اسکن شد
مدیریت خدمات ماشینی





ناصر الدین شاه غازی
خلّد الله ملکه

در زمان مآثر توأمان
اعلیحضرت قدر قدرت
شاهنشاه خورشید کلاه [illegible] پناه [illegible] حامی الاسلام
و المسلمین ناصر الدین شاه [illegible] السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
این تحفه [illegible] مشتمل بر مناقب و مصائب [illegible] صلوات الله علیهم اجمعین
[illegible]
الحمد لله [illegible] مطبوع [illegible]

[illegible] الله
[illegible] خلّد الله [illegible]

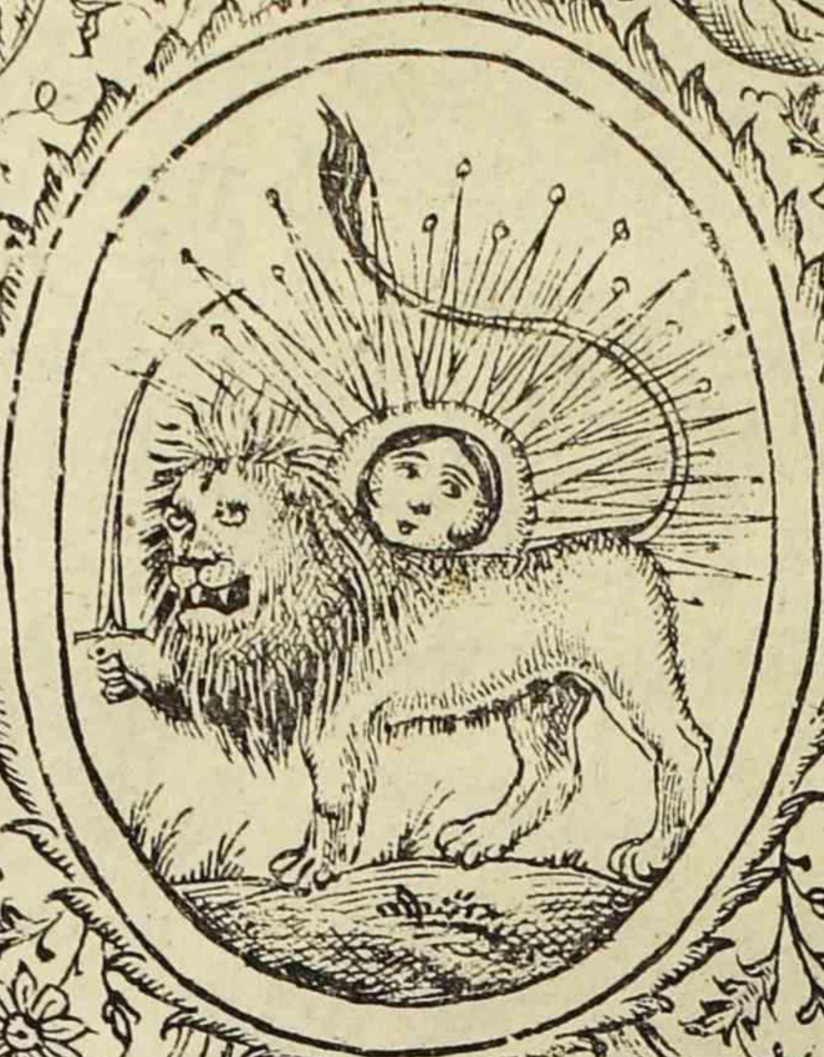


زهی این کتاب تاریخ شریف نعیمه کو بید
زینت مخاطبه مستطاب طبع الیوق

زهی محنت افزا کتاب الم زا — که چون تیرار راستی دلنشینی
علاج ملال قلوب ملولی — بطا نشاط گروه حزینی
بمستان عصیان خمار خطا را — بصبح دویم اولین ساتکینی
بجان پروری چون دم روح قدسی — بجوش گوهری چون لب جوی عینی
زعفو خداوند و لطف پیمبر — نشانی اگرچه نه انی نه اینی
نه جبریلی و نشر اخبار دینرا — به پیغمبر عقل روح الامینی
گهی در خبر مونس اهل حالی — گهی از اثر هادی راه دینی
کنون خرمنت را بود خوشه چینان — ز هر خرمنی گرچه خود خوشه چینی

سزد هر کست کرد تاریخ گوید
تو خود بیریا تحفه ذاکرینی
١٢٧٣





## این قطعه از برای تاریخ اتمام این کتاب مستطاب نظم شد

بزم ولای آل علی شد مرا پناه — خرم کسی که یافت درین طرفه بزم راه

نازم باین سرای فرح زا که تا ابد — نازد گدای از تفاخر بپادشاه

هرکس عزای شاه شهیدان بپا نمود — از یمن آن بقصر جنان یافت جایگاه

در هر طرف وزید نسیم شفاعتش — کوه گنه کند ز جا همچو پر کاه

بیدل چو صرف کرد بعصیان تمام عمر — میخواست کش سفید شود نامهٔ سیاه

انداخت دست و دامن آل عبا گرفت — تا در ولا شوند صف محشرش گواه

بنوشت این صحیفه در احوال پنجتن — تا راست رو شود بنواهای پنجگاه

خلقی ازین کتاب مثابند خاصه آنکه — در صحتش بچشم تصرف کند نگاه

چون شد دلیل مژده بخشش بروز حشر
تاریخ ختم میشود بخشش گناه
١٢٧٨





# کتاب مستطاب تحفة الذاکرین بیدل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولیه الذی جعل الشهادة معراج السعادة والفلاح وصیر العبادة منهاج الانابة والصلاح شرف مدینة النبوة بمحمد خلق من شعاع نوره الاشباح والارواح واضائة الولاية بعلی دلع بنطوق تبلجه لسان الصباح الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح وطهر واصطفی الزهراء من بنات ادم وحوا ولقبها بالحوراء الانسیه وسیدة النساء وکنیها بام الائمة النجباء الاتقیاء الازکیاء التی تقضی بتوسلها کل سؤل وحاجة والشمس استضائت من نورها بالنظر والجداجه مثل نورها کمشکوة المصباح فی زجاجة واجتبی بحسین نفضله الحسن المجتبی ولحسنه بحسن السیره واکمله بتکمیل السیرة ایة الله العظیم وصراطه المستقیم وارث علوم المرسلین وحجة الله علی العالمین رکن الدین والایمان ومحل مشیة الرحمن سبط النبی المختار وشبل قسیم الجنة والنار مقر محبیه اعلی درجات النعیم ومسکن مبغضیه اسفل درکات الجحیم الذی اوقدت زجاجة ولایته فی صدور الاولیاء سراج الغری الزجاجة کانها کوکب دری واجل رزیتنا بمصاب من تلوه واصحابه کالضاحی ودار وانبسا سبایا کالزنج فی الامصار والنوائب السادات النقباء النجباء وحجة الله فی الارض والسماء فاتحه تنزیل الشهادة وخاتمة تاویل السعادة قتیل ادعیاء الاعداء اسیر المحنة والبلاء مسلوب الرعاف والحذاء منهوب الاثاث والکساء المذبوح الظماء والمحروق الخباء مولانا سید الشهداء علیه الاف التحیة والثناء الذی اصل قاتلیه من فروع شجرة الملعونة التی وصفها الله فی القران فطوفها الشرور والخیانة والعصیان وثمارها الجحود والفساد والطغیان واوراقها البغی واطفاء نور الدیان فجردوا سیوفهم لقتل ابن خیر الوری ورموه بسهامهم فالقی صریعا علی الثری الکوکب الدری

طلوعه سر الكينونة يوقد من شجرة مباركة زيتونة ومن على عموم العباد بابقاء سيد السجاد فارس مضمار الشريعة وحامل
آثار الشيعة وارث علوم الانبياء وباعث رسوم الاولياء مظهر وجود الموجود ومظهر فيض المعبود العلة العالية العلية السببية
اذ كانت لا شرقية ولا غربية وفضل محمد بن علي بالعلوم فجعل لديه كل مكتوم معلوم خامس اولياء الله وحجة في الآفاق
وطامس مآثر الكفر والنفاق مثال الله اسنى واسمائه الحسنى سر الاسرار ونور الانوار اعلام الهدى من نور تستضيئ يكاد
زيتها يضيئ واصطفى جعفر بن محمد لترويج الشريعة والاسلام وجعله سند الايام وسيد الانام وارث مراتب النبوة
والولاية عند الشيعة وباعث نشر الاحكام في الشريعة الذي يوقد سراج محبته في صدور المؤمنين الاخيار والمنتخبين الابرار ولو
لم تمسسه نار واختار من ولد السيد المختار السيد بن السندين الامامين الهمامين الشمسين القمرين موسى بن جعفر
الكاظم وعلي بن موسى الرضا الحليم الذين تجليا لموسى الكليم في الطور وصار الوادي لظهورهما نور على نور ونور عيون
الصالحين بصلاح الامة باصلاح صالحي الائمة صاعدي مدارج العلم والايقان وواردي مناهج الحلم والايمان التقيين
النقيين العليمين الحليمين الذين بجودهما رزق العباد وبوجودهما استقرت العمارة في البلاد مولانا محمد بن علي الجواد وعلي بن
محمد هادي الطرق في الصلاح والسداد الذين جعل الفلك بذيلهما نجاة السكان الارض وملكوت السماء كما قال عز اسمه
يهدي الله لنوره من يشاء واذهب الرجس عن آل الرسول وابناء البتول وفضلهم بالسعادات واوجس في النفوس
خيفة من هؤلاء السادات لما صدر عنهم من المعجزات الباهرات وخوارق العادات كهلاكة حمزة بن قيس بالغرق ومخافة
المتوكل من عساكر العسكري فهي نعمة لمن كان في عليين ونقمة على اهل السجين امن من آمن به من شر الوسواس وفرح
من بعد الغم بامنة نعاس ويضرب الله الامثال للناس وواعدنا نصرة وليه القاهر وحجته القادر الطالب
ثار الله وابن ثاره ونشر شرايع دينه واثاره القائم المنتظر والعدل المنتصر قامع الفجار وقاتل الكفار خاتم الائمة وقائم
الامة سمي احمد المحمود الهادي المهدي الموعود الذي يملأ الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا ولا يعلم ساعة قيامه و
انتقامه الا العزيز الحكيم والله بكل شيء عليم اما بعد بر رای جهان آرای انوار ارباب نظر و اصحاب
بصر پوشیده نماناد که این نغمه پرداز دستگاه شهرآشوب حسین و رامشت نماینده نوای خاراکوب شور و شین ابن علی محمد
مازندرانی حاجی محمد کرمانشاهانی غفر الله لهما بهدایت خضر توفیق و رعایت طبع دقیق در سال فرخنده مآل یکهزار و دویست
هفتاد و یک هجری در مناقب و مصایب پیشوایان دین مبین و رهنمایان شرع متین صحیفه پرداخت و بدین نام
موسوم ساخت آن کتاب مستطاب را بر سه جلد مرتب کرد و قریب دو جلد را بدستیاری خامه مشکین عمامه بپایان
آورد و ثلث بقیه آن از فقدان جمعیت اسباب کار و دوار پریشانی روزگار بعقده تعویق افتاد و نگارش آن از صدور غوا
و وفور علایق دست نداد و آخر سال هفتاد و سه لوای عزیمت بجانب دار الخلافه الباهره برافراخت و انطباع
مؤلفه ناقصه مرقومه را پیشنهاد خاطر ساخت انطباع کتاب ناقص را از قبول طباع کاملان مستبعد دانست
و ترک این کار ثواب را نیز بالکلیه نتوانست ناچار بمفاد ما لا یدرک کله لا یترک کله بجمع و تالیف دیگر مختصری همت
برگماشت و آن وجیزه را تحفة الذاکرین نام گذاشت که محتوی شود بر مراتب نبیله و فضایل و مآثر و مصائب جلیله
و خصایل و مفاخر در احوال ستوده مآل خمسه طیبه علیهم السلام قطعه جهت شروع کتاب انشاء و بعضی اخبار و احادیث
ایراد نمود که بمرور لیالی و ایام در ترتیب نظم و نثر آن اقدام نماید و از انجام این خدمت عظمی درجات سعادات خود را بیفزاید دیگر
بار از مساعدی روزگار از لباس توفیق عاری ماند و افکار ابکار خود را مانند عروسان عفت آثار در حجرات خیال بانتظار
توجه دامادی طبع سخن بنیاد برنشاند فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا تا اکنون که ما مقصود از مشرق رزق و بر دمید

# دیباچه

وسال هجرت باواخر هفتاد وهشت رسید تاریخ سال انجنش کتاه یافت واین حسابرا فال نیک روزجسته گرفته بانجام
مقصود از دارالدوله کرمانشاهان کهٔ مسقط الراس وبود دیکربار بدربار معدلت مدار رشتافت بخت بلندش بهزم ارم
نظم وزیر خاص ومقرب کثیرالاختصاص درکاه اعلی حضرت قدر قدرت ظل الله اسلام پناه درة التاج افسر شهریاری
وکزین تاج کوهر کامکاری مشید قواعد رضیه مجدد محامد مرضیه مهذب اخلاق وحسن سیرت مدهب اوراق کتاب
سریرت دافع افسا اسقام رافع اعلام اسلام مظهر ایات جهانداری وجمال ومظهر ایات بختیاری وجلال شاهنشاه
خورشید کلاه جمشید جاه کردون خرکاه ستاره سپاه مروج الدین متوج السلاطین مؤید الدوله القویمه مشید الملة
المستقیمه ملیک علی عرش المفاخر قد علا فقصر عن ادراکه کل طایل وحلق فی اعلی السما
بنجم سعد فامسی له بهرام کفل شافل افتاب ذره پرور کامیاب سایه کستر که شمایم شمایل حمیده اش
دماغ امانی را عطرسا وتساهم خصایل پسندیده اش ریاض کامرانی را طراوت افزای رای دین پیرایش درارایش واستحکام
شریعت غرای احمدی همواره مجد وخاطر مهر ماثرش درفزایش وانتظام مهام ملت بیضای محمدی پیوسته مؤید نقش وجود ارباب طغیان
واصحاب عصیان بتیغ سیاستش از لوح زندکی سترده وباصفای طبیعت پاک وحدت فراست طبع اتش اکش اب افسرده واتش مرده نا
الدنیا والدین حاصر الاسلام والمسلمین السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ناصر الدین شاه غازی شهنشهی که طفیل وجود اوشده خلقت وجود خاک آدم وهوای عنصر حوا چه او بهزم همه کام
عمر مؤید چه او برزم همه ممکنات ومرک مفاجا چه دست وسخا تا بمهر شیون معدن چه لعل او بسخن تا سپهر لؤلؤ لالا ازان
علیه شهریار عالی کهر وایات مجد مرفوع وایات جد مشفوع وظلال خیام ممدوده وکواکب اعلام مسعوده دلالت کرده تا انظر دوران
کلاه زیب شاهنشاهی نوار وجود مسعودش عرصه قلوب اکابر واماجد را منور کردانیده وکامیاب را مشاهده نمود که از عنایات خسرو
دوران فیضان غمام جودش ریاض امید افارب واباعد را نضارت وخضارت بخشیده طبع مشکل کشایش مقوی قوانین فنون فضایل
وذات خجسته صفاتش تربیت وتقویت ارباب هنر را اغب وما بل صور حقایق معانی درمرات ضمیر افتاب نظیرش بجامه تحقیق تصور
پذیرفته ونقوش دقایق نکته دانی بر صفحه خاطر خطیر سعادت تخمیرش بقلم توفیق صورت تحریر کرفته رای جهان ارایش
مصباح لیالی ظلم است وسرپنجه عقده کشایش مفتاح ابواب نعم مطلع نیرین امن وامانست ومجمع البحرین عدل واحسان مربی
ارباب سخن است ومقوی اصحاب هر فن علا فوق افراد النجوم بمجده ونال سماء المجد من کل موضع فمن رام
عنده لوصف اذرا الشانه کمن رام حمل الراسیات باصبع سما الهمم دام اماء الکرم بنصر شمال الجود وعنصر
کمال الوجود مقرب الخاقان مؤتمن السلطان امین الدوله فرخ خان که نام او چو بخت وی فرخ شوند
از قبل تن استان پیاده بناهان این وزیر اردکر رخ اشارت کرد ابرویش قضا را قدر سان بنودش رخ خسم با
لازالت فواید اکرامه مخلده وموائد انعامه ممهده چون دانست که مصدر هر امر خیر است وکردون سعادت اختری
سریع السیر حسب الاشاره لازم البشاره ان پناه کوچک وبزرک وداد خواه تاجیک وترک ترجمه این اوراق اهتمام کماشته
وتسطیر این کلمات را خامه بر داشت اکر روزی هرچند بلبل طبع از کلزار امال دورافتاده وطوطی ناطقه مهر سکوت برلب نهاده
طالع مشاکفتار سحرانار را از ارایش ابکار افکار تغافل ورزیده وجمال افتاب تمثال اوراق سیاصحایف ظرایف فضایل وخصایل
از خط وخال خامه سیاجامه دوری کزیده امید که بعد الیوم خزان مشقت را بهار مسرت تازه بدر اید ولیالی بلایا را بهار منایا
روشن نماید پریشانی اسباب بجمعیت حواس تبدیل یابد وشداید نقمت بفواید نعمت کلک عز اسلک بتوفیقات وتایید
سبحانی از تنمیق وتحقیق این فقرات عبرات ایات باز نماند ودراین بیان مصیبت ترجمان ایام زندکیرا با اقدام این کار فرخنده انجا



# فهرست کتاب





وحضرت زینب را ملاقات کرد مجلس اوّل از ربع ثانی قسم دوم در میلاد دختر رسول عبا و بیان حال شقاوت
انتصال جمال خسران مال و ستم آن بدترین اهل ضلال بفرزند ولیّ ذو الجلال مجلس دوم در وفات خدیجه
کبری و عروسی رفتن فاطمهٔ زهرا و بعضی از مکالمات خواهر امام شهید با یزید عنید و حکم کردن آن شقاوت نهاد
بقتل سیّد سجّاد و درگذشتن از آن بفرمان دختر امیر مؤمنان مجلس سیّم در تزویج سیّدهٔ زنان بشاهزادان
و اشارتی بمصیبت امام عطشان و شفاعت گنهکاران مجلس چهارم در روزه داشتن حسنین و نزول هل اتی
در شان شاه لافتی و بیان گرسنگی زینب در راه شام و رعایت آن مخدّره نسبت بایتام مجلس پنجم در شمهٔ از محنت
آفتاب آسمان نبوت بآن ماه درخشان برج عفت و سوختن خیمه‌گاه از عناد سپاه شقاوت پناه مجلس ششم در
عزاداری بتول عذرا در مفارقت سیّد دوسرا و ورود حرم رسول الله بزمین قتلگاه و سوار کردن جناب
زینب بانوان حجاز را بر شتران بیجهاز مجلس هفتم در آزار امّت نابکار بآن سیّدهٔ بزرگوار و کیفیت وفات سه
دختر از اهل بیت امام تشنه جگر مجلس هشتم در مجاورت آن طهر و مهتر زنان در بیت الاحزان و عبور اهل
بیت پیغمبر بقتلگاه امام زمان و جدا شدن رؤس طاهره در حضور ایشان مجلس نهم در شمار بعضی مفاخر
و مناقب آن ضجیعهٔ علی بن ابیطالب و کیفیت عبور او در صحرای محشر و بعضی از صدمات دختر زهرای اطهر
مجلس دهم در بیماری بتول و خواب دیدن رسول و ذکر وفات دختری رقیه نام در شام بعد از خواب دیدن
پدر تشنه کام مجلس یازدهم در بیان وصایای آنجناب بحضرت ابوتراب و اشارتی باستمداد امام عبا و
احتراز احباء از شهداء سعادت بنیاد مجلس دوازدهم در انتقال صدّیقه طاهره بریاض باهره زاهره
و روایتی از طرماح در شهادت حضرت علی اکبر در ضمن بیانات دیگر مجلس اوّل از ربع ثالث قسم دوم در میلاد
شرافت نجاد شیر ذو الجلال و روایت هلال هنگام شهادت امام مبین از ستیزه سپاه لعین مجلس دوم در
خوارق عادات آنجناب زمان کودکی و شباب و شمهٔ از مبارزت امام مظلوم با سپاه میشوم مجلس سیّم
در سبقت اسلام آن امام والا مقام بر تمام انام و ذکر تاراج لباس سرور شهید و اشرف ناس مجلس چهارم در
مقالات حضرت خیر البشر در فضیلت آن سرور بروایات ابوبکر و عمر و ذکر شهادت علی اصغر مجلس پنجم
در نگارش برخی از زهد و عبادات آن منبع سعادات و اشارتی بعطایا و انفاق آن سبب وجود نفس و آفاق و
شرح بعضی از وقایع شام محنت انجام بعد از ورود اهل بیت امام انام مجلس ششم در فضیلت و ولایت حیدر
کرّار موافق اخبار و آثار و ذکر وداع علی اکبر و علی اصغر با یکدیگر مجلس هفتم در ذکر مجملی از معجزات باهرات و آیات
ظاهرات آن سفینه نجات و اشارتی بکیفیت خطیب و ولید هنگام رسیدن خبر شهادت امام شهید مجلس هشتم
در نگارش شمهٔ از غزوات نصرت آیات در ذیل برخی از محسنات صفات آن ذات کثیر البرکات و شهادت پیری سعادت
فرجام از اهل شام و بیان ثمار سلطان حجاز در ظهر عاشورا مجلس نهم در ظهور اعجاز و اعزاز انبیای سلف از شهریار
دیار نجف و ذکر شمهٔ از عداوت ابن سعد بدکار در عرصهٔ روز شمار مجلس دهم در بیان حالات ابن ملجم و محاسن
امام امم با آن ستم شیم و ورود شمر بکربلا و اشتعال نایرهٔ بلا مجلس یازدهم در جفای ابن ملجم بیحیا بیوفا با آن
سیّد و سند اصفیا و بیان ورود دختران ابوتراب بکوفهٔ خراب مجلس دوازدهم در مقالات آن نمرود عباد
با اولاد امجاد و انتقال آن بزرگوار بجوار رحمت پروردگار و شمهٔ از مکالمات رباب با جسد منوّر پدر و شهادت یکی
از دختران بدست شمر بداختر مجلس اوّل از ربع چهارم در ولادت سبط اوّل و امام دویم سیّمین هادی شرع




بقیه
فهرست مجالس
این کتاب

هُنا سب این مقام است خاتمه نیز مانند مقدمه در طی شش مقصد بپایان میرود و مقصود مؤلف تمام میشود
مقصد اوّل در انتقام مختار وفادار از جماعت نابکار بر سبیل ایجاز و اختصار مقصد دوم در ازار
دوستان ائمه انام از حجاج حجاج شقاوت انجام مقصد سیم در معامله ابو العباس سفاح با بنی امیه بیدین و
وانقراض از طایفه لعین مقصد چهارم در نگارش برخی از ستمهای دشمنان نابکار با مزار کثیر الانوار و
زوّاران بزرگوار مقصد پنجم در ثواب زیارت مرقد انسرور و اجر زوّار سعادت آثار او و در فزع اکبر
مقصد ششم در ورود سرور تشنه جگر بصحرای محشر و کیفیت شفاعت او از شیعیان بدر مطلب اوّل از
مطالب ششکانه مقدمه در تقدم نور پاک خواجه لولاک برقاع افلاک و بقاع خاک و انچه بقلم تقدیر حالت
حالت تصویر پذیرفته صاحب ریاض الجنان از جابر جعفی و او از حضرت با قرع روایت کرده که فرمود یا جابر بود ذات
یکتای خداوند ودود و غیر او از معلوم و مجهول چیزی نبود اوّل چیزی که خلاق علی الاطلاق بخلقت ان اقدام فرمود
نور پیغمبر و ائمه راشدین بود ما را از نور عظمت خود خلق ساخت و در سبزه زاری که در زیر عرش مجید واقع است
در دست قدرت نگاهداری نمود هنگامی که نشانی از زمین و اسمان نبود نه روز و شب اثاری داشت و نه ما
و افتاب انواری پس نور ما با نور پروردگار ما مانند شعاع افتاب بود از افتاب تسبیح و تحمید میکردیم خدا را تا
الی ما شاء الله و بندگی مینمودیم او را چنانکه شایسته بود بعد از زمان طویل که خود بحصر ان دانا تر است اراده
ایجاد مکان نمود و بر مکان ثبت فرمود لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و ولی الله
و وصیه به ایدته و نصرته مثنوی تعالی الله ازین قدر و ازین جاه که دید این پادشاه عرش
خرگاه نبودی گر وجود او بهانه نبود از عالم و ادم نشانه جهان را باعث ایجاد این است چنین کس رحمة للعالمین
است پس از زمانی ممتد که خود خواست عرش اعلا را از عظمت که از حیز تصور بیرون است خلق کرده با نواع عجایب
بیاراست و بر سرادقات عرش نقش فرمود همان کلماتی را که در مکان نوشته بود پس چندانکه خواست مکث کرد و سما را
بوجود اورد چون طباق افلاک را بر افراشت همان اسامی میمونه را نیز بر ان نگاشت باز هما نقدر تعویق انداخت و کواکب را
ظاهر ساخت از اجرام کواکب نیز همان کلمات منوره تافت که بر اسمان سمت تحریر یافت پس چندانکه خواست مکث نمود و ریاض
بهشت را با حور و غرفات و طباق جحیم را با نار و درکات ایجاد فرمود بر ابواب بهشت و دوزخ نیز همان کلمات متبرکه نقش گردید
پس نور نبی و ولی سیر میکرد و مقامات عالیه میدیدند تا در مدت هشتاد هزار سال بمصدر عظمت و جلال رسیدند پس بمفاد
ایه شریفه انی جاعل فی الارض خلیفة نوبه ایجاد ادم صفی الله رسید و نور پاک مصطفوی از ان وجود
مسعود باصلاب شامخه و ارحام مطهره منتقل گردید مثنوی اصل ایجاد و خلقت ازلی نور پاک محمد است و علی
گر نبودند این دو اصل وجود نشدی در جهان کسی موجود نشدندی گر این دو نور عیان کی شدی سر خویش عیان
بجهان چونکه شد خلق این دو فرخ نور سر یزدان بخلق کرد ظهور هر یک انی قدسیان از ایشان دیدند ذکر تسبیح
گفتن تحمید و هم در ان کتاب از جابر بن عبد الله مرویست که گفت روزی بخدمت خاتم انبیا رسیدم و از ان بزرگوار
پرسیدم اوّل خلقی که خداوند ودود نمود چه بود انجناب در جواب فرمود نور نبیک یا جابر خلقه الله
تعالی ثم خلق منه کل خیر الی اخر ترجمه کلام سید انام این است که اوّل خلقی که خدای منان خلق نمود
نور پیغمبر تو بود پس بیافرید از ان نور هر خیری را و بود اشان نور را در میان دو دست قدرت خود نگاهداشت پس از ان چهار
قسمت کرد و از قسمتی عرش را پدید اورد و از قسمت دویم کرسی را ایجاد نمود و از قسمت سیم حمله عرش و کرسی را خلق فرمود و قسمت چهارم را



بازداشت در مقام محبت واز این چهار حصه ساخت از دو حصه آن بخلقت لوح وقلم پرداخت واز سیم هشت بهشت را
برافراشت وچهارم را در مقام خوف نگاه داشت آنرا هم بچهار جزو تقسیم فرمود از جزو اول ملائکه واز دویم آفتاب
واز سیم ماه وستارگان را ایجاد نمود جزو چهارم را در مقام رجا نگاه داشت واورا بچهار قسم منقسم اورد از اول
عقل را خلعت خلقت پوشانید واز دویم علم وحلم را بعرصهٔ ظهور رسانید از سیم همت بر فطرت عصمت و توفیق
برگماشت وچهارم را در مقام حیا باز داشت پس بنظر هیبت چنان بران نگرید که آب شده یکصد وبیست وچهار هزار قطره
ازان چکید از هر قطره روح پیغمبری آفریده شد واز هر نفس ارواح انبیا نفوس کامله سعدا وشهدا پدید آمد مؤلف
گوید از این حدیث چنین مستفاد میشود که از مبدء فیاض هر فیضی بافریده رسیده وخواهد رسید ببرکت وواسطه نور
مقدس سید کاینات واشرف موجودات بوده وهست دریغا که امت جفاکار ستم شعار قدر چنین بزرگواری را نشناختند
وبانواع آزار بازرد خاطر مقدسش پرداختند **مثنوی** برتن وجان رحمة للعالمین منجر بلای زحمت خصم لعین
تا حسینش نیز اندر کربلا تن دهد بر آن همه رنج وبلا افتد از اهل خطا اندر خطر کش فزاید از شفاعت بر خطر
خواست تا در راه جانان سر دهد تا بر تاج شفاعت بر نهد گر نمیشد در ره دین او فدا نام کی ماندی
ز احکام خدا شیخ صدوق در کتاب معراج باسناد معتبره روایت نموده وسند شرا بابن عباس منتهی فرموده که خاتم
انبیا بسید اولیا خطاب کرد که یا علی خداوند یکتا بود ونبود با او چیزی پس مرا ونور را دو روح خلق کرد از نور جلال خود
وبودیم ما در پیش روی عرش که تسبیح وتقدیس وتمجید وتهلیل میکردیم خدا را پیش از آفرینش زمین واسمان به بیست
چهار هزار سال پس چون اراده کرد که خلق کند آدم را مرا ونورا از یک طینت علیین سرشت واین طینت را بنور سابق
اغشت وفرو برد ما را در جمیع انوار وانهار بهشت پس جمیع ملائکه وکواکب وافلاک وهر معلوم ومجهولی از آفرینش نور
وخاک بتعلیم تسبیح وتقدیس بجانب نور ما شتافتند وهر ملک ذکری از اذکار تعلیم یافتند پروردگار عباد قلم ولوح
وعرش وکرسی ومکان ولا مکان همه را بتصرف ما داد مرا در مقام نبوت وا داشت ونور را در مرتبه ولایت گذاشت
**مثنوی** زهی رتبه وشان که برین دو نور ندیده است سبقت کسی در ظهور نبودند اگر این دو گوهر عرض
نه جوهر پدید آمدی نی عرض طفیل وجود نبی وعلی بود جلوه گر هر خفی وجلی ز رفعت نبی مقتدای رسل
بر ثبت علی هم باسبل ز تاج لعمرک نبی تاجدار بتخت خلافت علی شهریار در اکثر کتب اخبار وارد است که
حیدر صفدر در مقام ثناسرائی خود بسلمان وابوذر فرموده منم که نوح را در کشتی از طوفان ایمن ساختم ویونس را از
شکم ماهی بیرون انداختم موسی بن عمران را از نیل بیرون آوردم وخلیل را از آتش نمرود خلاص کردم انوار آتش را
بانهار وشعله اشرا بریاحین وگلزار مبدل نمودم منم که عذاب یوم الظله را بقوم شعیب فرستادم منم خضر که موسی را
تعلیم دادم منم معلم سلیمان وداود ومنم ذوالقرنین اکبر که مهبط وحی بود ای سلمان وابی ذر منم محمد ومحمد من است
واتحاد نور من با او روشن است منم امیر هر مؤمن ومؤمنه از امم سالفه وباقیه منم بیان نماینده بزبان عیسی در مهد
منم آدم ونوح آن عهد منم ابراهیم وموسی وعیسی ومحمد منم که از صوری بصوری منتقل ملبوس هر کس مرا دید انبیای گذشته را
دیده اگر در یک صورت بمردم ظاهر شوم هر اینه هلاک خواهند شد بلکه میگویند این است که زوال ندارد وتغییر با او روا
نمیدارد بدرستیکه من بنده هستم از بندگان خدا ما را ارباب مخوانید ودر مرتبه فضل هر قسم میخواهید بدانید بانکه
در حق ما هر چه بگوئید هزار یک آنچه خدا در ما قرار داده است نخواهید رسید مائیم آیات خدا وحجتهای خدا وخلفا
وامنای او مائیم وجه خدا وعین خدا وزبان خدا بما عذاب میکند بندگان را در جحیم وبما ثواب میدهد ایشان را در جنات



نعیم ما را از تمام خلق خود برگزیده و پاکیزه گردانیده هر کس بگوید چرا و چگونه و چه جهة البته بخدا مشرک خواهد شد
زیرا که خود فرموده **و لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون** ترجمه کرا ارسد کانش هست جرات
کند از چون و چرا با حق زند دم نه کس گوید که از احصه شد بیش نه کس گوید که ابرار زق شد کم ولی
محیط هداوارز بندگانش بدنیا گر زند کس چشم برهم ای سلمان و ابا ذر هر کس ایمان بیاورد بهر چه من میگویم و تصدیق
کند بانچه شرح دادم پس مؤمنی است که خداوند قلب او را امتحان کرده برای ایمان و گشاده است سینه اش را برای اسلام
و هر که انکار کند و عناد ورزد بلکه شک نماید و توقف کند تا بحیرت افتد پس او کافر است و در خدا شناسی تقصیر نموده
ای سلمان و ای ابا ذر منم محیی و ممیت باذن پروردگار خود و ائمه از اولاد من نیز چنین هستند منم که خبر میدهم شما را
بانچه میخورید و ذخیره میگذارید منم دانای ضمایر و اسرار پنهان باذن ایزد منان بدرستیکه ما همه نوریم اول ما محمّد است
و آخر ما محمّد است و میان ما محمّد بلکه همه ما محمّدیم میان ما فرق نگذارید و ولایت ما را در سینه های خود بسپارید بدرستیکه
ما ظاهر میشویم در هر زمانی از ازمنه بهر طوری که بخواهیم بفرمان خداوند سبحان آنچه ما بخواهیم خدا خواسته و از آنچه
اکراه داریم خدا نیز اکراه دارد پس وای بر کسانیکه در فضایل ما در مقام انکار ایستاده اند و آنانی که توقف دارند در عطاهائی
که خدا بما داده انکار کننده ما از قدرت و مشیت پروردگار خود انکار نموده و بعد راه جحیم و شرب حمیم را پیموده
منم که ولی بودم و حال آنکه آدم در میان آب و گل بود منم که پیش از خلقم و بعد از خلقم و با خلقم در هر زمان و در هر مکان بفرمان
خدای جهان ملک محیطم بلی علی شه دین بود با نبی ظاهر و لیک آمده با سایر رسل پنهان شهنشهی است که با ظلم آن
کند عدلش که بر سپهر نماید شهاب با شیطان ز فرط رتبه گذارد گدای درگه او چهار بالش بالای هفتمین ایوان
ستاره را همه برای روشنش سوگند سپهر را همه بر قطب ظلّ عرش سیران ز عنکبوت زوایای قصر اجلالش چه
داغهاکه بود آفتاب را بر جان خبر دهند فند عکس نعش را در بحر هنک وات ز احوال عاصی و نیران وجود ممکن و
واجب کسی ندیده و او بذات ممکن و واجب بعالم امکان چنین بزرگواری که از حضرت باری چنین مقدار بداشت
دریغا که خصم جفا جو حرمتش از دست فرو گذاشت یزید پلید شهادت فرزندش حسین بن علی اکتفا نکرد و حرمش را
بقید اسیری در آورد دختر انش را که آفتاب از دیدن گیسوی ایشان حیا مینمود بر شتران بی جهاز نشانیدند و با سر برهنه
ایشان را شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند در مجلس یزید پلید شامیان شوم زینب و کلثوم را اسیران زنج و تاتار
گمان کردند و از دختران که پرده گیان سرادقات عصمت بودند کنیز طلب نمودند چنانچه در کتب اخبار مسطور است
و در السنه و افواه مشهور که مردی از اهل شام یکی از دختران امام تشنه کام را بکنیزی از یزید مردود طلب نمود بروایت
سیّد مرتضی بعد از شناختن ایشان از گفته خود پشیمان شد و یزید را از این حرکت شنیع ملامت کرد و امثال این کلمات
بمیان آورد ملعونی یزید بجفت لعن و در ستم طاق نکرده کس چنین ظلمی در آفاق بعین کفر داری لاف اسلام
ز کس چون تو نشد اسلام بدنام زنی لاف محبت با پیمبر برای فرزند او را سر ز پیکر چه کشتی تشنه لب این شاه شاهان
چرا کردی اسیر این بیگناهان چه در محشر روی نزد پیمبر چه عذر داری برش در قطع این سر یزید ملعون چون
این کلمات را از او استماع نمود بر آشفت و یکی از حضار گفت که این بی ادب را با عوان شهید تشنه لب ملحق نما تا دیگران را
گوشمالی شود که از اولاد علی علیه السلام حمایت نمایند و در مقام دوستی ایشان بر نیایند آن بیگناه در محبت شاه کم سپاه سر داد
و اسم سامیش در دفتر شهدای سعدا ثبت افتاد بروایت دیگر بعد از این تمنا چون از یزید جوابی نشنید سکوت او را موجب
رضا فهمید دیگر بار در مقام اصرار بر آمده تمنای خود را تکرار کرد ام کلثوم را از این خواهش ناپسند بفغان در آورد بشکنی



## ورود اسرای امام بمجلس یزید پلید



کمان مخدره ان ملعون را نفرین فرمود و همان ساعت از نفرین دختر امیر المؤمنین دستهای ان پلید از بدن قطع شده زبانش از کفتار و چشمانش از دیدار عاطل ماند **مثنوی** از ان ناپاکان قوم جفا کیش * ز اعجاز انچه ظاهر میشد بیش * نکردی رفع عیب ظلم کیشان * فزودی بر عناد و بغض ایشان * هزاران لعن بر ان شوم کافر * که او را بود بغض اجمد در روایت دیکر در این باب چنین وارد شده که ظهیر نام مسخره یزید چون عترت رسول خدا را برابر ان ستمکر اسیر دید بخوش امدان پلید و استهزای حرم امامان مجید کنیزی از ایشان طلبید ان پلید کفت هر یکرا که بخواهی بتو خواهم بخشید ظهیر بران زنان اسیر نکرید و دختر صغرای فاطمه ام کلثوم را برای کنیزی خود بر کزید پس نزدیک رفت و بازوی ان مخدره را کرفت علیا جناب زینب خاتون متغیرانه زبان پرخاش بظهیر بر کشود و ملامتکنان با وی فرمود **نظم** * نکرده است کسی زین قبیل بی ادبی * باهل بیت کرام محمد عربی * کسی که خاک رهش حور راست غالیه بیز * چکونه اهل ستم را شود ز عجز کنیز * ترا از این سخن زشت خویش نامد عار * بروو زین کنه خود بنما استغفار ظهیر چون مکالمات دختر زهرا شنید سر خجلت بزیر انداخته از بیحیائی خود پشیمان کردید پس از ان از مجلس بیرون امده دستی که ببازوی ام کلثوم رسیده بود از بدن جدا نمود و دیکر درشام توقف نکرده بیرون شتافت و کسی از او اثری نیافت بروایت دیکر چون اهل بیت اسیر با غل و زنجیر بخرابه شتافتند ظهیر دست بریده خود را برداشته وارد خرابه کردید و در نزد حجت خدا پیشانی نیاز بر زمین نهاد و در کمال ضراعت زبان معذرت بر کشاد که ای یادکار ال عبا و ای حجت خدا ایا ازین عمل ناشایست توبه ام قبولست یا نه **مثنوی** * ازین ترک ادب ایشا ایمان * پشیمانم پشیمانم پشیمان * کمان کردم که از اهل جفائید * ندانستم که ال مصطفائید * زنادانی اکر کردم خطائی * تو ای بحر کرم کان عطائی * سپس کردنده مانم نیستم کار بغیر از دوستی با ال اطهار * چه باشد عفو سازی کر کناهم * که من از کرده خود روسیاهم * سید سجاد او را بقبول توبه مژده داد و دست تفقد بر سرش کشیده دست بریده اش را بجای خود نهاد پس بعمه مکرمه خود ام کلثوم فرمود خداوند و دود این دست بریده را بدعای تو درست خواهد نمود ان مخدره حسب الامر امام زمان زبان تمنا بر کشاد و کردکار عبا او را شفا داد پس ام کلثوم بظهیر فرمود اکر از شفاعت ما اهل طاهره میخواهی این طفل چهار ساله را که در میان اسیران نشسته و بازوی مبارکش ببند جفا بسته چون بازوی نازکش طاقت بند سخت ندارد و بازوی مقدسش را می ازارد باسختی ایمان نزدیک رفته بند شرا سست نمای و باعتنا د درست در سلک دوستان ما در را ظهیر چندان که توانست با قدام فرمان ان مخدره کوشید و چشم از دوستی ال مروان پوشید چون ظهیر معلوم نمود ان طفل اسیر حضرت باقر بود **مثنوی** حضرت باقر در ان دشت بلا * بود در قید اسیری مبتلا * انچه ظاهر شد از او در شرح حال * داشت انحضرت در ان دم پنجسال * چون پدر دانهم ز کین اهل کید * بود در زنجیر قوم دون بقید * انچه واقع شد از ان قوم پلید * ان امام دین بچشم خویش دید * نقل فرمود انچه دیده برملا * از جفای اهل کین در کربلا * **مطلب دوم و سیم** * در ظهور نور هر یک از مقتدایان دین مبین پیش از تزیین زمین بقدوم میمنت لزوم ائمه راشدین صاحب منهج التحقیق از جابر و او از حضرت باقر روایت نموده که ان بزرکوار فرموده خداوند غفور خلق کرد چهارده نور از عظمت خود پیش از خلق ادم بچهارده هزار سال و ان ارواح ما بود پس پرسیدند اسامی انوار چهارده کانه را و ان حجه خدای ودود از خاتم انبیا تا خاتم اوصیا تعداد نمود و فرمود نهم انوار ذریه اطهار بعد از جدم حسین بن علی قائم ایشانست مائیم بخدا قسم اوصیاء رسول و احفاد بتول مائیم مثانی هفتکانه که ایزد به پیغمبر خود عطا کرده مائیم شجره نبوت و منبت رحمت و معدن حکمت و مفاتیح علم و موضع رسالت و **الله یعلم حیث یجعل رسالته** مائیم امانت خدا در میان بندکان او و حرم بزرکان خدا



وعهد خدا است عهد الله کان عنه مسئولا پس هر که وفا کرد بعهد ما بعهد خدا وفا کرده و هر که حقیر شمرد
عهد ما را ذمه خود را حقیر شمرده شناخته است ما را کسی که شناخته و نشناخته است ما را کسی که نشناسائی ما نپرداخته
ما ئیم اسما حسنی که قبول نمیکند خدا از بندگان عملی را مگر بمعرفت ما ما ئیم آن کلماتی که بآن توبه آدم قبول افتاد بدرستیکه خدا
خلق کرد ما را و خلق نیکو داد ما را چشم خود نمود و زبان گویای خود فرمود ما را دست خود قرار داد که گشاده شود برافت
و رحمت ما را ابواب و خزینه علم و اعلام دین خویش مقرر داشت بار درختان و رسیدن آن و جریان آب در انهار بولایت
ما گذاشت بنا ما باران از آسمان بزمین فرو میریزد و انواع ریاحین و گیاه از آن بر می انگیزد بعبادت ما عبادت کرده شد
خدا اگر ما نبودیم خدا شناخته نمیشد بخدا قسم اگر سبقت نمی گرفت وصیت خدا و عهدی که از ما گرفت هر آینه میگفتیم
چیزهائی که عقول اولین و آخرین از شنیدن آن حیران میماند مثنوی ما خدا را نه مظهر ذاتیم در صفات او ولیک
مرآتیم قاسم نار و وارث جناتیم عالم السر و الخفیاتیم خیر خلقند دوده آدم ما برین خیر خلق ساداتیم
صورت رحمتیم و آیت لطف معنی لوح محو و اثباتیم قول و فعل زبور و انجیلیم شرح قرآن و متن
توراتیم هم نبی را بشرع سلطانیم هم خدا را بعرش مشکواتیم همه ما را بذات مات ولی خود در ادراک
ذات حق ماتیم در اصول کافی از حمران بن اعین شیبانی روایت شده که حضرت باقر فرمود زمانیکه خداوند
اراده خلق نمود آب خوشگوار و آب تلخی ایجاد فرمود و این هر دو را ممزوج کرد آنگه مشت خاکی از روی زمین برگرفت
و جنبانید از جنبانیدن شدیدی بوجود اصحاب یمین و اصحاب شمال و ایشان مانند ذره میرفتند باصحاب
یمین گفت من شما را داخل بهشت میکنم و باک ندارم و باصحاب شمال فرمود شما را باتش می اندازم و باک ندارم
آنگاه فرمود الست بربکم قالوا بلی شهدنا پس پیمان گرفت از انبیا که این محمد خاتم پیغمبران است و این علی
امیر مؤمنان گفتند بلی نبوت و ولایت هر دو را ثابت فرمود و پیمان انبیا اولو العزم را هر دو مؤکد نمود بعد از پیمان
توحید خود و رسالت رسول و ولایت علی و ذریه بتول فرمود مهدی این عترت خاتم ایشان است باو یاری میکنم
دین خود را و ظاهر میکنم باو دولت خود را و باو انتقام میکشم از دشمنان خویش بندگان من مرا باو عبادت میکنند
طوعا و کرها انبیا گفتند اقرار کردیم و شهادت میدهیم ولی حضرت ابو البشر انکار نکرد و عزم باین کار نیز نیاورد
چنانچه از این آیه وافی هدایه ظاهر است ولقد عهدنا الی آدم فنسی ولم نجد له عزما مثنوی پادشا
کن فکان حق مبین با نبی اندر نبی گوید چنین بسته شد عهدی بآدم از الست عهد برد از یاد و پیمان را
شکست زود چون بشکست پیمان نخست عزم او در بزم ما نامد درست وآیه شریفه که در سوره
احزاب عزم پنجتن از انبیا را دلیلیست واضح و برهانیست لایح در آنجا که در مخاطبه سید انبیا میفرماید
واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح وابراهیم وموسی وعیسی ابن مریم و
اخذنا منهم میثاقا غلیظا این آیه مبارکه نیز که در سوره آل عمران وارد است بر صدق این حدیث شریف
شاهد است واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول
مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال ءاقررتم واخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا
قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین صاحب شرح الزیاره از ابی سلمان راعی پیغمبر آخر الزمان
نقل نموده که فرمود شب معراج از بارگاه کبریا شنیدم که فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه عرض کردم
والمؤمنون کل آمن بالله فرمود صدقت یا محمد در امت خود که را جانشین خود کردی و بسوی ما

حدیث میثاق الانبیاء در مهدی

روا ورد ی عرض کردم علی را فرمود نعم یا محمد من اطلاع داشتم بر زمین واختیار کردم ترا و در اطلاع ثانی علم خود لختیار
کردم علی را بدرستیکه خلق کردم ترا و علی را و فاطمه و حسن و حسین و ائمه ذریه حسین را از نور خود پیش از آفرینش
زمین و آسمان بیست و چهار هزار سال بعد از آفریدن واجب نمودم اطاعت شما را بر اهل آن پس قبول کننده
این حکم نزد من از مؤمنانست و رد کننده اش از کافران یا محمد ص اگر بنده از بندگان مرا عبادت کند تا نفس او قطع
شود پس بدرگاه من آید با انکار ولایت شما او را نمی آمرزم مگر با اقرار بولایت آیا دوست داری اهلبیت و اولیاء مرا
مرا به بینی عرض کردم نعم یا سیدی فرمود بجانب راست عرش نظری بر کمار و خلفا خود را بنظر بیار چون نظر کردم علی و
فاطمه و حسن و حسین را تا مهدی آل بنظر در آوردم که همگی ایشان در قبه از نور ایستاده بودند و بخضوع و خشوع تمام نماز
مینمودند **و کان مهدی فی وسطهم کانه کوکب دری** مثنوی زهی انوار پاک آل اطهار کز ایشان دید عرش
این جاه و مقدار نتابیدی گر این انوار والا ندیدی نور چهر مهر اصلا در این ظلمت سرا نوری نبودی در آن
زایشان نه گر پرتو فزودی وجود مطلق یقظان و نائم بدین فرخنده انوار است قائم عیان مهدی آل از هر کناره
میانشان چون یکی رخشان ستاره در علل الشرایع از بکر بن اعین مرویست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم
که وجه حجر الاسود در رکن معروف از چه راهست و کافه انام را بکدام احترام بوسه گاشده چرا از بهشتش بیرون انداختند
و بچه جهة وضع عهد و میثاق را بر آن ساختند انجناب فرمود حجر الاسود جوهری بود که برای آدم از بهشت بیرون آمده
در آن رکن جهة میثاق وضع شد برای آنکه خداوند علام در این مقام از بنی آدم میثاق گرفت و در این مکان مرغی بسوی
حضرت قائم ع هبوط می نماید و پیش از همه کس به بیعت او در می آید اول کسیکه بیعت کند این مرغست پس خداوند جلیل
و جبرئیل بیعت کنند و این مرغ روح القدس است حضرت صاحب الزمان باین مکان تکیه خواهد داد و این مکان برهان
ظهور او ست و این حجر برکسی شاهد است که بعهد وفا نمود و میثاقش استوار بود بوسیدن آنهم برای تجدید پیمان است
و مضمون دعائیکه در بوسیدن آن میگویند بر این مطلب برهانی عیانی چنانکه هنگام بوسیدنش میگویند **امانتی ادیتها
و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاة** قطعه حجاج چه بوسه اش نمایند گویند امانتی ادا شد
این عهد که از الست بستیم مقرون بهزار اسم و فا شد این سنگ بروز حشر ما را شاهد بحصول مدعا شد
بخدا قسم وفا نمیکند این امانترا احدی مگر شیعیان ما را و تکذیب میکند دشمنان ما را بخدا قسم همه چیزی شهادت خواهد
داد بدرستیکه در قیامت او را زبانی است فصیح و گویا اما سبب بیرون آمدنش از بهشت این است که حجر از عظمای ملائکه
بود هنگام پیمان گرفتن ملائکه در این میثاق بر همه سبقت نمود پس خداوند او را بر جمیع خلق خود امین خواست و او را
بر این صورت برآراست و قرار شد که جمیع مردم نزد او آیند و عهد خود را بشهادت و تجدید نمایند چون آدم ترک اولی نمود و
میثاق خود را که ولایت بود فراموش کرد و در این خاکدان فانی روآورد چندی سرگشته و حیران بهر طرف رو نهاد تا از برکت
خمسه طیبه توبه اش قبول افتاد این ملک بصورت دره بیضا در دیارهند بنظر ابو البشر جلوه گر شد با او انس گرفته ولی بحز
جوهر تابنا از او چیزی نیافت تا بحکم خدا گویا شده گفت ای آدم آیا مرا میشناسی گفت نه حجر گفت بلی شیطان مرا از یادت برد
پس بصورت اصلی خود رجوع کرده گفت آن عهد و میثاق که خداوند خلاق از تو گرفت کجا رفت پس آدم او را بوسه نمود و پیمان
خود را تجدید فرمود مثنوی همانا چون ولایت گرد تجدید زفیض آن صفی الله لقب دید کز از نور ولایت بود
خالی نگشتی رتبه اش اینگونه عالی پسر فخر از پدر دارد بعالم وزین اولاد اند فخر آدم باز آن ملک
بشکل دره بیضا بر گشته آدم او را بر گردن خود گذاشت و هر وقت حمل آن بر آدم گران میشد جبرئیل امین او را



بر مبدا اشت تا در مکه معظمه رحل اقامت در انداخت و هر ساله اقرار میثاق را تازه میساخت چون خانه را بنا
نهاد آنرا در خانه قرار داد چون ابو البشر بعد از وضع حجر از صفا در آن رکن نظر انداخت او از خود را بتکبیر و تهلیل
بلند ساخت بنا بر این بوسه و استقبال رکن حجر از صفا سنت شد و نگاهداشتن میثاق از خلاق علی الاطلاق
باو تفویض یافت چون ایزد تواحد و خداوند صمد بربوبیت خود و رسالت محمد و ولایت علی و اولاد میثاق خواست
اعضای ملائکه بلرزه افتاد اول کسیکه از ایشان باین اقرار مبادرت نمود همین ملک بود که احدی در محبت و ولایت ما
بالاتر از او نیست هنگام عرصات در محشر قدم خواهد نهاد و همین عهد و میثاق در حق هر کسی شهادت خواهد داد
رباعی قومی که بسر رسانده اند این میثاق بودند ببزم قرب جانان مشتاق خلقی که خلاف کرده با این پیمان
آیا چه کنند در حضور خلاق همیدانم از شهادت حجر در فرع اکبر بکوفیان بد سیر و شامیان زشت کو هر چه خواهد
رسید که در آزار اهلبیت اطهار و فرزندان احمد مختار کوتاهی نکردند و نهایت بیشرمی را بجا آوردند چنانچه
در یکی از کتب مقاتل وارد شده که لشکر شقاوت اثر کوفه و شام زنان بادیه را همراه آورده بودند که مردان
خود را بجنگ ترغیب مینمودند چون حضرت علی اکبر از آن جماعت بداختر جمعی کثیر و جمی غفیر روانه بئس المصیر
نمود بروایت شهاب الدین عاملی مقتولین آن بزرگوار از آن گروه نابکار مقدار هشتاد پیاده و دو هزار سوار بود
بعد از مقاتله بسبب آنکه در آن گیر و دار دستش از کار بماند و از افزونی زخم دستهای مبارکرا بکردن ب عقاب در انداخت
و عنان حیوان از کف رها ساخت اسب عقاب از بوی خون او را از لشکر بیرون و بجانب هامون کشانید زنان
عرب چون شیهه عقاب را شنیدند هلهله زنان بیرون دویدند علی اکبر در عالم بیخودی همهمه زنانرا شنید




و چنان فهمید که نزدیک خیام باهره طاهره رسید باوازی ضعیف فریاد بر آورد نظم ایعمهای زارم از
خیمها در آئید جسم لطیف اکبر در خون نظر نمائید ای خواهرای سکینه بر من نما نظاره کز تیر و تیغ جسمم
گردیده پاره ای مادر حمیده از خیمه سر بر آور بنکر جبینا نمیدا در خون طپیده اکبر زنان عرب چون آن
مظلوم را شناختند بنحو نخواهی کشتکان ناپاک خویش که از هر قبیله بشمشیر خون آشام آن امامزاده والا مقام
ره سپار دار البوار شده بودند بجانب او در تاختند آن جگر گوشه بتول و هم صورت رسول را بسنگ باران از زدند
و از هر طرف سنگ جفا بدن چاک چاکش فرود آوردند تا بهمان حالت بار دیگر عقاب او را برداشت و در میان
لشکرگاه فرو گذاشت چون از روی زین بر زمین قرار دید فریاد یا ابتاه ادرکنی بر کشید امام مجید از استغاثه فرزند
رشید بیتابانه بجانب میدان خرامید از یکی از ثقه ناصرین مسموع افتاد که چون امام مظلوم صدای علی
اکبر را شنید سوگند قرار داد که از منافقین عنود چندان بنار خلود روانه خواهم نمود که وجود نامسعودان سکان
جان بر سکان نیران تنگ نماید و خون این قوم دون تا رکاب ذو الجناح بیاید پس با صولت حیدری ذو الفقار صاعقه بار
برق کردار از نیام برکشید و صفوف مخالفان لعین را از یکدیگر بردرید ایقدر از کشتگان بدبختان پشته ساخت که در زمین
هموار کربلا کوهی نمودار ساخت مثنوی بکشتی توکفتی علی صاحب ذو الفقار در اندشت خونخوار شد آشکار هر کس
زدی تیغ خارا شکاف زمین را جراحت رسیدی شکاف ز شمشیر او دسته دسته سپاه گریزان شدی
از صف رزمگاه بهر سو نگاه ور بر انگیختی بسی مرد و مرکب بهم ریختی ز هر سو سپاه شقاوت اثر گریزان
همی ریخت بر یکدیگر ز بیمش گروهی گریزان شدند بزیر سم اسب غلطان شدند همی کشته میشد ز قوم
ظلم چو از تیغ آتشه چو بر روی هم در آنوقت از بارگاه ملک جلیل بحضرت جبرئیل ندا رسید که خود را بفرزند

اجماع زنان بادیه به سنگباران علی اکبر



عبور علی اکبر [illegible] زنان بادیه

حبیب من برسان و بعد از سلام بگو همانا گناه کاران امت جدت ترا فراموش کرده که خشمناک بمبارزت ابن جماعت
ناپاک بیباک رو آورده جبرئیل بفرمان ملک جلیل عنان ذوالجناح را بگو دالی که از خون سیادون پر بود کشید
چون خون بان رکاب ظفر انتساب رسید و مصداق سوکند مرعی کردید امین وحی الله پیام بارگاه گوش زد فرزند رسول
الله نمود ان کزیده ایزد ودود دست از محاربه کشید و خود را بیالین فرزند رشید خود رسانید پس از انکه با حال
پریشان نزدیک ان نوجوان شتافت و را در خاک و خون اغشته یافت چون در دست بان مظلوم شهید نگریستن
دید که ان جوان گاهی ببالای سر خود نگران و تبسم کنان و گاهی بپائین پا مینگرد و بر پا نیست فرمود نور دیده بیا
بر پدرت گران است که ترا بچنین حالتی نظاره نماید و در مقام چاره بر نیاید اکنون بگوی که از سمت بالای سر تبسم با کیست
و در پائین پا نگاه ملال امیز از چیست عرض کرد پدر جان چون ببالای سر خود نظر میکنم جدم رسول خدا را با علی
مرتضی و عم بزرگوارم جعفر طیار بنظر می ارم در دست جناب رسالتماب دو ظرف پر است یکی را بمن داد دیگری را ستم
گفت برای پدرت نگاه داشته ام که اینک با کام تشنه خواهد امد چون بپائین پا مینگرم جده ام فاطمه زهرا با مادرش
خدیجه کبری و چند زن دیگر نشسته و حلقه ماتم بسته و احسینا گویان فریاد و افغان بیاکنان اسمی امیرسانند

مثنوی

بتول از ماتم این نوجوانان   شده با جمع دیگر نوحه خوانان
گهی بر سر زند از داغ اکبر   گهی افغان کند در قتل اصغر
گهی از بی پناهی سکینه   فرآید اب چشم از راه سینه
بلی اب روان از تند بادی   شود جاری به هر صحرا و وادی
بگرید هر کسی از بهر اکبر   نماید یاری زهرا از هر
بود از شیعه اش هر کس هوادار   شود از بهر فرزندش عزادار
خوشا انان که در این سوگواری   چه زهرا خون کنند از دیده جاری

مطلب سیم در خوارق عادات این سلسله سادات در عالم نور قبل از ظهور * اورده اند
که بجهة ساختن کشتی جناب نجی الله بفرمان حضرت اله دوازده تخته از چوب مخصوصی فرود اوردند و کشتی نجات را از انها
مرتب کردند بر هریک از ان تختهای دوازده گانه اسمی از ائمه اثنا عشر ثبت بود و ببرکت ان اسما کشتی نوح اهلش را
از طوفان خلاص نمود چون در مدت دعوت انحضرت زیاده از هفتاد و دو نفر بان سرور ایمان نیاوردند
میتوان گفت که نجات این عدد مخصوص بتولای هفتاد و دو نفر شهدای کربلا است که در عالم نور چشم توجه بسکان
کشتی گشادند و ایشان را از غرق نجات دادند مرویست که یکصد و بیست چهار هزار میخ بفرمان ایزد جلیل بتوسط
جبرئیل نزد شیخ المرسلین اماده شده هریک را باسم پیغمبری بر تختهای کشتی محکم نمود ولی در ان میان جای پنج میخ دیگر
باز بود امین خداوند پنج میخ دیگر با و داده بحکم ملک علام اعلام کرد که هریک از اینها را باسم نامی یکی از خمسه طیبه
در کشتی نصب فرمای و قدرت خدا را مشاهده نما هریک از انها را باسمی نصب میکرد و نوری بنظر در می اورد که رنگ انوار
مختلف بود چون میخ پنجم را فرو کوفت نوری سرخ مشاهده نمود و از زیر میخ خونی جوشان انحضرت را خروشان کرد و از این
مشاهده اهی سرد از دل بر کرد بر او رد که ای امین وحی اله وای مقرب ترا از خاصان این بارگاه نام هریک از انوار را که
میشنیدم مسرور میکردیدم از حسین که پنجم ایشان است حالم پریشان است و از جوشیدن این خون حیرت و غم افزون و بی
پایان شرح این واقعه را بیان نما و عقده دلم را بگشا جبرئیل گفت یا نبی الله از این معنی درگذر که نه مرا تاب گفتن است
و نه ترا طاقت شنفتن اما چون عزاداری این گوشوار عرش باری سبب رستگاری نسبت شما از این حدیث غم ائین بشنو پس
امثال این مقال بر زبان جاری کرد و جمیع ممکنات را مانند نوح بنوحه و زاری در اورد نظم یا نجی الله او در کربلا خواهد
شدن   با غم و محنت در انجا مبتلا خواهد شدن   بر حسین شاه جاری است اندر نینوا   از دل زینب بیا چون نی نوا خواهد



شدن از زنان وکودکان آه وفغان والعطش تا بگردون بلکه تا عرش علا خواهد شدن پا گذارد بهر یاری برادر تشنه لب دست عباس علی از تن جدا خواهد شدن هر قاسم دختر خود را عروسی میکند حجله داماد او ماتم سرا خواهد شدن بر زمین از دیده گردون رود خون چل صباح زین ستمهائی که بر روی بر ملا خواهد شدن نی همی از مرگ عباس قدش در دل شرار قدش از مرگ علی اکبر دو تا خواهد شدن مادر اکبر بمرگ نوجوان خویشتن در عزا بیرا هن صبرش قبا خواهد شدن غم کمان سازد قدش را اصغر بیشیر او چون نشاندر پیش پیکان جفا خواهد شدن آه از آنساعت که میگیرد رکابش جبرئیل چون زکین بی پا و روی اقربا خواهد شدن تا سپهر از اهل بیت او شود برپا خروش چون شهیدان خامس آل عبا خواهد شدن احمد مرسل بپا دارد عزایش تا بحشر بلکه در قتلش خدا صاحب عزا خواهد شدن از قرار اخبار منصوصه و روایات مخصوصه در تقدم نور محمد وآل اطهاران رهبر امم بر تمام عالم سخنی نیست وتعلیم وتسبیح وتحمید وتهلیل وتکبیر ساکنان ملأ اعلی وفرشتگان تحت الثری بلکه عموم اهل امکان از عیان ونهان از ایشان است وهریک از ملائک مقربین وانبیای مرسلین از فرط محبت وولایت ایشان ذیشان سید انبیا فرمود که سند اولیا تمام انبیا را در باطن مقوی بود وشریعت غرای مرا در ظاهر ترویج نمود در اینمقام از تقویت امیر مؤمنان بعموم پیغمبران بد وخبر که در حق موسی بن عمران وحضرت سلیمان وارد شده اکتفا میشود در یکی از کتب معجزات مذکور است که روزی سید عالم با جمعی از اصحاب سعادت مآب در مسجد مدینه مشغول بیان احکام فروع واصول بود که ماری مهیب با شکلی عجیب وهیبتی غریب داخل مسجد شده اداء خدمت وزا تصمیم نمود مقارن ورود آن مار حیدر کرار در حالتی که چوبی در دست داشت مسجد را بقدم میمنت توام مشرف ساخت ونظری بجانب آن مار انداخت مار پیش از آنکه خدمت احمد مختار در آید واو را اسلام نماید بتعظیم تمام بان امام والا مقام سلام کرد انکار و بخدمت پیغمبر او رد رسول مختار فرمود ای مار از کجا آمدهٔ ونامت چیست وکارت باکیست عرض کرد هامان وزیر فرعون که حکایت او در قرآن خداوند منان مذکور است منم ورد نبوت با خدا خویش وچند نفر بدکیش سالها است بعذاب الیم وعقاب جحیم گرفتارم در اینمدت از مالک جحیم واتباع آن چندان در تقرب پیغمبر آخر الزمان وعترت طاهره اش تعریف وتوصیف شنیدم که سالها است از بارگاه کبریا ملتمس گردید که بزیارت این آستان شرف بیابی حاصل نمایم واز این ملاقات مسرت آیات عقدهٔ دل خود را بر گشایم **نظم** شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا بر منتهای مطلب خود کامران شدم حضرت فرمود از این تمنا وملاقات مطلب چه بود عرض کرد قطع دارم که بعذاب مؤبد در آتش دوزخ گرفتارم وامید نجات ندارم ولی قصدم این بود که بشفاعت جناب رسالتمآب از نار بوت بیرون بیایم ودر عقبه دیگر توقف نمایم شاید در عذابم تخفیف پیدا شود آنجناب فرمود تخلید بودن در نار بعلم خداوند قهار گذشته واین حکم مخلد مؤبد گشته بمفاد آیه کریمه **وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ** شفاعت تو اصلا لب نخواهم گشود وچنین مسئلتی از حضرت عزت نخواهم نمود اکنون دو سوال مراد در مقام جواب برای تو تمام مقام اجعت نمای یکی اینکه شقاوت تو زیاد بود یا فرعون در اینمقام بر تو زیادتی میمود دویم اینکه زمان ورود با اینکه مقام امید شفاعت اول با احترام تمام بامیر مؤمنان سلام کردی بعد بجانب من رو آوردی این نکته را نیز بیان کن تا تر اینکار بر حضار آشکار شود هامان عرض کرد گاهی بمواعظ حضرت کلیم فرعون میخواست در مقام بندگی بر آید واظهار انقیاد نماید من او را املاء میکردم که بعد از چندین سال خدائی اقرار به بندگی کردن از طریق خرد دور است زنهار که دست از خدائی بر مدار ودر طریق بندگی قدم مگذار **نظم** مدتهای بیحد لاف خدائی زدای



تا که گروهی ترا آمده دربند که ‌‌ بود در این بوستان راست نو را سرچه سرو ‌‌ خال چو سید بود میل مرا فکند که

الیس لی ملک مصر گفته ابنک بمصر ‌‌ میرسد بیش خلق غایت شرمند که ‌‌ امّا سبب احترام از این جوان این

که در ان زمان با فرعون چنان صلاح دانستیم که مصمّم قتل موسی بن عمران شده از شرّ او آسوده شویم و از راه با[طل]

خود بیرون برویم روزی چند تن قبطی را در کمین نشاندیم که هنگام اجازهٔ فرعون من بکشتن او شوند و اشاره نمایم

امروز بعد از ورود کلیم فرعون سر بزیر انداخته اصلا بجانب من التفاتی نمود بعد از رفتن آنجناب با فرعون عتاب آغاز

نهادم که چرا غفلت نمودی و بقتل این مرد ساحر اشاره نفرمودی گفت امروز جوانی با او همراه بود که مرا از مشاهدهٔ آن

لرزه بر اندام افتاد و یارای حرکت در خود ندیدم گفتم اینهم سحر تازه ایست که بنظر تو جلوه گر است حکم قتل او را بمن واگذار

و فردا این چند نفر قبطی را بمن بسپار تا او را کشته ترا از زحمتش آسوده سازم او نیز مسئلت مرا اجابت کرد علی الصّباح که حضرت

کلیم بمجلس فرعون قدم گذاشت این جوان را بهمین حالت همراه او دیدم و همین چوب را نیز در دست داشت از مشاهدهٔ او

چنان مضطرب گردیدم که اصلا حالت خود را نفهمیدم با اینکه سالها در تابوت گرفتارم از این بیم عظیم بیرون نیامده

امروز این تعظیم و تکریم بجهة آن بیم بود ایراکه گفت و حسب الامر رسول خداوند و دود بمقام خود رجعت نمود مثنوی

قدرت دست خدا شد چو بیان ‌‌ شود اسرار نهان جمله عیان ‌‌ حبّذا قدرت سرّ اللهی ‌‌ که رسیده است ز مه

تا ماهی ‌‌ این خوارق که بیان شد ز علی ‌‌ کرده رمزی ز خفیّات جلی ‌‌ ورنه یکحرف ز وصف شه دین

نتوان ثبت بشهور و بسنین ‌‌ نجح دیگر حق هم چو علی ‌‌ همه اسرار خفی کرده جلی ‌‌ در کتب اخبار وارد است که

روزی شخصی عظیم الجثّه از جماعت جن در محضر سرور انس و جان و پیغمبر آخر الزمان شرف حضور یافت پیکر او را ارباب خبر

بمثابهٔ کوه بزرگی نوشته اند مقارن ورود او قاسم نار و سقر و وارث خلافت خاصّه پیغمبر صاحب حید و صفدر نیز

در ان بزم ارم نظم شرف امود قدم رنجه فرمود آمد جنّی محض ملاقات جمال عدیم المثال شیر ذو الجلال از صولت آن

حضرت چنان کوچک شد که بقد و کنجشکی مینمود سیّد کاینات سرّ این معنی را از او استفسار فرمود آن جنّی بشبای

نیاز بخاک سود که ای برگزیده معبود هنگامی که سلیمان حشمت الله حکمران جمیع مخلوقات زمین بود و فر شوکت و ظهور

قوّت و زیادی قبیله و سپاه مرا از منتا بعت جناب حشمت الله وا داشت لاجرم سر از طوق طوع آنحضرت پیچیدم و مخالفت

ورزیدم با کروهی انبوه و استعدادی زیاده بجزیره از جزایر با اتباع و عشایر عمری صرف مینمودم و جادهٔ عصیان بقدم طغیان

می پیمودم روزی همین بزرگوار بحمایت آن پیغمبر عالیمقدار بر من تاخته با حربه کوچکی که در دست داشت ضربتی منکر بدوشم

فرود آورد و آن موضع را مجروح کرد مؤلّف گوید همانا حیدر کرار آنروز با دلدل و ذو الفقار در انتقام اشکار بوده

و با شارت یکباز ذو الفقار صاعقه بار آنجنین جراحتی پدیدار نموده قطعه شاه ذو الفقار و دلدل سوار ‌‌ بفهم و هم

کس نارد شماره ‌‌ ز برق ذو الفقار شعله بارش ‌‌ بود خورشید رخشان یک شراره ‌‌ که هفت اقلیم دارد مسخر

کند یاقوت و لعل از سنگ خاره ‌‌ برو چشم و رکاو مرتضی عقل ‌‌ بماند خیره در فکر و نظاره ‌‌ فتاد از دلدل نعلی

که تا ‌‌ بگوش آسمان شد گوشواره ‌‌ هلالش نام کردند و آن نعل ‌‌ بجای میخ اکند از ستاره ‌‌ سمند آسمان

سرعت سیر ‌‌ بود از نسبت آن سند باره ‌‌ پس در کمال سهولت دستهام ابر بسته بکسان حضرت سلیمان سپرد

و خود از میان آنان تشریف برد با اینکه از زمان حضرت سلیمان مدّتها متمادی که نشتر زخم دوش مرا بهبودی حاصل

نگشته آن ضربت دوشم را بطوری شکافته که در این زمان دراز هیچ مرهمی بهبودی نیافته اکنون محض ملاقات این

سیّد سادات خیال صدمهٔ آنروز عظمت جثّه ام را بباد فنا داد و هوس بزرگی از سرم افتاد از بزرگی او کوچک گردیدم



وازیم در این گوشه خزیدیم حضرت رسالت‌پناهی فرمود اگر زخم خود را مرهم میخواهی باید بولایت و اقرار بنمائی و دست
بیعت بمن تا بعت و برکت ولای او دوای جمیع امراض است و اسباب انجام تمام اغراض و سند از این بزرگوار در دنیا و آخرت
رستگار است و از فیوضات وجودش برخوردار **حدیقه** هیچ دانی که علی کیست که از قدرت هرچه از او شد
ظاهر عجب اندر عجب است قاسم نار و جنان عین خدا نفس رسول که بهر خیبر خدا خوانیش آنش لقب است زین
گزیده خلف آدم و حوا بشرف دیگران را بجهان گر شرف از ام و اب است با ولایش کسی اندیشه ندارد ز عقاب
گرچه تا روز حسابش عقبات از عقب است حق از غضب شد از خصم جفاجو نشکفت مصطفی را چه غم از دشمنی
بولهب است صاحب مشکوة الانوار از رواة ثقات اخبار روایتی نقل نموده که امام حسن عسکری فرموده که چون احمد مختار
از ایزد دادار بنبوت آشکار مبعوث شد جمعی از کفار معجزه نوح را از آن بزرگوار مسئلت نمودند رهبر عباد آنجماعت را
برای مشاهده آن آیت بکوه ابوقبیس فرستاد چون بدامنه کوه رسیدند در زیر پای خود چشمه را بجوشش دیدند
از بالای سر ایشان نیز بظهور ابر باران شد و باریدن گرفت باندک زمانی آب نزدیک دهان ایشان رسید از بیم
هلاک خود را بکوه کشیدند و هرچه بالاتر میدویدند آبرا بهمان حالت میدیدند عاقبت از فرار بیقرار شده دل
از جان نهادند و در بالای کوه مستعد غرق شده ایستادند ناگاه حضرت مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی بن
ابیطالب را با دو طفل نورانی بر فراز کوه ایستاده دیدند تمامی تضرع کنان استخلاص خود را از آن سفینه نجات طلبیدند
فرمود دست خود را بدامن یا یکی از این دو طفل برسانند تا خود را از باختن جان و تاختن طوفان برهانند برخی بدامان
آن کشتی دریای ایمان در آویختند و بعضی آن دو طفل نورانیرا بشفاعت برانگیختند **مثنوی** انکه اسباب نجات نوح
بود آنجماعت از غرق ایمن نمود بعد حکم خاص یا ارض ابلعی وز خطاب یا سماء اقلعی اندر آن هامون
کوه انسبلا قطره نامد بچشم اخبلا انکه دشمن را رهاند از آب کی پسندد دوستر از آتش تباب
شد بدریای ولایش هر که غرق جسم و جانش شد خلاص از غرق و حرق بالجمله تمام آنجماعت بعد از خلوص عقیدت صرا
در طلب شفاعت بتوسط آن سه گوهر پاک از ورطه هلاک بیاسودند و مضمون بلاغت مشحون **یا ارض ابلعی
ماءک و یا سماء اقلعی** را از لسان الله بگوش هوش شنیدند و بعین شهود ملاحظه نمودند شهادت گویان
خدمت پیغمبر آخر الزمان رو گذاشتند و کیفیت ظهور طوفان و نجات خود را چنین معروض داشتند که علی ولی را
با دو طفل بر فراز کوه دیده دل بولای ایشان بربستیم و از برکت آن بزرگوار دیگر بار بکشتی حیات نشستیم و بساحل
نجات در پیوستیم اما آن دو طفلرا تا بحال ندیده و نام و نشان ایشانرا نشنیده ایم حبیب خدا فرمود آن دو طفل
دو ریحانه باغ رسول و دو جگر گوشه فرزندم بتول میباشند که هنوز این عالم امکان از پرتو هستی ایشان روشنی نیافته
و آفتاب وجودشان از آسمان شهود بعرصگاه وجود نتافته نام بزرگتر ایشان حسن و اسم سامی دیگری حسین است و
هر دو رهنمای عالمین و شفیع کونین و مقصود وجود ثقلین و واسطه امان نشاتین همین حسین مذکور که پیش از وجود
جماعتیرا از آب خلاص نمود کوفیان بیدین و شامیان لعین او را با عیال و اطفال از آب ممنوع ساختند و با لب تشنه بکشتنش
پرداختند **مثنوی** نخستین آب بر رویش ببستند دل پاکش ز بی آبی بخستند زبس اطفال زارش
تشنه بودند شکم از تشنگی بر خاک سودند چه انماهی که ماند دور از آب همه از تشنگی بودند بیتاب
زبس دیدند بی آبی در آن خاک شکمشان سوده شد بر خاک نمناک زرینب هر که جست از آب چاره شدی بر چشم
چشمش اشاره بکلثوم آب اگر گفتی سکینه کشیدی آتشین آهی ز سینه چنان شد آب در آن خاک نایاب



# مطلب سیم از مقدمه

کرماند اخر بدلشان حسرت آب    در یکی از کتب مقاتل وارد است که شب عاشورا جگرگوشه زهرا باطراف خیمگا
گردش میکرد ناگاه شبحی از دور بنظر در آورد واو را پیش طلبید وسبب آمدنش را پرسید عرض کرد زنی از قبایل عربم که در
عبور از این بیابان صدای العطش اطفال خردسال را شنیدم واز استماع ناله ایشان بیتاب گردیدم چنین دانستم که
ایشان را آب همراه نیست وگریه وزاری ایشان از بیصاحبی است بمقام خود رفته آب ونانی بر داشتم وباثر ناله ایشان رو کرده آمدم
که بمحض ثواب این نان واب بآن طفلان برسانم ومزد خود را از ایزد وهاب بستانم امام تشنه کام فرمود مثنوی
باجر خود رسیدی ای نکوکار    بگیری مزد خود از فرد غفار    نوران جو هست در دلت نیت خیر    ببرج خیر دار اخترت سیر    واین کودکان
زار دلریش    کنون دارند صاحب بر سر خویش    هنوز این طفلها را صاحبی هست    نرفته کارشان یکباره از
دست    چو فردا در زوال افتد خورشید    جهان از ابر غم تاریک گردید    شوند این کودکان بیصاحب ویار    ترحم را
شوند آنکه سزاوار    زن عرض کرد اکنون که رعایت ایشان را بفردا انداختی ومرا بخدمت ایشان مامور ساختی بفرما
که این طفلان بیسامان را در کجا بیابم وبه تفتیش حالشان بکدام بیابان بشتابم فرمود فردا بعد از زوال این اطفال
وتمام عیال اسیر این گروه شریر خواهند شد اگر رعایت آنها را منظور داری باید بتفقد جانب ایشان قدم گذاری
تا خدمت زینب که پرستار طفلان است بیائی وهرگونه مهربانی که میتوانی ازان مظلومه دریغ ننمائی نظم زنی که
هست پرستارشان برنج وتعب    بدانکه نام همایون او بود زینب    اگر بکار رعایت بکودکان داری    برو
بزینب بیچارگان بکن یاری    باب ونان تو محتاج نیستند اکنون    برو برای حسین از دو دیده بفشان خون    آن
زن صالحه بفرمان امام زمان مراجعت کرده در عصر عاشورا همان آب ونان را برای طفلان آورده دختر امیر عرب
همه را بکودکان تشنه لب قسمت کرد بروایت زمخشری شب تاسوعا حبیب بن مظاهر باجازه امام مجید بقبیله بنی اسد
روانه گردید شاید معاونی برای امام تشنه کام از قبیله خود طلب نماید آنحضرت در ضمن رخصت باو فرمود
که از این قبیله زنی برای زوجه من احتیاط نما که بمصلحتی مقرون است حبیب چون معاونی نیافته مراجعت کرد زنی
از معارف بنی اسد همراه آورد آن برگزیده رب ودود با آن زن خلوت نمود وپاره اسرار بان زن محبت آثار
اظهار فرمود آن زن صالحه که برگشت بقبیله خود رو آورد واز جمله فرمایشات آنحضرت سه مطلب بروز کرد اول
آنکه عصر یازدهم آب ونانی برای اطفال ببرد وخدمت زینب معروض دارد که این خدمت را بفرمایش امام تشنه کام اقدام
کردم واین آب ونان را برای کودکان آوردم بمقتضای این روایت دور نیست که زن مذکوره در حدیث دیگر همین زن
بنی اسد باشد دویم آنکه بعد از حرکت اهل بیت در میان قبیله خود عزای امام شهید را بر پا نمود واول کسیکه
بران حضرت عزاداری کرد او بود چون زنان سرور تشنه جگر میدانست که اهل بیت طاهره بمصیبت واقدام نمیتوانند
نمود اقامه عزا را بان صالحه امر فرمود سیم آنکه هیچکس دفن اجساد طاهره را اقدام نمیکرد وان ستوده زن مردان قبیله را
در این خدمت سر عزت آورد نظم فغان واه که فرزند سید دوسرا    سه روز بی کفن افتاده اند زار ان صحرا
هزار ونهصد وپنجاه زخم داشت تنش    که سوخت از تف خورشید نازنین بدنش    اگرنه سعی زنان بنی اسد بودی
کسی بدفن شهیدان قیام ننمودی    روا نبود شود دفن لشکر اعدا    در آفتاب شود تفته پیکر شهدا    کسان که
خاک از ایشان بفخر بر افلاک    فغان که ماند تن چاک چاکشان بر خاک    مناسب مقام این است که روایت دیگر را هم
که زمخشری در این باب نقل کرده ایراد نمائیم که اسباب بکای اصحاب عزا شود چون شب یازدهم رسید اطفال خردسال
از تشنگی وگرسنگی بستوه آمده بدامان زینب وکلثوم در آویختند وغبار غم از دل آن دو مخدره بر انگیختند چون





بچون آن دو بزرگوار برای اهل بیت اطهار یار و مددکاری نمیدیدند با آن عمه‌های والامقدار چسبیدند علاوه بر
اطفال صغیر زنان اسیر نیز انها را عروة الوثقای نجات میدانستند و هر یک از لشکر شقاوت سیر سنگی میرسید بدل
عاطفت و حمایت ایشان بجز امید جناب زینب خاتون از بیقراری اطفال بخواهر خود ام کلثوم فرمود نور دیده تو این
طفلان را در کنار خود بنشان و بتسلیه و عاطفت انها را مشغول گردان تا من در اطراف و اکناف این بیابان قدم گذارم
شاید آب و نانی برای ایشان بدست بیارم **مثنوی** جان خواهر رفت از جانم سکون / بسکه شد بی‌تابی طفلان فزون
ابر این کودکان خردسال / نیست رحم اندر دل قوم ضلال / حیرتی دارم که بهر کودکان / از کجا تحصیل سازم
آب و نان پس از خیمه نیم سوخته که برای ایشان ترتیب داده بودند بیرون آمده باطراف بیابان رو کرده بعد از رفتن
چند قدم نقابداری نورانی بنظر در آورد که از نور رویش تمام آن زمین از فرط تزئین غیرت بهشت برین گردید
آن مخدره از مشاهده آن ترسان و لرزان در همان مکان ایستاد و لابه کنان آغاز تضرع نهاد که ای جوان نورانی
مگر نمیدانی این زنان بیتامان عترت پیغمبر آخرالزمان میباشند که بی‌محابا بجانب ایشان می‌آئی و احتیاط از این معنی نمیفرمائی ناگاه
آوازی ضعیف شنید که ای خواهر الم پرور مترس و نزدیکتر خرام که منم برادرت امام تشنه کام از احوال کودکان بی‌نوا
خود خبر داشتم و این آب و نان را بر داشته بپرسش حال شما رو گذاشتم این آب و نان را بطفلان یتیم من برسان و انها را
از همراهی من باخبر گردان در جمیع ملیات صبور باش و صفحه خاطر خود را بناخن بیطاقتی مخراش **مثنوی** در اسیری چون
روی کردی در کربلا / جان خواهر صبر کن در هر بلا / صبر کن بر ظلم قوم نابکار / صابران را دوست دارد کردگار
صبر بخشد بعد هر ذلت درج / گفته‌اند الصبر مفتاح الفرج

## مطلب چهارم

در فضیلت محبت
با اهل بیت اطهار موافق اخبار احمد مختار در کتب اخبار وارد است که آن بزرگوار فرمود **انا میزان العلم و علی
کفتاه و الفاطمة علاقته و الحسن و الحسین خیوطه و الائمة عموده یوزن به
اعمال المحبین و المبغضین لنا** **ترجمه** گفت پیغمبر منم میزان علم / کفه آن بن عم من کان علم
آن ترازو را علاقه فاطمه است / کش علاقه مهر لازم بر همه است / بند آن میزان حسین است و حسن / کامده از این
دو روشن چشم من / هادیان دین امام مسلمین / از عدالت هر یکی شاهین این / میشود سنجیده زین میزان
عمل / از محب خاص و از خصم دغل / هم آن سرور در مقام دیگر میفرماید **یا علی اوتیت ثلاثا لم یوتهن
احد و لا انا اوتیت خسرا مثلی و اوتیت صدیقة مثل ابنتی و اوتیت الحسن و الحسین و الائمة من صلبک
و لکنکم منی و انا منکم** **ترجمه** سه چیز داده ترا ای علی خدا از کرم / که کس ندید چنین لطف و
موهبت منهم / پدر زنی چه منت داد واهب خالق / که جز تو کس نشده است این مقام لایق / گزیده بهر تو همخوابه
چو دختر من / و زو ترا دو پسر داد چو حسین و حسن / نموده است ز صلب حسین ائمه دین / که خلق را همگی رهنمای
راه یقین / ولیک هیچ جدا نه در میان ما / شما بعلم و عمل از منید و من ز شما / در مجالس صدوق مذکور است
که سرور انبیا بهتر اولیا فرمود یا علی مثل تو در میان امت مانند سوره قل هو الله احد است در قران که هر کس آن
سوره مبارکه را یکبار تلاوت نماید ثواب تلاوت ثلث قران در نامه اعمالش درمی‌آید و هر که دو بار آنرا بخواند
ثواب دو ثلث قران بر حسنات او می‌افزاید و هر که سه بار آنرا قرائت کرد چنانست که بختم قران بپایان آورد ترا هم هر کس
که بزبان دوست دارد یک ثلث ایمان خود را محکم دارد و هر که بزبان و دل دوستی ترا نگاه داشت بمحافظت دو ثلث
ایمان خویش همت برگماشت و هر که ترا بزبان و دل خواست و بدست نیز خود را برای یاری تو بیاراست تمام ایمان خود را



محکم ارد و هر که بزبان و دل دوستی ترا نگاه داشت بمحافظت دو ثلث ایمان خویش همت برگماشت و هر که ترا بزبان و
دل خواست و بدست نیز خود را برآبیاری تو بپا داشت تمام ایمان خود را مصون نموده و محسوب بزرگ و کوچک بوده
بان خدای که مرا بدرستی بخلق رسالت داده و تاج لعمرک بر سرم نهاده اگر سکان زمین مانند ساکنان آسمان محبت ترا
داشتند یک نفر از ایشان قدم در آتش سوزان نمی گذاشتند من سورهٔ قل هو الله احد را هر روز سه بار تلاوت مینمایم
و باین فیض عظمی در میابم **قطعه** حبذا سروری که جان رسول میشود شادمان ز دیدارش دل فدای او
نبی چرا شده شاد زانکه بود رواج دین کارش چه کنم وصف از آن کسی که خدای خوانده کرار غیر فرارش
کرد عیسی ولایتش چو قبول بر فلک برد از سر دارش دشمنش را چو دوست شد قارون بود خسف زمین
سزاوارش هم دران کتاب از همان جناب مأثور است که هر کس میخواهد زنده باشد بزندگی من و بمیرد بمردن
من و در بهشت با من باشد میباید علی را ولی خدا بشمارد و او را دوست دارد و دوستی حجج طاهره را هم که اولاد او هستند
از دست فرو نگذارد بدرستیکه ایشان عترت من میباشند و فطرت ایشان نیز از فطرت من بخداوند شکوه خواهم کرد
از قومی که در مقام انکار ایشان برآیند و بکشتن فرزندم حسین مبادرت نمایند جماعتی که خود را امت من میشمارند
و حرمت مرا نگاه نمیدارند و برخلاف طاعت من قدم میگذارند در عرصهٔ محشر و فزع اکبر چگونه بشفاعت من امید
وارند مضمون شعری که بقلم فولاد نوشته دیدند یا از گویندهٔ شنیدند همین بود که جناب رسالتمآب در اینمقام
فرمود **اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب** از حضرت صادق ع
پرسیدند که فاطمه زهرا و صدیقه کبری سیدهٔ نساء عالمیان است یا سیدهٔ زنان ریاض رضوان آنحضرت
فرمود سیدهٔ زنان عالمیان مریم بود اما جده ام فاطمه سیدهٔ زنان بهشت جاودان و خاتون تمام ایشان است از اول
و آخر جهان و امام حسن و امام حسین ع سید جوانان بهشت میباشند حضرت رسول ص فرمود خداوند عبادت میان من و علی عقد
مواخاة نهاد و دخترم را در بالای عرش بعلی داد و ملائکه سموات از اینکه خداوند ایشان را شاهد این مواصلت قرار داده
مباهات دارند و ولایت او را باعث افتخار خود میشمارند علی را وصی و خلیفه من فرمود و من و علی را از یک نور خلق
نمود پس علی از من است و من از او دوستان و دوستی مرا اختیار نموده و دشمنش راه خلاف مرا پیموده **مثنوی**
هر که با خیر العبد مناف برکشید از غلاف تیغ خلاف کند از بن نهال ایمان را برتن خود خرید نیران را
دشمن عترت رسول کبار خصم خود کرده ایزد قهار دشمن هر کسی خدا علی است هرگز از آتشش خلاصی
نیست چون شود ساعت نشور بپا وای بر دشمن رسول خدا در آخر حدیثی که حضرت رسول ص در فضیلت
زوج بتول پیغمبر ماست و بسیار طویل الذیل است فرمایش فرموده که من و علی ع و فاطمه و حسن ع و حسین ع و نه فرزند که از
صلب فرزندم حسین خواهند آمد حجتهای خدائیم بر تمام خلق خدا دوستان ما دوستان خدا هستند و دشمنان ما
دشمنان او و هر کس یکی از ایشان را آزار کند مرا آزرده و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده کرده در تفسیر فرات بن
ابراهیم از صادق آل محمد ع روایت شده که روزی دختر رسول مجید ما شهید را در بر داشت که پدر بزرگوارش بحجرهٔ او قدم
گذاشت حسین مظلوم را از بغل مادر معصوم گرفته در آغوش کشید و باد ای این مقالات گویا گردید که ای نور دیده
خداوند لعنت کند کشندهٔ ترا و عریان کنندهٔ ترا و هلاک کند قومی را که بر کشتن تو با یکدیگر اعانت نمایند و ابواب
اهانت بروی تو و عترت من برگشایند خداوند حکم کند میان من و آنان که یاری نمایند کشندگان ترا حضرت بتول
از فرمایشات رسول ملول شده عرض کرد ای پدر بزرگوار این چه سخنان است که میفرمائی و این چه نگاه حسرت آمیز است



که باین فرزند میتمائی فرمود ای دختر مصائب این فرزند که بعد از من و تو باو وارد خواهد شد بخاطرم افتاد و داغ حسرت
بر جگرم نهاد گویا می بینم جمعی از خواص خود که مانند ستارگان آسمان درخشانند با شوق تمام بجانب قتلگاه روانند گویا لشگرگاه
وسپاه معاندین را مشاهده می بینم و در ماتم لب تشنگان بحیرت می نشینم **مثنوی** گوئیا باشد بچشم عیان آنچه می بیند

حسین از کوفیان فرقهٔ میشوند از راه ستیز رو باو آرند با شمشیر تیز میکشند اول ز کین آنقوم دون
پیکر اعوان و انصارش بخون پس فکندش تیغ بر خویش و تبار تا که تنها ماند اندر کارزار میکند جنگ آن اسد
با اهل کین کاید از جان آفرینش آفرین چون فتد از زین بجسم چاک چاک میطپد ماهی صفت بر روی خاک
عاقبت لب تشنه آن قوم از جفا میبرند آن شاه را سر از قفا

فاطمه عرض کرد ای پیغمبر ما در چه موضع رو خواهد داد
و در کدام مقام اتفاق خواهد افتاد فرمود موضعی است که نام آن کربلا است و محل کرب و بلا است بدترین این امت بر وی بیرون آیند که اگر
یکی از ایشان را تمام اهل آسمان و زمین شفاعت نمایند سودی نخواهد داد و در آتش مخلد بعذاب مؤبد خواهند افتاد
فاطمه عرض کرد ای پدر جان این پسر کشته خواهد شد فرمود ای دختر جان کشته میشود که پیش از او کسی چنان کشته نشده باشد
اهل آسمانها و زمینها و وحشیان صحرا و ماهیان دریا بلکه تمام موجودات براو خواهند گریست گروهی از دوستان ما بزیارت ایشان
بیایند که در زمین کسی داناتر از ایشان بحق ایشان نباشد ایشانند چراغهای هدایت در حالت ظلمت و شفاعت کنندگان انواع
معصیت ایشانند که در حوض من وارد آیند و مرا و اهل بیت مرا طلب نمایند روزیکه هر کس پیشوای خود را بخواند و نزد
او در آید ایشان ما را بخوانند و بغیر ما اعتنا نمایند برکت اینگونه دوستان زمین آباد دارد و از آسمان باران ببارد
فاطمه چون این کلمات را شنید آهی کشید و گفت **انا لله و انا الیه راجعون** **مثنوی** فغان کآخر

حسینم را بدشت تشنه شود بریده سر با کام تشنه نمیدانم در آن صحرای خونخوار که خواهد شد حسینم را عزادار
یقین زینب پس از قتل برادر اسیر آید بدست قوم کافر چه خواهد بود حال آن حمیده برادر را چه بیند
سر بریده ندانم دختر من ام کلثوم چه خواهد دید از آن فرقهٔ شوم

حضرت پیغمبر در مقام تسلیه دختر بر آمده
فرمود آنان بهترین اهل بهشت و از سعداء شهدا هستند تو دیده بهترین مردمان کسی است که جان و مال خود را در این
راه نهاده و در ترویج دین مبین و ولایت امیر المؤمنین و شریعت خیر المرسلین سر داده خداوند منان بهشت جاودان را
برای اینها بنا فرموده و صدق و حق است هر کس هر چه وعده نموده شهید شدن بهتر است از مردن بر فراش آیا
دوست نداری که روز حساب پنجم آل عبا آمر نمائی تا اطاعت نمایند و بشفاعت فوج فوج اهل عصیان بجنان جاودان در آیند آیا
راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش شود و هر گنهکاری برای شفاعت نزد او رود آیا راضی نیستی که شوهر تو در محشر
از کوثر سقایت نماید و دوستان تو را سیراب فرماید آیا راضی نیستی که شوهرت قسمت کننده بهشت و دوزخ باشد که هر کس را
خواهد باتش اندازد و هر کس را خواهد وارد بهشت سازد در آن روز خواهی دید که با کشندگان پسرت و قاتل شوهرت جهت عقوبت
خواهند کرد که تمام موجودات را بشگفت خواهد آورد آیا راضی نیستی که هر کس او را زیارت کند ثواب حج و عمره بگیرد در آن اجل
او برسد شهید بمیرد حاجاتش در ضمان خدا باشد و عیالش در امان خدا فاطمه عرض کرد بعد از این فرمایشات سر تسلیم بآستان
رضا نهادم و بقضایا و احکام الهی رضا دادم جان بود که در مقام تسلیم با پروردگار کریم در مقام مناجات بر آید
با مثال اینمقال لب گشاید **مثنوی**

ای خداوند ایزد منان چون حسینم شود قربان هر که گیرد عزای آن مقتول
تو ببخشا گناه آن ببتول هر که دید از زیارت او زجر روز حشرش زیاد کن تو اجر هر که با زایرش کند احسان
مشکلش را ز لطف کن آسان هر که گرید بر آن شهید غریب روضهٔ جنتش نما نصیب در مجالس صدوق از ابن



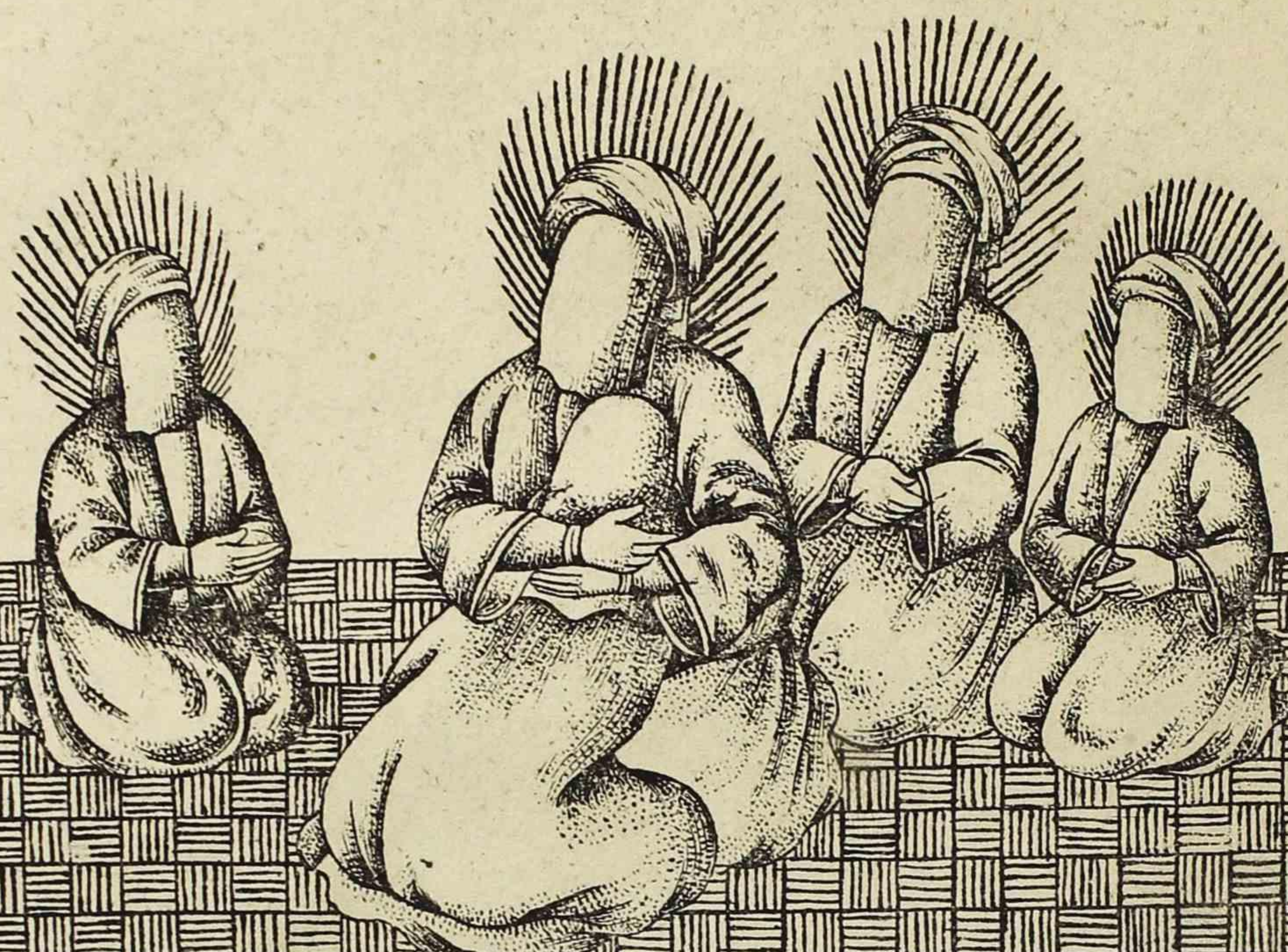
# مطلب چهارم از مقدمه

عباس روایت شده که حضرت رسالت پناه ولایت فرمود یا علی من شهر حکمتم و تو در آن شهری داخل شهر نخواهد شد مکر کسی که از در آن در آید و دروغ میکوید هر که بمن ادعای محبت میکند و دوستی ترا قبول نماید زیرا که من از تو و تو از منی کوشت تو کوشت منست و خون تو خون من روح تو روح منست و نهان تو نهان من و عیان تو عیان من تو پیشوای عموم امت و جانشین منی در میان ایشان هر کس ترا اطاعت نماید در سلک سعدا در آید و هر کس از فرمان تو تجاوز کند خود را در زمرهٔ اشقیا منسلک نماید دوستان رستکاران اند و دشمنان زیان کاران و هر کس بتو تقرب کزیند در درجات عالیه منزل دهید و هر که از تو تنفر نمود در درکات سافله خواهد بود پس از تو مثل ائمهٔ راشدین که از اولاد تواند مانند کشتی نوح است که هر که در آن نشست از عذاب طوفان برست و هر که از آن دوری نمود از عذاب غرق بعقاب حرق پیوست و مثل شما و اهل بیت و اوصیا من مانند ستارکان اسمانست که هر کاه ستارهٔ غروب نماید ستارهٔ دیکر بجای او بر اید و این حال بدین منوال خواهد بود تا روز موعود و هم در ان کتاب مرویست که روزی سید اولیا و فاطمهٔ زهرا و دو کوشوار عرش خدا خدمت خاتم انبیا رسیدند و کمال مهربانی از آن سرور انس و جان دیدند هریک در مقام مفاخرت بتوجهات المختص کفتند خواجه دوسرا مرا دوست تر داردان هادی شرع هدا ان چار برکزیده خدا را در چار جانب خود مسکن داد یعنی اول سر فاطمه را بر سینه نهاد و علی مرتضی را که ظهیر دین مبین بود بر ظهر مبارک بنشستن اشاره نمود حسن مجتبی را از طرف راست در کنار کرفت و حسین مظلوم را از جانب یسار پس فرمود شما از من میباشید و من از شما مثنوی بود از یک نور اصل انجمان فرق از آن نتهاد در ان چار یار چار یاری بود ارکان دین کی سزد این اسم بر خصم لعین انچو شاهان چار یاری کز وفا مهر این چارش بود چون مصطفی اکنون در طی اینمطلب همین حدیث منظوم اکتفا میشود مثنوی در بحار از عایشه اینطور نقل میبرد هوش از سرار باب عقل

کفت روزی مصطفی امد برم سود بر عرش از قدوم او سرم کرد فرمایش که دارم میل راز ساعتی با کارساز بی نیاز
یکدم اندر حجره کس راه مده بار کفتا در زکس بر دل منه تا که امد سرخ روی عالمین زینب دوش حید روز هرا حسین
خواست کردد خدمت جد کامیاب من ز رفتن منع کردم ز انجناب کفت جد من رسول عالمین کی پسندد حاجب از بهر حسین
از سوی از خدمتش مانع مرا زاب مژکان تر نمایم این سرا ان جنان افغان بر ارم از جکر کز خروش خود کنم جد را خبر
من کشیدم همچو جان اندر برش منع ننمودم ز رفتن دیکرش رفت شد از دید ان جد کامیاب جای دادش اندر اغوش انجناب
دید از بولش معطر خانه را اندکی بوسید ان ریحانه را پس دهان بر کلوی او نهاد ان کلوی نازنین را بوسه داد
بوسهٔ چندی زدش چون بر کلوی لحظهٔ بر سینهٔ او سود روی سینه اش را نیز بوسیدن کرفت ماندم از ان بوسها من در شکفت
بعد سینه لب بناف او نهاد ناف او چون سینه اش لب بوسه داد پیش رفتم با هزاران احترام کفتم ای کهف انام از خاص و عام
ای ز سعیت رایت اسلام راست با حسین این مهربانیها رواست لیک بوسیدن سه عضو این تمام حکمت تخصیص انها کن بیان
چون شنید از من پیمبر این سؤال شد دلش پر درد و جانش پر ملال رفت از جانش سکون و زین توان ریخت از نرکس بسنبل ارغوان
کفت اکر دری از این سر نهان فاش سازم اتش افتد در جهان تاب کرداری کنم رمزش بیان تا نتر اشی تو ها کرد عیان
اینکلو را که میبوسم کنون میبرد از او بخنجر شمر دون از برای شاد کامی یزید مینماید تشنه کام او را شهید
سینهٔ این رهنمای انس و جان میشود تیر مخالف را نشان این بدن از فرقهٔ بهتان و ننک چون زره کردد مشبک از خدنک
داشت جا کو مدتی زهر کینه اش اسب کین تازند روی سینه اش سینه کز آن رسد تا عرش نور میشود در فرش پامال ستور
این بکفت و از سخن خاموش ماند وز الم خون دل از مژکان فشاند کریه کردم منهم از کفتار او سودم از بوزش بپایش بار زرو



تصاویر مبارکه خمسه آل عبا








گفتم از عضو سیم هم باز گوی شمه از نکته این راز گوی
گفت نی من طاقت آن دم در بیان نه تو داری در شنیدن تاب آن
بعد اصرار آن پناه خاص و عام گفت چون تنها شود آن تشنه کام
گرد او آیند قومی بس شریر پیکرش سازند چاک از تیغ و تیر
ملحدی تیری زند بر ناف وی نامهٔ عمرش شود زان تیر طی
ابدان تیرش بناف اندر رود برگند زان صدمه دل را از حیات
من ز شرح این عزا گریان شدم بر حسین از دیده اشک افشان شدم
تا توانی بیدلا هر صبح و شام نوحه خوان شو بر امام تشنه کام

**مطلب پنجم** در فضیلت صلوات بر خواجهٔ کاینات و گریستن در مصائب ائمهٔ هدی خاصه جناب سید الشهداء و ثواب عزاداری آن کوشوار عرش باری از حضرت رضا علیه التحیة والثنا مرویست که هرکس قدرت نداشته باشد که کفاره گناهان خود را بعمل بیاورد بنای صلوات بر پیغمبر و آل او بگذارد در نیز اگر ذکر صلوات انبیا گناهان را میبرد و بجای آن سیئات حسنات بر می انگیزد جناب امیر مؤمنان فرمود که فرستادن صلوات بر خواجه کاینات در محو سیئات اشد تر است از فرو نشاندن آب آتش را و سلام کردن بر آن رسول انام افضل است از بنده آزاد کردن و دوستی آنحضرت بهتر است از شهید شدن در راه خدا و نیز فرمود که هرکه در روز جمعه صد مرتبه صلوات بر خلاصهٔ موجودات فرستد گناهان هشتاد ساله او آمرزیده شود **رباعی مستزاد** از اکه مداومت بذکر صلوات در مشی و جلوس بالصلوات دوست دارد بالذات چون شوی و عروس هرکس بارادت بسراید این ذکر پیش از افسوس بخشد عوض سیئه او را حسنات فرد قدوس هم آنجناب میفرمایند که هر دعا محجوب است از بالا رفتن مگر با صلوات فرستادن بر پیغمبر آخر الزمان از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق ع روایت شده که هرکه خواهد از خداوند حاجتی مسئلت نماید در اول و آخر زبان بصلوات گشاید تا مقصودش بعمل آید زیرا که خدا کریم تر از آنست که دو مطلب را اجابت نماید و برا در وسط از ابدون اجابت فرو گذارد و نیز از آنجناب بجمیع اصحاب خطاب شده که هرکس یکبار از روی ارادت باطنی و محبت قلبی بر از قطب دایرهٔ امکان صلوات بگوید ایزد منان در برآوردن صد حاجت رضای خاطر او را بجوید سی حاجتش را در دنیا روا فرماید و هفتاد مطلب او در آخرت برآید **رباعی** فضل صلوات را چه جای احصاست کان چون شمر آخر و احصا احصاست فضل صلوات در میان اذکار همچون شب قدر در میان شبهاست در مجمع اللطایف که از مؤلفات عامه است نقل شده که روزی زنی خدمت حضرت رسالت مشرف شده عرض کرد فرزندی دارم که از چشم و گوش و دست و پا معیوب است استشفا آن از دار الشفای عنایت نبوی مطلوب فرمود بصلوات امر مداومت نما و در صحت فرزند خود بقدرت حضرت عزت نظر کشا آن زن شاکر شد بمنزل خود روی نهاد و در هر قدمی که بر میداشت بفخر کاینات صلوات میفرستاد چون بخانهٔ خود رسید اعضای فرزند خود را سالم دید از نهایت مسرت پیش از آنکه با فرزند خود سخنی بگوید بمسجد مراجعت کرد و صحت امر فرزند را بمعرض بیان در آورد و صدای تکبیر صغیر و کبیر از حضیض خاک باوج افلاک رسید و جبرئیل امین نازل گردید بعد از تحیت و سلام عرض کرد که ایزد فرد میفرماید چنانکه امروز برکت صلوات احوال آن شکسته پر و بال را با صلاح آورد فردا هم شفاعت تو شکستگی عصاة امت را درست خواهد کرد **رباعی** غافل مشو ای شیعه ز ذکر صلوات در سر و علن خاصه بتعقیب صلوة زانگونه که بر شهور شهر رمضان رجحان دارد برتر این هم از هر حسنات بر ضمایر ارباب بصایر و اصحاب سرایر واضح و لایح است که انواع فواید و کرامات و اصناف مواهب و عطیات که در فرستادن صلوات بر اشرف ممکنات و سید کاینات علیه التحیات الزاکیات مترتب میشود زیاده از آن است که طایر وهم بلند پرواز در هوای احصای آن طیران تواند نمود یا سفیر فکر دور اندیش مرحلهٔ حصر آنرا تواند پیمود اما از روی ضرورت چند فائده از آن بیان میشود **اول** که بامتثال فرمان تخلقوا باخلاق الله عمل کرده و حکم خداوند را بعمل آورده چون خداوند عبا بر رسول خود صلوات فرستاده اقدام باین عمل



یا صلوات موجب حصول اجر و ثواب است و وصول بمقام قرب آنجناب ذوی الهمم اطاعت امریست که در آیه معروفه شده
و اینمعنی باعث رستگاری و استرضای حضرت باریست چنانکه در قرآن وارد شده ومن یطع الله و رسوله
فقد فاز فوزاً عظیماً سیم مشرف شدن بصلوة و سلام ملک علام است چنانکه رسول خدا فرموده
که حضرت عزت میفرماید هر که بر تو صلوات فرستد من بر او صلوات خواهم فرستاد و هر که بر تو سلام بگوید من جواب سلام او را
خواهم داد چهارم موافقت با ملائکه است زیرا که جمیع ملائکه بصلوات خواجه کاینات مشغولند هر کس با ایشان موافقت
نماید بحکم من تشبه بقوم فهو منهم در سلک ملائکه عظام منسلک آید پنجم ملائکه برای او
استغفار نمایند چنانکه جبرئیل بآن مهتر اولاد خلیل خبر داد که هر بنده بر تو صلوات فرستد هفتاد هزار ملک بر او صلوات
خواهند فرستاد و نیز روایت شده که حضرت غنی بالذات از ادای صلوات عمودی از نور ایجاد فرماید که یکطرف آن در
زمین است و طرف دیگرش در آسمان و آن را هفتاد هزار شعبه است که در هر شعبه اش هفتاد هزار ملک نشسته و هر ملکی را
هفتاد هزار سر است و در هر سر هفتاد هزار زبان که هر زبانی هفتاد هزار لغت تکلم می نماید و بجمیع آن زبان و بنیاد در مقام
استغفار برای گوینده آن صلوات بر می آید ششم از اسباب تقرب درگاه خداوندیست و این مقامیست بسیار بلند چنانکه
امام حسن عسکری میفرماید که حضرت ابراهیم چون بمداومت صلوات اشتغال داشت حضرت عزت تاج خلت بر سرش گذاشت
هفتم موجب رضای خداوند حمید و باعث خوشنودی رسول مجید چنانکه خداوند فرموده است سزاوارترین مردم
بمن در عرصه محشر کسی است که در دنیا بر من صلوات بسیار فرستاده و مداومت این ذکر شریف از دست نداده هشتم
شفاعت آنجناب مصلی را بیش از همه کس دریابد و از برکت شفاعت آن بزرگوار زودتر از دیگران در بهشت جاودان جا
شاید چنانچه میفرماید یا علی هر که هر روز یا هر شب بصلوات اقدام نماید شفاعت من برای او لازم آید اگر چه صاحب گناهان کبائر
باشد نهم از خازنان گرامی واهب ودود بتحفه خاص مخصوص خواهد بود چنانکه حضرت خیر البشر در جواب سائلی فرمود
که صلوات امروز تحفه ایست که از ایشان برای من می آید و فردا هم در بهشت تحفه من ایشان را سرافراز میفرماید دهم
نوشته شدن آن صلوات است در صحیفه نور چنانچه در کتاب خصال از صادق آل روایت شده که آخر روز پنجشنبه و شب
جمعه جمعی ملک از فلک فرود می آیند که قلمهای طلا و الواح نقره در دست دارند و تا غروب آفتاب جمعه چیزی بجز فضیلت
و ثواب صلوات نمی نگارند یازدهم نور رخسار گوینده صلوات خواهد افزود دوازدهم باعث زیادتی اجر
دنیا و آخرت خواهد بود سیزدهم از تکالیف صلوات عبادتیست کامل و ذکر صلوات متضمن یاد کردن جمیع ایشانست
و گوینده آن سعادت نشان چهاردهم کفاره گناهست و این حدیث بر این معنی گواه که علی بن موسی الرضا میفرماید
هر که بر کفاره گناهان خود قدرت ندارد بجا مداومت صلوات را بگذارد پانزدهم صلوات بر آنحضرت سبب کفایت
حاجات دنیا و آخرتست چنانچه مردی نزد رسول خدا آمده عرض کرد یا رسول الله من نصف دعای خود را برای تو قرار داده ام فرمود
نیکو کردی عرض کرد اگر همه دعا را برای تو قرار بدهم چگونه است فرمود بهتر بعد از رفتن آنمرد فرمایش کرد که کار دنیا و آخرت
آنمرد کفایت شد شانزدهم موجب استجابت دعاست چنانکه ذکر شد هفدهم وفا کردن میثاق روز الست است
چنانکه موسی بن جعفر فرمود هر که بر پیغمبر و آل و صلوات فرستد میثاق الستی را از دست نداده هجدهم سبب رفع
نفاق است و گوینده آن عزیز آفاق نوزدهم موجب ادراک رحمت الهیست و سبب قبول طاعت چنانچه روایت
شده هر بنده بقیامت در آید و حسنات او بر حسنات اهل محشر بیفزاید اگر صلوات جزو آن حسنات نباشد جمیع اعمال او را بر گرداند
بیستم سبب رفع عنا و باعث غناست چنانکه روایت شده که مردی فقیر خدمت پیغمبر بشیر و نذیر از فقر شکایت کرد



انجناب فرمود چون داخل خانه شوی سلام کن و بر من صلوات بفرست و بعد از ان سورهٔ اخلاص را بخوان انمرد چنان کرد و
در اندک زمانی دولت بار و روا ورد چون این وجیزه زیاده برین گنجایش نداشت بنگارش ثواب گریه و زاری و عزاداری
گوشوار عرش باری همت برگماشت یکی از اجلهٔ علما در عالم رؤیا حبیب بن مظاهر ملاقات نمود که بمفاد کریمهٔ وهم فی
الغرفات امنون در اعلی درجات بهشت اسوده و بمصداق یطوف علیهم ولدان مخلدون از دست
غلمان و حوران رضوان با انواع تنعمات بساط نشاط گشوده نزدیک رفت و بعد از رعایت اداب خدمت انجناب عرض کرد
چگونه شکر این نعمت را میگذاری که در جوانی عمر خود را بمصاحبت خواجه کاینات صرف نمودی و در پیری از روشن ضمیری
موی سفید خود را در جنگ سپاه نامه سیاه بمظاهرت فرزند اسد الله بخون سرخ الوده چنین سعادتی برای احدی
از سابقین ولاحقین دست نداده و این جاه و مقدار جهة هیچیک از انبیا و ابرار اتفاق نیفتاده ایا هیچ ارزوئی
در دلت مانده و بتصور هیچ عمل از دست رفته در گوشهٔ حسرتت نشانده فرمود با این تقرب و جلال انبیاء و با فوائد
موائد و جوار رب فریدگار یک ارزو در دل دارم که اگر امکان داشت دیگر بار بدنیا رجوع مینمودم و در سلک عزا
داران امام مظلوم منسلک می بودم زیرا که از جناب سید الشهداء شنیدم که فرمود هر کس در مجلس مصیبت فرزند
حضور بهم رساند و با عزاداران اشک یاری کرده از روی معرفت و رقت چند قطره سرشک از دیده بیفشاند خداوند مجید
اجر صد شهید باو عطا فرماید و درجات او را در جنان جاودان بیفزاید اگرچه من در رکاب انجناب بدرجه شهادت
رسیدم اما برای خود زیاده از اجر یک شهید ندیدم مثنوی خوشا اندل که با غم مبتلا شد عزادار شهید
کربلا شد چو او اندر ره ما جان و سر داد برو باید ز مژگان خون دل داد حسین ای زینت دوش پیمبر
حسین ای نونهال باغ حیدر ز بی ابی تو چشمم پر اب است دلم از غصهٔ زینب کباب است ندانم ای شهید
اهل بیداد کدامین ماتمت را اورم یاد بنالم بهر ناکامی اکبر و یا از درد بی شیری اصغر بعباس از جگر افغان
برادم و یا از مرگ داماد بزارم صاحب مخزن از سید علی حسنی نقل نموده که گفت من مجاور قبر مولای خود
علی بن موسی الرضا بودم و اوقاتی بزیارت و عبادت صرف مینمودم روز عاشورا یکی از شیعیان از مقتل امام مظلوم
این حدیث را از حضرت باقر خواند که هر کس در مصیبت جدم حسین بقدر پر مگس اشک از چشمش براید خداوند گناهان
او را محو فرماید اگرچه مانند کف دریاها باشد مردی از اهل ان مجلس که مدعی علم بود باین حدیث شریف انکار نمود
هرچه استدلال کردیم از ان عقیده برنگشت و با فساد اعتقاد از مجلس ما در گذشت شب انروز قیامت را در خواب دید
که تمام مردم را در صحرائی گرد اورده و ترازوها و حسابها را نصب کرده اند قصرهای بهشت از طرفی مزین است و شعلهای
دوزخ از جانبی دیگر روشن در انوقت تشنگی بر او غالب شده از هر جانب میشتافت در طلب و اب نمی یافت مثنوی
یکی دید زانسان بود تشنه کام که خوی زایدش از عطش در مسام جگرا دهان دید نا ندانست باز زبانش بود
تا بسینه دراز یکی کرده از تشنگی ناله سر جگر را عطش برده نور از بصر ناگاه بحوضی طویل و عریض
نظر گشود که ابی شیرین و گوارا در ان بود در کنار حوض دو مرد و یکزن دید که نور انها باطراف ان بیابان مانند
افتاب درخشان میدرخشید جامهای سیاه پوشیده بودند و با کمال ملال گریه و زاری مینمودند از شخصی پرسید
اینها کیستند گفت ان دو مرد یکی محمد مصطفی است و دیگری علی مرتضی و ان زن ایشان سیدهٔ زنان عالمیان پرسیدم
سیاه پوشیدن ایشان برای چیست گفت مگر نمیدانی که روز عاشوراء و هنگام هنگامهٔ مصیبت حسین بن علیست ایمرد
خدمت دختر پیغمبر شتافته تمنای اب نمود ان مخدرهٔ متغیرانه باو فرمود تو گریستن در عزای فرزند شهید مرا انکار



داری وباشامید آب از حوض کوثر امیدواری از این خطاب عتاب آمیز سر از خواب برداشت وبجانب مار وگذاشت
استغفار کویان دست انابه برکشاد وخواب خود را برای حضار شرح داد — مثنوی — هر که خواهد آب کوثر را بکام
بایدش بگریست بهر این امام — هر که از این تشنه لب یاد آورد — قاتلش را نام بالعنت برد — تا بروز تشنه کامی از
علی جام خود ببیند زکوثر ممتلی — هر که خواهد کش حسین آید شفیع — سر نهد او را بدرگاه رفیع — هر که
میزان عمل خواهد کران — کو ولای او بگیرد چو جان — در کتاب خصال از مقاتل ابطال وشیر ذو الجلال روایت شده
که فرمود خداوند ودود اختیار نمود ما را از کل موجود واختیار کرد برای ما شیعیانی را که یاری نمایند ما را وشاد
شوند از برای ما در شادی وبهجت ما ومحزون شوند در ایام عزا ومحنت در راه ما از صرف کردن مال وجان دریغ ندارند
واینکونه خدمات را در راه ما سهل شمارند مرجع ومآب اینکونه اصحاب روز حساب نزد ماست ونیز فرمود که هر چشمی
در قیامت کریانست مکر دیده که صاحب آن از ملک منان بکرامت مخصوص آید یا در عزای فرزندم حسین کریه نماید
که معاندین لعین هتک حرمت او را کردند وانواع تعدی وستم را نسبت بآن امام امم بجا آوردند حضرت امام حسین ع
فرمود نیست بنده از بندکان خدا که قطره اشکی بجهة ما از دیده جاری نماید وخداوند منان او را در بهشت جاودان
مخلد نفرماید — رباعی — ایشیعه اگر بهشت باقی خواهی — از کریه مکن درین عزا کوتاهی — هرچند باشک ما وتو
عظمی نیست — جائی که بکرسید رمه تا ماهی — امام جعفر صادق ع فرمود هر کس دیده اش کریان شود بجهة خونیکه
از ما ریخته شود یا حقی که از ما غصب شود یا پرده حرمتی که از ما یا شیعیان ما دریده شده خداوند منان او را در بهشت جاودان
منزل دهد واز وصال حور وقصور بر ومنت نهد جناب سید الساجدین فرمود هر مؤمنی در شهادت پدر مظلوم اشک
از دیده اش جاری شود چنانچه بر اطراف کونهای او ورود نمبسبب اذیتی که از دشمن پلید دیده وآزاری که از جماعت اشرار
کشیده خدای تعالی در جنت مقام صدق باو عطا فرماید ودرجات عالیه اش کرامت فرماید وهر مؤمنی در راه ما بآزاری
کرفتار آید در آن روز که هر کسی باذیتی کرفتار است او از هر اذیتی بیاساید واز سخط نیران در امان خداوند رحمن ابد الآباد
بپاید — رباعی — هر کس بعزای این عزیز باری — با معرفت از دیده کند خون جاری — او را بپناه خود دهد جای
حسین ع — روزیکه بجنبد غضب قهاری — آورده اند که چون یزید پلید بعد از ارتکاب قتل امام مجید پیش از عقاب
آخرت در دنیا بعلتی شدید ومرضی مدید کرفتار کردید یکی از اطبای یهود را که از احبار آن طایفه بود برای علاج خود طلب نمود
طبیب یهود چون نظر بحالات او نمود دو کشود از روی تعجب وشکفت انکشت حیرت بدندان کزیدن کرفت پس بتدبیر عقربی چند از
حلقوم میشوم او بیرون آورد وبجانب وی کرد که درد را از طبیب پنهان نتوان داشت وطبیب را از استحضار مرض بیخبر نمیتوان
گذاشت آنچه ما در کتب خویش دیده واز اخبار احبار سلف شنیده ایم کسی باین مرض مبتلا نمیشود مکر مردودی که مرتکب
قتل فرزند پیغمبر خود شده باشد اکنون راست بکو که تو هم اولاد پیغمبر خود را شهید کرده که خویش را بچنین ورطه در آورده یزید
عنید زهره ناسر شرمساری بزیر انداخت بعد از لمحه سر خود را بلند ساخت که ای طبیب بدانکه حسین بن علی بن ابیطالب را بفرمان
من بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند واین عقوبت از شآمت آن عمل بمن دچار کردیده طبیب یهود دست به خود را بلند نمود
وکفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله آنچه در کتاب خود دیده ایم جد وپدر این شهید
بهترین خلق خدا وپیشوایان شرع هدا بوده وهر کس بشهادت این بزرکوار اقدام نموده البته در نسل او خطا واز اولاد زنا است
ای ولد الزنای پلید فرزند پیغمبر خود را بتیغ ستم شهید می پسندی ودر چنین مرضی شدید دل بهبود خود می بندی — مثنوی
جانشین دلخوشت را از رسول — میکشی امام کین سبط بتول — میکشی فرزند خیر المرسلین — باز داری لاف اسلام



ای لعین در زمین تا رسم ظلم آمد پدید هیچ مظلوم این چنین ظلمی ندید حیف باشد با چنین ظلم و جفا خویش را
نسبت دهی با مصطفی هیچ بهبودی مجوی زاین مرض هرتو حاصل نگردد این غرض از این کلمات سرزنش
آمیز چندانکه خواست با شوهر خود گفت و از نزد او برخواست چون بمنزل شتافت برادر کهتر خود را اگر او را هم سیه ضلالت یافت
در مقام نصیحت برآمد که او را نیز از ننگ کفر برهاند و از منزل غوایت بکاشانهٔ هدایت کشاند برادرش بنا بحکمی که
در ذیل حکایت روایت میشود بفیض اسلام مشرف نگردید و قول برادر خود را نشنید ولی زن او پنهان ایمان آورد و
ولایت اهلبیت را قبول کرد در ظاهر اسلام خود را از شوهر پنهان داشت و در باطن بتحصیل آداب دین و شریعت سید المرسلین
رو میگذاشت از نوادر اتفاقات چندان نزیستند که نوبت خلافت بنام عمر عبد العزیز بلند آوازه گردید بیاری بخت
بتخت خلافت نشست و برخلاف خلفای پیش کمر همت بر منع آن فرو بست سب و شتم امیر مؤمنان که در منابر قانون
بود بمدح و منقبت تبدیل دید و عزاداری آن گوشوار عرش باری نیز در آن اوان در امصار و بلدان شایع گردید
و هرکسی در اقدام و اهتمام اینکار بلامانع یکی از شیعیان خاص که در همسایگی آن یهود بود اکثر روزها بعزاداری
آن گزیدهٔ باری تعالی اقدام مینمود بلکه همه روزه مجلس مصیبتی منعقد میساخت و بمراسم تعزیت و ندبه و زاری و اظهار حزن
می پرداخت مثنوی گهی میکرد یاد از اکبر او گهی میریخت خون بر اصغر او که از بیدستی عباس از غم زدی
بر سینه و سر دست ماتم گهی بر قاسم از یاد عروسی نمودی چهرهٔ خود سندروسی گهی از بی پناهی سکینه
فغان کردی زجور اهل کینه گهی از یاد زینب اشک میریخت گهی بر فرق از این غم خاک میریخت زن جدید
الاسلام آن یهود در زمان انعقاد بزم عزا در آنجا حاضر بود جمعی از دوستان یهود که دشمن خاندان رسالت بودند او را
از حالت زن آگاه نمودند بلکه زبان طعن و ملامت باو گشودند که چگونه برخود هموار میکنی که زنت بعزاخانهٔ پسر فاطمه
در آید و از شنیدن غربت و کربت او زاری نماید یهود از سخنان ایشان برآشفت و گفت امروز در مقام امتحان حقیقت بر می آیم
و در صورت صدق او را چنانچه شاید و باید عقوبت مینمایم پس بخانه رفته زن را اعلام کرد که امشب هفتاد تن از احبای
یهود در این سرا تشریف ورود ارزانی خواهند نمود شرایط میزبانی را معمول دار و انواع مطبوخات الوان بگذار زن
بعد از رفتن شوی خواست بکار مهمانی مشغول شود که صدای ذکر مصیبت آن سرا شنید و بی تأمل بعزاخانه دوید چندان
در عزای شاه کربلا ناله و فریاد آغاز نهاد که از شدت گریه از یاد رفت بعد از زمانی طویل که بخود باز آمد دید وقت
کار گذشته و آفتاب بغروب نزدیک گشته دست توسل بر ذیل چادر صدیقهٔ طاهره زده با امثال این مقال لب گشاد
و دیگر باره مدهوش شده در افتاد مثنوی بستهٔ از جان دل بمهر فاطمه لیک بود از شوهر او را واهمه
دست زد بر دامن مهر بتول گفت ای تابان مه برج رسول من به بزم ماتم شاه شهید شد زنرگس لاله ام بر شنبلید
ترسم اینک شوهر بدخوی من واکند ابواب کین بر روی من طاقتم شد طاق زین عسر و حرج از تو میخواهم درین
شدت فرج بعد از لحظهٔ دیده گشود وقت را تنگ دید مضطربانه بخانه معاودت نمود چون بخانه رسید جمعی
زنان سیاپوش را در خانه دید که هر یک بخدمتی از خدمات قیام دارند و دقیقهٔ خود را از ترتیب طعام و روفتن
سرا آسوده نمیگذارند و از جمله زنی بلند بالا را در مطبخ مشغول پختن طعام دید که اشک سرخش از دیده بر رخسار
میدوید سه چهار زن نورانی را در اطاق خود نشسته یافت که نور رخسار آفتاب آثارشان با آسمان میتافت هر یک
بنوای آهنگ وا حسینا از سینه راست کرده و حصار گردون را از نالها چنانکه بتزلزل در آورده آهسته آهسته
قدم پیش نهاد و بایشان سلام داد بزرگواری دید که بشارت زنان تقدم جسته پیراهنی خون آلود در کنار دارد و





و امثال این کلماترا بزبان می اورد مثنوی چسان ای تشنه لب با کام عطشان بخون غلطان شدی از تیغ عدوان
چه حالت است یا رب خواهر تو چه بر نوک سنان دید سر تو چه کردی از جفای اهل کینه چو سیلی خوردی از
دشمن سکینه چه بود احوال تو اندم که اکبر تنش شد چاک چاک از تیر و خنجر نبودت حاصل اندم جز
فسوسی عزا چون گشت قاسم را عروسی ز پا افتادی ای بگزیده ناس چو دیدی دور از تن دست عباس
ترا بر نوک نی چون بود احوال چو خوردندی ز دشمن سیلی اطفال زن جبین نیاز بر خاک سود و عرض نمود
که ایخواتین کرام و ای مخدرات با احترام کیستید که این کاشانه را بنور قدوم میمنت لزوم مزین فرموده و لوازم مهمانیرا
مهیا نموده اید ان مخدره فرمود چون تو عزادار فرزند غریب شهیدم را بر کار خود مقدم داشتی و امور خانه ات را
معوق گذاشتی بر فاطمه لازم بود که ترا یاری نماید و بانجام مهامت باقدم اهتمام پیش اید تا بسیاست شوی بدخوی
گرفتار نشوی و بهتر از این بعزاخانه فرزندم بروی منم فاطمه دختر بهتر ادمیان و این است جده ام حوا مادر عالمیان و زنان
دیگر مریم و اسیه و هاجر میباشند که در این مصیبت عظمی چهره را بناخن ملال مجروح ساخته اند زن خود را بقدم دختر رسول
انداخت و صدیقه طاهره دیگر بار او را بنواخت پس عرض کرد انخاتون زنیرا می بینم که در مطبخ مشغول پختن طعام است
و زیاده از زنان دیگر در عزاداری بی ارام اشک گلنار گون از دیده گشوده است و چهره زعفرانیرا بسرشک ارغوانی
رنگین نموده خاتون محشر گریه کنان فرمود نزد او رفته از نامش جویا شو تا حالت خویشرا بیان نماید و در حق تو
تفقد بفرماید ان زن داخل مطبخ شده پای او را بوسه داد و تحقیق نام او را اغاز نهاد ان مظلومه اهی جانکاه بر
کشید و در بیان احوال خود بامثال این سخنان گویا گردید مثنوی یقین شنیده این که چون امام مجید
بکربلا بلب تشنه شد زکینه شهید پس از شهادت ان تشنه لب زنان حرم شدند اسیر بدست گروه نامحرم بزرگ
ان اسرا بود خواهرش زینب که روز یاده ندیده است کس جفا و تعب ابا ضعیفه من ان زینبم که در بر من سر برادر
من شد جدا برابر من بجلوه ان سر پر نور بر سنان دیدم جفا هر انچه فزونتر نبود از ان دیدم فغان و اه
از اندم که پیکر اکبر بخون و خاک از ان دشت امدم بنظر زجسم پاره او شد توان و تاب ز من ولیک
چاره ندیدم ز کینه دشمن مقارن ان زمان جهود میزبان با هفتاد جهر مهمان وارد شده خانه را در کمال
اراستگی دید که از اطراف ان بوهای خوش عنبر ایشان شمید اراستگی سرا را از زحمت زن تصور کرد و کلمات محبت امیز
نسبت باو بزبان اورد پس با مهمانان درون سرا اشتافت و درون را از بیرون اراسته تر یافت بعد از مراسم
صحبت سفره گسترده و بخوردن طعام میل کردند بوی مشک و عبیر از ظروف و اوانی مشام زندگانیرا معطر نمود و
از مشاهده ان حالت یهود انرا حیرت بر حیرت افزود زن از بیرون سرا نظاره مینمود که مهمانان یکبار از جا جسته
زبان بادای شهادتین گشودند و بیگانگی خدا و رسالت رسول اقرار نمودند زن از شنیدن شهاده ایشان تعجب کنان
درون سرا دوید و سبب انرا پرسید یکی از ایشان گفت اینک علی با ذوالفقار بما ظاهر شده فرمود این اطعمه را زینب
دختر من ترتیب داده تا با بدایره اسلام نگذارید قدرت بر داشتن یک لقمه انرا ندارید ما هم از مشاهده این حالت
اسلام اوردیم و کیش محمدیرا اختیار کردیم زن نیز ماجرای خود را شرح داد و فقرات مذکوره را با ایشان در میان
نهاد مثنوی کاینک اگاه کنم زین ماجرا نور باران بود امروز این سرا فاطمه
با جده و مادر ز مهر کرد نازان این سرا بر سپهر داد زیور خانه از اسباب خوان بر حسینش
بود ماتم خوان انچه می بینی بر این خوان از طعام هست طبخ زینب والا مقام







دست زن زین پس بدامان حسین تا که باشی رستگار عالمین **مطلب ششم** در عزاداری و سوگواری
عموم اهل امکان برای امام شهید عطشان و مکالمات حضرت ولی الله هنگام ورود قتلگاه مسمع بن عبد الملک میگوید
روزی امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمود ای مسمع چون تو از اهل عراقی و بزیارت جدم حسین مشتاقی آیا بزیارت آنحضرت
میروی عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد چون از مشاهیران دیارم در حفظ اعتبار خود ناچارم متهم هستم از خلیفه جور
یا از ناصبیان این دور مورد ضرر شوم بنابرین بزیارت جدت محروم فرمود آیا از مصائب آن جناب چیزی بخاطرت می آید
عرض کردم بلی اگر اوقات تصور آن فقرات خون دلم از دیده میگشاید بسته گریه عیالم نیز از اثر مصیبت در من مشاهده
می نماید بلکه خود را از شدت جزع از طعام باز میدارم و اشک گلناری بر خسار می بارم **نظم** دمی که خاطرم آید ز کربلای
حسین ز شور نغمه کنم راست در نوای حسین کنم چو یاد ز لبهای خشک و چشم ترش دلم کباب شود از حرارت
جگرش از این خیال رود در و دو خون ز دیده من شود قرین الم جان غم رسیده من فرمود خدا رحمت کند آب
دیده تو را ای مسمع بدانکه تو از عزاداران مائی و از آن کسانی هستی که در شادی ما شاد اند و در اندوه ما پریشان
هنگام خوف ما خوف دارند و در ایمنی ما خود را ایمن می شمارند زود باشد که پدران ما را ببالین خود مشاهده نمائی
که ملک الموت را در قبض روح تو باشان حکم فرمایند و ترا از بشارتهائی که چشمت را روشن نماید مسرور نمایند ملک الموت
بنا بسفارش ایشان از پدر و مادر با تو مهربانتر خواهد بود و روح ترا در نهایت خوبی قبض خواهد نمود بعد از اتمام این
سخنان بگریه افتاد امام نیز باقتدای آن سرور دعا گریه دست داد پس فرمود ای مسمع بدانکه آسمان و زمین از شهادت امیر
المؤمنین تا حال بر مصائب ما گریانند و هنوز اشک چشم ملائکه در این مصیبت عظمی خشک نشده بلکه تا قیامت دیده
سکان زمین و آسمان خون افشانست و رود سرشک از چشمهای چشم موجودات روان **مثنوی** در عزای اهل بیت طاهرین



اهل امکان راست جان با غم قرین از غم آن خیل سادات جهان در عزا اند از کهان و از مهان خرم آن قومی که
از بهر حسین خون ایشان میشود جاری ز عین هم آن سرور در جای دیگر میفرماید که چون کوفیان بد سیر و شامیان
تیره اختر جد مظلوم مرا در میان گرفته انواع ستم را در حق او روا داشتند و هیچ گونه ستم را نسبت بآن امام فرو نگذاشتند
پنجاه هزار ملک بر او عبور نمودند و چون از خداوند غفور مامور نبودند دست حمایت نگشادند و رو باسمان نهادند
از درگاه کبریا ندا رسید ای ملائکه بر حبیب من کشتند و او را یاری نکرده بر کشیدید اکنون که درجه رفیعه شهادت
یافته و بحظایر قدس شتافته میباید بمزار کثیر الانوار او بروید و در آن خاک پاک ساکن شوید آن پنجاه هزار ملک
بفرمان ملک قدیم در آن مرقد واجب التعظیم مو پریشان و غبار آلود تا روز قیامت مجاور خواهند بود **مثنوی** نی همین
گریان بر او فوج ملک نالها پیچیده در اوج فلک فرد فرد ساکنان آسمان خون کنند از دیده بهر او روان
نیست موجودی مگر در این عزا گرم افغان است تا روز جزا و نیز از آن بزرگوار مرویست که چون جدم حسین
شهید شد هر چیزی بر او گریست از عرش برین تا طباق زمین پس موکل شد بر و چهار هزار ملک که با موهای ژولیده
و روهای غبار آلود در عزای او گریان خواهد بود اگر چه گریستن ملائکه و آسمانها هر دو امر عظیمی است ولی در واقع عظیم
نیست زیرا که پیش از ظهور این مصیبت بر مظلومی او گریستند و هنوز زمین و آسمان و ساکنان آن از عزاداری
او آسوده نیستند و تا قیامت لوای این عزا در آسمان و زمین بر پاست و هر جزوی از اجزای آن صاحب عزاست دعائیکه
در کتب ادعیه در روز سیم ماه شعبان که روز ولادت آن بزرگوار میباشد وارد است بر صدق این مقال شاهد است
**اللهم انی اسئلک بحق المولود فی هذا الیوم الموعود بشهادته قبل استهلاله و**

وَلَا فَدِّه بِكَتَ السَّمَاءُ وَمَنْ فِيهَا وَالْاَرْضُ وَمَنْ عَلَيْهَا ترجمه اش اینکه خداوند از نو سؤال میکنم
بحق آنکسی که درین روز متولّد شده و وعدهٔ شهادتش را داده اند پیش از آنکه بدنیا بیاید و روی منبر امیقدم
مبارکش مزین فرماید گریستند بر و آسمانها و هرچه در آنها بود و زمین و اهل این **مثنوی** چون شهادت
خواست از روز الست شد عزادار از غم او هرچه هست زین عزا از اولین و آخرین بوده مردم با غم و
محنت قرین داشتند از ماتم او سر بسر آدم و عیسی الی طا با خبر از حضرت امام رضا علیه التحیه والثنا
روایت شده که جغد در زمان جدم رسول عالمیان مانند ماکیان با همه کس مانوس بود چون جدم حسین بن علی بدرجهٔ
رفیعهٔ شهادت رسید جغد از مصاحبت آدمیان برمید که این امت حرمت فرزند پیغمبر خود را نگاه نداشتند چگونه لوازم
رعایت مرا بجا آرند بعد از وقوع این حادثه همه روزه روزه میدارد و از آب و دانه کناره گرفته مراسم مصیبت را فرو
نمیگذارد شبان دراز تا صبح بیدار است و در مصیبت آن بزرگوار عزادار و اشکبار **مثنوی** کاش ازین ماتم
دلم ویرانه بود جغد غم را تا در آن کاشانه بود جغد در هر بوم نالد زین ملال ما چو کرکس از پی مردار مال
دولت ار خواهی تو هم در این عزا ناله کن چون جغد و چون قمریها جغد چون نالید بر سلطان دین در خرابه گنج را شد ام
نشین در دلت گر هست گنج معرفت باید آموخت از جغد این صفت . در اکثر کتب وارد است که اوراق
زمین و اطباق آسمان با اهل آن و ساکنان جنان و حفظه نیران و محسوس و غیر محسوس اشیا بر آن ریحانهٔ گلستان
خاتم انبیا لوای مصیبت برافراشتند و بنای عزاداری گذاشتند بجز بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص که بدشمنی
خاندان رسول و ذریه بتول اختصاص داشتند گریستن آسمان مانند آفتاب روشن است و حمرهٔ افق نیز بر این معنی ایتی
مبرهن ابن شهرآشوب از عرفة بن عبدالله نقل کرده که روزی از آسمان باران بارید چون جامهای سفید خود را بر چیدیم همه را
از ترشحات خون گلگون دیدیم و برای آب دادن دواب کنار هر آب شتافتیم آبرا خون آلود یافتیم بعد از چندی که تحقیق نمودیم
همان روز بود که خامس آل عبا بعهد شهادت وفا نمود **مثنوی** همانا آب شد از شرم دلخون که بستندش
بران عطشان محزون جگر خون شد چو آل مصطفی آب که بود از بهر ایشان در نایاب چرا خونین نباشد
ابر ادل که جاری شد بکام اهل باطل شه مظلوم چندان ماند تشنه که خورد آب از دم شمشیر تشنه
خورد هر تشنهٔ آب گوارا نماید لعن آن قوم دغا را از اسود بن قیس منقولست که روز عاشورا سرخی از سمت
مشرق برآمد و سرخی دیگر از جانب مغرب هر دو چندان بلند شدند که در میان آسمان مقارن یکدیگر ایستادند و تا
شش ماه عموم خلق آن دو سرخی را بهمان حالت بیکدیگر نشان میدادند در آن روز آفتاب لباسی گرفت که ستارگان
آسمان مینمودند و از ظهور این آیات مردم بانتظار ادراک روز عرصات بودند تا سه روز هوا تیره و تار بود و هر سنگی را
از جا بر میداشتند جوشش خون زمین می افزود هنگامی که عثمان ابوذر را بربذه فرستاد مردم او را تسلی میدادند
که تحمل این صدمات در راه خدا سهل باید شمرد و بر وقوع این حوادث غم نباید خورد ابوذر فرمود اینها سهل است
نمیدانم از شهادت حسین بن علی بر شیعیان چه خواهد گذشت بخدا سوگند بعد از قتل امیر المؤمنین واقعه از شهادت
جگر گوشهٔ خاتم النبیین شدید تر نیست و بر حالت بیکسی آن شهید مظلوم تا قیامت باید گریست **نظم**
تا شد اساس جور و جفا در جهان پدید از ظلم این گروه عجیبتر کسی ندید یا رب چه ماتمیست که هر کس ز شرح آن
رمزی شنید دور مسرت قلم کشید نی نی ز زندگانی دنیا کشید دست هر کس ازین حدیث عزا شمه شنید
خداوند جل شانه در مکافات این شهید شمشیر انتقام برین امت بدفرجام خواهد کشید تا مردی از ذریه او ظهور نماید



ودر خونخواهی اما تشنه کام در مقام انتقام بر آید اگر کسی بداند از حدوث این واقعه چه قدر تزلزل در دل ساکنان

تلال و جبال و بحار و قفار در می آید هر آینه خود را از شدت گریه و زاری هلاک می نماید روح مطهر آن سرور شهیدان را

هر آسمانی بالا میبرند هفتاد هزار ملائکه بر پا ایستاده مقاصل ایشان از بیم لرزان شود و تا قیامت عمر ایشان بهمان حالت

بپایان رود هیچ روحی نمیگذرد که روح مقدس آنحضرت را بجناب رسالتمآب عرض نمایند و آن دو بزرگوار یکدیگر را

ملاقات نفرمایند **نظم** چنان زد بدن او جان مصطفی شادان که جان تشنه زاب فرات فسرده مرجان

از ان زدیدن او هست شاد جان رسول که پارهٔ تن احمد بود عزیز بتول بپارهٔ تن احمد از ان شده است شهیر

که جای شیر ز ابها خویش کردش سیر مرویست که پنجتن از اهل کوفه بعزم نصرت آنحضرت روانه شده در قریه

که شاهی نام داشت رسیدند ناگاه دو مرد پیر و جوان را دیدند و از اصل و نسب ایشان پرسیدند مرد پیر گفت این جوان

برادر زادهٔ من است و از طایفهٔ جن میباشیم اکنون راه یاری ان گزیده باری را میسپاریم و عزم کربلا را داریم ولی شما را

در همین مکان توقف باید نمود تا من باز آیم و شما را ارتحال ان گزیده ذو الجلال آگاه نمایم پس یکشبانروز غایب

شده بعد از ان شعری چند که مشتمل بر تعزیت بود از و بگوش کوفیان رسید و کسی او را ندید یکی از عباد میگوید

هر روز در کنار معبد خود برای گنجشکها نان ریزه ریزه کرده بخورد انها میدادم چون روز عاشورا بقاعدهٔ مستمره

ریزهای نان را نزد گنجشکها نهادم دیدم اصلا بدیدن ان اعتنائی ندارند دانستم که مشغول عزاداری ان بزرگوارند

**رباعی** گنجشک نمی چند از ین غم دانه ما تا نشسته اند در این کاشانه خوش آنکه چو گنجشک نشیند

در غم با جغد درین عزا شود هم خانه در جمال الذاکرین کمال بن کمیل از عبد الله بن اویس نقل کرده که

مرا همسایهٔ نادانی بود که همیشه در اخبار اهل بیت خیار خاصه در عجایب مصایب این بزرگوار با من مجاجه مینمود

و راه خلاف می پیمود من نیز در اسکات او دلیلی واضح و برهانی لایح نداشتم در خون گریستن آسمان و عزاداری عموم

اهل امکان ستیزه زیاد میکرد و سخنان ناشایست بر زبان می آورد تا هلال محرم دمید و ایام عزاداری آن شهید

رسید من بقانون مستمر همه ساله در عزاداری ان گزیده باری اقدام می نمودم و راه این کعبه وفا را از روی صفا

بقدم سعی می پیمودم از حیوانات گوسفند و بز و دراز گوش و استر و مرغ و خروسی در خانه داشتم همین که بنا ذکر مصیبت

آنحضرت را میگذاشتم آن حیوانات نیز در گوشهٔ جمع شده در عزاداری ان شهید با ما موافقت می نمودند و سیل

خونین از دیده میگشودند اتفاقا روزی آن همسایه ببزم تعزیه شتافت و بر عزاداری حیوانات استحضار یافت معذرت

گویان پیش آمده از مقالات پیشین زبان عذرخواهی برگشود و کیفیت گریستن و عزاداری ان حیوانات را بطور

شهود بمن نمود و مقارن ان حال بفرمان قدیم لایزال خروس خروش آغاز نهاد و بزبان فصیح این کلمات را شرح داد

كيف لا نبكي ولا ندمع نحن معاشر الدواب والطيور على الشهيد الذي كان نفسه نفس الرسول

وامه البتول وابوه اخ الرسول وعلى الذبيح الذي ذبحه قوم الظلوم والجهول **ترجمه**

زین مصیبت ما گروه وحش و طیر چون با وج غصه نمائیم سیر چون نگرییم و ننالیم از محن بر شهید بیکس

گلگون کفن ان شهیدی کان بود نفس رسول بغض و مهرش آیت رد و قبول انکه بابا و ولی داور است

مادر او دختر پیغمبر است انکه کشتندش ز کین قوم جهول و زغمش شد ماسوی را جان ملول در ریاض

الشهاده مزبور است که چون جناب زینب خاتون وارد قتلگاه شده چشمش بر بدن چاک چاک برادر تشنه جگر

افتاد با دلی آتشبار خطاب بزبان فصاحت بنیان برگشاد اول جد بزرگوار خود را مخاطب کرده این کلمات را معروض



بیاد داورد و امحمداه هذا حسین منبوذ بالعراء تسفی علیه ریح الصبا مجزوز الراس من القفا مسلوب العمامة والرداء وشیبه مخضب یقطر بالدماء **ترجمه** نظر نمای بر این جسم چاک چاک جدا
گرا او فتاده جبین روی خاک با جدا
نموده باد بتن خاک و دیگرا کفنش
بجای غسل زخون شست و شو شده است تنش
نه رحم برو و نه شرم از خدا کردند
سر منور او از قفا جدا کردند
نه در برو نه به سر جامه و عمامه او
زخون خضاب شده ریش او ز دست عدو

**دویم** خطاب آن مخدره با مادر خجسته سیر بود که او را مخاطب کرده در درد دل میمود و امثال این بیانات را می سرود **نظم**

ایفاطمه برخیز و برون کن سر از خاک
بنگر پسرت خفته بخون با تن صد چاک
عریان بنگر مانده بخاکش تن پرخون
وز خون گلو سنبل مویش شده گلگون
ایمادر غمکش بده سوگوار روانیم
زین حادثه یکسر ز بصر اشک فشانیم
بیجامه و عبا بر سر اشتر بدن ماست
بی سایه بتاب از تف خورشید تن ماست

**سیم** خطاب آن دختر ستوده اختر جناب ابوتراب با امام مجید و سرور شهید بود که این فقرات بیان مینمود بابی العطشان حتی مضی بابی المهموم حتی قضی بابی من فسطاطه مقطع العری بابی من هو لا غایب فیرتجی ولا جریح فیداوی **ترجمه**

پدرم باد بران کشته لب تشنه فدا
که ز تن شد سر او با گلو خشک جدا
پدرم باد فدا غمزده را که عدو
بزمین از ره کین کرده نگون خیمه او
داد و بیداد که میبا پدرم امید برید
غایبی را که بیر گشتن او نیست امید
آه و فریاد که از دهر نیابد سودی
زخمداری که برخمش نبود بهبودی

**چهارم** خطاب آن افتاب آسمان حیا بان زمره اشقیا بود که ان ملاعین بیدین را مخاطب ساخته فرمود یا اصحاب محمد هولاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا واحرناه الیوم مات جدنا محمد المصطفی الیوم مات ابونا علی المرتضی **ترجمه**

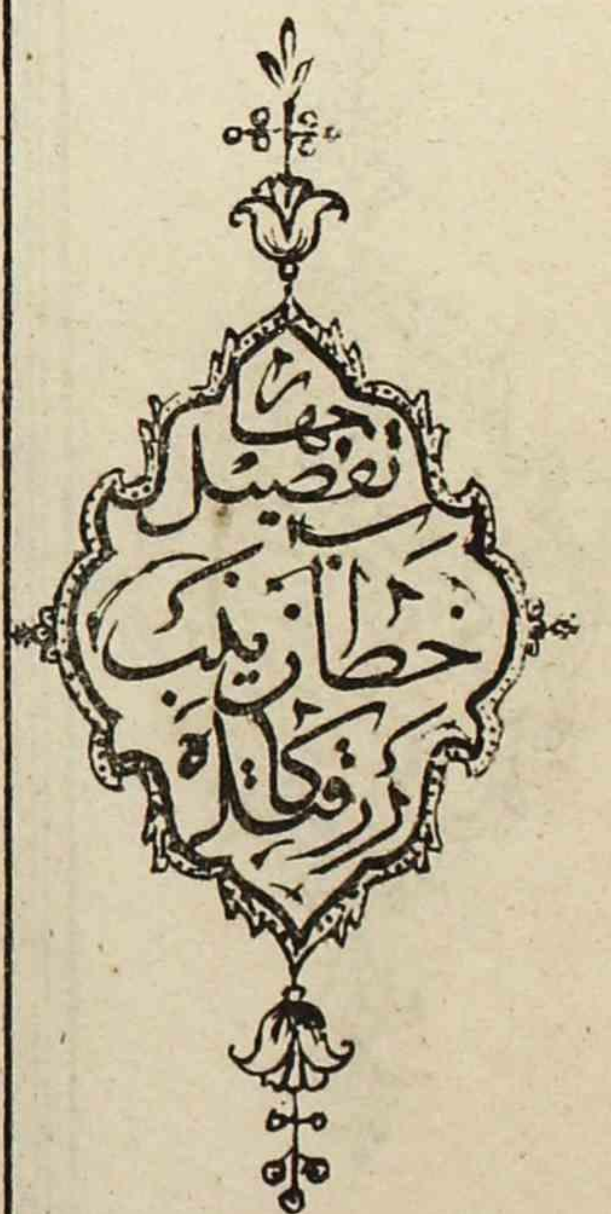
ای امت شوم جفا جوی بیوفا
شرمی کنید از حرم پاک مصطفی
آخر نه این گروه حریم پیمبرند
کاین سان اسیر این سپه تیره گوهرند
امروز مرده است مگر جد ما رسول
امروز مرده است مگر شوهر بتول
کاین قوم دست کینه برون کرده زآستین
بستند اهل حرم را ببند کین

از گفتار فصاحت شعار رقت آثار آن بضعه حیدر کرار دیدگان سپاه اشرار اشکبار گردید و نوای واحسینا از بزرگ و کوچک مؤالف و مخالف چنان در عراق راست شد که آهنگ آن تا سپهر دوار و گردون گردان رسید بلکه اشک گلگون از چشم اسبان ایشان در آن بیابان بشکل جاری بود که آب دیده ستم اسبان اثر نمود در بیان رعایا

زین قبل و قال روز سنان و دستان فرزین راه
کردید خرد ما بر این نطع سیاه
برشاه پیاده زاشک گلگون رخ آب سبب
لا حول ولا قوة الا بالله

مؤلف گوید که به حضار آن دیار محسوس بود چنانچه دیدند و شنیدند ولی محسوس و غیر محسوس با حالتی مایوس بعز امانوس بودند و در مصیبت آن حضرت رود خون از چشمهای چشم روان می نمودند که بعضی از آنها سمت تحریر یافت جائی که یزید پلید را با آن قساوت قلب بحالت سکینه رقت دست داد و اشک از مژگان فرو کشاد دوستان را در گریستن این مصیبت جای تامل نیست بلکه بجای اشک خون باید گریست بیان اجمالی این فقره چنین است که چون اهل بیت ما اتش کام بعد از ورود شام بمجلس یزید شقاوت فرجام رسیدند و استهزای او را نسبت با سرای آل طها و رؤسای بزرگوار دیدند با دستهای رسن بسته ایستاده بودند و از حالت مذلت خود حیرت می نمودند پس یزید پلید نام هر یک از مخدرات سراپرده طهارت را می پرسید تا نوبت بسکینه مظلومه رسید **مثنوی**

بگفت این دختر اندر خیل یاران
رود اشکش ز مژگان همچو باران
فزونتر از زنان اندوهگین است
دلش پرخون بود حالش غمین است
چه نسبت هست یارب با حسینش
که رود خون رود هر دم ز عینش
بگفتند ای لعین نامش



## گفتگوی یزید با امام زین العابدین و سکینه



سکینه است بنسبت دختر شاه مدینه است حسین او را زلبش میداشتی دوست کنون اینهم زهجر

آشفته اوست سکینه از سؤال آن سر امد از تاب گریه چنان راه گلویش را گرفته بود که میخواست قالب را

از روح تهی نماید و مجلس ان روسیاه در بنای یزید گفت ای سکینه چرا گریه میکنی گفت ای یزید چگونه گریه نکند

کسیکه باروی گشاده در مجلس تو ایستاده و هیچوجه قدرت ندارد که بتواند روی خود را از تو و حاضران مجلس تو

فرو پوشاند یزید را از فرمایش ان مخدره رقتی زیاد دست داد و بی اختیار بنای گریه نهاد پس گفت لعنت خداوند

بر پسر مرجانه باد که در مقام عداوت ال رسول ایستاد و در کشتن فرزند بتول عجول بود و مراد رمیان ادمیان رسوا

نمود ببعضی روایات یزید پلید بسکینه گفت پدر تو کفران حق مرا نمود و در خیال قطع رحم بود برای مملکت با من بنای

منازعه نهاد و از دست فساد خود از پا درافتاد سکینه گریه کنان گفت ای یزید بکشتن پدرم شاد مباش که او مطیع خدا

و رسول بود و از حکم شرع تجاوز ننمود خدا او را بسوی خود خواند و بمقام قرب شتافت و در اجابت حق سعادت

شهادت یافت بدان ای یزید که خداوند مجید ترا از ارتکاب این عمل شنیع خواهد پرسید اماده مؤاخذه روز حساب

و مهیای گفتن این جواب شو اگر چه جواب این عمل انداری و از ریختن خون فرزند پیمبر در نزد خداوند اکبر شرمساری

محشر بدرگاه ایزد معبود رهی جواب و سؤالش یقین مسدود بود چنان جواب بگوید خدای منان را بغیر اینکه دهندش عذاب نیران را شیخ

فخر الدین از جناب سید الساجدین روایت نموده که چون وارد مجلس یزید شدیم ما را مانند گوسفندان بیک ریسمان

بسته بودند و همان حالت ما را نزد ان ملعون وارد نمودند اگر یکی از ما در راه رفتن سستی میکرد او را میزدند چون برابر

ان ستمگر رسیدیم من پیش رفته بان لعین ستم بنیاد گفتم ای زشت نهاد اگر پیغمبر ما را باین حالت ببیند جواب او را چه

خواهی داد یزید پلید با همه سنگدلی از این کلام رقت انجام بگریه افتاد پس حکم کرد که ریسمانها را از بازوی ما گشودند

و تمام بندها را از اسرا دور نمودند چون منظور بیان گریستن یزید پلید بود در این مقام بهمین قدر اکتفا نمود رباعی

اید و ست برین شهید دشمن بگریست چون حالت عترت اسیرش نگریست بلکه چشم بهم زدن مشو غافل ازو

ما بیدل اگر زار سر بوجه گریست

## مجلس اول از بیان اول

در ولادت با سعادت جناب رسالت

مآب ص در کتب اخبار از عباس عم ان بزرگوار در میلاد شرافت اتحاد احمد مختار صلی الله علیه و اله الاخیار روایت شده

که چون ان فخر دودمان عرب از امنه بنت وهب تولد یافت دیدم نور او زمیان دو دیده اش درخشان است که

غیرت ماه و افتاب درخشان است

## رد العجز علی الصدر

چون در اغوشش کشیدم بوی مشک

از وی شنیدم بوی مشک از وی شنیدم چون در اغوشش کشیدم از جبین او بدیدم در همان خردی بزرگی

در همان خردی بزرگی از جبین او بدیدم بروی افزون شد امیدم از فروغ ماه رویش از فروغ ماه رویش بروی افزون

شد امیدم پس امنه مرا خبر داد که چون درد زائیدنش شدت نمود در همان خانه که بود صداهای عجیب و نواهای

عجیب غیر اصوات بنی ادم شنید و علمی از سندس بهشت دید که بر قصبی از یاقوت اویخته و در میان زمین و اسمان

بر انگیخته و نوری از سر منور انسرور ساطع بود که عالم علوی را روشن و مزین فرمود پس جوانی بلند اندام سفید روی با

طلعت و کسوت نیکو پیش او امد که گمان کرد عبد المطلب است انفرزند ارجمند را از کنارش جدا ساخت و اب

دهان در دهان مبارکش انداخت طشت و شانه طلائی در دست داشت که نور از انها می تافت پس نزدیک

رفته شکم ان بهتر عالم و مهتر بنی ادم را بشکافت دلش را از سینه بیرون اورد و نقطه سیاهی را که در ان دل منور

بود از ان دور کرد کیسه از حریر سبز گشود که گیاهی مانند زیره زیره سفید در ان بود دل مقدسش را از ان گیاه



ابناشت و نازش درسینهٔ منور بجای خود گذاشت دستی برشکم میمنت شیمش کشید و با او سخن گفت و جواب شنید
کرامنه این مقالات را نفهمید مگر پارهٔ از انها را که ترجمه اش این است دلت را پر کردم از ایمان و علم و یقین و عقل
و شجاعت و سخاوت و حلم پس ازان کیسه دیگر که از حریر سفید بود انگشتری در اورد و با ان میان دو کتفهای او نشر امهر
کرد چون اینقدر مرا از امنه شنیدم کتف مبارکش را گشودم و بران مهر نظر نمودم ولی بعد از ملاقات ازان مهر فراموش
کردم تا زمانیکه با نجناب ایمان اوردم دوباره مهر مهر نبوت در نگین خاطرم نقش بست و اینهٔ ضمیرم از زنگ زنگ
شرک و کفر برست مثنوی دید چون زیب از وجود او جهان شد عیان حق را همه سر نهان فرق احمد با احد
باشد ز میم فهم این حرفست با ذوق سلیم هر که شد چون میم احمد کور دل تا ابد پایش برون ناید ز گل هر که
چون ان میم چشمش باز بود جا احد را هم چو جان در بر نمود شد درست از او شکست این جهان انچنان کز مومیائی
استخوان وهم از امنه مرویست که چون فرزندم بزمین رسید دستهای مبارک را بزمین گذاشت و سر بسوی اسمان
بر افراشت پس باطراف اسمان نظر نمود و نوری از چهره اش ساطع بود که همه چیز را روشن میکرد از ظهور ان نور تمام
قصرهای شام را دیدم و از میان همان روشنائی صدائی شنیدم که زائیده شد از تو بهترین انام پس او را محمد نام بروایت
دیگر گفت هر وقت او را بر زمین میگذاری باید این تعویذ شریف را او را داری اعیذه بالواحد من شر
کل حاسد و کل خلق مارد یاخذ فی طرق الموارد من قائم و قاعد از لیث بن سعد روایت




شده که نزد معاویه اسکنه الله فی درکات الهاویه بودم و با کعب الاحبار از هر رهگذار صحبت می نمودم از جمله از وی پرسیدم
کیفیت ولادت رسول را چگونه یافته اید کعب نگاهی بان ملعون کرد که رضای او را بداند و تفصیل این تفصیل را بخواهش
او بر زبان راند خداوند مبین بر زبان ان پلید بن جاری کرد که ای ابو اسحق انچه دیده و میدانی باید بیان اوری کعب گفت
هفتاد و دو کتاب که همه از اسمان فرود امده خوانده ام در همه انها ولادت با سعادت انحضرت و عترتش مذکور است
و نامش در جمیع ان کتب مسطور و مذکور در تولد هیچیک از انبیا ملائکه بزمین فرود نیامده مگر در ولادت عیسی و احمد
و برای هیچ زنی بجز مریم و امنه خازن جنانهای بهشت ابرزده شبی که امنه بانحضرت حامله گردید در اسمانهای هفت
گانه ندا در پیچید که بشارت باد شما را که درّ شاهوار نطفه شریفه احمد مختار در صدف عصمت و طهارت قرار گرفت
و ندای این مژده مسرت امیز بتمام زمینها و دریاها نیز رسیده رونده و پرنده نماند مگر از این ولادت اگاه گردید و
مژده از ابنای جنس خود رسانید مثنوی امد از او جان بجسم کائنات ورنه بد معدوم اسم کائنات
بودن عالم طفیل بود اوست او بود مغز و همه موجود پوست نور او در صلب ادم گر نبود کی نمودندی
ملک او را سجود و در همان شب هفتاد هزار قصر در بهشت از مروارید بپا شد که انها را قصور ولادت نام نهادند
و همه بهشت را زیور کرده بان مولود پاکش مژده دادند بهشت از این مسرت خندید و تا قیامت خندانست و منتظر
قدوم امت او و دوستان ان برگزیده سبحان گویند یکی از ماهیان بزرگ که نامش طموسا است و بزرگ و سید ماهیان
دریا هفتصد هزار دم دارد و هفتصد هزار گاو بر پشتش عبور میکند که هر گاوی از انها از جمیع دنیا بزرگتر است
و هر یک از انها هفتصد هزار شاخ از زمرد سبز است بر سر طموسا راه میروند و اصلا ملتفت انها نیست بلکه
نمیداند که بر پشتش چیست از شادی ولادت انحضرت چنان متحرک گردید که اگر خداوند ودود او را ساکن نمیفرمود زمین را
بر میگردانید در ان روز هیچ کوه نماند که ندای بشارت بکوه دیگر بلند نساخت و بذکر لا اله الا الله نپرداخت جمیع
جبال نزد ابوقبیس از کرامت انحضرت خاضع شدند و هر درختی با شاخ و میوه بشادی ان مولود مسعود با تقدیس

خفقانی را که گردید از انواع نورها که در میان زمین و آسمان بر افراشتند هفتاد عمود بود که هیچیک از آنها بدیگری شباهت نداشتند از بشارت وجود انسرور روح حضرت ابوالبشر متفخر وحسنش مراتب افزون کردید تلخی کندن جان از کامش بیرون رفت حوض کوثر در فردوس باضطراب امده هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون انداخت و خداوند رحمن شیطان را بزنجیرها بسته در قلعهٔ مقید ساخت بتهای کعبه سرنگون گردید و فریاد و ویلای بتان را همه کس شنیدند ندائی بلند بمکه رسید که ای ال قریش شما را بشارت دهنده بثواب عظیم وترساننده از عذاب الیم امد که از خداوند احد و یگانه صمد او راست عزت ابد و سعادت تمندی سرمد او ست خاتم پیغمبران و عترتش بهترین امت را مهتران مثنوی سربلندی داد اسمش عرش را زیب و فر بفزود جسمش فرش را روی سایه بود از قدس سفید سایه از خورشید اری کس ندید او برتبت هست سالار رسل عزت و پیشوای جزو کل معاویه پرسید عترت او کدامند کعب گفت فرزندان فاطمه معاویه روترش کرده لبهای نحس خود را بدندان گزیدن گرفت و دست چپ خود را بر ریش کسیف کشیدن پس کعب گفت انچه صفت فرزندش را شنیده ام بدست بدترین امتش شهید خواهد گردید و بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت خواهد رسید معاویه گفت کیست کشنده ایشان کعب گفت شخصی از جماعت قریش و بدترین اهل جهان مثنوی جای ان داشت که گوید بپرش رمزی از ظلم و عناد پسرش که از و بر سر ایمان چه رسید در کف فرقهٔ دشمن چه کشید انچه اندر نظر اهل خفاست مو بمو در نظر من پیداست از جفای سیه زشت نهاد دست عباس ز پیکر افتاد حجلهٔ قاسم داماد افسوس شد سیه تر ز شب و روز عروس نوجوان اکبر ناکام حسین پاره شد در برش از تیغ و سنین حلق خشک علی اصغر از تیر چاک در خاک شد از حسرت شیر نوجوانان همه در خون خفتند ترک جان در ره جانان گفتند رفت در میغ بتیغ ماه از تیغ کس ندیده هلال ایت میغ جای ان بود که کعب الاحبار در افشای بعضی اخبار رغما لانف المعاویه زخم زبان بمیدان بیان در تازد و از جمله جفاهای پسر زشت سیرش ببیان این حکایت پردازد که در یکی از کتب تواریخ که بمورخی خوزی منسوبست نقل شده راوی ان احمد بن عکرمه کوفی است و نسبت سند را بجناب سید الساجدین داده که ان بزرگوار فرمود که چون ما را بمجلس یزید پلید بردند مدتی مدید ان عنید پلید با اهل مجلس خود از نصحای و یهود گرم گفتگو بود و بما اعتنائی نمود بعد از زمان طویل روی نحس خود را بطرف ما اورد و از اسرای ال رسول استفسار کرد از هر یک از رؤسا سپاه ضلالت پناه چیزی میپرسید و جوابی میشنید تا در میان زنان امیر عرب چشمش بمادر وهب افتاد از ان مخدره پرسید تو در میان اسرا چکاره داری و بکدام جنایت و خیانت بقید اسرار گرفتاری از وضع تو چنان بر می اید که کیش نصاری داشته و تازه در دین شریعت غرا قدم گذاشته گفت بلی من زنی جدید الاسلام و از پست ترین کنیزان دختران خیر الانام ار نصور بغض و عداوت تو با خانواده رسالت خبر داشتم و از ستم تو با این جمع پریشان کسی از سر بریده انتقام نکشیده و دهان تیر خورده را بچوب جفا نیازرده اگر از بن بیمار علیل که بعد از پدرش امام زمان و رهنمای عالمیان نیست ماذون بودم این طشت زر را که سر مطهر پدرش را در ان نهاده چنان بر فرقت میکوفتم که در زاویه هاویه با پدر ملعونت معاویه در اسفل درکات ان نشیمن و ابد الاباد روی عافیت نه بینی نظم چرا بیشرمی اینقدر ای لعین کین شعار اخر تو گوئی امت پیغمبرم شرمی بدار اخر مشو مسرور و ایکافر ز قتل سبط پیغمبر که پاداش عمل بینی بد و در روز کار اخر عزیزان خدا را خار کردی نمیدانی سزایت را خدا خواهد نهاد اندر کنار اخر تو با این کفر پنهانی زنی لاف مسلمانی ره دین چون نمیدانی



زجید ز شرم دار اخر | شهید کین نمودی تشنه لب چون سرور دین را | چه میخواهی دگر از اهل بیت لفکار

اخر | مردی نصرانی که از جانب ملک روم در ان بوم شوم برسالت امده بود در ان مجلس حضور داشت از تقریر اون

بی تقصیر او را انصاف پدید اشت شرح ان واقعه را بلغت خویش از و تفتیش کرد و مادر وهب هم بان لغت نه لغت عرب

واقعات اشاه تشنه لب و اسیری زینب را بمعرض بیان در اورد یزید پلید هرچه خواست بیانات خارجه در میان اورد و

ان شیر زن را از سخن گفتن باز دارد و این امر خطیر را از ان مرد سفیر پوشیده گذارد ان مخدره اعتنائی نکرده واقعه را

کماهی برای اگاهی ان غریب سفیر تقریر می نمود و در ضمن مقال زبان طعن و لعن بران شقاوت مال بی ایمان بلکه

تمام اولاد ابو سفیان میکشود ان نصرانی استماع کلیش بعد از اطلاع خویش زبان بملامت ان سر خیل ارباب عناد برکشاد

کای ثمرهٔ شجرهٔ فساد و ای زنازاده پسر اکلة الاکباد این چه بی ادبی است که بخلیفه و فرزند محمد عربی روا داری

و لب و دندان مبارکش را بچوب ستم می ازاری در یکی از کنایس نصاری سمی از خر عیسی مانده که انجماعت جواهر برو

نشانده فوج فوج بزیارتش می ایند و مطالب خود را بگمان اجابت در ان مقام مسئلت می نمایند با اینکه سالها از زمان

عیسی گذشته و صدق این خبر نیز محقق نگشته هنوز از رحلت حضرت رسالت که پیغمبر شماست و تاسیخ ادیان و ختم

پیغمبران چندان زمانی نرفته که فرزند عزیزش را باین خواری بشهادت میرسانی و اسیری حرم محترمش را برای خود مایه

مفاخرت میدانی الحق در نصاری و یهود مردودی چون تو گمان ندارم شقاق و نفاق را فرو گذار و دست ازار این

سر منور بردار **نظم** چه بی ازرمی ایملعون ز سبط مصطفی شرمی | کشیدی پیکرش در خون ازین سرای

دغا شرمی | نبود این بس که این خنجر جدا کردیده از خنجر | چه میخواهی دگر زین سر بکن ای بیحیا شرمی | زینب

تو ابکافر حریمش مانده بی یاور | زنی چون بس چرا بر سر ازین جور و جفا شرمی | یزید از سخنان او برا شفت و در جواب

ام دمردانه گفت گفتار ناپسند ترا با این زن ملعونه شنیدم و اکثر بیانات او را فهمیدم هرچه خواستم بتجاهل و

تغافل بگذرانم خود نگذاشتید و مرا بازردن خویش واداشتید اینک هر دو را بسزای کردار و گفتار خود خواهم

رسانید مادر وهب از تهدید ان پلید نترسید و مردانه فریاد برکشید که ای یزید بدکردار و ای پلید نابکار از این سخنان

ناهنجار که بر زبان میرانی گویا چنان میدانی که مرا از کشته شدن میترسانی زهی سعادت که از دست چون تو شقاوت مالی

کام خود را از شهد شهادت شیرین بینم و در شرفات غرفات جنات با موالی خود اسوده نشینم همان زمان که

با پسر و عروس بشرف پای بوس این شهید رسیدم دست از جان شسته و جان نثار برا مهیا کرده بودم پسر و عروس

درجه رفیعه شهادت یافتند و بمقام قرب شتافتند منهم از جان بیزارم و ملاقات همراهان خود را ارزو دارم

**مثنوی** خوشا ان بی کسا کز سعادت | شود سرمست از جام شهادت | بخاری هر که در این راه جان

داد | حسین بن علی از خود کند شاد | چنان مشتاق قربان شهیدم | که روز قتل باشد روز عیدم

کنم هر دم نظر بر ال اطهار | شوم از زندگی خویش بیزار | مرا فارغ ز رنج این جهان کن | بپابوس شهیدانم روان

کن | پس رو بحضار کرد که ای جماعت نامرد مکر قدر و منزلت فرزند فاطمه را نمیدانید و قرانی را که بر جد امجدش

از اسمان فرود امده نمی خوانید چنین بید ینی بلکه با اهل قرب خود بشرب فقاع و خمر و قمار اشتغال دارد و انواع ملاهی

بلکه اقسام مناهی الهی را فرو نمیگذارد چگونه جانشین پیغمبر توان گفت و سنگ دیزه را بجای گوهر چگونه توان سفت

تمام شما پسر فاطمه را دیده اید و کلام صداقت انتظام جد بزرگوارش را که فرموده است **الحسن و الحسین سیدا**

**شباب اهل الجنة** بواسطه و بیواسطه شنیده اید محض امتثال این خذلان مال دین را بدنیا داده و پا از

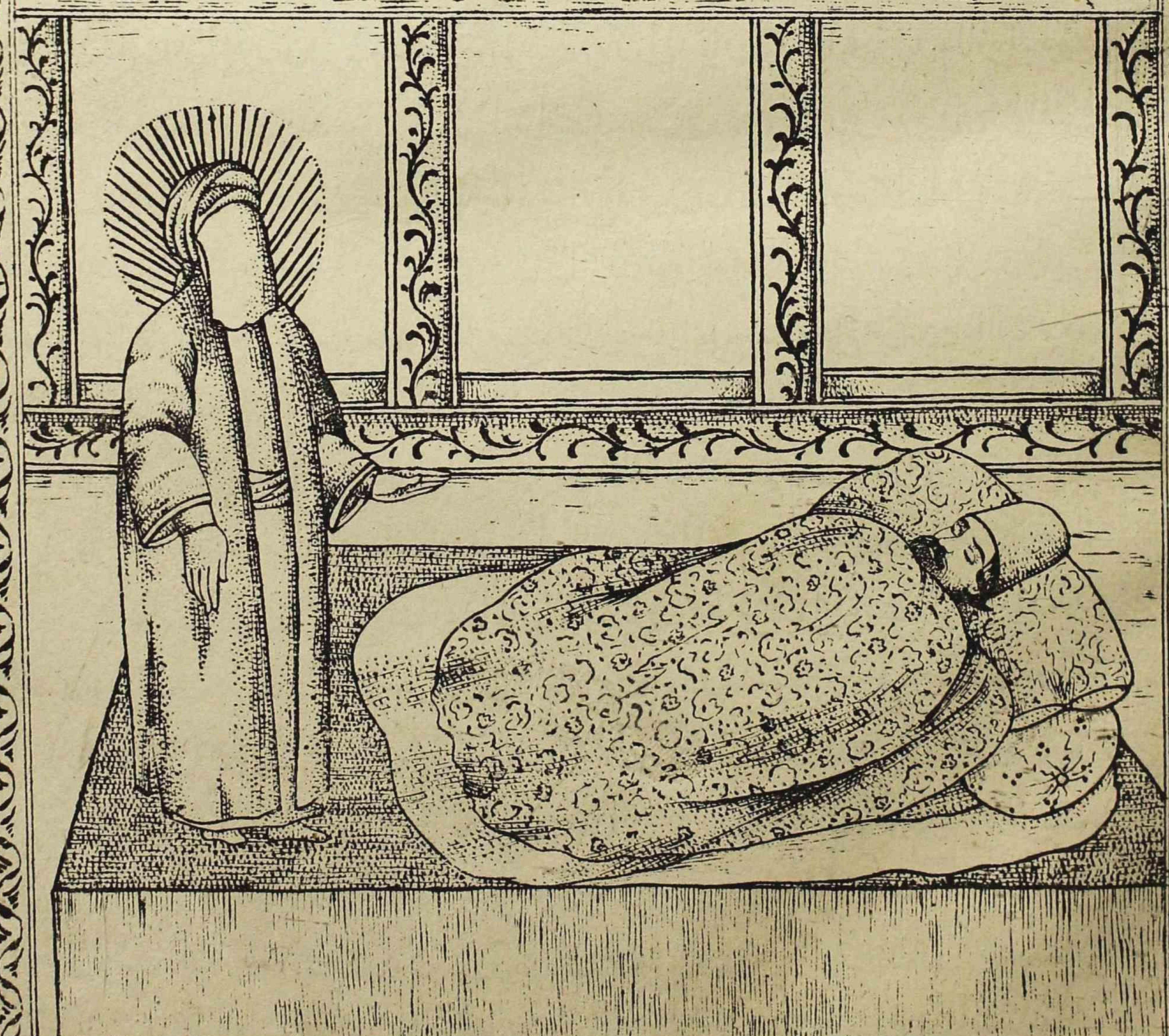


از جاده مستقیم شریعت غرا بیرون نهاده اید زهی بیحیائی که نصاری زبان ملامت باین زنازاده برکشاید و بکفر
از شما بالاتر مسلمانی از عترت پیغمبر خود در مقام حمایت و رعایت بر نیاید امرد نصرانی چون اینکلمات را از آن زن مرتد
شنید رنگ کفر از آینه خاطرش زدوده بمسلمانی مایل گردید جناب سید الساجدین میفرماید که در آنحال روبمن آورد
و تمنای اسلام کرد یزید در مقام منع او برآمده که ای مرد اکنون که کشته شدن خود را یقین میدانی مسلمانی سودی ندارد
و ترا از چنگال نکال من آسوده نمیگذارد آن سعادت آثار اعتنائی بسخنان آن بی ایمان نکرده و دیگر بار بتمنای اسلام
رو بمن آورد که ای امام انام چون من کافر بالنصاری را براه راست باید دعوت نمود زیرا که از کشته شدن باک ندارم
و سر خود را در راه این سر بریده میگذارم **مثنوی** چنین فهمیده ام ای پاک گوهر که هر کس در ره این سر دهد
سر بنزد جد و بابش سرفراز است در رحمت بروجاوید باز است درین ره هر که جان و سر فشاند
بهای خون خود جنت ستاند من او را بتلقین شهادتین از وادی ضلالت نجات دادم و نظر توجه بجانب او
برگشادم یزید پلید از اسلام او بیشتر از پیشتر متغیر گردید و سیافی را برای قتل او طلبید بحکم آن شقاوت فرجام سر آن
جدید الاسلام ستوده انجام را از تن جدا کردند و او را در سلک سعدای شهدا در آوردند پس گفت سر شتر اهم بدروازه
که عبور عام و خاص بیشتر است بیاویزند و غبار غم از خاطر دوستان آل علی برانگیزند بعد از کشتن امرد نیک اعتقاد
بحبس مادر وهب فرمان داد و آن عفیفه بیگناه را بزندان فرستاد غلام یزید که کشنده آن صلحا بود برای مختار چنین
حکایت نمود که یزید شقاوت انجام امروز تا هنگام شام در خیال از آن زن صداقت آثار بود و فقرات مکالمات او را
فراموش نمینمود چون شب در آمد قدم در زندان نهاد و مرا فرمان داد که باید این زن را بچهار میخ کشید شد گرز آهنین
طلبید پس رو بجانب آن بیگناه آورد که خود را چگونه می بینی هیچ میدانی که در ملاء عام امروز چه در شنیعها کردی و انواع
افتضاح بر سرم آوردی گفت بلی اکنون از کمال سعادت خود را در اول درجه شهادت می بینم که از اسیری چون تو امیری نجات
یافته در جنت الماوی مقام گیرم زهی سعادت که در محبت بهترین خلق عالم در دست بدترین فرزندان آدم بتعدی و ستم
کشته شوم ای زنازاده چنین میدانی که از بیم جان زبان طعن از تو کوتاه خواهم کرد و از بیم ستم سخنی تملق آمیز بر زبان
خواهم آورد لا والله هرچه گفته ام مقرون بصواب بوده اینک شهادت را آماده ام و در شاهراه محبت خانواده رسالت
ایستاده **نظم** مگر عزیزترم من ز اقربای حسین که جمله کی بنمودند جان فدای حسین پس از شهادت عباس و
قاسم و اکبر نشست دست ز جان نور چشم پیغمبر بکام تشنه چو سر داد زاده زهرا بروزگار امید حیاتم نیست مرا
سعادت ابدی از زمان کنم افزون که چون تو شوم پلیدی مرا کشد در خون شهادت من بیکس دمی شود مقبول
که قاتل شه لب تشنه سازدم مقتول آن لعین خشمگین شده گرز آهنین را بقوت هرچه تمامتر بر شکمش فرود آورد و مرا
بجدا کردن سرش حکم کرد بعد از جدا کردن سر انجدره شتر سواری خود را بمن داد چوب چهار گوشه بر سر منجی نصب کرده
بر آن نوشت این نشانه یزید بن معویه است که باید بهیئت صفر در کربلا کوفته شود پس گفت بر این شتر سوار شده سر
این زن را با سر پسرش بردار و شب و روز نیاسوده بکربلا رو و گذار را همین گرز که در دست من است سر این زن را با سر
پسرش پهلوی عروس پنهان نما و نزد ابن زیاد رفته جایزه خود را از او بستان و بعد از هشت روز خود را بشام بمن
برسان اگر از این حکم تخلف ورزیدی سر خود را با همین گرز در خاک هلاک مشاهده خواهی کرد و نخل وجود خود را
از پا خواهی بر آورد حسب الامر آن عنید بتعجیل بکربلا تاختم و آن هردو سر مطهر را با آن گرز آهنین بکودالی دفن ساختم
چوبیرا که خط یزید پلید در آن بود بنشانه غضب امردود در آنجا نصب کردم و رو بنزد ابن زیاد آوردم نشانه



## چهار میخ کشیدن مادر وهب





خواب دیدن
عبدالمطلب آمدن
رسول خدا را



از این مرجانه با هزار دینار جایزه اخذ کرده همان روز میعاد بشارت رسیدم او نیز جایزه وانعام معقولی دیدم چون مختار
مخبت شعار این مقالات را از آن غلام زشت فرجام شنید امر نمود تا او را به سخت ترین عقوبتی مکافات داد و سر نحس او را
نزد من فرستاد **قطعه** رحمت حق بروان مختار که روان علی ازوی شاد است تا بیفشرد در این راه
ازو کاخ اخلاص قوی بنیاد است هم چو او بنده گی آل علی هر که دارد بدو کون آزاد است عبدالباسط
گه زندانبان یزید مردود بود میگوید چون یزید پلید سر مادر وهب و پسرش را بکربلا فرستاد حکم کرد که
در همان مکان گودالی کنده تن آن مخدره را با گرز نرم کرده در آن گودال انداختند و سکوبی در آنجا ساختند پس
بمن گفت قرار نشستن خود را بر آن سکوب بگذار و هر وقت بر آن می نشینی نام صاحب این قبر را بلعنت بخاطر بیار
من چنین دانستم که این زن نصاری بوده و تمنای یزید را اجابت ننموده و با آن حسن و جمال سر از طوق طوعش
کشیده و باین عقوبت کشته گردیده هر وقت آنجا می نشستم دلم بلعن او مایل نبود اما خیال مذکور بخاطرم خطور
می نمود میگفتم ای بیچاره میخواستی بکام یزید کام بگذاری و خود را ازین آزار آسوده داری مکرر این خیالات
فاسده را میکردم و این قبیل سخنان بر زبان می آوردم شبی در عالم خواب جمال با کمال جناب رسالتمآب را زیارت نمودم
که مرا نزد خود خوانده بعد از اظهار مهربانی فرمود ای عبدالباسط چرا در حق این زن صالحه خیال فاسد میکنی و زبان
ببعضی سخنان بیهوده میگشائی زنهار که اینگونه تصورات در باب او منمای و از بیانات سابقه در مقام انابه برای
**نظم** خیال بیهده در حق او مکن دیگر بآن ستوده سیر نیست این گمان درخور زنی که کوشش مردانه کرد
در ره دین خطا بود که شود در حقش کمان چنین بدانکه پایه این زن زیاده از اقرانست انیس دختر من در ریاض
رضوانست این زن مادر وهب است و از اخلاص کیشان فرزندم حسین تشنه لب در عرض راه خدمت آنحضرت
رسید بشرف اسلام فایز گردید پسرش را چندان بر اثر عیب کرد که دل از جهان نهاد و بیاری فرزندم جان داد عروس
مایوس او نیز چون شوهر سعادت سیر شربت شهادت چشید و دست از زندگی کشید خود نیز چندان که توانست اهل
بیت عصمت را یاری نمود تا بشهادت رسیده بر درجات خویش افزود یزید پلید از سخنان او چندان آزاری دید که خشمناک
شده پیکر او را باین خفت در خون کشید اکنون ساکنان جنان او را با مریم مادر عیسی همپایه میدانند و لقبش را
در ستر او ضرا جاریة الزهرا میخوانند مدفن پاکش مهبط ملائک ملأ اعلی است و محل استجابت دعا البته بعد ازین
لب از مقالات پیشین فرو بند و چنین خیالات را برای او مپسند چون چشم از خواب گشادم بر محمد و آل او صلوات
فرستادم بحکم دو شنبه از کلمات پیشین لب فرو بستم و در مقام انابه نشستم مکنت خود را در آن تربت مسعود کردم
و زیاده از آنچه مقصود بود مال بدست آوردم بهر یک از دوستان که گمان دوستی آل رسول داشتم از تقریر این
واقعه منت گذاشتم اکثری از فیض زیارت و مقامات عالیه دیدند و بمطالبی که بر آن تربت پاک آرزو کرده بودند
رسیدند **قطعه** از دوستی حسین و آلش این زن بفزود رتبه خویش هر کس که محبتی چنین داشت
البته مدارجش بود بیش خوشنود کسی که مدت عمر این راه گرفته است در پیش مطرود کسی که خویشتن را
بنموده ز جهل دور ازین کیش بیش آر دلا ولای ایشان و ز روز جزا مدار تشویش **مجلس**
**دوم** در خوارق عادات آنحضرت مدت کودکی و جوانی و پیش از بعثت در حیات القلوب
از حلیمه خاتون دایه آن آفتاب آسمان هدایت روایت شده که چون آن در یتیم را از عبدالمطلب گرفته در دامان
نهادم نوری از دیدگانش ساطع شد که چنان نوری ندیده بودم چون داخل قبیله شدم شیر از پستانهای گرد داشتم جاری



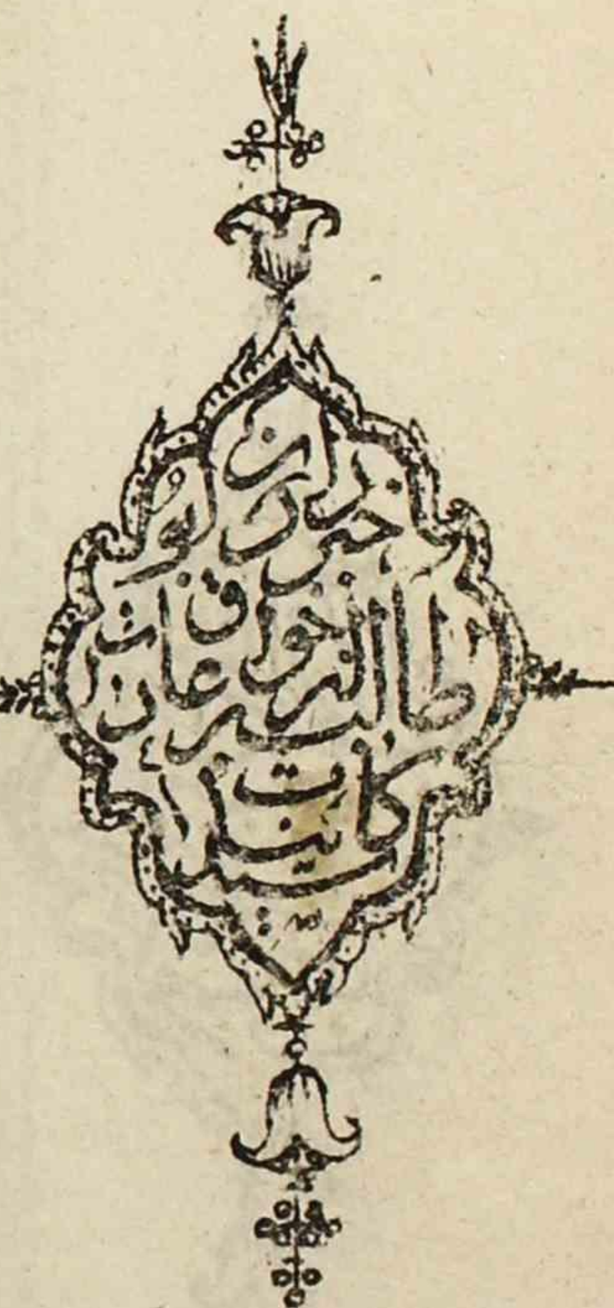
شد انقدر که کفایت تمام ما را مینمود شوهرم شادان شده گفت از برکت این فرزند سعادتمند برکت و نعمتی چند بما
روآورد که شکر هیچیک را نمیتوان کرد روزانه دیگر او را بر دراز کوش لاغر که قوه رفتار نداشت سوار کرده
بمکه شتافتم از اعجازان شهریار حجاز دراز گوش خود را فربه و صحیح یافتم که اصلا علامت سستی و لاغری در ان
نبود و سه بار بان بزرگوار سجده نمود و قفل از زبانش برگشود که از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون امدم که
سید رسل و هادی سبل بهتر و بهتر گذشتگان و ایندگان بر من سوار شده بان شدت ضعف چند ان رهوار گردید
که هیچیک از چارپایان همراهان باو نمیرسید گوسفند و شتر قبیله از چراگاه خویش گرسنه بر می گشتند و حیوانات ما همه
سیر و پر شیر پنجسال و دو روز انحضرت را تربیت میکردم و همه روزه اعجاز غریبه از و بنظر در می اوردم مثنوی
معجزات رسول عالمیان بود مشهور بیش ادمیان شرح اعجاز سید عربی کس نداند بجز خدای نبی چون شمارند خرق عادت
وی زرق در کوچک و بزرگی نی روزی عبد المطلب نزدیک کعبه نشسته بود ناگاه اوازی شنید که فرزندی محمد نام از
حلیمه ناپدید شده سوگند یاد کرد که اکنون سواره میشتابم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قریشی را بکشم پس در دور
کعبه میگردید و شعری چند باین مضمون ادا میکرد که پروردگارا شهسوار من محمد را بمن برسان و دیگر باره نعمت خود را بر من تمام
گردان ندائی از هوا شنید که حضرت عزت و کردگار فرد فرزند ترا ضایع نخواهد کرد اینک در فلان وادی زیر درخت
مغیلان ایستاده چون در ان وادی رسیدند انجناب را دیدند که از درخت خار خرمائی چیند و تناول میفرماید و دو جوان
نیز نزد او ایستاده و بخارسنش اماده اند چون عبد المطلب و یاران نزدیک رفتند ان دو جوان کناره نمودند و ایشان
جبرئیل و میکائیل بودند از ابوطالب منقولست که شبها از ان حضرت دعا و مناجات میشنیدم و چیزها که عادت
عرب نبود از و میدیدم در طفولیت هنگام خوردن و اشامیدن بسم الله میگفت و بعد از سیر شدن الحمد لله هرگز صدای
خنده او را نشنیدم و او را مانند کودکان ببازی مشغول ندیدم هرگز سخن بیفایده نمیفرمود و از کودکان هنگام بازی
کناره گرفته بتنهائی و ذکر خدا مشغول بود مثنوی همیشه گفتی انسان ایمان که بیجا نیست خلق اهل امکان
نه ما را بهر بازی افریدند برای بندگی ما را گزیدند بنوید هر که راه بندگیرا برد بیهوده بر سر زندگیرا
خلقان بنده گر زوی ضراعت میان محکم نماید بهر طاعت بعصیان ره سپردن بندگی نیست سزای این بجز شرمندگی
نیست چون سن شریف ان برگزیده ذو الجلال بهفت سال رسید و مظهر جمال و جلال خدائی گردید گروهی از یهود گفتند
مادر کتابهای خود چنین دیده ایم که ایزد ودود محمد را از خوردن حرام و شبهه نگاهداری خواهد نمود باید مر انمعنی را
امتحان نمائیم و در مقام استکشاف این کار بر ائیم پس مرغی فربه بریان کردند و در مجمع قریش خدمت انحضرت اوردند
تمام حضار خوردند و انسرور اصلا بان التفات نفرمود سبب انرا پرسیدند فرمایش نمود که خداوند مرا از شبهه
و حرام نگاه میدارد گفتند این مرغ حلال است اذن بده تا دیگری لقمه از ان در دهانت بگذارد فرمود هر کس میتواند
لقمه از ان بکام بر ساند یکی از ایشان لقمه برداشت و هر قدر سعی کرد بدهان مبارکش نتوانست گذاشت هر چه لقمه را نزدیک
دهان انسرور میاورد دستش بی اختیار بچپ و راست حرکت میکرد بعد از امتحان مرغ حرام مرغی شبهه دار اوردند
و باز خود را در امتحان رسول جهان رنجه کردند قطعه اعجاز فخر امکان گر شد حد حصر نتوان ان را نیارد
انشا هر گر به بنت خامه گرچه رسول مختار بنمود ظاهر اینکار کردند باز رش انکار قوم سبا نامه ان
ناکسان جاهل غافل گرفته غافل من جرب المجرب حلت به الندامه فاطمه بنت اسد میگوید در صحن خانه ما درختی
بود که سالها خشک و از و ثمری دیده نمیشد روزی انسرور یزدان در خت رفته دست مبارک را بران مالید و درخت



از برکت آن دست بالید و همان ساعت سبز شده و رطب از و بهم رسید هر روز رطب آن درخترا جمع میکردم و هر وقت آنحضرت بخانه می امد رطبهارا نزد او می بردم خود چیزی از آن نمیخورد و برای اطفال بنی هاشم میبرد روزی بخانه امده عرض کردم امروز از درخت رطب نچیدم و میوه در آن ندیدم بنور روبش سوگند که چون این سخن را شنید برگشته بآن درخت ملتفت گردید پس بلغتی تکلم فرمود که کسی آنرا فهم ننمود دیدم آن درخت چندان خمید که دست مبارکش بسر درخت رسید و بقدر یکه خواست از آن درخت رطب چید من آن روز بدرگاه حضرت کبریا بالتضرع گشودم و از آن بارگاه مسئلت نمودم که ای پروردگار مرا فرزندی کرامت کن که برادر و شبیه این بزرگوار باشد چهره خاطرم بناخن این حسرت نخراشید تیر ابتغا بهدف اجابت رسید و در همان شب نطفه فرزندم امیر المؤمنین منعقد گردید **مثنوی** ازین زن بعالم سزد افتخار که نوشد عیان سر پروردگار همین بس بود قدر این فاطمه که شد بارور زین چنین فاطمه چنینی چنین نایداندر خیال که چون شبه یزدان همالش محال حضرت ابطالب از رفتن نزد بتان قریش امتناع داشت و اصلا ابدا بدان اصنام قدم نمیگذاشت قریش را درین باب با او منازعه بود و او با ایشان میفرمود که من از پسر برادرم جدائی نمیتوانم نمود و او بدیدن و شنیدن اینها رضا نخواهد داد زیرا که از تمام رهبانان شنیدم که هلاکت بتان در دست اوست گفتند خود اگر برای العین چیزی دیده بگوی والا بسخن دیگران بهانه مجوی گفت در راه شام با انسرور انام زیر درختی خشک فرود امدیم همان ساعت از اعجاز او سبز شده میوه داد چون از انجا حرکت کردیم همه میوهای خود را نثار نموده زبان گشاد که ای شجره طاهره نبوت و دوحه طیبه رسالت دست مبارکرا بر من بکش تا از برکت آن تا قیامت سبز و خرم باشم آن بزرگوار دست مبارکرا بر آن درخت کشید و سبزی و خرمی آن افزوده گردید در مراجعت چون بآن درخت رسیدیم هر قسم مرغان را بر آن نشسته دیدیم بعدد هر مرغی شاخی بر اورده بود که آن مرغ بر آن ذکر خدا مینمود هرگز درختی بآن عظمت ندیده بودم پس همه مرغان بال خود را بر سرش گستردند و بزبان فصیح بانک بر اوردند که از برکت دست مبارک این بزرگوار برین درخت اشیانه بنیم و با ذکر خدا از افات فارغ نشستیم **مثنوی** تعالی الله ازین جاه وازین قدر که در بزم وجود او را سزد صدر سلیمان از ولایش دیده پایه که مرغانش زپر کردند سایه نه کز نام خوشش نقش نگین داشت سلیمان حشمتی کانجنین داشت جناب بوطالب میفرماید در سال هشتم ولادت او اراده تجارت شام داشتم خویشان من گفتند برادر زاده انرا چه میکنی گفتم او را با خود همراه خواهم برد و بدست احدی نخواهم سپرد گفتند از گرمی هوا بیم اسیب انسرور را فلاح است و ماندن او در مکه عین صلاح و فی بآن سخنان تنها دم و محملی برای او ترتیب دادم و او را بر شتری بنشاندم و پیوسته از پیش روی خود میراندم چون افتاب گرم میشد پاره ابر سفید مانند برف بر سرش سایه میکسترد و بسیار بود که آن ابر سفید انواع میوه بر آن حضرت نثار میکرد روزی در میان قافله اب کمیاب شد چنانکه مشکی بدو اشرفی میخریدند و ما از برکت آن وجود مبارک اب فراوان داشتیم و هر منزل که قدم میگذاشتیم حوضها پر اب میشدند و زمینها پر گیاه پیوسته در فراخی نعمت و فراوانی بودیم و در نهایت استراحت منزل بمنزل عبور می نمودیم اگر سنگی در راه وامیماند دست مبارکرا بر آن میکشید و آن سنگ در کمال تندی و سرعت راه میبرید و دیگر خستگی در خود نمیدید **قطعه**

حبذا معجزات فخر بشر که نیارد کسی شمار او را
بجماد و نبات و حیوان هم حکم داده است کردگار او را
اینکه سهل است داده است خدای اختیار بهشت و نار او را
باغ جنت خرید و رست ز نار شد ز جان هر که دوستدار او را
لیک این شرط با ولای علیست که ز خود خواست یادگار او را

در یکی از کتب تاریخ نقل شده است که در یکی از اسفار



که احمد مختار از مال خدیجه تجارت میفرمود در یکی از منازل در دو منزل پیش و پس آن آب نبود همراهان آن رهنمای
اهل امکان که قریب پنجهزار کس بودند از تشنگی و بی آبی بآن جناب لب شکایت گشودند آن هژبر عجم و عرب مشکی آب
طلب فرمود که اندک آبی در آن بود پس آن مشک را بدستهای اعجاز نشان نزدیک آورد و آن را از آب مملو کرد چنانکه تمام
کاروانیان و چهارپایان ایشان از آن مشک سیراب شدند و مشک همان حالت ماند بلکه بقدر پنجهزار نفر دیگر در آن منزل
بقافله پیوستند و تمامی اهالی با حواشی و مواشی بواسطهٔ آن آب از صدمهٔ تشنگی برستند **مثنوی** خنک آن کس
کز آن سراب نجات یافت مانند خضر آب حیات هر که را با ولای او راهیست آن سراب نجات را ماهی است
مهر ایمان اسماء یقین معنی حور عین و ماء معین یکی از تجار یهود غلامی سیاه داشت که از شنیدن این خبر غریب اثر
بنای انکار گذاشت میگفت این مرد در ظهور اینکار چنان سحری نمود که پایهٔ ساحریش از سامری بلکه از جمیع سحرهٔ
معاصرین کلیم برفزود مقالات خام آن غلام بتوسط جمعی از بختگان بعرض سرور انس و جان رسید و آن سعادت
انجام را طلبید گدای سیاه با این همه گواه ترا چه بر آن داشته که معجزهٔ باهره را سحر ظاهره انگاشته و چنین عملی متین را سحری
مبین پنداشته غلام گفت از این یک رطل آب که درین مشک است این معدود کثیر را چگونه سیراب توان کرد ترا برای اسکات من
برهان محسوس باید آورد زیرا که تا سر آب این آب را معاینه نبینم از مقام انکار باز ننشینم آن علت وجود هر موجود بآن
غلام فرمود بجانب آسمان نظر بگشا و سر آب این آب را بچشم تامل و دیدهٔ تعقل نظاره نمای چون غلام بفرمان آن رهبر انام
بر آسمان نظر کرد ملکی چند با اباریق پر آب بنظر در آورد که آب مشک باب اباریق اتصال داشت چشم غلام از مشاهدهٔ اعجاز
انس و والا مفاخیره گردید لاجرم مراسم انکار فرو گذاشت بلکه از دیدن اینمعنی ساعتی مدهوش در افتاد و بعد از لمحه
دیده فرو گشاد معذرت گویان سر بپای سر حلقهٔ رسل نهاد و رقبهٔ بندگی را از ربقهٔ قبول اسلام زیور داد پس در مقام تمنا
برآمد که آقای من مرد یهود است و بندگی او بسود چه سود اگر مرا خریداری نمائی و پس لوجه الله از قید بندگی او آزادم فرمائی
**مثنوی** بفیروزی کرم سازی غلامت مبارک خواجه گردم زنامت ببایت هر که سود از بندگی سر بود
در هر دو کون از خواجه بهتر بود بهتر هر آن کت کمتری جست زید آزاد هر کس بندهٔ تست بود جبریل نزد حق
گرامی که او را داده خط غلامی نبودی یوسف ار بنده از چاه عزیز مصر کی میشد بآن جاه جناب رسالتمآب
تاجر یهود را احضار فرمود و آن غلام را بدویست دینار ابتیاع نمود چون بمکه بار انصراف برگشاد کیفیت غلام و خریدن او را
برای خدیجه شرح داد خدیجه چون تفصیل حال غلام را شنید آن را بسید انام بخشید در غزوهٔ تبوک چون ابوذر غفاری را
از مخالفین جراحتی طاری شد سرور عباد آن غلام را بابی ذر داد هنگامیکه ابوذر بحکم خلیفه سیم بربذه میرفت او را برای
سید اولیا پیشکش فرستاد روز ولادت سید سجاد که امیر مومنان خانهٔ خامس آل عبا را بتهنیت آن خجسته مولود مشرف ساخت
آن غلام سعادت فرجام را بنام نامی و اسم گرامی سید سجاد از خیل بندگان بنواخت روز عاشورا چون آن پیره غلام امام تشنه کام را
گرفتار گفتار کوفه و شام دید عصا زنان افتان و خیزان از امام زمان اذن جهاد طلبید **نظم** بگریه گفت بسلطان
دین امام حسین که ای غلام تو از رتبه خواجه کونین بده اجازه که این روسیاه در صف جنگ زخون سرخ نمود سپید
بند رنگ اگرچه پیر و ضعیفم ولی قوی چنگم بکن مرخص و بنما نظاره جنگم سرور ابرار و خواجه احرار بآن غلام وفا
دار فرمود هنوز چندان بیکس نشده ام که معاونت تو سزاوار باشد تمام برادرانم در مقام یاری ایستاده اند و فرزندانم برای جان
نثاری آماده غلام عرض کرد هرگز مرا طاقت آن نیست که علی اکبر نوجوان را در میدان از شمشیر و سنان مجروح ببینم یا برادرزادهٔ آزاده ات
قاسم بن حسن با دشمن کوشش کند و من آسوده بنشینم اگر این پیر بکار قربانی و بلاگردانی این جوانان نیاید دیگر بچه امید



وکدام نوید در روزگار زندگانی نمایدامام مجید از مفارقت آن غلام سعید آغاز گریه نمود و باو فرمود چون مولای تو فرزندم سید الساجدین است اجازهٔ جهاد از وحاصل ساو برخصت وجانبازی پرداز غلام ستوده فرجام بجا ظاهره رو نمود و بروایتی که جناب سید سجاد فرمود در آنوقت از شدت تب مدهوش بود گه غلام بپا مبارکش در افتاد و بوسه داد گریه وزاری نیز آغاز نهاد چون بیمار کربلا چشم برکشود دیده غلام خودرا بان حالت نظاره نمود او را اجازهٔ جهاد داد و بوداع بردگیان حرم فرستاد **مثنوی** ان غلام نیک فرجام سعید داشت تاروسیه بختی سفید در وداع اهل حرم محرم ساخت کریان دیدهٔ اهل حرم چون باو انس فراوان بودشان رفتن او بر ملال افزودشان ان یکی گفتش باحمد کن سلام ان برای حیدرش گفتی پیام این یکی کوثر افزودش امید وان بقصر جنتش دادی نوید بعد از وداع رجزخوان بمیدان قدم نهاد و نه تن را بانه چوب تیر و هفده کس را با نیزه و شمشیر بسقر فرستاد بعد از ان باجماع مخالفان از پا در افتاد از انجا که هر گروهی را ابنای جنس خود مراوده و محبتی است غلام عمر سعد که ابدا ان نابکار بود هنگام توقف سرور اولیا در کوفه با این غلام مخالطهٔ تمام داشت زمانیکه او را در میدان افتاده دید ببالین او قدم نهاد چون او را تشنه یافت بنهانی ظرف اب باو داد که اگر باین اب کوارا افطار نمائی درین دم رفتن ساعتی از تشنگی بیاسائی غلام ستوده انجام ظرف اب را از ان زشت فرجام گرفته اندکی در دست نگاه داشت و بعد از اندک تاملی از ادر کنار خود فرو گذاشت پس گفت ای رفیق شفیق تو شرایط دوستی را مرعی داشتی و مرا درین حالت تشنه نگذاشتی ولی مولای مردود تو مولای مظلوم مرا جان از شدت عطش گداخته که لبهای مبارکش را مانند کباب نیم برشته ساخته اطفال خردسال ان گزیده ذوالجلال را از فرط تشنگی کار بجان رسیده و اصغر شیرخواره اش در گهواره مدهوش گردیده با تصور این احوال اب خوردن من حال محال است **مثنوی** در حرم گویند طفلان العطش اصغر از لب تشنگی فرموده غش که سکینه شکوه خوان در پیش باب که رقیه دیده تر از بهر اب کودکی ریزد بر عباس اشک کز برایم پر نما این خشک مشک کودکی دارد براکبر خروش کای برادر از عطش رفتم زهوش طفلی از زینب بود جویا اب اوز هر دو چشمش جواب مقارن ان حال امام مجید ببالین ان سعادت قرین رسید سرش را از خاک میدان برداشت و از راه مهر بزانوی مرحمت گذاشت غلام چون چشم از هم گشود سرش در دامان امام زمان بود خود را شایسته این التفات ندید و سر خویش را از دامان سرور مظلومان کنار کشید تا سه باران بزرگوار سر خود را بر میداشت که غلام می دید سیاه این سفید بختی از کجا دست داده و چگونه قابل افتاده که زهرا و فاطمه سرش را در دامان گذارد و چنین موهبتی نسبت باو مرعی دارد مرحمت شعاری که سر غلام خود را بروی خاک نمی پسندید زمانی که با جسم چاک چاک از روی زین به پشت زمین غلطید بجز زبان سنان کسی پرسش حالش نکرد و غیر از شمشیر سیاشمر احدی بسر کشتی او روننهاد ورد **مثنوی** چون حسین بن علی با جسم چاک شد ز پشت زین طپان بر روی خاک غیر پیکان کس نیامد سوی او جز سنان ننشست کس پهلوی او ملحدی از نیزه خستی پیکرش کافری شمشیر سودی بر سرش تا کسی انداختی سنگ جفا ظالمی ارزدی از دشنام ناسزا هر ستم کاید ز افراد بشر رفت بر ان خیر خلق از خیل شر

## مجلس سیم

در تزویج خدیجه بان سرور و اشارتی بوقایع دیگر بدانکه در تزویج حضرت خدیجه بان نتیجه صغرا و کبرای اشباح و ارواح و موجبهٔ کلیهٔ موجب ایجاد غدو و رواح سالبهٔ شرایع و احکام امم سالفه و قضیهٔ شرطیهٔ ایمان و امان فرق متخالفه در کتب سیر و اخبار شرحی مبسوط مضبوط است که این وجیزه را گنجایش تدوین ان تفصیلات نیست بنابرین بطور اجمال نگارش میرود و تفصیل ان بمطالعهٔ دستان ماتم حواله میشود چون سن مبارک رسول مجید به بیست سالگی رسید









فرشته بر وی ظاهر گردید ملائک آسمان غالباً بر و نزول مینمودند و بحکم ملک حفیظ بحارستش مشغول بودند دران اوان سعادت اقتران در قریش زنی بود بوفور مال معروف و بظهور جمال موصوف و از مرگ دو شوهر مال‌دار مکنتی وافر و ثروتی متکاثر یافته بود و بشرط مضاربت ابواب مراجحت بروی تجاران روزگار میگشود حشمتش بجائی رسید که کارکنانش هشتاد هزار شتر بر آباء زرکانی داشتند و بر بام خانه‌اش قبه از حریر سبز با طنابهای ابریشمین متمثل بتمثال کوناگون برافراشتند آن مخدره را علاوه بر جلالت و اصالت و نبالت درایتی کافی بود و فراستی وافی مثنوی بصورت اختر برج صباحت

بمعنی گوهر درج ملاحت | حیا در خاک پاک او سرشته
لبان نور در ذات فرشته | برخسارش جبین بنموده مشهور
مفاد آیهٔ نور علی نور | ز موی او سوادی شام یلدا
ز روی او ضیائی ماه و بیضا | لبش کاندر تکلم مطلع نور
از لطف او نشانی نوش زنبور | رسودش بهره در افزایش اعزاب
چو ماهی و سمند در آتش و آب | برای فاقد جودش در تسلّی چو
جسم طور از نور و تجلّی | ببند همت او خلق پابست
جهان از باده احسان او مست | وفاق او بصد قدر منشور ضمیر
او بکنج فیض گنجور | هر یک از رؤساء عرب مزاوجتش را طالب میشدند و بمناکحتش راغب میگشتند بحجرهٔ مواصلت

هیچیک قدم نمیگذاشت و بر حجرهٔ مصاحبت احدی دل نهادن روا نداشت تا بتوسط ابوطالب بمضاربت حضرت رسالت راغب شده او را در مال خود امین ساخت و برعایت خاطر مبارکش پرداخت چون چند سفر بتفاوت تجارت سیر گرد و باز بمکه رواورد و هر سفر خوارق عادات و غرایب واقعات از و بظهور میرسید مهر و محبتش در دل خدیجه افزوده میگردید بعد از مراجعت یکی از اسفار احمد مختار کسوت سفر را بجامهٔ حضر تبدیل داد و از خانهٔ ابوطالب برای خدیجه رو نهاد آن مخدره بقانون پیش بعد از رعایت آداب تعظیم و تکریم عرض کرد ای سید من و فور امانت و دیانت تو مرا بر آن داشته که هر حاجتی داری روا سازم و بانجام مرام و مهمات تو چنانچه شاید و باید پردازم جبین رسول مبین از شنیدن این کلام متین از شدت حیا غرق عرق شده خدیجه عرض کرد از رنج سفر هر قدر ربح بدست آورده صرف آنرا در کدام مقام خیال کرده فرمود عم گرامم ابوطالب بر آنست که این وجه را بمصرف ازدواج رساند و زنی از خانوادهٔ عفت و عصمت در کنارم نشاند خدیجه عرض کرد اگر قرار این کار را برضا و امضای من بگذاری در اقدام و انجام آن نهایت منت را بمن مینهی حضرت رسول انام مادر بتول را امثال رضا داد و انجام خواهش آن سرخیل زنان زمانرا گردن نهاد خدیجه گفت برای همسری تو زنی را کمان دارم که در کمال و جمال و طهارت و خدارت از جمیع زنان مکه بیش است و از عموم عیوب بیگانه و با تو خویش از فرط عفاف باندک کفاف تو قناعت پیشه است و از کمال حیا در اجرای فرمانت صداقت اندیشه مثنوی اختری با ضیا ز برج حیاست

گوهری با صفا ز درج وفاست | در حسب مهتر زنان قریش
در نسب بهتر زنان قریش | محترم کعبه‌سان بمکه چنان
که بشان نزول سوره رحمن | کامران از میامن اقبال
بهره‌ور هم ز مال و هم ز جمال | فخرش این بس که میشود در سود
حامل گوهری بنان بتول | ولی دو عیب دارد اول آنکه پیش از تو دو شوی دیده دوم آنکه در طی صفحات زندگی از تو بیشی

گزیده آنجناب از این کلمات با صواب پیشانی مبارکش بعرق نشست و لب از جواب آن ستوده خطاب فرو بست خدیجه گفت ای جان جهان چرا سکوت فرمودی و لبان معجز بیانرا بجواب نگشودی خداوند حکیم علیم است که غیر از تو چشم مواصلت بکسی ندارم و دامن وصالت را از دست نمیگذارم رسول امم فرمود ای دختر عم ترا ثروت و مکنت بی پایان است و مرا پریشانی فراوان تو ملیکهٔ زمان و نادرهٔ دوران خیال مزاوجت تو جز ملوک را نشاید و انجام اینگونه مهمات از مانند من بی بضاعتی بدست نیاید خدیجه عرض کرد اگر ترا مال اندک است مرا اسباب تجمل بسیار و ادوات حشمت بیشمار ع هر چه دارم نثار تست همه ترا بحق کعبه و صفا قسم میدهم ملتمس مرا بپذیر و سایهٔ مهر از سر من باز مگیر اینک تشنا و اعمام کرام را بخواستگاری بر بدر





بکار رواز کاهین ببیا خاطر اقدس را ملول مدار که ادای این بذمت همت من است در طوق طوع تو ام مانند اثبا بر گردن
مثنوی که هر چه کوئی نبد فرمان برم در رهت از هر چه دارم بگذرم کر زلیخا را دهی صد گنج زر وصل
یوسف باشد او را خوبتر منیست جانم را بجز جانان مراد کو نباشد در جهان مستی جهاد در نثار تست بر تن جان مرا
کار نباید جان بجانان مرا خوش بود گر خواهشم را تن دهی تا قیامت منتم بر جان نهی این مرکز دایرهٔ مطالب از آنجا
بخانه ابوطالب شتافته راز خود را با عم مهربان در میان نهاد و بیانات سابقه را شرح داد ابوطالب و سایر اعمام
گفتند نور دیده سخنان خدیجه را بمزاج حمل باید کرد زیرا که از کثرت ثروت و حشمت بمواصلت ملوک سرفرو دنیا ورد
البته این سخنان را بدان جماعت قریش میند از و خاطر مبارک را ازین خیال محال و لوم قوم آزرده مساز عباس از پاسخ
برادران برآشفت و از روی نصیحت با ایشان گفت اگر خدیجه را مالی از اندازه بیش است برادر زاده ام در جمال و جلال از
همه کس بیش است در قبول این مامول هر قدر مال بخواهد از قبایل عرب طلب کرده باو میرسانم و این فرزند سعادتمند را
در حجرهٔ وصال وی می نشانم پس تمام را ایشان را باقدام و انجام اینکار قرار دادند و صفیه خواهر خود را برای استمزاج نزد خدیجه
فرستادند صفیه رفته بزودی مراجعت کرد و جواب خوشوقتی و رضا آورد برادران را از مژده وصول و حصول قبول خوشوقت
ساخت و آتش حسد در نهاد ابولهب انداخت مثنوی حمزه و عباس و بوطالب تمام زین خبر گردند در عشرت قیام از پی
انجام سور مصطفی مستعد گشتند یکسر از وفا از پی خدمت خیر البشر جمله را دامان همت بر کمر نی همین
اعمام شادان یک بیک شادمان زین وصلت افواج ملک بهر سور فخر اولاد خلیل آمد آماده زسدره
جبرئیل آنگاه تمام اعمام سید انام نزد خویلد رفته جواب مسامحه آمیز شنیدند و رنجیده خاطر باز گردیدند خدیجه از
آگاهی این معنی متوحش شده باحضار ورقه بن نوفل فرمان داد و این حکایت را بطور مشاورت با او در میان نهاد ورقه
گفت در هر یک از بزرگان مکه که بمزاوجت تو طالب اند عیبی حاصل است و محمد بن عبد الله نیز باین مناکحت مایل خدیجه
گفت اگر در وی نیز گمان عیبی داری شرط وفاق مقتضی آنست که معایب او را بر شماری ورقه گفت اینک از روی تامل و هوش گوش
دار هر چه از عیوب او میشمارم بخاطر خود بسپار اصله اصیل و فرعه طویل طرفه کحیل و خلقه
جمیل فضله عمیم وجوده عظیم ترجمه نژادش ز اصل شرف در نماست که یکتا خرامش و عیها فی السماست
چو خلق از خدا شد بخلق جمیل از و چشم ایجاد آمد کحیل ستودش خداوند فرد قدیم بفضل عمیم و بخلق عظیم خدیجه
گفت آنچه گفتی فضل او بود و بر رغبت من افزود اگر عیبی دارد بیان باید نمود ورقه گفت وجهه اقمر و جبینه ازهر
طرفه احور وریحه اطیب من المسك الاذفر لفظه احلی من السکر و اذا مشی کانه البدر
اذا بدر و الطویل اذا مطی ترجمه رخ او بدر ماه تابنده زهره پیش جبین او بنده از بیاض و سواد چشم کحیل
روز و شب را نموده قطع سبیل خویش از نفخه مشك انگیزد لب شیرین او شکر ریزد هستگاه خرام ماه تمام ویرش
از دستش ابر ساخته وام خدیجه گفت یا ابن عم مناقبش را بنمای و از معایبش خبر آی ورقه گفت مخلوق من الحسن
الشامخ و النسب الباذخ و هو احسن الخلق سیرة و اصفاهم سریرة اذا مشی ینحدر من صبب شعره
کالغیهب و خده ازهر من النور الازهر وریحه ازکی من المسك الاذفر و لفظه اعذب من الشهد
و السکر مثنوی نسبش از ازل شده است رفیع حسبش تا ابد منیع و بدیع بهتر از ما سواست سیرت او
پاکتر از همه سریرت او چون خرامد ز بوی گیسویش مشك آید به بندگی سویش رویش از رنگ و بوی به از گل تر
بویش از مشك ناب نیکوتر لب شیرین زهم چو بگشاید طوطی از حسرتش شکر خاید خدیجه گفت منهم این فضایل

ازدواج حضرت محمد صلعم با خدیجه کبری

وخصایل زادرا دیده و او را بشوهری پسندیده ام و ورقه گفت حال که چنین است عنقریب آن سعادت نصیب بدرجه
نبوت ارتقا فرماید و در دنیا و آخرت پادشاهی نماید انگاه ورقه باشاره خدیجه نزد خویلد رو آورده و او را از آزردن اولاد
عبدالمطلب منع نمود تا از رنجش بنی هاشم و اقدام این کار او را ترهیب و ترغیب نموده و باتفاق او راه خانه ابوطالب را
پیش گرفته بعد از ورود ابواب معذرت بر رخسار ایشان کشود چون اندکی نشستند قرار بر رضا داد و قرار تهیه کار را نهاد
و همگی از آنجا برخواستند بدر خانه کعبه در محضر قریش محفل عیش و اجرای صیغه نکاح را برآراستند بزرگان قریش بزم
عیش درآمده اسباب سور و سرور فرو چیدند و بر بساط نشاط و وساده انبساط آرمیدند و هنگام ورود بزم بهجت نمود اولاد عبد
المطلب را بر خود مقدم داشتند و خود در قفای ایشان پای بسرای مسرت افزای سور گذاشتند حمزه جناب رسالتمآب را بپیش رو
تمام اعمام ساخت و خاطر مقدسش را از آن اخلاص خاص بنواخت شمشیر خود را بدوش نهاد و بپیش پیش افتاد تا او را باین نظم
و ترتیب وارد سرای خدیجه نمودند و ابواب رحمت از قدوم میمنت لزوم آن دانای مجهول و معلوم بر چهره احوالش
کشودند **مثنوی**

مقتدا چون بود آن فخر رسل ... اقتدا کردند او را جزو و کل
جملگی در خدمتش پرداختند ... رایت سور و سرور افراختند
از مه رخ حضرت خیر الوری ... آفتابی گرد طالع در سرا
با خدیجه بخت بود اندر نوید ... کانهال مد بار ور شاخ امید
ورد گردند از مسرت کاینات ... ای للطیبین الطیبات

ابوجهل عنود حسود از این معنی
اظهار حسد نمود حمزه او را برنجانید و پنجه اش را بقوت تمام چنان بفشرد که خون از بن ناخنش جریان یافت از شدت درد
چنان تصور کرد که گوشت و ناخنش از هم شکافت جیش اکابر قریش طیش حمزه را بعیش تبدیل گردند و آن جنگ را بصلح مبدل
آوردند ابوطالب خطبه بلیغ آغاز نهاد و دست خدیجه را بدست شوهر والا گهر داد در انحال ندائی از آسمان رسید
که همه کس آن کلمات را شنیدند **ان الله قد زوج الطاهر بالطاهرة و الصادقة بالصادق**

**مثنوی**
خدا در عرش عقد این دو تن بست ... که آن پاکیزه با پاکیزه پیوست
خداوند از زن و مرد این دو بگزید ... که کام از راست کوئی راست گردید

پس حجاب مرتفع شده حوریان جنان در آن بزم ارم نشان بو همای خوش نثار مینمودند
وهذا من طیب مجلسه میسرودند بروایت مشهوره در آنوقت که حضرت رسالت خدیجه را بمواصلت سرافراز فرمودند سن
مبارک آن مخدره چهل سال بود و روایتی نیز در بیست و هشت سالگی او وارد است و تعداد اولاد او بر صدق این روایت
شاهد شعرای عرب و ارباب فضل و ادب در تهنیت آن سور کثیر السرور قصاید غرا سرودند و اظهار بشاشتها نمودند
هریک بجوایز وافیه رسیدند و صلات و عطیات کافیه دیدند اعمام سید انام و صفیه عمه آن والا مقام نیز باشعار
آبدار فصاحت آثار آن سید بزرگوار استودند و همه ایشان در حسن گفتار و مدح سید مختار اقتدا با بوطالب نمودند
چون ضبط این مدایح را کتابی جدا کار در کار بود ناچار بنگارش آن اشعار مبادرت ننمود **مثنوی**

در ثنای ذات آن والا گهر ... عاجزند از حصر و حد جن و بشر
گر زمین دفتر شود کاتب ملک ... ثبت نتوان از هزاران حرف یک
کس نیارد ذکر این وصف جمیل ... غیر جبریل از خداوند جلیل
وه چه خوش کرد این بیان را مولوی ... در بیانات بدیع مثنوی
یکدهان خواهم به پهنای فلک ... تا بگویم وصف آن رشک ملک

مادامیکه خدیجه ضجیعه
سید کاینات بود و حیات داشت آن خلاصه موجودات محض حرمت او دل بمصاحبت و بمزاوجت دیگری نگذاشت
اول زنی که بمال خود از شریعت احمدی تقویت نمود این مخدره بود که هیچ زنی پیش از او اسلام نیاورد و هیچ کس پیش از او
از دین مبین و شرع خیر المرسلین حرمت نکرد اگر آن محترمه در بذل مال بترویج شریعت غرا پرداخته فرزند شهیدش در راه
دین مبین سر باخته مناسب آنست که شهادت دو زن سعادت قرین که بدو سنی شاهدین و سبط سید المرسلین جان

بازی نموده وراه محبت خدیجه محترمه وفاطمه مکرمه را بیاری فرزندش بقدم سعی پیموده در ذیل این مطلب نگارش رود تا اسباب بکای دوستان شود **اول** زنی که براه شام سپاه جانبازی نمود زن بکر بن وابل بود صاحب سکب الدموع از فاطمه دختر سید الشهدا روایت کرده که مستوره مسطوره شوهرش از مخالفین لشکر ابن سعد بود بعد از شهادت حضرت وباران چون بچپاول لشکر کوفه وشام را در نهب وتاراج اهل بیت تمام ملاحظه نمود با شمشیر آخته از خیمه بیرون تاخته بجانب انجماعت بیدین دوید وفریاد برکشید که ایگروه مردود حاصل شما ازین همه اذیت وازار آل اطهار چه بود که مردودن عترت طاهره را قتیل واسیر نمودید وبجز خسران دین ودنیا برکرانی اعمال قبیحه خود نیفزودید آیا یکنفر اهل ترحم میان شما نیست که برین گرفتاران رحمت آرد وزیاده برین ایشان را نیازارد شوهرش دوان دوان روبان ضعیفه عفیفه آورد وزبان ملامت نسبت بان زن باحمیت دراز کرد که راه برد باری بسپار که صبر در چنین شداید خوبست واینگونه سخنان ما ثیر فتنه واشوب است آن شیره زن گفت وای بر تو چگونه در مقام صبر نشینم وحال آنکه دختران بتول واهل بیت رسول را بی حفاظ می بینم **مثنوی** زکین اینقدر بیشرمی روا نیست چنین عترت سزاوار جفا نیست جفا کیشا جفا بگذشت ازحد نشاید ظلم با آل محمد مسلمان با اسیر روم وتاتار نکرده هیچوقت اینگونه آزار زکافر هم نزد سر اینقدر کین که می بینم ازین قوم بد آیین خدا را بر اسیران رحمت آرید بدل زین بیش تخم کین مکارید شوهر ابترش هند سودمند آن مکرمه را افسانه پنداشت وقدم شقاوت بمعونت آن بیکنا پیش گذاشت با کمال سنگدلی بشمشیر تیز شربت شهادتش چشانید **دوم** مادر وهب است که شهادت آن از مفاتیح الغیب ابن جوزی نقل شده چون اهل بیت طاهره را در سه فرسنگی شام فرود آوردند وادمی جهت ورود دستور العمل ایشان نزد یزید بی ایمان روانه کردند اهل شام از خاص وعام باساز وبرگ تمام با انواع شراب وطعام باستقبال اقوام خود شتافتند وهریک مصاحبت پلیدی که از سپاهیان کربلا بود دریافتند چون انشب مشغول خود بودند ازان قرص نانی که سایر شبها بایتام سرور انام میدادند تغافل نمودند بلکه دسته دسته وجوقه جوقه ازان جماعت ستم شیم دور هم حلقه زده سفرها گسترده بودند واطعمه گوناگون صرف مینمودند اطفال خردسال از شدت گرسنگی بیحال شده نه جرأت آنرا داشتند که درد خود بکسی اظهار دارند ونه قدرت آنکه صدای خود را بناله وزاری برارند زیرا که هر وقت بصدای بلند گریه میکردند از انجماعت تازیانه وکعب نی ولشت شمشیر میخوردند ناچار مهر سکوت بر لب نهاده وچشم حسرت باطراف خود گشاده بودند **مثنوی** یکی پنهان نظر کردی بزینب که جام دل شده است از خون لبالب یکی کردی نظر برام کلثوم که رحم آور برین دلهای مغموم یکی سجاد را کردی اشاره که سوی خواهرانت کن نظاره یکی خفتی زنان داد رقیا که تن ندهد برنج تازیانه یکی کردی اشارت با سکینه که بهر نان رسیده جان بسینه یکی هوشش زجوع از سر پریده بجوان شامیان گردن کشیده یکی میگفت زیر لب نهانی که از جوعم ببر شد زندگانی مادر وهب که در محنت وتعب در خدمت زینب بسر میبرد واز غصه شهادت امام تشنه جگر وبی پناهی زنان در بلد وبیکسی یتیمان بی پدر خونابه دل ولخت جگر میخورد بر حالات دختران نازپرور رقت کرد وبان قوم مردود زبان طعن ولعن گشود وفریاد براورد که ای گروه بی انصاف وای نامردان شقاوت اتصاف در هیچ ملتی ازار اطفال خردسال روا نیست نه سفره خود را بسکان صحرا روا دارید واولاد فاطمه را باین شدت از گرسنگی می ازارید هریک در کناری بساطی انداخته وخود را بخوردن اطعمه لذیذه مشغول ساخته اید واین دختران صغیر وکودکان اسیر از دور بحسرت باید بران بساطها نگرند وخون دل ولخت جگر بخورند ای جماعت بی حمیت کسی که خود را امت احمد مختار میشمارد هتک حرمت عترتش را باین شدت روا ندارد اما شما هیچیک بجد کبار این اسرای بزرگوار اعتقاد ندارید واینگونه سخنان را از امثال ما افسانه می پندارید شامیان اهل



نشستن بزرگان بهم و باشان ما بی ادب



استقبال آن در مقام شقاوت عین داشتند برای سوختن آتش رفقا حیدید الورود را تنها نگذاشتند هریک چوب و

عصائی که آورده بودند در ربودند و آن زن راست گفتار عفت شعار را چندان زدند که از شهدای کربلا ملحق نمودند چون

جناب زینب مادر وهب را با آن حالت بنظر در آورد رو بجانب آسمان کرد که ای خدا وند فرد این جماعت پلید با ما چندان عناد

داشتند که این یکنفر زن را نیز کاهی که بزبان و دست از ما حمایت مینمود باقی نگذاشتند **مثنوی** آه کزان گروه

کین گستر ظلمها شد بآل پیغمبر از نژاد امیر خیبر گیر نه جوان در امان بماند و نه پیر کس ندیده است تا بحال که زن

کشته گردد بکینهٔ دشمن خاصه آن زن که از غمش زینب جان و دل را کند قرین تعب لعنت حق بر آن گروه جهول

که نمودند کین بآل رسول شهادت این مخدره بروایت دیگر نیز سمت تحریر یافت **مجلس چهارم**

در نگارش بعثت آنحضرت و برخی از آزار آن بزرگوار از اشرار امت در حیات القلوب از حضرت صادق ع روایت

شده که جناب رسالتمآب در عالم ارواح مبعوث شد بر جمیع انبیا و تمام ایشان را بخود دعوت فرمود هریکی از ایشان

دعوت آنحضرت را اجابت نمود و تابع این شریعت مقدسه بود و نیز از آنحضرت مرویست که حضرت خیر البشر فرمود منم سید

انبیا و وصی من است سید اوصیا و جمیع اوصیای من بر اوصیای انبیای سالفه ترجیح دارند حسب التمنای آدم ابو البشر از جانب

ایزد داور شیث هبة الله وصی او بود او هم پسر شرا وصی نمود و همچنین هریک از انبیا اوصیای خود را معین میکردند که اسامی

ایشان بتفصیل اسباب تطویل است تا از اوصیای حضرت روح الله باین برگزیده ذو الجلال منتهی شده و او وصایت را بعلی بن ابیطالب

مفوض داشت و آنسرور نیز باولاد خود نسلاً بعد نسل واگذاشت تا وصایت بقائم آل ختم شد هنوز چشم اسلامیان در شاه

راه آنسرور ابرار و مهتر اخیار است **نظم** بسی میکند زدکر رواج معدلتش برد بپیشکه سیمرغ بوم ظلم پنا

بسی میکند زد کاسه هش زنی فکنند ز نوک وبن بخط پشت و روی ماهی و ما کند بر آجوی سینها چوکندم چاک کدکس جفا

نه پسندد بقدر یک پرکاه در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مسطور است که روزی جناب رسالتمآب فرمود خداوند جل

و علا بهیچ پیغمبری بظهور نیاورده مگر اینکه مانند او را بمحمد و علی عطا کرده بلکه قدر ما را افزوده و بالاتر از آن عطا

فرموده گفتند معجزه عیسی چگونه برای او ظهور یافته آن امام همام فرمود روزی محمد و علی در کوچهای مکه عبور میفرمودند

ابو لهب در عقب ایشان میتاخت و بجانب حضرت رسول سنگ می انداخت چندان سنگ زد که قدمهای مبارک او را مجروح

نمود و خون از جراحاتش در جریان بود و فریاد میکرد که ای جماعت قریش این مرد ساحر دروغگوست از هر طرف سنگ بر او بیندازید

و او را از خود دور سازید و باش قریش نیز کفتهای ناشایست او را اجابت میکردند و آنجناب را بسنگ جفا می آزردند گاهی

نیز از آن سنگها بمولای متقیان میرسید و متحمل آزار ایشان میکردید یکی از ایشان گفت یا علی تو همیشه تعصب پسر عمت را منظور

داری و جانب او را فرو نمیگذاری در این وقت چرا او را فرو گذاشته و دست از یاریش برداشته فرمود اگر اجازه از او بود

میدانستید که با حمایت من اذیت او را نمی توانستید پس بهمین حالت میرفتند تا از مکه بیرون شدند ناگاه دیدند که از کوه

سنگهای گران بجانب ایشان روان گردید معاندین لعین از مشاهده این خورسند شده گفتند بزحمت ما این سنگها بر ایشان

فرود می آید و هر دو را اهلاک مینماید چون پارهای سنگ نزدیک رسیدند بتعظیم آن دو بزرگوار گویا گردیدند پس بزبان فصیح

بایشان سلام نمودند و هر دو را می ستودند **مثنوی** نبوت سزد از چنین سروری که از اهل امکان کند مهتری و لا بیت

رسد آنچنان شاه را که فرمان دهد مهر و ماه را کسی را گزیند برتبت خدا که از سنگ خیزد بصد قرش صدا بدین

چون زیزدان نماید رسوخ ولایت بسنگ و درخت و کلوخ نبودند منظور اگر این دو نور نپوشیدی امکان لباس

ظهور آنجماعت مردود را از مشاهده این حالت حیرت بر حیرت افزوده تن ایشان که کفر و عناد ما از دیگران زیاده



بود گفتند محمد در اطراف کوه اشخاص صبرا کاشته که از زبان احجار چنین وچنان بگویند ورضا خاطرش را در تقویت رسالت
بجویند ناگاه بقدرت رب الارباب واعجاز آنجناب ده پارچه سنگ از زمین بلند شده محاذی سران ده نفر ایستاد مکرر
سر ایشانرا میکوفت تا آن صحرا را از لوث وجود ایشان بروفت بعد از هلاک ایشان خویشان فریاد وفغان بر آوردند ودرماتم
ایشان جزع وفزع میکردند میگفتند مصیبت اینها چندان اثر ندارد ولی میترسیم که محمد در مردن ایشان نسبت بما بنای شماتت
گذارد ناچار اینها را در جنازه گذاشته برداشتند از جنازها فریاد بلند شد که ایگروه محمد مرد امین وراست گوست
وشما اهل دروغ وخلاف میباشید که صفحه خاطر مبارک او را از نسبت کذب مجروح ساختید ما چنانکه سزا بر نمیداریم پس
کشتگان ایشانرا ببند انداختند وخاطر نامبارک ایشانرا بیش از پیش ملول ساختند <sup></sup>مثنوی در اعجاز پیمبر عقل مات است گر ذات
واجبش از ممکنات است جنازه رنجتان قوم دغل را چنان کز کعبه مولودش هبل را گواهی داد سنگ آنکه جنازه
وز اینها شد روان شرع تازه ابوجهل گفت سخن گفتن سنگ وجنازه ووقوع قتل اینها هم از سحر محمد است اگر راست
میگوید دیگر بار اینها را زنده نماید ومعجزه خود را برما مبرهن فرماید خاتم انبیا بسید اولیا فرمود از سنگ این جماعت
چند جراحت بتو رسیده عرض کرد چهار جراحت فرمود شش جراحت نیز بمن وارد آمده که بعد این ده جراحت ده تن از این
قوم لعین کشته شده اند دعای احیای شش تن اینها با من است وچهار تن با تو پس بدعای آن دو بزرگوار آن ده تن دیگر بار
زندگی یافتند وبا استقامت اعضا واجزا در دم خود شنافتند که ای یاران ما باز مقام گردیدیم برای محمد وعلی
مرتبه بلندی دیدیم مثال هریک را در عرش وکرسی نشسته یافتیم که جمیع ملایک عرش وکرسی واسمان وحجب گرد ایشان
صف زده بودند ودر کمال توقیر از ایشان احترام می نمودند اصناف ملائکه همگی بر ایشان درود وسلام میفرستادند
ودر مقام انقیاد واطاعت می ایستادند از شنیدن این سخنان هفت تن از ایشان درجه ایمان یافتند باقی دیگر بسر منزل غوایت
شتافتند **قطعه** اعجاز فخر عالم وانکار مشرکان چون شخص سلک گزیده وسرچشمه بقاست گر کند فائده نسرین
جرم سحاب چیست ورمس طلا نگشت چه تقصیر کیمیاست نلیسان گر دریغ نمی دارد از صدف کر خود گهر نگیرد در اصل
آن خطاست اکنون بعضی از خصایص بدن مبارک آنجناب محض تیمن درین کتاب ایراد میشود ودر بیست فقره بیان
میرود **اول** آنکه همیشه نور از جبین مبارکش ساطع بود وشبها مانند ماهتاب بر در ودیوار میتافت وروشن
مینمود چنانکه روایت شده که عایشه شبی سوزن خود را کم کرده بود چون حضرت مقدس نبوی بحجره او شتافت از نور
تابناک خواجه لولاک سوزن خود را یافت ونیز نوشته اند که در شب تاریک با جمعی از راهی میگذشتند دستهای مبارک را
بلند فرموده نوری از انگشتانش تابید که همراهان با ثر آن نور روان گشتند **مثنوی** شمع بزم وجود بود آنشاه
شمع را روشنی بود همراه **دوم** آنکه هر جا عبور میفرمود بعد از دو روز هر کس از آنجا میگذشت از بوی خوش
آن فخر دودمان خلیل عبورش بر اهل سبیل محقق میگشت عرق معطرش را بجهت خوشی بو جمع میکردند وبجهت استعمال
برای یکدیگر می آوردند زیرا که هیچ عطری بهتر از آن نبود وهیچ بوی خوشی بر آن مزیت نمی نمود روزی دلوی آب نزد آنجناب
آوردند کفی از آن مضمضه فرموده ودر دلو ریخت از آن دلو عطری بهتر از مشک اذفر بر انگیخت **مثنوی** شب
معراج چون آنشاه لولاک قدم بنهاد بر سیر افلاک عرق از جبهه او بر زمین ریخت گل سوری بجای او بر انگیخت
**سیم** چون در آفتاب می ایستاد سایه نداشت زیرا که سراپا روح مجسم ونور مکرم بود وآفتاب در نور مطلق تصرف
نمی نمود سایر انوار ائمه اطهار نیز درین صفت مانند آنحضرت بودند **مثنوی** بود از فرق تا قدم چون نور سایه
از نور کی رسد بظهور **چهارم** آنکه هر شخص بلند بالا در رفتار با احمد مختار موافقت می نمود با وجود بلندی قامت



آنحضرت یکشبر از او بلندتر بود **مثنوی** بر همه خلق ارجمندی داشت زان جهت بر جهان بلندی داشت

**پنجم** آنکه چون در آفتاب حرکت میفرمود ابری در بالای سرش سایه افکن بود که از حرارت آفتابش محافظت مینمود و هر جانب قدم میگذاشت هیچ پرنده از بالای سرش قدرت پرواز نداشت **مثنوی** ابر چون بود سایه افکن او تا ابد پر دراست دامن او

**ششم** آنکه در دیدن پیشرو با پشت سر انسر و فرق نمیکرد و هر کس از پسش رو میدید از عقب سر هم بنظر در می آورد **مثنوی** چشم دل روشن کند اهل بصر تا که بتواند از هر سو نظر

**هفتم** آنکه هرگز بوی بد بمشامش نمیرسید و کثافات از محل عبورش دور میگردید **مثنوی** هر که خو بنمود با بوی عبیر نیست جز بوی عبیرش در ضمیر

**هشتم** آب دهان مبارک را بهر جا می انداخت برکت از آن پدید میساخت و بر آن شفا هر عضو سقیمی میمالید شفا می یافت و صحیح میگردید **مثنوی** درد ها دو ستان از دو داست گو هر بحر عطا کان شفا ست

**نهم** آنکه بجمیع لغات دانا بود و هر کس بهر زبانی سؤالی مینمود بهمان زبان جواب او را بیان میفرمود **فرد** کسی کز ازل شد سخن آفرین از آنکس عجب نیست امثال این

**دهم** آنکه در مجالس شریفش هفده موی سفید بهم رسیده بود که نور هر یک بر آفتاب می افزود **مثنوی** وجودی که خورشید و ماه آفرید چنین پرتوی از وی آید پدید

**یازدهم** آنکه خواب و بیداریش در دیدن و شنیدن یکسان بود و هر کسی را از ضمایر و سرایر خود اعلام میفرمود چنانچه روزی ابوذر بطلب آن رسول عرب شتافت و او را در باغی خوابیده یافت چوب خشکی را گرفته شکست که به بیند احمد مختار خوابست یا بیدار آن بزرگوار چشم برگشود و با بوذر فرمود میخواهی مرا امتحان نمائی مگر نمیدانی که دیدن شما در خواب و بیداری برای من یکسانست و آنچه در خاطر شما پنهانست در نظر من عیانست **قطعه** ما عرفناک حق معرفتک گفته در درک ذات ایزد پاک غیر او در برش بود روشن هر چه باشد ز خاک تا افلاک

**دوازدهم** آنکه مهر نبوت بر دوش مبارکش نقش بود و تابش نورش بنور خورشید زیادتی مینمود **فرد** مهر نبوت زدوش خواجهٔ عالم تافت چنان کز سپهر نیر اعظم

**سیزدهم** آنکه ناف بریده و ختنه کرده عالم را بوجود خود مزین داشت و این نشانه را در اوصیای کرام خویش نیز گذاشت **مثنوی** روز و شب در عزای این بنشین که ندانی امام خویش چنین

**چهاردهم** آنکه مدفوعات خواجهٔ کاینات بسیار خوشبو بود و کسی اثر آن ندید بلکه بحکم خداوند مبین زمین تمام آنرا بلع مینمود **مثنوی** نشنیدی هر آنچه از آن نور پاک نمودی تفاخر بر افلاک خاک

**پانزدهم** آنکه آنجناب هر موکبی می نشست روزگار راه پیری را بر رو می بست و هرگز پیر نمیشد و بهمان حالت می ماند و سرعت خود را از هر چه مواشی همراه بود میگذراند **مثنوی** قدرتش از آینه عیان کرده هیل همتش از قطره روان ساخت نیل

**شانزدهم** آنکه در قوت و شجاعت احدی تاب مقاومت و را نداشت و این صفت خاصه را هنگام وفات بشهید کربلا واگذاشت **مثنوی** چنان شهره شد در شجاعت حسین که ز نفسخ شد رزم بدر و حنین بدین شد با خیر کرب و بلا بخلق آن شجاعت شدش بر ملا

**هفدهم** آنکه هر مخلوقی رعایت ادب نسبت بآن حضرت مرعی میکرد و بهر طرف بر سنگ و کلوخ و درختی میگذشت با تعظیم تمام شرایط سلام و احترام را بجا می آورد مگس و سایر حیوانات را یارای آن نبود که بر بدن مطهرش بنشینند یا بر چهرهٔ مبارکش منزل گزینند **مثنوی** گر از هره کار در بر او ظهور بلی نیست پروانه را تاب نور

**هیجدهم** آنکه هر طرف قدم مینهاد اثر قدم مبارکش در آنجا می افتاد اگر زمین هموار بود دا اگر سنگ خاره **مثنوی** آنکه ز انگشت کرد شق قمر نقش پا هم عیان کند ز حجر

**نوزدهم** آنکه خداوند ودود مهابتی در دلها از آنحضرت انداخته بود که هیچکس بروی مبارکش درست نظر نمیتوانست

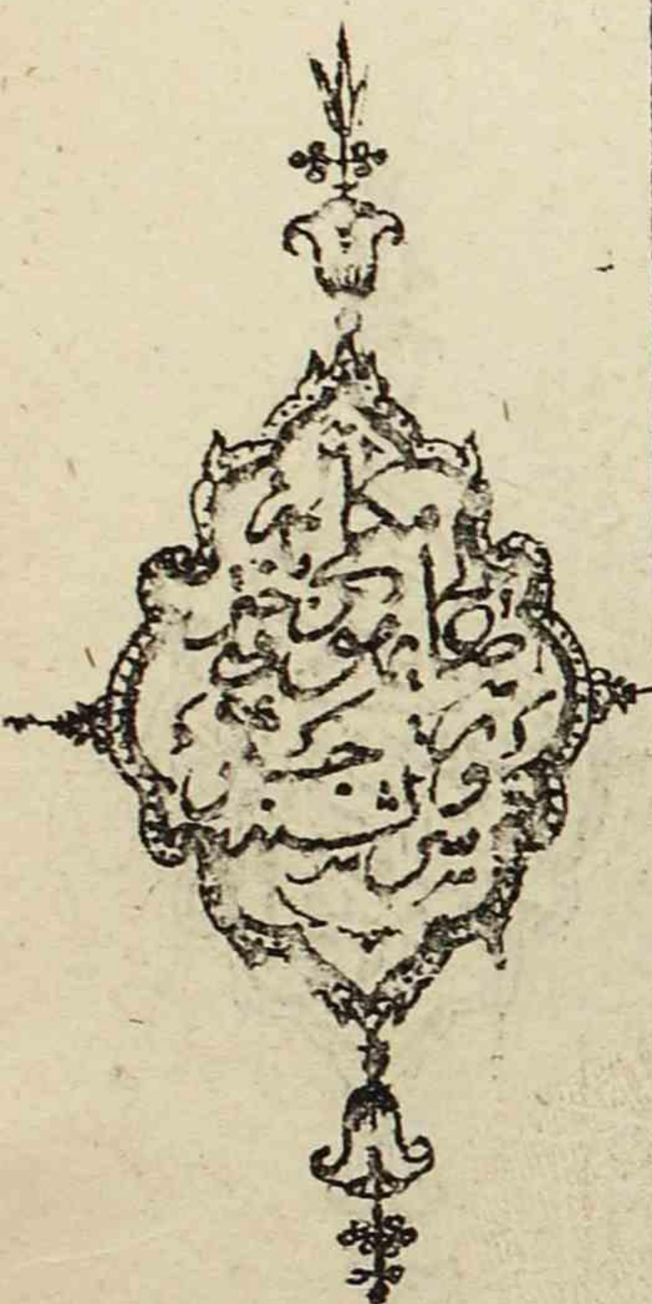




نمود با اینکه با افراد خلق نهایت رأفت و مهربانی را رعایت میفرمود کفار و منافقین را از دیدنش لرزه بر اندام می‌افتاد و رعشه برای ایشان دست میداد **مثنوی** بود عین رأفت آن کهف عباد لیک رعبش بود در هر دل زیاد بود نور محض از پا تا بسر کس نیارستی بدو کردن نظر آفتابی بود رخشان آنجناب کس نیارد دید سوی آفتاب **و لیس ثمر** آنکه سنگ ریزه در دست مبارکش در کرات و مرات در تسبیح بود و آب از میان انگشتان مبارکش جریان می‌نمود خامس آل عبا نیز این خصلت خاصه را بمیراث داشت و آب نیز از انگشتان مبارکش جاری میکردید و با این جلالت قدر بالتبه تشنه بدرجه رفیعه شهادت رسید چنانکه گفته‌اند **ایقتل ظمانا حسین بکربلا و فی کل عضو من انامله بحر** علاوه بر اینکه از آتش عطش جان کودکانش را گداختند بعد از شهادت آتش عنادش بخیمگاه انداختند چنانکه کیفیت آن در کتب مقاتل بطریق مبسوط مضبوط است اما بمناسبت این مقام یک فقره از مفاتیح الغیب ابن جوزی ایراد میشود که بعد از شهادت امام مجید سپاه عنید در دور خیام سرور انام حلقه زده بودند ولی بعضی از روسای ایشان که آواز وا محمداه و وا علیاه از حرم محترم میشنودند از رفتن بخیمه و از آزار اطهار شرم مینمودند همان آتشی که بفرمان امام زمان در دور خیمه افروخته بود اعدای لعین را باین خیال انداخت و ایشان را برای سوختن آتش ابدی مهیا ساخت ابن سعد مردود فریاد نمود که ای جماعت با همین آتش که در اشتغال است خیمه و خرگاه حسین بن علی را بسوزید و آتش جفا در دل اهل بیت مصطفی برافروزید لشکر شوم بحکم آن میشوم بقدم جرأت نزدیکتر تاختند و آتش بخیام طاهره در انداختند در آنوقت اهل بیت عصمت و خانواده طهارت در خیمه جناب سید سجاد جمع بودند و آن بیمار علیل را پرستاری مینمودند که زنان اصحاب از اطراف سراسیمه بان خیمه رو نهادند و علیا مکرمه زینب خاتون را از این معنی آگاهی دادند و عرض کردند **مثنوی** ز مهر ای دختر خاتون محشر بسوی این زنان زار منگر بیا فکری بکن در باب آتش که نبود جسم ما را تاب آتش فروزان آتش کین شد بصحرا که سوزد چون دل ما خیمها را علاجی کن که این سوزنده آتش نمود از بیم طفلانرا مشوش چنین کاین آتش اکنون می فروزد مبادا شعله‌اش طفلی بسوزد آن مخدره رو بجانب برادرزاده خود آورد و در کمال اضطراب عرض کرد ای حجة خدا اینک اطفال خردسال از حرارت آتش خواهند سوخت تکلیف زنان بیسامان درین بیابان چیست آنجناب از شدت مرض حالت تکلم نداشت بدست اشارت کرد که باید رو بجانب صحرا آورد زینب بفرمایش آنحضرت بعترت طاهره فرمود **علیکن بالفرار** بیکباره جمعی زنان بیسامان و کودکان پریشان رو باطراف بیابان نهادند و معاندین لعین در میان ایشان ریختند و هر یک از ایشان بجهة ربودن مقنعه و زیور یکی از آن دلسوختگان می‌آویختند **مثنوی** حسین تشنه کام از دشمن دون چو در دشت بلا شد غرقه در خون سپاه کوفی و شام زهر سو شتابیدند سوی عترت او یکی از رده کردی خواهر اش یکی سیلی زدی بر دختر اش یکی معجر از سر میکشیدند یکی را جامه در بر میدریدند ز زینب یکی با کعب نیزه خست یکی بر بازوی او بند می‌بست یکی اندر هوای گوشواره نمودی دختری را گوش پاره یکی خلخالشان از پا کشودی یکی چادر ز سرشان در ربودی صالح بن عبدالله یهودی میگوید در آنحال در اطراف صحرا نظر میکردم دختری کوچک بنظر در آوردم که گوشه جامه‌اش آتش گرفته سراسیمه در آن بیابان بر یمین و یسار خود مینگریست و از شدت بیم مانند ابر بهاری میگریست مرا بر حالت او رحم آمده گفتم اسب خود را نزدیکتر تاخته خود را باو برسانم و آتش جامه‌اش را فرو نشانم همین که آن طفل صدای اسب مرکب از عقب خود شنید بلشتر از بیشتر مضطرب گردید لب تشنه تمام میدوید و اشکش از مژگان بدامان میرسید فریاد کردم



که این دختر اگر قصد آزار ترا از این بیابان بی پایان بجائی بینوائی رفت اما رأفت تو کاری فیست خود را محنة
مکن و در همان مقام با پستان طفل ناچار در همانجا ایستاده و دیده حسرت بر من گشاد چون نزدیک گردید
از اسب پیاده کردیدم او را برجای خود دیدم چون درست نگاه کردیم دیدیم از ترس در زیر شکم اسب دویده و هر
دو دست بر کاب چسبیده **مثنوی** از بیم من آن یتیم حیران چون جوجه مرغ بود لرزان آن دختر بینوای
افکار از بیم نداشت تاب گفتار از ترس گروه ظلم بنیان اشک از مژه میشدش بدامان من
بیشتر بر حال او ترحم آوردم و آتش جامه اش را خاموش کردم زبان بتسلیه اش گشادم و او را با سود که مژده دادم چون
این نوع مهربانی از من دید آب درد دیده گردانید و فرمود لبهای مرا ببین که چگونه از تشنگی کبود شده آیا میتوانی
جرعه آبی بکام تشنه ام برسانی از شنیدن این کلام رقت تمام بر من دست داده ظرفی آب از همراهان خویش گرفته باو
دادم و چشم تحمل بجالت او فرو گشادم دیدیم آب را گرفته پیش از آنکه بیاشامد آهی از جگر بر آورد و آهسته آهسته
روی خود را براه کرد پرسیدم ای دختر عزیز کجا را داری که آهسته آهسته راه میسپاری گفت ابرو خواهری از خود
کوچکتر دارم که از من تشنه تر است اجازه ده که اول او را سیراب گردانم و آخر خود را از درد تشنگی برهانم **مثنوی**
آن دختر زار رنج دیده جانش ز عطش بلب رسیده دست من و دامن تو ایمرد ترسم که بمیرد او از این
درد بگذار باو رسانم این آب کز رنج عطش شده است بیتاب گفتم زمان منع آب گذشت
دیگر کسی شما را بی آب نخواهد گذاشت اینک تو آب بیاشام که او را نیز سیراب خواهند نمود گفت ایمرد
سؤالی دارم جواب آنرا براستی بگوی و رضا خاطرم را نیز در این باب بجوی گفتم هر چه پرسی براستی جواب خواهی شنید
گفت زمانیکه پدر بزرگوارم عزم میدان نمود لشدت هر چه تمامتر تشنه بود آیا او را آب دادند یا با کام تشنه دشمنه
بحلقش نهادند گفتم نه والله تا دم آخر میفرمود **اسقونی شربة من الماء** و کسیرا اعتنائی
باو نبود **نظم** چو دید حجت حق ظلم آن جفا کیشان نمود حجت خود را تمام بر ایشان
خطاب کرد که ای قوم زشت کیش مجوس دمادم است که از زندگی شوم مأیوس شدم ز آتش
بی ای گروه کباب کنید تر لب خشک مرا ز قطره آب سلطان حجاز هر چه از این گونه نغمات
بمخالفان عراقی سرود سودی در سختانش نبود تا آخر الامر شمر شوم با لب تشنه او را شهید نمود چون این سخن را
از من شنید آب از چشمش سر از یر گردید پس ظرف آب را بمن رد کرد که ایمرد اکنون که پدرم تشنه کام جان سپرده منهم آب نخواهم
خورد دیدم از تشنگی مشرف بهلاکت است بتهدید آب بر او خورانیدم اما از یاد تشنگی پدرش چندان آبی نخورد
**نظم** پس از شهادت و عترت رسول انام بکام خویش ندیدند آبی اندر کام تمام عترت و خاصه
سید سجاد کسی ندید بجام حیات آب مراد همین قدر که لب خود را تر بد قناعت کرده سر خویش را کنار
برد بلکه میتوانم بگویم قطره از آن آب بحلق تشنه اش نرسید و از این مصیبت مانند ابر بهار میگریید مقارن آن
حال زنی بلند قامت با قدی خمیده پیدا شده فریاد میکرد ای دختر برادر در کجائی که از عمه و خواهران
جدا مینمائی آن دختر از شنیدن آواز آن زن مانند طفلی که خود را بدامان مادر بیندازد خویش را بدامان
او انداخت و آواز گریه هایشان اعیان ساخت پس با دیده اشکبار بعمه والا تبار گفت **نظم** عمه
بر گو حال تاب مهربانم ده خبر از اکبر شیرین زبانم عمه کو عباس آن عم رشیدم کز فراقش بس خروش از
دل کشیدم قاسم آن ابن عم و داماد من کو بودش سوی عروس خود چرا رو اصغر شش ماهه بیشیر چو بشد









گر غمش دل کشتی دریای خون شد شمر شوم بیحیا از راه کینه از چه زد سیلی برخسار سکینه **مجلس پنجم** در برخی واقعات سید کائنات در زمان توقف مکه معظمه و آزار امت نابکار بر رسول مختار
در معارف الانوار مرویست عائشه نامی که در جواری حبیب رب ودود منسلک بود میگوید در مکه معظمه روزی
زنی گریه کنان خدمت رسول جهان آمده هر قدر میخواست خود را از گریه باز دارد نمیتوانست رسول مجید سبب
گریه اش را پرسید عرض کرد خواهرم از دنیا رفته هر زنی برای غسل او میفرستم محض اینکه نزد او میرود صیحه زنان از
نزد او دور میشود خود نیز بغسل دادن او قدرت ندارم و رفع این غائله را از حضرت اقدس نبوی امید وارم آن برگزیده
معبود مرا بغسل خواهر او مامور فرمود چون نزد او وارد گردیدم زنی را بابدترین صورتی دیدم که ماری قوی هیکل دور
حلقش حلقه زنان ایستاده و سر خود را در دهانش نهاده بشدتی او را میگزید که سراپای آن قالب بیروح میلرزید
از مشاهده اینمعنی ترسان و لرزان خدمت پیغمبر آخر الزمان رو نهادم و آنچه دیده بودم شرح دادم حضرت رحمة للعالمین
خود بنفس نفیس متوجه آن جسد خبیث شده فرمود پرده برابر او بگشند که از دیده مردم پنهان باشد بعد از کشیدن
پرده آن پرده دار سرادقات اسرار باحضار مار فرمان داد مار پیش آمده بعد از سلام و تحیت و اکرام در خدمت
رسول انام ایستاد آن حبیب خداوند ودود سبب آزار آن مرده را از مار سؤال نمود **مثنوی** مار اندر بر
رسول انام با ادب برگشود لب بسلام گفت ای برخی رهت دل و جان تابع حکم تست کون و مکان چون
مرا کردگار خلق نمود مطلب و عذاب این زن بود ای رسول امین هفتصد سال پیش از این پروردگار
آسمان و زمین مرا برای عقوبت این زن بدین خلق کرده و در اینمدت بقدرت کامله مرا در گرسنگی توانائی داد
و روزی مرا از گوشت و پوست و استخوان این زن قرار نهاد رسول عباد فرمود سبب عذاب این زن را برای استحضار
حضار اظهار دار مار عرض کرد که این نابکار بد کردار چهار خصلت ذمیمه برای خود اختیار کرد و خویش را بمکافات
آن بعذاب جاودان گرفتار آورد در مدت زندگی نماز نمیگذاشت و تهمت نسبت بمسلمانان روا میداشت و غیبت
افراد و آحاد ناس را اسباب صحبت میشمرد و وجه ربوا و مال یتیم را هم بسیار میخورد آنجناب پرسید که بحضرت ابوتراب
محبت داشت یا براه مخالفت او قدم میگذاشت خواهش در این جواب بر مار سبقت جسته عرض کرد بوحدت ایزد
وهاب و نبوت جناب رسالتماب معتقد بود و لی با ولی خدا و علی مرتضی ع خصومت میمود آنجناب از استماع
این جواب دست تضرع بدرگاه خداوند قهار بر آورد و گفتن بدن آن خبیثه را از انظار مستور کرد همان لحظه
آن زن بد کردار با آن مار از ابصار مخفی گردید و دیگر کسی آنها را ندید مؤلف گوید حدیث شریف بسیار
طولانی بود و بجهه بیان معجزه رسول مختار و شرافت محبت حیدر کرار ذهمین قدر اختصار نمود از این کلام فصاحت انتظام
رسول انام در تفتیش ولای امیر المؤمنین چنین مستفاد میشود که با گناهان مذکوره چنانچه زن مذکوره ولایت علی را
داشت دور نبود که حبیب خدای ودود بشفاعتش لب گشاید و در مقام استخلاص و نجات او بر آید **رباعی** ای
بیخبر از رتبه و الای علی شد جامه جاه زیب بالای علی یکتن ز عذاب و از عقاب داور این ایمن نشود جز
بتولای علی در حیات القلوب وارد است که روزی کفار قریش از روی طیش برسول مختار عرض کردند که هبل بت
بزرگ ماست از برکت او از امراض شفا مییابیم و از مهالک خلاص میشویم حضرت فرمود دروغ میگوئید زیرا که خداوند
عزوجل مدبر امور است نه لات و هبل گفتند چنانکه مار از عبادت اصنام باز میداری گرفتاری خود را بغضب ایشان
آماده باش که بفالج یا لقوه یا خوره مبتلا خواهی شد حضرت فرمود که بجز خدای من کسی را بر این امورات قدرت نیست



گفتند پس ما را ابتدا خود بیکی از اینها گرفتار کن تا شفا خود را از هبل در مقام مسئلت بر آئیم و مطلب خود را روشن
نمائیم تا بدانی که هبل نزد پروردگار تو شرکت داود و خدا تو جانب او را فرو نمیگذارد جبرئیل بفرمان ملک جلیل
نزول نمود که خدایت سلام میرساند و میفرماید در حق بعضی تو نفرین نمای و بعضی را علی نفرین کند که مسئلت هر دو
قرین اجابت است بیست تن از ایشان بنفرین سید المرسلین و ده تن بنفرین امیر المؤمنین بمرضهای فالج و خوره و پیسی
و کوری مبتلا شدند بلکه عضو هیچیک از ایشان درست نماند بجز گوش و زبان که حکمت آن بیان میشود تمام آن
سی تن نزد هبل روآوردند و شفای خود را مسئلت کردند بقدرت خدای عز و جل هبل بسخن آمد که از من کاری ساخته
نخواهد شد **رباعی** ای کوردلان حبیب یزدانست این — ختم رسل و پناه ایمانست این — مردود که هر طبیب از او
عاجز ماند — از را رو و نور لطف درمانست این چون این سخنان را از هبل شنیدند از وما یوس شده استغاثه
کنان خدمت سرور انس و جان دویدند که شفای ما را از خدا بخواه که بدین مبین تو در آئیم و دست اذیت از تو کوتاه
نمائیم پس آن بیست نفر که بنفرین رسول امین بآن بلاها مبتلا شده بودند برابر آنسرور ایستادند و ده تن دیگر که
حسب التمنای حیدر صفدر بآن امراض گرفتار بودند بخدمت آنحضرت رو نهادند جناب رسالتمآب بایشان فرمود
دیدهای خود را برهم گذارید و از صمیم قلب فریاد برآرید که خداوندا تو را بجاه محمد و علی و آل اطهار این دو بزرگوار سوگند
میدهیم که ما را ازین بلیات نجات روزی فرما و ما را پس ازین بعقوبات چنین گرفتار منما محض ادای این مقالات
رحیم قاضی الحاجات امراض ایشان را شفا داد که هر یک حالت خود را بهتر از اول دیدند و آن سی کس با بعضی از خویشان
باطاعت پیغمبر دین ایشان اذعان نموده بشرف اسلام فایض گردیدند سایر قریش این معجزه باهره را سحر ظاهره دانسته



و ترک کیش پلید را نتوانستند **قطعه** کل هر کس ز سرگین شد سرشته — بدل نتوان بعلیین نمودن — باهن
چون رسید از نور الفت — مصیقل زنگ را زان نتوان زدودن — سیه را ید سفید البته هرگز — چه سودش دمبدم
بر آب سودن — اما آزار آنسرور از اخبار از گروه اشرار زیاده از آن است که بحیز بیان توان آورد و بقلم زبان و
زبان قلم تحریر و تقریر توان کرد گاهی فرمایشات او را که بمفاد کریمه **و ما ینطق عن الهوی** حکم محکم و امر مبرم
خداوند عالم بود اسم دروغ میگذاشتند و گاهی کلام ملک علام را که بمصداق **ان هو الا وحی یوحی**
قواعد دین و قوانین آئین بود سحر می پنداشتند از هر جا میگذشت و میفرمود **قولوا لا اله الا الله**
دست خود را بگذ بگوش آشنا میکردند تا کسی نوای ایمان افزای او را نشنود هر وقت در حرم محترم بفرمان پروردگار
جهان که فرموده است **واعبد ربک حتی یاتیک الیقین** بنماز می ایستاد بآن عقل کل و برگزیده بیچون نسبت
جنون میدادند تابنده باو منکر ده **مثنوی** خواستند آن جماعت بیهوش — کز نماید نور حق خاموش
بیخبر زانکه شمع حق افروز — کی بیارد نشاندش از سوز — اول کسیکه باو ایمان آورد پسر عمش علی بن ابیطالب بود
بعد از آن خدیجه مرضیه قبول اسلام نمود روزی ابوطالب با جعفر طیار نزد آن بزرگوار آمده او را با علی در نماز دید
جعفر را هم بنماز کردن با او امر نمود جعفر در طرف چپ ایشان و زید بن حارثه نیز بشهادت نبوت آنحضرت لب گشاد
تا سه سال بعد از بعثت بجز این پنج نفر کسی ایمان نیاورد و بعد از آن ملک منان باظهار ایمان ایشان و دعوت عیان
حکم کرد روزی آن قطب دایره ایمان و قبله اسلامیان در پیش کعبه مشغول سجده بود ابوجهل بچه دان شتری را که از او
کشته بودند باو رذلش حکم نمود و آنرا بپشت مبارک آنسرور انداخت صدیقه طاهره آمده آنرا از پشت پدر دور
ساخت **مثنوی** داشت مهر تابان ام فاطمه — از جفا اهل عدوان واهمه — بود دایم از غم او خون جگر — خبر

الاخره از زار اشرار از خلق دوری گزید و کوه حرا را برای عبادت و نماز و راز گفتن با دانای بی نیاز رشک سینه سینا فرمود و اکثر اوقات در آن مکان مشغول عبادت بود گاهی بزبان ناسزا خاطر مبارک گرامی آزردند و گاهی بسنگ جفا پیکر منورش را مجروح می گردند مرویست که در کوه حرا ساق پای مبارکش را از شدت جراحت مخالفین چندان خون آلود دیدند که از سرخی آن چنان فهمیدند که چکمه سرخی پوشیده از آن سنگباران این سگساران و جراحاتی که بساق مبارک آنسرور رسیده از جراحات سنگباران کوفیان که بفرزندش سرور مظلومان وارد آمده ابتی است روشن و نشانه ایست مبرهن که آنجناب نیز مانند جد بزرگوار در ترویج شریعت احمدی تن داد جانبازیرا داد و تاج شفاعت را بر سر نهاد **مثنوی** دریغا که خاصه شاه مدینه شد اندر کربلا مقتول کینه

بر پیش چشم او اکبر در آن خاک

تن پاکش شد از تیر و سنان چاک

شد او را قاسم داماد از دست

خضاب از خون خود بر دست و پا بست

ز بیداد گروه ظلم بنیاد

دو دست از پیکر عباسش افتاد

همه یارانش اندر خاک خفتند

وداع جان بر جانان بگفتند

اسیر کینه شد سجاد بیمار

بجز زینب نبود او را پرستار

بطفلانش زدند آن قوم سیلی

سکینه رخ ز سیلی دید نیلی

در اخبار صحیحه وارد است که چون آنفرزند ارجمند حیدر کرار با جراحات بسیار از پشت ذو الجناح نگونسار گردید از شدت ضعف بشمشیر خود تکیه داده بر روی خاک نشست زرعه بن شریک شهادت آنحضرت را با خود خیال بست آهسته آهسته از عقب آنسرور در آمده شمشیری بر فرق همایونش فرود آورد آنجناب با آن همه الم و درد چنان شمشیری بران شریر نواخت که بسفر سقرش روانه ساخت بروایت مشهوره سه ساعت در غش بود و کسی هم از آن قوم ستم شیم قصد آزارش را نمی نمود اما غش امام انام مثل سایر مردم نیست که سلب مشاعر از و شده باشد بلکه جمیع مشاعر بجا بود و از کثرت جراحات حرکت نتوانست فرمود چنانکه در خصایص جد کبار دش سمت تحریر یافته اینکه در مدت سه ساعت کسی از آن جماعت نزدیک آنحضرت نمی رفت سببش آن بود که لشکریان از ضربت آنحضرت که در آن حالت ذرعه مردود را از دیار وجود آواره نمود چنان بیم داشتند که نزدیک آن امام مجید قدم نمیگذاشتند بعضی از ایشان نیز بمضمون ان من الحرب لخدعه آن اغما را عذر دانستند و اقدام بجاربداش را با قدم جرات نتوانستند آخر الامر شمر مردود جهت امتحان بجنود عنود گفت طبیان اجتماع بخیام امام تشنه کام رو کنید اگر حالت حرکت دارد از نور غیرت نمیگذارد که کسی بحرم او در آید و اراده نهب و غارت نماید سپاه دین تباه کین پناه بفرمان آن روسیاه بجانب خیمگاه حرکت نمودند و از این اراده چشمها خون از چشم بانوان سرادقات طهارت گشودند **مثنوی** یکی گفت ای برادر در کجائی که دفع شر ظلم از ما نمائی

یکی میگفت اگر میبود عباس

کنون میداشت از اهل حرم پاس

یکی میگفت حیفا اکبر من

گذشت در خاک و خون غلطان بر من

یکی میگفت اگر میبود زهرا

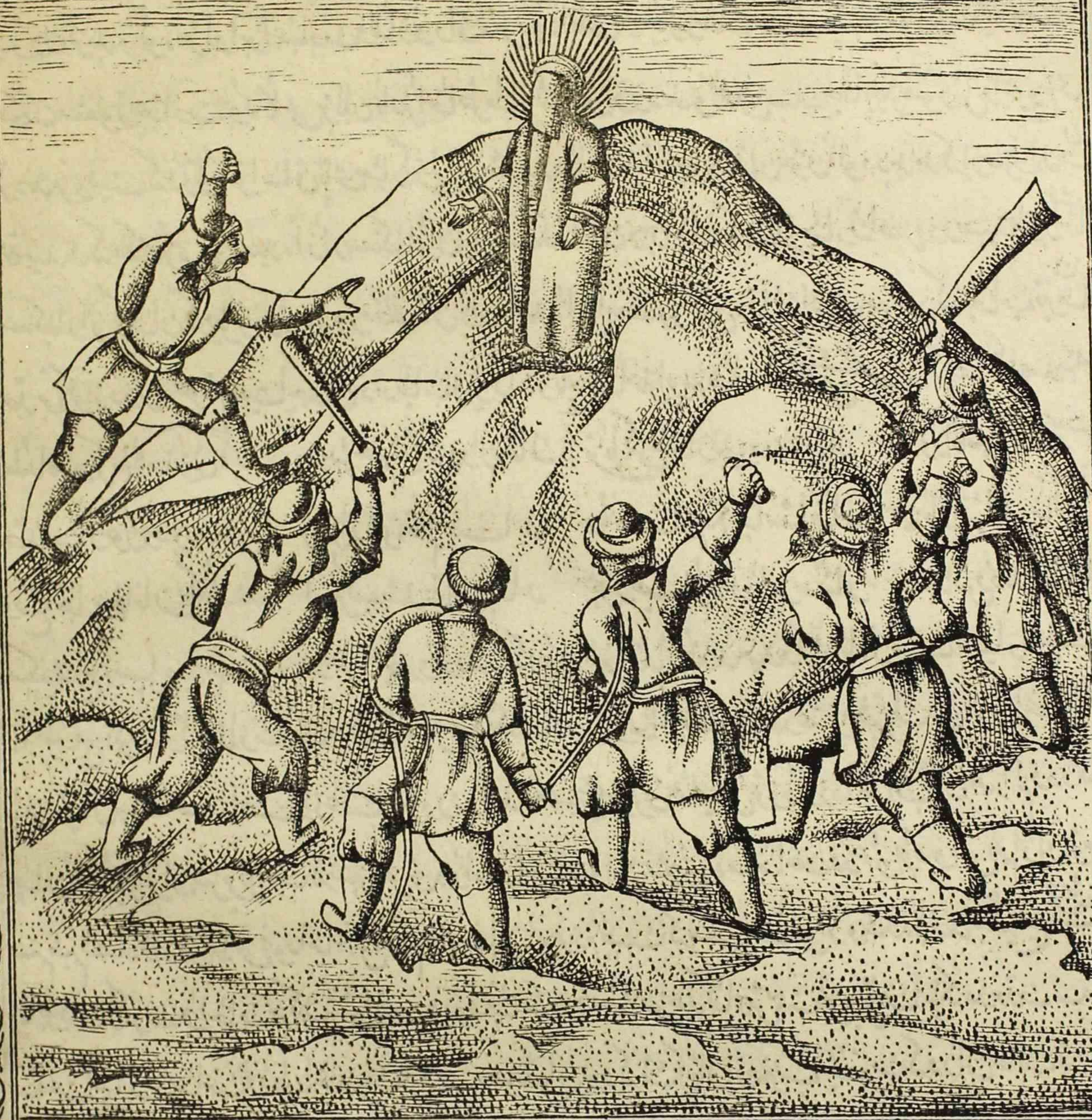
چه میکرد اندرین خونخوار صحرا

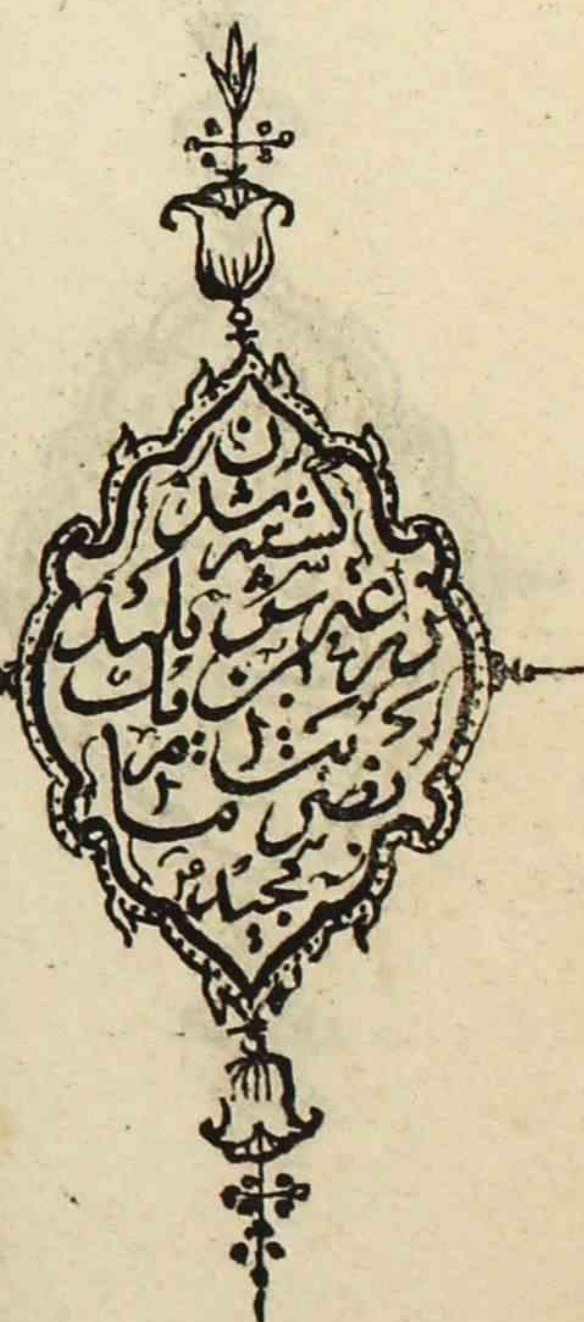
یکی میگفت کاش امروز حیدر

رهاندی جان ما زین قوم کافر

صدای ناله زنان و کودکان بگوش پسر شاه مردان رسید و با آن حالت ضعف و ناتوانی پیکر منورش متحرک گردید کثیر بن زیاد میگوید دیدم آن باعث ایجاد ملائکه و روح مانند گوسفند مذبوح که در نفس آخرین بدنش حرکت نماید چشم خون آلود خود را بر گشود و بسینه و دست بسمت خیمگاه اراده حرکت فرمود چون قدری از آن مقام بسمت خیام رو نهاد بگودالی که آب باران در آن جمع شده بود در افتاد هر قدر سعی کرد که خود را از آن گودال بیرون کشد از کثرت جراحت و شدت ضعف نتوانست ناچار بیانگ بلند بان فرقه عنا دخطاب فرمود که ای جماعت مردود وای گروه بدتر از مجوس و یهود اگر مقصود شما ریختن خون من بود با دختران رسول و ذریه بتول چکار دارید تا من زنده ام بحرم محترم متعرض نشوید و بخیام اهل بیت کرام گام نگذارید **مثنوی** شما را مطلب جز خون من نیست

سنكباران قريش رسول اكرم و حمزه







زنان را خون بدل گردن سبب چیست روانم تا بهن جولان زنانست گر آیا رای ازار زنانست سر من
چون جدا کردد زپیکر زنان را تا چه خواهد رفت بر سر خدا را بس کنید این جفا را میازارید آل مصطفی را
فرو شد هر گزدین خود بدنیا ببر دازتن من سر چو یحیی شمر لعین از شنیدن فرمایش امام مبین بانک بان لشکر
بیدین وان حزب شیاطین زد که ایقوم این مسئلت پسر فاطمه را اجابت نمائید و تا او زنده است در مقام ازار عترت
آل اطهار بر نیائید انقوم نابکار دیگر بار بان سرور ابرار حمله آوردند واحاد و افراد ایشان از پیاده و سواره از
هر کناره دراز اران بدن پاره پاره کوتاهی نکردند چندانکه توانستند بسنک و چوب دراز ارش کوشیدند و چشم
از مراتب نسبتا و بحضرت رسالت پوشیدند کثیر بن زیاد میکوید انقوم بی ایمان پیکر مطهر امام انس و جان را
بنوک سنان ازان کودال بیرون انداختند و بار دیگر بدن چاک چاک شریفش را بسنک و چوب بیش از پیش مجروح
ساختند **مثنوی** میزدندان فرقه بی نام و ننک بر تن مجروح چاکش چوب و سنک کی روا بود ان همه تیر و سنین
جاکند بر جسم صد چاک حسین کس ندارد یاد اندر روزکار مستعد رزم یکتن صد هزار بعد قتل ان امام استیز
دست حق بنهفته شد در استین انچه دید انشه ز قوم کین شعار عشری از اعشار ان نتوان شمار بروایتی چون ان
شهید کین از روی زین بر پشت زمین درافتاد خواهر محنت کسترش از مشاهده حالت برادر بیتابانه از خیمه رو بمیدان
نهاد شمر مردود از دیدن ان مخدره در نهایت خشمناکی بجانب او رو نمود و تازیانه خود را از میان برکشود تازیانه را انقدر
هر چه تمامتر بر سر ان الم پرور فرود می اورد و او را از رفتن و ملاقات برادر منع میکرد ان مظلومه از بس بدیدار مسرت
اثار برادر والا تبار شوق داشت صدمه تازیانه را تحمل میکرد و از ملاقات برادر دل نمیکذاشت ان ولد الزنا چون
او را در ملاقات برادر شهید در نهایت ابرام دید زبان بریده را بناسزا برکشاد و نسبتها بان مخدره الم بنیان بنای
بی ادبی نهاد در انحال پیروی ذوالجلال از شنیدن انهمه قال خون از چشمهای مبارک پاک فرمود و حالت خواهر خود را
از جفای ان ولد الزنا مشاهده نمود دریای غیرت حسینی بجوش امده نتوانست خواهر الم پرور را برهنه سر در میان نا
محرمان ایستاده ببیند باواز بسیار ضعیف فرمود ای دختر ولی معبود ترا بحرمت مادرت فاطمه قسم میدهم بخیمه خود
قدم کذار و در چنین حالتی ازردکی خاطر مرا روا مدار ان مخدره ناچار بحکم سرور اخیار انقیاد کرد و رو بجانب خیمکاه
اورد اما از شدت محبت هرچند قدمی که راه می پیمود بر میکشت و بجانب برادر مظلوم می نکریست که ایا ازان قوم شقاوت
نهاد بران سرور او تا دچه روخواهد داد **مثنوی** رقم شد از قلم بر لوح هر درد بتول از بهر ان زینب بپرورد
غم او کر شود قسمت بعالم ز بار غم قد عالم شود خم ز مرد و زن کسی چون ان خمیده بدهر اینقدر رنج و غم ندیده
ز داغ جد و مادر چون دلش سوخت بجانش قتل حیدر اتش افروخت هنوز ان داغها اندر دلش بود که مرک مجتبی
جانش بفرسود ز جان خویشتن امید ببرید حسین خود چو اندر خون طپان دید پس ازان داغ و درد و رنج و ازار
اسیر کینه شد در دست کفار **مجلس ششم** در هجرت ان حضرت بمدینه طیبه بعد از نکارش
بعضی از وقایع معراج بر خی از محدثین وقوع معراج را دو سال بعد از بعثت و جمعی پنجسال بعد از ان و طایفه ششماه از
هجرت بمدینه طیبه نکاشته اند در محل ان نیز اختلافست که در خانه ام هانی یا خانه خدیجه یا شعب ابی طالب
یا مسجد الحرام بوده بلکه جماعتی هم بعد از هجرت بمدینه بدو سال انرا ثبت نموده و محل عروج را خانه عایشه دانند بهر تقدیر
موافق دلالت احادیث متواتره متعدد ان نیز میتوان قائل بود چون از قرار روایت مشهوره از خانه ام هانی بعروج سموات
شتافته و عرش از خاک نعلینش زیور یافته همین روایت بطور اختصار اقتضا خواهد شد چون جبرئیل و میکائیل



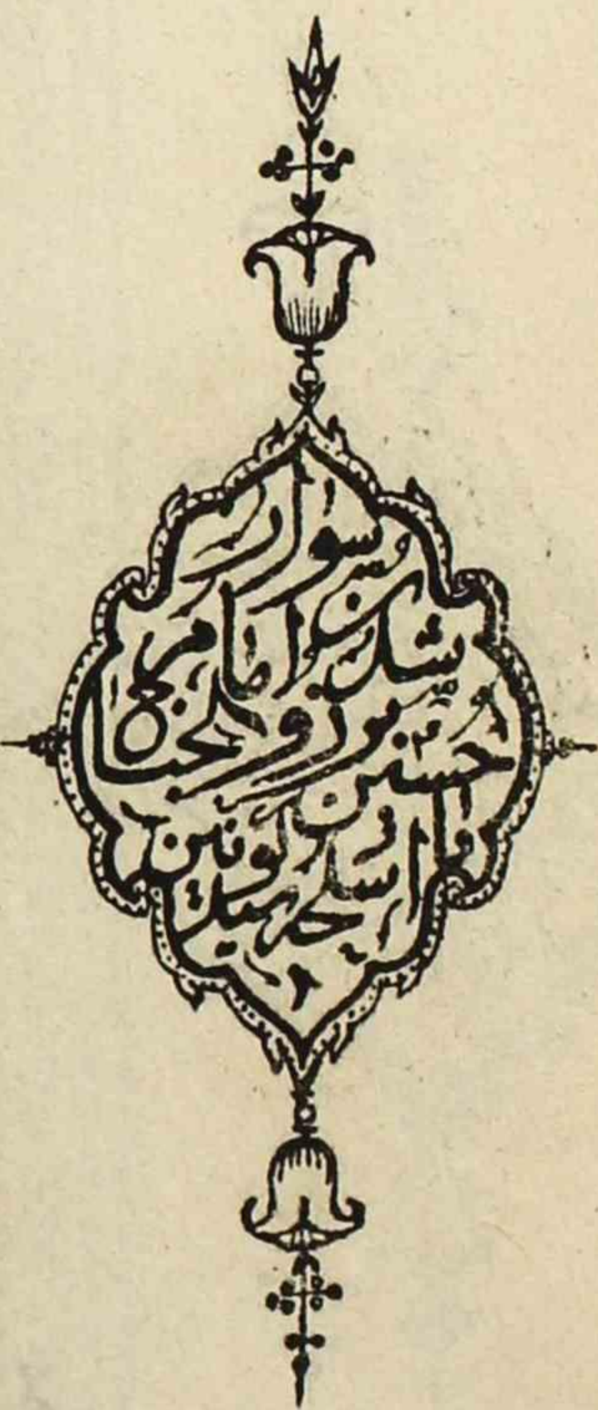
و اسرافیل براق را برای آن گزیده آفاق آوردند و او را سوار کردند براق پرواز کنان بجانب آسمان عروج نمود آنحضرت فرمود مرا به بیت المقدس بردند چون داخل شدم جبرئیل در جانب راست من بود ابراهیم را با موسی و عیسی و پیغمبران انبیا دیدم جبرئیل اذان و اقامه گفت و مرا در پیش گذاشت و پیغمبران با قتدای من و اداشت از انجا باسمان اول عروج کرده ملکی اسمعیل نام را موکل آن آسمان دیدم آن ملک جلیل بعد از معرفت من بالقای جبرئیل در آسمان را گشود و کمال فروتنی را بعد از سلام و درود با من نمود جمیع ملائک آن آسمان مرا استقبال کردند و مراسم تحیت بجا آوردند تمام ایشان از ملاقات من شادان و خندان بودند **مثنوی** ملک یک بیک تهنیت خوان بهم زمین ملاقات فرخ بهم
یکی با سلام و یکی با درود نمودی سراند بسجودش فرود بگردون چوان مهر تابان رسید تو گفتی تن مرده را جان رسید
در انجا ملکی را دیدم با کراهت منظر آثار غضب از چهره اش عیان که مانند دیگران خنده و سروری از و بظهور نرسید ولی بتحیت و اکرام من گویا گردید گفتم ای جبرئیل این ملک که بود که مرا از حالت خود هراسان نمود گفت این ملک مختار طبقات نار است از ان روز که خداوند قهار اختیار طباق نار را بقبضه اقتدار او نهاده از کثرت خشم هرگز لب بخنده نگشاده پس نظاره طبقات جحیم را خواهش کردم مالک نار آثار غضب پروردگار را ایمن نمود زبانهای درکات جحیم را بنظر در آوردم و تمام سکان نیران را نظر کردم چون از و گذشتم مردی بزرگوار کندم گون را دیدم و نامش را از جبرئیل پرسیدم گفت این پدرت حضرت ابو البشر است و کار فرزندانش از خیر و شر در نظرش جلوه گر بعد از سلام و اکرام بر یکدیگر از انجا گذشته ملکی عظیم الجثه را دیدم که تمام دنیا در میان دو زانوی او بود و لوحی از نور در دست داشت و بران لوح نظر مینمود نام او را از جبرئیل پرسیدم گفت این قابض ارواح و ملک الموتست خواهش کردم که با او سخن بگویم جبرئیل مرا نزد او برده سلام کردم او نیز بعد از ستایش مرا درود و سلام سرود و تحیت و اکرام نمود و گفت بشارت باد ترا ای پیغمبر رحمت که من خیر انبیا در امت تو می بینم گفتم حمد خداوندیرا که نعمت خود را بر من تمام کرد و بر امت من رحمت آورد **مثنوی** کریم توانا خداوند فرد نبوت بان شاه دین ختم کرد چو او را نظر کرد و شایسته دید ز اهل وجودش نشان برگزید ز دیداران علت اصل بود سمواتیان را مباهی نمود پس هم جا عجایب بسیار دیدم تا باسمان دویم رسیدیم در انجا دو جوان خوش رو بنظرم در آمد که هر دو با هم شباهت کلی داشتند از جبرئیل پرسیدم گفت عیسی و یحیی میباشند که با یکدیگر خاله زاده اند با ایشان نیز مراسم تحیت بجا آوردم و از انجا نیز گذر کردم چون باسمان سیم رسیدم جوانی خوشرو دیدم که نورش بر جمیع ملک می افزود و تمام ملائکه را رو بجانب او بود جبرئیل گفت این برادر یوسف صدیق است با او نیز مراتب سلام و کلام مرعی داشتم و باسمان چهارم قدم گذاشتم در انجا حضرت ادریس را بمفاد **وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا** در مقامی عالی بنظر در آوردم و بعد از مکالمه با او باسمان پنجم رو کردم در ان آسمان نیز هرون پسر عمران را دیدم و از انجا گذشته باسمان ششم رسیدم در ان آسمان نیز جناب کلیم مرا از کلمات شیرین شادان ساخت و بمصاحبتم پرداخت **قطعه** یوسف و ادریس و هرون خضر و موسی یکبیک مسند تعظیم او را دادند زمین و بر فلک جای مینمودند از رفعت باوج آسمان نور او از روی آدم شد چو مسجود ملک از انجا گذشته در فراز آسمان هفتم آرمیدم و در ان آسمان مردی نورانی دیدم که موی سر و ریش او سفید بود جبرئیل امین نام او را اعلام نمود دانستم که پدرم خلیل الرحمن است با او نیز سلام و کلام شایسته گفتم و شنیدم و عجایبات بسیار در ان آسمان دیدم از ان جمله خروسی بنظرم رسید که سرش نزد عرش برین و پایش در هفتمین طبقه زمین و دو بال داشت که چون بالها خود را میگشود مشرق و مغرب در میان بالش بود چون در وقت سحر آن خروس بالها بر هم زده بذکر خداوند مداومت مینماید



هر خروسی که در زمین هست از تسبیح آن خروس بخروش می آید بالهای آن خروس عرش سفید است و پرهای زیر بالش
سبز که خوش آیند کی آن دو رنگ را تصوّر نتوان کرد از آنجا داخل بیت المعمور شدم دو رکعت نماز کردم چون از آنجا
بیرون آمدم دو نهر روان دیدم که یکی نهر کوثر بود و یکی نهر رحمت پس از نهر کوثر خوردم و خود را در نهر رحمت فرو بردم
و این دو نهر با بهشت با من بودند چون داخل بهشت شدم از دهشت عجایبی که در آسمان هفتم دیده بودم بخود آمده از
وحشت آن بیاسودم **مثنوی** چون رسید از بعد هر شدّت فرج رفت زحمت زار تقای آن درج نکهتی
دیدم در از رهها بهشت کاینک از آن مغرجان عنبر سرشت انچه دیدم از مقامات فلک عاجزند از شرح آن
جن و ملک بعد از مشاهده حور و ملاحظه قصور و ثمار و طیور بسدرة المنتهی رسیدم درختی عظیم را دیدم
که هر برگی از آن امتی بی نهایت را سایبان می توانست شد پس بمنزله قاب قوسین او ادنی رسیدم و ندای آمن
الرّسول بما انزل الیه من ربّه را شنیدم عرض کردم **والمؤمنون کلّ آمن بالله** بروایتی حضرت رسول
فرمود در آن مقام صورت علی را دیدم و با او متکلم گردیدم هم در آنجا خداوند تبارک و تعالی فرمود فاطمه را بعلی تزویج
نمای و او را از جانب خود بر خلق خلیفه فرما مرحوم مجلسی میفرماید که میتواند بود که معراج در مکرر دو بار اتفاق افتاده
باشد و یکصد و بیست و چهار بار در مدینه که هر یک از اخبار یکی از آنها دلالت مینماید از حضرت موسی بن جعفر ع
سؤال کردند که خداوند رسول خود را باسمان بالا برد و بسدرة المنتهی رسانید و بحجابهای نور کشانید در آنجا با او
رازها گفت و تمنّاهای او را شنفت و حال اینکه خدا را مکانی نبود و زمین و آسمان برای او مساوی مینمود آنحضرت
فرمود خداوند ودود میخواست آسمان و عرش و حجب را بقدم مبارک حبیب خود مزیّن فرماید و جلال و رفعت او را
بملائکه و عجایب آسمانها را باو بنماید تا خلق را از مشاهدات خود آگاهی رساند و بعد از خلقت عجایبات عموم کاینات را
از وادی غوایت بوادی هدایت بکشاند **مثنوی** اینکه مهمان شد بعرش کردگار خواست یزدان قدر
احمد آشکار ورنه میبودش توجه هر زمان سیر کردی در مکان و لامکان هر طرف احمد توجه می نمود
لامکان را با مکان فرقی نبود مرویست که حبیب خدای ودود فرمود حق عزّ اسمه براق را مسخر من کردانید و مرا بر آن
نشانید و این موهبت بهتر است از دنیا و هر چه در آن است و آن براق از حیوانات بهشت نه بسیار بلند است
و نه بسیار کوتاه رویش مانند روی آدمیانست و سمش چون سم اسبان دمش مانند دم گاو برابر است و جثه اش از دراز
گوش بزرگتر است و از استر کوچکتر زینش از یاقوت سرخ است و رکابش از مروارید سفید و هفتاد هزار مهار دارد
از طلا و دو بال مکلّل بیاقوت و زبرجد و مروارید بلکه بالش مزیّن بجواهر الوان است و هر قسم جواهر که بخیال در آید
در آن نمایان در میان دو دیداش بقلم قدرت نوشته شده **لا اله الّا الله وحده لا شریک له محمّد رسول
الله** با نهایت حسن و جمال از هر حیوانی خوش رنگ تر است و سریع السّیر و تیز پر اگر خداوندش رخصت دهد و اجازه
فرماید از برکت یک حرکت دنیا و آخرت را طی مینماید **مثنوی** حبّذا زان براق برق نسب که مشرّف شد از
رسول عرب میشدی از نشیب چون بفراز دست و پایش شدی بلند و دراز آمدی از فراز چون بنشیب
دستش از عرش فرش دادی زیب چون در شب معراج جبرئیل ع براق را برای سواری احمد مختار آورد و باعلام یگانه
علّام آن معدن اخلاق را بسواری براق امر کرد آن گزیده باری برای سواری نزدیک خرامید و براق برق خرام اندکی
خود را کنار کشید جبرئیل ع چنان طپانچه باو نواخت که عرق از اعضایش روان ساخت پس بر او نهیب زد که حالا جای
تقاخر است نه مقام تنفّر مگر از مراتب جلالت این شهسوار مضمار رسالت آگاه نبودی که از روی بی ادبی اینگونه چموشی



نمودی کفتای امین خدا پایه بزرگی وشان او را چنانکه شاید و باید میشناسم ولی زهنکام بی التفاتی او می هراسم چهل هزار براق مانند خود در بهشت مشغول چرا دیده ام و امثال خود را بر هیچیک از انها نپسندیده ام دلم میخواهد این جناب با من معاهده نماید که در بهشت عنبر سرشت نیز مرا مرکوب خود نماید ان منشاء ایجاد اتفاق مسئلت برا قرا اجابت فرمود و مراتب عالیه اش را از افراتش برفزود همین ماجرا نیز میان جکر کوشه بتول و اسب خاصه رسول اتفاق افتاده تمنای او نزد خامس ال عبا و ریحانه رسول الغریب مقتول مقبول کردید **مثنوی** عهدش ان بود که چون پای بهشت شاه مظلوم بکلکشت بهشت از سواری کندش شادان باز شود اسبان جنان را همراز انچه او کرد تمنا و بکفت همه را انشه عطشان پذیرفت مجمل این مفصل انکه چون ابو بکر بمسند خلافت مغصوبه نشست و کمر خلاف نبی وولی را محکم فرو بست ترکه خاتم انبیا را از سرور اولیا مطالبه کرد حضرت ابو تراب اسب و زره و شمشیر انجناب را بنزد او اورد پس فرمود بعد از احمد محمود احدی را قدرت تصرف اینها نیست نه بر اسب او میتوان نشست و نه زرهش را توان پوشید و شمشیرش را در میان توان بست عمر بداختر فرمایش حیدر صفدر را افسانه پنداشت و زره خاصه رسول امین را از زمین برداشت بی ادبانه دست در استین زره فرو برد و ان زره دستهای نحسش را بشدتی فرو فشرد که مضطربانه او را بیرون اورد پس امیر خیبر کیر فرمود اکر میخواهید بدانید شایسته اینها کیست حال بشما معلوم مینمایم بفرزند ارجمند خود امام حسن فرمود این زره را زیب اغوش خود نمای و شمشیر را بر میان بسته بر پشت این اسب برای امام حسن بفرمان امام زمن اقدام کرد و انچه فرموده بود بعمل اورد بعد از ان نور دیده خود حسین را طلب نمود و همان حکم را با و فرمود ان ریحانه باغ رسول بشیر و نذیر بعد از پوشیدن زره و بستن شمشیر نزدیک اسب خرامید ان زبان بسته اندکی خود را کنار کشید **مثنوی** ان زبان بسته را مرادی بود کز سواری او کناره نمود خواست تا عهد خود کند محکم با حسین شهید امام امم امیر مؤمنان فرمود ای حیوان چرا بسواری این کوشوار عرش باری اقدام نداری ان اسب بحکم خداوند ودود زبان بر کشود کرای ولی المعبود میخواهم با حسینت معاهده فرما که مراد در دنیا و اخرت مرکوب خود فرماید و سر مبارک هاتم را باوج سموات فرو ساید همانا ان اسب خاصه ذوالجناح بود که بروایتی در کربلا نیز این عهد را تجدید نمود و مخاطبه انا عطشان و انت عطشان در فرات میان ان حیوان و امام زمان واقع شد دو اسب در کربلا سخن گفتند که در این مقام نوشتن ان خالی از مناسبت نیست یکی اسب حضرت خلیل بود که چون در کربلا کشندگان امام مظلوم را لعنت نمود مرکوب او برای امین کفتن زبان کشود کرد در دستان ماتم باین حکایت اشارت شده **مثنوی** کرد روزی خلیل رب غفور جانب کربلا سواره عبور از قضا اسبش او فکند بخاک ماند جان خلیل از ان غمناک اسب کویا شد و با شور کفت دادت چو جبرئیل خبر کاین مکان مقتل حسین علیست که خدا را چو جد و باب ولی است لعن حق باد بر کروه عنید که لب تشنه اش کنند شهید اسب دیگر ذوالجناح است که مرکوب خاص رسول و در کربلا سواری جکر کوشه بتول بود روز عاشورا در پنج مقام تکلم نمود اول هنکام ورود امام تشنه کام بزمین کربلا که اسب انحضرت از رفتار ایستاد و انسرور اسب دیکر طلبیده تا برا ان نهایت مکرر اسب خود را عوض میکرد هیچ کدام قدم از قدم برنداشتند و رو براه نکذاشتند بروایتی پنج اسب و بروایتی هفت اسب عوض کرد و اخر پا بر رکاب ذوالجناح فرود اورد او را نیز از رفتار عاطل دید از وی پرسید که ایمرکوب خاص جد بزرکوار چرا از رفتار مضایقه داری عرض کرد یابن رسول الله حسب التقدیر باید در اینمقام فرود ائی و اینجا را مضرب خیام



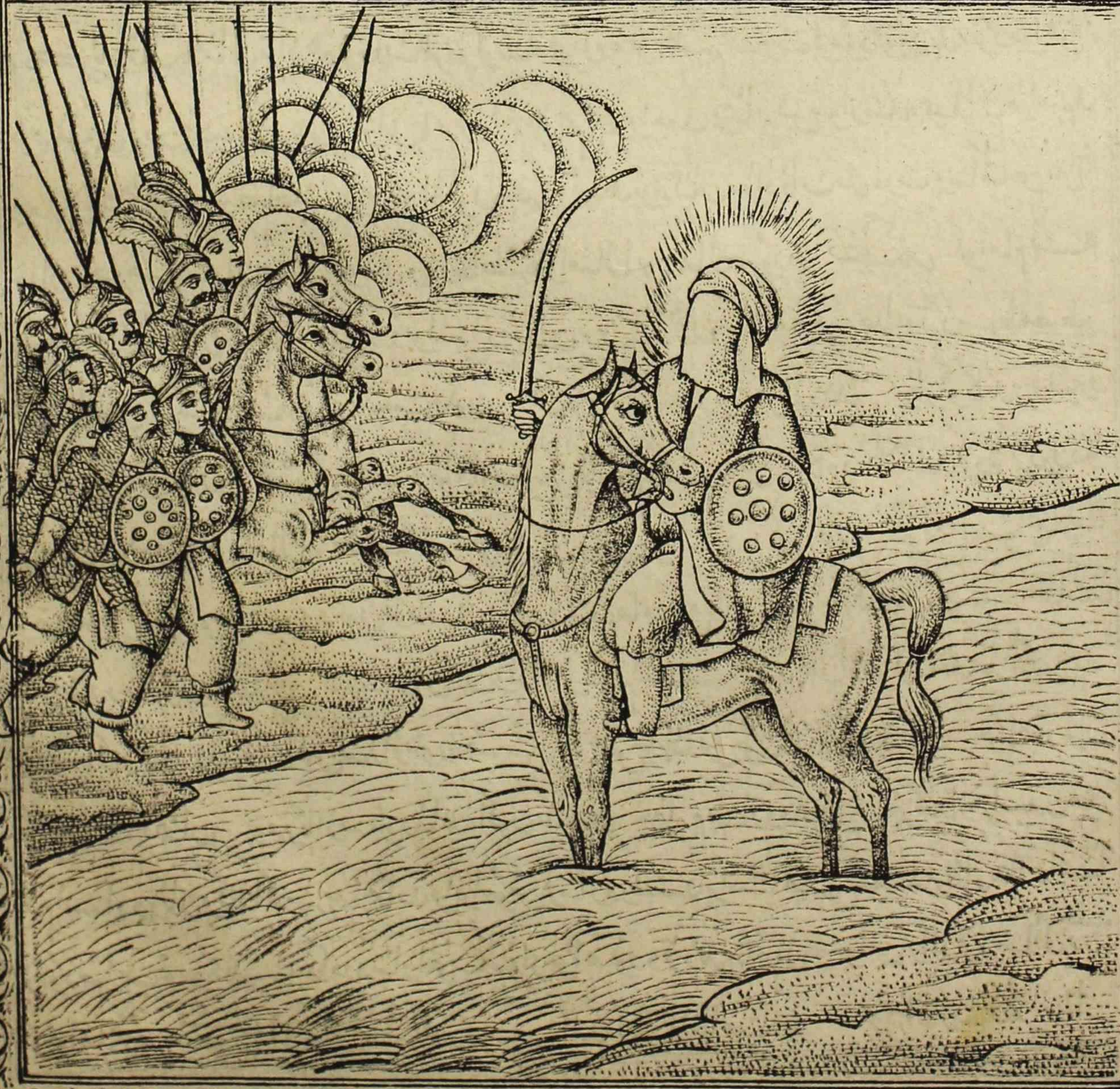
ظاهره فرمائی **قطعه** ان عهدکه از الست بستی باید که وفا کنی بانعهد اینجاست که خاتمان پس از
قتل این سکر جا کراشود مهد از بهر شفاعت خلایق باید بشهادت کنی جهد **دقیمه** در وداع
اول نسرور بعد از بیهودن چند قدمی ایستاد وحضرت را از حالت سکینه که بالای سم او افتاده بود استحضار داد
**مثنوی** چه حالت داشت انشاه مدینه پریشان دید چون حال سکینه خصوص اندم که او وا دید
غمناک مربع جای کرداند رسر خاک نظر با چشم حسرت کرد براو کشیدش دست احسان بر سر و رو سیم
در وسط فرات که امام تشنه جگر کفی از آب برداشت وعنان ذوالجناح را فرو گذاشت ان زبان بسته عرض کرد که تا
تو سیراب نشوی من آب نخواهم خورد معاندین لعین مجال آب خوردن هیچکدام ندادند و تیر جفا از کمان ستم برامام
امم فرو گشادند پس از انکه ان سفینه نجات آب نخورده از شریعه فرات بیرون تاخت واز رنج تشنگی خود غلغله
باوج سموات درانداخت دیگر بار برای اخرین دیدار بخیام آل اطهار رو نهاد دختر سه ساله اش که هنگام رفتن
میدان از سرور مظلومان آب خواسته بود باستقبال پدر با هزار امید بیرون دوید پس الهی از دل برآورده و
پدر بزرگوار عرض کرد ای باب مهربان البته آب برای این ناتوان عطشان آورده آنحضرت از روی حسرت قدری
بران طفل نگریست و بر حالت تشنگی او بسیار گریست پس فرمود ای نور دیده بر پدرت بسیار گران است که ترا
باین حالت مشاهده نماید و در معالجه تسکینت نتواند براید **مثنوی** جای ان بود که دران احوال عرضه دارد
بخدای متعال که بجای عطش این طفلان شیعیان زاتش سوزان بر هان هرکه بگریست بحال ایشان
بفزایش بجنان رتبه وشان انگاه از ذوالجناح فرود امده انگشت مبارک را در دهانش نهاد واندکی تشنگی او را
تسکین داد چون خواست سوار شود ان طفل در دامنش اویخت وغبار غم از خاطر مبارکش برانگیخت عرض کرد بابا جان
دیگر بار جمال باکمال ترا نه بینم و مدت عمر در گوشه هجران بفراق نشینم حضرت فرمود نور دیده نزد خواهران
خود بنشین که در تحصیل آب برایم اگر ابی بهم برسانم بازهم بخیمه مراجعت مینمایم پس سوار شده بمیدان خرامید
وبعد از لحظه ذوالجناح بی صاحبش با زین واژگون بخیمه برگردید پردگیان سرادقات طهارت وساکنان حرم سرای
خدا دیدهٔ چشم حسرت بران حیوان گشودند و در مخاطبه باو امثال این مقال سرودند **نظم** کو امام تشنه
کام ای ذوالجناح غرق خون از چه رو برگشتی از میدان بزین واژگون حامل عرش خدا بودی ز سبط مصطفی
چون نهادی دل که او را سازی از پشت نگون ان تن نازک که خار برگ گل ازردیش بازگو کاندر بر تیر و
سنان چون بود چون سر مکین هستی وجا دارد ولیکن چاره نیست چون بکام دشمنان شد گردش گردون دون
زان زبان بستی ز شرح حال شاه تشنه کام کز بیان ان زبان خویشتن دیدی زبون تیر اعدا و سؤال مادرت
پرخون نمود کز دل و چشمت رود خون از درون واز برون ماه برج دین چو روی خاک افکندی ز پشت افتاب اتش
بجان شد رخت گردون نیلگون در میان جان الف وار از تو تیر غم نشست شد کمان از هر طرف قدها بشکل جیم و
نون یال و کاکل زان نزار رنگین شد از خون حسین کز غمش جانها کنی چون کاکل خود بیسکون خرگاه ایمان کزان
گوچک تا اسمان بود بر پا از حسین و مانده اکنون بیستون چهارم بعد از وداع اخرین نیز بعد از خرامیدن چند
قدم ایستاد وزبان برگشاد که مبتریسم زحمات مرا فراموش فرمائی و در بهشت بر اسبان بهشتی نشسته مرا یاد ننمائی انجناب
فرمود صاحب تو سوی نیست بلکه در دنیا و اخرت تو سوار خواهم بود و فرزندم قائم آل خونخواهی مرا از فرقه ضلال در پشت
تو خواهد نمود **مثنوی** ای براق اسا جواد برق سیر امده اغاز و انجامت بخیر بود اغازت زفخر انبیا

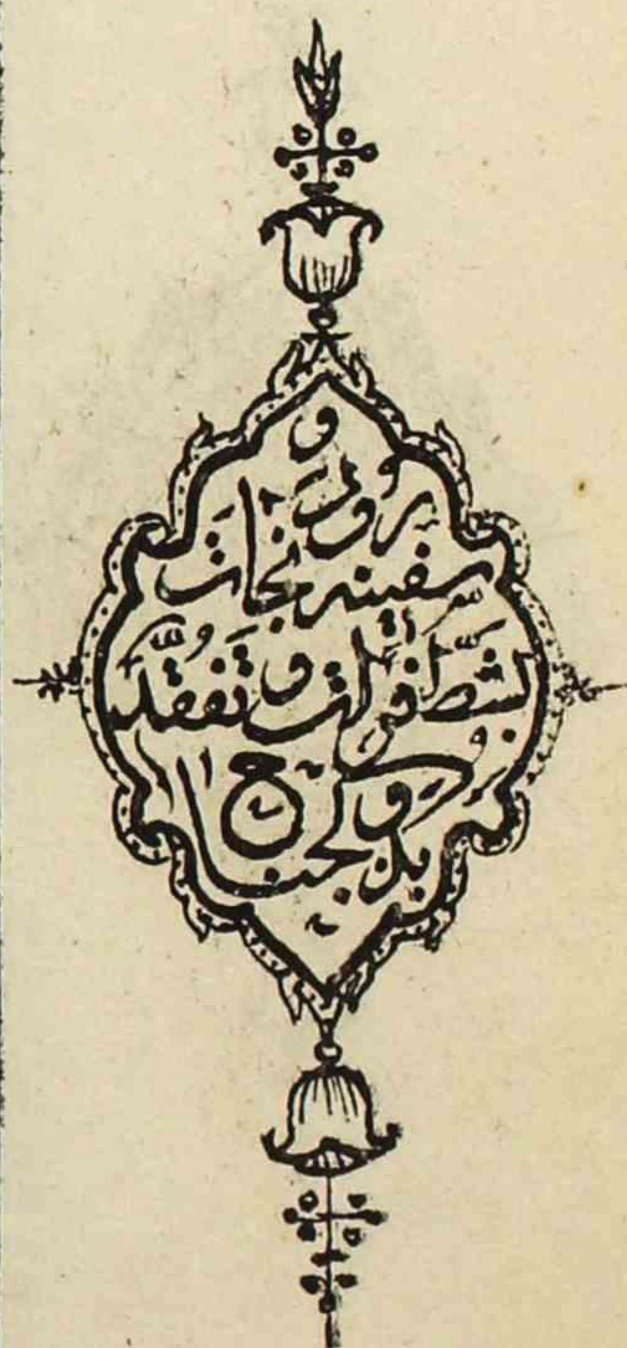


افتادن سکینه بروی سم ذوالجناح پدر تشنه جگر









هست انجامت بفخر اوصیا پنجم زمانکه اما تشنه کام میخواست که از اسب در افتد ذو الجناح بپهلو خوابیده اهسته او را
بر زمین نهاد پس عرض کرد که اگر اجازه دهی با این قوم در مقام نبرد بر آیم و مانند شهدای سعد ادر راه تو جانبازی نمایم
حضرت فرمود باید اسلحه و اسباب مرا بعد ازان جزیره برسانی و بسرعت مراجعت کرده اهل بیت رسول و دختران بتول را از
شهادت من آگاه گردانی مثنوی بزین واژگون ای اسب پرخون رخون من رخ خود ساز گلگون زحال من
خبر ده خواهرانرا خبر ساز از یتیمی دختران را حرم را بازنان کن دستگیری شوند اماده گوهر اسیری چون
در این مجلس از هجرت مدینه بیان صورت تحریر نیافت و مطلب باینجا کشید در مجلس اینده مجملی از واقعات هجرت و
بعضی از جزئیات غزوات نوشته خواهد شد مجلس هفتم در هجرت انحضرت بمدینه طیبه و
مختصری از غزوات فتح بنیان چون قریش بتلبیس ابلیس با هم قرار دادند که در مقام کشتن خاتم انبیا بر ایند و از جمیع
قبایل جمعی را با خود درین عمل شریک نمایند خداوند منان رسول جهان را از کید دشمنان آگاهی داد رسول امین
حسب الامر خدای مبین امیر المؤمنین را در خوابگاه خود نهاد و با ابوبکر بغار ثور شتافت سه روز در انجا توقف نمود
و از انجا راه مدینه را پیمود تفصیل این خبر در کتب سیر مضبوط است و بمطالعه آثار و اخبار مربوط باختلاف روایات
سید کاینات در ماه ربیع الاول مدینه طیبه را بقدوم مسرت لزوم مشرف فرمود و اهالی انجا که مدتها منتظر ورود
مسرت نمودش بودند هر یک او را بخانه خود دعوت مینمودند انجناب فرمود شتر من هر جا ایستاد رحل اقامت در انجا
خواهم گشاد مثنوی همه اهل مدینه بسته امید کز ورودش بخود دهند نوید همه را هست شد بسی نشاط
تا مشرف کند کدام بساط تا در ان شهر از رسول حجاز در رحمت شود برو که باز ابو ایوب انصاری که از جمله
ارادت کیشان خاص بود و همیشه ملازمت او را تمنا مینمود شترش را در سرای خود خوابیده دید از کمال بهجت مادر نا
بینای خود را طلبید که چنین دولتی بما روی آورده و خاتم انبیا در سرای ما منزل کرده تهیه مهمانی کن بدیده سبحانی را اما
نمای و در مقام خدمتگذاری برآ ان ضعیفه عفیفه از روی افسوس گفت سالها بود مترصد زیارت انحضرت بودم
حالا که این نعمت دست داده قوه باصره ام از بینش افتاده ان مردمک نور افزا دیده وجود بدست مبارک چشم او را مس نمود
از برکت ان دست شریف بینا شده نور بصرش از زمان پیش افزود بعد از توقف مدینه مسجدی بنا نهاد و هر کسی دری
از خانه خود در ان گشاد پس بفرمان کردگار عباد هر کسی درها را مسدود نمود بجز خانه نبی و علی دری برای مسجد باقی
نماند و این معنی که ملال بدامن خاطر جمیع اصحاب نشاند خاصه حمزه که از این معنی بسیار اظهار ملال میکرد مثنوی
زین غم از بخت در شکایت بود کز چه بختم ز فیض دور نمود منهم از دودمان ابرارم وز محبان آل اطهارم
سید رسل ایشان را خاموش فرمود که این حکم را جبرئیل از خدای جلیل آورد چون حمزه و اصحاب فرخ مآب
فرمان ایزد وهاب را شنیدند از شکایت پیش و اظهار دلتنگی خویش ساکت گردیدند از جمله وقایع سال اول
هجرت سخن گفتن گرک بود که منظوما در داستانها تم حکایت شده قرار عقد مواخات میان علی و سید کاینات
و مابین اصحاب سعادت انتساب نیز در انسال اتفاق افتاد و عبد الله بن سلام که از علمای یهود بود در همان سال
از رسول ذو الجلال سؤالی چند کرد و بعد از شنیدن جوابها باصواب اسلام آورد مثنوی هر که از بخت خویش
یاری دید رسم و آئین مصطفی بگزید زانکه اصحاب سید الثقلین هستشان سرفرازی کونین
لیک اقرار هر که شد انکار جاودان سوخت بایدش در نار اما غزوات سید کاینات برخی هفتاد و شش نگاشته اند
و بعضی هشتاد غزوه اعتقاد داشته اند که در بیست و شش غزوه خود بنفس نفیس حاضر بوده و در غزوه ان خود جهاد فرموده



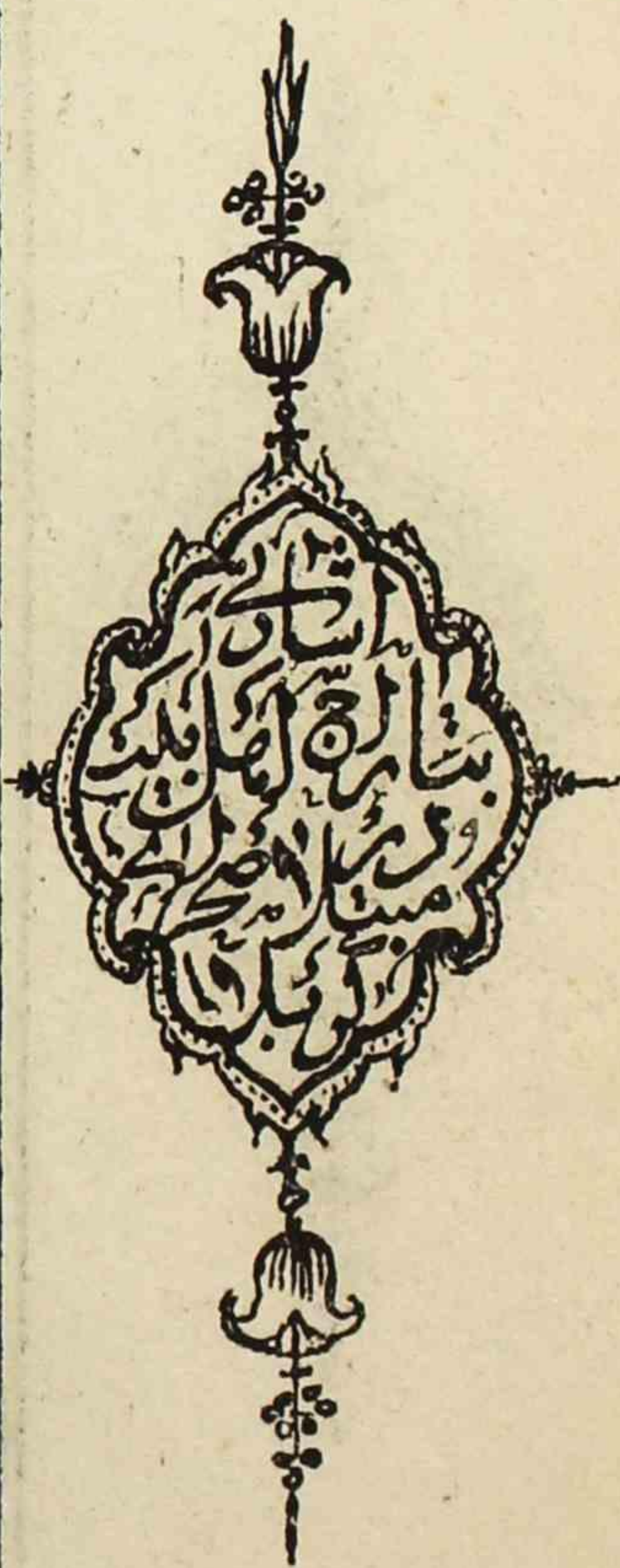
ودر سایر غزوات خود حضور نداشت وسرداری بلشکر اسلام میگماشت اما غزواتی که خود در انجا حاضر بود این
گر تعداد میشود اوّل غزوه ابوا دوّیم بواطه سیّم عشیره چهارم بدر اولی پنجم بدر کبری
ششم بنی سلیم هفتم سویق هشتم ذی امر نهم احد دهم بجران یازدهم بنی اسد
دوازدهم بنی نضیر سیزدهم ذات الرّقاع چهاردهم بدر اخیر پانزدهم دومة الجندل
شانزدهم خندق که غزوهٔ احزاب نیز گویند هفدهم بنی قریظه هیجدهم بنی لحیان نوزدهم
بنی قرد بیستم بنی مصطلق بیست یکم حدیبیه بیست دوّیم خیبر بیست سیّم
مکه بیست چهارم حنین بیست پنجم طایف بیست ششم تبوک ودر نه غزوه ازین غزوات
خود بجهاد ارباب عناد قدم نهاد اوّل بدر کبری که روز جمعه هفدهم رمضان سال دوّیم اتفاق افتاد دوّیم
جنگ احد که در شوّال سال دوّیم بود سیّم وچهارم غزوه خندق وبنی قریضه که در شوّال سال چهارم
رخ نمود پنجم حرب بنی مصطلق در شعبان سال پنجم ششم جنگ خیبر در رجب سال ششم هفتم فتح
مکه در رمضان سال هشتم هشتم ونهم جنگ حنین وطایف که در جمیع این غزوات فتح با حضرت امیر المؤمنین
بود ومسلمانان را از ورطهٔ هلاکت خلاص نمود مثنوی همه جا کهف اهل ایمان اوست جودی نوح گاه طوفان
اوست شد ز تیغ کج علی شه دین راست بالای شرع دین مبین ضرب شمشیر ان امام انام کرد بر پای
رایت اسلام غزواتی را که خود حضور نداشت وسردار میگماشت سی وشش غزوه است که شمردن ان درین
کتاب باعث اطناب است ودر چهار غزوه انها سرداری مخصوص بحیدر صفدر بود که یکی از انها غزوه ذات السلسلة
که امیر خیبر گیر اسیرانرا زنجیر کشید ویکی غزوهٔ موته است که جعفر طیار در سرداری ان بشهادت رسید مجملی
از غزوه بدر کبری اینکه چون جیش قریش باغوای ابو جهل مقابل لشکر اسلام واتباع حضرت خیر الانام صف کشیدند
سه تن از ایشان بیرون امده مبارز طلبیدند یکی عتبه بود ویکی شیبه برادرش ویکی ولید پسرش بفرمان
حضرت خیر البشر عبیده وحمزه وحیدر برابران سه نفر شتافتند عبیدهٔ بن حارث دران وقت هفتاد سال
داشت وبفرمان پیغمبر اخر الزمان بمیدان قدم گذاشت مقابل عتبه امده بعد از معرکه یکدیگر عبیده شمشیری
بر عتبه حواله ساخت ونیمی از سرش را بدور انداخت عتبه نیز با ان زخم گران بشمشیر بران هر دو پای عبیده را قلم
نمود وهریک بطرفی افتادند امیر مؤمنان نیز ضرب شمشیری بدوش راست ولید پلید فرود اورد که برق ان
از زیر بغل او سر بدر کرد مثنوی ز دست خدا صاحب ذو الفقار روان عتبه شد سوی دار البوار زد
انشوم از ضرب تیغ دو دم بیکدم قدم سوی ملک عدم ز بس بود مشتاق نار جحیم دو اسبه روان شد بدار جحیم
درمیان حمزه وشیبه چندان زد وخورد روداد که شمشیرها هر دو از کار افتاد چنانکه بهم در اویخته بودند علی مرتضی
پیش رفته دید حمزه بقامت از شیبه بلند تر است فرمود یا عم سر خود را بسینهٔ خصم فرود ار چون حمزه سر خود را بسینه
شیبه نهاد او را نیز بیک ضربت شمشیر نزد ولید فرستاد پس نزد عبیده امده او را مجروح بجراحت شدید دید عتبه را
که نیم جان داشت بسقر روانه کرده وبا حمزه وعبیده خدمت حضرت رسالت رو گذاشت رسول انام از مشاهدهٔ
پسر عم کرام ملال تمام بخاطر مبارکش راه یافت وسرشک از دیدهای مبارکش سرازیر شد عبیده عرض کرد یا رسول الله
ایا مرا شهید میتوان گفت فرمود بلی تو اوّلین شهید اهل بیت منی پیغمبری که بجراحت عبیده او را بگریه در اورد اگر
نصد وپنجاه ویک جراحت فرزند رشید ش حسین شهید را میدید چه میکرد مثنوی زپشت نو الجناح اِنشا






عطشان چو شد غلطان بروی خاک میدان بزین و از کون آن اسب پر خون دل زینب زغم بنمود بیرون
سکینه ذو الجناح با تاب چون دید روانش خون دل از دیده گردید بافغان از صدا شیهه‌ران زجا جست
بر زینب گفت شادان که ایعمه ز میدان آمدم باب یقین آورده بهر کودکان آب باستقبال اسب غرقه
در خون دویدند اهل بیت از خیمه بیرون یکی معجر کشید از سر خویش یکی کردی بناخن چهره را ریش
یکی در جامه چون گل چاک انداخت یکی خاک زمین از اشک گل ساخت رخ مهمان ز ماه نو خراشید بگل
این بیت زنی کس آله پاشید جماعت قریش با کثرت جیش از قتل آن سه پلید اظهار دلتنگی مینمودند و ابو جهل
ایشانرا دلداری میداد که این جماعت اندک یک لقمه ما بیش نیستند این جزئی سپاه چیستند که از ایشان
بیم باید نمود بعضی از مسلمین را نیز تزلزلی بخاطر راه یافته خود را کشته می پنداشتند و از تائیدات سبحانی
آگاهی نداشتند ابلیس لعین بصورت سراقه بن مالک که از اشراف قبیله بود متمثل شده با جماعتی از شیاطین
که بصورت آنطایفه بودند از قریش امداد نمود حسب التمنای سید انبیا جبرئیل امین با هزار ملک معین
سپاه مؤمنین شده بر کفار تاخت و حزب شیاطین را منهزم ساخت در آنوقت سراقه بن مالک که شیطان بود دست
حارث بن هشام را در دست داشت و صحبت می نمود بیکبار چشمش بر جبرئیل و ملائکه افتاد دست خود را از دست
حارث کشیده روی بگریز نهاد حارث گفت ای سراقه هنوز چیزی واقع نشده که عزیمت هزیمت داری گفت آنچه من
می بینم تو در نظر نمی آری همه جا خبر رسید که سراقه اسباب شکست قریش گردید سراقه گر اصلا در آنجا حاضر نبود ازین
معنی تعجب مینمودند مرویست که ابلیس هنگام گریختن بجبرئیل میگفت مگر زمان مهلت مرا امید انید و از مهلت دادن
خود پشیمان آید مثنوی شدم چون زعصیان شقاوت قرین بحکم خدا هستم از منظرین خداوند علام هم
در نبی بیان کرده این قصه را با نبی پس ابو جهل بمیدان آمده گفت خداوندا دین ما قدیم است و دین محمد تازه
هر کس را دوست تر داری بدیگری نصرت ده حضرت امیر کفی سنگ ریزه برداشت و در دست خیر البشر گذاشت
او نیز بگفته جبرئیل و حکم ملک جلیل آنرا بروی کافران ریخت و خداوند جهت رسانیدن آن بارباب عدوان بادی
برانگیخت هر کس از آن سنگریزها رسید کشته گردید چنانکه خداوند مجید میفرماید وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی در آنروز هفتاد تن از معاندین لعین بدرکات جحیم رسیدند و هفتاد نفر در دست اصحاب آنسرور
اسیر گردیدند رسول مجید فرمود بشتابید و ابو جهل را دریابید عمرو بن جموع ابو جهل را دیده ضربتی بر رانش فرود آورد
او نیز ضربتی بعمرو زده دستش را از بازو بپوست آویزان کرد عمرو دست بریده خود را زیر پا نهاده بقوت از تن جدا
ساخت و باز مجروح ابو جهل در تاخت عبد الله مسعود رسیده او را از شتر افتاده دید سر نحسش را از تن جدا کرده و خدمت
حضرت نبوی آورد مثنوی شد آن شوم چون شد بدوزخ روان تن دین گرو ناتوان با توان بگفتا پیمبر
سرش دید چون که بود این شقی تر ز فرعون دون دم آخر او میل اسلام داشت ولی این بکفر خود ابرام داشت
از حضرت با فتوح مرویست که پنجهزار ملک در بدر بیاری لشکر اسلام فرود آمده در زمین توقف نمودند تا رایت
مهدی آشکار آید و آن فوج ملک او را یاری نماید یکی از اسرا ابی العاص بود که زینب دختر رسول گردن بند خدیجه را
برای فدای او ارسال نمود رسول مجید از دیدن گردن بند خدیجه بسیار متألم گردید و فدای او را بخشید بشرط
آنکه زینب را برای ادراک خدمت پدر روانه کند اجازه دهد ابی العاص پس از حصول استر خاص بعهد خود وفا کرده
زینب را خدمت رسول عرب فرستاد جائیکه رسول مجید را از دیدن گردن بند زینب رقت دست داد اگر بگردن

بند فاطمه که از گردن دخترش کشودند نظر میکشا او را چه حالت دست میداد اگرچه در بُردن گلوبند جناب زینب روایتی
دیده نشده ولی در تاراج معجر و زیوران دختر بزرگ حیدر صفدر و شایستهٔ القاب طاهره زهرای ازهر سخنی نیست
مثنوی جفا هر قدر میبایدنمودند زنانرا چادر و معجر ربودند نمودند انگروه ظلم کردار جفاها
بر حریم آل مختار حریم مصطفی را بر سر و بر نه چادر ماند بر جا و نه معجر چنانکه از ان مخدره روایت شده
که چون عمر سعد مردود حکم بغارت اهل بیت عصمت نمود بر در خیمه ایستاده بودم ناگاه مردی ازرق داخل خیمه شد دید
علی بن الحسین بر روی حصیری از علت افتاده و در نهایت ضعف پهلو بران نهاده ان پلید حصیر را از زیر او کشیده بدن
علیلش را بر روی خاک انداخت پس خشمناک بجانب من تاخت بعد از ان که مقنعه را از سرم کشید دو گوشواره بگوشم
او بچنه دید گوشواره را بشدتی از گوشم بیرون اورد که صدمه ان گوشم را پاره کرد دران حالت که مرتکب این عمل
شنیع بود گریه میمنود گفتم ای ملعون با وجود این شرارت نفس سبب گریه ات چیست گفت چگونه گریه نکنم و حال انکه
عترت طاهره را باین خاری در مقام گرفتاری می بینم مثنوی چسان از گریه کس ساکت نشیند شمارا چون باین
احوال بیند عزیزان خدا دیدن بخاری کند البته اشک از دیده جاری درین ماتم چو گرید دشمن دون
سزد گر دوست ریزد از بصر خون کسی کایجاد عالم را سبب اوست یقین گرید بروی دشمن و دوست
حسین از سر گذشت از بهر امت که گریند از عزایش تا قیامت جناب زینب میفرمایند گفتم تو که ابقدر از غربت ما بگریی
گرفتاری و از شان و منزلت ما خبر داری چرا هتک حرمت ما را میکنی و دست غارت بخانوادهٔ طهارت میکشی
گفت میترسم دیگری در مقام تاراج شما بر اید و مرا از بردن این معجر و زیور محروم نماید گفتم خداوند دو دست و دو
پای ترا قطع سازد و پیش از رسیدن باتش موجل باتش معجل دراندازد مرویست که انمردود خولی اصبحی بود
خداوند قهار بتوسط مختار تمنای ان مخدره را مستجاب فرمود نظم الحمد لله که مختار وفادار برکند
بن خصم لئیم شمشیر شرربار از دست مکافات فرو سوخت باتش شد چاک اگر پیرهن گل ز دم خار اما مجملی از
غزوهٔ احد اینکه دران غزوه رایت ظفر ایت در دست حیدر صفدر بود و از بس جهاد نمود شمشیرش از کار افتاد
و حبیب خداوند عبا شمشیری را که بذوالفقار موسوم بود در انجا باو داد دران حالتی که حمزه سید الشهدا بدرجه
شهادت رسید و هر یک از اصحاب انجناب بجانبی منهزم گردید صاحب ذوالفقار دمار از روزگار کفار بر می اورد
و ایشان را بباد فنا شمشیر ابدار بدرکات نار روانه میکرد زنی نسیبه نام که رسول انام او را جهة التیام جراحات در
اکثر غزوات همراه میبرد دران غزوه بود که پسرش عزیمت هزیمت نمود او را سرزنش کرده بو گردانید یکی از مشرکان
او را بعزای پسرش نشاند و نیز کشنده پسر را فرصت نداده بجهنمش فرستاد و خود مردوار برابر احمد مختار ایستاد ان
سرور فرمود مقام و وفای نسیبه امروز بهتر است از مقام و وفای ابوبکر و عثمان و عمر پس سرور عبا بسمت کوه احد
قدم نهاد و بکوه تکیه داد بجز امیر مومنان کسی نزد او نبود و با اینکه در محافظت حضرت رسالت نود جراحت بشاه
ولایت رسید از مقاتله و مجادله و محاربه و مضادت دست کوتاه نمیفرمود و با نمیکشید نوروز از اطراف اسمان
نواهای لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار بمسامع صغار و کبار رسید مثنوی ز برق عدو سوز شمشیر
شاه فنا داشت اقوام را بر کناه زدی هر که را تیغ بران بفرق شدی تیغ تا قبضه در خاک غرق همیدادی
از تیغ اتش فشان بخصم لعین راه اتش نشان بزرم علی مانده حیران همه ملایک شده لافتی خوان همه
بلی والهش جبرئیل است و روح کسی را که باشد کلید فتوح مغیره بن عاص که در سنگ اندازی بی نظیر بود و



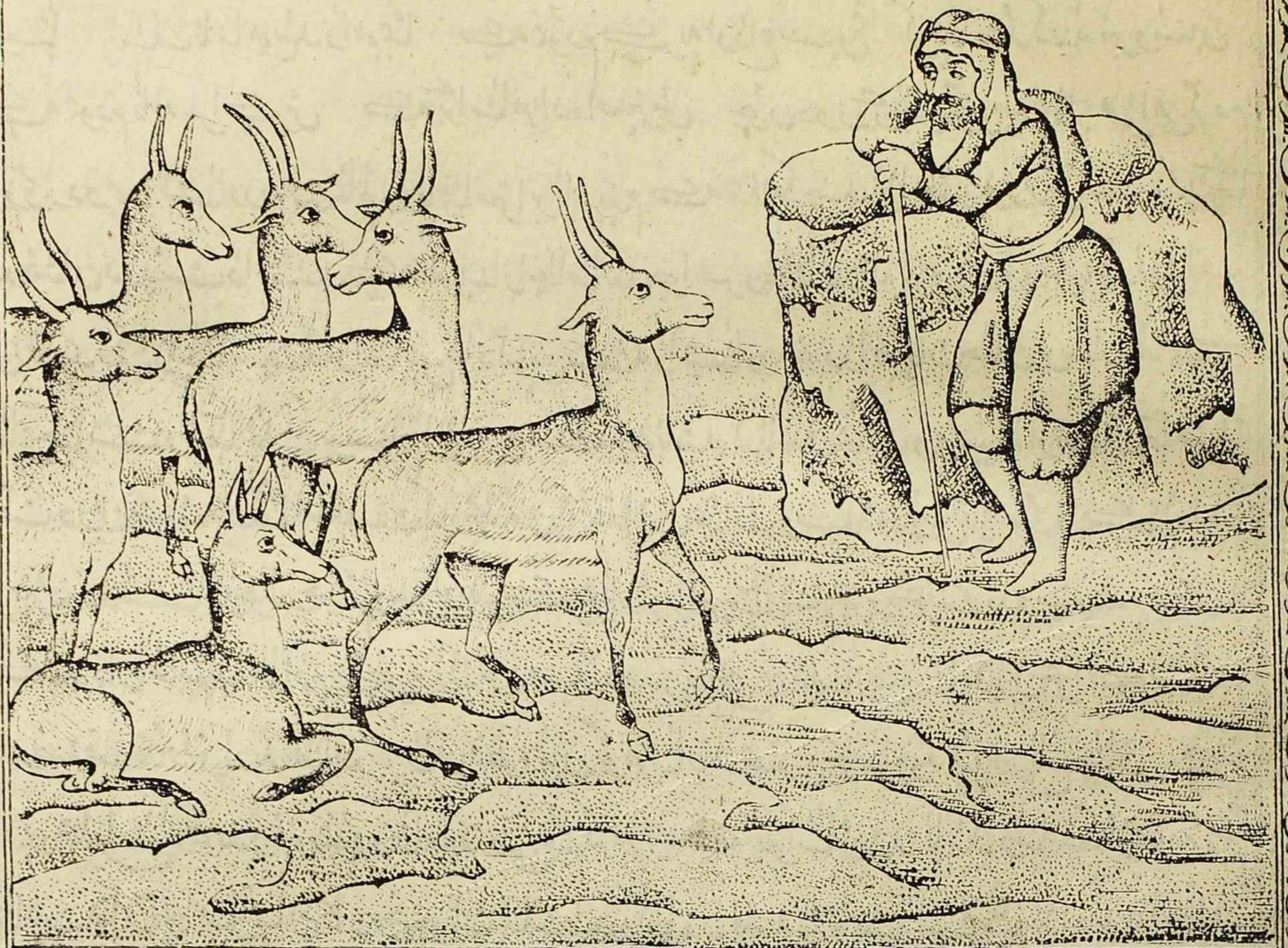
هرگز نشانه اش خطا نمی‌نمود دو سنگ بسید کاینات انداخت اول سنگ بدست همایون آن بزرگوار رسید و از
صدمهٔ آن سنگ شمشیر از دستش افتاد دویم سنگ بر پیشانی نورانیش وارد شده علامت شق القمر در جبین مبین
رسول امین نهاد پس بنفرین آن بزرگوار در آن صحرا حیران بهر طرف میدوید تا بدست عمار یاسر کشته گردید اگر در شهادت
حضرت رسالت و سلطان حجاز بکفر سنگ انداز ملعنت انبار قابل عاجل بود فرزند رشید شهید شد او در صحرای
کربلا دوازده هزار سنگ انداز محاصره نمود چنانکه روایتی وارد است که چون بادکار رحید کرار با گروه اشرار
کرم کارزار گردید و کار اشجاعت غدار از مبارزت آنحضرت بهزیمت و فرار رسید پسر سعد نابکار
با سران سپاه مصلحت در سنگ باران آن شاه بی پناه دیدند یکبار دوازده هزار سنگ انداز گرد آوری
مجتمع گردیدند با وجود اجتماع آن گروه انبوه در آن سنگباران چندان آسیبی بآن سرور نرسید ولی بعد
از آنکه با جراحات بسیار از اسب بغلطید دیگر بار آن طایفهٔ جفاکار دست ستم گشودند و آن تن مطهر
منور چاک چاک از سنگ باران نمودند علاوه بر سنگ هر کس با هر حربه داشت بآن شهید مذبوح و عطشان مجروح رو
میگذاشت ابن سعد مطرود فریاد مینمود که ای جماعت نامرد هر کس بفرزند فاطمه ضربتی فرود آورد خدمت او در نظر یزید
جلوه خواهد کرد بنا برین روایت کسی در میان لشکر ستم گستر نماند که آسیبی بآن شاه تشنه جگر نرساند
و خود را ابد الآباد در آتش سخط الهی ننشاند **مثنوی** یکی بر سر زدی شمشیر کینش یکی خنجر بجسم نازنینش یکی
سنگش زدی بر پیکر چاک یکی بر سر فشاندش خاک و خاشاک یکی چوب جفا میزد بجسمش یکی با ناسزا میبرد اسمش
لعینی از کمین تیر از کمانش فکندی سوی او از غصه جانش هزاران لعن بر آن قوم کافر که کردند این
ستم با سبط حیدر بالجمله موافق اخبار فتح احد بشمشیر صاعقه بار حیدر کرار بود بعد از گریختن مشرکین سید المرسلین
در تحقیق حال عم خود حمزه سید الشهدا بر آمده خبر شهادتش را شنید و خود را ببالین او رسانید بعد از تأسف بسیار در نماز
آن نامدار هفتاد تکبیر گفت کاش هفتاد و دو تکبیر میفرمود و آن را نماز شهدای کربلا محسوب میفرمود که کسی بر
ایشان نماز نکرد و لوازم تعزیت داری ایشان را بجا نیاورد **مثنوی** چون شه دین زدین نگون گردید
سطح گردون محیط خون گردید غیر شمشیر و تیر قوم ظلوم کس نیامد بنزد آن مظلوم ولی مصیبت آن مظلوم
تا قیامت بر معلوم و مجهول عموم دارد و هیچ آفریده شرایط عزاداری آن گوشوار عرش باری را فرو نمیگذارد چنانچه در عجایب
الحکایات از عبد السلام بن عبد العزیز نیشابوری نقل شده که در سفری از اسفار در صحرایی عبور کردم گلهٔ آهویی دیدم که
بر دور گیاهی گرد آمده اند که از بن آن خون تازه میجوشید آهوان حیران از نظاره آن سرها خود را بر روی دست نهاده و
از مژگان جویها خون در اطراف آن گشاده از جوشیدن خون گلگون و خروشیدن آهوان هامون بسیار متحیر گردیدم
ناگاه از آهویی که در آن میان بزرگتر از اقران بود بزبانی فصیح شنیدم **یا عین ادمعی علی من بکت علیه
السماء بالدماء یا عین لا تدمعی علی من هو نحره منحور و صدره مکسور و رأسه علی القناة
مشهور** **ترجمه** گریه کن ای دیده بر آن شاه دین کز غمش خون ریخت گردون بر زمین چون نگاه افتادش
کارش شد ز دست سینه اش از ستم اسب کین شکست از جفای شمر و بیداد سنان شد سر او زیب نوک سنان
گفتم ای آهو ترا لازم ترا بخدای زمین و آسمان قسم میدهم که این گیاه خونین چیست و گریستن شما برای کیست گفت ای عبد
السلام این گیاه از روز شهادت حضرت ابی عبد الله بر غریبی او خونبار است و تمام وحشیان این بیابان برای شهید عطشان
عزادار ای عبد السلام هر روز میگویید با جمعی از ارباب طرب مسافرت مینمودیم و با انواع ساز و آلات نواز انبار بودیم در غره



محرم ببلادی از بلاد مغرب رسیدیم و تمام آن شهر را مانند نقرهٔ خام از نور اسلام روشن دیدیم مردم آنجا در هر طرفی حلقهٔ ماتم بسته و در دور هم با نهایت حزن نشسته بودند از هر جانب علمهای سیاه در جلوه بود و در هر گوشه جمعی عزادار میشمردند چنین دانستم که بزرگی از ایشان وفات یافته که از مصیبت او بطریق سوگواری و عزاداری شتافته اند بالاخره برای استحضار یکی از آن گروه عزادار رسیدم و واقعه را پرسیدم گفت عزای ما برای عزیز خدا و رسول و میوهٔ دل بتولست که فخر کونین و رسول ثقلین در کنارش پرورده و او را بخطاب مستطاب حسین منی و انا من حسین مخاطب کرد **نظم** فغان ما بود از ماتم امام مبینی که خلق شد ز وجودش آسمان و زمینی
کلیم در حشم او بود سودهٔ شبانی مسیح از خدم او بود غلام کمینی شده بحجرهٔ او آفتاب آینه داری بود بدرگه او جبرئیل خاک نشینی دانستم که از شیعیان با ایمان و عزاداران سلطان مظلومان میباشند چون از کیش ایشان بهره نداشتم آن سخنان را افسانه پنداشتم بعد از لحظهٔ با همراهان خود نوای بربط و موسیقار و نغمهٔ رباب و تار و ناله چنگ و مضمار خود را از پرده راست نموده بزم ایشان را آهنگ کردم و دل آن طایفهٔ مستمند را از این حرکت ناپسند بدرد آوردم گریه کنان گفتند هنگام ورود اهل بیت رسول انام بشام غم انجام شامیان بدفرجام اینگونه نواها راست مینمودند و ملال خاطر عترت طاهره را باین نغمات مخالف می افزودند دیدم اعتنائی بما ندارند بلکه اظهار ملاهی را از مناهی میشمارند و بعضی از ایشان از مشاهدهٔ ادوات طرب بر آن شهید تشنه لب چندان اشک از دیده گشادند که از شدت گریه مدهوش شده از پا در افتادند چشم از مصاحبت ایشان پوشیده باز در منزل خود رو آوردم و بعادت پیش اسباب طرب ساز کردم تا هنگام خواب رسید و ظلمت شب شدید گردید تن بخواب دادم و در عالم واقعه بصحرائی تاریک و راهی باریک نظر گشادم که با گروهی بسیار و جمعیتی بیشمار در آن زمین ایستاده و آتشی افروخته در آن نزدیکی بسوختن آن جمعیت آماده است که تصور آن حکم زهرها را میگداخت و بیم شراره اش آشنا را بیگانه میساخت **مثنوی** چنان بود آتش فروزان بخاک که زاب عرق چهرها تابناک بهر سوی آتش شده شعله ور پی اهل انکار خیر البشر جهنم ز اوازهٔ هل من مزید همی بود جویا شمر و یزید ناگاه گوینده گفت گجایند عزاداران امام عطشان کربلا یک یک خود را بحضور مادر آن مظلوم برسانند و برات آزادی خود را از این آتش سوزان از آن سیده زنان بستانند دیدم جماعتی بجانب هودجی از زبرجد که بر قبه از نور بود میشتافتند و از صاحب هودج برات آزادی گرفته از آتش نجات می یافتند منهم از بیم آتش مشوش شده خود را میان آن جماعت در انداختم و بجانب آن هودج تاختم چون نزدیک هودج رسیدم آوازی بسیار ضعیف شنیدم چون درست گوش دادم بر آن شهید غریب ندبه مینمود و امثال این مقال رقت اشتمال را بیان میفرمود **مثنوی** آه از بیداد آن قوم لعین کاینچنین دادند داد ظلم و کین مهر من بود آب از روز الست جان فرزندم ز بی آبی بخست جان مادر سوختن جانم از غمت تا قیامت هستم اندر ماتمت مو بمو دیدم بدشت کربلا آنچه دید از بلا و ابتلا نوجوان اکبر بجسم چاک چاک شد ز پشت زین طپان بر روی خاک شد ز بیداد سپهر آبنوس هم نشین با اجل جای عروس زان جوان نوخط زیبا دریغ کز مه رخ شد نهان در میغ تیغ پس از آنکه بر آن مظلوم گریه بسیاری کرد شکایتی بیحد از آن جماعت مرتد که قاتل سبط محمد بودند بزبان آورد که این ناکسان بی ایمان هنگام عرصات در خلعت خواجه کاینات و علی مرتضی و حسن مجتبی در عمل زشت خود بکدام عذر تمسک میجویند و جواب جناب رسالتمآب و حضرت ابو تراب در این کار ناصواب چه میگویند من از بیم آتش سوزان و فرمایشات



تکلم آهوان با عبدالله در مصیبت امام تشنه

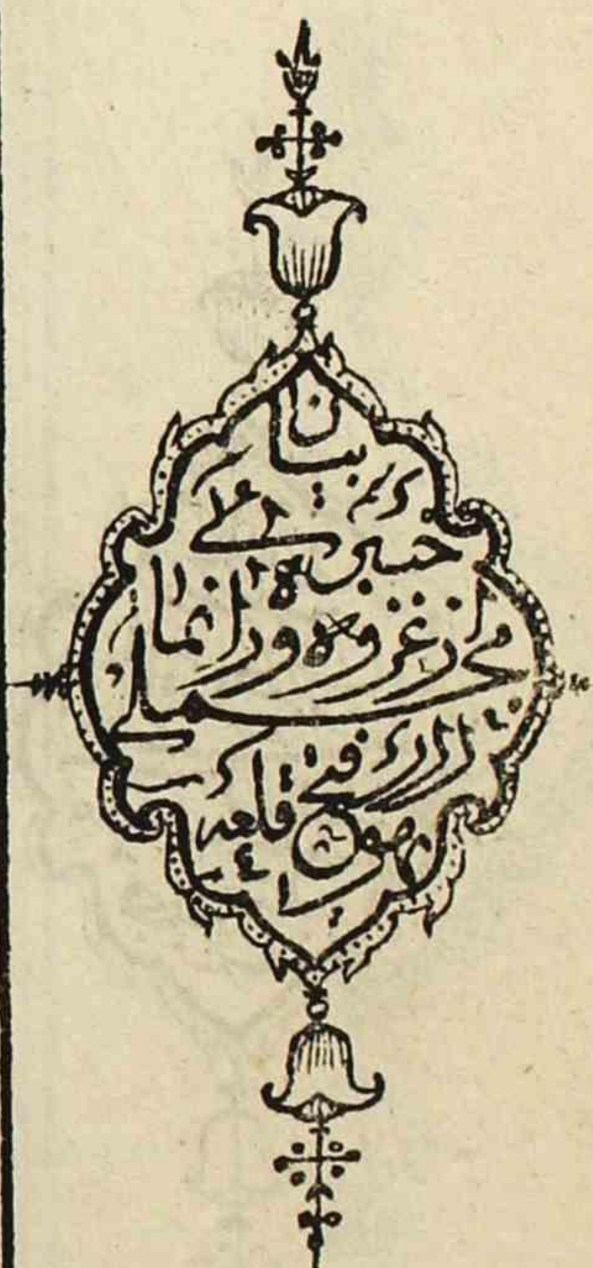








ان مخدره دو جهان سراسیمه سر از خواب برداشتم و بنای انابه گذاشتم لوح سیئات گذشته را باب توبه فرو شستم
و در قبول توبه خود بآن شهید مقتول و نازپرورد بتول توسل جستم عزاداری آن گزیده باری را درین دو روز عمر
غنیمت شمردم و گوی مسابقت درین میدان از اقران بچوگان ارادت بردم **مثنوی** کربلا گردم لشان
گوهر سپا اشک تا ماهی شد و اهم سما که نمودم گریه از داغ حسین کز جفا شد کشته تیر و سنین
که نمودم ناله بهر اکبرش که برای شاهزاده اصغرش چون دو روزی با آن گروه عزادار همراهی کردم
و روز دویم را بشب آوردم در عالم رؤیا قیامت را برپا دیدم که ملائکی چند لواهای نور برافراشته و شیشهائی
درخشان در دست داشتند که هر یک از آنها مانند جواهر رخشان در تلألؤ بود و نورش نور آفتاب
می افزود یکی از ایشان شیشهٔ از آنها بمن داد گفت این شیشه را بستان و خود را بغرفات جنان برسان گفتم این شیشه
های جنانست و اسباب نجات پرسیدم آیا درین شیشه چه باشد که باعث نجات و وسیله ارتقاء درجات شد
گفت درین شیشه دانهای اشکیست که ریخته و بان قطرات عبرات وسیله خلاص برای خود انگیخته از شوق
این مژده دلکشا از خواب جستم و بیش از پیش کمر عزاداری را بر میان بستم بهر بزم عزائی قدم مینهادم گریه
کنندگان امام شهید را از این فیض بزرگ مژده میدادم **رباعی** نیسان صفت انکه درین عزا قطره فشان
اندر صدف قدرتش آرند نهان زان قطره ثمین گوهری آرند بحشر کانرا نبود بها بجز باغ جنان چون



درین مجلس اشارتی بدو غزوه نمود مقام مقتضی بود که بغزوه خیبر نیز اشارتی شده باشد زمانیکه از محاصره جوانان
شجاعت توامان اهل ایمان کار بر خیبریان تنگ شد و گشودن قلعه را بشمشیر اسلامیان عیان دیدند از جان
خود بترسیدند مردی از یهود خدمت حضرت رسالتمآب آمده عرض نمود که اگر میخواهی کار بر قلعه گیان تنگ شود
عرض مرا بپذیر و تدبیری که بیان میشود قلعه را بزودی بگیر حضرت فرمود آنچه بنظرت رسیده است بگوی تا بلحاظ
و ثواب آن نظر نمایم و بعیان جواب آن زبان گشایم مرد یهود عرض نمود سر آب این ابرا که باین قلعه روانست
میدانم اگر رای عالی و فرمان متعالی حکم فرماید سدّ آنرا میتوانم کرد از بی آبی کار برین زمرهٔ اشرار تنگ شده قلعه را
فرو گذارند و دست از مجادله و محاربه فرقه اسلام باز دارند حضرت رحمة للعالمین فرمود هرگز تشنگی جماعت یهود را
تن در نمیدهم و قلم تصدیق بتطبیق این رای ناصواب نمیزنم با اینکه این جماعت نامقبول دشمن خدا و رسولند
چنین ستمی برایشان خلاف مروت و فتوت است مرد یهودی بی نیل مقصود مراجعت نمود و امیر خیبر گیر بتفصیلی
که میان صغیر و کبیر مشهور است قلعه را گشاد حال از روی انصاف تأمل باید کرد و دل دوستان رسول و شیعیان
زوج بتول را بدرد باید آورد چنین بزرگواری که بتشنگی یهود رضا نبود اگر فرزند دلبندش را در آنحالت عطش
نظاره میفرمود چگونه این ستم را تحمل مینمود **مثنوی** چو در کربلا ماه برج علی جمالش چو خورشید شد
منجلی زبی آبش خشک کردند اول پس از تیشه کین گروه دغل فکندند نخل جوانش ز پا بر فرات آب
گلزار آل عبا در انداختند قوم شوم جهول نکردند شرم از خدا و رسول بزهر آب دادند
هر تشنه که سیراب مانند هر تشنه بقربان که آن زشت کیشان زکین همی تیرشان در کمان
از کمین شربها بجا ماندند از بیان تیر دریدند حلقوم اصغر بتیر چو از قتل عباس پرداختند عروس
قاسم عزا ساختند کشیدند در خون تن اکبرش زدند آتش اندر دل مادرش بر بستند بر خواهر
بنده راه کشیدند در خون سفید و سیاه ابن نما که از ثقات رواة است روایت نموده که امام تشنه

کام هنگام وداع آخرین بخواهر الم پرور فرمود تمام طفلان را بیار که یک بیک را وداع نمایم و در مقام تفقد
حال یکان یکان برآیم که نوبت وداع آخرین است و زمان دیدار بازپسین جناب زینب بفرمایش امیر عرب
طفلان تشنه لب را حاضر گرد که خدمت آنحضرت بیاورد از شدت عطش دو تن از ایشان بر زمین افتادند
اهلبیت امام انام از مشاهدهٔ آن دو طفل تشنه کام گریه و زاری آغاز نهادند زینب با دیدهای تر خدمت
برادر عرض کرد چه میشود که قدمی بیشتر رنجه فرمائی و حالت طفلان عطشان را نظاره نمائی آنجناب
بخواهش دختر ابوتراب بخیمه توجه نمود و بجانب کودکان نظاره فرمود دو تن ایشان را دید بر زمین افتاده
و بجهة تسکین تشنگی شکم خود را بخاک نمناک نهاده چون اهل بیت خواستند ایشانرا از زمین
بردارند و خدمت آنحضرت بیارند دیدند طایر روح ایشان از آشیان تن بشاخسار جنان پریده و پر زنان
بروضات جنان جاودان و حظایر قدس رسیده از مشاهدهٔ این حالت سرشک لاله گون بر گلرخساران
سرور ابرار از نرگس جریان یافت و برای جانبازی بمیدان کارزار شتافت **مثنوی** دریغا کز آن فرقه نا
صواب نکردند شرم از رخ بوتراب نکردند آزرمی از مصطفی نه رحمی بلب تشنگان از جفا
نمودند بنیاد دین را خراب بروی حسین چون ببستند آب بر فتا زجفا گروه لعین ز بی
آبی آب گل باغ دین خرابی بهر جا رسد گر ز آب ز بی آبی این شهر دین شد خراب سکینه ز لب
تشنگی کرد غش ز بس برکشید از جگر العطش شکستند عهد خدا و رسول بخستند جان
عزیز بتول نکشتند از کشتن تشنه سیر رکبین عزتش هم نمودند اسیر بر آن بیحیای دغا لعن
باد که زد چوب بر جسم زین العباد ز بس خسته شد جان آل رسول کنون هم ملول است جان بتول
دو صد لعن بر امت بیوفا کز ایشان بر ین تشنگان شد جفا بگوئید در هر صباح و مسا
الا لعنة الله علی الظالمین **مجلس هشتم** در اقرار اجرام فلکی در نبوت آنحضرت و بیان بعضی
از اعجاز قرآن در تلوان از معجزات آسمان مشهورترین آیات حدیث شق القمر است که از آفتاب روشن تر و نکارش
آن درین مختصر گنجایش ندارد و برگردانیدن آفتاب نیز از آنجناب و حضرت ابوتراب اظهر من الشمس است و ابین
من الامس و فرود آمدن مائده از آسمان نیز برای رسول جهان و سیدهٔ زنان بلکه فضه خادمهٔ ایشان
متکرر الاتفاق افتاده و تفصیل آنرا محدثین و مورخین در کتب مبسوطه شرح داده **مثنوی** در زمان
مصطفی زین مائده بهره برنا ارسید فائده انکسان کال علی بگزیده اند زین موائد بس فواید
دیده اند کیستند نازل از بهر این فائده ربنا انزل علینا مائده مرویست که حضرت رسالت رسولی
برای هدایت نزد یکی از فراعنه عرب فرستاد که او را باسلام دعوت نماید نمرود بعد از تبلیغ رسالت
رسول از حبیب خدا گفت برو از پیغمبر خود سؤال کن که ماهیت خدای خود را بمن معلوم کند که از طلاست یا نقره
یا آهن تا بپیغمبر انذاتم پرسیدن حکم مجید را نتوانم فرستاده آنجناب مراجعت کرد و آنچه شنیده بود بعرض
عرض در آورد رسول مختار دیگر بار همان فرستاده را بدعوتش مامور فرمود و باز آن خبیث انکار نمود و در
همان حالت انکار کرد در حضور جمعی سخنان ناشایسته آغاز نهاد و با طاعت خدا و رسول تن در نداد ابر سیاهی
پدید گردید و صاعقه از و بظهور رسید که سر آن بدسیر را برداشت و باقی اعضا نیز براء عبرت نظاره
کیان باقی گذاشت **نظم** بحکم محکم پروردگار لیل و نهار بامر مبرم یکتای داور قهار شگفت نیست



اگر باد عاد عالم سوز  عجب نباشد اگر ابر فتنه صاعقه بار  و لیک کس نکوفته است او چه چندان بگفت
فاعتبروا منه یا اولی الابصار خداوند عباد در هلاک ان شقاوت بنیاد این ایه مبارکه را فرستاد و
یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال در
تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که روزی احمد مختار با بوجهل غدار فرمود میدانی چرا عذاب از تو دور میشود خداوند
حکیم علیم است که در صلب تو فرزندی هست که ایمان خواهد اورد و او را فرزندانی خواهد شد که باسلام اهتمام
خواهند کرد مقصود رسول و دود از فرزند نمرود عکرمه بود باز هم فرمود سایر قریش نیز ازین بابت مهلت دارند
که از نسل خود فرزندان مسلمان بجا بگذارند اگر اثبات این مدعا را میخواهید بجانب اسمان نظر گشائید و قدرت حضرت
عزت را مشاهده نمائید چون نظر گشودند در همان اسمان را گشوده ملاحظه نمودند که اتشی از اسمان فرود امده چندان
نزدیک کردید که برابر سر ایشان رسید بشدتی که از حرارت اتش مشوش شدند و دوش ایشانها نهایت گرمی را هم رسانید
ان خاکی نژادان از بیم اتش مانند بیدی که از باد لرزان شود برعشه افتادند و اب عرق از چهره ایشان روان شد
مثنوی
خصم را از معجز خیر البشر  اتش دوزخ بیامد در نظر
بیم اتش تاب بر چهره زاد  خواست رفتن خاک هستیشان بباد
از هراس نفرقه نسناس خوی  ماند حیران کز که گردد چاره جوی
چون جناب مصطفوی ایشان را
هراسان دید فرمود امروز بر شما خاکیم نیست خداوند مجید خواست عزت شما نماید که پیغمبرش را انکار
ننمائید و در مقام عناد بر نیائید ناگاه نوری از پشت ایشان جدا گردید و اتش را مانند دود باسمان رسانید جناب
رسالتماب فرمود این نور بعضی از انها ست که خدا بجهت ان دانا ست و بعضی نور فرزندانیست که از صلب ایشان
بظهور می ایند و دین مبین اسلام را قبول مینمایند مثنوی
این عجب نه کز ان جفا کیشان  ماند احفادی از وفا کیشان
چون بقدرت خدای کار کند  زنده از مرده اشکار کند
یخرج الحی در ایه قران  هست برهان بر انچه گشت بیان
اکنون بعضی از معجزات فرقانی و ایات قرانی که از علامات باقیه ان برگزیده سبحانی است رقمزد خامه مشکین ختام
میشود چون در هر زمان اعجاز پیغمبران سرامد هنر معاصرین خود بود با وفور سحره اعجاز کلیم ظهور اژدها شد که بر سحر سحره
زیادتی نمود و در زمان حضرت روح الله اطبای کامل بودند که اقسام اسقام را بسهولت معالجه مینمودند اعجاز انجناب
احیاء اموات بود که بر جمیع معالجات مزیت نمود و هنگام بعثت حضرت رسالت هنگامه فصاحت و بلاغت گرم بود
و هریک از فصحاء ان زمان گوی فصاحت از اقران خود میربود اعجاز سلطان حجاز از جنس سخن بظهور رسید که مافوق
ان بخاطر احدی نمی گنجید اکنون هر گونه کلام را که از ارتباط ان مزین دارند ان کلمات اعجاز ایات در ان میان مانند
یاقوت رمانی و لعل بدخشانی فروزان و نمایانست چنانکه در همان اوان فصحاء زمان کوششها نمودند و ایراد بکرف نمودند
ایه مبارکه قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله و لو کان
بعضهم لبعض ظهیرا برین معنی دلیلی واضح و برهانی لایح است قطعه
بنکر سبعه معلقه را تا  شود فاش معجز قران
فصحای تمام روی زمین  شده در فهم کنه ان حیران
وهم در فهم معنیش قاصر  گفتن مثل ان کجاست توان
اگر کسی عقل خود را حکم سازد و بنظر تامل در کشف ایات و احکام ان پردازد البته خواهد دانست
که کلامی جامعتر از ان بتصور اهل امکان نمی گنجد خواص و اثار ان که روز بروز زبون و زمینماید و دفع هر گونه
امراض و اغراض میفرماید انا فانا معجزه تازه ایست که محتاج بنکارش ان نیست در خواص سور و ایات و شان نزول
و معجزات ان صحیفها پرداخته اند و سفینها ساخته اند حضرت غنی بالذات در بسیاری از ایات خواجه کاینات را



از خیالات فاسدهٔ اشرار و اعمال خالصهٔ اخیار اخبار نموده و اعلام فرموده که تفصیل آنها موجب تطویلست
معجزه گرتا آخر الزمان خواهد ماند ذلت جماعت یهود است چون این طایفه با احمد مختار و سائر اخیار زیاده از حد
آزار مینمودند و بیش از سایر فرق وادیان با او دشمن بودند آیات متعدده بر ذلت ایشان در قرآن وارد است
و بی بنا هی این جماعت در هر شهر و دیار بی صاحب اختیار و شهریار بر این معنی شاهد از هر فرقه پادشاه و رئیس در قرنی
از قرنها بر می انگیزد و از این جماعت بد عاقبت یکنفر بزرگ بر نمی خیزد در هر بلادی از بلاد نشو و نما نماید باید
در مقام اطاعت دیگران بر آید **قطعه** اینقوم یهود تا بمحشر پیش همه کس بغایت ذلیلند که خیل
هنود را چنو دند که قوم مجوس را دخیلند کز فطرت آدمی زجا گیست اینها ز کثافت و زبیلند از تیره
چو فیل میهراسند در جثه اگر بسان فیلند در ذلت خویش تا قیامت بر معجزه مصطفی دلیلند از انجمله این
آیه مبارکه است که خداوند حمید در قرآن مجید میفرماید **وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ**
**وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا** نفر قد بزرگی که میان قرآن و معجزه سایر پیغمبران معلوم شده این است که معجزات انبیاء سالفه بعد از
ارتحال ایشان دوام و بقائی نداشت و این پیغمبر والا گوهر این آیت عظیمه را تا قیامت در میان این امت باقی گذاشت
چنانچه در هر زمانی از این خوان نعمت یزدانی که برای قاصی و دانی گسترده هر کس بقدر احوال منتفعی از این خوان
برده و آنرا غنیمت شمرده اگر این کلام بلاغت نظام فصاحت انتظام بلغت عرب بود اصلا کسی میل بتحصیل علم و ادب
نمی نمود **مثنوی** علم را شد با به از قرآن رفیع در بیانات معانی بدیع شاهد هر صفحه زان خوش شود
کشف شد بسمله ابرو شود هم قرآن است فهم صرف و نحو ورنه میشد علم صرف و نحو محو در صحایف هر کجا
لفظی نکوست منشاء از نکته شیرین اوست از کلام حق بخوان ای ذوفنون **ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ**
**تَشْهَدُونَ** هر الفش در نظر راست بلیان عصای موسی است و هر بایش از رشد بیاض علامت ید و بیضا
هر تائش تأثیر نفس عیسوی بر انشان و هر ثایش ثبت اعمال و افعال بندگان را ترجمان هر حلقهٔ جیمش بر حلقهٔ عرفاء
زمان جلال و جبروت خالق ملکوت را آیتی است روشن و هر حای حیله نمایش حکمت حکیم علی الاطلاق را دلیلی
مبرهن هر خاء معجمه اش از اخبار سابق و لاحق خبری صادق و هر دال مهمله اش دلیل زبر و بینه مخالف و موافق هر ذال
معجزه اشتمالش ذریه رسول را در افتخار تعبیر نسبت و ذلت یهود را در جمیع امصار تفسیر رای روان بخشش روح را
راح ریحانی چشاند و زای زیبایش زبانهٔ آتش را از زبان ذاکرین فرو نشاند هر سین سور مبارکه اش از اسرار نهان
آگاه است و هر شین شریفش شرح صدور علما را گواه هر صاد مسرت نهادش صدر نشینان بزم معرفت را صفا انگیز است
و هر ضاد نکو بنیادش ضرر خواهان شریعت غرا را ضرر خیز هر طای طرفه ادایش طالبان طریق مستقیم را صوق طوع
بکردن نهد و هر ظای ظریف نشایش ظرفا را تعلیم ظرفیت معرفت دهد هر عین سادهٔ اش عین علم و عرفان را وصف فست
و هر غین چشم گشاده اش عیب و خفیات را کشاف هر فای فتح لفایش فایده جویان فرق ایمان را فاروق حق و باطل و هر قاف
قدر فزایش قاعده جویان راه ایقان را قدرت نمائی عاجل هر کاف کلمات کافیه اش کنوز گنجها را کاینست و هر لام
لطایف وافیه اش لولو لالای دامان طالبان را عمانی هر میم کرمش از چشمها چشم چشمه سار جاری برای کلیم کشوده و هر
نون ذوفنونش نوایب صد هزار ذا النون را از دریای حیرت بر طرف نموده هر واو ورق پیرایش وصف سر افکند کی
و وعظ بند گیرا بیان نماید و هر های هوش ربایش هدایت هود را هویدا فرماید و هر یای تحتانیش بیقین مراتب فوقانی
اشاره است و بیا فتن ینابیع علوم بشارت گنش هر مدش تیغ شریعت نبوی را تیز کرده و دندانهای تشدیدش دندان



نفاقرا از دهان شقاق بیرون اورده **مثنوی** زبان قاصر بود از وصف قران قلم کاسر شد از نوشتن ان
کسی کش فهم نتواند نمودن چسان قادر بود اورا ستودن ز وصف او زبان عقل لال است همین بس کان کلام
ذو الجلال است عجز از همه درین کتاب مستطاب انکه این امت هفتاد وسه فرقه شده اند و دلیل هریک ازین
فرق مختلفه در اعتقادات ایات قران مجید است که بمذاق هریک وفق داده و مطابق افتاده در نهج الحجه که یکی از علما
ان نسخه شریفه را در رد اهل سنت وجماعة نوشته مزبور است که ولید بن عتبه پسر عم یزید بود و در مراسم بغی و
طغیان از ان بی ایمان بر مزید بعد از مصالحه امام همام حسن بن علی با معاویه اسکنه الله فی درکات الهاویه ولید
از جانب ان پلید حکمران مدینه گردید روزی جهة استخاره قران مجید را بر گشاد و در بیان مطلب خود چشمش برین
ایه شریفه افتاد **واستفتحوا وخاب کل جبار عنید** ان پلید عنید از مضمون صداقت مشحون این نیکو
هدایه متغیر گردید پس حکم کرد که کلام الله را بر درختی اویخته تیرباران نمودند چون از بارش پیکان پران
اوراق قران را پریشان گرداند از روی استهزا و تهدید بکلام خدای مجید این دو شعر ناسزا را بر زبان کفربیان اورد
عربیه **تهددنی بجبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر**
**فقل یا رب مزقنی الولید ترجمه** میکنی بیم من ای مصحف بجبار عنید هان منم جبار بر گو با خداوند
مجید چون شکایت خوانی ای قران بنزد داور روز حشر باز گو شد پاره اوراق من از تیر ولید با اینکه جناب رسالت
ماب اخر وصیتی که نمود بلکه مکرر فرموده این بود که **انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی**
امت نابکار جفا شعار عوض حرمت احمد مختار و سفارش ان بزرگوار با قران صامت ان بی ادبی را نموده هدف تیر
جفایش ساختند و قران ناطق را بحکم مردود منافق رسن بگردن انداختند حسن مجتبی را که خلیفه مصطفی و مرتضی
بود بعد از نقض بیعت بی محابا بمنزل مقدسش در تاختند و بی سبب بنهب و غارت اموالش پرداختند کوفیان بیوفا
عوض مهمانداری دست جفا بجبین مظلومش گشودند و ان نوگل باغ بتول و ریحانه رسول را مانند قران تیر
باران نمودند بعد از دریدن صفحات ان صحیفه مبارکه برای پریشانی اوراقش که عیال و اطفال او بودند بقدم جرات
پیش امده بانواع ازار شان اقدام نمودند اهل بیت طه و یس را مانند اسرای حبشه و زنگبار دیار بدیار بردند واز
کربلا بکوفه و از کوفه نیز بشام اوردند **نظم** در زمین کربلا چون شاه ایمان کشته شد عظم دین رفت از
میان احکام قران کشته شد اب از ان گردیده اندر گوه و هامون بیسکون کابیار گلشن ایجاد عطشان کشته شد
گم هان زان انزمین شد هادی راه یقین زانکه شمع راه دین در ان بیابان کشته شد گو یا یزید پلید عنید
نیز در تخفیف قران مجید بولید اقتدا نمود که برای مقاتله امام شهید سه بار قران را گشود و ایه استخاره اش این بود
**وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون** سیم بار مطالعه این ایه صدق اثار حالتش را متغیر ساخت
و مصحف شریف را در اب انداخت پس چوبی برداشته چندان بر اوراق ان وارد اورد که تمام صفحات مصحف را دریده از یکدیگر
جدا کرد از انجا که بی اعتنائی قران صامت او را جسور نمود دست تعدی بسر مطهر پسر قران ناطق نیز بر گشود و بی ادبی
خود را بفزود اوردن چوب خیزران بسر منور بیفزود بروایت منتخب دو لب معجز بیان فرزند امیر عرب را با چوب
خیزران از هم میگشود و از تلاوت قران ان سر منور درخشان حیا نمینمود **مثنوی** سری کش مصطفی پرورد بر
دوش مدامش داشتی زهرا در اغوش لبی کان بوسه گاه مصطفی بود دهانش حقه علم خدا بود دریغا
کز جفای قوم کافر جدا ماند از تن صد چاک انسر ز بیداد یزید کفر فرجام تنش در کربلا سر بود در شام



لبش را کش زقران بود از کار / یزید از چوب کین میکرد آزار — ابو برزه اسلمی که در ان مجلس حضور داشت این
نوع مخاطبات سرزنش امیز نسبت بان بی تمیز بنا گذاشت که ایمردود بچوب جفا لب و دندان پسر فاطمه را که بوسه گاه
پیغمبر است می ازاری و از پدر و مادرش شرم نداری بچشم خود دیدم که رسول مجید این لب و دندان شریف را میبوسید
باین فرزند والاتبار و برادر بزرگوارش میفرمود شما سید جوانان بهشت میباشید خدا بکشد کشندگان شما را
لعنت فرماید ایشان را و اماده نماید برای انها جهنم را که بد جایگاهی است آن لعین شریر از شنیدن سخنان دلپذیر
انمرد پیر در غضب شده حکم نمود او را کشان کشان از مجلس بیرون بردند در ورود اهلبیت رسول انام بشام
غم انجام روایات بسیار است بروایتی همانروز ورود یزید پلید ایشانرا طلبید روز دویم و سیم و هفتم نیز روایت
دارد بلکه موافق بعضی اخبار ان نابکار بعد از چهل روز ایشانرا بمجلس خود احضار نمود و در انمدت کسی از حال
ان اسیران بی پناه اگاه نبود که در کجا محبوس بودند و چگونه گذران مینمودند **مثنوی** سید الساجدین امام
انام / اینکه از شام شکوه داشت مدام / بسکه در شام دید رنج و بلا / شد زیادش حدیث کرب و بلا / چه جفاها
کز ان امام مجید / صبح تا شام ز اهل شام ندید / بدترین درد ان امام زمن / بود انجا شماتت دشمن / هر که
دیده شماتت از اعدا / داند احوال ان امام هدی — کثیر بن زید بن شهاب میگوید روزیکه اسرای ال اطهار ببزم ان
غدار حاضر شدند دیدم مجلس او را اراسته بودند و بزرگان بنی امیه بر کرسیهای زر تکیه کرده و بساطی از نرد
و شطرنج برابر ان بدگهر گسترده سر منور سبط پیغمبر نیز درون طشت زر زیر ان بساط نهاده و مندیلی بروی
ان افتاده هیچیک ازان اسرای بیسامان بجائی توجه نمینمودند و در کار خود حیران بودند بجز علیا جناب زینب خاتون
که گرداگرد مجلس ان مردود نگاهی کرد و اهی سرد از دل پر درد براورد و پس چشم از اطراف خود فرو بست و در همان مکان
که ایستاده بود فرو نشست یزید پلید نعره کشید که این زن متکبره که بود که در مجلس خلیفه زمان بی ادبانه رفتار نمود
کسی بگفته اش اعتنا نکرد دیگر باره ان کلمات را بر زبان اورد باز جواب نشنید و سیم نوبت باز با کمال خشونت
باداء ان کلام گویا گردید یکی از کنیزان اهل بیت گفت این مخدره دختر بزرگ حیدر کرار است و خواهر این شهید
بزرگوار **مثنوی** یزیدا این دختر یعسوب دین است / نژادش از امیر المؤمنین است / نشسته در عزای نه برادر
جوانی دیده در خون همچو اکبر / عزا دیده است قاسم را عروسی / که از غم کشته رویش سندروسی / یزید گفت ای دختر علی کار
برادرت بکجا رسید و بارزوی خلافت بخون خود فرو غلطید زینب فرمود یا ابن الخبیثه آیا بکشتن پسر پیغمبر و پرورده
زهرای ازهر مفاخرت مینمائی و باهلبیت عصمت و طهارت زبان طعن میگشائی یزید مرتاب از شنیدن این جواب
قریب ساعتی سر بجیب خود را بزیر انداخت بعد ازان سر خود را بلند ساخت که چنین سخنان را در میزان عقل و فهم
نیست زنی که برادرش را با سر بریده نظر نماید و خود بقید اسیری در اید البته ببیان اینگونه سخنان مبادرت مینماید
پس نظری بجانب سید سجاد کرده گفت این جوان بیمار کیست گفتند این یادگار حسین است و نامش علیست گفت شنیدم
علی بن حسین را خدا کشت گفتند ان برادر دیگرش بوده که در کربلا جانبازی نموده یزید گفت او را نزدیکتر بیاورید
چون انجناب را بان کافر مرتاب نزدیک نمودند بان چوب خیزرانی که در دست داشت مندیل را از سر مطهر دور کرده
گفت یا علی این سر پدر تست که سر سرکشی داشت و خلافت را بما نمیگذاشت گویا از قران مجید این ایه را نخوانده بود
که خداوند میفرماید تُؤتی المُلکَ مَن تَشاءُ وَتَنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشاءُ وَتُذِلُّ مَن
تَشاءُ جای ان بود که ان برگزیده خدای ودود در جواب ان مردود امثال این مقالات ادا فرماید و اینگونه کلمات را

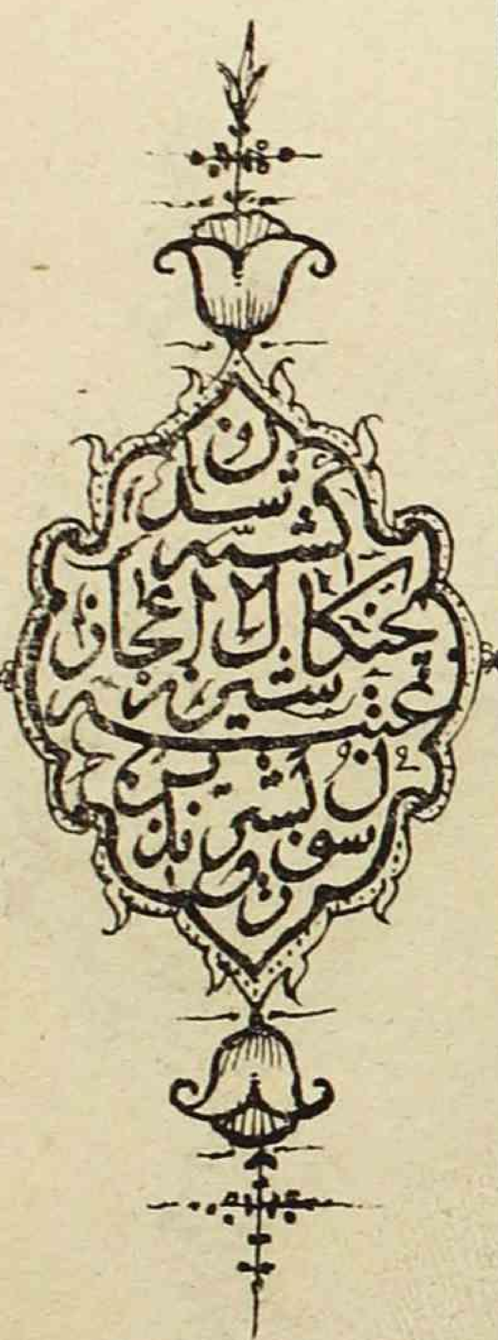
سکوت خواهر سید شهدا امام با یزید پلید از عناد



بیان نماید سعدی دینی آنقدر ندارد که برو رشک برند یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند نظران
که نکردند برین مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب‌نظرند عارفان هرچه بقائی و ثباتی نکنند گر همه ملک
جهانست بهیچش نخرند تا نظاوان نپسندی تو تکبر نکنی که خدا را چو تو در ملک بسی جانورند دوستی با که شنیدی
که بسر برد جهان حق عیانست ولی طایفه‌ای بی‌بصرند پس میانه ایشان بود و جناب سید سجاد مکالمات بسیار اتفاق افتاد
که تفصیل آن موجب تطویل است بروایتی در آن زمان قرار چنین بود که دختران سلاطین را هنگام اسیری با دستار
بسته بحضور میبردند تا پادشاه آن زمان میان او و دیگران تمیزی گذاشته بنات ملوک را محترم شمارد و رعایت احترام منظور
دارد بنا برین روایت آن مخدره علاوه بر اینکه گردنش را بزنجیر بسته داشتند دستش را نیز ببند جفا گذاشتند چون یزید
پلید التفاتی بآن اسیر گرفتار نکرد آن مخدره از شدت ضعف و صدمه راه نشست ناگاه ملعونی از جا برجست و
پیکر مطهر آن مظلومه را از ضرب تازیانه بخست که آیا دختر علی اینجا را هم سرای ابن زیاد تصور کردی که بی‌ادبانه حرکت
مینمائی اینجا مجلس خلیفه روی زمین و حضور امیر المؤمنین است یا بران مخدره از شنیدن این سخنان چه میگذشت
و چه قدر متألم و متأثر میگشت مثنوی چون سر دین شد طپان در خون بدشت از زمان تا روی زینب چون
گذشت شمر چون بر سینه شه جا نمود زینب و کلثوم را حالت چه بود سید سجاد زار مستمند خسته
جان چون بود با زنجیر و بند جز از این قوم جفاکار پلید است دادن کشته را این که دید آنکه کشت
از کین عزیز فاطمه چون نکرد از جدش احمد واهمه

مجلس نهم

در تکلم حیوانات
با سید کائنات و اطاعت وحشیان با آن سید انس و جان در حیات القلوب مزبور و در سایر آثار مذکور است
که جناب رسالتمآب عتبه پسر ابولهب را نفرین کرد که درنده بر او مسلط شود روزی آنجناب با اصحاب از مکه
بیرون رفته در سبزه‌زاری نشسته بودند و بیان احکام برای خاص و عام میفرمودند عتبه از رفتن آنجناب آگاهی
داشت و پیشتر خود را در آن علفزار انداخته بود که هنگام فرصت در مقام اذیت حضرت رسالت برآید بلکه
اگر بتواند او را شهید نماید جابر انصاری میگوید ما همراهان از قصد آن بی‌ایمان خبر نداشتیم چون شب درآمد
شیری عتبه را بچنگال گرفته نزدیک منزلگاه جناب حبیب الله آورد و بزبان فصیح فریاد کرد که این عتبه پسر
ابولهب بقصد قتل رسول عربی از مدینه بیرون آمده بود و خداوند قهار مکافات این کردار باو نمود ما از
شنیدن این سخنان بیرون شتافتیم و عتبه را از چنگال نکال شیر پاره پاره یافتیم که از اعضا و اجزا او چیزی
نخورده بود مثنوی شیر غران بحکم قهاری بردریدان لعین بابن خواری گر نمودی غذا از اعضایش
یا طمع ساختی در اجزایش حمل کردندی آنگروه شریر که پی طعمه بردریدش شیر سلمان فارسی میگوید
روزی عربی ناقه سوار خدمت سید مختار آمده عرض کرد اگر مرا از آنچه در شکم این ناقه است اعلام فرمائی باسلام
دلالت مینمائی خاتم انبیا بسید اوصیا فرمود تا مبینا بد احوال ناقه را باعرابی ظاهر نمود از دعای امیر مؤمنان
ناقه اعرابی بزبان آمده عرض کرد این مرد روزی بر من سوار شده برای دیدن پسر عم خود مصمم بود رفتار وادی
فرود آمده با من مقاربت نمود اکنون نطفه از او در شکم من انعقاد یافته و اعرابی بجهت تفتیش عمل خویش با من اسیتان
شتافته اعرابی از شنیدن مقالات ناقه آفاق در خود را در اسلام دید و بعد از قبول اسلام بدعای حضرت
خیرالانام حمل ناقه او برطرف گردید مثنوی اثر معجز نبی و علی کار شرع خفی نمود جلی زان دو رخشنده
در درج شرف گوهر شرع شد جدا ز خزف ورنه نامی نبودی از اسلام کس نکردی با مردین اقدام سحر کنن



سوسمار بر حقیت احمد مختار وحید رگوار در نهایت اشتهار و انتشار است ابن شهر اشوب میگوید بعد از فتح خیبر در حصهٔ غنایم خیر البشر دراز گوشی سیاه یا کبود بود که بعد از ورود خدمت آن برگزیدهٔ معبود بسخن آمده عرض نمود که جد من دراز گوشی است که شصت مرکوب مرغوب از نسل او برای انبیا بوجود آمده و من آخرین اولاد او میباشم که حضرت نوح در کشتی دست مبارک خود را بر پشت جدم نهاده و او را بفرزندی مانند من مژده داده احمد مختار او را بسواری خود سرافرازی داد و نامش را بنا بر مشهور یعفور نهاد حضرت امیر فرمود یا میل جفت داری عرض کرد نه هر وقت میگفتند پیغمبر ترا طلب فرمود اجابت مینمود هر کس را رسول امم طلب میکرد یعفور او را بحضور مبارک کشی می آورد چون روزگار بعد از رحلت رسول کبار او را بدرد فراق مبتلا ساخت آن حیوان از شدت جزع خود را بچاهی در انداخت مثنوی یکی از هدیهای رب غفور بود بهر شه رسل یعفور هر که مهر رسول اندوزد باید از او وفا بیاموزد هر که را پای چو یعفور است شاهباز است اگرچه عصفور است مرویست که سعد بن عباده شبی بنی مطلق و ولی حق را ضیافت نمود چون حضرت خیر البشر از انجا عزم مراجعت فرمود سعد استدعا کرد که انجناب بر دراز گوش او سوار شده معاودت فرماید و آن دراز گوش بسیار بدراه بود چون آن برگزیدهٔ بیچون او را بسواری مشرف فرمود بشدتی برفتار و تند رفتش افزود که کوی مسابقت از اسپهای جلیس خود ربود از ام سلمه روایت شده که روزی خاتم انبیا از صحرائی میگذشت ناگاه از کنار دشت آوازی بلند گشت انجناب بر اطراف صحرا نگرید و کسی را ندید بار دیگر نیز فریادی شنید و ملتفت نگردید سیم بار احمد مختار نظر کشا چشمش با هوئی بسته افتاد که عرض کرد ایمرد مرا صید نموده و دو طفل بر فراز این کوه دارم که شیر دادن ایشان را چارم امیدوارم که جناب نبوی مرا بکشاید و مرخص فرماید که کودکان خود را شیر داده مراجعت نمایم حضرت فرمود البته بر وی مراجعت خواهی نمود عرض کرد اگر از انچه گفته ام خلافی واقع شود با در وعده تخلفی بظهور آید خداوند قهار مرا مانند جماعت عشار عذاب فرماید مثنوی آهو نتوان عذاب عشار نشنیده است عشری از اعشار بود تش از خدای اندیشه هر کس اینکار بد کند پیشه حضرت او را مرخص فرمود رفته کودکان خود را شیر داد و مراجعت نمود صیاد آن که مرد اعرابی بود از مشاهدهٔ این اعجاز رسول مختار شهاده گویان بدایرهٔ ایمان پا نهاد بر روایت دیگر آهو کودکان خود را همراه آورد و آنها را پابوس انجناب مشرف کرد اعرابی یهود بعد از اسلام آهو را رها نمود آنحضرت برای نشان زنجیری بگردن آهوان انداخت که هر کس آنها را در آن بیابان ببیند بشناخت از برکت شهادت آهوان بنبوت رسول مجید گوشت آنها بر مردم حرام گردید نمیدانم اینمطلب را چگونه بلب توان آورد و بچه زبان بیان توان کرد که آهوان بیابان از نشان زنجیر رسول بشیر و نذیر رتبهٔ آهوان حرم پیدا نمایند و بانوان حرم محترم رسول امم مانند آهوان بزنجیر اهل ستم در آیند مثنوی کی روا باشد که آل مصطفی سر بسر از کید در قید جفا دختران مرتضی گردند اسیر بی پناه اندر کف قومی شریر سید سجاد زار ناتوان تن دهد ناچار در بند گران آه از احوال اطفال یتیم چون شدند از فرقت یاران الیم تا قیامت کی توان کردن حدیث شمهٔ از جور آن قوم خبیث جابر انصاری میگوید چون جناب رسالت مآب از غزوهٔ ذات الرقاع مراجعت ساخت و نزدیک مدینه رحل اقامت انداخت شتری دوان دوان نزد انجناب آمده شکم خود را بر زمین نهاد و آب از دیده فرو کشاد رسول مختار با اصحاب سعادت شعار فرمود میدانید این شتر چه میگوید گفتند خدا و رسول دانا ترند فرمود از صاحب خود شکوه مینماید که مرا از



چندان بکار انداخته که پشت و پهلویش را مجروح ساخته اکنون که بحالت پیری و لاغری افتاده نحر او را بنا نهاده پس باحضار صاحبش فرمان داد و جابر انصاری را بهدایت شتر باوردن او فرستاد جابر همراه شتر رفته صاحبش را در میان جمعی دید و حکم رسول انام را باو رسانید آمد تا جابر بجانب آنجناب شتافت و بعد از شرف انکیزی فیض حضور مطلب شتر را یافت و تمام مقالات شتر خود را تصدیق نمود حضرت با و فرمود شتر خود را بمن بفروش عرض کرد قابل فروختن نیست پیشکش مینمایم قبول نفرمود و بقیمت معمول شتر را خریده آزاد کرد و آن شتر در کمال آسایش بنواحی مدینه رو آورده بروش سابق در نخلهای انصار در و مینهاد و هر کس از روی مهربانی او را علوفه میداد و بهر خانه وارد میشد از و حرمت میداشتند و شبها از اطعمهٔ خود برای روزه و کنار میگذاشتند از بس همه جا تنعم میکرد چندان فربه شده بود که حالتش را بتصور نمی توان آورد **مثنوی** هر کرا بود حظ آزادی از پیمبر بزیست باشادی کم ز حیوان نه تو هم بشتاب ور زنبی فیض بندکی دریاب تا بدامان جرم آلوده باشی از سوز دوزخ آسوده ازحضرت صادق ع روایت شده که جمعی از کرکان خدمت رسول انس و جان آمده از کرسنکی شکوه کردند و از شدت جوع بذات اقدس نبوی ص پناه آوردند آن برکزیدهٔ خداوند مجید جمعی از کله داران طلبید کرا بقوم از کوسفندان خود برای کرکان قسمتی منظور نمائید و از شر ایشان بیاسائید انان از شنیدن فرمان رسول انس و جان تخلف ورزیدند و بدشمنی ایشان مبتلا کردیدند سه بار رسول مختار این فرمایش را بزبان آورد و کسی بانجام فرمایش رسول انام اقدام نکرد پس حضرت بکرکان فرمود شما نیز در حالت جوع از کوسفندان ایشان بربائید و بصاحبان کله سفارش نمود که شما هم درصدد محافظت کوسفندان خود برائید بعد از بیان این خبر آن مخبر صادق فرمود اکر مردم بفرمایش انبیا و ر اطاعت میکردید هیچ کوسفندی زیاده از حصه خود بکوسفندان تصرف نمینمود **مثنوی** حال هم هر که داد خمس و زکوة مال او از زوال دید نجات هر که در بند کرد سیم و زرش ماند در بند غم دل از ضررش هر که بکشاد بر رخش در خیر کرد قصد اقامه در این دیر از زر و سیم خود وفا مطلب از برای فنا بقا مطلب زین سرا چونکه بایدت شد دور آن سرا را ابذل کن معمور مرویست که جناب مصطفوی روزی بعد از اداء خطبه حضار مجلس خود را بانفاق ترغیب و تحریص میفرمود ناگاه مردی شترش را پیش آورده عرض نمود یا رسول الله این شتر من از فقرا است حضرت چون او را نظر کرد فرمود قیمتش را بفقرا برسانید و این شتر را برای من بستانید حسب الامر قیمت شتر را بفقرا دادند و او را در تصرف آنسرور نهادند شبانکاه آن شتر آکاه بد حجرهٔ طاهرهٔ رسول الله ص رو آورد و بزبان فصیح باو سلام کرد حضرت فرمود خداوند ترا بر من مبارک کرداند عرض کرد من از مولای خود کریخته در صحرا چرا مینمودم هر یک از وحشیان و کیاه بیابان مرا میدیدند بیکدیکر میکفتند این شتر از پیغمبر آخر الزمان ص و سرور حجاز است و از ابنای جنس خود ممتاز حضرت فرمود مولای ترا چه نام بود عرض کرد عضبا هنکام وفات سید کاینات آن ناقه که بعضبا مشهور بود خدمت آنحضرت آمده جبین بر خاک سود که ای کزیدهٔ باری بعد از رحلت مرا بکه میکذاری فرمود ترا بفاطمه واکذار کردم که در دنیا و آخرت مرکوب او باشی بعد از وفات فخر کاینات خدمت حضرت بتول شتافته عرض کرد ای دختر پیغمبر بعد از رحلت حضرت خیر البشر آب و علف بر من کوارا نیست و مردن من اولی است بعد از آن سه روز بزیست پس راحت عقبی را برحمت دنیا برکزید و از این سرای فانی بملک باقی رسید **مثنوی** ناقهٔ عضبا ز بس شد نیکبخت بعد پیغمبر ز دنیا بست رخت هر که دارد مهر آل مصطفی ص تا بدآموزد از این حیوان وفا آنکه دارد راه و رسم بندکی



بعد مولایش نخواهد زند کی    روزی جمعی از اصحاب بجناب رسالتمآب عرض کردند که شتری ماده در کوچهای مدینه براه افتاده کسی جرات ندارد که نزدیک او قدم گذارد دانای غیب و شهود فرمود او را با من مطلبی است برخیزید تا برویم و حکایت شکایت این حیوان بی‌زبان را بشنویم پس با اصحاب سعادت انتساب از حجرهٔ شرف بیرون خرامید و شتر پریشان حال نیز برابر آنسرور والاگهر رسید با چشمی اشکبار سر در قدم احمد مختار نهاد و آب چشمش از سیلان نمی ایستاد ناگاه عربی خشم آلود که صاحب آن شتر بود با چوبی بلند از عقب شتر وارد شده بسالار انبیا سلام کرد و مراسم تحیت و اکرام بجای آورد حضرت رحمة للعالمین فرمود یا اخی العرب اگر این شتر شفاعتی نمایم خواهی شنید اعرب در کمال ادب جبین نیاز بخاک سود که ای گزیدهٔ معبود بزرگواری که شفاعتش نزد خلاق علی الاطلاق مقبول آید مخلوقی ضعیف چگونه میتواند از فرمانش تجاوز نماید اما بحق خدا سوگند که در مادهٔ این شتر ماده خلافی از من اتفاق نیفتاده **مثنوی**

همیشه بوده از آب و علوفه    نهال آرزویش پر شگوفه
نه زحمت دیده از بار گرانی    که بگذارد نشان از ناتوانی
مرا کز مهربانی شد حکایت    کنون او سر کند شرح شکایت

نجیب خدای لایزال فرمود اینک شرح حال را بطرح مقال از این شتر سؤال مینمائیم و بعد از بیان او زبان تصدیق میگشائیم شتر بزبان بفرمان ایزد منان برسول جهان سلام داد و از کلام باز ایستاد حضرت بعد از جواب فرمود آیا از این مرد ستمی بتو رسیده یا علوفه ات نقصان دیده عرض کرد یا رسول الله اینمرد همیشه هنگام علوفه در مقام رعایت من بوده و هیچ بار بار مرا از حد اعتدال نیفزوده بلکه روز بروز مهربانی و بیش از پیش با من برور نموده ولی کره شتری از من داشت او را در برابر من نحر کرد و دل مرا از مفارقت فرزند دلبند بدرد آورد بحق الخدائی که ترا براستی بخلق فرستاده و بر عموم خواص و عوام انام رسالت داده که هر وقت این شخص باری بر من میگذارد از یاد وقوع آن مصیبت زانوهایم قوت رفتار ندارد **مثنوی**

دلم را سوخته تا داغ فرزند    تنم رنج و الم را مانده در بند
درخت عمر چون شد بی‌شگوفه    نه آید گوارای علوفه
رضا بودم مرا قربان نماید    بنحر نور چشم بر نیاید

حضرت خیر الانام از شنیدن این کلام سر مبارک را بزانو نهاد و سیلاب سرشک از دیدها خود فرو گشاده مکرر اسم حسین را بر زبان می آورد و ناله و زاری سر میکرد گویا بزبان حالش میفرمود ای نور دیده و ای جگر برگزیده با وجود داغ علی اکبر رشید و علی اصغر نا امید چگونه بازویت قوت جهاد را دارد و کدام سنگدل داغ این دو فرزند سعادتمند را بر جگرت میگذارد یکی از صحابه جسارت نموده در مقام تفتیش آنحال برآمد آن بزرگوار با دیدهای اشکبار فرمود همین حسینی که محض رضاجوئی من یکی گرد از مویش می زداید و دیگری سر بخاک قدمش میساید از این امت بی وفا جفاها خواهد کشید و بکام تشنه شهید خواهد گردید از هر طرف دست تعدی برای آزارش میگشایند و بعد از شهادت اعوان و اخوان میان دو نهر با لب تشنه شهیدش مینمایند **نظم**

تا نکه آن جفا بچنین پیشوا کنند    در حشر چون نظر برخ مصطفی کنند
لعنت بآن کسان که بامید جاه و مال    این ظلم و کین بزادهٔ شیر خدا کنند
دانند قدر و مرتبه جد و مادرش    باز این ستم بخامس آل عبا کنند
خود را ز امتان نبی بشمرند و باز    از کین ستیزه با خلف مرتضی کنند
پاداش این معاملهٔ زشت تا ابد    آنجیل کین در آتش سوزنده جا کنند

آنچه از اخبار مستفاد میشود تمام اهل بیت رسول و ناز پروران بتول باروها گشاده و موهای درهم افتاده سر بار بی اختیار از خیمها بیرون آمدند **قول** بفرمایش امام ابرار تمام آل اطهار برای وداع آخرین بار



از خیام طاهره بیرون دویدند و دیدار اخرین امام سیمین را سیر دیدند ای قیم زمانیکه ان برگزیده دادار
فرزند بدن چاک چاک علی اکبر را بدر خیمه اوردند سیم هنگامی که ان امام تشنه کام شهید از پشت اسب بروی
زمین در غلطید علیا مکرمه زینب میفرماید چون جوان هیجده ساله ان یادگار ال عبا از مراجعت از میدان و اب
خواستن از امام عطشان دیگر بار بکارزار رو اورد برادر مظلوم بخیمه من درامده دستهای خود را بیکدیگر
میسائید و باطراف خیمه نظر میکرد و از روی تاسف چنان اهی میکشید که اه جانکاهش باسمان می پیوست و از
شدت بیخودی گاهی بر میخواست و گاهی می نشست دیدهای مبارکش بطوری در حدقه گردش مینمود که حالتش
بنظر من مشرف بهلاکت بود پیش رفته عرض کردم برادر جان ترا چه میشود فرمود جان خواهر فرزندم علی را
کشتند این را گفت و سراسیمه از خیمه بیرون دوید و اسب خود را از من طلبید من اسب او را بشتاب پیش اوردم
از تعجیلی که داشت بی انکه پا برکاب گذارد خود را ببالای اسب انداخت و بجانب میدان در تاخت **نظم**

بجستجوی پسر هر طرف نظر میکرد ز چشم و سینه همی اشک و اه سر میکرد
ز تاب اینکه نماید بدور روی او جوی ز راه انکه گذارد بدیدن او روی
چنان فراق پسر کاستش تن غمناک که بی ورود جراحات شد قریب هلاک

سپاه کینه خواه دور او را احاطه نمودند و او را از رسیدن بفرزند دلبند خود ممانعت مینمودند گویا انقوم مردود در اخیال
این بود که شهادت او را بر شهادت فرزندش مقدم دارند و بعد از قتل او جوان ناکامش را بقتل درارند مثل انکه
جماعت بنی اسرائیل میگفتند باید اول جناب زکریا را از پا دراورد و بعد از شهادت او بکشتن پسرش اقدام کرد
مبادا در مصیبت فرزند از روی دلسوختگی خلق را نفرین نماید و خداوند قهار بدعای ان بزرگوار تمام ایشان را معدوم
فرماید بالجمله انجناب شمشیر بران کرده شر برنهاد و بهر طرف رو مینمود بمضمون این گفت یا نبی یا علی زبان
میگشود **مثنوی**

بشمشیر چون صاحب ذو الفقار براورد از ان لشکر دون دمار
هر کس زدی تیغ ان ارجمند رساندی بگاو و بماهی گزند
بسا تن که از تیغ ان نامدار سپردند ره سوی دار البوار
ولی از غم نوجوان اکبرش طپان بود دل همچو ماهی برش
همیگفت و از خون دلش ممتلی بصوت جلی یا علی یا علی

ذو الجناح اراده صاحب عطشان و راکب فرخنده بنیان را فهمید و بدندان و لگد بر انقوم مرتد حمله ور گردید اطراف خود را از ان
ملاعین خالی کرد و انشاه را از میان سپاه بیرون اورد ناگاه چشم ذو الجناح بر عقاب افتاد که در بالین علی اکبر ایستاده
و اشک خونین از دیده گشاده یکدست را از شدت درد بر چهره میکوفت و دستی دیگر بزمین میزد و خاک میدان را
بچهره عبور امام تشنه کام میروفت چون امام عباد را نظر بکشته اکبر افتاد خود را از مرکب نگون ساخت و بروی جسم چاک
چاک پسر انداخت پس ان بدن پاره پاره را بر داشت و رو بجانب خیمگاه گذاشت مگر حال ان بود که ان برگزیده معبود با ما
این مقال لب گشاید و مانند این کلمات را بیان فرماید **نظم**

کسی که در ره جانان خود ز جان گذرد شگفت نیست که از اکبر جوان گذرد
ولی شود بدلم بار کوه کوه اندوه خیال او بدلم چون زمان زمان گذرد
بحسرت ان قد موزون بر فنا ز اغوشم بسان تیر رسا که از کمان گذرد
بحیرتم که چسان بگذرد بمادر او مرا که در غم او اه از اسمان گذرد
بداغ من چو شود مبتلا پس از اکبر ز غم بزینب محنت کشم چسان گذرد

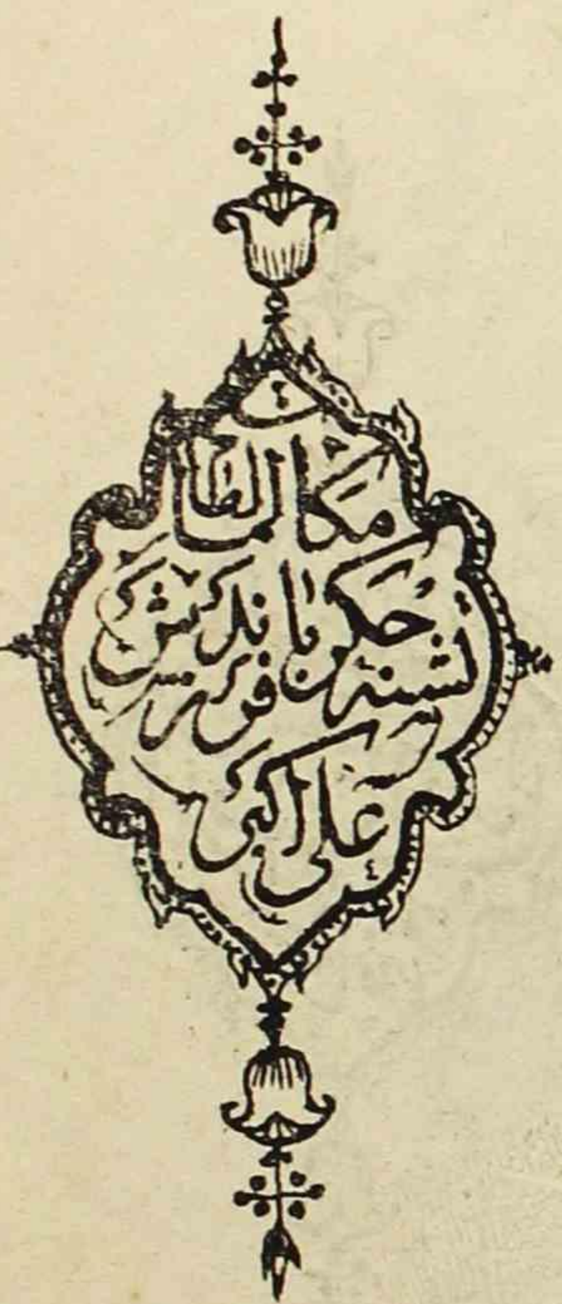
همین که انجناب از دور نمودار گردید فضه جاریه خاتون خود را اگاهی داد و ان مخدره بازوی گشاده پا از خیمه بیرون نهاد و مادر
علی اکبر نیز باقتدای دختر حیدر صفدر باستقبال علی اکبر بیرون تاخت خامس ال عبا ردای مبارک را بر سر
ایشان انداخت اینکه سرور تشنه جگر کشته علی اکبر را پیش سایر کشته گان نبرد و بخیمه اورد جهت این بود که اگر اهل



## مبارزت امام مجید با سپاه پلید عنید



بیت عصمت را بدیدن آن شهید تسلی نمی نمود تمام ایشان با حالتی پریشان بمیدان میدویدند و آن نوجوان شهید را
نمیدیدند بر نمیگردیدند بروایتی سکینهٔ مظلومه از آن قضیه اطلاع نداشت دیگر سبب آن را نوشته اند
که در آنوقت خوابیده بود یا از شدت عطش غش کرده بود هر تقدیر امام عطشان نعش آن جوان را در پهلوی خیمه
آورد و خود بجائی که سمت نخر بزر برفت بخیمه طاهره رو کرد سکینه خدمت پدر شتافت و او را با حالتی پریشان
یافت تفقدات سابقه را از او ندید و مضطربانه نزدیک دوید با جانی پردرد عرض کرد پدرجان چه واقع شده
که ملاطفات پیشین را نسبت بدختر خود فراموش فرمودی و مانند اوقات دیگر مهربانی با این کمینه ننمودی آنجناب
فرمود نور دیده از داغ برادرت کارم بجان رسیده سکینه گریه کنان پرسید مگر برادر با جان برابرم چه رسید
فرمود **مثنوی** بدان ای نور چشمانم سکینه که اکبر شد شهید اهل کینه تنش از تیر کین شد پاره پاره
فزون کردید خم از سنان ز بیداد سپاه شام و کوفه درخت عیش او شد بی شکوفه بکام خشک شد حلقش ز خون تر
شدم آتش بجان از داغ اکبر بگریید او باکبر تا قیامت ندارد این عزاداری ملامت مرا بشد از محبت انحضرت را
نسبت باین جوان شهید از بس چند فقره باید فهمید تا بر دوستان معلوم شود که سرور شهیدان باین جوان
چه قدر محبت داشته و گردش سپهر و تقاضا سیر ماه و مهر چگونه داغ چنین پسری را بر دل آنجان پدر بی
گذاشته است یکی آنکه بیا لین هر یک از شهدا میرسید دست بیال مرکب گرفته بقانون معمول پیاده میگردید
اما دران هنگام که بر سر کشته آن ناکام تاخت بی اختیار خود را از پشت اسب بروی او در انداخت
**قطعه** فغان زاندم که آن سلطان مظلوم بروی کشته آن نوجوان رفت نظر چون کرد جسم چاک
چاکش همان دم از تن پاکش توان رفت دیگر آنکه ابدان هر یک از کشتگان را بورود بهجت نمود مشرف
میفرمود سر آن شهید را از خاک برمیداشت و بروی زانوی مبارک میگذاشت اما زمانیکه ببالین علی اکبر
رسید سر شکافته اش را از خاک برداشته از فرط محبت بسینهٔ خود چسبانید **قطعه** آه از آندم
که شاه تشنه لبان بسر کشتهٔ پسر افتاد سر او را ز خاک ره برداشت وز سر مرحمت بسینه نهاد دیگر
آنکه هر یک از شهدا را بقتلگاه میبرد و بدن پاره پارهٔ آن جوان را بر در خیمه آورد مرویست که چون
خواست او را بیاورد علی اکبر چندان رمقی داشته که عرض کرد پدرجان مادرم را چنان طاقتی نیست که
جوان نامراد خود را پاره پاره نظاره نماید آنحضرت فرمود اگر ترا بدر خیمه نبرم مادرت با سر برهنه بقتلگاه
می آید یعنی با غیرت حسینی چگونه جمع میشود که مادر داغ دیده تو با روی گشاده بمیدان رود دیگر
آنکه هر کشته را سواره پیش زین نهاده می آورد و آن فرزند سعادتمند را پیاده در آغوش کرد بهیئتی که
سرش در دوش مبارک آنسرور بود و در هر چند قدمی که می پیمود لحظهٔ ایستاده بآن رخسار خون آلود نظر میفرمود
همین که چند قدم تشریف برد چون بروی پرخونش نظر کشاد دید بلبل روانش پرواز کنان بشاخسار
گلزار جنان رو نهاد **رباعی** این تازه جوان اکبر ناکام رشید افسوس که کام تشنه
گردید شهید هر تازه جوان که کام خواهد ز جهان باید که بر آن جوان کند گریه شدید
راوی میگوید سرور تشنه جگر بقامت از علی اکبر بلند تر بود اما زمان بردن جسم چاک چاک
آن شهید بالای علی اکبر از قامت والای پدر بلند تر مینمود چون نیک ملاحظه کردم دیدم قامت پدر از
داغ پسر خمیده و اندام آن ناکام از بسیاری زخمهای کاری چنان متلاشی شده که بلند گردیده **مناجات**



بزرگوار خدایا بآن تن صد چاک — که شد براه رضایت چنان طپان در خاک
مهیمنا بلب خشک و دیده گان ترش — به تشنه کامی سلطان کربلا پدرش
که در گذر ز گناهان شیعیان علی — بحق حضرت پیغمبر و بجان علی

## مجلس دهم

در انقیاد نبات و جماد بآن سرور اوتاد و بعضی از صفات آن رسول عباد

چون آن گزیدهٔ معبود بمدینه هجرت فرمود و مسجدی در آن بنا نمود درخت خرمائی خشک نزدیک محراب تکیه گاه داشت که هنگام بیان مواعظ پشت مبارک را بر آن میگذاشت بعد از آنکه منبری سه پایه بنا نهادند و جناب رسالتمآب بر آن نشست آن درخت بیکبخت مانند شتری که فرزندش مرده باشد از مفارقت آنحضرت ناله مینمود و از فریاد نمی آسود آن پیغمبر رؤف و رسول عطوف از منبر فرود آمده او را در بر کشید تا از ناله ساکن گردید چون در مفارقت آنحضرت ناله مینمود مشهور بحنانه بود بروایت دیگر بر فراز منبر چون ناله اش را شنیدان را بنزد خود طلبیدان درخت زمین را شکافت تا خدمت آنحضرت شتافت و از نوازش او تسکین یافت مثنوی

چون بآن رهنمای شرع مبین — مهر ورزد درخت خشک چنین
نه ای شیعه کم ز خشک درخت — در دو عالم کوش جو سعادت بخت
مهر خود را هی از نجات مجو — جز بمهر نبی و عترت او

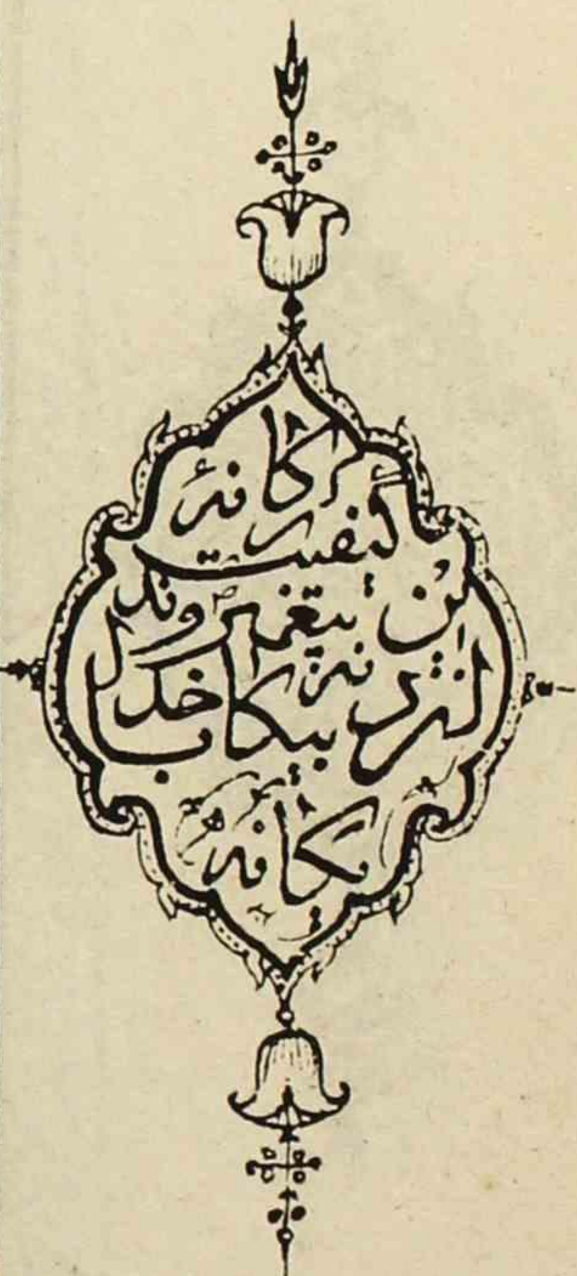
چون کفار قریش آنجناب را در شعب ابیطالب محصور نمودند در هر طرف آن جماعتی از ایشان موکل بودند که کسی برای آنجناب نان و آب بنا و رد میان همان دره که از اطراف آن راه عبور مسدود بود رسول رب ودود تمام همراهان خود را با نواع اغذیه و اشربه ملتذ مینمود و هر یک هر چه میخواستند برای ایشان حاضر میفرمود روزی از تنگی دره بان وسعت افزای وجود اظهار دلتنگی نمودند بدست مبارک اشارتی کرد و چنان وسعتی در آن دره پدید آورد که کسی دو طرفش را نظاره نمی توانست بلکه بفرمان رسول جهان گلهای الوان و نعمتهای فراوان و لباسهای بی پایان چندان در آن مکان پیدا شد که کسی حسابش را نمیدانست مثنوی

هر که شد دوستدار شاه حجاز — در رحمت بر او کنند فراز
در دو عالم رهد ز بیم عمیم — همه جا باشدش نعیم مقیم
صرف کن عمر خود در ولای او لا — تا شوی ایمن از عموم بلا

آورده اند که مردی از بنی هاشم رکانه نام بسیار دلیر و در فزونی قوت بی نظیر بود از کمال بی باکی در گشتن مردم از کسی پروائی نمود شغلش چرانیدن گوسفند و در بندگی بتان بی مانند روزی جناب مصطفی را در آن وادی که او بچرای گوسفندان اشتغال داشت عبور افتاد رکانه بی تحاشا بجانب آنجناب روی نهاد و گفت اگر رعایت خویشی را منظور نداشتم دقیقهٔ ترا زنده نمی گذاشتم زیرا که خدایان ما را دشنام میدهی و عظمی برای آنها نمی اگر میتوانی بیا کشتی بگیریم هر گاه بمن فایق آمدی ده گوسفند بتو خواهم داد رسول عباد نزدیک او رفته محض اشاره اش رکانه بر زمین افتاد بی تامل خشمناک از روی خاک برخاسته ده گوسفند دیگر برای انداختن خود زیاد ساخت سید رسل حسب التمنای او پیش تاخت و دیگر بارش بینداخت سیم نوبت برای انداختن خویش بقانون دو بار پیش ده گوسفند دیگر بیفزود باز فتح با مخاطب خطاب مستطاب کریمهٔ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا بود رکانه غضب آلود گفت این سی گوسفند را بردار و روبراه بگذار که امروز لات و عزی از من بیزار و خدای تو ترا مددکار است احمد مختار فرمود مرا بگوسفند تو احتیاجی نیست اگر رضای مرا می خواهی بیگانگی خدا اقرار نمای و در دایره مسلمانان در آی رباعی

بگذر ز پرستیدن لات و عزی — کایمن شوی از کشاکش روز جزا
آنانکه تمیز حق و باطل ندهند — باید که برای دین بگیرند عزا

گفت تا معجزهٔ روشن نه بینم از پرستش لات و هبل باز نمی نشینم بعد از پیمان مؤکد رسول سرمد درختی را که نزدیک بود احضار فرمود



نیمی از درخت بجای خود بماند و نیمی دیگرش زمین را شکافته خود را نزد آنحضرت رسانید رکانه گفت اکنون بگو تا
که باز رود حسب الامر آنحضرت مراجعت کرده به نیم دیگرش پیوست و بحالت اول بجای خود نشست رکانه با ظهور
این نشانه باز از دین بیگانه و متمسک بآیین جاهلانه شد که زنان مدینه اسلام مرا حمل بر ترس خواهند کرد و باین ملاحظه
هرگز ایمان نخواهم آورد مرویست که روزی آنسرور اشرف ناس بخانهٔ عم خود عباس تشریف فرما شده در حق اهل و عیالش
دعا فرمود و مقارن دعای رسول امین صدای آمین از در و دیوار آنخانه بلند بود هر وقتی از اوقات که اصحاب
خدمت سید کاینات میرسیدند هنگام صرف غذا آواز تسبیح از هرچه در آن خوان بود میشنیدند عبد الله بن
طفیل با حکم و میل آن سرخیل انبیا بهدایت قوم خود مامور بود و چون میرفت جناب رسالتمآب فرمود علامت
راستی او در میان قومش آنست که از سر تازیانهٔ که در دست دارد نوری نمایان است عبد الله بهمان نشانه که از تازیانه
محسوس بود جمعی را براه دین مبین و شریعت خیر المرسلین هدایت نمود طفیل بن عمرو براه نمائی قریش قرار داد
که چون داخل مسجد الحرام شود پنبه بسیاری در گوش نهد تا شنیدن آیات قرآن در اطاعت رسول جهان او را
فریب ندهد چون گوش خود را از پنبه مملو کرده بجانب مسجد رو آورد آواز سید حجاز بیش از دیگران بگوش او
رسید بهمین واسطه بشرف اسلام فایز گردید بهمان نشانه تازیانه که سبق ذکر یافت بهدایت قوم خود شتافت
و ایشان را بعلامت نور اسلام از وادی غوایت بوادی هدایت دلالت کرد و از ظلمت کفر و ضلالت بیرون آورد
مثنوی شهنشاهی که شد شمع هدایت  نماید دوستانرا صاحب آیت  دهد چون دوستانش را نشانه
فروزد نور حق از تازیانه  در جنگ بدر شمشیر عکاشه شکست رسول عربی چوبی بدستش داد شمشیر بران شد
که بآن جهاد میکرد و دمار از جان اشرار برمی آورد و همچنین در احد بعبد الله بن جحش چوبی و با بی دجانه برگ خرمائی
التفات فرمود که هر یک از آنها در دستان دو تا مدار شمشیر دشمن شکار بود قطعه حبذا سروری که معجزه اش
برش تیغ را بچوب نهاد  اینچنین شانیری خنجر  میتواند به برگ خرما داد  عمار یاسر میگوید در بدو اسلام بنبوت
رسالت آنسرور انام اعتقادی تمام نداشتم روزی در حجرهٔ ظاهره اش قدم گذاشتم راز خود را با او در میان آوردم و رفع این شبهه را
استدعا کردم فرمود چون مراجعت میکنی از هر سنگ و کلوخی میپرسی بسؤال حال من برای و زنگ شبهه را از آینه ضمیر خود
بزدای چون از نزد آنجناب برگردیدم از هر سنگ و کلوخ و درختی رسیدم ادای شهادت رسالتش را شنیدم و در ایمان خود
کامل گردیدم مثنوی یافت تکمیل چون از و عمار  شد بطرح بنای دین معمار  بند کی داشت چون بنخواجه
دین  بلیشوا اسند برای اهل یقین  مرویست که یکی از انصار سرور ابرار را ضیافت نموده بزغاله که در خانه
داشت ذبح ساخت و زوجه اش بساختن بریان و ترتیب اسباب خوان پرداخت دو طفل خرد سال او چون ذبح
بزغاله را دیدند بیکدیگر چسبیدند که باید یکی از ما در مقام ذبح دیگری برآئیم تا لذت خون ریزی را مشاهده
نمائیم پس یکی از آنها همان کارد را که بخون بزغاله آلوده بود برگرفته دیگری را ذبح نمود در آن اثنا مادر نظر کرد
و از بیم کشتن برادر رو بگریز آورد با هزار ترس و بیم و هول عظیم ببام سرا قدم نهاد و از شدت اضطراب از غرفه
بزیر افتاده جان بداد آن زن صالحه چون مشغول خدمت ضیافت حضرت رسالت بود هر دو طفل مرده را در
گوشهٔ پنهان ساخت و خود بطیب نفس و اطمینان خاطر بتزیین ادام و ترتیب طعام پرداخت چون پیغمبر خدای مجید
بدرون سرا رسید میزبان خوان طعام بگسترد و جبرئیل از ملک جلیل پیغام آورد که یا رسول الله بگو که میزبان را بخواه
بدر بطلب پسران بیرون شتافت و از بیان مادر بر احوال ایشان خبر یافت پس بفرمان حضرت خیر البشر هر دو را



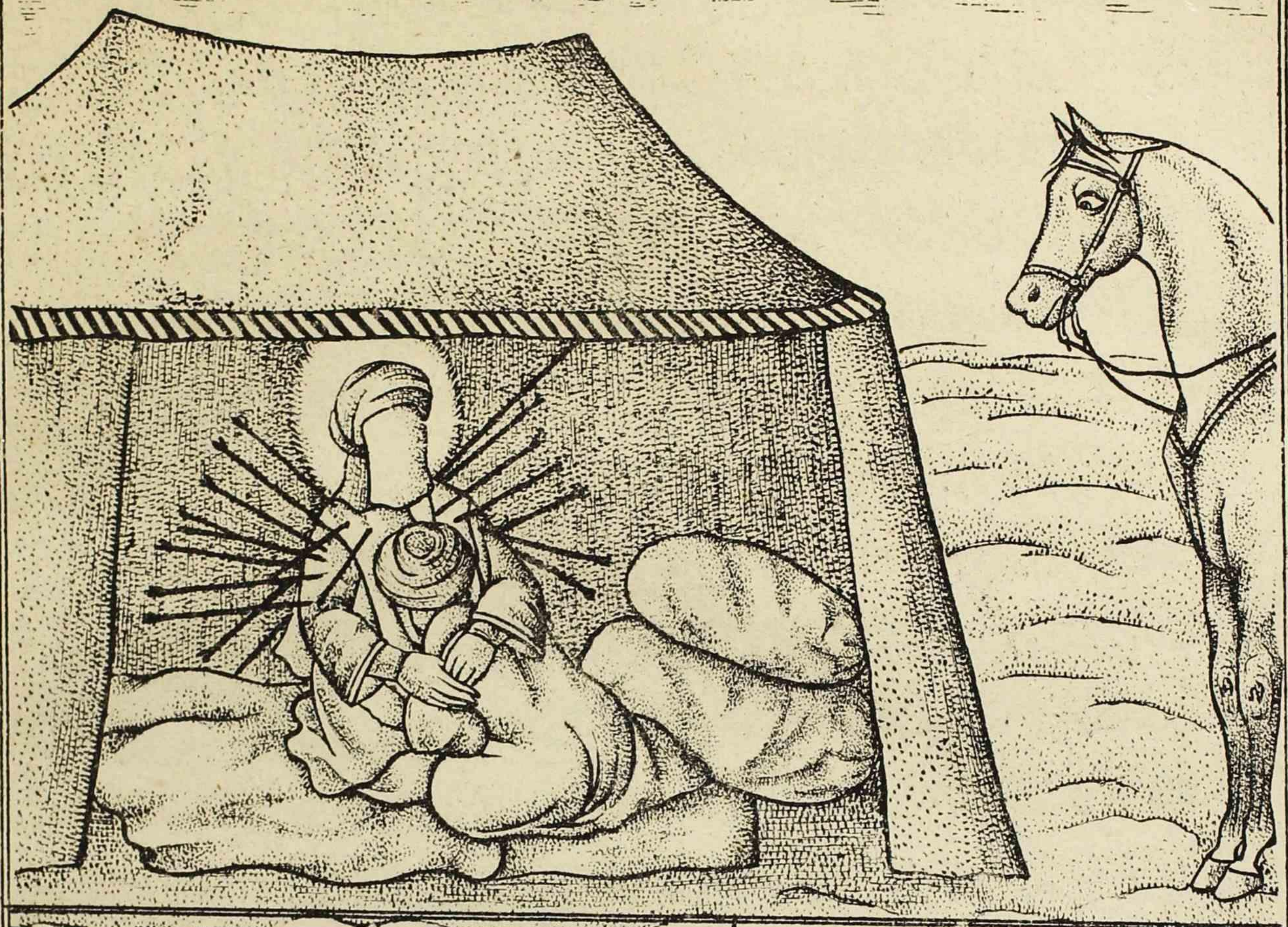
بحضور او ورود دعای سید انبیا هر دو مرده را زنده گردید چنانچه مدتی مدید در دنیا زیست نمودند و در یک خاندان
رسالت کامل بودند **مثنوی** خواجه را اینگونه افزون بنده است هر که در این ره دهد جان زنده است
اینکه خواهی زندگانی جاودان جان برآه آل احمد بر فشان در غزوه تبوک تازیانه از دست انس و دو بزمین
افتاد جعفر بن نسطور رومی که از ملتزمین رکاب انجناب بود از اسب فرود آمده تازیانه را بدست انس و حق پرست
داد حضرت در حق او دعا فرمود خداوند و دو دو حسب التماس احمد محمود تا بر عمرش بیفزود و زندگانیش را دراز نمود
آورده اند که تا سال سیصد و بیست بدعای فخر انبیا در دنیا بزیست **فرد** هر که ورزید مهر شاه حجاز
مدت زندگی نمود دراز در اول هجرت که آن برگزیده معبود در خانه ابو ایوب انصاری نزول اجلال فرمود
در خانه اش بجز یکصاع گندم و یک بزغاله نبود گندم را نان ساخت و بزغاله را بریان پس بفرمان لازم الاذعان پیغمبر
دو جهان اینقدر مهمان در خانه بخواند که جای خالی از آن خانه باقی نماند هرچه از آن نان و بزغاله صرف میگرد
بحالت اول بود بعد از سیر شدن همه ایشان استخوانهای بزغاله را طلب فرمود پس تمام استخوانش را در میان پوست
نهاد و بفرمان خداوند منان دیگر بار بزغاله را جان داد همین ابی ایوب در عروسی فاطمه بزغاله آورد سید کونین
همین معجزه را نیز در آن ظاهر کرد **مثنوی** نشکفت ار بخوان رسول بشیر یکجهان گرسنه نماید سیر
بلکه از آن عزیز سبحانی بود کافی غذای روحانی سا بقا مرقوم شد که سید رسل بر جزو و کل در جمیع صفات
تقدم داشت و ظهور هر معجزی از انبیا سلف را فرو نمیگذاشت بلکه بالاتر از آنچه میخواستند عیان میفرمود چنانچه
اعجاز اکثر انبیای لازم الاعزاز را بزرگ و کوچک اهل حجاز نمود از جمله یوسف صدیق بر حسن خلق و کمال جمال
او تصدیق کرده و یکی از ارباب سیر در خبر آورده که روزی العزیز مصر نبوت و ماه کنعان فتوت در اوقات
عزت با کوکبه وافر و حشمتی متکاثر که از لوازم سلوک ملوک است از جا عبور میکرد زلیخا را اتفاقی زار و پیکری
نزار بنظر در آورد خواست از آنجا بگذرد زلیخا گفت بزرگی خداوندیرا سزا است که عزیز را ذلیل و ذلیل را عزیز نموده
و مرا عبرت نظاره گیان این زمان فرموده حضرت یوسف پرسید این کیستی عرض کرد همان زلیخا که تو گرفتار
زندانش بودی منم که گردش روزگار کارم را ساخته و مکافات سوء سلوکی که با تو مصروف داشتم از آن عزت
باین ذلتم انداخته **مثنوی** خدای توانای دادار فرد زهرگونه نعمت مرا شاد کرد چو در شکر نعمت نبردا ختم
تن خود بذلت در انداختم مرا شد چو کفران نعمت فزون ز کف رشته دولتم شد برون یوسف صدیق با و فرمود
که سبب آزار تو در آلودگی دامان من بلوث عصیان چه بود عرض کرد خداوند عزیز هر گونه نعمت و آلای خود را
برای من فراهم آورده از هر چیزی که تصور آن روح را بهجت افزاید بهره داشتم ولی با آن حسن و جمال غنج و دلال عزیز
مصر که ضجیعه او بودم بعلت مرض عنن طرفی از و نمی بستم و عقده خاطری از و نمیگشودم از آنجا که غلبه شهوت بنی
نوع انسان را مفطور است و دفع آن برای هر کسی ضرور و هیچ آفریده بهتر از تو ندیدم ناچار ترا فریفته گردیدم اکنون
خود انصاف بده که با وصف این اسباب حق با من بود یا تسویلات نفسانی مرا اغوا مینمود حضرت صدیق فرمود اگر
جمال با کمال فخر کاینات و خلاصه موجودات را زیارت نمائی چه خواهی گفت زلیخا محض شنیدن نام نامی انسرور
او تاد بر و درود فرستاد پس یوسف عرض کرد از شنیدن نام گرام این پیغمبر چنان محبتی از و در دلم جا کرد که شرح آنرا
ببیان نتوان آورد تا حال نهال محبت او را در فضای دل نگاشته بودم و اینک ریشه ولای آن دوحه گلشن اصطفا را
در سینه محکم نمودم **نظم** عزیز قرب مصر و ما کنعان رسالت را زجان یعقوب شان یوسف غلامی بود عبرانی



زلیخا را چه باید جز کنیزی در حرم او گر بش خدمت بزیرد انعزیز مصر ربانی فی الفور جبرئیل بفرمان خداوند جلیل بعد از سلام بیوسف گفت زلیخا را اعلام کن که محض محبت او بجیب من سه خواهش او را اجابت خواهم نمود حضرت یوسف زلیخا را ازین مژده مسرور فرمود زلیخا گفت اول تمنای من اینست که ایزد ذو الجلال مال و جمال مرا بحالت اول برگرداند دویم خواهشم اینکه مرا در حجرهٔ مواصلت و حجرهٔ مزاوجت تو نشاند سیم استدعا اینکه در بهشت عنبر سرشت دیگر بارم با تو همسر و یار سازد و ما هر دو را از مصاحبت و مجاورت امتان محمد و آل او بنوازد مثنوی هر که با یوسف با محمد و آل در دو عالم بود بلند اقبال دین و اسلام در خفی و جلی ترجمان محمد است و علی گوی سبقت ز همگنان بربود هر که ایشان شوند ازو خشنود مرویست که روزی خمسهٔ آل عبا گرد یکدیگر نشسته بودند رسول پروردگار دود نگاهی حسرت آمیز بایشان نمود و فرمود که افسوس که قبور شما پراکنده و متفرق خواهد بود امام شهید پرسید که ای جد بزرگوار آیا باجل موعود ازین سرای عاریت بعالم بقا می پوئیم یا بشمشیر تیز زندگیرا وداع میگوئیم احمد مختار با چشمی اشکبار فرمود ای نور دیده تو بستم کشته خواهی شد و برادرت حسن بسم بدرت نیز بتیغ تیز ازین دنیای فانی بیرون شود و هر یک از ذریه و اولاد تو بجور و تعدی بدیاری رود اندوه شما فراوان و مصائب شما بی پایان نوحه در زمین از آسمان تا داستان شد شکوه کجا زین بار استان شد لعل احمد را اگر بودی کان گوهر سنگ زد تا درج یاقوتش دهان شد از سگ روباه مکر گرگ شکلی نارک شبر خدا در خون طپان شد سودهٔ الماس در کام حسن زد کش بلعل آلوده یاقوت روان شد بر حسین شاه حجازی از مخالف راست شور و شین از پیر و جوان شد دست یار دین علمدار رشیدش از جفا بیدست از دست خسان شد چون شبیه مصطفی بود اکبرش را مجزش شق القمر از سر عیان شد شد کمان بالای گردون جفا کیش اصغرش چون پیش تیر کین نشان شد عروس قاسم داماد نالان چون بهار عمر قاسم را خزان شد بانئی چون موز غم زهرا از هر مو کنان موبه کنان اندر جنان شد در درج مرتضی زینب زماتم صبح و شام از درج نرگو هر فشان شد شافع فردای اوگردد چو بیدل بر حسین امروز هر کس نوحه خوان شد این فرمایش پیغمبر آخر الزمان بر جمیع نوایب وارده اهل بیت حاویست و تمام آلام ایشان را راوی اعظم مصائب امام تشنه کام هنگام وداع اهل بیت رسول انام بود که خون از دیده بزرگ و کوچک پردگیان سرا عفاف گشود در وداع آنسرور با اهل بیت پیغمبر و دختران حیدر صفدر روایات مختلفه از هفت بار تا هفتاد وارد شده و در تکرار آن سخنی نیست موافق همه روایتها او در هر نوبتی جمیع اهل حرم را وداع مینمود و عزم رزم مخالفان را میفرمود ولی یکو داع او مختص دو تن بود که بیان آن خون از دیدهٔ دوستان میکشاید و دلهای سخت را سوراخ مینماید از جناب سید سجاد ما نور است که فرمود هنگامیکه پدر بزرگوارم سرگرم مقاتله بود دامن خیمه را بالا انداختند مرا بمضاربات و محاربات پدر سرگرم نظاره ساختند هر ضربتی که بر پیکر مطهر آن بزرگوار میرسید جسم بیمار منهم از آن متالم میگردید ناگاه دیدم فرزند شهسوار عرب از ضربتهای پیاپی آن قوم بی ادب از اسب در افتاد مثنوی تن نازنینش نگون شد ز زین تو گفتی که عرش آمده بر زمین تراب از تن زادهٔ بو تراب نظر کرد زخمی فزون از حساب زماتم چو سکان عرش برین بنفرین قوم لعین شد قرین مرا نیز از مشاهدهٔ حالت آنحضرت اغما دست داد جناب زینب خود را ببالین من رسانید و از نظارهٔ حالت پریشان من آنمخدره نیز مدهوش گردید در عالم بیخودی خود را در میان بال مرغی مشاهده کردم چون دیده را از هم گشودم پدر بزرگوارم را بنظر در آوردم که از بس تیر تیز سیدن شریفش جا کرده مانند مرغ پر بر آورده پس یکدیگر را تنگ در آغوش گشیدیم و اسرار امامت از خامس آل عبا



## آخرین وداع امام (ع) با فرزند بیمار







با این گرفتاری عنا یادگار بماند و از آنجا خود را با بالین خواهرش زینب رسانید سر او را نیز در کنار نهاد و سیلاب خون از مژگان فرو گشاد آن مظلومه از قطرات عبرات برادر دیده را باز کرد آن نور دو چهره را بر چهره اش میسا[ئید] و اشک از مژگان بدامان میریخت پس همدیگر را در بر کشیدند و هر دو از دیدار هم مایوس گردیدند آنگاه دست مبارک را بر کتف خواهر نهاد و او را تسلی داد بعد از آن سفارشی زیاد از اندازه بمن فرمود که یا علی جان تو و جان زینب که مادر اسیران و غمخوار و پرستار تمام ایشان است پس بشوق ملاقات دوست بر اسب نشست و دیده از وصال عیال و اطفال فرو بست فرمود یا علی هذا فراق بینی و بینک الی یوم القیمة **ترجمه** نور دیده زین وداع آخرین تا قیامت دل هجران شد قرین چون شدم از اهل بیت خود نهان کس نه بیند دیگرم اندر جهان کثیر بن زیاد کوفی میگوید که چون امام سیمین هنگام وداع آخرین قدری از خیام دور شد پیره زنی را دیدم که با قامت خمیده در کودالی خزیده بچشم حسرت بر آنحضرت مینگریست و بشدت هر چه تمامتر میگریست چون آنحضرت از نزدیک او عبور میفرمود گریه کنان و صیحه زنان او را نزد خود طلب نمود آنحضرت محض التفات عنان ذوالجناح را بجانب آن خمیده قد خمیده منعطف ساخت و در کمال تفقد دست مرحمت بر سرش کشیده برعایت احوالش پرداخت پس با و فرمود ای کنیز مادر من گیسوی خود را در خدمت این خاندان سفید نمودی و همیشه مواظب خدمات ما بودی بعد از من رعایت زنان اسیر و طفلان دستگیر را بقدر مقدور منظور دار که دلهای نازک ایشان دم بدم از آزار قوم ظلم خواهد شکست و رضای خاطر ایشان چنانچه میخواستند هرگز صورت نخواهد بست از فرمایشات آنجناب دانستم که آن فضه بود از شنیدن وصایای آن بزرگوار همه جا چشم بر آن جاریه والا تبار داشتم و در هر منزل بکردار و رفتار او نظر میکماشتم هر جا یکی از معاندین بقصد اطفال امام مبین تازیانه بر میداشت او بقدر امکان خود را سپر کرده آن اذیت را بر تن خود میگذاشت و هر کس با زار زنان گرفتار می تاخت آن جاریه وفادار پیکر خود را هدف میساخت **مثنوی**

کنیز وفادار خیر النسا | پرستارشان بود صبح و مسا
بقصد جفا گر یکی زان سپاه | نمودی بسوی اسیری نگاه
دویدی برش در زمان لابه خوان | زیادی حریف جفایش بجان
همه کار او یاری اهل بیت | خیالش پرستاری اهل بیت
ز بس دوستی داشت با فاطمه | نبودش از این صدمها واهمه

**مجلس یازدهم** در کیفیت مرض و وصایای خاتم انبیاء و سرور اولیا مقتضی آنست که بمیراث نبوت اشاره برج فتوت اشارتی نماید پس از آن در بیان مطالب مقصوده برآید بروایات مشهوره جناب رسول الله سه کلاه داشت بمنیه و بیضا و مضربه دو کلاه اولی را در حضر و کلاه اخری را که دو گوشه بود هنگام جنگ و سفر بسر میگذاشت عصای کوچکی داشت که هنگام خطبه بران تکیه میفرمود و چوب دستی داشت که مسمی بمنازیانه ممشوق بود خیمه اش موسوم بکن و دو کاسه اش یکی را بمنعه و دیگری را بری مینامیدند چهار شمشیر داشت ذوالفقار و عون و مجذم و رسوم دو اسب داشت مرتجز و سکب و دو استر دلدل و شهبا و دو ناقه عضبا و جدعا علمش عقاب و عمامه اش سحاب لوائی معلوم نام داشت و زرهی موسوم بذات الفضول خودش اسعد شتر بارداری دیباج دراز گوش یعفور و شتر سواریش قصوی نام داشت که هر جا فرود می آمد مهارش را در انداخته اختیار شتر را بخودش وا میگذاشت حلقه بینی و مهارش از نقره بود و در خیمه اصحاب گردش مینمود با ایشان شوخی میکرد و انواع اطعمه باو میدادند هنگام وفات هم آنها را بخلیفه برحق و وصی مطلق خود تسلیم فرمود و انگشتر مخصوص را بانگشت او نمود و همچنین از آن بزرگوار با وصایا کبار رسید تا بقائم المنتهی گردید این مختصر گنجایش زیاده بر این



ندارد هرکس را زیاده بر این استحضار در کار است موقوف بمطالعهٔ کتب مبسوطهٔ اخبار است **قطعه** الف تا یا

با دم تا بعیسی ز آل مصطفی گردیده تعلیم همه ارث نبوت پشت در پشت نبی و آل او را گشته تسلیم

کنون باشد بنزد قائم آل تمام آن زهی تعظیم و تکریم

از ثقاة رواة مأثور است که چون اطفال اعراب آن حبیب ایزد وهاب را دیده بودند که مکرر برای حسنین تمکین داشت که ناقه وار بدوش و گردن آن بزرگوار سوار شوند روزی هنگام تشریف فرمائی مسجد جمعی اطفال از دوستان محبت اشتمال بر سرش ریختند و لابه کنان در دامنش آویختند که ای ساعی نیز برای ما ناقه شو و چون شتران راهوار راه بروان محل ظهور اشفاق از وفور اخلاق بخواهش طفلان تمکین فرمود و ایشان را بدوش و گردن خود سوار میفرمود زمانی ممتد جناب احمدی زمام اختیار خود بقبضه اقتدار اطفال گذاشت و ایشان را بتمنای خود مشغول داشت اصحاب سعادت مآب از دیر آمدن آن جناب هریک با اضطراب در یافتند و بلال خجسته خصال را باستعجال برای تفحص حال آن مظهر جلال و جمال فرستادند بعد از وصول بآن مکان چون بلال حال او را در دست اطفال بآن منوال دید پیش رفته برای راندن آنها مصمم گردید **مثنوی** که خواست از

حسن خصال خود بلال دفع آزار حبیب ذو الجلال

لیک غافل زینکه آن فخر جهان میخرد هرگونه رنجی را بجان

آری آری رحمة للعالمین مقتضای حسن خلقش باشد این

آن رحمت مظهر ذو الجلال بلال را باشارت از آزار اطفال مانع شده فرمود آزار طفلان دوستان و رنجش خاطر ایشان را نمی پسندم بخانه رو شاید چیزی بدست آید که طفلان را مشغول نماید بلال بخانه شتافت و هفت دانه یا نه دانه گردکان یافت چون مراجعت نمود رسول خدای ودود با اطفال فرمود که ناقهٔ شما را باین گردکان خریداری مینمایم کودکان گردکان را گرفته دست از دامن رسول زمن برداشتند و هریک از ایشان بطرفی رو گذاشتند حبیب خداوند عباد در آن حالت بگریه درافتاد فرمود برادرم یوسف صدیق بمفاد کریمهٔ وشروه بثمن بخس **دراهم معدودة** قیمت خود را پست دید و آزرده خاطر گردید همانا از پستی قیمت من خبر نداشت که بهای خود را پست انگاشت بزرگواری که رنجش طفلان بیگانه را تن در نداد و رضای خاطر ایشان را روا دید حکمت این چه بود که اطفال خرد سال حسین مظلوم را گرفتار ستم اشرار نابکار پسندید **مثنوی**

شفاعت از ازل چون در نظر داشت تن و جان را بدرد و رنج بگذاشت

باو نیز اقتدا کردند احفاد قضا را با رضا گشتند منقاد

یکی جان داد در ریگ ابخوردن یکی بی آب گرم سر سپردن

که دیده جز حسین آن شاه تشنه کند لب تشنه را سیراب دشنه

چو شد مقتول کین آن شاه ذیشان چه حالت داشتند اطفال عطشان

گهی در گریه بهر آب نامی گهی سرگرم سوز تشنه کامی

گهی تیر ستم را نشانه گهی در پیچ و تاب از تازیانه

در کتب اخبار مزبور است که چون رسول بشیر و نذیر بعد از رسالت خلافت روز غدیر از سفر حجة الوداع مراجعت فرمود و نزدیکی رحلت خود را از وحی آسمانی معلوم نمود پیوسته در میان امتان خطبه میخواند و احکام الهی را از اوامر و نواهی بر دم میرسانید خاصه احترام قرآن و خلافت امیر مؤمنان و محبت ذریه آن پس مخالفین را بمتابعت اسامة بن زید بجهاد روم مأمور فرمود و قصدش این بود که مدینه را از لوث وجود ملاحده پاک فرماید و پسر عم خود را در خلافت مستقل نماید ولی ابوبکر و عمر و جماعتی دیگر بعضی خیالات خام را پخته دانستند و متابعت آنجوان را بجهت ظهور مفاسد کلیه که آنرا مصالح شمرده بودند نتوانستند لاجرم از لشکرگاه اسامه که یک فرسخی مدینه بود بشهر قدم نهادند و در فکر انهدام بنیان شریعت ظاهره افتادند خصوص وقتی که شنیدند آنحضرت فرموده است **لعن الله من تخلف عن جیش اسامه** پس آن دو پلید از دو دختر خود که در سلک زوجات



روحانیت سید کاینات بودند خواهش نمودند که انجناب را بزهر شهید نمایند واز فرمایشات او بیاسایند
ان دو ملعونه بحکم پدران خبیث زهر جفا بان ثمره شجره اصطفا چشانند وکاینات را بمصیبت انحضرت نشانند

**نظم**

زن یهود بخیبر چو داد زهر جفاش ‫ هنوز داشت ز حدت نفوذ در اعضاش
ازان دو شوم شد اثار ان زنو تجدید ‫ که گرد دانته ایمان بزهر قهر شهید
هزار حیف پس از فوت احمد مختار ‫ بنای شرع متین بان ماند بی معمار

اگر چه در اخبار وارد است اثر زهری که سابقا یاد داده بودند در وجود مبارکش بود ولی زهر ایشان اثر انرا تجدید نمود بلکه بر تاثیرش بیفزود چنانکه شب رحلت اثر زهر از سه جا بدن مبارکش بروز کرد از زانو و سینه و پشت مقدسش اثر زهر محسوس بود خواه از ان ضعیفه یهود و خواه از دختران ان دو مرد

موسی بن جعفر از پدرش روایت نموده که نزدیک وفات سید کاینات جبرئیل از جانب ملک جلیل نامه نوشته و مهر کرده اورد و جمعی از ملائک مقربه نیز همراه داشت و انرا نزد حضرت رسالت گذاشت و عرض نمود هر که در این خانه است بیرون باید فرمود بجز وصی تو و ولی خدای و دود که این نامه را باو برساند و مرا با این مقربین گواه ان کرده پس بفرمان حضرت خیر البشر هر کس بود بیرون امده بجز علی و فاطمه و حسنین که بمفاد انفسنا و انفسکم نفس سید او نیز بودند و پناه ثقلین

**مثنوی**

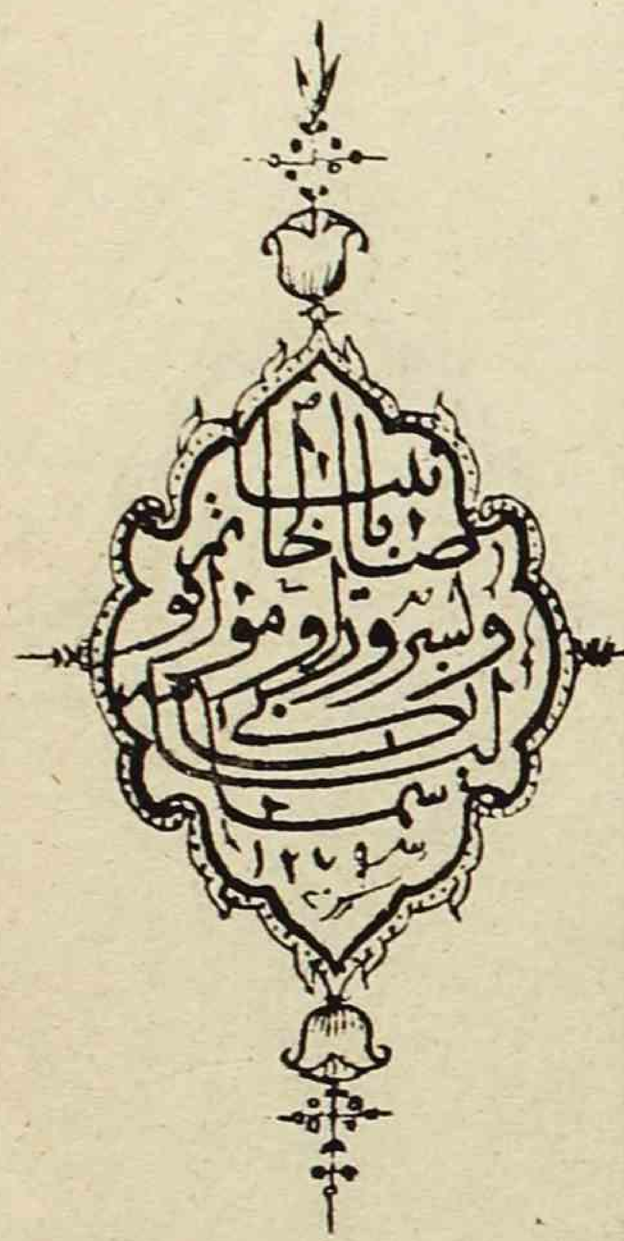
جز علی و بتول و جز حسنین ‫ که ز خود خواندشان شه کونین
کس دران بزم قرب راه نداشت ‫ نه همان وقت هیچ گاه نداشت
خانه را گر شد ملک دربان ‫ که نهد بی اجازه پای دران

انگاه جبرئیل گفت این نامه چیزهائیست که در شب معراج و غیر ان عهد کرده بودیم گواه گرفتیم بر ان عهد ها ملائکه را با اینکه خود برای گواهی کفایت داریم فخر اولاد خلیل از سخن جبرئیل از خوف خدا جلیل بدنش بلرزه افتاد و فرمود ای محرم بارگاه کبریا پروردگار من وفا فرمود بانچه وعده داد پس نامه را گرفته بوصی خود تسلیم کرد و شرایط ادای امانت انسبت بدامات سوده بنیا بجا اورد از جمله اموری که با او شرط نمود این بود که وفا کند در دوستی با دوستان خدا و دشمنی نماید با اعدا و صبر کند در غصب حق خود بر ایذای امت و بردباری سازد بر هتک حرمت جناب بوتراب عرض کرد انچه جبرئیل عرض نمود همه را شنیدم و بقضای الهی رضا کردیم بعد از ان فاطمه و حسنین را نزدیک تر خوانده پیش خود نشاند و احکام ملک علام را بر ایشان نیز فرو خواند بجز سرور اولیا گفتند انها نیز همانرا عرض نمودند و انجناب را از اظهار بردباری خود در هر گرفتاری از خویش راضی نمودند راوی پرسید مضمون ان نوشته چه بود امام موسی فرمود جمیع وقایع و احکام الی یوم القیام

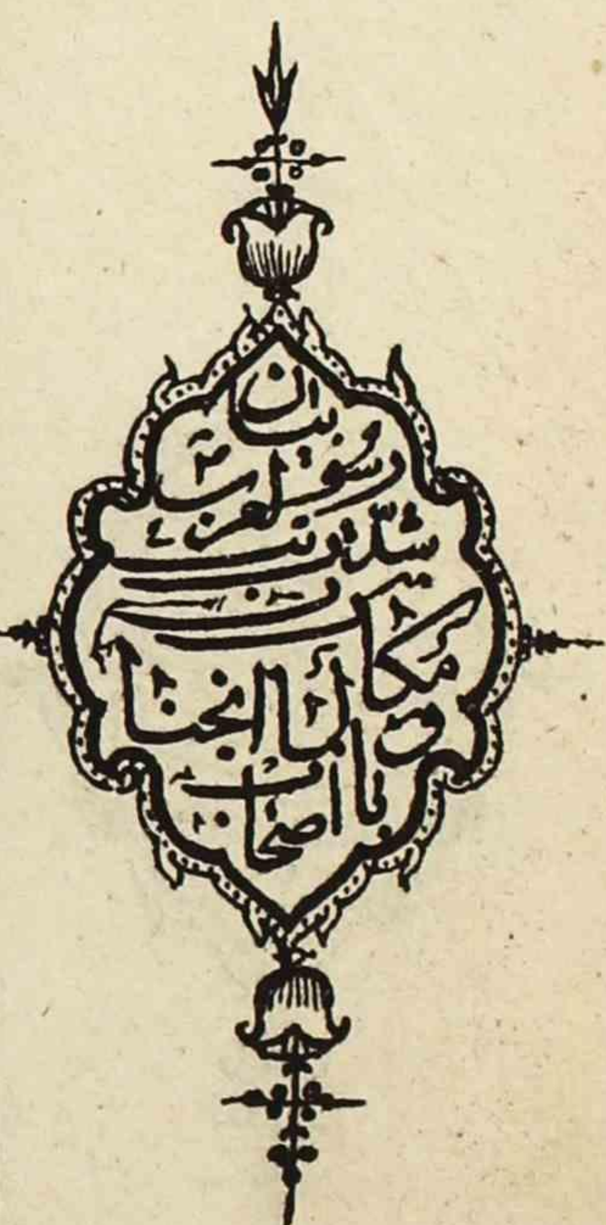
**مثنوی**

کاوها امت خیر البشر ‫ یکسر انجا ثبت بود از خیر و شر
ثبت بود البته احوال حسین ‫ اینکه گردد کشته از تیغ و سنین
ثبت بود البته کز خیل عدو ‫ اب خواهد بسته شد بر روی او
ثبت بود البته کان قوم لعین ‫ پاره سازند اکبر او را ز کین
ثبت بود البته کز ناوک برش ‫ چاک بنمایند حلق اصغرش
ثبت بود البته کان خیل فتن ‫ اسب تازندان شهید از ابتن
ثبت بود البته کان قوم شریر ‫ عترت بیچاره اش سازند اسیر

مرویست که چون مرض انجناب شدید شد امام ناس را با عمش عباس طلب فرمود در حالتی که خانه اش از مهاجر و انصار اصحاب پر بود سر مبارک را در دامان امیر مومنان نهاد و عباس برابرش ایستاد پس میراث نبوت را بتفصیلی که مرقوم افتاد بجناب بوتراب داد علاوه بر انچه ثبت شده و اسب نیز داشت که یکی را خیر دم و یکی را جناح نام بود چون در میان اسبها خاصه رسول بجز جناح اسبی نبود همانا همین اسب مشهور بذو الجناح است که در کربلا مرکوب خاص سرور شهیدان بود و همان مرکوب همایون را قائم ال نیز مرکوب خود خواهد فرمود هنگام ضبط میراث رسول انام بعباس فرمود بیا در پشت سر من بنشین تا پسر عمم اینها را ضبط نماید و بعد از ضبط فرمود عباس برخیزد و علی بجای عباس



بباید عباس گفت ای برگزیدهٔ سبحانی پیر مردی را اگر حرمتش واجب است بر صغیرانی و طفلی را بجایش مینشانی
حضرت سه بار ابجر فرموده بود تکرار فرمود و عباس همان عرض را نمود آخر عباس غضب آلود از جای خود
برجست و امیر مؤمنان نشیب سراسر وز نشست رسول انجهان چون حالت غضب عباس را مشاهده نمود فرمود
ایعم در اینحال که نزدیک رحلت من است کاری مکن که بر تو خشمناک شوم و غضب من ترا بجهنم رساند عباس از
استماع این کلام بجای خود آرام گرفت **رباعی** عباس زغم در دلش آتش افتاد ازخشم نبی برآمد از هش زنهار
بیچاره خبر نداشت کز اولادیش بر آل علی زکین چه رو خواهد داد آنگاه حبیب خداوند ذوالجلال بلال را باحضار
دو نادرهٔ نهال خود فرمان داد و بعد از حضور سر هر دو را بسینه نهاد امیر مؤمنان بعد از لمحهٔ خواست ایشانرا بردارد
خاتم انبیا سرور اولیا را از برداشتن ایشان منع نمود که بگذار یکدیگر را ببوئیم و ببوسیم و روبروی هم بگذاریم
و تمتع از دیدار هم برداریم که بعد از من اذیت بسیار خواهند دید و مصیبت بیشمار خواهند کشید **مثنوی**
پس از من این دو طفل بیقرینه بسی خواری کشند از اهل کینه حسن از آب نوشد زهر بیداد حسین از تشنگی افتد
بفریاد پس از ایشان زاعدا روز تا شب چه محنتها که خواهد دید زینب در روضة الصفا مسطور است که در زمان
اشتداد مرض موت آنجناب یکی از اصحاب نیکو مآب سعادت ادراک خدمتش را دریافته قطیفهٔ بر روی آن بزرگوار کشیده
دید بر احالت آن قدوهٔ ناس دست خود را از روی قطیفه ببدن مقدس کشید حرارت مفرط احساس کرد که با واسطه
ملامسه آن بدن شریف را طاقت نیاورد و تعجب کنان کلمه سبحان الله بر زبان راند آنحضرت فرمود بلای هیچکس از
انبیا صعبتر نیست هم در بلایا از دیگران پیشند و هم از اجر از سایرین پیش یکی را بفقر و فاقه گرفتار میسازند یکی را
بمحنت و بلا امتحان میفرمایند **مثنوی** از حدیث البلاء للولاء میتوان فهمید مقدار بلا هر که در بزم ولا
دارد مقام زهر قهر افزونترش آید بجام چون پیمبر از جهان برتر بود دردش از برتر بود در خور بود عایشه
میگوید هیچکس را در حرکات و سکنات و حسن سیرت و نیکوئی سریرت و اخلاق حمیده و صفات پسندیده شبیه
تر از زهرا از سید بشر ندیدم هرگاه بخانه پدر آمدی پدرش برای او جهة تعظیم برخواسته استقبالش نمودی و او را از روی
تکریم بجای خود متمکن فرمودی سیدهٔ زنان نیز برای رسول عالمیان همین سلوک را مسلوک داشتی و در توقیر سید
بشیر و نذیر مراسم فروتنی را فرو نگذاشتی در آن مرض نوبتی آن مخدره را از روی ملاطفت نزدیک خواند و مرحبا گویان
در کنارش نشاند سخنی در گوش او گفت که از شنیدن آن بگریه در افتاد بعد از گریه راز دیگر با او در میان نهاد که مسرور
و شاد غنچه لب خود را مانند برگ گل بخنده گشاد بعد از رحلت پدر از وی پرسیدند که هیچ شادی با غم و هیچ مسرتی را با الم
نزدیکتر از آن دو حالت نوند ندیدیم فرمود **نظم** مرا نخست پدر از فراق داد خبر کزین دیار بدار جنان روم
سفر من از خزان بهار وصال کهف امنم بگل زنرگس سیراب ریختم شبنم بگفت نوبت دویم که ای فرشته سرشت
دمی تو از همه کس زودتر بمن به بهشت سپس زمژده وصلش مرا چو شاد نمود نسیم مژده همی غنچه سان دلم بگشود
پس از وصول مراد زندگی چکار آید با این نوید اگر نقد جان دهم شاید بعضی گویند ولیکن بار احمد مختار هر دو سخن را
بآن بزرگوار گفت و در مرتبه آخرین فرمود آیا نمیخواهی که سیده نسوان اهل جهان باشی فاطمه عرض کرد بلی ولی روز فزع
اکبر ترا در کجا جویم و در طلب رحمة للعالمین بکدام مقام پویم فرمود نزد دیدهٔ مرا بر در بهشت زیر لوای حمد هنگامیکه
باستغفار جرایم امتان در درگاه ایزد منان اشتغال دارم طلب نمای فاطمه عرض کرد اگر در آنجا راه نیابم مقام دیگر
معین فرما فرمود نزدیک صراط که در طلب سلامتی امت باشم مرا بجوی فاطمه عرض نمود اگر آنجا نیابم جای دیگر نیز بگوی



فرمود

فرمود پهلوی میزان سنگینی اعمال امتان را مسئلت مینمایم گفتا گر انجا ملاقات حاصل نشود بفرمای تا بجای دیگر ایم فرمود کنار دوزخ ضرر شررا نرا از دوستان منع میکنم فاطمه ازمژده مقالات و قرار ملاقات خواجه کاینات گرا نسبار ستکاری و نجات امت بود شادان گردید **قطعه** خوشا کسی که پیمبر بر خدا بضراعت

زخویش خواند ولب برکشاید ش بشفاعت      ازوچگونه شفاعت طلب کند صف محشر      با مرو نهی نبی هرکسی نکرده اطاعت

هرانکه خواست امروز روسفید فردا      کند بر یش وکم دور روزگار قناعت      چنین سفیر که روئی که مکرر

در رغایت ولایت اهل بیت خود سفارش فرمود روا نبود که امت بیوفا و کوفیان پرجفا حرمت انگاه ندارند و فرزند عزیزش را در کربلا میان الهمه سپاه دین تباه تنها گذارند بلکه بعد از شهادت ان بزرگوار دست ازار بزنان بیکار و دختران بی پرستار کشایند وان بی پناهان را از عزاداری بران گزیده باری منع نمایند چنانکه در بعضی کتب مزبور است که چون سکینه خاتون خود را ببر نعش مطهر پدر رسانید دستهای مبارکش را برداشته گاهی بر سر خویش میکشید و گاهی بگوش خود میمالید و گاهی دستهای مبارکش را بوسه میداد و بر قلب حزین خود مینهاد که یکی از این حرکات نپسندیده ان دختر حمیده مطلبی را دلیل است اما بر سر کشیدن دست جهت ان بود که از پدر استدعا مینمود که دست یتیم نوازیرا که بر هر سر دراز داشتی چرا از یتیمان خود کوتاه گذاشتی گوش خود را هم نشان میداد که گوشوار مرا از گوشم ربودند وانچه در سر و بر داشتم غارت نمودند طپیدن دل خود را نیز سبب رحالی میکرد و دل اهل بیت را از مشاهده این حالات بدرد می اورد **مثنوی** همه از طفل اکرم نظاره

زحال و بیم اندر اشاره      چه جا اهل بیت ال حیدر      که گریان بود براو خیل لشکر      بلی بر کودکان هر صنف مردم

چه گبر و چه یهود دارد ترحم      ولی انقوم بیدین بی بهانه      زدند کودکان را تازیانه      ندیده است غیر بینید چشم گردون

کسی دلسخت تر زانقوم ملعون      پس عرض کردید رجان عمه ام زینب را که همیشه ازو حرمت میکرد بتازیانه جفا ازردند و مادرم رباب که مطبوع طبع انجناب بود گیسویش را گرفته کشان کشان بر و بخار مغیلانش بردند پیکر عمه ام از اثر تازیانه کبود گردید و بدن مادرم را از خار مغیلان جراحات بسیار رسید هنوز انمظلومه درد دل خود تمام نکرده بود که ملعونی پیش امده خواست او را از ان پیکر منور جدا نماید تضرع کنان گفتا بمرد مرا از این مکان دور نباید کرد مرا در همین زمین بگذار و از تلف شدن من خاطر خود را رنجه مدار اگر سباع این بیابان مرا بدرند خون خود را بتو حلال کردم انملعون این سخنان را افسانه فهمید وان مخدره را از بالای کشته پدر فرو کشید ان صغیره باز دست خود را از دست انمردود رها ساخت و دوان دوان خود را بروی ان بدن چاک چاک در انداخت ان پلید هرچند سعی کرد او را بر دارد نتوانست و بعمر سعد شکایت کرد ان پلید عنود چهل نفر مردود را امر نمود که او را با تازیانه چندان نواختند که از ان جسد منور دورش ساختند و از زاران یاد کار زینت عرش خدا زلزله در ملأ اعلی انداختند **مثنوی**

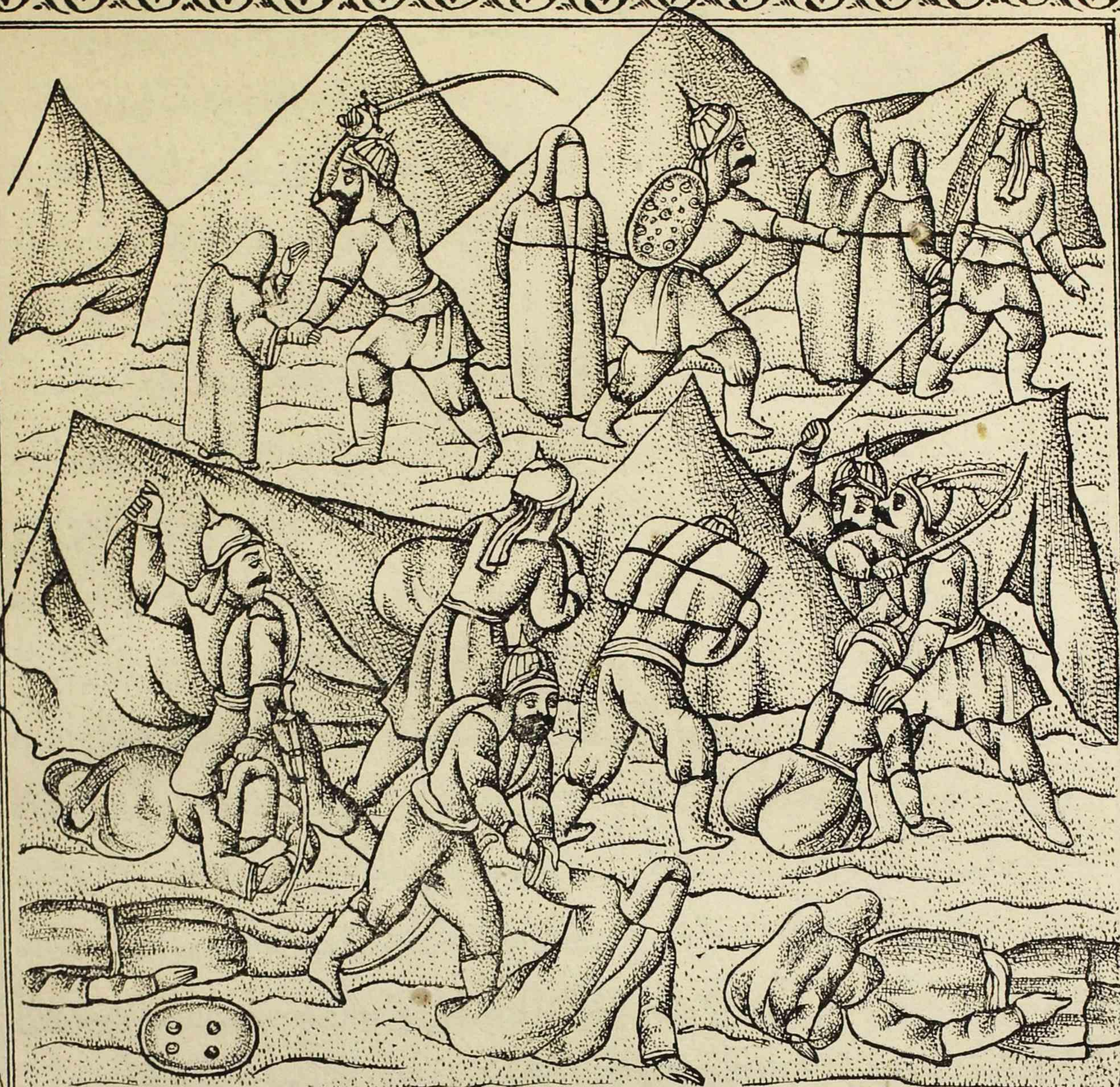
ندارد یاد دهر درد پرورد      که بیند طفلی از از چهل مرد      همانا از ره جهل این چهل شوم      ستم کردند با ان طفل معصوم

غلط گفتم شه دین از خطابش      مگر گفتا تمام جد و بابش      برای ان سپاه شوم گمراه      نبود اصلا اثر در سینه انشاه

بلی بودند چو مشتاق اتش      نبودند از جفا خود مشوش      چون چند قدمی رو براه اورد از موکل خود درخواست کرد

که در میان کشتگان برادر شیرخوار دارم اگر بقدر وداع او مرا مهلت بدهی منتی بزرگ بمن بنهی ان ملعون بحالت ان حمیده رقت اورد و دستش را رها کرد انمظلومه همه جا میکردید تا قنداق پرخون علی اصغر شهید را دید از شدت محبت بروی او در افتاد و سینه اش را بسینه خود نهاد چنانکه عادت اطفال است با او اغاز گفتگو نمود و فرمود نور دیده






با علی اصغر





چنان کمان مکن که بعد از تو مرا آب داده‌اند بجان عزیزت هنوز تشنه‌ام برادر جان این لعینان مرا نگذاشتند که درد دل خود را با پدر بزرگوار بیان نمایم و عقدهٔ دلی بگشایم دو مطلب خود را که خود نتوانستم بعرض پدر برسانم تو اعلام نما اول اینکه این جماعت بیدین مرا چنان برهنه نمودند که کفش نیز در پایم نماند از بس با پای برهنه بخار مغیلان دویده‌ام اثران پای مرا مجروح نموده و هیچکس در بند التیام جراحات او نبوده دوم اینکه مرا بر شتری لاغر نشانده‌اند که جهاز ندارد بلکه از بس لاغر است نمی‌تواند قدم بجای قدم بگذارد و از خیمگاه تا قتلگاه که چندان مسافتی نیست سه بار از شتر بزیر افتاده و اکنون هم شتر سوار برا آماده‌ام مثنوی انچه دیدم زین سپاه بیکران کی شمارم عشری از اعشار آن با پدر بر گو برادر حال من کز فراقت وای بر احوال من اینک از پیش نوای خالی جناب میبرند این قوم ما را با شتاب برادر جان اگر این گروه بیدین و معاندین لعین میگذاشتند اصلاً از کنار تو کناره نمیکردم و روی هیچ طرفی نمی‌آوردم اما چون در رفتن ناچارم مؤانست ترا بپدر بزرگوار میگذارم بعد از اتمام این مکالمات او را نیز از برادرش دور نمودند و بر ملال خاطرش افزودند مجلس دوازدهم در خرامیدن حضرت خیر المرسلین بفردوس برین و اعلی علیین جناب ام سلمه میگوید چون رحلت حضرت خیر البشر نزدیک شد رو باطراف خود نمود و حسنین را طلب فرمود جناب بتول عرض کرد جهة طلب شفا سید انبیا بمسجد رفته‌اند فرمود نور دیده در آوردن ایشان تعجیل کن که دیدار آخرین مرا درست بر ببینند که ساعت دیگر بماتم جد خاتم می‌نشینند بتول عذرا سه چهار نفر پیاپی باحضار ایشان فرستادند ان دو ریحانه رسول از تعجیل کردن بتول بشتاب تمام میدویدند تا وارد حجره طاهره گردیدند از شدت اضطراب هنگام ورود ببالین سید المرسلین عمامه از سر ایشان افتاد چون نزدیک جد امجد رسیدند او را مدهوش دیدند مثنوی بان رسید که از دیدن رسول زمن روود روان حسین و حسن برون از تن بلی حسین و حسن بوده تن پیمبر جان دوام از تن بیجان عجب بود بجهان امام حسن از طرف راست گونه را بگونه مبارک جد میسود و اما حسین از جانب چپ سینه را بسینه شریفش ملصق مینمود بروایتی هر وقت آن دو سرور در خلوت پیغمبر وارد میشدند بمحض احترام و دوستی ایشان برخواسته و هر دو را در کنار میگرفت در آن ساعت هم باشدت ضعف باز توقیر ایشان را لازم دانست اما هر قدر خواست حرکت نماید نتوانست بلکه از ضعف بسیار دیگر بار غش نمود و خاطر حسنین را از حالت خود مشوش فرمود آن دو ریحانه سید ثقلین از دیدن آن شفیع کونین چندان گریستند که از دیده هر یک سرشک مانند ناودان بچهره روان بود در آن حال حبیب کریم متعال چشم بر گشود پسر عم خود را بتسلیه ایشان امر نمود و میفرمود خداوند مجید دیده این دو برگزیده را گریان نمی‌تواند دید خدا لعنت کند کسانی را که با ایشان ستم نمایند و ابواب جفا بر رخسارشان بر گشایند مثنوی همانا در برانشا ذیشان عیان شد سر بر احوال ایشان حسن زاد بدلب آلوده زهر حسینش تشنه لب در خون لب نهر ستم بنگر که هرش درد و سو بود زبی آبی ولی خشکش گلو بود جفا کان شهید از قوم دون دید کسی مانند ان در دهر نشنید که دارد یاد اندر گاهواره که طفل شیرخواره تیرخواره کسی نشنیده طفل بیگناهی زبی آبی بخاک افتد چو ماهی جفای این سپاه ظلم گستر بنا در کس نشنیدن تا بمحشر سه روز پیش از وفات سید کاینات جبرئیل فرود آمده بعد از سلام ملک جلیل گفت مقتدر دانا و مهیمن توانا میفرماید بخود را چگونه می بینی فرمود ای امین خداوند میبین خود را بسیار مکروب و حزین و متألم و غمین می بینم روز دویم و سیم نیز همان پیام و سلام میان ملک علام و رسول انام واقع گشت جواب و سؤال هم همان بود که گذشت آخر روز سیم جبرئیل همراه ملکی موسوم باسمعیل که بر هفتاد هزار ملک حکمران بود با عزرائیل



بر در حجرهٔ طاهره نزول نمود بعد از پرسش حال آن گزیدهٔ ذوالجلال معروض داشت که اینک عزرائیل بر در سرا ایستاده
دستوری طلب مینماید تا بحضور رسالت دستوری در آید پیش از تو این حکم و احترام نسبت باحدی صدور نیافته و بعد از تو
کسی شایسته این حرمت نیست احمد مختار باحضار قابض ارواح بار داد ملک الموت بعد از سلام و تحیت جبین نیاز
بخاک نهاد که ای مهتر و بهتر عباد خداوند جل و علا مرا نزد تو فرستاده و بانقیاد فرمان همایونت مثال داده اگر اجازه
دهی بعد از قبض روح مقدست بعالم علوی صعود مینمایم و اگر رخصت ندهی بزیارت تو بر شرافت خود می افزایم
آنحضرت او را دخیل در جواب عزرائیل بجبرئیل نگریست امین خدا عرض کرد وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى آنجناب
بعد از استماع این جواب بامتثال قضای ذوالجلال مثال امضا داد **مثنوی** در سرا جان که عزرائیل
داشت حرمت بحکم رب جلیل ‌ تا نیامد باذن از رسول امم ‌ در درون سرا نهشت قدم ‌ آه کز کینه امت بی شرم
ننمودند از رسول آزرم ‌ اذن نگرفته پا نهادند آن ‌ دست بیداد بر گشادند آن ‌ آن در را که مهبط انوار ‌ سوختند امت جفاکردار
اهل و دختر نبی خستند ‌ بازوش را بظلم اشکستند ‌ این ستمکاری گروه ظلام ‌ بود سرمشق خیل کوفه و شام ‌ که دل اهلبیت او خستند
آب بر روی عترتش بستند ‌ آتش کین بخیمگاه زدند ‌ شعله بر جان مهر و ماه زدند ‌ کودکان و زنان ز سوز عطش ‌ گریه انگیخت آب آتش
بروایت ابن عباس روز رحلت آن مشید اساس ایجاد عموم ناس حضرت عزرائیل بفرمان ملک جلیل از ظلام خضرا
بخاکدان غبرا مامور شد که بقبض روح مطهر آن سرور اقدام نماید و بی اجازه آن سید دوسرا در نیاید ملک الموت
با هزار فرشته از انصار خویش بر اسبان ابلق با جامه‌های منسوج بلآلی شاهوار برای استسعاد حضور آن بزرگوار بجنت
آباد دنیا فرود آمدند عزرائیل بصورت مردی اعرابی بر در حجره همایون ایستاد و ندا در داد **السلام علیکم یا اهل
بیت النبوة و معدن الرسالة** این غریب را بزیارت رسول مجید رخصت دهید و منتی بزرگ بر من
نهید بتول عذرا که در بالین سید دوسرا نشسته بود در جوابش فرمود پدر بزرگوارم جهة شدت مرض از دیدن
متعذر است و انجام این عرض متعسر دیگر بار بار طلبید و همان جواب را شنید نوبت سیم برای استیذان چنان
فریادی کرد که ساکنان آن حجره مقدسه را بلرزه در آورد جناب رسالتمآب از تکرار آن خطاب دیده‌ها خود را گشود
و از صاحب آواز استفسار فرمود فاطمه واقعه را عرض نمود پدر بزرگوارش فرمود ای نور دیده میدانی این مرد کیست
و مطلبش از آمدن چیست حضرت بتول گفت خدا و رسول بهمه چیز داناتر میباشند **مثنوی** گفت اینمرد بود عزرائیل
تابع امر خداوند جلیل ‌ قابض روح تمام خلق است ‌ خلق را زهر او در حلق است ‌ ای بسا زن که ز دستش بیوه است ‌ نخل امید از وی بی میوه است
ای بسا سینه کو کرد چاک ‌ آرزوها رود از وی در خاک ‌ جمعها کرده پریشان جهان ‌ رازها ساخته در خاک نهان ‌ جناب بتول از
شنیدن مقالات رسول با خاطری ملول عرض کرد **یا ابتاه حزنی لکربک** بالجمله سید عرب باحضار آن ملک
مقرب فرمان داد و قبض روح مبارک را بعد از آمدن جبرئیل قرار نهاد بعد از نزول روح الامین حبیب رب العالمین
گفت ای برادر روا نبود که در چنین حالتی مرا تنها بگذاری و روی توجه بجانب من نیاری عرض کرد آتش دوزخ اطفا
پذیرفته و فرادیس خلود آرایش یافته حور العین خود را آراسته و سماواتیان مقام خود را پیراسته فرشتگان
برای استقبال صفها بسته و بانتظار روح مقدست نشسته رسول خدا فرمود ای برادر آنچه گفتی نیکو
بود اما از شنیدن این اخبار عقدهٔ دلم نگشود خبری که باعث مسرت خاطر شود بیان ساز و در این نفس آخرین خاطر
ملولم را بنواز جبرئیل گفت بهشت بر جمیع انبیای سلف و امتان ایشان حرام است تا تو و امت تو در آن در آئید
فرمود بشارت را بیفزای و خاطرم را زیاده بر این قرین ابتهاج نمای عرض کرد خداوند بکرامتی چند بر تو منت نهاده



که هیچیک از انها را بدیگری نداده حوض کوثر و مقام محمود و منبر وسیله ولوای حمد هر چهار مخصوص تست
و هنگام اقامه قیامت از قبول شفاعت چنانکه خواهی رضا خاطر ترا خواهد جست خاتم انبیاء فرمود این کرامات
و مقامات بسیار خوبست اما مرا چاره ان دردی که ارزو دارم مطلوبست جبرئیل عرض کرد ای برگزیده حضرت
باری بالاتر از اینها چه تمنا داری فرمود بجز جرم امت غمی ندارم و از سوختن این مشت خاک دل فکارم زیرا که
این قوم ضعیف را قوه چشیدن عذاب شدید نیست نمیدانم برای این امت سراپا گناه چاره چیست جبرئیل عروج
نمود و بزودی فرود امده چنین عرض نجات سود که حضرت عزت فردای قیامت از بخشیدن گناه امت خاطرت را
بنوازد و چندان از اهل عصیان از درکات نیران نجات بخشد که جانت را شادمان سازد **نظم** ازو

شنید چو این مژده را جناب رسول ؑ — بعیش گشت قرین خاطرش که بود ملول
زجرم امت عاصی دلش چو شد خشنود — زرنج و رحمت ایام اندکی اسود
کسی که بود شب و روز در غم امت — ندا شنیدند پس از رحلت منش حرمت
نخست دختر او را بسیلی ازردند — بمسجد این عمر اکتاف کشان بردند
سپس بغصب خلافت زکین میان بستند — تن بتول و دل و جان شوهرش خستند
پس از ستیزه نمودند قوم کفر ماب — حسن ؑ ز زهر شهید و حسین ؑ او بی اب
چه ظلمها بشه کربلا شد از ان خیل — که تا بمحشر کشاید ز چشم مردم سیل

انگاه شهنشاه شفاعت پناه بحضرت
عزرائیل ؑ نگاه نمود و او را با نچه از جانب یزد غفور مامور بود ماذون فرمود در انحالت قدحی اب نزد خود
داشت که دستهای مبارک را میان ان میگذاشت دم بدم دست اب الود را بچهره همایون میسود و اثار احتضار
از جبین مبین نمایان بود در حالت سکرات موت و علامات فوت عرق در پیشانی نورانیش می نشست
تا ازین تیره خاکدان بجوار رحمت و بساط قرب خداوند منان در پیوست مرویست که رسول ؐ مجید در نفس
اخرین از سلمان فارسی رض دم ابی طلبید سلمان ظرف اب بکام انجناب نهاد چون چشم رسول ؑ عبا بان اب افتاد
اب دیده از مژگان بدامان فرو گشاد سلمان عرض کرد سبب این گریه شدید از حبیب خدای مجید چیست زیرا
که با شوق لقای پروردگار نباید گریست فرمود ای سلمان یگانه منان چنان مرا بمقام قرب نشانده که میان
من و کوثر حایلی نمانده نمیدانم روز عاشورا بر فرزند من و نازپرورد زهراء ؑ چه خواهد گذشت که گروهی
سنگدل و بی ایمان میان ان سفینه نجات و شط فرات حایل خواهند گشت تا ان جگر گوشه مرا
از عطش بگدازند و عیال و اطفال و را از خرد و بزرگ برنج تشنگی گرفتار سازند **مثنوی** اه از اندم که ان

شهید مبتلا — تشنه کام افتد بدشت کربلا
شمر بیدین جا کند بر سینه اش — تشنه لب ارزد اسیر کینه اش
سینه که ان مخزن علم خداست — جایگاه شمر ملعون کی رواست
تا که در خاک اب گردید اشکار — تشنه چون او ندید روزگار
انکه مهر مادرش باشد فرات — تشنه لب محروم گردد از حیات

جناب بتول ؑ
میفرماید هنگام احتضار دستهای مبارک احمد ؐ مختار بدرگاه ایزد غفار بلند بود و برای امت گناه کار از
حضرت احدیت طلب مغفرت مینمود ناگاه دیدم ان دستهای همایون رسول ؐ امین بیجود بزمین در افتاد
دانستم که ازین مقام فنا بفضای عالم قدس رو بقرار نهاد ناگاه اوازی از غیب بلند شد که مات رسول ؐ
الله صلعم از شنیدن این صفیر کبیر و صغیر از رحلت پیغمبر ؐ بشیر و نذیر اگاه گردیدند فریاد وا محمدا از پرده
نشینان حجرات عصمت برخاست صدیقه طاهره میگفت ای پدر عالیمقدار وای پیغمبر ؐ بزرگوار بعد از تو وحی
اسمانها مقطوع شد و دیگر حضرت روح الامین بزمین فرود نمی اید و از اخبار اسمانی عقده دل ما را نمی گشاید



همانا حضرت زهرا از فرود آمدن آن امین خدا بزمین کربلا هنوز آگاهی نداشت که دامان تنهائی آن سرور تشنه لبان را بیکس نگذاشت و برای رکاب داری آن عزیز باری با نهایت سوگواری بکربلا هبوط کرد و در مصیبت آنحضرت ماسوی را از ناله و زاری خود بخروش و فغان در آورد مثنوی

چو شد در کربلا بی یاور آنشاه | گروهش بسته شد از هر طرف راه
قلم گرچه مدامش در عنان بود | قضا هم بد رکابش روان بود
ولی جز زینب و کلثوم بی یار | نبودش بی سپهر سر را پرستار
زتن از بیکسی چون رفت تابش | گرفتی این عنان و از رکابش
درآندم جبرئیل از عرش اعظم | برای خدمت او شد مصمم
بدشت کربلا با ناله رو کرد | رکاب مستطابش برکف آورد
دوان کرد در عنان که در رکابش | ولی بیتابی او برده تابش

بعد از ارتحال رسول خدای ذوالجلال عترت طاهره این کلمات را شنیدند و گوینده را ندیدند السلام علیکم یا اهل البیت ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة بعد از اتمام این کلام حیدر کرار بجماعت حضار فرمود گوینده این مقالات که شنیدید حضرت خضر نبی بود عترت طاهره را از وقوع این مصیبت تعزیت گفت و تسلیه نمود چون سید کونین وشمس مشرقین از این دار فانی بسرای جاودانی رو آورد سرور اولیا حسب الوصیه بغسل و کفن آن بهترین انبیا اقدام کرد تا کاه هاتفی ندا در داد که رسول خدا را برهنه مسازید و با همان پیراهن که در بردارد بشستن او بپردازید امیر مؤمنان خرقه بدست خود بپیچید و از زیر جامه بتغسیل آن پیکر مقدس بی بدیل پرداخت و فضل بن عباس را در غسل آن بزرگوار با خویش دستیار ساخت چون میخواستند بدن مطهرش را از این پهلو بآن پهلو بگردانند آن پیکر انور خود حرکت میفرمود بعد از اتمام غسل قطرهای آبی که در گوشه چشم و ناف آن فخر احفاد عبد مناف بود ولی خدا تمام آنرا آشامید تکفین و تدفین حضرت خیر النبیین را آغاز نهاد صاحب روضة الصفا سه شعر را که نوشته میشود از بتول عذرا در مفارقت رسول دوسرا ضبط نموده

اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا انوح واشکو لا اراک مجاوبی
فیا ساکن البطحاء اعلمتنی البکا وذکرک انسانی جمیع المصائب
فان کنت عنی فی التراب مغیبا فما کنت عن قلبی الحزین بغائب



ترجمه

بدرد شوق تو چون بفزوده درد دل | زگریه خاک قبرترا کنم گل
کنم هر شکوه سر با چشم نمناک | جوابی نشنوم زین تربت پاک
فراق روی بابای بطحی مکان شاه | مرا آموخته جز گریه و آه
خیال دوریت تا در دل افتاد | مرا هر گونه ماتم بوده از یاد
بظاهر گر شدی در خاک مستور | نکردی از دل سوزان من دور

جناب صدیقه طاهره که در حجره طاهره نشسته بود کسی او را از آرامیگرد و از عزاداری منع نمی‌نمود شب و روز از عزاداری پدر بزرگوارش نمی آسود تا بشوق ملاقات سید کائنات این عالم فنا را بدرود فرمود آیا حالت دخترش زینب بعد از شهادت امام تشنه لب با تحمل آن همه رنج و تعب چگونه بوده و با آن زنان دربدر و دختران بی پدر در ذهاب و ایاب منازل شام غم انجام را با آن سپاه ظلام شقاوت فرجام بچه زحمت پیموده در کتب اخبار روایت شده که چون عترت حضرت خیر الانام و عیال و اطفال امام تشنه کام بعد از ورود شام و معطلیهای در دروازه و الم صدمات بی حصر و اندازه بخرابه رسیدند که بفرمان یزید پلید در آنجا متمکن گردیدند زنی صالحه از سکنه شام ظرفی پر از طعام برای ایشان آورد و با احترام تمام خدمت زینب عرض کرد ای خاتون این غذا را با این اطفال اسیر بخوران کودکان نادان چون آن روز غذائی ندیده بودند در صرف ما فی الظرف رغبت نمودند حضرت زینب مانع شده فرمود چندان صبر نمائید که راه آوردن این طعام را تحقیق نمایم مبادا صدقه باشد آن زن عرض کرد صدقه نیست بلکه نذریست که انجام مطلبیرا در ضمن آن منظور دارم و اجابت آن مسئلت را از حضرت عزت بدعای شما امید

حزن انشستن عترت رسول امجد بگرد بدن



دارم مثنوی که مخت نیکی شنید سنم که هنگام مناجات | که هر کس راست با حق ذکر حاجات | ز راه لطف دادار یگانه
که رحمت او همچو باید بهما | نماید رحم بر طفلان معصوم | کند از دم از پیران مظلوم | کنون این دختران با کدامان
اگر دردم مرا خواهند درما | یقین از فیض خلاق یگانه | خورد تیر دعا شان بر نشانه | و زینب بان زن فرمود مطلب را

بیان باید نمود تا در انجام و کفایت آن دعا نمائیم و جبین نیاز بدرگاه قدیم کارساز بخاک برسائیم عرض کرد هنگام کودکی
فالج بودم پدرم برای استشفا مرا بدار الشفای سر علی در آورد و دفع مرضرا از آن طبیب حاذق تمنا کرد فرزندش امام
حسین ع بفرمان آن غازی ید روحنین دست مبارکرا بر بدن علیلم نهاد و حضرت عزت از برکت آن دست با میمنت
مرا شفا داد گردش روزگار از وطن مالوف که مدینه طیبه بود مرا باین دیار کفر آثار انداخت و بهمسری
شوهری مالدار دچار ساخت چون خیر دنیا و آخرت خودرا در زیارت حسین بن علی ع میدانم سالهاست
نذر کرده ام شاید بوسیله از وسایل خداوندی دیگر بار خویشرا بدیدار بهجت آثار آن بزرگوار
مشرف کردانم از آنجا که رعایت اسرای با احترام و محبت ارامل و ایتام ثواب
جزیل و اجری جمیل دارد این فراق دیده غم رسیده اقدام این عمل باصواب دانسته
از اسباب انجام مرام فهمیده زینب از بیانات آن زن حمیده گریان گردیده
فرمود اینک سر منور آن سرور بر در قصر یزید پلید بر نوک سنان
دشمنان جلوه گر است و این زنان اسیر و دختران دستگیر
عیال و اطفال آن شهید تشنه جگر من سر حلقه ایشانم و خواهر
امام عطشان آن زن از ادت شعار از شنیدن این کفتار
بر قدم حضرت زینب افتاد و سرشک خونین از دیده
برخسار فرو گشاد نظم از درد و داغ اهل بیت
اظهار میکنم هردم آن زن وفادار
دردا که ماند از جور اهل کینه صغرا
جدا از اصغر و سکینه شیرین زبانم
اصغر چو یادم آید از دیده گانم
جوی خون گشاید

البته صغری در مدینه اکنون ✻ گوید ز رنج و غم بجان محزون
ترسم نیاید زین سفر حسینم ✻ افزون شود در هجر شور و شینم
ترسم نماید قاسم عروسی | محروم گردم من ز دیده بوسی | ترسم کند اکبر مرا فراموش
من گردم از هجر رخش سیه پوش | ترسم که کوفی را وفا نباشد | در بند سبط مصطفی نباشد
ترسم شود زینب اسیر کینه | نالان بشام آید سوی مدینه | ترسم که عباس انعم کند بیم
گردد شهید و روی او نبینم | ترسم که سجاد آن علیل تبدار | در بند اهل کین شود گرفتار
ترسم که بیدل نوحه خوان اکبر | سوزد در آتش از کینه بمحشر

فلیس سلام کوکلوق غریب رحیمه قلم

١٢٧٩



بياننده وارد اولان
باب پنجگانه‌یی بو کتاب
مستطاب

[illegible]

بيانيدر
وفقه الله توفيقه
من بعونه و
رحيم

بسم الله تعالی شأنه العزیز

## مجلس اول

در ولادت باسعادت آنمخدره است از آنجائیکه تکلم زهرای ازهر با مادر در رحم چندان شهرت داشت که اگر اثبات مینمود در ایراد آن فایده بجز اطناب نبود و همچنین احضار مریم و آسیه و ساره و کلثوم و حور و ملک نزد آن ملیکه دوران جهة قابلگی سیده زنان در دستان ماتم ذکر شده در اینجا ببعضی احادیث که مناسب اینمطلب است اکتفا خواهد شد مشهورترین روایات در ولادت دختر سید کاینات پنجسال بعد از بعثت است در بیستم جمادی الثانی که در آنوقت از عمر مبارک پدرش چهل و پنجسال گذشته بود که این مخدره هشت سال در مکه و ده سال در مدینه زیست فرمود بعد از ولادت بقدر نمو یکهفته دیگران او در یکروز نمو داشت و نمو هفته او را هرکس میدید سال می پنداشت چون بمدینه مشرفه هجرت نمودند و ام سلمه بعقد خاتم انبیا در آمده از یمن مواصلتش بهره برد جناب ساطمآب دختر سعادت انتسابرا در حجر تربیت آنمخدره سپرد ام سلمه میگوید بخدا قسم همه چیز را بهتر از من میدانست بلکه آداب و رسوم را من از و تعلیم میگرفتم که اصلا محتاج بتربیت نبود **قطعه** آن پاک گوهر اندر گهر داشت خلقی مطهر خلقی مهذب گویا که این شعر در وصف او گفت جامی که در وحش باد ام معذب تعلیم آداب او را چه حاجت او خود ز آغاز آمد مؤدب از حضرت رسول پرسیدند که چرا فاطمه را بسیار میبوسی فرمود او حورای انسیه است و بوی بهشت از و استشمام میشود زیرا که چون مرا با سما بردند از میوهای درخت طوبی خوردم و نطفه این حبیبه خدا از آن میوها انعقاد یافت بروایت دیگر فرمود که نور فاطمه پیش از خلقت آدم ع آفریده شده در قبه بود زیر عرش و غذای او تسبیح و تحمید و تهلیل خداوند جلیل چون خلاق علی الاطلاق حضرت ابو البشر را خلق کرد و مرا از صلب او پدید آورد نور فاطمه را

سیبی کردانید وان سیب را جبرئیل بامر وهاب جمیل بمن خورانید **مثنوی** طیب سیب از مادر محنت نصیب
داشت قسمت شاه عطشان غریب هرگه او را در زیارت رو نهاد زین حدیث اخلاص آگاهیش داد کاین زمان هم بر مشام هر حبیب
میوزد از مرقد او بوی سیب عمار یاسر روایت نموده که روزی امیر المؤمنین علیه السلام نزد فاطمه رفت چون بتول عذرا
اولیا نظر نمود عرض کرد نزدیک من بیا تا ترا خبر دهم با نچه بوده و خواهد بود امیر مؤمنان از سخن فاطمه تعجب کنان خدمت
حضرت رسالت شتافت چون آن بزرگوار حیدر کرار را دید او را نزدیک خود طلبید بعد از تفقد بسیار فرمود یا علی تو
مطلب خود را میگوئی یا من بگویم مولای متقیان عرض کرد البته فرمایش پیغمبر آخر الزمان بهتر است آنحضرت ماجرای
ازهرا و حیدر صفدر گذشته بود تقریر نمود و گفته اش را تصدیق فرمود امیر مؤمنان پرسید یا رسول الله مگر نور فاطمه نور
ماست فرمود بلی یا علی نور فاطمه از نور ما بوده و در هیچ مقامی از ما مفارقت ننموده حیدر صفدر از شنیدن این
خبر بسجده افتاد و زبان بشکرگذاری برگشاد **مثنوی** شکر میکرد حیدر صفدر که شد او را چنین زنی همسر ای
آری علی شد او را شوی ور نه مردی نبود همسر اوی هست چون شیر ایزد متعال این زن و مرد را همال محال
چون بحجره طاهره مراجعت فرمود صدیقه طاهره تبسم کنان رو بجانب او نمود که کلمات خلاصه موجودات را شنیدی
و مقام مرا فهمیدی اکنون بدان که خداوند جل اسمه نور مرا آفرید و بدرختی از درختان بهشتی سپرد آن درخت از نور من برافروخته
با تسبیح و تهلیل اوقات بسر میبرد چون شب معراج پدرم داخل بهشت گردید بالهام ملک علام آنمیوه را از درخت چید چون
بخوابگاه خود شتافت از خوردن آنمیوه بهشتی نور من از صلب او برحم خدیجه انتقال یافت چون پا بعرصه وجود گذاشتم
از علوم گذشته و آینده استحضار تمام داشتم و دلیل صدق این مقال آنکه بعد از ولادت زنان بهشتی را بنام خود خواند و هر یک را
فراخور حال در بساط تفقد فرو نشاند **مثنوی** چون برتبت بود او شاه زنان زان شدندش بهر خدمت صف زنان
بلکه بهر احترام فاطمه بودشان نزد خدا قرب این همه هر که خواهد بزم قرب کردگار بایدش در مهر زهرا گرد کار اما آنکه
یکی از القاب او زهرا است معنی آنرا از صادق آل سؤال نمودند فرمود بجهه آنکه نور فاطمه روزی سه بار برای حیدر کرار
ظهور مینمود هنگام بامداد که بنماز صبح می ایستاد نوری سفید از و ظاهر بود که بهمه خانهای مدینه داخل میشد و در و دیوار
خانها را روشن میفرمود مردم تعجب کنان برای استفسار خدمت احمد مختار میشتافتند و آن بزرگوار ایشان را بخانه دختر
عالیمقدار دلالت میکرد چون بآنخانه مقدسه طاهره میرسیدند آن نور مبارک را از چهره رخشان او درخشان
میدیدند چون زمان زوال شمس میرسید و آنماه آسمان حیا مستعد نماز پیشین میگردید نوری زرد از جبین مبینش
ساطع بود و تمام خانها را چنانکه مذکور شد روشن مینمود بتبدیلی که تمام جامهای ایشان بزردی میل میکرد و مردم را بشگفت
می آورد چون بخانه فاطمه مرضیه می شتافتند آن نور شریف از جبهه او ساطع مییافتند **مثنوی** چو روشن شد نور فاطمه
عرش عجب نبود شود تابنده در فرش همین نور است کاهل آسمانها از و دیدند روشن چشم و جانها همین نور است کز او تا قیامت
بود افروخته شمع هدایت چون آفتاب رو بمغرب مینهاد آن مخدره بمحراب عبادت می ایستاد نوری سرخ از گونهای شریفش
نمایان میگردید که روشنائی آن مانند دو نور سابق بهمه جا میتابید چون در مقام تفحص آن نور پاک رو می آوردند
اثر انرا از آن بهتر و مهتر زنان مشاهده میکردند همان نور سرخ که از آن سیده زنان در نظرها ساطع بود بعد از ولادت
با سعادت خامس آل عبا از پیشانی او بروز نمود و همچنین از آن سرور او تا بسید سجاد و از آن سرور پشت در پشت با ئمه
دیگر منتقل گردید تا بقائم آل رسید **مثنوی** چون ز نور سیده زنان جهان روشنی دیده دیده ایمان ماند آن
نور پاک پاینده هست تا روز حشر تابنده ظلمت کفر برگرفت آن نور ور نه زین نبود ظلمت دور کسی این نور تابجست

نخست این زمان نیز راه راست نجست خنک آنکس که نور ایمانش پیش ایشان فزون گند شانش ایضاً فرمود
که چون صدیقه طاهره بمحراب عبادت می‌ایستاد نور مبارکش اهل آسمان را روشنی میداد چنانکه ستارها آسمان بزمین روشنی
می‌افزایند اهل آسمان نیز از نور سیده زنان عالمیان استضاءه می‌نمایند بنابرین او را زهرا میگفتند و نیز فرمود که برای فاطمه
قبه هست در بهشت از یاقوت سرخ که بلندی آن مقدار یکساله راه است بقدرت خداوند در هوا معلق ایستاده نه از
بالا علاقه دارد و نه از پایین ستونی و آن قبه را هزار در است که بر هر دری هزار ملک مقرب جا که اهل بهشت آن قبه را
چنان بتماشا می‌آیند که اهل زمین ستارگان آسمان را مشاهده مینمایند پس میگویند این قبه زهرا از دختر رسول است هر
دو سر است سیدة النساء است از این حدیث چنان مستفاد میشود که نام آن قبه زهرا است و بواسطه نسبت آن قبه باین لقب شهرت
یافته **قطعه** پایه زهرای ازهر در نظر از مکان و لامکان بالاتر است پرتوی از ماه رای پاک اوست اینکه
اسمش آفتاب انور است گوشه از مرغزار جاه اوست اینکه نامش آسمان اخضر است روزی عباس از آنحضرت
پرسید که سبب مرتبت علی بر ما او چه راه است با اینکه همه از یک گوهریم و در نسب با یکدیگر برابر انحضرت فرمود که خداوند
جل و علا مرا و علی را آفرید پیش از تمام موجودات چون خواست ما را ایجاد نماید بکلمه تکلم کرد و روحی از آن پدید آورد
پس آن نور و روح را امتزاج فرمود و من و علی را ایجاد نمود از نور من عرش بظهور رسید و از نور علی اسمانها پدید گردید
پس من از عرش بالاترم و علی از اسمانها والاتر از نور من آفتاب ظاهر شد و از نور حسنین ماه باهر پس این دو فرزند را
بر آفتاب و ماه برتری باید داد بعد از آنکه خداوند عبادات از این انوار و ملائکه را تسبیح اموخت جمیع ملک میگفتند که این نورها
چه قدر گرامی میباشند خداوند برای امتحان ملک ابری تاریک فرستاد که یکدیگر را نمیدیدند از آن تاریکی ترسیدند و عرض
کردند خداوندا از اول ایجاد خود تا بحال چنین تاریکی ندیده‌ایم ترا بحق این نور قسم میدهیم که این ظلمت را از ما بردار حضرت
افرید کار نور فاطمه را برانگیخت و او را مانند قندیلی در کنار عرش آویخت بواسطه نور آن اطباق زمین و اوراق آسمان
روشنی یافت و آن نور مبارک در همه جا میتافت باین واسطه او را زهرا گفتند و در منقبتش گوهر امثال این مقال
بالماس بیان سفتند **رباعی** نوری که شود عرش برین را قندیل وانید بزمین بهره شرع دلیل البته که خاموش
نکرده هرگز در کشتن آن گرانس و جان را تعجیل از حذیفه روایت شده که رسول خدا فرمود شب معراج جبرئیل باذن
ملک جلیل مرا داخل بهشت نمود و در هر طرف آن سیر میکردیدم تا بدرختی از نور رسیدم زیر آن درخت دو ملک دیدم
که حلی و حلل از آن جمع مینمودند و تا قیامت باین کار مامور بودند از جبرئیل پرسیدم که این درخت از کیست و جمع
کردن آن حلل برای چیست گفت این درخت از پسر عمت علی بن ابیطالب است و این دو ملک بجمع اوری این حلی برای
دوستان علی اشتغال دارند و تا قیامت خدمت خود را فرو نمیگذارند پس اندر درخت چند سیب برابر من نهاد که بوی
مشک میداد یکی از آن سیبها برداشته میانش را شکافتم حوریه در کمال جمال با شدت ملال در آن یافتم گفتم تو با این
حسن خلقت از آن کیستی و ملول و محزون برای چیستی گفت خداوند دو دو برادر حسنین مظلوم تو خلق نمود بعد از این سؤال
و مقال سرشک خونین از دیده فرو گشاد و آغاز گریه و زاری و بیقراری نهاد **مثنوی** گلستان از نرگس آب میداد سمن بر
لاله سیراب میزاد گریبانش چو گل چاک و چو لاله دلش پرداغ چون بلبل بناله چو ماتم دیدگان گرم فغان بود بما
آن آفتاب اختر فشان بود **مؤلف گوید** نمیدانم که این حوریه بر کدام ستم بود که بر شاه شهید رو نمود همانا بصدمه
که از جمال ضلالت مآل بمجامس آل روداد آن حوریه رو و خون از مژگان گشاد الحق شدید ترین مصایب و آلام امام
انام این ستم بود و از کثرت بیان آنهم منع فرمود چنانکه درین روایات حکایت میشود یکی از مورخین نوشته اند که در زمان



خلاف خلاف زاده خطاب دو فرزند ابو تراب دست یکدیگر را گرفته بعزم تفرج نخلستان روانه بودند
ناگاه در بین راه مردی کریه منظر بدقیافه مشاهده نمودند امام حسن ع از برادرش پرسید که اینمرد را میشناسی
بانه امام حسین ع عرض کرد اگر بمعرفی امام زمان شناخته شود بهتر است امام حسن ع در معرفی او تاملی
کرده پس بروی برادر نگریست و زیاده از حد بگریست لشندی که از گریه ان بزرگوار سبط
دویم حیدر کرار نیز بگریه افتاد پس برای استفسار سبب لب برگشاد امام حسن ع فرمود اگرچه زبان
یارای تقریر اینمطلب نیست اما ناچار گفتن ان از نهفتن اولیست **مثنوی** چون باین کار قلم راند
قضا جد من نیز نمودش امضا ما همان به که برایزد پاک سر تسلیم گذاریم بخاک همچو
جد و پدر خود شه دین بگذریم از سر جان در ره دین پدرم را از جدم خبر داده که این نامرد خود را
در سلک ملازمان تو منسلک خواهد کرد بعد از انکه از عنایات کامله تو قرین مباهات و مورد
التفات بمنصب سارباني تو از اقران افتخار و اعتبار افزون نماید هرچه تو باقتدای پدر بزرگوار نسبت باین
غدار محبت نمائی و او را بعنایت رعایت فرمائی او با ابن ملجم مرادی پیروی نماید و ساعت بساعت بغض ترا در دل
بیفزاید تا کار باینجا رسد که بطمع بند زیر جامه دستهای مبارکت را قطع سازد و از این ستم خود کاینات را بماتم
اندازد هم خاطر انور رسول را از این غصه بگدازد و هم بازردن روان بتول پردازد و یکی از ثقاة علما
جناب سید الشهدا را در خواب دید و بعضی صدمات وارده را از ان شهید پرسید ان قتیل جنود عنود اکثر صدمات را
که باو رسیده بود تصدیق فرمود از انجمله کیفیت جمال شقاوت مال را از ان برگزیده ذو الجلال سؤال نمود
که ایا این خبر مطابق واقع بوده انحضرت فرمود که انمرد مردود مرتکب این عمل شنیع شده است ولی مرا
از بیان ان شرم می اید بهتر ان است که اینمطلب را کسی مذاکره ننماید **نظم** چه قدر صعب بود ظلم
ابن لعین عنید که شرم دارد از اظهار ان امام شهید ع چنین عمل که نمود ان پلید بد گوهر
نمیزند یهود و مجوس هرگز سر با اینکه احمد مختار ص و حیدر کرار از انواع ازار بان بزرگوار
خبر داند و جمیع حادثات را باو گفتند این یک فقره را از شدت حیا ازو نهفتند گویا اعلام این خبر بان امام والا
مقام ببرادرش امام حسن ع مفوض بود که او را از کماهی این خبر اگاهی داده و مستحضر نمود مجملا این ملعون پیوسته
منظور نظر مهر اثر فرزند پیغمبر ص بود ولی باقتضای خباثت طینت همواره از جاده مستقیمه ولایت در گذشته بادیه
عداوت را می پیمود در ان منزلی که خبر شهادت مسلم رسید و ان امام مجید ع همراهان خود را بر رفتن تکلیف
فرمود این مردود ایشان را بر رفتن محرک بود شب عاشورا نیز که جمعی از یاری ان حبیب باری دست کشیدند
از هر طرف بتخریب سلسله خلاف را از این مخالف میدیدند بعد از حرکت اهل خلاف این شقاوت اتصاف
بی انصاف در پشت تلی خزید تا بعد از شهادت امام مجید ع فرصت یافته مرتکب انکار ناصواب گردید
هم خود را مورد لعن خالق و طعن خلایق ساخت و هم تن را بعذاب ابد و عقاب مخلد در انداخت محض استحضار
شیعیان حیدر کرار باشاره این خبر مبادرت نمود و الا محتاج باین بیان نیز نبود ملتمس انکه طبقه ذاکرین بفرمایش
ان امام مبین این واقعه جانسوز را ببیاکم نخوانند و روان پاک امام مظلوم ع را از عمل میشوم ان شوم از
خود نرنجانند **مثنوی** ای انکه اخبار میکرده عیان شرح این ماتم شوهر جابیان فاطمه گر را امکان دارد حضور
بر حسین از سینه او را است شور این حدیث خامس ال عبا گر دخواهد چاک صبرش قبا بسکه سازد این خبر جانرا ملول
طاقت



نمودن امام حسن جمال اولیاء را بامام حسین در نخلستان



طاقت ذکرش کجا دارد بتول ‌‌ چونکه قبح گفتن انشد عیان ‌‌ بر که لب بندند او را از بیان ‌‌ بالجمله رسول جلیل میفرماید از همان درخت بهشتی رطبی نزد خود دیدم که لذتش را بیان نتوان کرد با رغبت تمام آن رطب را در دهان نهادم و از آن رطب نطفهٔ طیبهٔ فاطمه انعقاد یافت بنابرین او را حوراء انسیه میخوانند و من بوی بهشت را از او استشمام مینمایم

## مجلس بیست و نهم

در وفات خدیجهٔ کبری و عروسی رفتن فاطمه زهراء از قراریکه مرحوم مجلسی مرقوم داشته وفات خدیجه در آخر سال دهم بعثت سه روز بعد از وفات ابوطالب اتفاق افتاد هنگامیکه رسول انام با بنی هاشم در شعب ابیطالب محصور بود فوت عم بزرگوار و خدیجه وفادار خاطر مبارکش را ملول نمود در اخبار متواتره وارد است که بفرمایش رسول عالمیان بهترین زنان جنان چهارند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر پیغمبر و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم که زن فرعون بود روزی جناب رسول بحجرهٔ طاهره وارد شد عایشه را دید که با دختر تازه پرورش خطابی عتاب آمیز آغاز نهاده و میگوید چنین مپندار که خدا مادر ترا بما فضیلت داده او را مزیتی بر ما نیست بلکه او نیز یکی از امثال ما بوده و سعادتی از اقران خود نیفزوده جناب بتول از آن سخنان نامعقول با جانی ملول بگریه افتاد و خدمت پدر خود از آن ملعونه آغاز شکایت نهاد که عایشه مادرم را بنقص مرتبه نسبت داد و بتحقیر او زبان برگشاد

**قطعه** ‌ مرا شده است مشبک پدر جگر هدف آسا ‌‌ ز بس زنند ز کمان عناد تیر ملامت ‌‌ چه تاب این سخنانم بود که از غم مادر ‌‌ سیاه غصه بجانم فکنده رحل اقامت ‌‌ فشانده تخم عنادم را بسینه وا او را ‌‌ درین عمل نبود حاصلی بغیر ندامت

سید لولاک خشمناک با آن ناپاک فرمود بس کن ای حمیرا که خدا برکت دهد زنی را که شوهر خود را بسیار دوست دارد و فرزندان پی در پی بیارد خداوند منان خدیجه را از من فرزندان زیاد داده یکی از ایشان فاطمه است که ذریه مرا با ائمه دین و پیشوایان راه یقین در اولاد او نهاده امتنان عظیم فرموده و مورد رحمت خود نموده خدیجه مرضیه هرچه داشت همه را در راه خدا گذاشت هنگامیکه رسول انام در شعب ابیطالب محصور بود اموال خود را در ترویج دین مبین و دوستی سید المرسلین صرف نمود چون خدیجه را زمان وفات رسید و آفتاب حیاتش بمغرب ممات نزدیک گردید از شوهر والاگوهر استدعا کرد که زمانی ببالین این محنت قرین بنشین که هنگام وداع بازپسین است و نوبت تمتع دیدار آخرین آنجناب تمنای او را اجابت فرموده و از وصایا او سؤال نمود خدیجه عرض کرد اول آنکه فاطمه کودک است و سرانجامی ندارد امیدوارم که حسن پرستاری او را بعهده گیری و بمحبت نگذاری

**نظم** ‌ قسم بجان تو کز مرگ نیست واهمه‌ام ‌‌ بفکر رحمت بی مادری فاطمه‌ام ‌‌ بماند در دل من حسرت عروسی او ‌‌ چگونه بنگرم این روی سندروسی او ‌‌ دلش ز طعنهٔ قوم قریش گردد ریش ‌‌ مبادا طعنه زنندش برای مادر خویش

**دوم** اگر قصوری از خدمات من بظهور رسیده بذیل اغماض پوشیده شود و پایان عمر برضایت حضرت نبوی بانجام رود **سیم** آنکه روز نشور مرا از شفاعت خود محروم نفرمائی و در غرفات جنانم مقامی رفیع ببخشائی پیغمبر آخر الزمان از مکالمات آن سیدهٔ زنان گریان شده فرمود فاطمه پارهٔ تن من است و مرا بس محبت من با او روشن در سلوک و رفتار تو نیز قصوری ندیده‌ام و درین مدت مصاحبت بقدر سر موئی از تو نرنجیده‌ام روز حساب نیز خداوند وهاب ترا در بحبوحهٔ جنات درجات خواهد داد و میان من و تو جدائی نخواهد نهاد در آن وقت فاطمه خود را در دامن مادر انداخته مکالمات او را گوش میداد و اشک خونین از مژگان بدامان میگشاد

**مثنوی** ‌ که بحسرت باو نظر میکرد ‌‌ گاه رخ جانب پدر میکرد ‌‌ کی پدر جان دلم ز غم خونست ‌‌ مادرم حالتش دگرگونست ‌‌ مادر من اگر سپارد جان ‌‌ من چسان زندگی کنم بجهان ‌‌ گرچه از چون تو آفتاب اکنون ‌‌ ببرم سایه لیک دل شده خون ‌‌ گر پدر مادری نمی ابد ‌‌ پس از او





زنند کی نمیشاید خدیجه عرض کرد یا رسول الله تمنای دیگر دارم واز اظهاران شرمسارم اگر اجازه دهی بعد از آنکه
خواجه دوسرا از این سرا بیرون رود آن مطلب بنور دیده ام فاطمه گفته میشود بهتر و مهتر اهل امکان از این سخن گریه
شدید کردید واز حجره بیرون خرامید خدیجه بفاطمه گفت پدرت را بگوی تمنای من آنست که پس از وفات عبایی را که
که هنگام وحی بسر می اندازی کفن سازی شاید از برکت آن از عذاب ایمن شوم فاطمه تمنای مادر را بپدر عرض کرد و رداء
مبارک را گرفته برای او آورد مقارن آنحال بفرمان خدای لایزال جبرئیل نازل شده عرض کرد یا رسول الله خدایت سلام
میرساند و میفرماید ردای خود را نگاه دار و کفن خدیجه را بما واگذار عوض اینکه او هرچه داشت در راه دین مبین و ترویج
شرع متین گذاشت ما نیز او را بحلّهای بهشت میپوشانیم و او را بمقام قرب خود مینشانیم **نظم** پیمبر بگفتا
چنین با خدیجه که ای زوار باب دین را نتیجه فرستاده داد اریکتا سلامت بمهمانی خلد داده پیامت معین
نموده بفردوس جایت ز جنّت کفن داده است از برایت ببال و بکن این مبارک کفن را برحمت از آن مژده ده جان و تن را
چون خدیجه متوجه سرای باقی بود سید رسل باو فرمود پس از ورود بهشت جاودان سلام مرا بهووهای خود برسان
عرض کرد بمیدانم آنها کیستند فرمود مریم دختر عمران و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون در سرای بهجت افزای
بهشت عنبر سرشت در سلک زوجات من منسلک خواهند شد موافق مشهور در حال ارتحال آن مخدره را شصت و
پنج سال بود چون خدیجه بروضات جنّات بشتافت فاطمه را از مصیبت مادر جوی سرشک از مژگان جریان یافت متصل
مشغول گریه و زاری بود و مادرش را از پدر بزرگوار طلب مینمود جبرئیل از ملک جلیل بر آن سرور الخلیل نزول
نمود که حضرت پروردگار فرمود فاطمه را از ما سلام برسان و بگو مادرت در خانه ایست از طلا که عمودهای آن از یاقوت
سرخ است و در میان قصر آسیه و مریم واقع شده **نظم** بگریه گفت پیمبر پدر فدای تو باد خدا سلام رساند و
چنین پیام داد که ای حبیبه من بهتر زنان جهان برای مادر خود ره مده غمی در جان که با فراغت خاطر بباغ رضوانست
بقصر مریم و آسیه حال مهمانست فاطمه بعد از شنیدن سلام و پیام ملک علّام خدا را ستایش نمود و در مصیبت
مادر از جزع و فزع کرد اشت بیاسود بعد از وفات خدیجه صغری و کبرای حیال زنان قریش نتیجه بجز دشمنی فاطمه نداشت
و هریک از آن زنان بی ایمان با بسیاری عداوت فطری تخم آزار آن سیده بزرگوار در فضای خاطر میکاشت تا اینکه
قریش را برای عیش مجلسی منعقد کردید و نهال خیال ایشان از زمان ثمر رسید جماعتی از آنها با لباسهای فاخر خدمت پیغمبر
ابو المفاخر آمده عرض کردند مجلس سوری داریم و اتمام سروران بزم را از مقدم میمنت توام سیده دو جهان امید واریم در
هیچ کیش بیگانگی از خویش روا نیست و رضاجوئی خاطر خویشان از امثال ایشان اولیست آن صاحب خلق عظیم بلطف عمیم
زنان را امیدوار فرمود و مراتب تمنای آنها را بدختر ستوده سیر بدینگونه اظهار نمود **مثنوی** کی رنج کشیده دختر من
وی نور دو دیده تو من دارند قریش دست بوسی خوانند ترا در آن عروسی باید بنهان و آشکارا باید بعرب کند مدارا
منظور اگرچه دوستی نیست بالله دانم خیال شان چیست در رفتن بزم عیش ایشان آماده شو اینک ای پریشان آن گوهر صدف
عفاف اشکی چون مروارید صاف بچهره فرو داورد و در کمال دلتنگی عرض کرد که دختر شیبه و زن عتبه و خواهر ابوجهل و حمالة
الحطب زن ابی لهب بلکه عموم زنان قریش با آب چشم و جاروب مژگان راه خدیجه را از گرد و غبار می رفتند و او را از فرط ثروت
و مکنت خاتون خود میگفتند اکنون بجامهای دیبا و حلّهای زیبای خود مینازند و میخواهند مرا با لباس کهنه میان زنان
شرمسار سازند رسول مجید فرمود ای نور دیده اینک جبرئیل بفرمان خدای جلیل نزول نمود که خداوند کار دنیا فرمود
حکمتی در اینکار هست که میباید فاطمه بزم عیش قریش را بقدوم مبارک مزین دارد و تخم ایمان در دل جمعی نامسلمان بکارد



ای نور دیده رو براه گذار دو از جامهای کهنه خود عار مدار **نظم** تو نخل باغ عفافی و شمع بزم حیا بود بزیور

دنیا چه احتیاج ترا بزنده پیکر تو گو هر نیست خاک آلود زنان بجامه تو چون مس طلا اندود لئیم را چو نگین کو بزر کنند سوا

که چشم اوست چو خاتم بدست دنیا دار کنون بگردن اگر طوق زر ترین دارند همه بقعر سقر طوق آتشین دارند ز برک پاره چو بلبل

منال ای دختر که پاره پاره بود جامه گل احمر زهرای ازهر بفرمان ملک داور بعزم بزم سور بر خواست که ملائک آسمان

و حوریان جنان با حلیهای الوان و زیورهای فراوان رسیدند و طرفه آنکه زنان در جلوه سیدهٔ زنان دویدند انچه را

انسیه با زیب و زیوری که بمجلس تصور ان نمیتواند کرد خرامان خرامان بمجلس عیش قریش روآورده و زنان قریش را

از مشاهدهٔ ان جمال و جلال روز روشن در نظر تیره گردید و چشم عقل خیره ماند بعضی از شرمساری از ان سرا بیرون

دویدند و برخی از برکت قدم با میمنت دختر خیر الانام بشرف اسلام مشرف گردیدند چون کیفیت ورود مجلس قریش

و بزم سور از صدیقهٔ طاهره با ازدحام ملائکه و حور مذکور گردید مناسب انست که ورود دختر فرخنده اخترش نیز

در بزم یزید پلید بیان شود که سرشک مروارید ها از دیده دوستان از شنیدن این داستان فرو رود اگر زهرای

ازهر با حلیهای گوناگون و زیورهای افزون بمحفل عیش قریش درآمد دختر نازپرورش هنگام ورود بمجلس یزید مردود

مانند آفتاب تابان از لباس عریان بود و طوق گردنش زنجیر ستم آل ابی سفیان **نظم** ای دوستان ز فاطمه اکنون در ان سقف

یاد آورد ز زینب بیکس ز بد الخیال اما ز جفای کوفی و شامی بکربلا زینب فتاد چون ز اسیر بصد بلا حور و ملک نبود

گرد او ز هر طرف از هر کنار کوفی و شامی زدند صف این جای عود سوخت دل نازپرورش ان داشت جای

آینه سرو در برابرش ان یک ز ناز با قدش اطهرش نخست این یک زکینه بند نهادش بپا و دست مرویست که چون

اهلبیت امام شهید در مجلس یزید پلید قدم گذاشتند حرم محترم را با زنجیر برابر ان ستمگر شریر برپا داشتند چون دختر

حیدر صفدر از اطراف بارگاه ان روسیاه نظر کرد در یک طرف پرده کشیده دید که حرم ان ستم شیم در عقب ان آرمیده

سر منور برادر برابر ان جفا گستر در طشت زر مشاهده نمود طاقتش از دیدن این نور طاق شده بان سرحلقهٔ اهل نفاق

فرمود **یا ابن الطلقاء الزوانیه** اینمعنی از عدالت دور است که دختران رسول و نازپروران بتول را شیخ و شاب

بیحجاب به بینند و اهلبیت شوم تو در پس پرده با حجاب بنشینند این چه عداوتست که اولاد زنا را در کمال جلال در حجرات

اختفا نهاده اند و ذریه مصطفی در بند و زنجیر جفا با روهای گشاده برابر تو ایستاده این چه عدالت است که لب و دندان فرزند

فاطمه را که بوسه گاه خاتم پیغمبر انست با چوب خیزران در حضور خواهران و دختران ازرده سازی و حریم محترمش را که

عزیزترین اهل امکانند با بی خاری در دست اهل کید بقید مذلت در اندازی ای زنازاده بی بصر این پسر پیغمبر و محبت

خداوند اکبر است که بغل و زنجیر اسیرش ساخته و با این بدن علیل عزیز خدا را ذلیل نموده بدنیکو نه بند الم و کمند ستمش

در انداخته **مثنوی** چرا بیشرمی ایقدر ای ستمگر جفا تا کی با ولاد پیمبر سری کز تن بریدستی بخاری بود

ان گوشوار عرش باری زنان کاندر اسیر ستم گرفتار جفایند تمام از خاندان مصطفایند بدل داری چو بغض آل حیدر برآین

طفلان بیکس رحم آور شماری کز بزرگان را که کاره دگر طفلان کوچک را میازار جناب سید الساجدین در انوقت

سر بزیر افکنده میان اسرا ایستاده بود چون حالت تغیر عمه مکرمه را مشاهده نمود باواز بسیار حزین با و فرمود عمه جان

سکوت نمائید و بردباری پیشه فرمائید که خداوند صابران را دوست میدارد فاطمه عروس صبر مانند همینکه عمه امر فرمایش

ان امام انام را شنید با حالت تغیر شدید محض اطاعت آنحضرت دم فرو کشید دیدم سینهٔ زینب از فور غضب در هم

میطپید و گریه راه گلویش را گرفته بی اختیار اشک از چشمش سرازیر گردید اهسته اهسته رشتهٔ قوت زانویش از هم گسست





برخی از وقایع حرم امام شهید در مجلس یزید پلید



وکم کم خم شده بروی زمین فرو نشست یزید پلید با اینکه قریب سه ساعت اهلبیت را برپا داشته اعتنا نمیکرد
از ترک ادب دختر امیر عرب با شدت غضب سر بر آورد که این زن متکبره متجاعه که بود که بیحابا برابر من نشسته از
سطوت خلافت اندیشه ننمود از کسی جوابی نشنید تا گفتارش بتکرار کشید چون دو بار گفت و جوابی نشنفت ستم بار
امام بیمار بان نابکار فرمود با این مخدره چکار داری که بتکرار این سخنان بیهوده دختر فاطمه را می آزاری ای پسر
هند زنا کار وای نابکار ستم شعار دست از آزار آل اطهار بردار و این بیکسان را زیاده بر این میازار آن غدار جفا کردار از
گفتار امام ابرار بر آشفته جلاد برانخواند و آن پیر جانشین شیر خدا را بزیر شمشیر نشاند **مثنوی** ندیده
هیچکس جز آن بد اختر — که کس مهمان نشاند زیر خنجر — چه حالت داشت اندم زینب زار — که زیر تیغ دیدان زار بیمار
در اینعالم کسی جز آن حمیده — ز دشمن اینقدر زحمت ندیده — چه محنتها که اندر کربلا دید — شماتتها بشام و کوفه بشنید
ز زینب کی ز بد افزون غم و درد — که نتوان شمه زانها بیان کرد — در اینمقام روایت بسیار است اما چون این یک روایت بر بزرگی
و جلالت جناب زینب خاتون دلالت دارد از میان همه اخبار و آثار اکتفا کرده مینگارد که دختر شیر ذو الجلال در آن حال
خود را بر سر برادر زاده آزاده انداخت و آن مرتاب را با این خطاب عتاب انگیز مخاطب ساخت که ای ولد الزنای شریر
تا بر سر این علیل اسیر از زندگانی محروم نکردانی هرگز اقدام شهادت این با سعادت را نمی توانی زیرا که زنان
بیسامان گرفتار بجز این جوان بیمار محرم و پرستار ندارند و دامن عاطفت او را مهما امکن از دست فرو نمیگذارند
یزید پلید را در عین غضب از فرمایشات زینب چنان رقتی دست داد که گریان گشت و از قتل آن سرور اخیار و بقیه
آل احمد مختار در گذشت **مثنوی** زینب غمگین بر آن بیمار زار — که بها سر گرد چون ابر بهار — بسکه خون دل ز مژگان بر گشاد
بر یزید شوم رقت دست داد — دل اگر بودان لعین را آهنین — کار اثر کرد آب چشم این — اینکه در مقدمه حدیث بان پلید خبیث
خواهر امام شهید پسر طلقا خطاب فرمود سببش این بود که حضرت خیر البشر ابی سفیان را با چند تن دیگر از مدینه بیرون
کرد و عثمان بن عفان در زمان خلافت مغصوبه محض ظهور خلاف ایشان را از اطراف باز آورد **مجلس**
**سیم** در تزویج سیده زنان بشاه مردان بروایت مخالف و مؤالف چون امیر مؤمنان برای خواستگاری
سیدهٔ زنان خدمت رسول آخر زمان شتافت و سعادت حضور مهر ظهورش را دریافت بفرمان رسول اعلی تمنای خود را
در میان نهاد ماه رخسار احمد مختار از استبشار این اظهار آفتاب وار بر افروخته گفت از اسباب تاهل که بعد از توکل
بدان توسل جوئی چه داری عرض کرد شمشیری و زرهی و شتری دارم و بانجام این مرام سعادت فرجام امیدوارم فرمود شمشیر
و شتر برای انقیاد حکم جهاد و راحله ترا ضرور و در کار است و بهای زره برای ما یحتاج این کار ناچار سزاوار اکنون بشارتی
که جبرئیل از خدای جلیل آورده بشنو و بعد از شنیدن این خبر بمسجد رو که من نیز بانجا آمده عقد مناکحت و مزاوجت
بسمت جریان خواهد یافت بدانکه پیش از آمدن تو خداوند منان در آسمان عقد فاطمه را با تو بست و ملکی از آسمان
بتهنیت من رو نمود که ان فرشته را روها بسیار و بالهای بیشمار بود بعد از سلام گفت **البشری یا محمد بجمع**
**الشمل وطهارة النسل** بدانکه نام من صلصائیل است و یکی از حمله عرش ملک جلیل برای بشارت
تزویج فاطمه بعلی از عرش بفرش شتافتم و فیض حضور عالی را دریافتم **مثنوی** سما و آبان در بشارت همه
که کرد علی همسر فاطمه — زده حور عین حلقه انبساط — بگسترده غلمان بساط نشاط — برد حور و غلمان بعین قبول
همی میوه از خاک پای بتول — بهشتی ز رضوان برد فایده — ز ما نیشهون بر کشد مائده — بساغر شراب مسرت بود — تسلسل بهر دور غرت بود
همی جوش در چشمه سلسبیل — بجوش آکند راح راحت سبیل — بزیب جواری درین بزم سور — ستبرق بکف با شعف خیل حور

در انوقت



در آنوقت جبرئیل پارهٔ حریر سفید که در آن دو سطر نوشته بود از بهشت آورد چون آن نوشته را دیدم و از مضمون آن پرسیدم عرض کرد یا رسول الله حضرت جلّ وعلا ترا از تمام خلق برگزیده و برای تو برادر و وصی پسندیده که فاطمه را بزوجیت با و بخشیده تو نیز او را ببرادری خود برگزین که برادر تست در دین مبین و پسر عم تست از روی نسب و یقین حق سبحانه و تعالی مجلس نکاح فاطمه را با علی در آسمان منعقد فرمود باین طریق که نخستین بهشت خطاب نمود که قصور خود را بزینت قدرت بیاراید و بحور عین وحی فرستاد که هریکی سراپای وجود را بزیورهای تمام آراسته نماید ملائکه کرام را در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آوردند و منبر کرامت را که حضرت صفی الله بر آن خطبه خوانده بود نصب کردند فرشته راحیل نام که در فصاحت لسان و عذوبت بیان از تمام فرشتگان ممتاز است و بوفور جمال و ظهور جلال و کمال خصال سرافراز بحکم خالق بی‌نیاز بر فراز منبر شده حمد و ثنای ایزد یگانه را چنان بتقدیم آورد که هریک از ساکنان اطباق آسمان را از حسن صورت و سلاست عبارت خود حیران کرد

**مثنوی**

بحمد خداوند طباق فلک هم آوا با و گروه ملک
پس از حمد یزدان و نعت رسول بگفت از دواج علی با بتول
که منظور حق کر نبود این دو نور نپوشیدی امکان لباس ظهور
چه حور و چه رضوان چه باغ نعیم بود پرتوی زین دو نور عظیم
چه شمس منور چه رخشنده هور شعاعی بود زین دو تابنده نور

پس از بارگاه کبریا بمن وحی رسید که کنیزک خود فاطمه را ببنده خود علی عقد بستم اما تو نیز در محضر ملائک آسمان دیگربار عقد مناکحت را مجدّد و مؤکّد گردان منهم بفرمان ملک منان باجرای عقد مبارک پرداختم و تمام ساکنان ملأ اعلی را برین واقعه گواه گرفته صورت آن را در این حریر ثبت ساختم اکنون این حریر را که بشهادت افواج ملک موشح است و مضمون آن در نظر انور خیر البشر موضح حکم محکم از خلاق عالم چنانست که چون این نوشته را از ملاحظهٔ حضرت نبوی گذرانیدم رضوان که خازن جنان است بسپارم بعد از وقوع این نکاح همایون بشجرهٔ طوبی امر فرمود تا حلی و حلل بی‌پایان پریشان نماید و جمیع حور و غلمان و عموم سکان جنان را بزیورهای تمام و زینتی بی‌اندازه بیاراید و لذان جنان بتلاش فراوان هریک زیورهای بی‌مر بودند و از آن حلی و حلل بر مراتب جمال و جلال خویش می‌افزودند هرکدام بدیگری هدیه میفرستادند و بهدیگر را بشارت میدادند تو نیز داماد و دختر خود را ازین تفاصیل و احکام ملک جلیل مطلع فرما و بوجود دو فرزند پاک طینت ستوده طویت بعد از بشارت اشارت نمای یا علی هنوز جبرئیل امین بعرش برین پا ننهاده بال اقبال در طیران فضای قدس نگشاده بود که تو حلقه بر در زدی و باظهار این تمنا بر آمدی

**مثنوی**

زهی رتبت که عزم شاه ایمان موافق بود با احکام یزدان
سزاوار چنین حق از او جدا بود ازین رو قصد او قصد خدا بود
علی هرچند میدانم خدا نیست ولیکن از خدا هرگز جدا نیست
خداشناسد آن تا دیده توفیق که شناسد علی از روی تحقیق
خداشناسی اعدای آن شاه بود بر هر کسی ظاهر ازین راه

آنگاه خاتم انبیا بسرور اولیا فرمود اینک باید بحکم خداوند مجید بمسجد شده در زمین نیز بتجدید عقد مبارک زبان گشایم و برخی از فضایل و خصایل تو بندگان خدا اعلام نمایم بعد از اتمام این بیانات رسول خدا بمسجد قدم نهاد و بلال خجسته خصال را باحضار صغار و کبار فرمان داد تمام انام باستجابت بلال فرخ اقبال باستعجال بمسجد دویدند و از شرف اندوزی ملاقات خواجه کاینات مستسعد گردیدند بعد از اجتماع اتباع و توجه طباع آنسرور بر فراز منبر جا کرد و ستایش خداوند یگانه را بجا آورد پس مراتب هر قومه را باضافه بعضی از مقامات ماجد بزرگوار برای استحضار حضار مهاجر و انصار بیان فرمود و خطبهٔ بلیغه ادا کرده عقد مزاوجت را بفرمان حضرت عزت تجدید نمود سلطان اولیا نیز بحکم سالار انبیا در انجمن اصفیا و مجمع اتقیا بعد از احصای نعما و آلای خداوند عطوف و درود نامعدود بپیغمبر رئوف قبول تزویج را لب گشاد و مواهب یزدانی را در کمال اخلاص بطرزی خاص درباره خویش و بندگان هر کیش





تعداد داد بعد از اتمام و انجام کلام ایجاب و قبول از زبان اعجاز نشان حضرت رسول و لبان گوهر افشان زوج بتول از اطراف
واکناف از جمیع اعزه و اشراف آواز مبارک باد بلند گردید آنگاه جناب رسول الله بعزم تشریف فرما شدن منزل شریف
از مسجد مراجعت ساخت و با بعضی از خواص و ارادت کیشان خاص بلوازم و تهیه اسباب سور میمنت ظهور پرداخت

**مثنوی**

بود جای آنکه هر بزم سور | از زمین و آسمان خیزد سرور
مه بعیش از هاله دف آرد بکف | زهره گیرد چنگ در چنگ از شعف
مجمر گردون نجوم آرد سپند | وز خور آتش از پی دفع گزند
مشتری گردد برین منبر خطیب | در بیان طیب کند جانها ز طیب
در بلند ایوان کیوان با نشاط | هر ملک چیند بساط انبساط
ساکنان عرش بر کرسی روند | تا ز نظم بزم سور آگه شوند

بروایت عامه زره امیر مؤمنان را عثمان بن عفان بر بیع شرعی بتصرف خود در آورد و
پس از رد ثمن بحضرت ابوالحسن و بکر باز زره را مجدد کرار پیشکش کرد که یا علی تو اولی بتصرفی زیرا که اسباب غزا
شیر خدا را سزا است و ادوات حرب و آلات ضرب برای امثال ما نا روا امیر خیبر گیران زره را خدمت حضرت رسالت
آورد و مراتب محبت عثمان را بسید بشیر و نذیر تقریر کرد پس از وقوع عقد مبارک اسباب زفاف آن زهره آسمان عفاف
بعقده تعویق افتاد و کسی برای اظهار این کار رخدمت رسول مختار لب نگشاد چون یکماه از این مقدمه گذشت ام ایمن
برای انجام کار سور و اتمام بزم سرور مصمم گشت زوجات طاهرات را بران داشت که خدمت خاتم کتاب رسالت عرض
دارند و اساس زفاف آن گوهر صدف عفا فراهم آرند تا ام سلمه و سایر زوجات مقدسات هنگامیکه حبیب خدای در وود در
حجره عایشه بود بشرف ملاقاتش رو آوردند و بیان حالات نیکو دلالات خدیجه را نموده بر فوتش تأسفها خوردند که اگر
آن مخدره امروز حیات میداشت البته بنای سور و سرور دختر خود را بطرزی نیکو میگذاشت **نظم** فغان و آه که رفته
خدیجه از دنیا | شده است بیصدف این گوهر محیط حیا
در این عروسی اگر مادرش بسر میبود | درین نشاط بسی انبساط می افزود
کنون خدیجه اگر نیست سید دوسرا | فزون ز مادر او می خورد غم زهرا

آن سرور جن و بشر در فوت همسر ستوده سیراب در دیده
بگردانید که کجاست مثل خدیجه مرا تصدیق کرد در حالتی که هر کسی در مقام تکذیب من بود و تمام اموال خود را براه رضای
خدا و ترویج شرع هدی صرف نمود ام سلمه عرض کرد هر چه از خصایل و کمالات آن رضیه مرضیه بفرمائی زیاده بر آن است
اکنون تمنا و استدعای ما کنیزان این آستان چنان است که این گوهر درج حیا را با لؤلؤ کان صفا برشته اتصال کشیده
یعنی پسر عم خود را در حجره مواصلت و حجره مصاحبت حضرت سیدة النساء در آری جناب خاتم النبیین بعد از احضار
امیر المؤمنین قرار انجام امر را در آن شب آینده داد و بنای ترتیب خورش و آش و تزیین و تعیین فراش و اوانی جهاز
آن بانوی حجاز را چنانکه پیش نهاد خاطر مبارکش بود بنهاد چون طعامی که خود میدانست مرتب فرموده سفره از ادیم
بگسترانید و جمعی کثیر و جمی غفیر برای صرف ولیمه خوانده بران بساط کثیر الانبساط نشانید هفتصد کس از برکت دست
مبارک آن سرور از ماحضر سورچه صفدر در همان سفره که گسترده شده بود نوبت بنوبت تناول کردند و همه آنها
کفایت نمود **مثنوی** ز اعجاز دست رسول جهان | عیان بود هر لحظه سری نهان
عجب نی گر از کندمی در زمین | کند سیر خلق از کهین و مهین
کف کافی انشه انس و جان | بر زرق زمین و زمان شد ضمان
چه خوش گفت سعدی شیرین سخن | که نطقش بود زیب هر انجمن
چنان پهن خوان کرم گسترد | که سیمرغ در قاف روزی خورد

پس خواجه دوسرا سر مطهر
فاطمه را بسینه خود گذاشته پیشانی نورانیش را از فرط محبت بوسه داد آنگاه دست او را گرفته میان دست پسر عم
محترمش نهاد چون آن دو ماه منور و دو آفتاب انور را بیکدیگر سپرد از جمله کاه مهر و ماه بحجره شرف تشریف برد هنگام
مراجعت خویش اسمای بنت عمیس را که از پرستاران خاص بتول و از کنیزان با اختصاص رسول بود بر در آن حجره طاهره

نشسته دید و سبب توقف او را چنانکه در میان نسوان معمول است فهمید چون حضرت خیر البشر صداق زهرای

ازهر را چهار صد درم که قیمت درع جناب بوتراب بود مقرر فرمود بتول عذرا از سید دوسرا درخواست نمود

که دختر ترا با بنات ابنای روزگار تفاوتی در کار نا چار است بابا از خداوند عز اسمه در مقام استدعا برائی وارد درگاه

کبریا تمنا نمائی که این صداق را شفاعت امت مقدر و مقرر نماید و مرا ازین موهبت کبری در میان زنان دوسرا

ممتاز و سرافراز فرماید جناب پیغمبر ص بخواهش دختر انچه گفته بود از ایزد فرد مسئلت گردتا گاه جبرئیل فرود امده

قطعهٔ حریر بهشتی نزدان سرور اورد که دو سطر بقلم قدرت بران نوشته شده بود مضمونش اینکه خداوند ودود شفاعت جماعت

اهل معصیت این امت را در روز اکبر و عرصهٔ محشر صداق زهرای ازهر قرار داد و از تولای ان مخدره بعموم شیعیان

امیر مومنان منتی بزرگ نهاد هر که با ولایت صدیقه طاهره و اولاد امجادش زیست با تولای امروز بیمش از اتش

فردا نیست بلکه بدرجات عالیه و ریاض باهره باسناد ظاهره میخرامد و کارش در هر دوسرا با دوستی زهرا باسعاد

می انجامد و هر که خط بغض اولاد رسول ص و ذریه بتول را بر صفحهٔ خاطر نگاشت و پا از جادهٔ شریعه مستقیمه

بیرون نهاده دست از دامن ایشان برداشت در دنیا و اخرت از عافیت تمتعی نبرده اسایشی ندید و جحیم جحیم و عذاب

الیم را جاوید برای تن و جان خویش خرید **مثنوی**

کسی کز حق صداق او شفاعت — ولای او پناه هر جماعت

دریغا کس ازو ننمود حرمت — جفاها دید از اشرار امت

نخستین پهلوش از در شکستند — سپس بازو ش از بیداد خستند

دو فرزندش شهید کین نمودند — روان اطهرش غمگین نمودند

یکی از اب شد مسموم کینه — یکی بی اب شد دور از مدینه

کجا بود از زمان زهرای ازهر — که طفلان حسینش زار و مضطر

گروسنه تشنه در دست لعینان — نرگس داد اب ایشان زانرگس نان

سکینه از عطش لبشد کبودش — شکم بلبان ولب ان بود دش

زهر ملعون طلب کرد اب و نانی — زدند سیلی و کعب سنانی

رقیه دمبدم گریان عطش عش — بجانش سوزش دل میزد اتش

یکی را دل بود اب بریان — یکی را دیده هر باب گریان

یکی سوزنده دل از نوحهٔ تاب — یکی افسرده جان از حسرت اب

یکی از درد بی تابی زدی داد — یکی از سوز بی ابی بفریاد

بافغان ان زینب اب میخواست — بزاری ام کلثوم اب میخواست

یکی با جان بریان تاب گفتی — یکی با چشم گریان اب گفتی

یکی از غم حسنی چاره درد — یکی سو برادر روی میکرد

گهی زینب تسلی دادی این را — گهی سجاد ع ان زار غمین را

برای ماتم ال پیمبر ص — دلا خون شو ز مژگان سر براور

اسما بنت عمیس از حضرت زهرا ع روایت نموده که ان بزرگوار فرمود

در همان شب که بمضاجعهٔ پسر عم محترم فایض گردیدم بعضی وقایع عجیبه و حادثات غریبه دیدم از جمله زمین با ان امام

مبین در تکلم بود وان جناب با او جواب و سوال میفرمود از مشاهده وقوع ان امور بدیع الظهور اندیشیدم و سر

انرا از پدر بزرگوار پرسیدم احمد مختار ص از شنیدن این گفتار و غرایب حالات حیدر کرار بسجدهٔ شکر درافتاد و بعد از سجود

با من اغاز ملاطفت نهاد که ای نور دیده وای دختر پسندیده بشارت باد ترا بطهارت نسل و نژاد و امامت اولاد و شرافت

میلاد بدانکه خداوند شوهر ارجمند ترا بر جمیع اهل امکان برتری داده و زمام مهام تمام موجودات را بکف کفایت او نهاده

زمین از خداوند کار ز مین مامور است که هر چه در مشرق و مغرب عالم رو میدهد بان جناب معروض دارد بنابرین در عرض

حال و بیان هر گونه احوال اطاعت ایزد متعال را چگونه میتواند فرو گذارد **مسدس** مظهر قدرت خداست علی ع

ایت نور کبریاست علی ع — شیر یزدان و ساقی کوثر — بلکه جام جهان نماست علی ع — همه درد از علی رسد بدوا — درد ما را

بلی دواست علی ع — هست چون کوه قدرت و کانتر — کار فرمای هر قضاست علی ع — غایبی حاضر است در دل دوست — تا نگوئی

که در کجاست علی ع **مؤلف گوید** اگر زمین تمام واقعات را بان امام ع مبین عرضه میدارد و بیان هیچ زمانرا



بیان صدور شفاعت صدیقه طاهره امت را و تبلیغ جبرئیل






از نیک و بد فرو نمیگذارد ایا از اعلام احوال رفت مال خامس ال بولی قادرالایزال چه رسید خطا کفتم پیش از خلق زمین تمام حادثات فرزند خود را بعین شهود دید و مراتب کرفتاری ان کزیده بار برا فهمید چون مقصود ان بنده خاص معبود شفاعت امّت سراپا معصیت بود بمقامات قضا رضا داد و سر تسلیم بخاک امضا نهاد با وجود این بنده که جمعی او را خدا میخوانند و این اعتقاد سراپا فساد را از جمیع اعتقادات بهتر میدانند **فرد** ممکن واجب که دیده جز علی سر این معنی هرکس منجلی

## مجلس چهارم در روزه داشتن حسنین و نزول هل اتی در شان

شاه لافتی در مجالس علی بن بابویه مسطور است که هنگام طفولیت بنور دیدگان سیدکونین امام حسن و امام حسین تبی شدید عارض شد جناب رسالت مآب با دو تن از خواص اصحاب بعیادت ایشان بحجرهٔ طاهره جناب ابوتراب تشریف فرما شد بعد از پرسش احوال ان دو تازه نهال کلشن اقبال یکی از ان دو شخص ستوده خصال لبشیر ذو الجلال عرض کرد اگر جهة تعجیل صحت و استشفای فرزندان بدرکاه خداوند منان نذری فرمائی و شفای ایشان را از ایزد سبحان مسئلت نمائی البته مقرون اجابت است انجناب سه روز روزه نذر فرمود صدیقه طاهره نیز درین نذر شوهر والا کهر اقتدا نمود و فضّهٔ خادمه نیز بمتابعت خاتون حمیده اماده روزه بود دو سید جوانان بهشت هم مانند پدر و مادر قصد روزه نمودند و بعد از شب صحت صبح ان همگی بنیت روزه فرمودند هنگام افطار چیزی در خانه نیافت و بتحصیل غذا از خانه بیرون شتافت خانهٔ شمعون یهودرا که با ایشان همسایه بود بقدوم مسرت لزوم پیراست و سه صاع جواز و خواست که بهای ان را سیدهٔ زنان برای او پشم بریسد شمعون فرمایش انجناب را اطاعت کرد و ان حضرت با جو و پشم بخانه ورود **نظم** سفله پرور اسمان چون مرد را مضطر کند لاجرم نامرد را هر مرد و بر در کند ای جفا گستر سپهر سفله پرور کی رواست نزد شمعون رو برای اخذ جو حیدر کند هر این سرّ عجب زانروز کویا گفته اند روزکار ابینه را محتاج خاکستر کند سیدهٔ زنان بعد از رشتن یک ثلث پشم از یکصاع جو خود پنج قرص نان مرتب کرد و هنگام شام برای افطار حاضر اورد امیر خیبرگیر ارادهٔ افطار نمود ناگاه یکی از مساکین از گرسنگی زبان شکایت برگشود و حاصل تمنایش این بود که هرکس از ایثار حصه خود برین مسکین منت نهد خداوند منان او را در غرفات جنان از مائدهٔ غفران نصیب دهد حضرت امیر المؤمنین قرص حصهٔ خود را بان مسکین انفاق فرمود فاطمهٔ حمیده نیز شوهر پسندیده اقتدا نمود حسنین نیز دو قرص خود را بمسکین دادند و روزهٔ خود را با آب کوزه کشادند فضه هم بهمچنان خود موافقت کرد و قرص خویش را برای مسکین اورد حضرت امیر المؤمنین بعد از استماع استغاثهٔ مسکین بدختر سید المرسلین فرمود

**عربیه**
فاطم ذات المجد و الیقین ٭ یا بنت خیر الناس اجمعین
اما ترین البائس المسکین ٭ قد قام بالباب له حنین
یدعو الی الله و یستکین ٭ یشکو الینا جائعا حزین
کل امرئ بکسبه رهین ٭ و فاعل الخیرات مزیدین
موعده فی الجنة علیین ٭ حرمها الله علی الضنین
و للبخیل موقف حزین ٭ تهوی به النار الی سجین
شرابه الحمیم و الغسلین ٭ یمکث فیه الدهر و السنین

**ترجمه**
فاطمه ای صاحب مجد و یقین ٭ نیکو فرزند خیر المرسلین
ایستاده مرد مسکینی بدر ٭ دمبدم از جوع سازد ناله سر
می برد نام خدا با حال ریش ٭ شکوه دارد نزد ما از جوع خویش
هست هر مردی بکار خود کرو ٭ از ثواب این عمل غافل مشو
وعدهٔ نیکان بود خلد برین ٭ راه نبود مردم بد را درین
شد مقرر از خداوند جلیل ٭ موقفی اند و هکین بهر بخیل
میکشاندش او را در جحیم ٭ تا بیاشامد زغسلین و حمیم
هرکه امد تا شود از عصیان بتنک ٭ سالها دارد در ان اتش درنک

بعد از شنیدن این مقالات صداقت ایات سیدة النساء الطاهرات



عرض کرد عربیه امرک سمع یا ابن عم وطاعه اطعمه ولا ابالی الساعه مالی به
لؤم ولا ضراعه اغذیه باللب والبراعه ارجو اذا اشبعت ذا المجاعه ان ادخل
الخلد ولی شفاعه ترجمه ای پسر عم هست فرمانت مطاع بشنوم حکمت بگوش اتباع
میدهم اینک بآن مسکین طعام تا ثواب آن برم یوم القیام ازملامت منکر ندارم هیچ باک زین غذا او را رهانم از هلاک
چاره گردم جوع این زار فکار بشوم از عفو حق امیدوار وارهاندم جان مسکینی ز جوع تا بمن باشد شفاعت را رجوع

دوم شب زمان افطار واحضار پنج قرص نان یتیمی در رسید وبقانون شب پیش طعامی طلبید امیر خیبر گیر قرص
خود را بیتیم بذل فرمود وهر یک از ایشان نیز در بذل قرص نان بامیر مؤمنان اقتدا نمود هنگام سؤال یتیم این اشعار بلاغت
شعار در مخاطبه دختر رسول مختار بزبان معجز بیان حیدر کرار سمت جریان پذیرفت عربیه فاطم بنت السید الکریم
بنت نبی لیس بالزنیم قد جائنا الله بذا الیتیم من یرحم الیوم فهو رحیم موعده فی
جنة النعیم حرمها الله علی اللئیم وصاحب البخل یقف ذمیم تهوی به
النار الی الجحیم شرابه الصدید والحمیم هذا صراط الله مستقیم ترجمه
فاطمه ای دختر دارای غیب دختر پیغمبر بی نقص وعیب امد از یزدان بر ما این یتیم رحم او مارا بود فوزی عظیم
ای ار در رحم هر کس بر یتیم منزل او هست جنات نعیم بر لئیمان باشد آن جنت حرام صاحبان بخل را آتش مقام
میکشد آتش بخیل اندر جحیم ونددر آن آتش صدید است وحمیم هر که راه راست جوید شد خطا در بهشت جاودان را ه یافت

جناب بتول در پاسخ داماد رسول عرض کرد عربیه فسوف اعطیه ولا ابالی واوثر الله علی عیالی
امسوا جیاعا وهم اشبالی اصغرهما یقتل فی القتال بکربلا یقتل باغتیال لقاتلیه الویل والوبال
یهوون فی النار الی السفال کبوله زادت علی الاکبال ترجمه باو خواهم نمودن بذل بی باک
دهم جان هم براه ایزد پاک گرسنه مانده کودکانم ولی احوال این اطفال دانم دو فرزندم که پروردم بسینه
شود کوچکترش مقتول کینه بکوفه از بلای ناکهانی کند در راه ایمان جان فشانی کند هر کس حریم او پریشان
بود در قعر دوزخ جای ایشان بدست بسته در نیران کرفتار فزون از هر کسی بینند آزار همانا هنگام رغابت آن یتیم صدیقه
طاهره حالت اسیری یتیمان حسین مظلوم را بنظر در آورد ودر تلو این اشعار باظهار کار کربلا اشعار کرد که بعد از شهادت خامس
آل عبا مخالفین لعین بی محابا بخیام طاهره امام مبین ریختند وهر یک از آن گروه شقاوت اساس بقصد تاراج لباس بکودکی
در آویختند مثنوی یکی از دیگری از سیلی سکینه یکی را با رقیه بود کینه ستمکاری برای گوشواره
نمودی دختری را گوش پاره جفا جوئی دل طفلی شکستی دل آزاری بدستی بند بستی بد اندیشی کشودی دست بیداد
نمودی از یتیمی منع فریاد پلیدی گوهری را کردی بهانه زدی بر طفل دیگر تازیانه لعینی بی حیا از ضرب سیلی
نمودی چهره اطفال نیلی یکی از کین بدستی بند میبست گروبسر دستها از بند میرست شب سیم نیز بدستور مسطور هنگام
شام اسیری از در سرای حیدر کرار طعامی طلبید واز خوان احسان ایشان بهمان منوال که در احوال شب پیش مرقوم گردید بهره دید
زمان تمنای اسیر امیر کبیر بدختر پیغمبر بشیر ونذیر بدینسان این گفتار وضاحت اثار لب مبارک برگشود عربیه فاطم
یا بنت النبی احمد بنت نبی سید مسدد قد زانه الله بجید اغید هذا اسیر للنبی المهتدی
مکبل فی غله مقید یشکو الینا الجوع قد تمدد من یطعم الیوم یجده فی غد حتی یجازی بالذی لا ینفد
من یزرع الزرع فسوف یحصد ترجمه فاطمی من غیر من لا منتدی فاطمه ای دختر خیل رسل



دختر خیر رسل از جزو و کل | آنکه از حق در دو عالم سرفراز | لایق راز خدای بی نیاز | از اسیران رسول است این اسیر

لشکر اسلام را شد دستگیر | شکوه او در دست پیش ما زجوع | ساعتی باید بحال او رجوع | هر کسی نوازد امروز این غریب

مببر دار رحمت خود انصیب | هیچ دانی چیست از حق مزد آن | جای او باشد بهشت جاودان | از نکوئی هر که اینجا دانه کشت

بدرود محصول آن کشت از بهشت | آنچه بتوانی براه حق بده | لیک بر کس منت از بخشش منه | زهرای از هر بعد از شنیدن

این بیانات خدمت خجسته شوهر عرض کرد عربیه

لم یبق مما کان غیر صاع | قد ذهب کفی مع الذراع

شبلاه والله هما جیاع | یا رب لا تترکهما ضیاع | ابوهما للخیر ذو اصطناع | عبل الذراعین طویل الباع

وما علی راسی من قناع | الا عبا نسجتها بصاع | ترجمه بجز یک صاع جو نبود پسر عم | چو گندم سینه‌ام چاک است زین غم

بروز و شب مرا کرده بدین رنج | ز جو دستاس کردن دست و پنجه | گرسنه مانده طفلان فکارم | مرا ز احوالشان خونابه بارم

مرا شاد است خاطر زین دو فرزند | خداوندا بر ایشان رنج مپسند | پدرشان سرور اصحاب خیر است | نجوم خیر در برجش بسی راست

به بخشش دست او هر سود را ست | گشاده دست و داد و کارساز است | بود زین آفتابم سایه بر سر | ولیکن بر سرم نیست معجر

گلیمم جز عبائی نیست بر تن | که از دستاس آن را بافتم من | پس از آنکه سه روز روزه بودند و روزه سه روزه را باب کوزه

کشودند سحرگاه آن روز در حالتی که بدن مبارک حسنین ع از شدت گرسنگی میلرزید بخدمت جد بزرگوار رو نهادند وحالت گرسنگی خویش بتفصیل پیش شرح دادند آنحضرت با اضطراب زیاد بحجره باهره صدیقه طاهره شتافت آن مخدره را با شکمی به پشت چسبیده و چشمهای بگود افتاده در محراب عبادت ایستاده یافت نزدیک رفته سرش را بسینه ملصق نمود و فرمود واویلاه سه روز است شما باین حالت گرفتارید و احوال خود را همچو جمیلن اظهار نمی دارید در آن حال جبرئیل از درگاه ملک جلیل نزول کرد و سوره مبارکه هل اتی را در شان شاه لافتی فرود آورد این آیه وافی هدایه ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا که در آن سوره مزبوره وارد است بر قدر و جلالت خاندان رسالت شاهد است رباعی

از اکرم تولای علی و آل است | در هر دو جهان عزیز و با اقبال است
هر حلق نه در حلقه مهرش امروز | فرداش سزا سلاسل و اغلال است

همانا علیا جناب زینب خاتون نیز در این کار بپدر بزرگوار و مادر والامقدار و دو برادر خجسته سیر اقتدا داشت که در راه شاقیمت خود را با سرا و ایتام امام تشنه کام وامی گذاشت چنانکه در کتب اخبار از امام همام ماثور است که فرمود عمه مکرمه ام زینب با آن کثرت رنج و تعب از کربلا تا شام بنافله شب اقدام مینمود و با وجود گرفتاری خویش و پرستاری عیال دلریش و تحمل زاری اطفال و تفقد جمعی پریشان حال از مراسم عبادت غافل نبود در یکی از منازل آن مظلومه را نشسته مشغول نماز دیدم و از سبب ضعف آن دختر امیر عرب پرسیدم گفت سه شبست حصه خود را باطفال خردسال داده و امشب از شدت گرسنگی از پا در افتاده ام زیرا که هریک از طفلان برای قوت لایموت در یک شبانه روز زیاده از یک قرص نان نمیدادند و برای ایشان کافی نبود

مثنوی بحال از سیر ما مور درگرتون | ندیده کس جفا از زینب افزون | چسان تاب آورد بیچاره خواهر | بخون اغشته بیند نه برادر

گران نه تن یکی همچون حسین است | گزو روشن چراغ عالمین است | جوانی را چو اکبر پاره پاره | میان خاک و خون کرد او نظاره

برادرزاده اش داماد ناشاد | برش مانند سرو از پا در افتاد | ز اصغر دید خالی گاهواره | بخون اغشته با حلقوم پاره

ز خاک کربلا تا خطه شام | نمیدانست صبح خویش از شام | گهی دید جفا از اهل کینه | گهی دادی تسلای سکینه

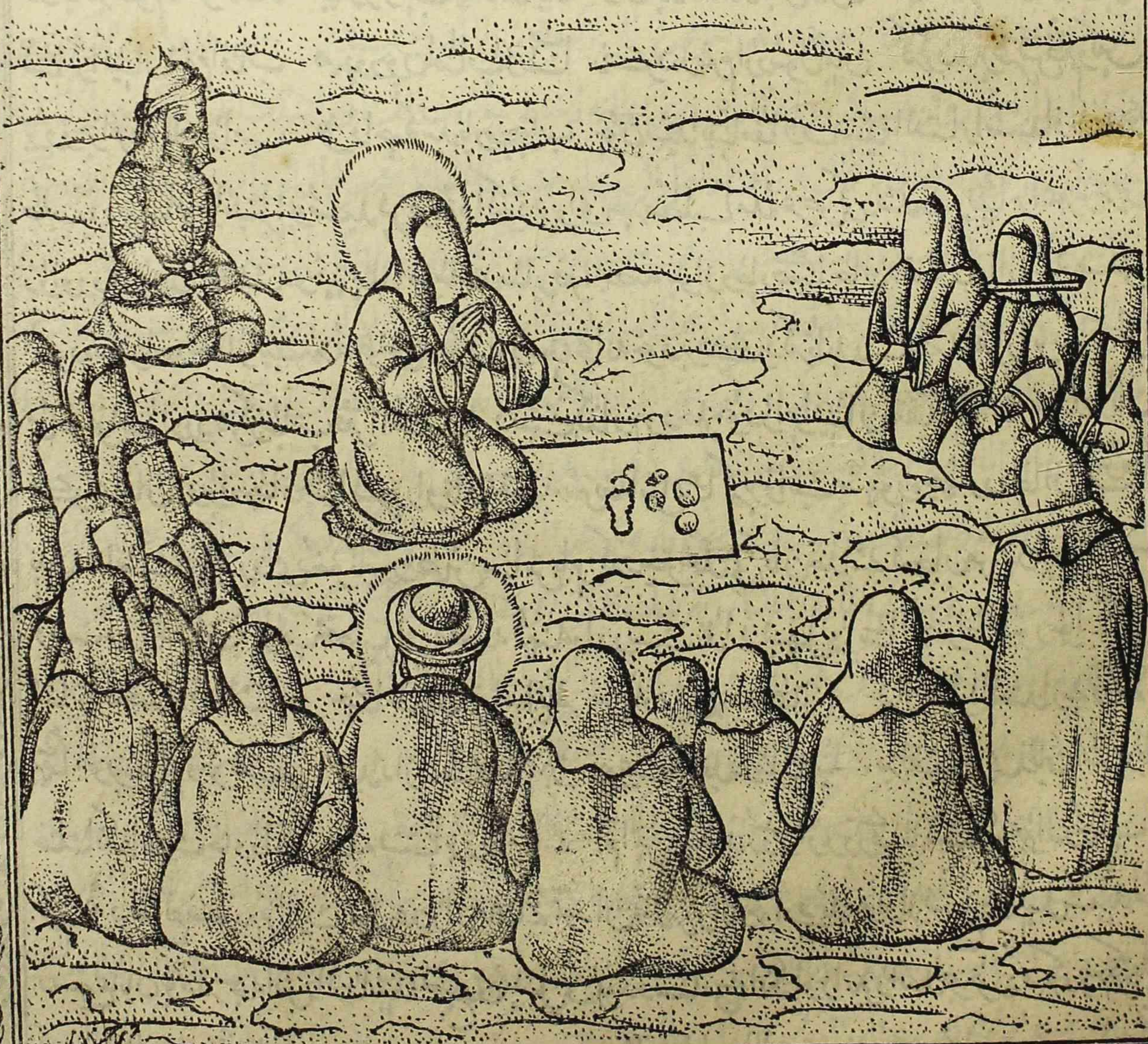
گهی در بند زنها گرفتار | گهی طفلان بیکس را پرستار | گهی با وربان جمع پریشان | که از درد و الم غمخوار ایشان

چون بمفاد که بهر لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا | در بهشت جاوید آفتاب و سرما نیست گاهی که نور آفتاب



آب افطار را دهند امیر خیبرگیر با فاطمه و فضه و حسنین بجوان اسیر









در جنان جاودان ساطع میشود ساکنان جنان از ظهور ان بشکفت می ایند و سبب ان را از درگاه کبریا سؤال مینمایند جبرئیل بفرمان قادر جلیل میگوید این افتاب طالع و این نور ساطع هنگام خندیدن از نور علی و فاطمه تابانست و پرتوان بتمام اهل جنان ظاهر و نمایان مثنوی نور دندان علی و فاطمه چون کند صحن جنان روشن همه

هر که شد طالع ز برج این دو نور میکند این نور نیز از وی ظهور
از سر شاه شهید این طرفه نور بود طالع در شب تار از تنور
اه از ان ساعت که خولی از عناد ان سر انور بخاکستر نهاد
فاطمه یارب چه امد بر سرش چون نهفته دید در خاکسترش
انکه بالینش ز دوش مصطفی بر سر او کی روا بود این جفا
انکه پرورد ش بدامان فاطمه کی ستم بر وی روا بود این همه

**مجلس پنجم** در مراتب محبت خورشید اسمان نبوت با ان ماه برج عصمت و طهارت و زهره اوج عفت و حیا مرویست که روزی صدیقه طاهره بجره باهره پدر بزرگوار شتافت حضرت رسول بر دوش و سینه جناب بتول نشان کبودی یافت سبب انرا از دختر ستوده سیر استفسار فرمود بتول عذرا انجام ابنیا عرض نمود دوش پسر عم علی مرتضی مزدور مردی یهود بود باغش را ابیاری میفرمود از مشقت و زحمت ابیاری و کثرت عبادت حضرت باری نزدیک صبح از شدت خستگی خوابش در ربود از انجا که از تمامی خدمتان یهود مرد ترسیدم و بیدار کردن پسر عمم را با ان همه رنج شایسته ندیدم خود در انجام ابیاری باغ اقدام کردم و شصت دلو اب از چاه بیرون اوردم چون هنگام بر اوردن اب رسن دلو را بدوش و سینه محکم کرده بودم این کبودی دوش و سینه علامت ابیاری دوشینه است که در این دو عضو باقی مانده و نشان ان تن و جان رسول انس و جان را باتش ملال نشانده اگر دوش دختر خیر الوری از رسن دلو یهود کبود بود گبودی پیکر منور دختر الم پرورش از رسن یهودان کوفه و شام از ما در حمیده سیر برافزود مثنوی

دریغا که ان قوم نا هوشمند ببازوی زینب نهادند بند
از ان بند خستند جان رسول همانا که بستند دست بتول
کشاده گر ایشان بشرم افتاب همه روی چون افتاب از نقاب
نکردند شرم از رسول امین که گردند بر عترتش ظلم و کین
بروز جزا فرقه ناصواب بنی را چه گویند یارب جواب

چون سید انبیا مقالات سیدة النسا را شنید او را نزد خود طلبیده بپیشانی نورانیش را ابوسید پس فرمود اکنون برای چه مطلب امده عرض کرد شدت پریشانی مرا بعرض عرض در اورد که از غنایم حبشه و خیبر ما را نیز مانند سایر فقرا بحصه بنواز و چار صبا جان طفلان مرا از رنج گرسنگی اسوده ساز احمد مختار ببضعه خویش فرمود نور دیده بخانه خود برگرد که تا پدرت حصه فقرا را نرساند ترا بخاطر نخواهد اورد هرگز جانب فقرای امت را از دست نمیگذارم و دختر خود را بر ایشان مقدم نمیدارم سیده زنان گریه کنان رو براه نهاد چشم انسرور او تا دید مقنعه شریفه اش افتاد که بروایت مشهوره چهارده جا از لیف خرما پینه داشت فریاد زد ای دختر نابرو و مطمئن مباش باین که دختر محمدی بان خدائی که جان من در قبضه تصرف اوست روز حساب تا جواب تحصیل این مقنعه کهنه را درست ندانی بسهل و اسانی از صراط عبور ننوانی نظم

کسانرا که بخشیده دولت افاقه چسان فخر دارند بر اهل فاقه
چرا ادمی دل بهر بند بمالی که ان مال را با شد از پی زوالی
بهائی اگر بود در گنج و گوهر نمیداد از دست او را پیمبر
چو عیب فنا دیده در مال دنیا بر الفقر فخری زبان داشت گویا
خنک انکه با دولت جاودانی زده پشت پا بر زر و سیم فانی

ام ایمن میگوید روزی از روزها تا بستان که هوا در نهایت گرمی بود طالع مسعودم بزیارت بتول عذرا رهنمائی نمود ان مخدره را در خواب دیدم و اواز تسبیح و تهلیل شنیدم دستی نمایان بود که سبحه اش را گردانیده تسبیح و تهلیل می نمود دستاس بی انکه او را بگرداند جو خورد میکرد و میکردید گهوارهٔ امام حسین بی انکه دستی با و رسد می جنبید من از مشاهدهٔ این حالت عجب خدمت رسول عرب مشرف شده انچه



مشاهده شده بود بموقف عرض رسانیدیم فرمود ای ام ایمن بدانکه فاطمهٔ با وجود گرسنگی و تشنگی پیوسته بزحمت اسیا
و ذکر حق جل وعلا پرداخته و خواب و اسایش را برخود حرام ساخته اکنون که تعب و زحمت او بنهایت رسیده خداوند رحیم
از لطف عمیم خواب را بر وی کماشت واندکی اورا از رنج اسوده داشت سه تن از ملایک مقربه را امر فرمود که یکی
از برای او سبحه گرداند بتسبیح و تقدیس پردازد و دیگری برای قوت عیالش بخدمت دستاس اشتغال نموده جو خرد سازد
و ملک سیمین حسین مظلوم را با هستکی بخواباند و کهواره اشرا بملایمت بجنباند اگر می خواهی اسم انها را بدانی ملک
سبحه گردان اسرافیل بود و اسیابان جبرئیل و مهد جنبان میکائیل **مثنوی**
حسین آن نور چشم اهل امکان / که میکائیل بودش مهد جنبان
چه حالت رو بمیکائیل بنمود / چه مهد او زخاک کربلا بود
تنش از تیر و نی شد پاره پاره / شدش از خاک میدان گاهواره
چو چشم زخم او از چشم انجم / روان خون در غمش از چشم مردم
بپهلو همدم او تیر بودی / زبان تیغ از و پرسش نمودی
تنی کز فرش سندس بسترش بود / سری کز عرش برتر افسرش بود
قضا برداشت از سر افسرش را / فدر انداخت در خون بسترش را
اخبار لسیار و اثار بیشمار وارد شده که صدیقهٔ طاهره را از شدت تعب جائز و ترسیدی
در روزه هنکام اسیا کردن خواب میربود و اسیا بی انکه کسی دست باو زند در کردش بود مگر دختر رسول گهواره
حسین خود را بخود در حرکت میدید و این نوارا در حق شوهر و فرزندان خویش از کوینده می شنید **فرد** ان فی الجنة
نهر من لبن **لعلی و حسین و حسن** حضرت بتول سر انرا از جناب رسول سؤال نمود فرمود جبرئیل
امین است که بفرمان رب العالمین اسیا را میگرداند و کهواره را میجنباند تا تو زمانی باستراحت بیاسائی و خود را زیاده
برین قرین تعب و مشقت ننمائی **مثنوی**
کسیرا کاینقدر قرب از خداوند / دریغا کز وفای ظالمی چند
شد از ضرب درش پهلو شکسته / تنش از بار بازو کشت خسته
زکینه فرقهٔ اشرار امت / نمودند از کسائش هتک حرمت
زتن بردند طاقت خورش را / چه بر بودند از سر معجرش را
زکعب نی تن پاکش بخستند / زحرف بد دل او را شکستند
ونیز در اخبار احبار وارد است که روزی جناب رسول بخانه دخترش بتول شتافت او را بشدت ناتوان و هکین و ملول یافت
چون چشم زهرای ازهر بجمال با کمال پدر افتاد اغاز گریه نهاد حبیب ذو الجلال تفحص حال او برامده عرض کرد بطور حکایت
نه برسم شکایت میکویم سه روز است قوتی برای قوت حسین و حسن نمیجویم جسم ایشان از شدت جوع لرزان است و چشم
ایشان گریان و چاره این کار با توجه رسول مختار اسان زنماید پس از این سخنی از ان دو محنت قرین شنیدم که از دلسوختگی
طاقت ضبط گریه در خود ندیدم بلکه هر وقت سخن ایشان بخاطرم می اید سیلاب سرشک از مژگانم بدامان میکشاید
گفتند ای مادر ایا طفلی از ما گرسنه تر سراغ داری که همیشه بدرد گرسنگی گرفتار و از شدت پریشانی در ازار باشد
این سخن ایشان را دلم را بدرد اورد اکنون بمناسب مقام باید از طفلان اسیر شام یاد کرد که مکرر امثال این سخنان را بجناب
زینب میگفتند و دل سنگ خاره را بالماس سرشک کلگون می سفتند **مثنوی**
یکی میکفت ایعمه از اطفال / بود ایا ز ما کس را بتر حال
یکی میکفت زیر چرخ دوار / بود ایا چو ما طفلی گرفتار
یکی میکفت در این محنت اباد / ندارد کس برهنه تر زما یاد
یکی میکفت چون ما نیست اکنون / یتیم بیکسی زاری جگر خون
یکی میکفت از ما نیست دیکر / گرسنه تر برهنه تر غمین تر
یکی میکفت چون مانند در شام / کسی بیخانمان و محنت انجام
یکی میکفت چون شام مدینه / نشد کر تشنه لب مقتول کینه
پس فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار اگر بنده خاکسار در مناجات خداوندگار احتیاج خود را اظهار
نماید و از پریشانی اسباب زندگانی بزبان تضرع کشاید چگونه است رسول انام فرمود ای نور دیده خداوند عالم کنشتا امثال
تو بلکه تکرار تمنا جمیع عباد را دوست دارد و از فرط رحمت دست رد بسینه هیچ سایلی نمیگذارد فاطمه شادان رو




بمصلای

بمصلای خود نهاد و بنماز ایستاد بعد از اتمام نماز دست نیاز بدرگاه خدای کارساز برگشاد کای خداوند توانا
وای بنده نواز دانا میدانی که صبر پدرم در من نیست و مانند او بگرسنگی نمیتوانم زیست پامرانیز درین بلیه صبری
کرامت فرما یا از بن محنتم آسوده فرمای این بگفت و بیهوش در افتاد جناب خاتم المرسلین باعلام روح الامین بنبالین
او قدم نهاد سر مبارکش را از خاک برداشت و بزانوی مقدس خود گذاشت دختر سید انام از رایحه عنبر فام پدر والا مقام
بهوش آمده خود را برای زیارت پدر آماده ساخت و از شدت حیا سر در پیش انداخت سرور عباد دست بسینه او کشیده گفت
خداوندا این فرزندم را مکرامت صبر بنواز و او را از رنج گرسنگی آسوده ساز صدیقه طاهره میفرماید بعد از آن روز هیچ وجه
در هیچوقت خود را گرسنه ندیدم بلکه مدت زندگانی معنی گرسنگی را نفهمیدم مثنوی صبر را باید با بیشان اقتدا
صابر از دوست میدارد خدا صبر بخشد بعد هر شدت درج گفته اند الصبر مفتاح الفرج صبر یعنی در شدائد از قضا
بردباری پیشه ساز و شو رضا مرد حق آنست کاندر روزگار هر چه بیند رنج باشد بردبار ان شنیدم در احادیث متین
وارد از اخبار ختم المرسلین کز مقام صابران اهل جنان جمله انگشت ندامت بر دهان اینچنین گویند کاش اعضا ما
شرحه شرحه میشد از تیغ جفا تا در آن محنت صبوری داشتیم در مقام قرب پا بگذاشتیم ای برادر در گذر زالقای صبر
دست زن در عروة الوثقای صبر صاحب تذکرة العارفین نوشته که روزی رسول امجد فرمود حبب الی من دنیاکم ثلاث الطیب
والنساء وقرة عینی فی الصلوة ترجمه محبوب پیمبر یگانه بوده است سه چیز در زمانه
بوهای خوش و زن هم آغوش وانگاه نماز لیک با هوش سرور اولیا نیز بمتابعت مهتر انبیا فرمود حبب الی من
دنیاکم ثلاث الضرب بالسیف والاکرام بالضیف والصوم بالصیف ترجمه
فرمود علی که آنچه دیدم من نیز سه چیز برگزیدم شمشیر زدن براه یزدان اکرام بخلق خاصه مهمان
در ماه تموز روزه بودن زان روزه ثواب خود فزودن فاطمه زهرا باقتدای آن مقتدا فرمود حبب الی من
دنیاکم ثلاث تلاوت کتاب الله والانفاق فی سبیل الله والنظر علی وجه رسول الله
ترجمه فرمود رسول نیز من هم از کار جهان سه چیز خواهم پیوسته مداومت بقرآن انفاق کسان براه یزدان
دیدار پیمبر مکرم گرد بدن او رود ز دل غم امام حسن مجتبی در پیروی مصطفی و مرتضی و سیدة النساء فرمود
حبب الی من دنیاکم ثلاث اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوة باللیل و
الناس نیام ترجمه فرمود حسن سه چیز دنیا در چشم من امد است زیبا مهمان بکنار خوان نشاندن
بر خلق خدا درود خواندن بودن بنماز شب زان پس کز خواب صدا نیاید از کس خامس آل عبا نیز باقتدای آن
چهار بزرگوار فرمود حبب الی من دنیاکم ثلاث الامر بالمعروف والنهی عن المنکر واقامة
حدود الله ترجمه فرمود حسین همچو احمد مطبوع مرا سه چیز آمد تنبیه کسان بامر معروف
تادیب خسان ز نهی موصوف اجرای حدود بر گنه کار زان سان که قرار داده دادار چون جبرئیل امین خود را از خاندان
اهلبیت طاهرین میدانست او نیز فرمود حبب الی من دنیاکم ثلاث ارشاد الضالین واغاثة
الملهوفین والانس بکلام رب العالمین ترجمه جبرئیل بگفت نزد منهم
مطبوع بود سه چیز عالم آوردن گم شده براه فریاد رسی ز داد خواه گفتار خدا را شنودن
خوشوقت از آن کلام بودن بعد از اتمام این مقالات از درگاه سامع الدعوات و خالق الاصوات ندا رسید حبب
الی من دنیاکم ثلاث قلب شاکر ولسان ذاکر وجسد صابر ترجمه فرمود خدا سه خصلت خوب



از بندهٔ خود مراست مطلوب هر دل که بشکر من گراید
ان شکر مرا پسند اید از اگر زبان بشکر گویاست
او را اگر سم همیشه جویاست هر تن ببلا صبور بوده است
در سایهٔ رحمتم غنوده است

**مؤلف گوید**

چون بنای شیخین بر مخالفت سید کونین بود سیاق کلام در اینمقام چنین اقتضا نمود که در ذیل این مجسمهٔ خبیث
من نیز سه چیز بد و بمعنی خبیث منسوب دارم و از زبان آن بی ایمان امثال این بیان را بنگارم **حُبِّبَ اِلَیَّ مِن**
**دُنیاکُم ثَلاثٌ مُخالَفَةُ سَیِّدِ الثَّقَلَین وَ غَصبُ الفَدَکِ مِن اُمِّ الحَسَنَین وَ سَقطُ**
**المُحسِنِ ثالِثِ السِّبطَین** بدیهی است که معاندین لعین پیش از رحلت رسول امین بغصب خلافت امیر المؤمنین
کمر بستند و بعد از رحلت آنحضرت دل بتول را در غصب فدک شکستند مجملی از این فقره در مجالس آتیه بمعرض بیان
می اید در اینجا هم اشاره به سقط محسن می نماید و قوع این حادثه زمانی بود که میخواستند در شهر علم را بدار الخلافه
سر حلقهٔ سلسلهٔ مخالفین اتصال دهند و دست مبارک دست خدا را برای بیعت بدست نامبارک پسر ابی قحافه
نهند که خود قائل این کلام است و متفق علیه خاص و عام که بر منبر احمد مختار در مخاطبهٔ صغار و کبار
حضار گفت **اَقیلُونی وَ لَستُ بِخَیرِکُم وَ عَلیٌّ فیکُم** حضرت صادق فرمود که مقصود آن منافق که در ظاهر
مطابق واقع است و صدق این بیان در همه جا شایع در باطن شهادت شاه ولایت پناه بود و خواص خود را بایهام
خطاب در قتل آنجناب ترغیب مینمود که تا علی در میان شماست من از عهدهٔ امر خلافت نمیتوانم بر امد بالجمله
چون جناب بتول با جانی ملول از بردن داماد رسول ممانعت فرمود عمر مردود با زاران مخذره اقدام کرده دست
ستم از استین جفا بیرون نمود بازوی مقدس را چندان تازیانه نواختند که مانند بازوی مبارک زینب کبودش
ساختند از صدمهٔ فشردن در با ستخوانهای پهلویش شکست آوردند و طفل محسن نامش را از آن صدمه سقط
کردند حسنین چون حبل المتین دین را رسن بگردن دیدند و سقط شدن محسن را نیز فهمیدند صدا را بنالا
و زاری بلند ساختند و خواهران خود زینب و کلثوم را هم بگریه انداختند علیا مکرمه زینب خاتون
در مدینه رسن بگردن ابی الحسنین دید و در کربلا زنجیر بدست و پای علی بن الحسین

**مثنوی**

لیک زینب داشت تا آن ابتلا در مدینه فرقها با کربلا
در مدینه کس بخون غلطان نبود کودکی در دامنش عطشان نبود
مرکسی آنجا سر تاراج داشت نی تنی اندر حرم پامیگذاشت
نه حسین او بخون افتاده بود نی اسیر دشمنش اماده بود
نه برش عباس در خون خفته بود نی کسی او را شماتت گفته بود
مرویست که زهرای ازهر در عقب شوهر والا گهر بمسجد
درامده از روی غضب اراده کرد که موی پریشان گرده بنای نفرین گذارد و بنیاد وجود ارباب ستم را منهدم ارد
سلمان فارسی که راوی این حدیث شریف است دید دیوارهای مسجد از جا کنده شده لرزه در ارکان آن افتاده بطوریکه
اگر کسی میخواست از زیر دیوارها عبور نماید راه میداد سلمان در کمال اضطراب رو بان ضجیعهٔ ابوتراب نهاد که
ای دختر رحمة للعالمین برامتان کنار رحمت آر و خشم خود را فرو گذار و صیت رسول مختار را فراموش منما و برد
باری را پیشنها خاطر مبارک فرمای آنمخدره استدعای سلمانرا قبول فرمود و لب از سخن فرو بسته بحجرهٔ مقدسه
مراجعت نمود بروایتی از جا نشین دختر رسول عرب جناب زینب هنگام غضب در مجلس یزید پلید نظیر همین معجزه
بظهور رسید بزرگترین خلاف آن زمرهٔ بی انصاف ملعنت اتصاف مردود این بود که اتش میداد بر در سرای اشرف
عبا بر افروختند و از سوختن ان در مطهر جان حبیب صمد و دل زهرای ازهر را بسوختند اگر آن فرقهٔ نابکار
بحکم ملعون ستم شعار اتش میداد بر در سرای سرور اولیا نمی انداختند کوفیان بی حیا و شامیان دغا بعد از ورود اهل بیت



و اشاره بغصب خلافت مطلقه و سقوط محسن بغضب و صدمات فاطمه



وجفا سوزاندن خیمگاه جناب سید الشهدا می پردازند مثنوی آه از اندم که آن سپاه روسیاه    آتش افکندند اندر خیمگاه

چون فتاد آتش بخرگاه حسین    راست شد هر سو نوای شور و شین    دود او چون دود آه اهل بیت    بلکه چون روز سیاه اهل بیت

دیدهٔ خورشید را بنمود تار    مرتعش گردید عرش کردگار    ان عمر آتش زد ار خانهٔ پدر    این عمر هم سوخت خرگاه پسر

در ستم هم باب پسر هم با پسر    او بتر زین این عمر زان عمر    ان در علم نبی از دره ساخت    این گل باغ علی پژمرده ساخت

ان بزهرا داد ظلم و کینه داد    این بزینب دست ابدا بر گشاد    ان زد در پهلوی زهرا ارجنث    این رسن بر گردن کلثوم بست

ان بزهرا و علی ابداد کرد    این بر بیداد یزید امداد کرد    ان باولاد علی بنمود کین    این جفا بر جان زین العابدین

ان اگر زد تازیانه بر بتول    این ز کین بنمود احمد را ملول    ان بنای غصب حق از کین نهاد    این بکلی داد ایمان را بباد

ان علی را زد اگر آتش بدر    این بجسم و جان زهرا زد شرر    **مجلس ششم** در عزاداری بتول از

مصیبت رسول و بعضی از فضایل ان بزرگوار بطریق اختصار از حضرت صادق آل و پیشوای اصحاب اقبال علیه السلام روایت

که گریه کنندگان جهان پنج کس بودند که زیاده از همه مردم گریه نمودند **اول** ایشان جناب ابو البشر است که از مفارقت

بهشت و جفت فرشته سرشت چندان گریست که از جریان اشک گلگون وگریهای افزون در گونهای همایون دو هزار جراحت

داشت بروایتی دو رود از دو چشمش در بیابان جریان نمود که جانوران از ان می آشامیدند **مثنوی** روز و

شب از آب چشم انجناب    وحش و طیر کوه و هامون کامیاب    چشم گریان چشمهٔ فیض حق است    گلشن جان ز آب ان بارونق است

**دویم** جناب یعقوب است که در مفارقت یوسف عزیز خود چندان گریه نمود که خداوند دود احوال محنت مآل

او را بمفاد **وابیضت عیناه من الحزن** بحبیب خویش اعلام فرمود تفصیل حالش ببیان صداقت تبیان

کو نحن نقص **علیک احسن القصص** در سورهٔ مبارکه یوسف مزبور است و در السنه و افواه مشهور

**قطعه** یعقوب ز هجر یوسف خویش    هر شام و سحر گریست چندان    کز اشک روان او توان گفت    هر آب بصر شد

ز کنعان **سیم** حضرت صدیق است که در مدت توقف زندان از مفارقت پدر مهربان چندان گریه کرد که زندانیان

بشکوه در آورد که از روی عجز و التماس از وی درخواست کردند یا روز گریه کن و شب آسوده باش یا شب آه جانکاه برار

و روز صفحهٔ خاطر خود را بناخن بیطاقتی مخراش آخر کار قرار برین نهادند که در زندان غرفه برای گریه او ترتیب دادند

**قطعه** یوسف صدیق ز هجر پدر    شام و سحر کرد بسر گریه سر    فرق نمیکرد ز بابا بفرق    شام یکی بود برش با سحر

**چهارم** دختر مظلومهٔ حضرت رسول جناب بتول است که بعد از وفات پدر بزرگوار چندان گریه کرد که اهل مدینه را

بفریاد آورد ان شاء الله در مجلس دیگر بیان خواهد شد **پنجم** امام چهارم است که بعد از شهادت حجة سیم از صبح دویم

تا اول شام وقایع کوفه و شام را فراموش نمیکرد بلکه شب را نیز بگریه و زاری بصبح می آورد و دقیقهٔ ابتلای کربلا

و حوادث ان صحرای پر بلا را از یاد نمی برد و مدت عمر غذای بی آلایش اشک گلگون نمی خورد چنانکه در اکثر اخبار

وارد است که ان امام مجید بعد از پدر شهید چهل سال بزیست و در ان مدت در مصیبت پدر بزرگوارش میگریست

روزی یکی از خدمتگذاران خدمت انحضرت عرض کرد بابی انت و امی یابن رسول الله میترسم از شدت گریه و زاری

وجود مبارک را مهلکتی اندازی و دیدهای مقدس را از فزونی گریه مانند یعقوب معیوب سازی فرمود هر وقت واقعات

روز عاشورا را بخاطر میگذرانم خود را از گریستن ضبط نمیتوانم **مثنوی** پدر شد پیش چشم غرقه در خون

ز خون گیسوی اکبر گشت گلگون    عم من پیش چشم ماند بی دست    ز خون قاسم بدست و پا حنا بست    خودم دیدم که در خون خفت

اکبر    زبیکان چاک شد حلقوم اصغر    خودم دیدم که عبد الله مظلوم    فتادش دست و شد از عمر محروم    خودم دیدم که شد





روی سکینه کبود از سیلی ارباب کینه روایتی فرمود یعقوب نبی دوازده پسر داشت یکی از انها مفقود بود با اینکه زنده گانیش را امیدی نیست خود را در فراق او از گریه ضبط نمیتوانست من که پدر مظلوم را تشنه کام قتیل قوم ظلام دیدم و برادری مانند علی اکبر برابرم در خاک و خون خفت و عمی چون عباس از ظلم گروهی خدا نشناس زندگی را وداع گفت مصایب و الام دیگر که انها را شرح نتوان داد کشیدم چگونه میتوانم خود را از گریه ضبط کرد و اشک بی اختیار بچهره فرو نیاورد در روایتست که بلال شنوده امثال پس از ارتحال حبیب ایزد ذو الجلال بعزاداری ان برگزیده باری نشست و لب از بیان اذان و اقامه ان فرو بست **مثنوی** گل چو بربست رخت از گلزار / از نوا بلبل او فتد ناچار / در چمن چون ز باد در امد سرو / کی در اید دگر بنغمه تذرو / روزی صدیقه طاهره تمنای شنیدن اذان بلال را نمود امیر خیبر گیر بموذن بشیر و نذیر فرمود خواهش بتول را اجابت نمای و لب بگفتن اذان باز گشای بلال بامتثال امثال شیر ذو الجلال بیانک بلند اذان گفتن اغاز نهاد همینکه صدای اذان بگوش سیده زنان رسید هنگام وصال پدر خود را بخاطر اورده سیلاب سرشک از چشم حق بینش جاری گردید چون اسم سامی و نام گرامی خاتم انبیا بزبان بلال گذشت شاه زنان صیحه زنان مدهوش گشت مردم بانگ بر بلال زدند که ساکت شو دختر رسول مختار از شنیدن نام ان بزرگوار ازین دیار رخت ناز رحلت فرمود بلال ناچار از اذان سکوت نمود چون فاطمه را بهوش اوردند بلال را باتمام اذان فرمان داد بلال جبین نیاز بر خاک نهاد که ای خاتون مرا معاف دار که دیگر مسبب ازار تو نخواهم شد زیرا که دیگر تو تاب شنیدن نام پدر بزرگوار نداری و حسنین خود را بی پناه میگذاری **مثنوی**



برد هوش فاطمه نام پدر / تا چه حالت داشت در قتل پسر
اه از ان ساعت که شاه کربلا / شد ز زین غلطان در ان خاک بلا
شمر کافر سوی ان سرور دوید / تا نماید قطعه دین را شهید
خواست چون سازد جدا از تن سرش / داشت ان سر را بدامان مادرش
گر چو ان لب تشنه نشنید دگر / سر ز هر دو دامن مادر پسر
اه از ان ساعت که زهرا از بهشت / پای اندر خانه خولی بهشت
ان سر بریده دید اندر تنور / بر حسینش راست شد از سینه شور
دید بر خاکسترش ز رین عذار / زان شکست سیمین شست از رویش غبار
گفت ناگاه این چه حالت ای حسین / بستر تو خاکستر است ای نور عین
کم سپه شاها بگو لشکرت / کو علمدار و کجا شد اکبرت
اصغر ان طفل سخنگو یت چه شد / قاسم ان داماد مه رویت چه شد
خواهرت کلثوم گو زینب کجاست / این سر بی تن چنین تنها چراست
جای ان بود ان شهید اهل کین / در جواب مادرش گوید چنین
گر جناب اکبر و بی اصغرم / گوده بیکس این گروه کافرم
عترت من بیکس و بی پناه / دستگیر این سپاه روسیاه
اهل بیت خود چو بیکس یافتم / همره ایشان بسر بشتافتم
برق کین در خرمنم اتش فکند / ریشه ام را تیشه بیداد کند
نلبست دستی تا کنم در گردنت / لاجرم سر مینهم در دامنت

از امیر مؤمنان روایت شده که روزی با فاطمه و حسنین در خدمت رسول ثقلین نشسته بودیم ناگاه حبیب الله بچشم حسرت بجانب ما نگریست و از رقتی دست داده بسیار گریست سبب انرا پرسیدم فرمود این گریه برای صدمانیست که بعد از من بشما وارد خواهد شد گویا معاینه می بینم که ضربتی بسر تو وارد شود که خون از فرق همایونت بر ریش مبارکت رود و بازوی فاطمه را چنان بزنند که چهره اش را از طپانچه کبود سازند خنجری بر ان حسن زنند که خاطرم را مجروح دارند و بانهم اکتفا نکرده بنهادت او همت گمارند تا زهر قهر در کامش بریزند و غبار ملال از خاطر خواهرانش بر انگیزند حسین مظلوم را بگروه کشتا کشند و از بی ابی اطفالش را در اتش نشانند اخر خاک هستیش را بباد دهند و داغ او را در دل خواهرانش نهند اهل بیت او را اسیر نموده بر شتران بی جهاز نشانند و مانند اسرای حبشه و زنگبار شهر بشهر و دیار بدیار گردانند چون سخن باینجا رسید بهتر انست که شمه از اسیری ال اطهار بیان نماید و سیلاب سرشک از دیده دوستان فرو گشاید **مثنوی**

هر که خواهد رستگاری در جزا — با دل پر خون بگرید زین عزا — هر که شد امروز گریان بر حسین — هست فردا رستگار نشأتین
هر که باشد زین عزا اندر ملال — اجرها بیند ز فیض ذوالجلال — هنگامی که سپاه کوفه و شام اهل بیت رسول انام را اسیر
نموده وارد قتلگاه ساختند هر یک از زنان خود را بروی کشته شهیدی انداختند جناب زینب خود را بروی بدن پاره
پاره برادر رسانید و آن پیکر منور را در گودالی افتاده دید آن جسد چاک چاک را از خاک برداشت و دهان خود را
بحلقوم بریده اش گذاشت چندان سرشک خونین از دیده فرو ریخت که اشک خود را بخون حلق برادر در آمیخت زنان
از مشاهده حالت سراپا ملالت آن مخدره تمامی کشتگان را رها کردند و بجانب او رو آوردند هر یک بزبانی بنای
تعزیه گذاشتند و او را از سر کشته برادر برداشتند چون زینب سر برداشته باطراف قتلگاه نظر کرد و از هر طرف
شهیدی بر ابن نظر در آورد رو باسمان نمود که ای کردگار جلیل این قلیل قربانی اولاد خلیل را قبول فرما که همگی در راه
تو سر داده و بترویج شریعت مطهره ات قدم نهاده ناگاه منادی ابن سعد ندا در داد که زنان اسیر را بر شتران نشانند
که هنگام رحیل است نه زمان قال و قیل جناب زینب خاتون فریاد کرد که ای پسر سعد پیشتر بیا که با تو مطلبی دارم آن مردود
خواست بتغافل و تجاهل بگذراند سران سپاه بان روسیاه زبان ملامت گشادند و سرزنش آغاز نهادند
که تو از قریشی و رضاجوئی این زنان پریشان بر تو از دیگران لازم تر است **مثنوی** تو خود را امت احمد شماری
ولی از عترتش شرمی نداری — نه آخر زینب از آل رسول است — فروزان گوهر درج بتول است — چرا این قدر از او داری تغافل
تمامی از جواب او تجاهل — آن نابکار ناچار بجانب دختر حیدر کرار رو گذاشت در حالتی که چتری بر سر داشت در کمال
ادب بدختر امیر عرب عرض کرد هر فرمایشی داری بگو تا اجابت شود فرمود لشکریان را از ما دور کن که زنان خود
یکدیگر را سوار خواهند کرد و در سوار کردن ایشان تعجیل مکن که بعد از وداع کشتگان خود رو براه خواهند
آورد از فرمایش آن مظلومه چنان رعبی در دل آن مردود پلید بهم رسید که بجز تمکین خواهر امام مبین چاره ندید
آن مخدره دیگر بار با سایر زنان شهیدان را وداع نمودند پس بهیئت اجتماع برای وداع ببالین عباس علمدار شتافتند
و پیکر مطهر او را پاره پاره یافتند مشک چاک چاکش در یکطرف اشک از دیده ایشان گشود و دستهای از تن
بریده اش در طرفی بگرداب از چشمشان جاری نمود زینب خود را بروی نعش او انداخت و بازبان حال ببیان امثال
این مقال میپرداخت **مثنوی** پس از تو جان برادر چه رنجها که کشیدم — چو این سپاه جفاجو ندیدم و نشنیدم
ز ظلم قوم جفاکیش بهر خورد چو اصغر — بکنج خیمه کنان زنار غصه خمیدم — زدند آتش کین چون بخیمگاه حسینم
بجمع کردن طفلان بهر کنار دویدم — چه طعنها که شنیدم ز خیل کوفی و شامی — بروی نعش برادر بقتلگه چو رسیدم
بجای نوش لب اکبر الشهید بلاکش — ز نیش حرف بداندیش زهر قهر چشیدم — کنون بکوفه برندم ز کربلا و از آنجا
بشام شوم برند از ستم ببزم یزیدم — چه میشود که تو این درد دل بروضه رضوان — کنی ز مهر حکایت برای باب رشیدم
چون جماعت مخالفین بفرمان عمر سعد لعین برای سواری اهل بیت طاهرین شتر آوردند و بجهت سوار کردن بانوان
حجاز بر شتران بی جهاز باطراف زنان و دختران بی پدر اجتماع کردند ناگاه بضعه مرتضی و اختر آسمان ارتضا
جانشین حوراء الانسیه و نازپرورد صدیقه رضیه مرضیه عصمت کبری و بتول صغری بصیحه بر آن سپاه ملعنت
پناه زد که ای گروه پلید و ای جماعت عنید از حرم محترم رسول مجید کناره نمائید و زیاده از این بر ملال این عیال
پریشان احوال و اطفال شکسته بال میفزائید که اصلا احتیاجی بشما ندارند و احدی را نزدیک خود نمی گذارند این
ملاعین ستم آئین با امتثال فرمان دختر امیرالمؤمنین بی اختیار از اهل بیت اطهار دوری کرده ایشان را بخود واگذاشتند



وارد و بنظارهٔ آن عیال بیچاره و اطفال آواره نظر بر کماشتند **نظم** بلی نداشت کسی قدرت از سپاه جهول
که بی اجازه در آید بر حریم رسول در آن حریم که خیل ملک نیابد راه چسان کنند جسارت سیاه نامه سپاه
رواج شرع نبی داشتند چون منظور شدند بهر قبول سخن زنان مغطور بعد از کناره گرفتن آن لشکر شوم و عسکر
میشوم زینب و کلثوم یکیک از اهل بیت امام مظلوم را بشتران سوار مینمودند و برای دختران کوچک تختهٔ مانند
تابوت تعبیه کرده بودند که سه چهار تن از اطفال در هر یک از آنها می نهادند و مکانی استراحت بجهة طفلان
خرد زینب می داد ند از فضه نقلشد که بانوان من هنگام سوار کردن طفلان نشستن بالای شتران را بایشان
تعلیم می نمودند و در جمیع مراحل و منازل مواظب احوال اطفال بودند بعد از سوار کردن پرده نشینان سراچه
عفت زنانیرا که لبراد فات عصمت تعلقی بود سوار ساختند انگاه بسوار کردن خادمان حرم محترم و کنیزان امام
امم پرداختند هر قدر کنیزان بمقام الحاح برامده عرض میکردند که بزحمت بانوان مکرمه و خواتین محترمه
راضی نمیشویم و خود بهر طور که امکان دارد بکجاوه و محمل بالا میرویم دختر جناب ابو تراب در جواب میفرمود
بحکم وصیت برادر والا گهرم از حال صغیر و کبیر این عیال اسیر غافل نباید بود چون آن بانوان محبت تو امان
کنیزان را نیز سوار کردند روی توجه بجانب این کمینه آوردند **مثنوی** مرا باد دیده گریان جود بدند ز
رافت بر سرم دستی کشیدند گدای فضه کنیز مادر ما توئی چون جان عزیز اندر بر ما بیا تا بر نشانیمت بمحمل
شترا از اشک تا ننشسته در گل هر قدر زبان عجز و لابه گشودم و از آن دو خاتون تمنا نمودم که مرا بخود واگذارند این استدعا
قبول نیفتاد مرا نیز بشتر بر نشاندند و آن دو خواهر ستوده سیر خود پیاده ماندند هر یک در سوار کردن دیگری
ابرام داشت و هیچیک از ایشان زحمت خود را بخواهر نمیگذاشت بالاخره علیا مکرمه زینب ام کلثوم را بر فراز شتر
نهاد و خود پیاده و حیران ایستاد در آن حال با سینهٔ پر آه بقتلگاه نگاه نمود و اشک از دیده بر گشود که ای برادر
مهر پرور همیشه هنگام سواری مواظب خواهر خود بودی و حالا این فراق زده را فراموش فرمودی بعد از مخاطبه با برادر
رو بمرقد منور پدر کرد که ای پدر مهربان همیشه در وقت سواری بزرگواری مثل امام حسین مرا سوار می نمود و جد
کذا ر هم را بعباس و علی اکبر و قاسم رجوع میفرمود حالا پناهی ندارم و بدست این قوم لعین گرفتارم در آنحالت امام بیمار
بروی خاک نشسته بود و حکایت شکایت عمه اش را استماع میفرمود از مکالمات آن مخدره بیطاقت شده از جا بر
خواست که ای عمه مکرمه بیا تا من سوارت نمایم **مثنوی** همیشه چون حسین اندر سوارے بنفس خود ترا میکرد یارے
کنون من از پدر چون یادگارم تراز این بس پرستاری بکارم بجا قاسم و عباس و اکبر نمی بینم دمی از خدمتت سر
نداری عمه جان تاب سوارے زبس کردی سرشک از دیده جاری زینب باطاعت آنحضرت نزدیک رفته پای خود را برای
سوار شدن بزانوی مبارک سید سجاد نهاد انبرو را از شدت ضعف نتوانست خود را ضبط نماید و از ناتوانی به
پشت در افتاد زینب از مشاهدهٔ حالت آن بیمار اشک از دیده گشود که نور دیده با این ضعف ترا که سوار خواهد نمود آن
جناب فرمود من ترا باید سوار نمایم مرا هم این قوم لعین سوار خواهند کرد من از شنیدن این سخنان بیتاب و خود را از شتر
در انداختم و لابه کنان بانوی خود را سوار ساختم خود نیز هر طور بود پا بر شتر نهادم و بحالت آن علیل تب دار نظر گشادم دیدم
مخالفین بیدین خاطر امام مبین را از افزونی بند و زنجیر و غل جامعه بخستند و او را بر شتری بیجهاز نشانده پاهای
مبارکش را نیز زیر شکم شتر ببستند **نظم** علاوه بر همه رنجها کزان اشرار رسید بر تن بنداران علیل فکار
گهی ز هر وله اشترش رسید آسیب گهی ز کعب نی آن گروه کفر نصیب هر ستم که رسید بر و ز اهل عناد صبو



شتر سوار کردن اهل بیت امام عطشان را لشکر اشقیا



بوده بهر حال سید سجاد ع فاضل دربندی سلمه الله تعالی فرموده که هنگام اسیر اهل بیت چون شترا نزا برای سواری ایشان
آوردند ان مخدرات مخالفین لعین را از اطراف و جوانب خود دور گردند هر یک برای سواری خود شتری را اشاره می
فرمودند و شترانهم باشارت ایشان اقدام می نمودند هر یک شتر یرا که میخواندی خوابانند و خود بران نشسته کود گیرا هم نزد
خود می نشاندند از حرکت کربلا تا ورود کوفه و شام حالت اهل بیت رسول انام چنین بود و هیچکس را ابو ارکردن ایشان در خصت
نبود **مثنوی** بزرگ و کوچک آل پیمبر ع کرامت دایم از ایشان زد سر کند هر کس برین درگه اقامت
شود او نیز از اهل کرامت **مجلس هفتم** در ازار امت نابکار بان سیده بزرگوار چون تفصیل
سوختن در سرای مصطفی ع از آتش ستم اهل جفا و سیلی زدن بتول ع و سقط محسن نام نهاده رسول ع و سایر تعدیات
دشمنان شقاوت آیات درین مختصر گنجایش نداشت قرار این مجلس را ببیان مجملی از غصب فدک گذاشت فدک
قلعهٔ چند بود که حضرت رسالت ع بعد از فتح انها را تصرف نمود و بفرمان ایزد منان انرا بحضرت زهرا ع بذل فرمود
که حاصل ان تا قیامت بمصرف ان مخدره و اولاد او رسیده باشد ابو بکر و عمر بصوابدید یکدیگر بعد از
رحلت پیغمبر ع وکلای سیده النسا ع را از فدک دور ساختند و دست تصرف بروی ش دراند اختند چون جناب بتول ع
ازین واقعه اگاهی یافت با جمعی از زنان بنی هاشم نزد ابو بکر شتافت پس زبان ملامت براو گشود که ایمردود
مگر نشنیدهٔ که رسول خدا فرمود حرمت هر کسرا در فرزندانش رعایت باید نمود پدرم برای معاش ما بجز این زمین
چیزی نگذاشته نمیدانم ترا بر غصب ان چه وا داشته **مثنوی** پسندی چرا ظلم بر فاطمه ع نداری چرا از خدا و احمد
رسول ع انچه دادا از برایم قرار بود حکم او حکم پروردگار همانا بحکم خدا و معاد نباشد ترا ای لعین اعتقاد
ابو بکر غدار از بیم تشنیع حضار دوات طلبید که نامه بنگارد و فدک را بفاطمه ع واگذارد عمر گفت تا گواهی نیاورد
که فدکرا باو داده اند مسئلت او را نباید اجابت کرد جناب سیدة النسا ع و شاه اولیا ع و دو گوشوار عرش خدا و ام ایمن را
درین باب گواه آورد عمر گفت علی ع درین شهادت منفعت خود را ملاحظه میفرماید بنا برین اعتبار شهادت
او نیست حسنین ع نیز گواه کند و رد کردن گواهی اطفال خرد سال از شنیدنش ولیست ام ایمن نیز زنی عجمی الاصل است
و شهادتش غیر معتبر بروایت دیگر ابو بکر نامهٔ نوشت و بصدیقه طاهره داد و بعد از مراجعت عمر نوشته
ابو بکر را گرفته اب دهان نجس خود را بران انداخت وان خط نجس را نجس تر کرده پاره ساخت **مثنوی**
عجب نیست گر آن نامه از کین درید کسی کز جفا پردهٔ دین درید از و چشم پوشید شاه زمان نجس کرد او را چو زاب دهان
عمر خط بو بکر چون تر کند پلیدی نجس را نجس تر کند دیگر بار آن بزرگوار با زنان بنی هاشم بمسجد رفت و حمد و ثنا
فرمود و زبان طعن و لعن بان غاصب حق رسول ع و دشمن زوج بتول ع بر گشود زنان پردهٔ برابرش آویختند و ان پرده دار
سرادقات عفاف در پرده خطبهٔ در نهایت فصاحت بر زبان آورد و حجت خدا را بران منافقان تمام کرد انچه احکام از
اوامر و نواهی الهی بود برایشان فرو خواند وانها را از عذاب و عقاب روز حساب ترسانید حجتهای شافیه در امر فدک بر
ایشان القا ساخت و جمیع مهاجر و انصار را در تصدیق ان باضطراب انداخت انچه در مراسم مجلس حضار شنیده بودند
و تصدیق نمودند ولی فرمایشات ان مخدره سودی نداد و غصب فدک ایشان را در عذاب ابدی نهاد از غصب فدک و خلافت
مطلقه خدا را با خود بغضب آوردند و رسولش را نا فرمانی کردند چون کفر ایشان را در محضر عموم انام ثابت نمود با حالتی
پریشان و تنی ناتوان بخانه مراجعت فرمود **نظم** شد ش زصدمهٔ ان ظالمان گوهر ضال تنی زموی چه موی و
دلی زناله چو نال بعکس حضرت یعقوب ناله سر میکرد که او پسر پیر و این پدر پدر میکرد ازصدمهٔ آزار اشرار نابکار



در بستر ناتوانی افتاد و هرچند آن دو ملعون برای معذرت خواستند نزد ملتمس شرفیاب شوند اجازه نداد و بعد از این
همداستان در شهادت شاه ولایت با هم توطیه دیدند و بصوابدید عمر خالد بن ولید را برای ارتکاب این کار پسندیدند
چون خالد بقدم اطاعت نزد ایشان شتافت و از تمنای ایشان استحضار یافت انگشت قبول بر دیده نهاد ابوبکر
قرار داد که وقت نماز بپهلوی او بنشین و بعد از سلام نماز گردنش را بشمشیر از بار سر سبک ساز و خاطر ما را از انجا
این کار بنواز اسما بنت عمیس که بعد از شهادت جعفر طیار در حباله آن غدار بود کنیز خود را بخانه شاه ولایت
روانه نمود که خود را خدمت علی مرتضی برسان و این آیه را برای او بخوان ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک
فاخرج انی لک من الناصحین کنیزک بعد از ورود آیه مبارکه را تلاوت نمود آنجناب فرمود بخاتون
خود بگو خدا ترا رحمت نماید هیچکس از ایشان قدرت ندارد که در مقام کشتن من برآید پس حضرت داخل مسجد
شده احرام نماز بر بست و ولید پلید نیز آمده پهلوی او نشست مثنوی خواست آن شوم ملحد ملعون تا کند کار
ابن ملجم دون خواست تا بار او سبک سازد رسم بیداد پیش اندازد بیخبر کاین بنا بیزدان کم بود این سلطان
ملک معلم بود ابوبکر در اثنای نماز از این کار انکار کرده ترسید که محض شمشیر کشیدن ولید امام مجید او را طعمه
اژدر ذوالفقار فرماید و فتنه برپا نماید تشهد را بسیار طول داد آخر الامر پیش از سلام بمنع او زبان گشاد که ای خالد
آنچه گفته بودم مکن بعد از نماز امام مجید از خالد پلید پرسید که ترا چه امر کرده بود خالد گفت مرا بکشتن تو امر نمود
حضرت فرمود اگر ترا نهی نمیکرد میتوانستی چنین کاری بکنی آن لعین گفت البته میکردم آن حضرت او را بلند نموده
بر زمین انداخت و بروی سینه اش جا کرد و شمشیر خودش را بقصد او از دستش بیرون آورد همه اهل مسجد بجهت خلاصی
خالد جمع شدند و نتوانستند او را خلاص نمایند آخر عباس را آوردند و او را بحق رسول قسم دادند تا خالد را فرو نهاد
بروایت دیگر خالد را بدو انگشت گرفته بستون مسجد چنان فشار داد که سر همیان کثافتش از پایین برگشاد مثنوی
ابوبکر خر از فرط خرافت برش خویش بر نسبت آن کثافت چو او را بسته شد این کار بر ریش پشیمان گشت از که خوردن خویش
عمر آری نهالی چون بکارد ازین بهتر ثمر هرگز ندارد مرویست که یکی از اشقیا خدمت اسما آمده عرض
کرد علی بن ابیطالب اراده دارد دختر ابوجهل را خواستگاری نماید آن مخدره از این خبر استماع نموده آن مردود سه بار در
تکرار این کار سوگند یاد کرد و رو براه آورد آنحضرت از شدت غیرت آرام نداشت و دمبدم المش متزاید میگشت
هنگام شام امام حسن را بدوش راست جا داد و امام حسین را بدوش چپ نهاد و دست کلثوم را هم بدست گرفته بخانه
پدر روانه گردید چون امیر خیبر گیر بخانه آمد فاطمه را ندید چون در خانه رسول از طلب کردن بتول شرم داشت
دیگر نابرو بجانب مسجد گذاشت بعد از نماز بسیار ریگ مسجد را جمع فرمود و بر آن ریگها تکیه نمود از آنجانب
چون جناب رسالتمآب حزن فاطمه را شنید دید غسل کرد و جامه پوشید و بمسجد خرامید بمحراب عبادت ایستاد
و بعد از هر دو رکعت که سلام نماز میداد دفع حزن فاطمه را از خداوند مسئلت میفرمود چون بخانه آمد دید دخترش
از این پهلو بآن پهلو غلطان بود و خوابش نمیربود مطلب را دریافت و بجانب او شتافت فرمود برخیز ای دختر گرامی
که میباید با من بجانب مسجد خرامی نظم که بتول را چو رسول مجید دید ملول ز مهر گشت برفع ملال او مشغول
جناب فاطمه فی الفور با سه شهزاده برای رفتن مسجد شد آماده پس جناب ختمی مآب امام حسن را در آغوش گرفت
و سیده زنان امام حسین را در بر نموده و دست کلثوم هم در دست داشت و با پدر بزرگوار در مسجد قدم میگذاشت
و بعد از ورود مسجد پیغمبر پای خود را بپای دست خدا نهاد و اندکی فشار داد پس فرمود برخیز ای ابوتراب و با آوردن ابوبکر



وعمر و طلحه لشباب جناب ابوتراب هرسه را حاضر نمود و حضرت رسول با و فرمود یا علی تمهید انی فاطمه ترا پاره تن است واذیت او در حیات و ممات آزار من ستید او صیا عرض کرد بلی پر اب محبت جناب رسالتماب را باو مهیدانم حضرت فرمود پس چرا چنین خیالی نموده که اسباب آزار او باشد و صفحه خاطرش را بناخن ملال مجروح شد سرور اولیا عرض کرد بان خدا وندی که ترا براستی بخلق فرستاده و تاج لعمرك بر سرت نهاده که انچه گفته اند خلاف محض و محض خلاف شد جناب بتول از گفته داماد رسول چندان خندان و شادان شد که دندانهای مبارکش نمودار گردید **نظم** کهف ایجاد

چنان فاطمه را خندان بیافت | کز شفق شعشعه عقد ثریا بر تافت
بود آزردن او چونکه نبی را آزار | شادمان بود زشادیش رسول مختار
هرکس از اهل ولا شاد کند فاطمه را | میکند شاد زخود جان رسول دوسرا

پس حضرت رسالت امام حسن را در اغوش کرد و امیر مؤمنان امام حسین را ببغل در آورد و صدیقه طاهره هم کلثوم را برداشت و روبخانه خود گذاشت اگر این ملاعین در آزار ان ستیده بزرگوار اقدام نمینمودند بیوفایان کوفه و شام نیز از خیال آزار دختران گرفتار و نوباوگان بی پرستارش در اصرار نبودند چون در مجلس سابق باسیری اهل بیت اظهار اشعاری شد اینجا نیز اظهاری از گرفتاری اسیری امام ابرار می شود زمانیکه بفرمان عمر سعد بی ایمان از شتران بادیه نشین برای سواری بانوان حجاز آوردند ام کلثوم از دیدن ان شتران بی جهاز بعمر سعد مردود فرمود اکنون که اسما سفله نواز خواتین حجاز را بناقه بی جهاز می نشانند و دیار بدیار میبرند شترهای برادرم برای سواری اهل بیت غریبش بیارید و این شترهای بادیه را اگر از صاحبانش بستم گرفته شده باشان واگذارید عمر سعد از فرمایش انمخدره تجاوز نتوانست کرد و همان شترهای امام زمان را نزد ایشان حاضر آورد و انچه از اخبار مستفاد میشود هنگام حرکت سجاد بیمار از کربلا بیست و چهار طفل صغیر و صغیره بقید اسیری مبتلا بودند و بیار ده تن از تمام ایشان بمدینه مراجعت نمودند باقی این کودکان بی سامان چه از بیم و ستم ان لشکر بی پایان و چه از دویدن بیابان و زخم خارهای مغیلان در راه کوفه و شام بهلاکت رسیدند و در درجات اعلی علیین نزد اجداد طیبین بیارمیدند **مثنوی** هر خرد و بزرگ آل رسول | خاصه ذریه جناب بتول

غیر ظلم و ستم ندید کسی | هر یکی را جفا رسید بسی
کربلا کوفه شام زین سه مقام | بس جفا شد باهل بیت کرام
زینب غم رسیده را هردم | غم همی می فزود بر سر غم
حالت انعین زار اسیر | تا بحشر نمیتوان تقریر

در اینمقام واقعه سه تن از ان ایتام ناکام نقل میشود در روضة الحسینیه که از مؤلفات فاضل بسطامیست روایت شده که دو دختر کوچک از دو سبط برگزیده رسول و دو فرزند دلبند بتول بعد از حدوث مصیبت حسین مقتول از بیم نار فرار بر قرار اختیار کرده از خیمه بیرون دویدند بعد از مشقت بسیار رو برنج بیشمار خود را بالای تلی که میان قتلگاه و خیمگاه واقع است کشیدند بر سر هریك از انها مقنعه بود که هنگام رفتار کناران بر زمین میسود منجر انه بالای ان تل ایستادند و باطراف خود نظری گشادند ناگاه یکی از ان دو دختربان دیگر گفت ای عم زاده مهربان ان تن چاك چاکی که در بین گودال در نظر است پدر بزرگوار م حسین تشنه جگر است که بخاك و خون انداخته و با بن خاری شهیدش ساخته اند دختر دیگر گفت ای والله این پیکر مطهر پیمبر از عم گرام من است که با این ذلت بخون غلطیده و حلق تشنه اش از دم تیغ سیراب گردیده پس هر دو دستها بگردن یکدیگر در آوردند و فریاد و امحمداً و واعلیاً و واحسناً و واحسیناً بلند کردند چندان جوی خون و سرشك گلگون از دیدها گشادند که از شدت گریه و زاری بیخود شده از پا در افتادند در انحال زینب خورشید جمال لبرعت هلال



که زنی ماه مثالش در دنبال بود در اطراف بیابان میدویدند و عقب آن کودکان میگردیدند تا بالای آن تل رسیدند و دختران را خفته دیدند هریک ببالین یکی نشستند آهسته آهسته آوازش میدادند که ای جگر گوشه بتول وای تازه نهال باغ رسول ای شمع محفل حسین و ای ناز پرورده سید کونین ای نور دیده حسن مسموم وای غم رسیده حسین مظلوم هرچه گفتند جوابی از آنها بر نیامد چون مقنعه را از روی ایشان کنار کشیدند هردو را مرده دیدند مثنوی

چه ستمها که زینب و کلثوم ... نکشیدند از آن گروه ظلوم

بهر ماتمی آل عبا ... جامهٔ صبر ساختند قبا

تا در آن دشت کینه ره دیدند ... چه جفاها که از سپهر دیدند

تا در آنجا مقام بنمودند ... آن دو گریان و ناتوان بودند

که عزادار تشنگان ترتیب ... که پرستار کودکان غریب

راوی میگوید دیدم آن دو زن در بالین آن دو دختر ناگهان جانکاه از جگر بر آوردند و آواز واحمدا و واعلیا بلند گردند میگفتند خداوندا میان ما و این قوم بیدین حکم کن بدرستیکه تو بهترین حکم کنندگانی پس یکی از آن دو زن بطرف خیام طاهره رو نهاد و زنان بیتامان را از واقعهٔ آن دو دختر خبر داد بیکبار تمام آل اطهار با دیدهای اشکبار ببالین آنها شتافتند و آن یتیمان بی پدر را بان حالت در یافتند از مشاهدهٔ جانباری آن دو دختر یتیم و آن دو ناز پرورده الیم مصیبت شهدا را تازه ساختند و از فریاد وا حسینا غریبوی با ولوله در ارکان عالم امکان و زلزله در جان سماوئیان در انداختند روایت دیگر اینکه چون موافق ثبت اسامی اسرا که لشکر بو لیسان دغا آورده بودند آن دو طفل را مفقود یافتند عمر سعد و شمر از بیم مؤاخذه یزید در پیدا کردن ایشان هر کدام بطرفی شتافتند که آن دو صید کوچک را بکمند در آرند و بآن مقصود رو براه گذارند ناگاه شمر شریر نزدیک درختی که زیر رسید و آن دو طفل را در سایه آن دست بگردن یکدیگر خوابیده دید مثنوی

دو دختر دید زار و غم رسیده ... که در آغوش یکدیگر خزیده

دو دختر چون دو گوهر خاک آلود ... که از ایشان رنگ بی آبی عیان بود

دو دختر روی بر روی از علیش مهجور ... مقابل یکدیگر نورعلی نور

بصورت مطلع نور الهی ... بحال افتاده چون بی آب ماهی

ز بیم صدمه آن قوم بدخواه ... نفس را کشته در حلقشان راه

از بس باطراف و جوانب دویده بود غضب آلود تازیانه خود را از کمر گشود چند تازیانه محکم بر ایشان فرود آورد دید هیچیک از ایشان از جای خود حرکت نکرد خشمش افزود و چند سیلی بر روی ایشان نواخت و از اثر آن عرش مجید را متزلزل ساخت باز هم حرکتی در آنها ندید تغیر او بیشتر شده دست هردو را بیکدست گرفته از زمین حرکت داد دید که هردو جان را بجان آفرین تسلیم نموده و از ستم آن جفا شیم آسوده اند هردو را در همان مکان انداخت و ابن سعد لعین را از حال ایشان با خبر ساخت آن تیره نهاد بدبنیاد را از شنیدن این خبر رقتی دست داد که بی اختیار بگریه افتاد گفت اینهمه صدمات پی در پی که بحسین و عترت او وارد آمد هیچکدام را در من اثری نبود و واقعهٔ این دو کودک مرا بسیار پریشان نمود جائیکه چنین سنگدل ملعونی در این مصیبت جانگاه گریان گردید بر عمهای دربدر و خواهران بی پدر آن دو دختر چه رسید مثنوی

برای آن دو طفل ماه پاره ... بمرگ کودکان افغان و زاری

بر آمد از زنان در هر کناری ... یکی افغان کشید از دل ریش

یکی بر گل فشاندی سنبل خویش ... یکی از لطمه بر چهره لاله را

نمودی سنبل از گل آشکارا ... یکی در آفتاب از اشک سیمین

مرصع ساختی مه را ز پروین ... یکی ماه از هلال خویش خستی

یکی بر چهره ز اخترنقش بستی ... در یکی از منازل عرض راه

نیز دختری از امام حسن از شتر بزیر افتاد بقاعدهٔ مستمره که هریک از آن اطفال را صدمه میرسید بجناب زینب ملتجی میگردیدند و آن بی پناهان را بجز آن مخدره پناهی نبود آن طفل نیز عمه را پناه خود دانسته زبان استغاثه بر گشود جناب زینب با آن تعجیلی که بالای شتر میان اسیران می تاخت آواز آن طفل را شنید مضطربانه خود را از



یافتن شمر دختران را زیر سر کشتگان و آزردن ایشان را








شتر در انداخت ناله کنان بهر طرف بیابان می شتافت تا خود را بان صغیره رسانید او را از صدمه پای شتران مرده یافت
در مصیبت آنمظلومه آه جانکاه از دل بر آورد و سکان آسمان را مانند اهل بیت با خود هم ناله کرد **مثنوی**

زینب از غم اینچنان بگریست زار  کز دو چشمش چشمها شد آشکار
داشت حیرت دختر شیر خدا  کز کدامین غم بلند ارد صدا
بر شه عطشان نماید ناله سر  یا شود از بهر طفلان نوحه گر
شد چو پامال شتران بیگنا  بر شتر آه یتیمان شد بپا
چون جدا کردد ز مرغان هم نفس  غم گدازد هم نوایان قفس
لاجرم طفلان ز مرگ آن یتیم  ناله سر کردند با جانی الیم
گه بسینه گاه بر سر میزدند  بر سر و بر بر مکرر میزدند
نو عروس قاسم از هجران او  جای غازه اشک گلگون زد برو

## مجلس هشتم

در مجاورت آن بهترین زنان در بیت الاحزان و مجملی از فضایل و خصایل آن
چون سید انبیا ص بعالم بقا رحلت فرمود جناب سیدة النسا ع از مسا تا صباح و از صباح تا مسا ملول و غمگین بود
و پیوسته رود خون از دیده میگشود همواره عصابه درد والم بر سرش بسته بود و پیوسته جسم شریفش ضعیف
و نحیف و خاطر مبارکش درهم شکسته با دل سوخته و سینه افروخته ساعت بساعت غش میکرد و بجز نام
پدر چیزی بر زبان نمی آورد و حسن ع و حسین ع را در کنار خود می نشاند و میگفت ای نور دیدگان کجاست جد بزرگوار
شما که از همه کس بشما مهربان تر بود و دقیقه از شما غفلت نمی نمود هیچوقت شما را بزمین نمیگذاشت و جای شما را
بجز دوش مبارک خود روا نداشت افسوس که دیگر این در را نمیگشاید و از خانه من درون نمی آید مرویست که در مفارقت
پدر بزرگوار چندان گریه کرد که جمیع اهل مدینه را بفریاد آورد **مثنوی**



بود زهرا را بجانی ناتوان  جوی خون پیوسته از مژگان روان
بسکه سیل خون روان کرد از بصر  شد بنای طاقتش زیر و زبر
چشم چشمش چنان دریا فشان  کاندران دریا حباب آسمان

روزی مشایخ ایشان خدمت امیر مؤمنان شتافتند چون بشرف ملازمتش
استسعاد یافتند عرض کردند یا علی ع اهل مدینه را از شدت گریستن زهرا خواب شب حرام و آرام روز تمام شده استدعا
دارند که آنمخدره بگریه روز اکتفا کرده و شب از گریه و ناله بیاساید یا شب بمراسم عزاداری و سوگواری چندانکه تواند
بکوشد و روز آسوده نشسته زیاده برین نخروشد اگر این عرض سبب دلشکستگی دختر رسول انام نیست استدعای
اهل مدینه را باو برسان بلکه در زاری خود قراری بگذارد و دوستان خود را از بیان شکایت و زحمت شاه ولایت
آسوده دارد شاه مردان سیده زنان را از خواهش ایشان با خبر کرد و آنچه گفته بودند بمعرض بیان در آورد جناب بتول ع
با خاطری ملول بان ولی خداوند ودود عرض نمود **نظم**

همیدانم چه میخواهند یاران وا این از من  دل از من دیده از من اشک از من استنین از من
کناره گیرم از مردم کنم گلگون کنار خود  بگو با مردم این شهر پاسخ این چنین از من
پدر از یوسف ز من کشتند دوم در بیت الاحزانی  چرا رنجند بیچاره دم این سر زمین از من

ای پسر عم از مدت زندگانی من چندان
روزی باقی نمانده بخدا قسم که شب و روز از گریه و زاری نمی آسایم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات نمایم پس امیر مؤمنان بجهت
سیده زنان بیت الاحزانی در بقیع برای او ترتیب داد که حسنین ع را با خود برده دران مکان قدم نهاده شب و روز سرشک
گلگون از دیده فرو میگشاد و از هر چشمه چشم رودی از خون میزاد یکی از خصایص بتول عذرا این است که مرگ را طالب بود
و بملاقات جوار آفریدگار خود راغب چنانکه مذکور شد هنگام وفات پدر بزرگوار چون خبر مرگ خود را از آن سرور خیر
شنید با وجود آن مصیبت عظمی خندان گردید اگر چه جمیع خانواده رسالت و طهارت بلقای خداوند یکتا مشتاق بودند
ولی هیچیک تمنای مرگ را نمی نمودند بلکه از موت و فوت اکراه داشتند و طلب عمر و زندگانی دراز را در اذکار و ادعیه
فرو نمیگذاشتند مضامین ادعیه مشهوره برین معنی شاهد است و امثال این فقرات در اکثر کتاب ادعیه و اخبار وارد **نظم**

چنانکه

چنانکه بعد وفات پدر مدام گریست　　بدان طریق که هفتاد روز بیش نزیست
زفرقت پدر خود همیشه زار وملول　　همی نمود زحق مسئلت لقای رسول
مرویست که چون رسول جهان بریاض جنان خرامید جناب بتول در گریه وزاری خود را نمیتوانست نمود و چنان خونی در دل داشت که مافوق ان متصور نبود حضرت عزت جل اسمه جبرئیل امین را بجهت تسکین وهمدمی ان مخدره مامور کرد وهمه روزه ان محرم بارگاه قدس دران حرم پاک روی می اورد وان جناب را از درجات عالیه اش اگاهی میداد ودر بیان حال استقبال خدمت ان سیده زنان زبان میکشاد که بر و معلوم شود بر اولاد واحفادش از اهل عناد چه خواهد رسید واز ان اشرار نابکار و فجار ستم شعار چه قدر صدمات و زحمات خواهند کشید سلاطین حق و باطل اتیه را باسم ورسم برایش میشمرد وچندانکه حضور داشت بیان نتایج حسن رنج را از خاطر مبارکش میبرد چون دختر خیر البشر از خبر وشر انچه باید بداند دانست وکتمان ان خبر از شوهر ستوده گوهر نمیتوانست لاجرم بشوی فرخنده خوی عرض کرد که همه روزه مرد خوش گوی وخوشروی درین سرا می اید ومرا از جمیع اخبار اتیه اخبار می نماید جناب ابو تراب فرمود هنگام امدنش مرا اعلام دار تا از بیانات او استحضار بهم رسانم و واقعات مشروحه را بدانم فاطمه فرمان امیر مومنان را اطاعت کرد وهر وقت جبرئیل بجد منش روی می اورد داماد رسول عباد نیز خبر داشت وتقریرات جبرئیل را مینگاشت تا کتابی مبسوط و شرحی مضبوط شده بمصحف فاطمه موسوم گردید واز ودایع امامتست که از سرور اولیا بسایر ائمه هدی رسید واکنون در نزد قائم ال است ومشتمل بر شرح حال زمان استقبال بلکه اخبار ماضیه نیز در صحایف ان صحیفه مضبوط است و بوقایع اینده تا اقامت قیامت منوط ومربوط

**مثنوی**

حبذا قدر مادر حسنین　　که پس از فوت سید ثقلین
در تسلای او خدای مبین　　کرد مامور جبرئیل امین
ای بسا داستان و راز نهفت　　که امین خدا باو برگفت

از حضرت صادق پرسیدند معنی حی علی خیر العمل چیست فرمود یعنی بشتابید بنیکی کردن بفاطمه وفرزندان او تا روز بازپسین که بهترین اعمال حسنه این است وشرط ارادت با خاندان طهارت چنین از این خبر صداقت اثر چنین بر می اید که اهل سنت وجماعت محض بغض باولاد وذریه دختر رسول مجید اینکلمه مبارکه را متروک داشته وترک ان را در اذان واقامه بتوابی بنداشته اند وهم ان بزرگوار می فرماید جابر انصاری از پدرم محمد بن علی از فضایل فاطمه را سؤال نمود انجناب گفت جدم خاتم انبیا فرمود چون قیامت قیام نماید وهر کسی در ان عرصه در اید از برای هر یک از انبیای کرام منبری از نور بگذارند ومنبر مرا بلندتر از همه منابر منصوب دارند پس از بارگاه کبریا مرا بخواندن خطبه مامور فرمایند چنان خطبه بخوانم که هیچکدام از انبیای عظام در فصاحت وبلاغت کلامم چنین خطبه نشنیده باشند انگاه برای اوصیا نیز منبرها نصب سازند ومنبر علی را بر جمیع انها برافرازند او هم بحکم خداوند غفور ببیان خطبه مامور شود وچنان خطبه بلیغی ادا فرماید که همه اوصیا را بفصاحت خود حیران نماید برای فرزندان پیغمبران نیز منابر عالیه برپا ساخته حسن وحسین مرا از همه انها بالاتر نشانند ان دو فرزند منهم بامر خداوند اجل اکرم خطبه با عبارات رنگین واشارات شیرین بخوانند

**مثنوی**

ستایش کنند انچنان از خدا　　که سازند ممکن زواجب جدا
چنان شرح توحید سازند سر　　که حیران نمایند جن وبشر
بلی انچه گوید زبان خدا　　زگفتار مخلوق باشد جدا

انگاه جبرئیل امین بفرمان رب العالمین ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد وخدیجه دختر خویلد ومریم دختر عمران واسیه دختر مزاحم وکلثوم خواهر موسی یا مادر یحیی ایشان از شنیدن این ندا برخیزند ومانند سایر اهل محشر در ان عرصه برانگیزند ندا از مصدر جلال وبارگاه لایزال اوازی بر اید که امروز بزرگواری مخصوص کیست خمسه ال عبا علیهم التحیة والثنا عرض نمایند بجز خداوند یگانه قهار امروز کسی باین بزرگی سزاوار نیست



همانا کلام ملک علام که میفرماید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار در بیان این جواب وسؤال وارد است
و بر اظهار صدق این گفتار شاهد دیگر بار حضرت فرید کار برای استحضار صغار و کبار فرماید ای اهل محشر بدانید که
من بزرگواری امروز را برای این پنج تن آل کسا قرار دادم و تاج اصطفا و ارتضا بر سر این خمسه طیبه نهادم ای واقفان
صحرای محشر سرها را بزیر اندازید و دیدگان خود را فرو پوشید که فاطمه بسوی بهشت روانست و با رضوان خداوند منان
همعنانست پس جبرئیل ناقه از ناقهای بهشت برای سواری آن فرشته سرشت بیاورد که پهلوهای آن بجواهر بهشتی مزین و اکنده است
و مهارش از مروارید مصفا درخشنده جهاز آن از مرجانست و ترصیعاتش بلآلی الوان چون بر آن سوار شود صد هزار
ملک از طرف راست او روانست و صد هزار از جانب چپش دوان صد هزار ملک دیگر او را بملازمت و ملاطفت بر بالهای
خود بردارند و بگلزار بهشت عنبر سرشت آغاز پرواز کنند چون بفضای جنان نزدیک آید بقفای خود نظری فرماید
ندا رسد که ایحبیبه من با اینکه بفرمان خداوند خود بسرای جاودانی روانی چرا اینقدر بقفای خود نگرانی فاطمه جبین نیاز
بر زمین ساید و بگوید بنده نواز غرض نماید میخواهم قدر و منزلت مرا زیاده بر این بر بندگان خود معلوم فرمائی و بر مراتب
جلالتم بیفزائی دیگر بار حضرت فرید کار فرماید ایعروس سراپرده اعزاز باز بمحشر درآ و دوستان خود را بنواز در دل
هر کس محبت خود یا یکی از ذریه خود را کمان داری مانند دست او را گرفته بجنان جاودان پا گذاری امام محمد باقر
فرمود ای جابر بخدا سوگند جده ام فاطمه در آن روز بفرمان ایزد داور شیعیان و دوستان خود را چنان از صحرای محشر
میرباید که مرغی دانه بد را از دانهای خوب جدا نماید **مثنوی** کسی کز مهر او باشد سرشتش · بمنقار آورد آن مرغ بهشتش
بسینه تخم مهرش کو فشانی · نهال آرزو در دل نشانی · فزاید هر که اندر دل ولایش · مصون ماند وجود از هر بلایش
چون دوستان بتول نزدیک بهشت آیند ایشان نیز بعقب خویش التفات نمایند همانا فرمایشی که از درگاه کبریا بآن مام
آسمان جاه شده بود بدوستانش نیز خواهند فرمود انها هم باز بعرصه محشر درآیند و هر یک دوستان خود را از آن میان
بربایند پس هر کس بدوستی فاطمه گرسنه را از آن رنج رهانده یا برهنه را بجامه پوشانده یا تشنه را بی بقفیری سیراب
نموده یا بجزئی صوابی در فکر چاره بیچاره بوده روز محشر از فزع اکبر نجات یابد و بدرجات عالیه فردوس اعلی شتابد
در آن میان نماند بجز کافر و منافق و کسی که در کار ائمه اظهار شک داشته چون طوایف مزبوره را بطبقات نیران
در اندازند و بدرکات سافله آن نگونسار سازند در کمال ملال بتلاوت و مداومت این آیه مبارکه پردازند فما
لنا من شافعین ولا صدیق حمیم فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین **ترجمه**
دریغا کاینک از یاران جانی · کسی با ما ندارد مهربانی · فغان کز بهر ما از این جماعت · نمیپوید کسی راه شفاعت
بدنیا بار دیگر گر در آئیم · ز ایمان بهرها حاصل نمائیم · از این حدیث شریف که مژده نجات ارباب صفاست و دلیل
عقاب اصحاب جفا چنان مستفاد میشود که عقبات روز عرصات دشمنان آل محمد را بیش از هر کیش بعذاب ابد و عقاب
سرمد گرفتار خواهد نمود آیا در آنحال اهل ضلال را که در قتال و جدال انواع جفا بنور دیده مصطفی و خامس آل
روا داشتند و هر گونه ستم توانستند نسبت بآن بزرگوار فرو نگذاشتند در سیئات اعمال و قبایح افعال چه عذر خواهد بود
دریغا گران لعینان از فرط جفا بشهادت تنها اکتفا نکردند و محض بغض و عناد اهل بیت رسول و دختران بتول را
بقتلگاه جوانان مقتول در آوردند مروی است که چون حرم محترم را در قتلگاه شهیدان وارد ساختند آن دلسوختگان
انکار بیکبار خود را از شتران بزیر انداختند هر یک از آن زنان نا امید بر سر کشته جوانی شهید دوید و بدن پاره
پاره را در آغوش کشید و هر یک از دختران ایشان باهنگی بنوای واحسینا راست میکردند و فریاد وا اخا از دل بر می آوردند بروایتی



ان بید بنیان روس طاهره شهدا را در حضور زنان جگرسوخته از ابدان شریفه جدا نمودند و این حرکت ناپسند از دیدگان ان گرفتاران دل ریش بیش از پیش جوی خون بهامون گشودند مادر قاسم که یکمو از سر پسرش دور مشاهده نمی توانست کرد جدا کردن سر منور فرزند خود را از پیکر مطهر چگونه طاقت اورد مادر علی اکبر که خاری بپای فرزند سعادتمندش نمیتوانست دید چسان تاب اورد که سر پسر ناز پرورش برابر نظرش از تن جدا کردید مثنوی

بزمی اراسته چون دید بزم    عزم رزم علی اکبر شد جزم

روی بنهاد پس از اذن پدر    بحرم بهر وداع مادر

مادرش زین خبر زشت انجام    قوت زانوی او رفت تمام

خواست اید بدر خیمه سرای    نتوانست که خیزد از جای

تاب چون داشت که پیش نظرش    سر بریدند از تن چاک پسرش

روایت مشهوره که بحمد بن مسلم منسوبست و در اکثر کتب مراثی مکتوب این است که زنی بلند بالا بعد از افول ماه جمال علی اکبر مانند افتاب انور از مشرق خیمه طلوع ساخت و گریه کنان خود را بروی پیکر چاک چاک علی اکبر انداخت چون نامش را معلوم نمود علیا جناب زینب خاتون بود اما مجلس ازار باب سیر ازام لیلا خبری ذکر نکرده و بیرون امدن او را ببیان نیاورده سببش اینست که ان مخدره محض شنیدن خبر شهادت پسر از جا برخواسته بی اختیار رو براه نهاد ولی زانوهایش از شدت مصیبت از رفتار باز مانده ناچار بزمین در افتاد جناب ام کلثوم میفرماید چون بزمین قتلگاه رسیدیم و هر یک بپیکر شهیدی را در بر کشیدیم فاطمه عروس با حالی مایوس در ان میانه متحیرانه باطراف و جوانب خود مینگریست و از شدت دلتنگی بیش از دختران دیگر میگریست از قرینه دانستم که میخواهد خود را بسر کشته داماد ناشاد رساند و از ممانعت کثرت حیا سؤال حال ان نامراد را از کسی نمیتواند چون من حالت او را زیاده از حد پریشان دیدم و سبب اضطراب و انقلاب احوال او را از روی تحقیق فهمیدم خود را باو رسانیده گفتم ای نور دیده راز خود را از عمه غم رسیده مخفی مگذار و هر مطلبی داری اظهار دار اهسته گفت عمه جان اگر میدانی کشته این داماد نامراد در کجا افتاده مرا نزد یارش دلالت نما تو منت و خاطر الم پرورم را از ملاطفت خویش قرین امتنان نمائی مرا از کناران دختر عفت نثار در قتی دست داده برو رحمت اوردم و دست او را گرفته بکشته داماد ناشاد دلالت کردم مثنوی چو دید ان پیکر صد چاک داماد

چو جان ان جسم را بر سینه جا داد    تن پاکش بخاک و خون طپان دید

سر شرا جلوه گر اندر سنان دید    تنش از تیر و خنجر دید خسته

ز سم اسب پهلویش شکسته    ز بس از داغ او گردید بیتاب

ز خون کشت مراد خویش را اب    روان از ابر مژگان کرد باران

تنش چون دید از اعدا سنگباران    هم از ان مظلومه روایت شده که چون اهل بیت طاهره بقتلگاه رسیدند و هر یک بدن چاک چاک شهیدی چسبیدند هر کسی بر یکی از شهدا گریه و زاری مینمود و از اسیری و دستگیری خود مشغول شکایت بود از ان جمله خواهرم زینب بروی بدن منور امیر عرب و اخسینا گویان بنغمات حجاز درد دلی میگرد و دو از سرشک گلگون بخون حلقوم امام مظلوم می افزود در ان حال بیمار کربلا را دیدم با رنگی پریده و قامتی خمیده بالای شتر نشسته و پاهای مقدسش زیر شکم شتر بسته هر چه میخواست خود را بروی نعش پدر بزرگوار اندازد امکان نداشت چون او را از ملالت حالت مشرف بهلاکت دیدم از بی پناهی زنان بیسامان ترسیدم بخواهر الم پرورم گفتم برادرزاده ازاده علیل خود را نظاره نمای که نزدیکست از شدت غم و الم روح از پیکر شریفش مفارقت نماید مثنوی

نظر بنمود سوی او چو زینب    دلش از غصه شد از خون لبالب

چنان دیدش ز تاب درد خسته    کش از غم رشته طاقت گسسته

تنش از داغ و درد ناتوانی    کشیده پوستی بر استخوانی

از مشاهده حال ان حجت خدا دست از پیکر منور سید الشهدا برداشت و بیتابانه بجانب امام بیمار رو گذاشت کهای نور دیده اخر تو حجت خدائی و مشعل طریق هدی محرم ابن حرم



عبور اهل بیت پیغمبر بر قتلگاه



# معجزات حضرت خاتم الانبیا

و چون شراب حاضر شد او را بشراب تکلیف نمودند گفت من پسر دیرانیم و دیرانیان شرب خمر نکنند پس او را ببستند و قصد کشتن او
کردند گفت ای قوم مرا مکشید که من بنده‌ام که شما اقرار میکنم پس ببندند که یکی از ایشان اقرار کرد انگاه از انجمع او را بیرون برد و
بیهودی بسیصد درهم فروخت یهودی از قصه وی تفحص نمود سلمان سرگذشت خود اظهار کرد و گفت مرا گناهی نیست غیر از آنکه
محمد و وصی او را دوست دارم یهودی گفت من ترا و محمد ترا دشمن دارم انگاه سلمان را بیرون آورد از خانه و ریگ بسیاری
بر در خانه یهودی بود گفت ای روزبه اگر تا صبح بالتمام این ریگ را ازین موضع برنداشته باشی ترا بقتل رسانم سلمان از تب
ناچار بصعوبت آنکار تن درداده ریگ میکشید تا آنکه طاقتش طاق شد دست بدعا برداشته گفت یارب انک بحبیبت محمد ا
و وصیه الی فحق وسیله تعجیل فرجی وارحنی انافیه و نجات خود از حضرت قاضی الحاجات مسئلت نمود حضرت مرسل الریاح بادی
برانگیخت که آن ریگرا از انجا بر کنده بمکانیکه یهودی گفته بود ریخت چون صبح شد یهودی دید که آن ریگها از انجا بالتمام نقل شده او
گفت ای روزبه تو ساحر بوده من مطلع نبودم الحال ترا ازین ده اخراج میکنم که مبادا مارا بسحر هلاک گردانی پس وی را از انجا
بیرون کرد و بزنی سلیمه نام فروخت آن زن سلمانرا دوست میداشت و او را باغی بود بوی گذاشت که از انچه خواهد از ان بخورد
و ببخشد و تصدق کند بعد از آن سلمان مدتی بر حسب مشیت حقتعالی در آن باغ مانده و پیوسته چشم ارزویش در جستجوی گوهر مقصود
بود شب ظلمانی زمان فرقت در انتظار طلوع افتاب عالمتاب وجود محمد میگذرانید تا انکه روزی هشت نفر دید که میایند ابری بر ایشان
سایه افکنده تا داخل باغ شدند و آن ابر بهمان با ایشان حرکت میکرد و میامد سلمان از ان علامت دریافت که میباید در میان اینها
پیغمبری باشد و آن هشت نفر یکی جناب اشرف انبیا و دیگری علی مرتضی و اباذر و عقیل بن ابیطالب و مقداد و زید بن حارثه و حمزه
ابن عبد المطلب بود و ایشان از خرماهای زبون ان نخلستان تناول مینمودند و سید عالم میفرمود کلوا الحشف ولا تفسدوا علی
القوم شیئا یعنی بخورید خرماهای زبون را و نوعی کنید که ضرر بصاحب باغ نرسد سلمان چون این نظر بقیه را ملاحظه کرد طبقی از رطب
مرتب ساخت و بخدمت آن صدرنشین مجلس اصطفا گذاشت و گفت این صدقه است و با خود اندیشه کرد که اگر در میان ایشان پیغمبری
هست نخواهد خورد و باین علامت راه بان گنج نهان خواهم برد پس حضرت رسالت پناه روی مبارک باصحاب کرد و فرمود بخورید و انجناب
با امیرالمومنین و عقیل و حمزه از خوردن آن امساک نمودند سلمان با خود گفت این یک نشان پیغمبری پس طبقی دیگر از رطب بخدمت
انحضرت آورد و گفت این هدیه است انحضرت دست مبارک دراز کرد و فرمود بسم الله بگوئید و بخورید پس همگی از آن خرما تناول
نمودند بعد از آن سلمان برقفای انحضرت گردیده میخواست که مهر نبوت را که آن نیز یکی از علامات پیغمبری ایشان بود ملاحظه نماید و صحیفه حسن
عقیده خود را با مهر انور رساند سرور انبیا مکنون خاطر او را دانسته فرمود ای روزبه خاتم نبوت را میطلبی گفت آری انحضرت کتف خود
باز کرد و مهر نبوت را بوی نمود سلمان از دیدن آن نشان رسالت والا شان چنانچه بدید خاطرشان گردیده و گواهی و کفی بالله
شهیدا محمد رسول الله در صحیفه صحیحه وجود حضرت رسالت با مهر خدای نزد وی بثبوت رسید در قدم انور افتاد و قدم مبارک
انحضرت را بوسه داد انحضرت فرمود ای روزبه نزد این زن رو و بگو محمد ابن عبد الله میگوید که این غلام را یعنی سلمانرا میفروشی سلمان این
پیغام را باو رسانید گفت میفروشم مگر بچهارصد نخله که نصف آن زرد و نصف دیگر خرمای سرخ باشد چون این جواب بعرض انجناب رسید
فرمود برخیز یا علی و استخوانهای این خرماها را جمع کن انگاه انهارا برگرفته کاشت امیرالمومنین را فرمود اینهارا آب ده هنوز باخر نرسیده
بود که نخلها رسته شد و همگی نشو و نما یافتند و شاخ در شاخ بافتند پس سلمانرا نزد آن زن فرستاد که نخلات خود را تصرف نموده
غلام را تسلیم کند چون این پیغام بزن رسید بیرون آمد و آن نخلات را ملاحظه کرد و گفت ترا بمحمد نفروشم مگر بچهارصد نخله زرد پس
جبرئیل نزول کرد و بالحوز را بان نخلات زد تمام انها زرد شد بار دیگر سلمانرا فرستاد آن پیغام داد آن زن تیره دل با وجود
ملاحظه چنین معجزه بشرف ایمان بانحضرت مشرف نگردید و گفت بخدا قسم که یک نخله ازین نخلات نزد من از محمد و تو دوستتر است سلمان
گفت بخدا قسم که یکروز با محمد بودن نزد من بهتر است از تمام مال و ملک تو القصه آنسرور عالم سلمان بنده اقبال را خریده بناج و نا



بیچاره و پرستار این دختران آواره چرا برد باری نمیفرمائی و وجود مبارك خود را از روده میبینما ارکان امکان از وجود
مبارك تو بر پا بست و شریعت غرا از یمن محافظت تو برجا فرمود عمه جان مگر این کشته چاك چاك که بخاك هلاك افتاده
و هر زخمش در بیان بیوفائی کوفیان دهان کشاده حجت خدا نیست که با این خاری زمین بلا را از خون خود گلستان کرده و ما تمش
تمام موجودات را بتزلزل در آورده زینب ببیان حدیث ام ایمن زبان گشا وان جناب را تسکین داد انگاه با اهالی عبا رکن را
از زیر سنگم ستم کسود و او را فرود آورده بزیارت پدر بزرگوارش فایض نمود **نظم** بروی نعش پدر آنچنان فغان سر کرد
که خاك را همه از اشك لاله گون گرد چو تیر هر سر مو بر تنش زغصه خلید ز بس بر آن تن بیسر نشان پیکان دید گهی خروش
بباب شهید بی یارش گهی نظر سوی طفلان بی پرستارش **مجلس نهم** در ادای برخی از مصائب
و مناقب آن ضجیعهٔ علی بن ابیطالب مرویست که روزی مردی اعرابی از بنی سلیم خدمت رسول کریم شتافت و از فیض ملازمتش
سعادت اسلام یافت بعد از اسلام آمدن نیکو فرجام جناب خیر الانام رو باصحاب کرده گفت کیست که این اعرابی را عمامه دهد
و بر سر من منت نهد امیر مؤمنان عمامه را از سر مبارك برداشت و بسر آمد گذاشت پس فرمود کیست که او را ناقه را هوار بر
ببخشاید و خدا و رسول را از خود خشنود نماید سعد بن عباده این سعادت را اماده شده ناقه بوی داد دیگر بار احمد
مختار فرمود کیست که او را از توشه راه خوشوقت سازد و بتهیه توشه آخرت پردازد سلمان برخواست که توشه او را
من تحصیل خواهم کرد و همان دم بسرای حضرت زهرا رو آورد سیده زنان بعد از استحضار از مطلب سلمان فرمود بحق آن
خداوندی که پدرم را براستی و درستی بخلق فرستاده و خانواده او را بر عموم اهل امکان امتیاز داده سه روز است من
و حسنین چیزی نخورده ایم و بگرسنگی بسر برده ایم **قطعه** بفطرت چون درون فرزندانان ز نور معرفت انباشت مارا
دو روز از طعام اندك همی ماند رمانزیبد بر بی نانی مدارا در این ملك فنا طرف از ننبستیم سزا نبود فنا اهل بقا را
ولی این سائل از خانه خود بی نصیب نخواهم کرد این چادر مرا ببر برای شمعون یهودی برسان و یکصاع جو با یك صاع
خرما از او قرض بستان بگو دختر پیغمبر میگوید هنگام رسیدن جو و خرما انچه قرض کرده ام خواهم داد سلمان بخانه
شمعون قدم نهاد و پیغام بتول را بیان نمود شمعون از شنیدن این سخن بگریه افتاد دست بر دست سود پس از روی
اخلاص گفت همان پیغمبری که موسی بن عمران بما خبر داده همین است **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله** بعد از اسلام صاعی خرما و صاع جو مصحوب سلمان خدمت سیده زنان فرستاد
ان مخدره بدست مبارك جو را آرد و آرد را نان کرد و با خرما نزد سلمان آورد که اینها را خدمت پدر بزرگوارم ببر
که بان اعرابی برساند سلمان عرض کرد ای دختر رسول مختار یك قرص از این نانها برای حسنین خود بردار که می بینم پیکر
مطهر ایشان از شدت گرسنگی لرزانست فاطمه فرمود چون بقصد اطعام آمد بی پناه و طلبا لمرضات الله پرداخته شده
از ان چیزی بر نمیدارم سلمان خرما و جو را بفرمان حضرت زهرا خدمت سید دو سرا آورد و مراتب مرقومه را تقریر کرد سید
کائنات نیز سه روز بود چیزی تناول نفرموده بود بسرای فاطمه شتافت بضعه خود را در نهایت ضعف و ناتوانی یافت
که رخساره مبارك او زرد شده و چشمهایش فرو رفته فرمود ای نور دیده این چه حالتست که مشاهده میکنم عرض کرد
سه روزاست نه خودم و نه نور دیدگانم طعامی نخورده و از هیچ غذائی تمتع نبرده ایم **مثنوی** سه روزاست این دو طفل غمدیده
نصیب از سفرهٔ قسمت ندیده کنون از درد و رنج بی نصیبی نمانده در دل و جانشان شکیبی همی جوید زبان درمان
گرسنه نکرد سیر جز از نان گرسنه ندیده بر زمین از نان نشانی مگر از مه بگردون شکل نانی برای کودکان در اضطرابم
ز دل صبر و ز تن رفته است تابم سید کائنات از شنیدن این مکالمات بلبها بامر زد حسنین قدم نهاد یکی را بزانوی



راست و دیگر برابر زانوی چپ جا داد فاطمه را پیش روی خود نشاند و دست بگردنش انداخته سرش را بسینه چسبانید
مقارن اینحال شیر ذوالجلال نیز فرا رسید و در عقب رسول مختار رمید حضرت خیر البشر دست دیگر بگردن حیدر صفدر
در آورد و روی مبارک را بجانب آسمان کرد بطور مناجات با خداوند قاضی الحاجات گفت الٰهی و سیّدی
و مولای هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا پس صدیقه طاهره
نزد سجاده باهره خرامید دو رکعت نماز بجا آورد و دستها را بجانب آسمان بلند کرد عرض نمود الٰهی و سیّدی
هذا محمد نبیک و هذا علی ابن عم نبیک و هذان الحسن والحسین سبطا
نبیک انزل علیهم مائدة من السماء کما انزلت علی بنی اسرائیل ترجمه یا رب این
ختم رسولان مصطفی است وین پسر عمش علی مرتضی است این حسن سبط رسول عالمین این حسین آن شاه
دین را نور عین این دو را فرموده ای گر دگار زان دو دریا لولو و مرجان شمار هر یکی از گفته شاه عرب گوشوار
عرش حق دارد لقب طاق گشته طاقت ایشان ز جوع نیست جز درگاه تو ما را رجوع این تمنا راعیان کن فانده ربنا
انزل علینا مائده ال یعقوب اینچنان کز لطف خاص شاد کردی زین غم بنما خلاص هنوز دعای او تمام نشده بود که
از کارخانه قدرت کاسه پر از طعام پدید آمد که بوی آن از مشک و عنبر افزون بود و شمیم عطر آن بوی آن سرای
دلارا می افزود فاطمه آن طعام را خدمت سید انام آورد و مسئلت خود و اجابت حضرت عزت را بپدر والا گهر
عرض کرد پیغمبر فرمود شکر میکنم خداوندی را که عطا فرمود بدختر من آنچه بمریم دختر عمران داده بود مثنوی
گر فرو د آمد بمریم مائده داشت کی این مائده این فایده گر چه مریم هم گزیده داور است رتبه زهرا ولی افزونتر است
گشت یک عیسی ز مریم کوید حق از بن مریم دو عیسی آورید مرده را عیسی اگر میداد جان زین دو عیسی دید جو بر تن روان
قدر آن عیسی زیاد ار بود بود وین دو عیسی هم زیاد از هم بدند مرو بیت گر چون یکی نازمید سبحان الذی اسری
و شاهباز آشیان فکان قاب قوسین او ادنی بحکم حکیم علی الاطلاق بسیر اطباق سموات شتافت و بحرم
قرب راه یافت هفتصد نوبت از بارگاه کبریا ندا رسید که ای حبیب من با این درگاه چه ارمغان آورده و مولای خود را
بکدام تحفه یاد کرده رسول مجید بخداوند حمید عرض کرد ارمغانی بجز عذر قلت عبادت خویش و کثرت معصیت
امت در پیش ندارم و عفو هر دو را از حضرت عزتنا امید وارم از مصدر کبریا و جلال ندا آمد که ای حبیب کردگار و ای
رسول مختار عذر قلت عبادت ترا شنیدم و نصف جرایم امتت را بتو بخشیدم چون مژده این موهبت را از واهب
منت شنید جبین نیاز بر زمین مالید که ای رؤف بنده نواز و ای عطوف بی نیاز چه شود که نصف دیگر عصیان امتم را
نیز بقلم عفو از نامه سیئات محو فرمائی و این بنده شرمنده را زیاده برین قرین افتخار و رهین افتقار نمائی از محل مشیت
لا یزالی ندا رسید که نصف دیگر معاصی را برای شفاعت حبیبه ام صدیقه طاهره گذاشته ام هنگامی که با سر پر شور
بعرصگاه نشور در آید و برای خون فرزندان خویش داد خواهی نماید نصف دیگر جرایم امت بحرمت و شفاعت آن حضرت
بخشیده خواهد شد مثنوی چو زهرا در صف محشر در آید بیارد گو مر دندان احمد بیارد محسن مقتول مظلوم
که شد سقط از جفا امت شوم بیر عمامه شاهنشه دین که در محراب از خون گشت رنگین جگرها حسن در دستی او را
که پاره پاره شد از زهر اعدا بدستی جامه فرزند تشنه که آمد چاک چاک از تیر و دشنه زند بر پایه عرش خدا دست
که ای هر سر بلند اندر رهت پست بود امروز روز دادخواهی جدا کرد سفید از سیاهی بلی کامت مرا از این ضراعت
تمنائی نباشد جز شفاعت نخست از انتقام دشمن ما بپیچید گر قرین جان و تن ما از آن پس امتان اهل عصیان

خلاصی ده بلطف خود زنیران در بحار مذکور است که چون روز قیامت در اید خداوند جل شانه بقدرت کامله خلق اولین
واخرین را در یک زمین محشور نماید پس منادی ندا کند که ای اهل عرصات دیدها را فرو پوشید و سرها را بزیر اندازید
که دختر رسول خدا و حبیبهٔ خداوند جل وعلا بطرف صراط روان است مثنوی دیده بر هم نهید از طرفین
که رسد مادر امام حسین عذرخواه گنه چو فاطمه است خلق را از گنه چه واهمه است هرکه دارد عزای فرزندش
هست زهرا بحشر دربندش مؤلف گوید چون ان عالم عالم تکلیف نیست همانا حکمت این حکم ان است که ان
مخدره بان هیاکل روانست کسی طاقت مشاهده اش را نداشته و میباید دیدها را ازین جهة بر هم گذارد لاجرم سلسلهٔ بنی
ادم ازین حکم محکم تمامی دیده بر هم گذارند تا بتول عذرا بگذرد در حالتی که بر ناقه از ناقهای بهشت نشسته و بر
اطرافش هفتاد هزار ملک صف بسته چون در قلب محشر رسد در موقفی خاص از ناقه فرود اید و جامه خون الود حسین
خود را فرو گشاید و با دیدهٔ گریان عرض نماید خدایا تو میدانی این جامه خونین فرزند من است که امت بیوفا او را
بانواع جفا شهید کردند و بزرگ و کوچک فرزندان او رحم نیاوردند از بارگاه کبریا ندا رسد که چون فرزند
سعادت مندت در راه رضای ما ایستاد و در هر قضا سر تسلیم باستان رضا نهاد اینک در خونخواهی و انچه رضای
تست عمل نمایم فاطمه عرض میکند میخواهم دشمنان پیغمبر اخر الزمان را باکشندگان این فرزند بمکافات عمل خویش در
شدت گرفتاری ملاحظه نمایم نظم همی خواهم که ایشان را در اتش اشیان بینم جهنم را مکان کوفیان و شامیان بینم
چنان کاندر میان اب بکرفتند فرزندم کنون خواهم تمامی را باتش همعنان بینم نه تنها بود از عذاب این لعینان انچه در چشم
تمنا دارم اینک سوز یک یک را عیان بینم خداوند قهار با جزای نار در گرفتن کفار و اشرار امر فرماید پس جزوی از
اجزای اتش در اید و تمام قوم بد فرجام را از میان واقفان محشر برباید چنانکه مرغ دانه را از زمین برباید و باشیان خود
در اید فاطمه بعد از مشاهدهٔ این حالت بهمان ناقه بر نشیند و با ذریه و اتباع و اشیاع خود بجنان جاودان مکان کزیند
که همان هفتاد هزار ملک باطراف او روان باشند و شیعیان و دوستان و عزاداران در قفایش دوان فاطمه اول کسی است
که به بهشت در اید و دوازده هزار حور العین او را استقبال نماید و همگی بناقه نور سوارند که بال ناقها از یاقوت درخشنده است
و زمامشان از مروارید درخشان جهاز هر یک از شتران بسد است و رکابشان از برجد و در گذشتن صراط با او همراهی
نمایند تا باوی بغرفات و شرفات بهشت درایند مثنوی گرد چون هر دردا بر جان قبول شد دخول این رتبه مخصوص بتول
چون بحکم البلاء للولاء در ره حق شد بهر غم مبتلا چون نمی ماند ز خدا یکدم جدا کام جوید انچه خواهد از خدا
چون ببر حد کمالش شد ملاک لاجرم باشد جلالش در کمال خرم ان کاندر دم رد و قبول ایدش در دست دامان بتول
چون سیده زنان بجنان درایند در ان میان قصرهای سفید و سبز مشاهده نماید که قصور سفید را هفتاد هزار خانه است [2]
که مقام ابراهیم و ال او خواهد بود پس فاطمه را در بهترین ان قصور بر کرسی نور نشانند و جماعت حور عطرهای بهشت
بر سرش افشانند انگاه ملکی نزد او اید که پیش از او بهیچکس پیام نیاورده و بعد از وهم نزد احدی نخواهد رفت
که خدایت سلام میرساند که هر چه میخواهی بخواه امروز هر مسئلت تو بدرگاه حضرت عزت قرین اجابت است فاطمه
میگوید خداوند ودود هرگونه نعمت و کرامت را نسبت بمن تمام فرمود میخواهم اولاد و احفاد و ذریه و شیعیان و دوستان
من در جنان باشند خداوند وهاب انچه تمنای اوست بعمل خواهد اورد و هر که خواستند در جنان با او محشور خواهد کرد
ابن عباس هنگام بیان این حدیث صداقت اقتران اطمینان توامان این ایهٔ شریفه را تلاوت میفرمود والذین امنوا
واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم ترجمه کسانی که هستند از اهل ایمان

[2] که در ان قصرها محمد و ال او خواهند بود و قصور سبز از ابراهیم و ال او [illegible]



با ایمانهم اولاد وا تباع ایشان بجنت میرسند چون رحمت حق باجداد و اولاد گردند ملحق در مشکوة الانوار از معجزات
رسول مختار از امام حسن عسکری روایت شده که قومی معجز ابراهیم را از آن که خفا اسمعیل و فخر اولاد خلیل خواستند
آن سید جلیل فرمود بصحرای مکه روید تا از این معجزه آگاه شوید ایشان شتابان بان بیابان رو آوردند
و بعد از ساعتی تعجب کنان مراجعت نموده شهاده گویان بان سرور ایمان عرض کردند چون بان صحرا رسیدیم درهای
آسمان را گشاده دیدیم که آتش بجای باران از آسمان فرو میریزد و اطباق زمین نیز گشوده آتش فراوان زبانه زنان
زمان زمان از زمین بر می انگیزد از زیر و بالا آتش در ما در افتاد و بدنهای ما مانند دیک سنگین بجوش
ایستاد چون سوختن خود را یقین نموده از روی تضرع سر بسوی آسمان کردیم از روی هوا صورت زنی نورانی بنظر
در آوردیم که اطراف چادرش با کناف زمین آویخته و نور بدیع الظهورش با قطار جهان بر انگیخته در آنحال
صدائی از آسمان شنیدیم که هر کس از این آتش سوزان تمنای نجات دارد پای توکل پیش نهاده دست توسل بر ریشهای
این چادر فرو گذارد مثنوی این حبل متین اهل بیت است این رشته دین مؤمنین است این رشته جان جاودانست
سر رشته دین از و عیانست هر سر که شعوری اندر آن هست این رشته نمیگذارد از دست بعد از شنیدن آن آواز هر یک
از ما سراسیمه نزدیک دویده ریشه آن چادر را رشته نجات شمرده پای ثبات بر زمین برفشرده دست توسل بران
را فرو برد از برکات آن چادر منور از آتش نجات یافته از زمین بهوا بلند گردیدیم و پس از زمانی هر یک خود را
در منازل خویش دیدیم عجب تر اینکه از گرانی ما اصلا اثر گسستن در آن چادر نبود و هر چه از زمین دور تر میشد بر
استحکام آن می افزود حضرت مقدس نبوی بعد از استماع این کلمات فرمود آن صورت انور که در نظر شما جلوه
گر بود دختر من زهرای از هراست که روز محشر نیز ریشه چادرش بر صراط کشیده هر یک از دوستان و موالیانش
دست ولا بران ریشها در اندازند از میمنت آن در کمال چالاکی از صراط گذشته بلکه خود را از جمیع عقبات مستخلص
سازند چنین بزرگواری که ریشه ریشه چادرش نجات دوستانست روا نبود که دشمنان ستم گستر دخترش را بی چادر
و معجر بمجلس ابن زیاد در دشت سیر و محفل یزید بد گوهر در آرند بلکه ایشانرا با سر برهنه دیار بدیار گردانیده حرمت
حرم رسول مختار را از دست فرو گذارند مثنوی چو شد زینب اسیر آل مروان خبر زخمها کردید از اهل عدوان
یکی از سر کشیدی معجرش را یکی از تن ربودی چادرش را یکی با بند کین بازوش بستی یکی از کعب پهلوش خستی
یکی جستی پی آزارش بهانه یکی از دل بیش با تازیانه یکی خواند از عنادش خارج از کیش یکی کرد از شماتت خاطرش ریش
یکی از گریه منعش مینمودی یکی از طعنه دردش میفزودی غرض بود از ستم انجمن انجام گهی در کوفه نالان گاه در شام
در بعضی کتب مقاتل وارد است که چون عترت رسول انام را بعد از ورود شام در کوچه و محلات بگردش در آوردند
جماعت یهود را اعلام کردند که این زنان اسیر و این جوان بسته زنجیر از خاندان همان امیر دلیر است که بضرب شمشیر
قلاع سبعه خیبر را بر کشود و مدت زندگانی خود در قلع و قمع کیش یهود بجد بود اکنون که حرم محترمش با بن غارت
اسیر کردیده زمان تلافی شما رسیده امروز چندانکه میتوانید باین بی پناهان گرفتار آزار برسانید آنجماعت
بد کیش از در و بام خانهای خویش در آمده هنگام عبور اسرای پریشان از محلات ایشان سنگ بر زنان و دختران
می انداختند بلکه بستهای را آتش زده از بامها بر سران اهل بیت بی سامان نگون می ساختند شامیان شوم
از بغض مفرطی که با امام مظلوم داشتند انواع هزلهای باری را در نهایت خاری بهر معبر و راهگذاری نگاه
میداشتند مرویست که آتشی بعمامه مبارک سید سجاد رسید چنانکه عمامه اش سوخته سر مطهرش از اثر آن متألم



## ورود اهلبیت امام با شام غم انجام

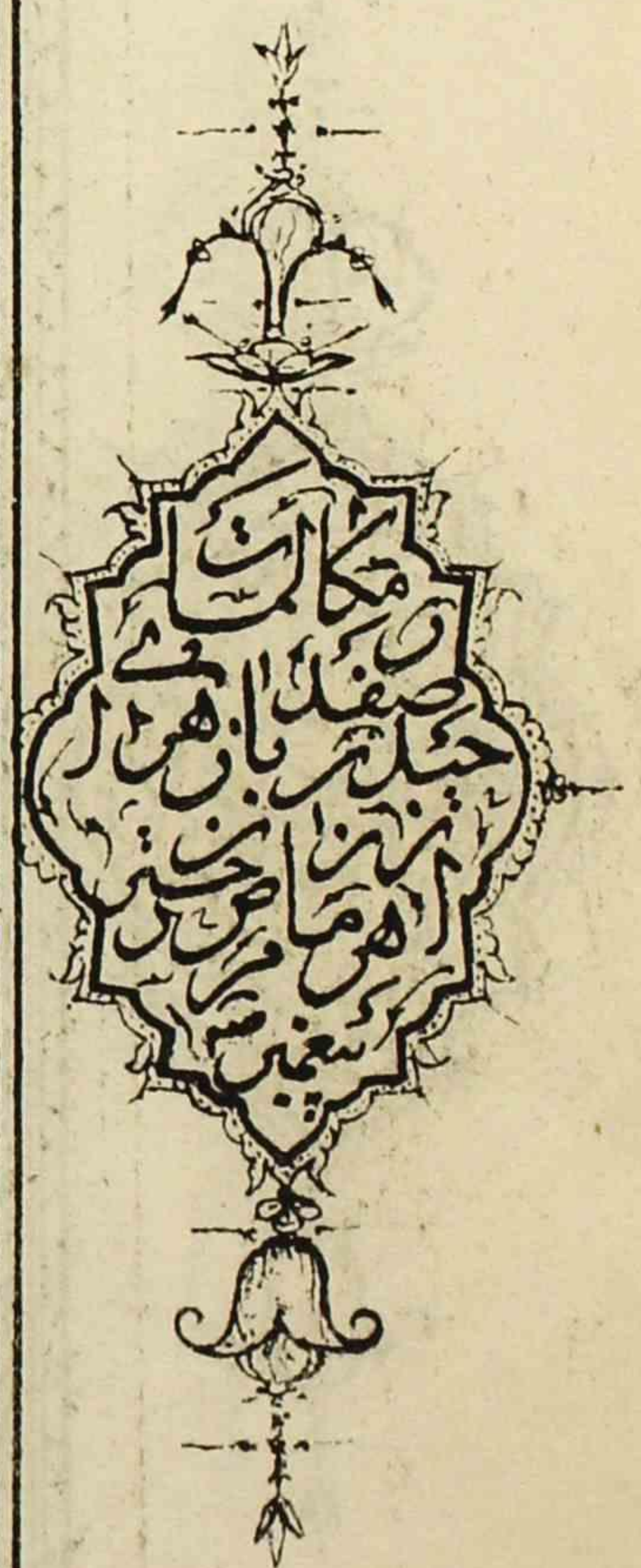


کردید **رباعی** آنشاه که حکم او روان برانش افکند بامر او عدو در آتش افسوس که شامیان شوم آنشه را
از کینه برنجنند بو سرانش در حیاة القلوب ماثور است که جناب رسول فرمود فرزندم بتول هنگامی که هنگامه
قیامت در آید بر صراط عبور نماید در حالتی که دامان چادرش بر صراط کشیده باشد یک طرف چادرش در بهشت است
وطرف دیگر بر صحرای محشر دران حال محکم داورنوالجلال ندائی باهل عرصات رسد که ای دوستان و موالیان سیده
زنان و بهترین نسوان جهان دامنهای چادر او را بگیرید که عبور صراط را بر شما آسان سازد پس هر محب پاپشه
بو لیشه و تاری چنگ در انداز و تار زیاده از هزار فئام در عرصه یوم القیام ببرکت چادر عصمت آنحضرت از درکات
نیران نجات یابند و بغرفات جنان شتابند در مجمع البحرین لغت فئام بعد صد هزار ترجمه شده است و موافق ضبط
لغات عامه بی همزه نیز استعمال آن صحیح است **مثنوی** خنک انکه از روز لب واهمه زند دست در چادر فاطمه
خوشا انکه در این عزا از وفا کند یاری دختر مصطفی درین غم بود هر که یار بتول دل و جان نبیند ز عصیان ملول



**مجلس اول هم** در بیماری جناب بتول و خواب دیدن حضرت رسول چون صدیقه طاهره از صدمات
ظاهره و ستم معاندین بیدین در بستر ناتوانی خفت در همان مرض بشوق سرای جاودانی از ندکانی گفت ابوبکر
و عمر در از او دختر پیغمبر از تشنیع مردم ترسیدند و برای عیادت و رضاجوئی آمده بار طلبیدند آنمخدره ایشان را
بار نداد ابوبکر عهد کرد که تا از فاطمه رضاجوئی حاصل نکنم زیر سقف نخواهم خفت آن شب را هم زیر آسمان خوابیده سحرگاه
عمر آمده و شرح حال او را بسر و اولیا گفت پاره از اوصاف یار غار بحید دکرا و تعداد کرد و عجز و الحاح بسیار بظهور
آورد که برای ابوبکر اذن فیض حضور از آن جیبه ایزد غفور طلب نماید انسرور خواهش ایشان را بدختر پیغمبر اظهار داشته
او گفت من راضی نیستم کسی بعیادت من بیاید ولی تو صاحب خانه هستی مرا یارای آن نیست که مردم را از خانه تو برانم
اما با این دو پلید هیچ حرف گفت و شنید نمیتوانم حیدر کرار ناچار ایشان را درون سرا طلبید و وظیفه بر و صدیقه
طاهره کشید **قطعه** وارد شدند شیر خدا را باندرون زانسان که سگ در آید در خانه خدا چون انکه جای خوک
شود منزل رسول کردند جا فاطمه را در حرم سرای انجا الفین اسلام از هر طرف می آمدند و سلام میکردند جناب بتول
روی مبارک را از ایشان بر میگردانید ابوبکر گفت ای دختر خیر البشر برای رضاجوئی تو آمده ایم که از آنچه بتو
وارد شده ما را ببخشائی و حرکات خلاف را عفو فرمائی زیرا که از غضب تو ترسانیم و از دشمنی حضرت رحمة للعالمین
هراسان آنمخدره فرمود من با شما ابدا سخن نخواهم گفت تا بملاقات خواجه کائنات شرفیابی حاصل نمایم و در خدمت
آنحضرت از جفاهای شما بشکایت در آیم دیگر باران دو غدار اصرار کردند و آن مخدره را از اصرار بسیار تنگ آورده
آن مظلومه بجانب ولی خدا التفات کرده گفت از ایشان سؤالی مینمایم اگر بی اغماض جواب گفتند من هم جوابی باصواب
با ایشان خواهم گفت و اگر از مرحله راستی چشم پوشیدند از من هم جوابی نخواهند شنفت گفتند آنچه بپرسی از روی
راستی جواب خواهی شنید و مخالفتی از ما درین باب نخواهی دید **مثنوی** بزاهر نکته جو بدرای فرخ
ز روی راستی گوئیم پاسخ قدم سودن براه راست اولیست کجی با راستان کردن روا نیست فرمود شما را بخدا قسم میدهم
آنشب که پدرم شما را احضار کرد و بپسر عمم علی از آن مهمی که باو زده بود پدر بیرون آورد نگفت فاطمه پاره تن منست
هرکس او را آزار نماید مثل اینست که در مقام آزار من بر آید آزردن او در حیات و ممات من فرقی ندارد و هرکس او را
آزرده سازد خاطر مرا می آزارد گفتند اشهد بالله همین فرمایش را از پدر بزرگوارت شنیدیم و مراتب محبت او را
با تو فهمیدیم آنمخدره فرمود الحمد لله که خداوند منان حق را بزبان شما جاری فرمود خدایا تو گواه باش که این دو نفر هنگ

حرمت پیغمبر ترا کردند و دراز از من دست جفا از آستین بیجائی براوردند اکنون با ایشان یك کلمه سخن نمیگویم تا برای
ملاقات پدر بزرگوار با فی بویم ابوبکر فریاد وا ویلا و واثبورا براورد و عمر اورا ملامت کرد که عجب مرد سفیهی بوده
که برای خشم زنی اینقدر جزع مینمائی و برای رضا جوئی او در مقام تملق برمی آئی عجبتر آنکه مردم امور خود را بمثل تو نادانی
مفوض داشته اند و رتق و فتق مهام شریعت را بدست تو واگذاشته اند از آنجا که بخرافت گرفتار و نا پخته کاری در نگار
این کفتار خام ابرام داری **قطعه** تو که تبدیل کرده راز ازل  دین خود را بعزت دنیا  نز عقاب خدای داری باك
نز رزوی رسول پاك حیا  بفریب ز بتول عذر مخواه  بی جهه خانه رسول میا  پس آن هر دو مردود بی نیل مقصود از
خدمت آنحضرت برخواستند و بزم نیران را برای مکان جاودان خود برآراستند از اخبار متواتره متکاثره مفهوم
میشود که چون هفتاد و چهار روز از رحلت رسول مختار بجوار رحمت پروردگار انقضا یافت امیر خیبر گیر بفاطمه فرمود که امروز
نزد دختر رسول بشیر و نذیر شتافت بتول عذرا از اد بید قدری ارد جو خمیر کرده و طشتی برای شستن جامها حاضر اورده
گل برای شستن گیسوان دختران ترساخته و با حالتی افکار بانجام این سرکار پرداخته شاه مردان تعجب کنان
بسیده زنان فرمود اینجا نون قیامت وای گوهر صدف کرامت ای بهتر و مهتر تمام زنان وای دختر پیغمبر آخر الزمان
ای حجازی عروس فردوس جهاز وای زیبا غزال سنبلستان عفت کبری ای مادر سبطین وای شفیعه کونین
ای حبیبه آفریدگار وای ضجیعه حیدر کرار ایحوریه انسیه وای زهرای مرضیه در این مدت که با من هم بالین بودی
هیچوقت بدو کار روزگار اقدام نمینمودی امروز ترا مشغول سه کار می بینم چون هموار رضای خاطر علی را میجوئی تمنا
آنکه حکمت ارتکاب اینها را با من بگوئی جناب سیدة النساء از شنیدن مقالات علی مرتضی قطرات عبرات از مژگان
برخسار فرود آورد و در جواب جناب ابوتراب چنین عرض کرد که ای مشعل شاهراه هدایت وای رونق افزای سرای
ولایت ای برازنده میزبانی سما عرش وای طرازنده بساط فرش ای یکه تاز میدان لافتی وای بیچاره نواز میدان
هل اتی ای وصی حضرت پروردگار وای وصی رسول مختار ای خطیب منبر سلونی وای مخاطب بخطاب منزلت هرونی
ای ساقی حوض کوثر وای شافع روز محشر ایمظهر قدرت کامله خداوند ودود وایمظهر حکمت شامله یگانه معبود ای
پناه عاصیان امت وای ملاذ سرگشتگان قیامت ای شکوفه شگفته باغ ابوطالب وایملقب بلقب اسد الله الغالب
**نظم** خمیر کرده ام ای محفل خدا را رب  که نان برای حسین و حسن دهم ترتیب  نهاده ام بر خود طشت را که ما زمن
کرشست و شوی کنم جامه حسین و حسن  نموده ام گل از آن تر شبان بهم  برای گیسو کلثوم زینب افکار  ازین دیار رفتن چون
سفر دارم  بفکر راحت طفلان بی پرستارم  حیات عاریت خویش چون کنم بدرود  کسی بفکر حسین و حسن نخواهد بود
بعد از خویش از گرسنگی این کودکان دلریش هراسانم و از بی پناهی این غریبان بیسامان ترسان بتول عذرا تصور
گرسنگی کودکان خود را نمیتوانست با اینکه محبت شاه ولایت را نسبت بایشان بمرتبه کمال میدانست و بمقتضای قاعده
کلیه محبت ابوت و حسن سلوك آن صدر الملوك سریر فتوت قطع داشت که علی مرتضی رعایت کودکان خاصه حسنین را
یکطرفة العین فرو نمیگذاشت اگر در مجلس ابن زیاد بد بنیاد حاضر بود و حالت طفلان نازپرور حسین خود را مشاهده
مینمود بر وجه میگذشت و چه قدر غم و الم بران مخدره حادث میگشت مرویست که چون اهل بیت امام انام بیزم آن شقاوت
فرجام وارد شدند سر منور مطهر سرور تشنه جگر برابر آنکافر نهاده بود و هر یك از آن اسیران از روی حسرت نظری
بران سر انور مینمود مقارن ورود ایشان خوان طعام برای آن کفر انجام چیده بودند و دختران امام تشنه کام بران خوان
نظر مینمودند هر یك دست بیطاقتی بدامن یکی از زنان دراز کردند و فریاد الجوع الجوع براوردند



بکم

یکی را دست بر دامان زینب　همی سوزان بحالش جان زینب　یکی در گریه پیش ام کلثوم　که رحمت آر بر طفلان معصوم
یکی در ناله با حال گرسنه　زنان گریان با اطفال گرسنه　یکی بهر پدر اندر فغان بود　یکی بهر برادر نوحه خوان بود
یکی از دوری داماد ناشاد　شدی او را بعرش از فرش فریاد　بالجمله امیر خیبرگیر از تقریر آن خاتون بی نظیر دلگیر
شده از مکالماتش بوی فراق شنید و با جانی ملول از بتول پرسید با انقطاع وحی ایزد منان و رحلت رسول دو جهان
خبر وفات خویش را از کجا میگوئی و راه از راز طفلان بیسامان را چگونه می‌پوئی آن مادر سادات و مایهٔ سعادات
عرض کرد ساعتی پیش از این حضرت خیر المرسلین را در خواب دیدم در قصری سفید نشسته دیدهٔ مبارکرا بجانب من
گشود و از روی تفقد فرمود ای دختر بشتاب و شرف حضور مرا دریاب که شوق لقای تو از حد کمال رسیده
و آفتاب حیاتت بزمان زوال عرض کردم بخدا سوگند اگر آن جناب را بلقای من شوقی فراوانست اشتیاق من صد چندانست
فرمود امشب مهمان ما خواهی بود از مژدهٔ این خبر مسرتی تازه در دل بهم رسانیدم و سر از خواب برداشتم از بس شوق لقای سید
انبیا بر دلم غالب است و جان ناتوان با درک خدمتش راغب بیقین دارم که آخر این روز با اول این شب از محنت دنیا
خواهم رست و بپدر والاگهر خواهم پیوست **نظم** ز اشتیاق رخ سید بشیر و نذیر　دلم ز زندگی خویش یا علی شده سیر
بشوق نخل شفاعت وصول مهر رسول　رسیده تا بحباب مرا زمان افول　خواب دختر پیغمبر و شوق او بلقای پدر چه قدر بخواب دختر
مظلومهٔ امام مظلوم شباهت دارد که در خرابهٔ شام امام تشنه کام را در خواب دید و باندک فاصله بپدر بزرگوار
رسید مرویست که امام مجید را دختری سه ساله بود که مفارقت پدر بزرگوار بر او بسیار تاثیر می‌نمود ساعتی نمیگذشت
که بگریه و زاری مداومت ننماید و از عمه‌های اسیر و زنان دستگیر بطلبکاری پدر و خود بر نیاید زنان گرفتار
ناچار او را تسلی میدادند که پدرت بسفر تشریف برده چندان صبر نما که دیگر بار مراجعت سازد و ترا در دامان
مهربانی نشانده بقانون همیشه بنوازد آن صغیرهٔ بی پدر شبها را بسحر میرساند و باین امید منتظر میماند تا شبی پدر
مهربان را در خواب دید و در ظل عاطفتش آرمید در خواب با آنجناب مشغول سؤال و جواب بود و از بیداد قوم زشت
نهاد فریاد مینمود همانا اول بار از زینب دلفگار شکایت کرد که جان پدر عمه‌ام مراسم یتیم نوازیرا بجا نیاورد و این معاندین
لعین صورت مرا از سیلی نیلی میساختند و هیچیک از زنان بدفع این ستم نمی‌پرداختند چون پردگیان عصمت و طهارت
آن طفلرا نالان دیدند و صیحهٔ پی در پی از او شنیدند بر حالتش ترحم آوردند و او را از خواب بیدار کردند چون سر از خواب
برداشت متحیرانه باطراف خود مینگریست و زار زار میگریست زنان سبب اضطراب و حیرت او را سؤال کردند گفت همشیره
الحال بنزد بابم بودم　شب همره آفتاب بودم　گفتم چو بخدمتش رسیدم　از دوری او هر آنچه دیدم　درد دل خود ز اهل کینه
گفتم بپدر ز سوز سینه　از بس غم دل بر او شمردم　از گفتهٔ خویش شرم بردم　کردم غم دل ز بس شماره　بنمود دگر ز من کناره
دانستند که پدرش را در خواب دیده و از مشاهدهٔ آن بیطاقت گردیده هر چه او را تسلی میدادند آرام نمیگرفت و از آن
زنان تا امید پدرش را میطلبید چون از عهدهٔ تسلیه اش بر نیامدند ایشان نیز مانند آن طفل یتیم آغاز زاری نهادند
و سرشک گلناری از دیده گشادند از گریه آتش زدگان در آن دل شب چنان شورشی در شام پدید گردید که شور صبح
نشور بظهور رسید یزید پلید از اثر آن نالها شدید بیدار شده یکی از ملازمان خود را برای استفسار نزد اهل بیت
اطهار فرستاد بعد از رفتن و آمدن آن پلید آنها را از حالت آن دختر خبر داد آن مردود گفت چون اسباب تسکین آن مسکین
ملاقات پدر است سر منور امام مجید را برای او ببرید تا از مشاهدهٔ آن سر انور تسلی برای او حاصل آید و بیش از این خروش
ننماید ملازمان او مندیلی دیبا بر آن سر مقدس گسترده و آنرا برای آن دختر بی پدر بردند آن طفل افگار مندیل را بکنار

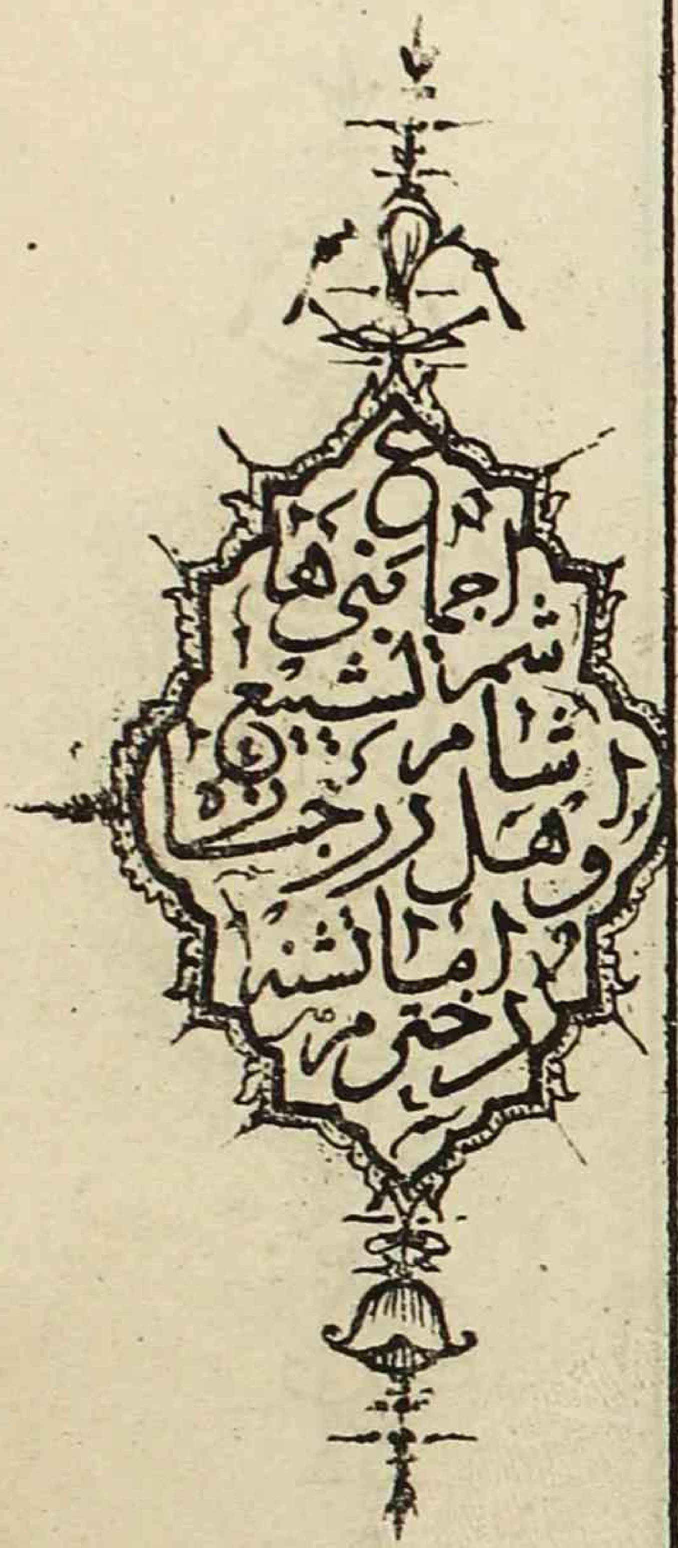


انداخت و سر بریده امام مظلوم را شناخت بروایتی چون سر مطهر وارد خرابه گردید آن صغیره بعلت صغر سن خود نمیتوانست
سرپوش را از سر مطهر دور نماید جناب زینب مخدرات امیر عرب باشاره فرمود که سرپوش را کنار بگذارند و آفتاب جمال
آن برگزیده ذو الجلال را بجلوه در آرند همه زنان تحاشی کنان گفتند ما چگونه این سر بریده را باین دختر بشناسانیم و
خود را در خون این صغیره بیگناه شریک کردانیم بالآخره خود مندیل را دور کرد و آن سر خونین را بنظر در آورد و پس لبهای
بلبان خون آلود پدر نهاد و بدرد دل خود لب گشاد **مثنوی** زبان حال او با باب مقتول بمثل این بیانها بود مشغول
پدر بعد از تو از این لشکر دون دل ریشم لبالب گشته از خون ز دست این سپاه ظلم گستر نه جا در ماند طفلان را نه معجر
گروهی از برای گوشواره نموده خواهرم را گوش پاره زغم زد در دلم آتش زبانه چو زینب خورد از ایشان تازیانه
بپای من هنوز از ظلم ایشان جراحتها است از خار مغیلان چو دیدی جانم آمد برلب امشب ز رحمت دست نه بر لبم لب
چون برخی ازین شکوها شرح داد از شدت ناله مدهوش شده از پا در افتاد بعد از لحظه که خواستند او را بهوش آورند
دیدند طایر روحش بشاخسار جنان پریده و در کنار پدر بزرگوار بفراغت آرمیده آن بیکسان از مشاهده آن دختر
جامه بیطاقتی دریدند و فریاد واحسینا از جگر بر کشیدند یزید پلید مردود با اینکه رحم از قلب او سلب شده
بود بعد از آگاهی کماهی از بنی هاشم جمعی را فرستاد و بتدفین و تکفین آن مخدره مظلومه فرمان داد
اهل شام باز دحام تمام جنازه او را بردند و در کمال حرمت بخاک سپردند دریغا که در میان آن لشکر
بیداد گر که بحرب سرور تشنه جگر رفته بودند و آن همه ستم را نسبت بآن امام ام نمودند یک نفر خدا شناس بلکه
مانند یزید نسناس نیز نبود که بدن چاک چاک فرزند خواجه لولاک را از خاک بردارد و بعد از غسل و کفن بخاک
بسپارد زهی بیشرمی که آن جماعت بدکیش با آن جفاها پیش و ستمهای از اندازه بیش اکتفا نکردند و وصایای
جناب رسول را در محبت و حرمت نازپرور بتول بخاطر نیاوردند و بعد از شهادت آن سرور در برهنه کردن آن
پیکر منور پرداختند و مانند آفتاب تن عریانش را بروی ریگ بیابان در انداختند بعد از اینهمه ظلم آن سنگدلان
ظلم اسب ستم بر جسد چاک چاکش دوانیدند **مثنوی** تنی کز آن گذشتی خاک از افلاک سر روز افتاد اندر خاک صد چاک
تنی کز او فروزان ماه و ماهی بصحرا افتاده شد از تاب خورشید تنی کش مصطفی در سینه پرورد
صبا او را کفن پوشاند از گرد تنی کز سلسبیلش شست و شو بود درون لجه خون غسل نمود تنی
کز او سلیمان یافت اقبال ز سم اسب شد چون مور پامال روایتی نیز وارد است که بدن نورانی
امام تشنه لب ده روز و ده شب در زمین کربلا افتاده بود و از بیم گروه مردود هیچ کس بدفن آن برگزیده
خداوند ودود اقدام ننمود تا اینکه زنان بنی اسد مردان خود را بغیرت انداختند و ابدان زاکیه شهدای سعدا را
مدفون ساختند بالجمله چون آن صغیره بشوق ملاقات پدر مهربان در غرفات جنان رحل اقامت انداخت
و عمه و خواهران خویش بلکه تمام اهل بیت دلریش را بمفارقت خود مبتلا ساخت شب دویم فوت او همه زنان
از خستگی شب پیش هر یک در گوشه بخواب رفتند بجز ام کلثوم که در اطراف خرابه مشغول گردش بود و از یاد
آن صغیره ناشاد سیلاب سرشک مانند باران از مژگان جاری مینمود سید سجاد علیه السلام بحالت آن مخدره
ملتفت شده فرمود عمه جان امشب چرا نخفتی و مانند سایر پردگیان حرم طهارت و خدارت نمیخوابی
با دیده گریان عرض کرد که بیانات این دختر مرا باین حالت آورده سه شب پیش از این آن دختر کوچک اینجا
بالای سینه ام خفت و با حالتی پریشان بمن گفت عمه جان آیا در تمام شام یتیمی بحال من هست که از کنار پدر دور








اجتماع بنی هاشم
و تشییع در شام
و حمل جنازه
دختر امام تشنه

بماند و شبانه روز خود را بگرسنگی و تشنگی بسر برساند این مکالمات رقت آیات آن دختر را بیدار گذاشته و یاد شیرین زبانی او آب دیده ام را بر رخسار روان داشته **فرد** بچشم امشب مرا خیل خیال دوست جا دارد برو جا دگر پیدا کن ای خواب از برای خود الحق برای فاطمه شیعیان خاص و دوستان با اخلاص مصیبت این طفل صغیر بیاد لسوز است و سینه ارادت کیشان را آتش افروز هر کس از فاضل طینت ائمه هدی خلق شده البته دلش در این مصیبت جانسوز میگدازد و بانک نوحه را مانند زن ثکلی بلند میسازد

## مجلس یازدهم

در بیان وصایای آن جناب بحضرت ابو تراب علیه السلام در آن شدت مرض با اینکه ضعف بر ضعف ظاهر و غالب بود جامهای حسنین علیهما السلام شست و شو میفرمود و بزبان حال امثال این مقال بیان مینمود **مثنوی** همیدانم پس از من این دو افکار جفا بینند از قوم جفاکار یقین دارم جفاکاران امت نمیدارند از ایشان هیچ حرمت حسن گردد ز اهل کینه مسموم حسین از جان شود لب تشنه محروم کنم چون یاد از قتل حسینم بجای اشک خون ریزد ز عینم رسد از قتل آن سلطان مظلوم ستم بر زینب و بر ام کلثوم اسیر فرقه اشرار گردند برهنه سر بهر بازار گردند گهی در کوفه مانند و گاه در شام نمیدانند صبح خویش از شام بعد از این سخنان رو بجانب امیر مؤمنان کرد که ای ولی ایزد فرد اکنون مطالبی چند دارم که اجابت آنها را از شاه ولایت پناه امیدوارم شاه مردان بیشتر رقت نموده سر سیده زنان را در دامان نهاد که ای نور چشم رسول هر چه بگوئی بسمع قبول مقبول خواهد افتاد آنگاه قریب یک ساعت وصی رسول سر بتول را در دامان داشت و هر دو بصدا بلند میگریستند و بچشم حسرت بروی یکدیگر مینگریستند بعد از نالهای بسیار و آه جانگاه دختر رسول الله بشوهر ستوده گوهر نگاه کرد و آهی سرد از دل پر درد بر آورد که یابن عم **جزاک الله خیرا** اول وصیتم این است که امامه دختر خواهرم زینب را برای پرستاری کودکانم بحباله خود در آوری دویم وصیتم اینکه حسنین را مرا گرامی داری سیم وصیتم اینکه بدین هیئت برای من تابوتی ترتیب داده بی آنکه اعادی خبردار شوند بر من نماز گذاری و مرا پنهانی دشمنان بخاک بسپاری این حقه را نیز که سر خط آزادی امت و قباله شفاعت است با من دفن کن که میخواهم باطمینان تمام در جوار رحمت کردگار بشتابم و آسوده در لحد بخوابم **مثنوی** کنون آید برون از جسم جانم بامید شفاعت شادمانم مرا امروز اگر افزود زحمت شود فردا دلم شاد از ره رحمت تنی از دوستانم گر در آتش شود از سوزان خاطرم شوش مرویست که چون حسنین مادر خود را پریشان خاطر دیدند آغاز ناله و زاری کرده آه جانکاه از دل بر کشیدند چون دختر پیغمبر طاقت شنیدن گریه آن دو فرزند سعادتمند را نمی آورد از مولای متقیان خواهش کرد که یا علی این دو نوباوه رسول مختار را بروضه جد بزرگوار بفرست که تاب از نهالطاف دارند که مرا باین حال نبینند و نه من تاب میآورم که ایشان با چشم اشک افشان پهلوی من بنشینند سرور مردان حسب التمنای بهترین زنان آن ستم زدگان فرمود شما را باید بروضه منوره جد کبار رو آورده شفای مادر را از خداوند داور مسئلت کردن آن دو بزرگوار بفرمایش پدر بجهت استشفای مادر بروضه پیغمبر رو نهادند و گریه کنان بر آن مرقد منور در افتادند بروایت مشکوة الانوار هنگامیکه جناب سیدة النساء با شاه اولیا سرگرم وصایا بود حسنین از روضه سید ثقلین مراجعت کردند و پیش از ورود بحجره طاهره فریاد بر آوردند که ای پدر ستوده گوهر در یکتای که آخرین دیدار مادر غمخوار خود را ببینیم که همین ساعت در مصیبت او بنشینیم **مثنوی** مادر غمدیده شد ما را از دست رشته وصل این زمان خواهد گسست میشویم اکنون ز رویش ناامید وز فراقش رنجها خواهیم دید زینب و کلثوم را آمد فغان اینک از هجرش رسد تا آسمان آنسرور فرمود ای نور دیدگان از کجا دانستید که این ساعت دیدار آخرین مادر است و دعا

در وصایای دختر رسول در بستر بیماری با حسنین

ملاقات دیگر روز محشر عرض کردند چون بفرمان پدر بان مرقد مطهر رسیدیم از اطراف خود آوازها شنیدیم و کویند آنرا
ندیدیم حضرت خلیل الرحمن میفرمود اینک یتیمان بیسامان فاطمه رسیدند و جناب ذبیح الله میگفت این شفیعان روز
جزا از وصال مادر مأیوس گردیدند جد امجد تا حبیب خدای ودود میفرمود جگر گوشگان من آمدند ما بعلت نزدیکی روضه
منوره بجد خویش سلام کردیم انسرور انام بعد از جواب سلام فرمود نور دیدگان بخانه شتابید و مادر الم پرور خود را
دریابید که هنگام وداع اخرین و زمان دیدار بازپسین است **مثنوی** کنون زهرا ازین عالم کشد رخت شود
زینب ز هجرانش سیه بخت   من و جمعی پیمبر ارمیده   باستقبال روح آن حمیده   بدیدار وی از بس شوق دارم
تمامی بهر او در انتظار هم   اگر چه طاقت هجرش ندارید   ولی بهر وداعش رو گذارید   که دیگر بار مادر را نبینید
همین دم در عزایش مینشینید   ما از شنیدن این خبر وحشت اثر مجال توقف ندیدیم و بفرمایش جد نامور با دیده گریان
و سینه بریان بخانه برگردیدیم سیده نسا بعد از وصایای مذکوره بشاه اولیا عرض کرد توقع چنانست که اگر از من
رنجشی در طبع مبارک رسیده باشد بحل فرمائی و مرا ببخش پدرم از نافرمانی خود خجل نمائی علی مرتضی ازین سخن آب از
دیده روان ساخت و دست تفقد بر سر آن مخدره کشیده او را بنواخت پس فرمود حاشا و کلا که در بن مدت
بقدر سر موئی از تو رنجیده باشم بلکه از زحمات و صدمات تو شرمسارم و زبان عذرخواهی ندارم همیشه
دستهای مقدست از دستاس مجروح بود و اکثر شبها از گرسنگی روزه از آب کوزه میگشود و در خانه من بجز
زحمت حاصلی نداشتی و دقیقه کامی بکام تنگدستی بعد از پدر بزرگوار از دشمنان نابکار چه ستمها که نکشیدی
و چه جفاها که ندیدی یکدم آب گوارا نخوردی و ساعتی باستراحت سر نبردی شکایت مرا بپدر مهربان و از گرفتاریهای
خود ابواب حکایت مگشا بتول از سخنان داماد رسول اشک خونین از مژگان گشود و سفارش حقه را که سر خط آزادی
عاصیان بود باین مضمون تجدید نمود **مثنوی** یا علی چون بحکم رب جلیل   حکم عقدم رساند جبرائیل
گفت کابین چهارصد درهم   من زکابین خود شدم درهم   باز گفتا بخواجه لولاک   کرد مهرش بهشت ایزد پاک
من دگر باره پیش بار کبار   داشتم در فزودنش اصرار   گفت ختم رسل چه میخواهی   که از آنت رسانم آگاهی
گفتمش از گناه امت خویش   چون توهستی مدام در تشویش   مهر امت بروز بازپسین   جز شفاعت نیابدم کابین
با قبول مهیمن ذوالمن   هست این سر خط شفاعت من   مرویست که از پس جناب بتول آزامد و شد مردم ملول بود
از شوهر خجسته گوهر خواهش نمود که کسی را از ناخوشی او مطلع نکرداند واحدی را برای عیادت و پرستاری او نخواند
بنابرین جناب سید الوصیین مرض آنحضرت را چنانکه غرض او بود از همه کس پنهان داشت و پرستاری او را علاوه بر زحمت
نفس نفیس باسما بنت عمیس واگذاشت اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود که چون بیماریش شدت نمود
باسما فرمود که بدن من بسیار ضعیف و نحیف شده آیا میتوانی برای من چیزی ترتیب دهی که بدن ضعیفم را از چشم
مردم بپوشاند و محافظت از آن درست بتواند اسما عرض کرد در بلاد حبشه چیزی دیده ام و هیاتش را پسندیده ام
اگر رخص فرمائی در مقام ترتیب آن برآیم و هیاتش را بنظر انور جلوه گر نمایم پس نعشی باین روش که حالا معمولست ترتیب
داد و مطبوع طبع سامی دختر گرامی پیغمبر آمد اما چون زمان رحلتش نزدیک شد حسنین مظلوم با زینب و ام کلثوم
بخاطری مغموم در اطراف او نشسته بودند و از روی حسرت بر رخسار مهر آثار مادر نظاره مینمودند **مثنوی**
حسن گفتا ای انیس جان زارم   ببین کز غم چگونه اشکبارم   حسین از دیده خون میکرد جاری   که افسوس از غم بیغمگساری
بتول اطهر و اطهر نزدیک خود خواند   بدامان محبت باز بنشاند   نخستین بوسه زد روی حسن را   بگفت و کرد گلگون گل یاسمن را



بیا بوسم لب جان پرورت را | که خواهی دید مرگ مادرت را || پس از بابا که بارت در مدینه | زنی سازد ترا مسموم کینه
چو نوشی زهر ای مسموم غمناک | کجا هم کز لبانت خون کنم پاک || پس آنگه بوسه زد حلق حسینش | فزود از گریه او اشک عینش
بگفتا ای تشنه کام مبتلا هم | بیاد آمد حدیث کربلا هم || بیا بوسم گلویت را که تشنه | شود ببریده از سیراب دشنه
چه بی یاور شوی غلطان در آن خاک | تنت از نیزه و خنجر شود چاک || در آن محنت بسر یاری ندارے | بجز زینب عزاداری ندارے

پس زینب و کلثوم را نزد خود طلبید و دست تفقد بر سر ایشان کشید گاهی بان دو دختر پریشان مینگریست و گاهی بتصور گرفتاری ایشان میگریست اگر چه محدثین از مکالمات آن مخدره با زینب و کلثوم چیزی ننوشته اند ولی از حدیثی که سابقا نوشته شده باعلام جبرئیل آن جنبه خداوند جلیل انواع گرفتاری ایشان را میدانست و خود را از گریه ضبط کردن نمیتوانست زیرا که اسیری کوفه و شام و سرزنش سپاه ظلام و هتک حرمت اهل بیت رسول انام از جزئی و کلی در نظرش روشن بود بلی انچه مشهور است بعد از تفقدات بسیار بزینب افکار وصیت فرمود که چون در کربلا برادر مظلوم بعد از وداع آخرین بمیدان اهل کین خرامد گلوی او را بجای مادر ببوس که این بوسه گاه رسولست و بتیغ شمر شریر بریده خواهد شد جای آن بود که بزبان حال او با زینب محنت اشتمال امثال این مقال را بسراید و او را از مضامین وارده آگاه فرماید

مثنوی

زینب نالان پریشان من | دخترک بیکس گریان من
آه ز احوال تو در کربلا | چون بغم و رنج شوی مبتلا
گاه کنی ناله اطفال گوش | گاه کشی از غم اکبر خروش
گاه کفن دار شهیدان شوی | سینه زنان که باسیری روی
بانت عریان ببر خاص و عام | گاه بکوفه روی و گه بشام
مونس اطفال برادر توئی | بی پدران را همه مادر توئی
هر چه فزاید بجهان زجر تو | بیش بود روز جزا اجر تو
روز قیامت بر اهل کبائر | نیست کسی غیر حسینم پناه
چونکه شفاعت ز شهادت غرض | باشدش ایزد دهدش این عوض
اهل گنه چون برهند از عذاب | صبر بهر ظلم فزاید ثواب

از جمله مواضعی که جمیع لشکر کوفه و شام در گرفتاری امام تشنه کام گریستند زمانی بود که علیا جناب زینب بوصیت دختر رسول عرب بعد از وداع آخر امام مبین را بخواند گلوی خشک او را بوسه داد و وصیت مادر نیز بیادش افتاد پس از آنکه آنسرور بمیدان رو نهاد ذوالجناح بعد از رفتن چند قدمی ایستاد امام تشنه کام فرمود ای زبان بسته همانا از افزونی این گروه انبوه ترسیدی و از رفتار عنان پیچیدی آن حیوان باشاره سر پائین پا را بانسرور نمود آنجناب چون نظاره فرمود سکینه را دید که خود را بر روی سم ذوالجناح انداخته و خاک میدان را از آب مژگان تر ساخته فرمود نور دیده چه مطلب داری که مرا از جانبازی نمیگذاری عرض کرد که در بوسیدن گلو چنانکه حاجت عمه ام را برآوردی رعایت مرا نیز منظور دار و حاجتم را برآر فرمود تمنای خود را بگوی تا رضای خاطر تو نیز مرعی شود عرض کرد تا پیاده نشوی عرض نخواهم کرد آنسرور حسب التمنای آن دختر خود را از اسب فرود آورد آن مظلومه عرض کرد که بابا در خاک بنشین تا مطلب خود را عرض نمایم آنجناب مربع بروی خاک نشست و در انجام خاطر او دل فرو بست آن دختر دستهای خود را بگردن پدر در آورد و عرض کرد دستهای یتیم نواز را بگردن من ببند از و مرا مانند یتیمان بنواز که آثار یتیمی از چهره ام پیداست و علامت بیکسی از کارم هویدا

مثنوی

شد آگاه چون از حال مسلم | نمود لطف با اطفال مسلم
کشید دختر او را در آغوش | نمودشان از فغان و ناله خاموش
پدر از تو کسی مرا در بر نگیرد | دگر نخل مرادم بر نگیرد
یتیمان را چه دایم مینوازی | مرا هم خوش بود گر شاد سازی
دم دیگر یقین دارم یتیمم | کنون بنواز از لطف عمیمم

حضرت سرش را بسینه نهاد و بر حالت او رقتی زیاد دست داد آن طفل بسینه پدر اینقدر گریه و زاری نمود که از شدت خستگی خوابش در ربود آنجناب از شدت میلی که باو داشت آستین زره مبارک را برای او سایبان فرمود و بحسرت تمام





تفقد کردن امام ع از خواهر بزرگوار حضرت زینب



بروی آن دختر نظاره مینمود چندان زمانی نگذشت که از خواب بیدار گشت و از سینه پدر برخواست که ابیور تشنه کام
اینك بجانب میدان بخرام که وقت شهادت میکند امام مجید از وی پرسید که سبب بیم اغتشاو ول چه بود و الحال کدام جهت
ترا بترغیب من بتحریص نمود عرض کرد اکنون بروی سینه ات در خواب بودم جده ام فاطمه را با حالتی پریشان مشاهده
نمودم که فرمود نور دیده بگذار پدرت زود ترا رخام شهادت سرشار اید که سرمستان باده عصیان را بساغر
شفاعت از خمار خذلان هشیار نماید من هم بامتثال ان حبیبهٔ ذوالجلال میبایدچشم از چون تو پدری بپوشم و در ترغیب
جهاد تو با این خیل عناد بکوشم **مثنوی** نصیبت از ازل بود این سعادت کنون اماده شو بهر شهادت
همانا از ازل خود کرده این عهد کنون اندر وفای عهد کن جهد قضا را گر رضا کردی اطاعت لسبر افسر گذاری از شفاعت
انجناب سوار شده عزم میدان کرد که ناگاه قضه از کود الی سر براورد و او نیز مسند عیات خود را بعرض رسانید و جواب
شنید چنانکه نوشته شده بعد از حرب و ضرب بسیار که ضربتی از مخالفین بفرق همایون امام مبین رسید و بجهت بستن
ان جراحت بخیمگاه بر کرد بد زینب سراسیمه بیرون شتافت و ریش مبارك برادر خود را از خون سر گلگون یافت
بی اختیار صورت خود را بلطمه نیلی ساخت و از سیل سرشك گلگون زلزله بگردون بلسکون در انداخت امام مجید فرمود
جان خواهر **مهلا مهلا** بر دباری پیشه نما که زمان گریه ات بسیار و اوقات ناله ات بیشمار است زینب حسب الامر
امام ودود سر مبارك را بسته جوز اراده مراجعت فرمود ان مخدره دیگر بار باد دیدهٔ اشکبار اغاز گریه کرد که **مهلا مهلا**
**یا بن المرتضی** چندان شتاب لازم نیست که اینك بشهادت خواهی رسید لحظه توقف فرما و بجال خواهر بیکس نظری
کشای انسرور همان طور که سوار بود دست بگردن خواهر در اورد و بعد از وداع رو بجانب میدان کرد دیگر مجال انکه
پیاده شود نداشت لاجرم بهمان وداع سواری اکتفا نموده بمیدان شهادت قدم گذاشت **مثنوی**
عشقبازی بین که شاه تشنه کام هر چاندادن بمیدان هشت گام در نظر باشد غریب این سرگذشت کسی بیاد
همچو او از سرگذشت نی همین تنها ز جان و سر گذشت راستی از اکبر و اصغر گذشت هر جانان که کسی از جان گذشت
کی توان چون او ز جان اسان گذشت نی همین ان تشنه کام از جان گذشت از زن و فرزند و خان و مان گذشت

**مجلس دوازدهم** در انتقال صدیقه طاهره بریاض باهره و جنات زاهره مرویست که چون
جناب بتول از وصایای خود پرداخت نظر توجه باسما بنت عمیس انداخت که ابی برای طهارت من حاضر نمای پس از
وضو یا غسل فرمود ای اسما جبرئیل از برای پدرم قدری کافور از بهشت اورد ان سرور و حصه از ان بمن و بپسر عمم عطا
کرد حصه خود را که در فلان موضع گذاشتم بیاور و در بالای سرم اماده گذار اسما بانجام خدمت سیدة النسا
پرداخت و قسمت کافورش را حاضر ساخت حضرت زهرا بهترین جامهای خود را پوشید و پشت خفته قطیفه را بروی
خود فرو کشید و پیوسته مشغول ذکر و مناجات دختر سید کاینات امثال این کلمات است **مناجات**
ابخدا و افغان ز حال بتول که چه دیدم پس از وفات رسول امت بیحیا جفا کردند حرمت من بجا نیاوردند
تا زیانه بجهت بازویم و ز در کین شکست پهلویم بودم از صدمه در اندر غش که در خانه ام زدند اتش
بس جفاها که از جهان بردم روزه بودم گرسنگی خوردم بجفائی که دررهٔ تو رسول دیدم از دست امتان جهول
ملب زهر خورده حسنم بحسین الشهید بی کفنم گذر عصیان امتان رسول بگذر و منتی منه ببتول
اسما چون ان بلبل گلستان حیا را خاموش دید سراسیمه بدرون حجره دوید هر چه او را بالقاب و اکبه خواند جوابی
نشنید که بر کنار قطیفه را از روی برچید دید روح مطهر ان بضعهٔ حمیده بروضات جنات ارمیده که بیان طاقت را



دریدو مشغول گریه وزاری گردید بمقارن انحال جگر گوشگان بتول رسیدند واز رحلت مادر باخبر گردیدند عمامهای خودرا
بر زمین انداختند وگیسوان عنبرسارا چون عنبرسارا پریشان ساختند در همانساعت با دلی پرغم ودیدهٔ پرنم
برای اخبار پدر بزرگوار رو بمسجد آوردند واهل مدینه را مانند سکان آسمان باخود همناله گردند اصحاب جناب ابوتراب
از مشاهده ایشان سراسیمه بیرون دویدند وان دو ریحانهٔ رسول را با جانی ملول استقبال کرده سبب زاری
ایشانرا پرسیدند **نظم** بناله سود حسن دستها بیکدیگر بگریه گفت حسین آه از غم مادر یکی ز ابر بصر ریخت اشک چون باران
یکی زدود دل مادر بشکوه بایاران یکی زماتم مادر زدی بسینه و سر یکی زفتنهٔ گردون بهم فشاندی اختر لشکر زمین واسمان از شنیدن
وفات سیده زنان صیحه زنان مدهوش شده از پا درافتادند اصحاب قطرات آب بروی آن سرآب چشم امجاد پاشیدند
تا دیدهای مبارکرا گشودند وباخواص اصحاب بجانب حجرهٔ طاهره رو نمودند چون وارد شد اسمارا دید که تنها ببالین آنمظلومه
نشسته وبیان نغمه سرارا ازهم دستها هم نوایان فرو بسته رشتهٔ طاقت حبل المتین دین از مشاهده ان مصیبت ازهم گسست
وبانور چشمان خود ببالین دختر رسول امین فرونشست برقع وقطیفه را از رخسار مبارکش دور کرد ونزدیک او رقعه
افتاده بنظر درآورد مضمونش اینکه این است فاطمه دختر خاتم رسل وهادی سبل گواهی میدهد بیگانگی آفریدگار
ورسالت احمد مختار وباینکه دوزخ وبهشت با وقایع معاد آنچه خداوند بعباد وعده داده همه حقست واز در تحقیق
اتفاق خواهد افتاد یا علی بعد از تغسیل وتکفین بالین خیر المرسلین برمن که ضجیعهٔ تو بودم نماز بگذار وشبانگاه
بدن مرا بخاک بسپار **استودعک الله واقرء علیک وعلی اولادی السلام** ترجمه
وداع میکنم ای سید رفیع جناب که هست وعدهٔ دیدار ما بروز حساب ز من رسان بحسین وحسن سلام فزون ذکر
بحضرت کلثوم وزینب محزون سرور مردان بوصیت بهتر زنان همانشب جنازه اش را بیرون آورد وزیاده از چند تن از
خواص اصحاب کسی راخبر نکرد با همان اشخاص که از دوستان با اخلاص بودند جنازهٔ متبرکه را به بقیع نقل فرمود
وبا ایشان بران مهتر تمام نسوان نماز نمود ناگاه از بقعهٔ از بقاع ندائی رسید که این جسد منوررا نزد من آرید
وبمنش بسپارید که تربت پاکش را از این خاک برداشته ومحافظتش را نیز بمن واگذاشته اند شهریار نجف باشرف
شتافت قبری کنده ولحدی آماده یافت چون خواست اورا درقبر گذارد دستی مانند دست رسول آمد پدید شده جنازه را
از دست خدا اخذ نمود ودرقبر نهاد بروایت دیگر بعد از دفن کنار قبر ایستاد وندا درداد که **یا ارض استودعک**
**ودیعتی هذه بنت رسول الله** رباعی این اختر منزل رسولست اینجاک این پیکر حضرت بتولست اینجاک
نزد تو امانتست نیکوش بدار کز صدمهٔ دشمنان ملولست اینجاک در جواب جناب ابوتراب ندائی ازخاک راست شد
که یا علی آزرده مباش که من ازتو با او زیاده مهربان خواهم بود واین پیکر مطهررا از همه کس بهتر محافظت خواهم نمود
مرویست که چون بانگ شیون مرد وزن در مصیبت آن مخدره از حجرهٔ طاهره بلند شد مردان وزنان بنی هاشم گریه
کنان بانجا میدویدند وناله های جانسوز از دل میکشیدند خاصه زمانیکه امام حسن وامام حسین ابنای کریمه
میگذاشتند مردم زیاده از حد ناله وفغان برمیداشتند کلثوم برابر مرقد منور پیغمبر ایستاد وزبان شکایت برگشاد
که ای جد بزرگوار امروز مصیبت نو برای ما تجدید یافت که دختر تو نیز نزد تو شتافت هریک از دوستانهم با ایشان
هم ناله بودند ودر مصیبت زهرا از هر فریاد مینمودند پس ابوذر بفرمایش حیدر صفدر مردم را از خیال تشییع جنازه
ان بزرگوار انداخت وایشان را متفرق ساخت **مثنوی** که دور نمود ابوذر از اخلاص همه کس را از او بغیر خواص چند
تن از خواص ماند برش تا نیاید ببر کس دگرش چون پاسی از شب گذشت ان بدن منور مدفون گشت داماد رسول



دو در قبر بتول هفت قبر دیگر بنا کرد و قبران مخترع را از نظر بیگانگان پنهان اورد بروایتی چهل قبر در انمقام بر انگیخت و بالای همه را اب ریخت که قبرش نمایان نباشد بروایت دیگر قبر اورا با زمین برابر ساخت که اصلا بر امد که نداشت زیرا که مخالفین محل قبر مبارکش را ندانند و بر نعش نماز نخوانند بلکه خیال نبش مرقد منورش را بعلم امامت در خاطر معاندین بید بن مید بد و این خلا فرا بان کهر صدف عفاف نمی پسندید در عمر شریف دختر احمد مختار میان علمای اخبار اختلاف بسیار است هجده سال و بیست و سه سال و سی سال و بیست و هشت نیز گفته اند اما مشهور ترین جمیع اقوال همان روایت هجده سالست

مثنوی

دو هجده سالہ را اندر جوانی بریده شد امید از زندگانی

یکی صد پیکر مظلوم زهرا که خستند از ستم پهلوی اورا

یکی شبه نبی شهزاده اکبر که شد جسمش نشان تیر و خنجر

چه حالت داشت لیلا مادر او چو در خون خفت اکبر در بر او

چگونه بود زینب زان ستیزه چو شد جسمش ز پیکان ریزه ریزه

چسان بگذشت بر رباب سکینه چو دید اکبر شهید اهل کینه

دل زهرای ازهر تا بمحشر چو لاله داغدار از مرگ اکبر

چون سخن باینجا رسید و مطلب بنام نامی علی اکبر کشید همان به شهادت ان نوجوان بطور اجمال بروجه بیان شود و از شنیدن این داستان از دیده دوستان قطرات مژگان بدامان رود در مناقب قدیمه از طرماح بن عدی بن حاتم منقولست که شب عاشورا جناب سید الشهدا اعوان و اخوان و اولاد امجاد خود را احضار نموده فرمود مقصود این جنود عنود و این لشکر نامعدود غیر محدود بجز ریختن خون من نیست طوق طوع و بیعت خود را از گردن تمام شما برداشتم و هر کسی را در این صحرای خون خوار باختیار خود گذاشتم هر کس بهر جا میرود برود بلکه فرزندان و برادران من نیز ما دونند که حرم محترم را بمدینه مستقر برگردانند و ایشانرا در جوار رسول مختار در مهد امان بنشانند یک یک اصحاب جبین نیاز بخاک سودند و هر کدام بزبانی اظهار جان فشانی نمودند حضرت عباس بان رهبر ناس عرض کرد برادر جان اگر هزار جان داشته باشم و همه را در باره تو نثار نمایم هنوز از عهدهٔ جان فشانی چنانکه باید و شاید بر نیامده ام

مثنوی

قطعه قطعه گر کنند اعضای من ریزه ریزه گر شود اجزای من

بند بندم گر کنند از هم جدا سر مکینم باز از نفس فدا

باز خواهم از خدا جانی دگر تا دهم در راه ای فخر بشر

تا بدان سر در رهت قربان شود تا بمیدان کوی هر چوگان شود

تا جدا زان سر که بهرت شد نثار ورنکرد این کار باد اتاج دار

حضرت علی اکبر و قاسم و سایر بنی هاشم هر یک جدا جدا چندان از این قبیل سخنان اخلاص امیز سرودند که سرور مظلوم را از ارادت خود راضی نمودند چون قدری از شب گذشت رو بخیمهٔ اصحاب نهادم که از خیال ایشان در غیبت امام زمان اگاهی یابم هنگام عبور بخیمهٔ عباس بن علی رسیدم و اورا با برادران و برادر زادگان سر گرم گفتگو دیدم برای استحضار پا بخیمه نهادم و در گوشهٔ ایستادم ناگاه حضرت علی اکبر وارد شده رو بعم کرام کرد که در قتال این فرقه ضلال چه خیال داری عباس فرمود دیده مراد در جان نثاری برادر خود داری نیست اینک تو بگوی که تدبیر این کار چیست علی اکبر گفت عمو جان اکنون که در جان بازی مقاتله و مجادله را مصمم باید بود احباب و اصحاب را از سبقت مبارزت ممانعت باید نمود تا نگویند بنی هاشم اصحاب را بکشتن دادند و خود در گوشه میدان بنظاره ایستادند عباس گفت نور دیده از بسیاری این سپاه شقاوت پناه بیمی بخاطر نباید اورد و تمام ایشان را سه قسمت باید کرد مدافعه یکقسمت انها با من و قسمت دویم با تست و قسمت سیم با تمام اصحاب سعادت انتساب قاسم مقاسم ایشان را در خیمه خود که بعم نامی نزدیک بود از ابتدا تا انتها استماع نمود بیتابانه خود را بخیمهٔ عباس انداخت و دید گان مبارک را پر اب ساخت گرای عم نامدار بزرگوار در این تقسیم نامی از این یتیم نبردی همانا قابل ندانستی و کودکم شمردی مکر من قانون مبارزت را نمیدانم



کرباید درایمقام محروم بمانم **مثنوی** شنیدم که جدم علی زین جهان چه میشد بگلگشت جنت روان تراگفت کاندر صف
کربلا چو افتد حسین من اندر بلا بان شاه لب تشنه یاری نمای بجا آید جان نثاری نمای یقین دارم اندر ره شاه دین
کنی جان نثاری بصدق و یقین مرا نیز باید بفخر بشر کنم جان فدا تا بجای پدر مکو کودکم نیستم مرد جنگ
که شاهین بخردی بود تیز چنگ اگر برکشم تیغ کین در مصاف خزد خصم من نزد عنقا بقاف کنم از کمان تیر خود چون رها
بدوزم بهم ماه را با سها بود دست داود اگر درع باف بران درع شمشیرم ارد شکاف مرا طفل مشمار بهر خدا
که پیش از تو جان کرد خواهم فدا عباس ان نور چشم امام ناس را در بر کشید و جبینش را بوسید که ای برادرزاده ازاده
من ترا طفل نمیشمارم و از مراتب شجاعت مورو ثیتا آگاهی دارم ولی چون ترا با خود متحد دانستم قسمت ترا از خویش
جدا نتوانستم تو نیز باید در حصه من بمدافعه دشمن بکوشی تا از جام سعادت شربت شهادت بنوشی چندان با مسامان
این سخنان زبان کشاد که ران یادگار حسن مجتبی را تسلی داد سحرگاه که صف مقابله و مقاتله واسته شد اصحاب
میخواستند در مبارزت تقدم جویند و بنی هاشم موافق عهد جهد مینمودند که زود تر بروضات جنات بپویند
بالاخره همگی از حضرت رخصت مبارزت یافتند و بهیئات اجتماع بمیدان کارزار شتافتند هر یک از طرفی با تیغ
خونریز برق خرمن اعادی بودند و خود عنود را فوج فوج لسفر سقر بملاقات نیاو پدر دلالت میفرمودند همانا از قرار یکه
قسمت جهاد را جناب ابی الفضل قرار داد هر کسی بهمان حالت در مقام مبارزت ایستاد حضرت عباس و قاسم بن
حسن ثلثی از لشکر دشمن را رو باه وار در پیش انداختند و خود با تیغ بران و سنان جان ستان عقب ایشان میتاختند
حضرت علی اکبر نیز حسب التعهد با ثلث دویم لسکر شریر بضرب شمشیر مشغول نبرد بود و خیل خیل ایشان را ابدرکات
نیران روانه مینمود جمیع اصحاب هم با بقیه ان لشکر بحساب مشغول طعان و ضراب بودند و خاک پاک را بخون انجماعه
ناپاک می الودند **مثنوی** چنان بر زمین جوی خون شد روان که کیوان فرو شست رخ را در ان
بدشت وغا خون چنان شد فزون که شد چرخ کشتی بدریای خون ز تیغ بنی هاشم نامدار
بسی کشته افتاده در هر کنار زیکسو علی اکبر شیر گیر در ان خیل روباه غران چو شیر زیکسمت عباس با تیغ تیز
نمودی وجود عدو ریز ریز زسوی دگر قاسم بن حسن تن از سر جدا کردی و سر ز تن زسمت دگر نیز اصحاب شاه
زده خویشتن را بقلب سپاه بمیدان کین غابس شیر مرد برادر دی از جان بدخواه کرد حبیب مظاهر چو تیغ کهن
عیان ساختی جوهر خویشتن وهب تیغ زن هر طرف تاختی همی مرد از مرکب انداختی دران رزم تیغ بریر خضیر
لشرهای شیران همی کرد سیر زهیر بن قین سعادت نشان بخاک او فکندی سر سرکشان دران هنگامه که هر کس از طرفی
داد مردی و مردانگی میداد چشم عباس بمرکب بیراکب و عقاب بیصاحب علی اکبر افتاد چون نایره قتال انطفا یافته بود
جناب ابو الفضل فریاد کنان و واعلیا گویان بخیام طاهره مراجعت فرمود زینب حالت او را دیگر گون دید و سبب
پریشانی خاطرش را پرسید عباس گفت جان خواهر گویا نور دیده ام علی اکبر از سینه این لشکر بیداد گر
شربت شهادت نوشید و پیش از ایل جلیل او لاد خلیل حله سعادت پوشید زینب صیحه زنان قدم از خیمه
بیرون نهاد امام تشنه جگر او را در مرگ اکبر تسلی داد خود از شنیدن استغاثه فرزند سعادتمند رو بمیدان
اورده رزم کنان و یا علی گویان ببالین ان سعادت قرین شتافت شبیه پیغمبر را چون جدش حیدر با فرق شکافته
غرقه در خون یافت سر مبارکش را از خاک برداشت او را مانند جان شیرین بسینه قرار داد و با بیان این کلمات
رقت ایات سرشک از دیده برخسار فرو کشاد یا علی علی الدنیا بعدک العفا ترجمه رباعی



مبارزت اصحاب و جنگ مغلوبه



## مبارزت بنی هاشم در جنگ مغلوبه





## هو الله تعالی شانه العزیز

## مجلس اول

در میلاد شرافت اتحاد امیر خیبرگیر علیه سلام الله الملک القدیر انچه از اخبار احبار و اخبار محدثین بزرگوار مستفاد میشود مولود مسعود ان گزیده خدای ودود روز جمعه سیزدهم رجب المرجب بود سی سال بعد از عام الفیل و بقولی ده سال و بقولی دوازده سال پیش از بعثت رسول عباد در کعبه معظمه در خانه خدا اتفاق افتاد

**مثنوی**

علی مظهر قدرت ذو الجلال — کز و یافت آیین ایمان کمال

قلم زد چو در عرصگاه وجود — همه سر غیب آمد اندر شهود

نمی تافت این آفتاب ار بخاک — نمیشد ز لوث بتان خاک پاک

اگرچه در انتقال ان نور قدیم الظهور از اصلاب شامخه بارحام مطهره سخنی نیست اما در اینمقام اشارتی هم بفضیلت پدر والا گهر و مادر خجسته اختر انسرور انسب و اولیست در کتب تواریخ و اخبار مزبور و مذکور است که جناب رسالتمآب در شب معراج زبر عرش مجید چهار نور دید با اسامی انوار اربعه را از بارگاه کبریا پرسید از درگاه حضرت اله خطاب رسید که اول عبد المطلب و دوم ابو طالب و سیم عبد الله و چهارم طالب مهین برادر اسد الله الغالب در جلالت قدر این چهار بزرگوار همین کافیست که عرش مجید از نقش این اسامی متبرکه زیور دید پیش از ظهور نور مصطفوی جناب ابوطالب از اشارات اباء و اجداد اگاه و بشارات علما و رهبانان و حواریین حضرت روح الله بوجود فایض الجود ان مولود مسعود مستبشر بود و بعد از ولادت سعادت ان انحضرت همت بر محافظت برادر زاده ازاده میگماشت بلکه برضای رسول امین را در ترویج دین مبین دقیقه فرو نمیگذاشت در سبقت اسلام بر اکثر اصحاب نیکو ماب تقدم نمود و طریق مستقیم شریعت غرا را بقدم صدق و صفا پیمود

**مثنوی**

حبذا حضرت ابو طالب

نیک و بد راست طالب و راغب   گشت همچون وی از جلالت قدر   اوست صدر برج مکان بدر   بود عم بزرگوار رسول
بدر نامدار زوج بتول   بنده خاص فرد لم یزلی   در حقیقت محمد است و علی   ابن سعادت نصیب و دانا مرد
ان دو در مجد تربیت پرورد   گرچه بود از وفور عزت و شان   مرتبت ممکنات را زایشان   هست لیک از لوازم بشری
ابن را رعایت پدری   صولت و زشتر قوم یهود   داشت ایمن رسول رب ودود   افتخارش بکاینات رواست
که کفیل آن دو سرور دین راست   بسند معتبر از حضرت امام جعفر مرویست که چون فاطمه بنت اسد از ولادت با سعادت
جناب رسالتماب با بوطالب مژده داد و غرایب اتفاقات زمان ولادت را برای او بنای نقل داد نهاد حضرت ابوطالب
شاد شده گفت سی سال بعد ازین نیز ترا فرزندی روزی شود که در جمیع کمالات و غرایب حالات مانند این مولود مسعود
و بجز مرتبه نبوت میان ایشان فرقی نیست و اهل سنت و جماعت را با او بغضی افزون بوده که هر یک از رؤسای انظار
بکفرش تصریح نموده جماعتی که بتخطئه انبیا اجماع کرده در نسبت خطای ایشان کتابها بنگارند از نسبت کفر چنین
بزرگواری هیچ باک ندارند همانا از کفر ثابته خلفای جفا پیشه درین اندیشه افتاده اند که نسبت کفر و زندقه بوالد
خیر الاماجد شاه اولیا داده اند چنانکه ملعنت پناه ملا جامی از فرط ابلهی و خامی باقتدای این فرقه ناهوشمند این
ابیات ناپسند را در سلسلة الذهب که یکی از کتب سبعه اوست سروده و آنجناب را بکفر منسوب نموده مانند عبد
الرحمن مرادی ابواب نامرادی بر خسار خویش گشوده و طریق مقال را چون امثال ضلالت خصال چنین بیهوده (مثنوی)
بو طالب آن نهی مطلب   مربی نبی را عم و علی را اب   چون بگردید از جفا کیشان   نسبت دین نیافت با خویشان
عاقبت کار کرد نسبش   شد مقرر در سقر چو بولهبش   نعوذ بالله من هذه الکلمات خداوند قهار بقائل این اشعار
ابواب عقاب و عذاب پیش از پیش بر گشاید و چنانچه در سقر مقرر دارد عذابش را دمادم بیفزاید آن بزرگوار از شرف
فرزند والا تبار از احبار روزگار و منقبت سرایان رسول مختار بوده اشعار اخلاص شعارش در کتب اخبار و آثار
بسیار است بجهة تیمن همین یک شعر از وی در اینجا نوشته میشود و کم اب قد علا بابن له شرفا کما علی برسول
الله عدنان   بسا پسر که برو دارد افتخار پدر   چنانچه فخر بود از رسول عدنان را   کسی که جد بهترین رسول را بوجود
و بمفاخرت ارد خودش با چنین پسری چگونه شرافت اسلام را از دست میگذارد روزی امیر مؤمنان فراز منبر
گونه خطبه بلیغه که مشتمل بر حسب و نسب او بود بیان می فرمود ابن کوا برخاسته زبان بی ادبی گشود که ترا این
مراتب عالیه از خداوند علی اعلی حاصل است و پدرت ابوطالب بجهة عدم قبول ایمان بدرکات نیران واصل
حیدر صفدر فرمود فض الله فاک بحق آنکسی که پسر عم را رسالت ثقلین داده و مرا در خلافت بجای او نهاده
اگر پدرم تمام گنه کاران روی زمین را شفاعت نماید شفاعتش نزد خداوند پذیرفته می آید کسیکه پسرش قسیم جنت و
نار است پدرش چگونه در آتش گرفتار است نور ابوطالب بر جمیع انوار غلبه دارد بجز نور خمسه طاهره و ائمه باهره
نورش از نور ماست که پیش از خلقت آدم و ایجاد عالم خلق شده و در وصف او همین بس است که با ضعف اسلام
در مکه اسباب قوت سید انام بود و فوت او خاطر رسول را ملول نمود بشدتی که خود را از گریستن ضبط نمیتوانست
کرد و مفارقت عم بزرگوار دلش را بسیار بدرد آورد و جبرئیل بحکم ملک جلیل بآن سید اولاد خلیل عرض نمود که دیگر در
مکه یار و مددگاری نداری لاجرم بمدینه هجرت فرمود (مثنوی) چو مبعوث گردید در آن زمین   از و داشت قوت رسول امین
بکین ظفر چون در انگشت داشت   رسول خدا را قوی پشت داشت   از و بود دین مبین را رواج   نهاد او بسرها ز اسلام تاج
بهر کوه و صحرا که میکرد سیر   نمودند حرمت از و وحش و طیر   توانا و دانا و بینا و راد   نکورای و فرخ رخ و خوش نهاد

فاطمه

فاطمه بنت اسد که مادر انجناب است از نسوان سعادت انتساب است بهواداری رسول مجید با فرزند ارجمند از مکه بمدینه
هجرت کزید و در همانجا بجوار رحمت الهی رسید چون جناب ختمی مآب از فوت والدهٔ ماجدهٔ حضرت ابوتراب استحضار
یافت چندان گریست که گونهای مبارکش از شدت گریه بتافت فرمود یا علی همانا مادر من فوت شده ان مخدره
در پرستاری من رنجها دید و زحمتها کشید طفلان خود را گرسنه میگذاشت و مرا سیر نگاه میداشت چندان از زحمات
وحسنات او تعداد کرد که پسر عمش را نیز بگریه در اورد از فرط محبت دراعه اشرا برای کفن او داد و بمشایعت جنازه اش
قدم نهاد ولی هنگامیکه عقب جنازه روان بود با پاهای برهنه راه را بر انگشتان می پیمود در نماز هفتاد تکبیر بر وی گفت
و بعد از ترتیب لحد در قبرش بخفت بعد از انباشتن قبر بر سر تربتش اندکی توقف نمود بعد از ان فرمود **ابنک ابنک**
**لا جعفر ولا عقیل** از امامت از وی پرسش سؤال از جناب بنت اسد لبش زمقال کفت بار او بنی مکو تشویش
بزبان ار نام زادهٔ خویش شد امامت زدودمان خلیل پسرت انه جعفر و نه عقیل بعضی از معتبرین اصحاب سر
ان امور غریبه را از ان جناب استفسار کردند فرمود اما برهنگی پا و رفتار بسر انگشتان برای ان بود که هفتاد هزار
ملک در اطراف جنازه نزول نمود جهه ازدحام و احترام افواج ملائکه پای برهنه براه افتادم و از کثرت ایشان سر
انگشتان بر زمین نهادم هفتاد تکبیر برای ان بود که هفتاد صف از ملکوتیان در نمازش منعقد دیدم و بعدد صفوف
تکبیر گفتم زمان حیات غالب اوقات از تنگی قبر و فشار ان در بیم بود از برکت خفتن من در ان بر وسعت قبرش افزود
و از فشارش نیز ایمن نمود روزی از برهنگی اهل محشر کلماتی چند گفتم از تشویش ان بسیار گریست و بچشم چاره بجانب من نگریست
با اضطراب تمام و از سؤال قامیکفت و بالماس مژگان مروارید غلطان سرشک می سفت او را بجامهٔ خود کفن کردم
که روز برهنگی تنش را بپوشاند و از برکت ان ازین غایلهٔ هایله اسوده ماند توقف من در مزارش بدان سبب بود
که در جواب نکیر و منکر از توحید و نبوت بزودی سخن سرود و در سؤال امامت ز غایت حیا توقف نمود در بیان امامتم
بتلقین او پرداختم و قصرش را در بهشت معین ساختم **مثنوی** زهی رتبه کان ماه برج صفا چنین مکرمت دید از مصطفی



که این مرتبه دید از مرد و زن کش از جامهٔ احمد اید کفن مه قدرش افروز شد منجلی که شد حامل نور پاک علی
در مدح این گوهر شاهوار بالماس خامه توقع مدار در احصای وصفش براستی بسر که شد گوهری چون علیرا صدف
از حضرت صادق مرویست که روزی عباس بن عبد المطلب با جمعی از اعیان بنی هاشم برابر خانه کعبه نشسته بودند
ناگاه فاطمه بنت اسد بمسجد پا گذاشت و حمل نه ماه داشت در همانجا درد زائیدن بر وی عارض شد مقابل خانه ایستاد
و زبان تضرع و مناجات برگشاد که ای پروردگار کارساز وای یگانهٔ بی نیاز ای رازدان غیب و شهود وای افرینندهٔ
هر موجود بحق این فرزندی که در شکم مرا بسخن گفتن مشغول دارد و از شدت رحم در رحم مرا مونس میگذارد دشواری این
درد را بر من اسان فرما و ازین بار امانتم بسهولت فراغت بخشای ناگاه دیوار خانه شکافت و فاطمه از ان شکاف
در ان بشتافت دیوار بحالت اول امده هر کس خواست وارد خانه شود نتوانست و هر کسی دانست که ان امر از جانب
خداست تمام اهل مکه این واقعه عجیبه را در محلات و بازار پنهان و اشکار حکایت مینمودند و ازین امر غریب
و کار عجیب در شگفت بودند **مثنوی** چون علی مظهر عجایب بود بودش از ممکنات واجب بود تا شود
اشکار سر وجود در جهان این وجود شد موجود مظهر قدرت خداست علی مشعل محفل هداست علی
روز چهارم باز همان دیوار که مطلع انوار بود گشود وان مشرق برج حیا و عصمت با ان افتاب اسمان ولایت
طلوع فرمود چون بخانه رسید حضرت مظهر العجایب با ابوطالب سلام کرد و مراسم ادب بجا اورد مقارن ان حال

رسول

رسول ایزد متعال از در در آمده پسر عم محترم را در دامان نهاد امیر برره بان قاطع کفره و قامع فجره سلام نماد و
بقدرت کامله خداوندی چون بتلاوت سوره مبارکه مؤمنون شروع نمود تا این آیه شریفه را بپایان فرمود اولئک
هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون خاتم انبیا گفت بخدا قسم توئی
رهنمای ایشان و بسبب تو خواهند بود راه یافتگان پس فاطمه زهرا بیشارت بحمزه اشارت نمود گفت فرزندم شیر
میخواهد آنجناب فرمود من او را بی شیر سیر خواهم کرد پس زبان مبارک را بدهانش در آورد دوازده چشمه از زبان
معجز نشان در دهان امیر مؤمنان جریان یافت و آن روز را روز ترویه نام نهادند مادرش بعد از مراجعت نوری
از جبین مبارکش بجانب آسمان ساطع دید و او را بعادت اطفال در جامه پیچید آنجناب باندک قوتی او را بر درید مادرش
جامه محکم تر آورده و بستنش را شدیدتر کرد باز دست خدا بقوت آن را برگشود مادرش جامه دیگر برو بیفزود
تا سه چهار مرتبه او را محکم بربست و هر دفعه بدستهای مبارک همه را درهم گسست **مثنوی** خواست پیش از دریدن زادن
شود از قوتش خبر مادر　　تا ازین قوت آن نکو فرجام　　بالد و حیدرش گذارد نام　　که ازین نام با اثر بجهان
مرحب خیبری سپارد جان　　آخرین بار پوستی بسیار محکم بر وی جامها پیچید باز دست خدا پوست را با جامها بیکدیگر
درید پس گفت ایما در دست مرا مبند که باید دست تضرع بدرگاه حضرت اله برگشایم و با نگشتان کوچک خویش در
مقام ابتهال برآیم روز دیگر باز حضرت خیر البشر بزیارت آن سرور قدم رنجه داشت و او را در دامان خود گذاشت
حیدر صفدر سلام کرده با شارت موهبت روز پیشین را تمنا داشت دیگر بار رسول مختار زبان در دهانش گذاشت
فاطمه دل آرام ساخت که پسر عم خود را نیکو شناخت آنروز را نیز عرفه نامیدند روز سیم ابو طالب مردم را برای ولیمه
آن فرزند گرد آورد و سیصد شتر و هزار گاو و گوسفند ذبح کرد آن روز را نیز عید نمودند و بخر را در آن روز نیز مقرر
فرمودند محمد بن عبد الله از بس شاه ولایت پناه را دوست میداشت خود بنفس نفیس محافظتش را همت گماشت پیکر
منورش را بدست مبارک می شست و شیر در گلویش میچکانید و اوقات خواب گهواره اش را می جنبانید در بیداری با
او سخن میگفت و جوابهای باصواب از وی میشنفت او را بر سینه خود میسود و میفرمود این ولی خدای ذو المنن و شوهر
دختر برگزیده و بضعه پسندیده من است بر وصیت و علوم من امین است و مرا برادر و جانشین همواره او را در جبال
و بوادی و هر کوه و وادی مکه میگردانید و اسرار الهی را بگوش هوشش فرو میخواند **مثنوی** تربیت از رسول دید علی
بوده از این دولت وجود جلی　　علم پیغمبر است علم خدا　　علم آن علم این امام هدی　　پس علی و رسول را سینه
بود از اسرار غیب گنجینه　　در اینکه ولادت باسعادت آنحضرت در ماه رجب بود اختلافی نیست و معنی روز
ترویه و عرفه و قربان درین بیان موافق ظاهر بمعنی است پس باید دانست که موافق آیه وافی هدایه الحج اشهر
معلومات پیش از نسخ این آیه مبارکه موافق بیان اهل تفسیر زمان حج در اشهر حرم بوده چون رجب نیز از اشهر حرم است
ولادت آنحضرت با اوقات حج در آن سال و در آنماه موافقت نموده قول دیگر که مرحوم مجلسی متعرض است اینکه بمفاد کریمه
انما النسیء زیادة فی الکفر در زمان جاهلیت بتعویق امور واجبه قائل بودند و هنگام فراغت بآن کار
اقدام مینمودند بنابرین در تمام ایام سال میتوانستند که حج نمایند باین قاعده نیز ولادت مبرکه در ماه رجب رو
داده حج هم در آن ماه اتفاق افتاده همانا کوفیان لعین هم کیفیت بحر ماه حرام را شنیدند و در اشهر حرم هم امام
امم را از حج مانع گردیدند و هم اسباب بحرش را در محرم الحرام فروچیدند که او را از حرم رسول و خانه خدا دور کنند
و در میان دو نهر با لب تشنه بنحرش پرداختند **مثنوی** ننمودند حرمتی ز رسول　　تشنه کشتند نور چشم بتول





انکه از او بفخر عرش برین خفت مانند عرش روی زمین هرکه بکریست در شهادت او روز محشر خوشا سعادت او

هلال بن نافع میکوید ظهر عاشورا نزدیك عمر سعد ایستاده بودم وبمقاتله امام تشنه کام نظر مینمودم ناکاه در پهلوی

ان روسیاه از مردی دین تباه اواز البشاره البشاره بلند شد ان پلید از کوینده اش پرسید چه بشارت داری کفت ازبخت

بلند یزید وسعی سپاه پلید امام مجید از اسب درغلطید باخود کفتم بهتر انست که نزدیك روم وار جان دادن فرزند فاطمه

اکاه شوم چون بپیش تاختم وبان مظلوم نظر انداختم دیدم جمعی بیشمار دوران بزرکوار اورا مانند نکین درمیان دارند وهریك

ضربتی برو فرود می ارند **مثنوی** یکی تیغ کین میزدی برسرش یکی تیر بر نازنین پیکرش یکی خنجر

خورده از زهراب کشیدی بچون زیر انجناب یکی دشنه ابکون میکشید که سازد شه تشنه لب را شهید

یکی تیشی اورا کمر بر هلاك یکی جستی از سنکش ان جسم پاك یکی ناسزا کفتیش با عتاب یکی کشتنش را شمردی ثواب

یکی از کمین از کمان تیر کین کشودی بران پیکر نازنین هماناکه در کربش قوم لعین زبا سین نبود ان امام مبین

مردم برای تماشا پا بدوش وکردن یکدیکر نهاده بران امام مظلوم می نکریستند وتمام ذرات موجودات

بر بیکسی انشاه بی سپاه میکریستند دیدم زبان مبارك را از شدت عطش بدور دهان خود میکرداند واهسته اهسته

چیزی میکفت چون کوش فرا داشتم میفرمود **اسقونی شربة من الماء** هیچکس ازان جماعت اورا اطاعت نمینمود

ودر بند تشنکیش نبود من بپیش عمر سعد رفته کفتم ای امیر کار پسر ابو تراب تمام شده چه میشود که رخصت نمائی قطره ابی

باو برسانند ودرین نفس اخرین بیکجرعه اب ازین التهابش وا رهانند کفت مکر نمیدانی که بفرمان خلیفه زمان

باید کلوی خشك اورا از اب شمشیر تر کرد ودل اهل بیت طهارت را ازین مصیبت بدرد اورد کفتم حالا کارش ازان

کذشته وروز خواهرانش تیره کشته بارد یکر اب فرات برای او اب حیات نخواهد بود انمردود سر خود را بزیر انداخته

سکوت نمود سکوت اورا موجب رضا فهمیدم ویکی از سقایان را نزد خود طلبیدم اورا بتعجیل برای اب فرستادم وخود

بانتظار بکناری ایستادم همین که اب رسید صدای تکبیر ازان کروه شریر بلند کردید ودیدم کربلا بوجود بلرزید

**مثنوی** چون نپاشید از هم ارکان وجود کز میان شد مظهر غیب وشهود چون بسر خورشید بك نی شد بلند

ابدا از محشر جهانی را کزند چون نشد محشر دران صحرا پدید چون بسر خورشید را یك نیزه دید **مجلس**

**دوم بیستم** در خوارق عادات انجناب هنکام کودکی وایام شباب چون سن شریف ان امام مجید

قریب پنج سالکی رسید تنك عیشی وبجاعت وبی برکی بجماعت قریش رو نمود که پیغمبر وهر ناس بعم مکرم عباس فرمود

عم کرام ابو طالب از بسیاری عیال پریشان حالست اکر هریك از ما یکی از پسران اورا تکفل نمائیم ودر مقام

رعایت ارحام برائیم بصواب مقرونست وثواب ان از حیز حساب بیرون عباس باقتدای ان مقتدای ناس نزد ابو طالب

شتافته نیت خود را باز کفتند ابو طالب کفت عقیل را بمن واکذارید ودر کار دو پسر دیکر مختارید حضرت خیر البشر کفالت

حیدر صفدر را اختیار کرد وعباس جعفر را در حجر تربیت خود در اورد بنابرین امیر المؤمنین در کفالت خیر المرسلین

بود تا بنبوت مبعوث کردیده درة التاج حیا سیدة النساء را بسید اولیا تزویج نمود **مثنوی** چو پرورد در شهر علمش رسول

در شهر علمست زوج بتول نبی شهر علم ودرش حیدر است سلمان منم کان سك این در است کسی را که این در سك خود بخواند

ز نشیر فلك بر ترش بر نشاند مرویست که روزی امیر مؤمنان در حالت کودکی میان جمعی اطفال نشسته چنانکه عادت

طفلانست با ایشان کرم بازی بود وبا نکشتان مبارك خطی بزمین نقش میفرمود حضرت خضر علی نبینا وعلیه السلام

بر سبیل اتفاق از انجا میکذشت ومحض ملاقات بدیدار مسرت اثار ان بزرکوار حیران کشت فرمود که از جلیس





اشکار دید و شوکت جلالت از رخسار مبارکش پدیدار پرسید ای کودک اختر کدام برجی و گوهر کدام درج شاه ولایت پناه فرمود من کودک نیستم تو کودکی که مرا کودک میشماری و بزرگان را کوچک می پنداری حضرت گفت مرا چگونه بکودکی نسبت میدهی و حال آنکه پیری از خود سالخورده تر گمان ندارم فرمود در صدق مقال هر یک از ما برهانی میباید تا مدعا از یک طرف ثابت نماید خضر گفت من اینک از نظر تو پنهان میشوم اگر مرا پیدا کردی خود را کودکی میشمارم و ترا بزرگ قبول دارم دیده را فرو بند و بگشای آنگاه در تجسس من بر آن نور چشم آفرینش و مردمک دیده ارباب بینش چشم حق بین را فرو بست خضر در جزیره از جزایر که احتمال عبور در آن نبود خزیده فرو نشست چون اندکی بیاسود آن کودک را بهمان حالت نظاره نمود که رو بخاک خطی نقش میفرمود خضر تمنای خود را دیگر بار اعاده کرد آنحضرت باز دعوتش را اجابت نمود و حسب التمنای او دیده را بست و گشود خضر در یکی از قلتهای قاف نزول نمود که سیمرغ را در آنجا قوه طیران نبود چون بپهلوی خود نظر کرد همان کودک را بهمان حالت بنظر دید او در مثنوی

علی ولی قدرت الله بود / که این قدرت از خویش ظاهر نمود
علی بود چون قدرت کردگار / باطنها قدرتش همچو کردگار
چو او مظهر هر صفات خداست / از او هر شگفتی زند سر راست

سیم نوبت خضر از آن حضرت غیبت خویش را درخواسته بقعر دریاها خزید باز آن نهنگ دریای قدرت را بعادت پیش نزد خویش آرمیده دید سهو ایمان فرمود کودکی مرا امتحان نمودی و قدرتم را تا سه بار آزمودی اکنون کودکی خود را بیازمای و بعد از پنهان شدن مرا پیدا نمای اما نهفتن من برخلاف تست تو مرا بفرو بستن چشم امر مینمودی و در نظرم ظاهر بودی من میگویم چشمهای خود را در دست برگشا و پنهان شدن مرا نظاره نمای خضر دیدهای خود را برو آنسرور دوخته بود ناگاه او را غایب دید و بر اثر آنسرور تا هر جا میتوانست دوید اطراف و اکناف عالم وجود را تا هر جا قدرت داشت در تکاپو وا نگذاشت اصلا اثری از آن سرور ندید و در اثنای گردش با الیاس رسید مراتب گذشته را باو برشمرد و او را نیز برای یافتن گوهر مقصود بدریاها برد از گردش خویش حاصلی ندیدند ناچار یکدیگر را وداع کرده هر یک بسر منزل بر و بحر خود برگردیدند مثنوی

بهر سو گردند رو بوی بوی / ندیدند حاصل در آن جستجوی
بلی قدرت حق نجوید کسی / علی راست زینسان عجایب بسی

آخر الامر خضر جهة رفع خستگی در یکی از جزایر امید و چشمه آب گوارا در آنجا دید لب کناران چشمه نشست و آشامیدن از آن آب بخاطرش نقش بست چنان بخیالش خطور نمود که اگر ظرفی برای نوشیدن این آب بهم میرسید بد نبود محض این تمنای خضر دستی از آب نمودار شده جامی بخضر داد خضر جام را گرفته دیگر بار از چشمه سار فیض الهی بی تکلف تبرکی و سیا آب بقا نوشید و تشریف زندگانی جاودانی پوشید پس تضرع کنان گفت ای صاحب دست ترا بعزت محمد و علی قسم میدهم بیرون آی و خود را بمن بنمای که سراپای وجودم مانند تصویر پای تا سر از این حرکت بیسکونست و تصور حالت سراپا ملالتم از حیز خیال بیرون آن فرمان فرمای ملک وجود از مکمن غیب بعالم وجود نزول اجلال ارزانی فرمود خضر همان کودک خجسته لقا را که مقصود او بود در آب نظاره نمود پس دانست مکان و لا مکان را بیهوده پیموده و از مشاهده این حالت حیرتش بر حیرت افزوده بپای مقدسش در افتاده ببوسید و نام مبارکش را پرسید فرمود من در دیم این دو نام که بلبان آنها زبان گشاده و مرا قسم بآنها دادی مثنوی

منم مظهر قدرت کردگار / علی ولی صاحب ذوالفقار
منم ابن عم رسول کرام / منم مهتر اوصیای عظام
منم حجت حق منم شیر او / منم دست یزدان و شمشیر او
منم جانشین رسول مبین / منم حکمران زمان و زمین
منم مشعل راه اهل هدا / منم مظهر هر صفات خدا

حضرت پس از آنکه ولی خدا را



شناخت دیگر بار خود را بقدمش انداخت پس پرسید کرای امام مجید خداوند حمید مراد در گردش و سیر روی زمین بلکه

در تمام اطباق ان مأذون فرموده بمیدانم این وجود مبارک خود را در کجا مخفی نمود که در هر مکان ولا مکان گردش کردم

پیدا بود فرمود من خود را درمیان مردمک چشم تو پنهان نمودم و باصره اش را بیفزودم در همه جا نیز با تو همراه بودم

خضر بعد از ظهور این غرایب اقرار بولایتش را تجدید کرد و دیگر بار دست بیعت از استین ارادت بیرون اورد

بزرگواری که بدان اب خوشگوار خضر نبی زاده سنکیری کرد و خیال تشنگی او را طاقت نیاورد روز عاشورا در کجا بود

که چون علی اکبر رشید از امام مجید اب طلبید کرد میدان چنان دهان مبارکش اثر کرده بود که دندانهاش بر نفس نهی

نمود سبحان الله شدت تشنگی ان امام زاده والاتبار بجدی بود که از اثر اب دهان کرد را از دندانش برطرف

نمود هر یک از کودکان امام تشنه کام جام یا ظرفی دیگر بر میداشتند و العطش گویان بخدمت پدر مهربان روی

میگذاشتند **مثنوی**

یکی میگفت تا چند اندرین حال | یکی میگفت بابا سوخت جانم | ترحم کن بجان ناتوانم
یکی میگفت کاس این حلق تشنه | یکی میگفت کاش از جرعه اب | نمانم اصغر لب تشنه سیراب
شکم سایم بروی خاک نمناک | یکی میگفت با چشمان نمناک | زبی ابی بچشم خشک شد اب
یکی با چشم تر میگفت ای باب | چو لب کبر اب نوشید زد تشنه | زبی ابی برم جان که ازین خاک
یکی میگفت میمیرم ازین درد | عمویم اب از میدان نیاورد | یکبار دیگر نیز بعد از رحلت

حضرت رسالت خضر خدمت انحضرت شتافت و بصورت پیری روشن ضمیر شرف ملازمتش را در یافت بعد

از ادراک خدمت سبب کلف ماه را از ان افتاب مشرق ولایت سؤال نمود و جناب ابو تراب در ادای جواب این ایه

شریفه را تلاوت فرمود **وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ**

**مُبْصِرَةً** **مثنوی**

پیر زان پاسخ بماند اندر شگفت | پس جوابا سر و را در سر گرفت | با رخی روشن تر از خورشید ماه
بوسه زد بر دست شاه دین پناه | شد برو هر راز پنهان منجلی | بار دیگر کرد بیعت با علی
بیعت خود با علی تجدید کرد | باز شد سوی بیابان ره نورد | رهنمای خضر را زان شد فزون
تا شود مر شیعیان را رهنمون | پیر مسعود تخمیر بعد از ادراک

صحبت انجناب و استماع جواب و تقبیل دست مبارک ابو تراب از نظرها غایب گردید و دیگر کسی او را ندید امام زمن از

فرزندش امام حسن پرسید این مرد را شناختی عرض کرد خدا و رسول بهتر می شناسند فرمود نور دیده این پیر خجسته

تخمیر خضر بود دیگر معنی ایه مبارکه و تاویل این حدیث شریف که سبب این سؤال در چنین مقامی از چه راه بود

و امیر مؤمنان چگونه او را ساکت نمود با فضلای زمان و علمای اعیانست زیرا که مؤلف را حد چنین بیانات

بدیعه و معانی منیعه و تاویل این گونه ایات حکمت بنیات نیست در بشایر المصطفی مزبور است که روزی خاتم

پیغمبران بشاش و خندان بحجره علی عمران در امده فرمود یا علی اکنون جبرئیل از ایزد جلیل پیام اورد و اعلام کرد که

دوستان علی از مطیع و عاصی در بهشت و از ساکنان ان مکان جاوید ان سرشت میباشند زوج بتول خدمت

حضرت رسول عرض نمود بمژده کلفی این کلام بشارت فرجام نیمی از حسنات خود را بدوستان دادم سیده زنان نیز

باقتدای شاه مردان بمژده این خبر مسرت اثر همین موهبت را نمود و شیعیان را مستظهر و امیدوار فرمود حسنین

هم برضاجوئی والدین و رستکاری ثقلین نیمه حسنات خویش را بشیعیان صادق اندیش واگذاشتند و تمامی را ازین

اطمینان قرین امتنان داشتند سید کاینات چون همتش بالمضاعف بود تمام حسنات خود را بشیعیان علی بذل

فرمود جبرئیل امین از حضرت اکرم الاکرمین پیغام اورد که خدای کریم بلطف عمیم بعفو جمیع گناهان شیعیان را

مستظهر کرد **رباعی** از مهر علی دلی که مالامال است | در هر دو جهان عزیز و با اقبال است

مرکس طلبد فایده دو روز دنکیش مقرون بولایت علی و آل است روزی رسول عباد بعد از نماز بامداد برای تهنیت
ولادت خامس آل عبا بحجرهٔ طاهرهٔ بتول تنزول اجلال ارزانی فرمود پسر عم خود را بر در حجره گماشته فرمود ساعتی بر در ما
از آمد و شد منع نمای که اینک افواج ملائکه بمبارکباد این خجسته میلاد نزد من می آیند و مجال تهنیت دیگران
نیست مقارن آن حال اولین لعین غاصب وارد شده از علی بن ابیطالب ع مار طلبید ولی ایزد ودود که مخاطب بخطاب
**انت منی بمنزلة هرون من موسی** بوده بمقتضای هرونی بارش نداد و فرمایش رسول عباد را
باو اعلام فرمود و نیز معین نمود که تا حال چهار صد و بیست چهار هزار فرشته راه این بارگاه را پیموده و باز هم می
آیند ابو بکر مرتد از تعیین این عدد در تعجب افتاد چون تقبیل آستان رسولش دست داد واقعهٔ تعجب خود را از فرمایش
سید اولیا در میان نهاد رسول مجید از داماد خود پرسید که یا علی تعداد افراد ملک را چگونه دانستی و تشخیص
این عدد مخصوص را از چه راه توانستی عرض کرد چون از آمدن آحاد ملک آگاه بودم هر یک بلغتی تهنیت می گفتند و ضبط
می نمودم زمان سؤال ابو بکر عدد ایشان همان بود خاتم انبیا خندان شده فرمود زادک الله عقلا **ترجمه**
ایا شاه آگاه خیبر کشای خداوند بفزایدت عقل و رای از فزونی شمار ملک تعداد آحاد و افراد سپاه عنا
بیاد می آید که بجوی تربه امام تشنه کام از کوفه و شام رسیدند و مرتکب چنین عملی شنیع گردیدند بروایتی که فاضل
دربندی در اسرار الشهاده ایراد فرموده عدد مخالفین را هزار هزار و ششصد هزار معین نموده چون نوبت شهادت بشاه
بی سپاه رسید و بوداع پردگیان سرادقات عصمت مشغول گردید شمر شریر قدم جسارت پیش نهاد و زبان بی ادبی
برگشاد که **اجبت یا حسین ترجمه** ایا کهف ایمان و سلطان دین چرا رو نیاری بمیدان کین
همانا از این لشکر بیحساب ترا بیم در دل فتاد اجتناب امام تشنه کام از کلام آن زشت فرجام از خیمه بیرون تاخت
و عزم رزم را جزم ساخت بعد از مکالمات زینب و سکینه و فضه که در مجالس سابقه ذکر شد بمیدان آمده نخست
بخیام اعوان سعادت نشان نظر بست دید از ایشان نشانه پیدا نیست پس بخیمهٔ اخوان سعید شهید نگریدید
از آن مخنت نصیبان نیز اثری ندید نگاه بمنزل برادرزادگان نامراد نظاره فرمود و فقدان ایشان نیز بر ملالش افزود
با سینه غمناک و دیده نمناک نگاهی بقتلگاه کرد و بمخاطبهٔ ایشان آوازی بر آورد که ای دوستان جانی و ای هم
نوایان روحانی شما را چه روداد که دست از یاری و یاد جان نثاری کشیدید همانا حالت تنهائی مرا ندیدید
**مثنوی** نمیدانید از این دونان چه دیدم چه حرف زشت کز ایشان شنیدم بیان من کسی اندر زمانه
نشد تیر ملامت را نشانه کنون بی یاور و بیغمگسارم کسی جز راه طفلان نیست یارم از فرمایش امام زمان اجساد
کشتگان بجنبش در آمدند گویا دیگر بار برای جانفشانی مصمم گردیدند و اجازه ندیدند زیرا که سرور اخیار شهدای
ابرار فرمود بحالت خود باشید که شرایط جانبازی و دمسازی را رعایت کرده و لوازم محبت را بجا آوردید و خدا
و رسول را چنانچه باید و شاید از خود راضی کردید بعد از آن افسر و دو هیرناس بیالین برادرش عباس در تاخت
و خود را بر و پیکر پاره پاره اش انداخت راوی میگوید که بران شهید عطشان اینقدر گریه نمود که هنگام برخاستن
قوت حرکت در بدن مقدسش نبود ناچار برخواسته بقتال اهل ضلال رو آورد و این چند شعر را در مخاطبهٔ اشرار
نابکار بیان کرد **عربیه** **الم تعلموا انی ابن بنت محمد و والدی الکرار للدین**
**کاملا فهل سنة غیرتها امر شریعة فهل کنت فی دین الاله مبدلا احللت**
**ما قد حرمت فی کتابه احرمت ما قد کان قبل محللا ترجمه** نمیدانید ای قوم ستمگر



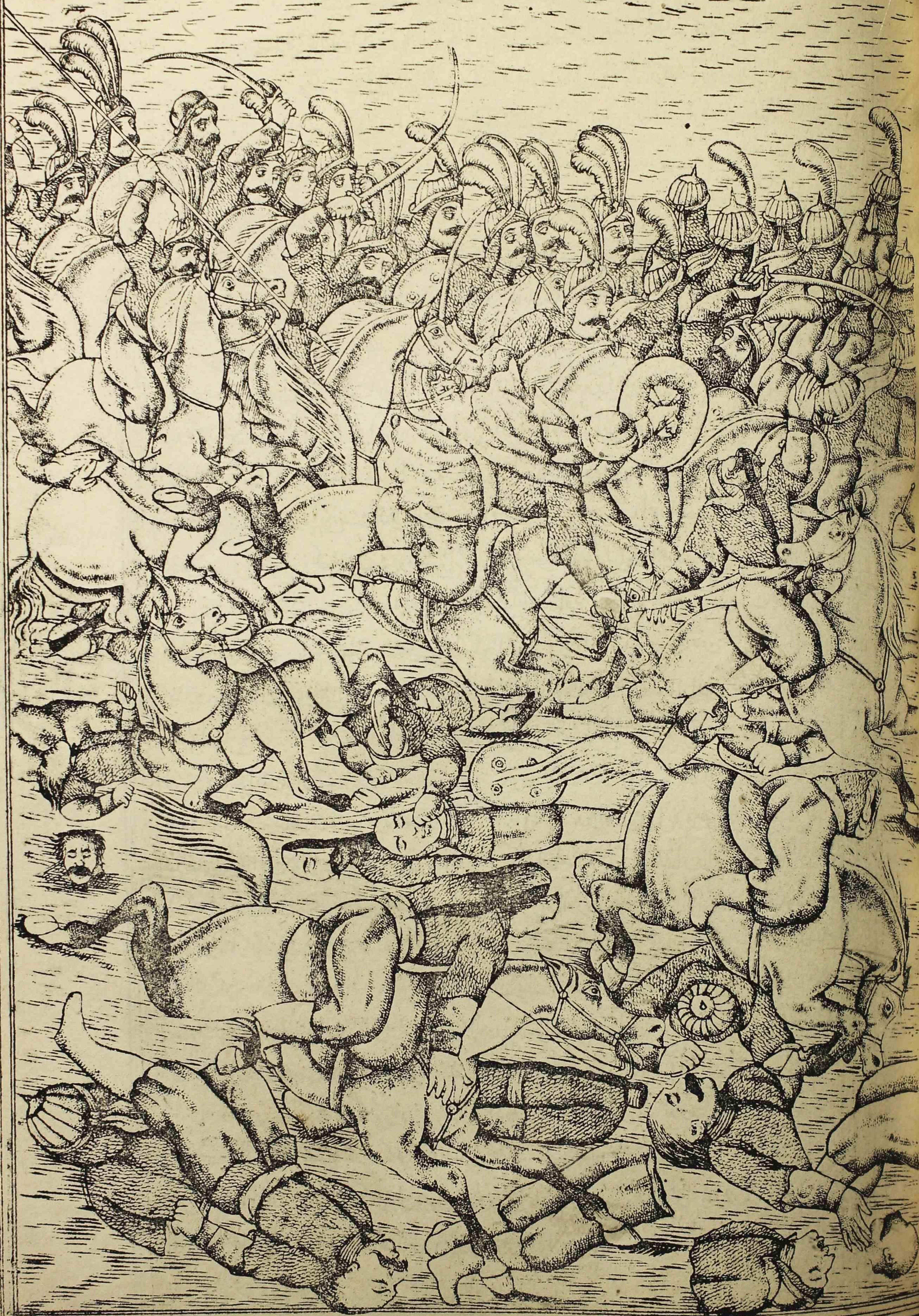
که باشد مادرم زهرای ازهر علی باشم که بودش دین کامل مدین پیش از همه گردیده داخل نه شرع احمد از من دیده تغییر
نه در سنت ز من رفته است تقصیر نه در دین خدا کردم تصرف نه در حکم نبی دارم توقف ز من در پاس این دین گرامی
بدل کی شد حلالی با حرامی چون لشکر ضلال از شیر قتال ابطال و حجت خدای ذو الجلال آن قوم نابکار شنیدند
تمامی از گفتار آن بزرگوار بفکر بیر افتادند سران سپاه چون بحال آن گروه نامه سیاه نظر گشادند براستی سر
ایشان را از نوای حسین پر شور دیدند و از شورش عراقیان مخالف بترسیدند شمر و شبث و سنان و اکثر ایشان
متفق اللسان گفتند ای پسر ابو تراب سلامتی تو در بیعت یزید است نه در تهدید لشکر عبید ابن سعد مردود تمام
آن جنود نامعدود را بمبارزت آنحضرت امر فرمود بروایت منتخب جمیع پیر و جوان آن سپاه بی پایان از مهابت آن
امام عطشان چندان در بیم در افتادند که همگی جابرجا ایستاده بمیدان رزم قدم نمی نهادند عمر پلید بصوابدید
شمر عنید همه سپاه را سه قسمت قرار داد و یک دفعه تمامی را بمبارزت آنحضرت فرستاد گروهی از ایشان با نیزه
و جمعی با شمشیر و فرقه با سنان بقصد قتل امام زمان بمیدان در تاختند و جماعتی کثیر از آن شرذمه شریر شمشیر
فرزند امیر خیبر گیر در بئس المصیر و در کات سقر منزل ساختند یادگار کرار غیر فرار مبارز قرد و الفقار صاعقه
بار بهر طرف اشاره میفرمود فوج فوج از ایشان بعقبات نیران روانه مینمود مثنوی گهربار تو گفتی بدفع سپاه لعین
برون کشته دست خدا ز آستین زتیغ پر آتش رساند انجناب بنا حیات عدو را آب فگندی چنان خصم را خیل خیل
که از خون روان شد در آن دشت سیل زبهرامی تیغ او در نبرد رسید زد شمن بهرام گرد خرامید کیوان در ایوان ماه
ز لبس مشتری شد سیه روی شاه بماند از ضرب تیغش ستوه ز ابطال باطل گروها گروه بلند اختر ناهید از خیل چنگ
چو خورشید دادید سرگرم جنگ قلم شد ز بس قد برنا و پیر مرکب ز خون کرد تیر دبیر شمشیر و بازوی آن شاه دین
بر آمد ز جان آفرین آفرین پس از آنکه سرور تشنه جگر لختی از تکاپوی میدان و هایا هوی آن نامردان بیاسود
اندکی توقف فرمود چون دید هیچکس بمبارزتش جرات ندارد و برای محاربه رو نمی آرد فرزند شیر ذو الجلال بعد
از لمحه از آن سپاه شغال شکال روباه خصال مبارز طلب کرد تمیم بن قحطبه که از معارف امرای شام بود بارا ستگی
تمام برابر سرور تشنه کام رو آورد چون چشمش بآنحضرت افتاد از بیم جان آغاز فسانه نهاد که ای پسر ابو تراب تو با تن
تنها قوه مبارزت این همه لشکر نداری همان به که محاربه و مضاربه را فرو گذاری آنسرور فرمود شما جماعت عنود
و گروه مردود مقاتله و مجادله را بنا نهادید و چندان که توانستید داد بیداد و ستم دادید اکنون میان ما بجز شمشیر
نیست پس چنان نعره حیدری بر کشید که از صلابتش خاک وجود جمعی بباد فنا رفته برای دفن آتش زهره ایشان
آب گردید تمیم از شدت بیم دستش از کار و ماندش از پای کرد بر داشت نه یارای ستیز پسر شیر خدا چنان شمشیر بی
بگردنش نواخت که سرش را قریب پنجاه ذرع بدور انداخت لشکریان از هیبت آن ضربت سراسیمه گردیدند
و هیچ یک جرات برابری او را در خود ندیدند رباعی از نور جمال خود چو میدان آراست از تیغ کجش قامت ایمان شد راست
بشگفت اگر زپا فگندان لشکر او دست علی دست علی دست خداست بروایت سید الساجدین از سیب و انار و به بهشتی
که حدیثشان در السنه و افواه مشهور و در دست آن امام مزبور است سیبی بزدان سعادت نصیب باقی بود هر وقت
عطش برآنسرور غلبه میکرد آن سیب را می بوئید و بروایتی دندان بر آن می نهاد و عطش خود را تسکین میداد نزدیک
شهادت آن سیب را مفقود دید و زمان شهادت خود را دانسته دست از جنگ آن گروه بی نام و ننگ کشید پس آه
سرد از دل پر درد بر آورد و بجانب آسمان نظر کرد بروایت اسرار الشهاده نوشته در پیش زین از آسمان افتاده دید مضمون



اجماع لشکر اشرار در شهادت سرور اخیار علیه السلم



مبارزت حضرت سیدالشهدا با پیاده در سپاه اعدا



آسمان نوشته را نیز از گوینده شنید که ما نیز در سلطنت تمام روی زمین تمکین خواهیم داد و بعد سر موئی از درجات تو ناقص نخواهیم نهاد همه جوانان تو را دیگر بار زنده کانی بخشیم که مدت عمر از تو جدا نشوند و یک طرفة العین از دایره اطاعت بیرون نروند هر گونه مسئول تو نیز مقبول است و هر قسم مامول تو معمول و بحصول موصول امام زمان آن نوشته را با آسمان انداخته عرض کرد ای خداوند فرد احیای این دین مبین و ابقای شریعت سید المرسلین ع بریختن خون من موقوفست و شهادت من از عالم ذر نزد ذرات اهل امکان معروف هرگز خود را از شهادت معاف نمیدارم و این سعادت عظمی را از دست نمیگذارم نهال آمال من از روز الست در جویبار این مدعا نشو و نما دیده و الحال آن طرفه نهال را زمان ثمر رسیده **مثنوی** جام عشقم مست کرده از الست تشنه ام از جان در ره جانان ز دست دادن جان عهد کردم در نخست تا که جان دارم بود عهدم درست باید اینک ترک جان و سر کنم کز شفاعت زیب سر افسر کنم

**مجلس سیم** در سبقت اسلام آن امام و الامقام و برخی از فضایل و خصایل آنسرور انام در حیات القلوب مزبور است که مردی عفیف نام میگوید در ایام حج بمنی بار گشادم و برای فروختن متاع نزد عباس رو نهادم مردی را دیدم که از خیمه بیرون آمده باطراف آسمان نگریده و آفتاب را در هنگام زوال دیده احرام نماز بسته با یستاد پسری هم بیرون آمده همان کار را آغاز نهاد زنی هم پیدا شده سیم ایشان اتفاق افتاد مرا از مشاهده این کار تعجبی بسیار دست داد از عباس پرسیدم این چه دینی است که تا بحال کس ندیده گفت این مرد محمد بن عبد الله است که میگوید خدا مرا بمرتبه نبوت سرافراز فرموده و گنجهای کسری و قیصر را برای من فتح خواهد نمود این طفل هم پسر عم او علی بن ابیطالب است و بترویج شریعتش و اعتبا این زن هم خدیجه زوجه اوست که اعتقادش باقرار این بزرگوار نیکوست بعد از چندی که شریعت او را آشکار دیدم بسیار متاسف گردیدم که چرا همان روز ایمان نیاوردم و با یمن خیر المرسلین ص اقرار نکردم **مثنوی** بحال خود بسی افسوس خوردم که از انشجرا فرمان نبردم مرا زان خیره روئی تیره رائی نصیب آمد بدیع از پارسائی چون در اوایل بعثت آیه مبارکه **وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** بحضرت ختم النبیین ص نازل شد بامیر المؤمنین فرمود از یک صاع گندم برای اقارب قریش نانی آماده فرما و یک پای گوسفند هم طبخ کرده با یک کاسه شیر حاضر نمای پس اولاد عبد المطلب را که باختلاف روایات چهل نفر و سی نفر و ده نفر نیز گفته اند در شعب ابیطالب ع بخوان و همین خوانرا در برابر ایشان بگستران امیر مؤمنان ایشان را بخواند و بر سر آن بساط نشاند ابو لهب گفت این جزئی نان و گوشتی که علی ترید کرده و برای ما آورده چگونه ما را کافی خواهد بود با اینکه هر یک از ما را یک گوسفند سیر نخواهد نمود رسول خدا دست مبارک را بالای ترید نهاده فرمود بخورید بنام خدا ایشان را بگفتن این نام همایون خوش نیامد ولی چون گرسنه بودند همگی بخوردن آن اقدام نمودند بعد از آنکه همه سیر شدند همان طعام بحال خود باقی بود و از شیر نیز چندانکه خواستند آشامیدند و هیچ حجمی کم ننمود پیش از آنکه رسول انام بکلام مبادرت فرماید ابولهب گفت عجب سحری کرد که همه ما سیر شدیم و از این طعام چیزی کم نیامد چون آن ملعون زبان بتکذیب گشود آنسرور را ایشان را تکلیفی ننمود و گفتگوی خود را در ضمان آن روز مقرر فرمود **مثنوی** باز بام قضی پیمبر گفت که توئی پرده دار راز نهفت آنچه در خوان نهاده دیروز باز ترتیب ده ز نو امروز بهر اتمام حجت یزدان باز شان در کنار خوان برخوان روز دیگر باز چند صف همان طعام را مرتب کرد و ایشان را حاضر آورد همان حالت روز پیش بر آن جماعت ظهور نمود و بعد از فراغ از طعام حضرت خیر الانام با ایشان فرمود گمان ندارم کسی برای قوم خود بهتر از آنچه من برای شما آورده ام آورده باشد اگر شما را خبر دهم که دشمن صبح یا شام بر سر شما می آید



هر یك از شما قول مرا باور می نماید گفتند اری ما را در صدق و امانت تو سخنی نیست فرمود خداوند مرا برسالت
عموم انام فرستاده و پیش از همه کس بانذار عشایر خویش فرمان داده طعامی را که خوردید و معجزه مرا در ان مشاهده
نمودید مثل مائده بنی اسرائیل بود که کسی از ان انکار نمود هر کس بعد از خوردن این طعام مرا در دعوت خود راست گو
نداند خداوند قهار او را بشدیدترین عذاب مؤبد مخلد کرداند ای پسران عبد المطلب بدانید که خداوند برای
هر یك از انبیا برادری و وزیری از اهلش مقرر کرده هر کس از شما بنبوت و دعوت من اقرار کند بحکم خداوند
ودود برادر و خلیفه و جانشین من خواهد بود چنانکه موسی هرون را خلیفه خود نمود و هر کس از شما اول
در بیعت من مبادرت نماید مراتب عالیه مذکوره را شایسته اید چون انسرور گفتگوی خود را تمام نمود سکوت
فرمود هیچکدام از ایشان اعتنا باین سخنان نکرد بجز حضرت ولی الله که دست بیعت از استین بیرون اورد
که یا رسول الله هر چه بفرمائی اطاعت مینمایم و پیش از همه بیگانه و خویش دست بیعت میکشایم مثنوی

پاك یزدان ز قدرت ازلی
بهر این کار خلق کرده علی
اندرین انجمن کسی جز من
نیست شایسته ای رسول زمن
همچو بیگانه ام مدان از پیش
مفتخر کن مرا به بیعت خویش

رسول امین فرمود یا علی تو بنشین شاید انان که بزرگترند
درین کار اقدام نمایند و در مقام تکذیب من بر نیایند دیگر بار سخنان گذشته را تکرار کرد و کسی بجز علی دست
بیعت بیرون ننماورد باز او را نشاند و کلمات پیشین را فرو خواند باز بجز حیدر کرار از کسی اقرار نشنید و با وی
برای خود ندید بیعت او را قبول ساخت و او را نزدیك خوانده قدری اب دهان مبارك را در دهانش انداخت
میان دو کتف و سینه اش را نیز از ان چشمه اب حیوان تر نمود و نور او را بیش از پیش بیفزود ابولهب گفت پسر عم خود را خوب
جزائی دادی که در ادای اجابت اب دهان خود را در دهانش انداختی و دهانش را بیهوده از اب مملو ساختی
فرمود نه چنین است که شما میگوئید دهان او را مملو کردم از علم و حلم و حکمت ایشان استهزا کنان برخواستند
با بوطالب گفتند از قراریکه برادرزاده ات میگوید باید تو بعد ازین پسر خود را متابعت نمائی و هر چه امر فرماید
در مقام اطاعت و انقیاد او برائی مثنوی زبان را بهر استهزا کشودند
بسی ازین سخنها بر سرودند
ندانستند ایزد از عنایت
نماید شرایشان را کفایت

از ابن عباس مرویست که هر بامداد بفرمان رسول عباد امیر مومنان
خدمت حضرت رسول میرسید و پیش از ملاقات حیدر صفدر بدیگری نمی نگرید روزی بقانون همیشه وارد
حجره مبارکه حضرت رسول شده دید سرش را در دامان دحیه کلبی نهاده و تن بخواب در داده امیر خیبرگیر بعد از
سلام از دحیه پرسش حال رسول انام را نمود دحیه عرض کرد الحمد لله بخیر است ای برادر رسول خدا مرا در ثنای
تو هدیه ایست که هیچکس بجز تو سزاوار ان هدیه نیست بدانکه توئی امیر مؤمنان و کشاننده شیعیان بجنان
جاودان و بهترین فرزندان ادم بعد از سرور عالم و سید خاتم لوای حمد در دست تو خواهد بود و ترا با شیعیان
پیش از همه کس داخل بهشت خواهند نمود هر که ترا دوست دارد رستگار است و هر که دست از ولایت تو
بردارد سزاوار نار دشمنان تو از شفاعت محمد بهره ندارند و بعذاب ابدی گرفتارند اکنون نزدیك بیا که تو
در پرستاری این بزرگوار سزاوارتری پس سر حضرت خیر البشر را در دامن حیدر صفدر قرار داد و خود بیرون امد
رو براه نهاد مثنوی

چون علی در بزم احمد راه برد
خویش را جبریل نامحرم شمرد
اری ادی با ولایش جبرئیل
شد مقرب پیش داور جلیل
هست هر کس را ز مهرش اگهی
بود ش بر درگه یزدان رهی

بعد از لحظه خاتم انبیا دیده
از خواب بر کشود و بسید اولیا فرمود انکه با او سخن میگفتی که بود عرض کرد دحیه کلبی سر مبارك ترا در دامان داشت



چون من آمدم با من چنین و چنان گفت و روی براه گذاشت فرمود او دحیه کلبی نبود بلکه جبرئیل با تو بنامی که خدا گفته
است بخواند و آنچه گفت پیغام خداوند بود که بتو رسانید و دوستی و محبت ترا در دلهای مؤمنان انداخته و سینه
مشرکان را از بیم تو پر ساخته مرویست که رسول خدا فرمود حلقه در بهشت از یاقوت سرخ است که بر صحایف طلا
آویخته و طلایش از معدن قدرت برانگیخته هر کس حلقه را بران در آشنا نماید با هنگ جلی آواز یا علی از ان
بر می آید **فرد** دران حلقه بلی بتو هم یا علی — بگوداییم از جان و دل یا علی — از محمد بن سنان منقولست
که روزی در خدمت صادق آل محمد مشرف بودم یکی از خدام آن امام انام درآمده عرض کرد مردی از اهل چین در دربار
عرش مدار ایستاده بار میطلبد آن رهبر عباد باحضار او فرمان داد بعد از شرفیابی حضور سعادت ظهور
در رعایت مراسم احترام امام همام از او پرسید مگر ساکنان آن بلاد را معرفتی باحوال ما هست آن مرد عرض کرد
در آن ولایت اسباب هدایت ارباب غوایت از آیتی روشن و معجزه مبرهن آماده است که همه اهل آنجا ایمان واسطه
پا در جاده ولایت مرتضی علی نهاده در آن مملکت درختی است که در تمام اعوام روزی دو بار گل بار میدهد یکبار
در اول روز و یکبار در آخر روز بر گلی که اول روز بروز میکند نوشته شده لا اله الا الله و بر گلی که آخر روز
شکفته میشود علی خلیفة رسول الله الحمد لله در ولایت ما گل هدایت میشکفته و اهالی آنجا سوای
ولایت اهل بیت رسالت را ترک گفته من محض تقبیل این آستان رحمت سفر را بر راحت حضر برگزیدم و از مساعدت
طالع میمون و معاضدت اختر همایون بآرزوی خود فایض گردیدم **رباعی** تشریف ولایت چو ببالای علی
شد راست شدند خلق مولای علی — مولای دو عالم بجز او مولا نیست — خوش آنکه دهد جان بتولای علی — از خامس آل
عبا و گلگون کفن کربلا مأثور است که روزی پدر بزرگوارم برای غسل برهنه شده سر در آب فرات فرو نمود ناگاه موجی
در آب ظاهر شده پیراهن شریفش را از کنار در ربود چون سر از آب بر آورد از گوینده که پیدا نبود چنین استماع فرمود
انظر الی یمینک وخذ ما تری **ترجمه** دمی جانب راست اندر نگر — بگیر آنچه آید ترا در نظر
چون بجانب راست خود نگریست پیراهنی زیبا در جامه دیبا پیچیده دید او را بر داشته در دامان نهاد ناگاه رقعه
از گریبانش در افتاد که این کلمات بران نوشته بود هذه هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی بن
ابیطالب **ترجمه** داده این پیرهن خدای حمید — هدیه بر علی امام مجید — بزرگواری که نزد ایزد پاک
چنین مقداری داشت و حکام ذوالمن دقیقه نعش را بی پیرهن نگذاشت کوفیان لعین و شامیان بیدین پیراهن او را از تن
چاک چاک فرزندش بیرون آوردند و بدان بدن پاره پاره ترحم نکردند رسالت جد بزرگوارش را افسانه پنداشتند
و ولایت پدر والا تبارش را فرو گذاشتند مرویست که سرور تشنه لبان زمان عزیمت میدان بتالی سیده زنان خواهر
مهربان فرمود جامه کهنه برای من بیاور که زیر لباسها خود بپوشم تا بعد از شهادت که بدن چاک چاکم را عریان می
نمایند شاید بسبب کهنگی در مقام کندن آن برنیایند زینب پریشان بفرمان امام زمان چنان جامه که فرموده بود
حاضر نمود و اشک از دیده بر رخسار بر گشود مظلوم کربلا اطراف آنرا درید و در زیر جامه ها پوشید بلکه بروایتی زیر
جامه تازه هم که دربر داشت آنرا نیز درید و درست نگذاشت آن قوم پلید چندان بیشرمی کردند که آن جامه
کهنه را نیز از تن اطهرش بیرون آوردند **مثنوی** پیکر صد چاک سبط بو تراب — بی لباس افتاده پیش آفتاب
ماند چون خورشید عریان از لباس — تا کند مه شب ز نورش اقتباس — در کتب مقاتل وارد است که آن گروه حق نشناس
تمام لباس آن قدوه ناس را بغارت بردند و هر چه بدست می آوردند غنیمت میشمردند منقولست که مختار ونخاد از ابو



فرمان دادن مختار بقتل قبیله نابکار



الحلقوم غدار پرسید اول کسیکه بیرون جامه امام مظلوم مبادرت نمود که بود انمردود گفت زیاد بن عبید و سخت
این راه را بقدم جرأت پیمود و پیراهن او را در ربود مقارن انفعال زیاد بد بنیاد را گرفته بحضورش اوردند
بعد از شناختن حکم کرد دستهای او را با ساطور خورد ساختند و بعد از ان بزجر تمام بکشتنش پرداختند حنظله
بن اسود که شمشیر تیز امیر خیبر گیر را برده بود او را گرفته نزد مختار اوردند اغاز عتاب کرد که ای نامرد چرا شمشیر ان
حضرت را بردی و کشتنش را سهل شمردی پس امر نمود که میخ بر بدن ان مردود کوفتند و صفحه خاک را از لوح وجودش بر رفتند
بروایت دیگر همان ساعت که او را نزد مختار اوردند بحکم او بدنش را پاره پاره کردند رباعی از خیل کشندگان شاه
اخیار مختار وفادار براورد دمار زان قوم دغل نرد جفا هرکس باخت چون مهره ببشش عمل گشت دچار ابن
نسار که جوشن ان بزرگوار را برده بود بحکم مختار او را بعقابین کشیده هزار تازیانه برو نواختند پس دستهای او را
بریده هنوز زنده بود که در اتشش انداختند ان اتشیرا که برای خود برافروخت در دنیا و اخرت او را فرو سوخت
بجدل بن سلیم که اهرمنی کرد و انگشتری از انگشت ان سلیمان نشان بیرون اورد چون گرفتار مختار شد فرمود دستهای
او را با ساطور بمرور تا شانه جدا کردند و پاهای او چندان تبر فرود اوردند که مضمحل گردید و همان حالت در خون
خود میغلطید تا بعذاب ابدی رسید پس پسرش را نیز حاضر اوردند و دست و پای او را قطعه قطعه جدا کردند
تا او نیز بخون خود غلطید و بپدر بدگوهر ملحق گردید اموال او را در بیت المال در اوردند و خانه اش را با خاک یکسان
کردند چون مالک بن هشیم و حمل بن مالک را نزد مختار بردند گفت ای دشمنان خدا این چه سلوک بود که با امام هدی
مسلوک داشتید و او را تا زمان دادن جان تشنه گذاشتید نمی توانستید که جرعه اب بحلق خشکش بچشانید
و ماسوی را تا روز جزا بعزا ننشانید گفتند پسر زیاد ما را بجبر بجنگ او فرستاد مختار گفت ایا ولد الزنا پس چرا
کلاه هنر برداشتی و السلطان سر پر اما مغرا بی افسر گذاشتی مثنوی ربودی کلاه از سر سرو دهی
که خاک ره او بمهر افسری تنی را که فرش نازان بعرش فکندی ز بیداد عریان بفرش تو با اجل جفت سازم بزجر
وزین کار خواهم زد دار اجر انگاه بعبد الله کامل گفت بپاداش سیئات ماضیه در قتل این بدبنیاد بنوع که خواهی
بپرداز و صفحه سیئات خود را بصحیفه حسنات مبدل ساز عبد الله ان ثواب را غنیمت شمرده او را ببدترین
عقوبتی بقتل در اورد حمل بن مالک را هم باخلاص کیش دیگر سپرد او نیز سیاست یاران را برای مجاوران نیران
خبر برد پس قوار بن مالک را اسیر کرده با زنجیر نزد امیر اوردند باو گفت ای شریر چرا شمشیر بفرزند رسول البشیر
و نذیر کشیدی و غارت سیر شرا پسندیدی ان پلید مرگرا معاینه دید و از علاج غیر موجه ساکت گردید
مختار سیاست او را نیز بعبد الله کامل رجوع نمود و بر امتنانش بیفزود عبد الله کشتن او را منصب کامل یافت
و پهلوی نحسش را بر شکافت غلامانش بفرمان خواجه خویش پیکرش را بشمشیر تیز ریز ریز نمودند و
درکهای طبقات جحیم را بر رویش برگشودند مثنوی بحمد الله که از شمشیر مختار نماند از ان سپاه ظلم اثار
از ایشان کیفر کین را کشیدند ز تیغ اخر سزای خویش دیدند سزای خدمت مختار یزدان فزاید پایه اش در باغ رضوان

## مجلس چهارم

در نگارش برخی از مقالات حضرت خیر البشر در فضایل حیدر صفدر بروایت
ابوبکر و عمر و بیان مجملی از مناقب انسرور عمر بن خطاب از جناب رسالت ماب روایت نموده که در باب فضیلت
ابوتراب چنین فرموده لو ان الریاض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب
لا یحصی فضائل علی بن ابیطالب ع ترجمه گر درختان جهان گردد قلم و اب دریاها



مداد

مداد اند در رقم جمله جن را مدد اند در حساب وادمی بکسر نگارندگان کتاب از فضیلتهای شاه دین علی
شمه هرگز نکردد منجلی ابو بکر هم از سرور انام روایت کرده که از صراط نمیکذرد احدی مگر بخط اجازهٔ علی عمر بن
ابن حدیث را از خیر البشر شنیده و راوی ان کردیده که رسول خدا فرمود هر کس بدوستی علی دنیا را بدرود نمود
دران سرا همسایه و همپایهٔ پیغمبران کرام خواهد بود و هر کس در دشمنی او راه در کات جحیم را پیمود محشور میشود
در زمرهٔ نصاری و یهود هم زادهٔ خطاب از انجناب نقل نموده که اگر مردم را در دوستی علی ع اجماع بر زدود
طبقات نیران از اخلق نمیفرمود **مؤلف گوید** همانا این دو راوی شقاوت حاوی بمقتضای روایات خویش
عمل نمودند که اباب کر از فرط خرافت در غصب خلافت پیش از تمام امم براه ستم شتافت و در عبور صراط از
کرنده بی نیاز نیکو جواز یافت عمر نیز دشمنی چنین بزرگوار برادوستی پنداشت و امت بد کیش را
بشراکت خویش در مخالفتش واداشت البته هم با یکی نصاری و یهود را طالب بود که خود را از هم سایکی پیغمبران
بی نصیب نمود **رباعی** کر سر نزدی مخالف از شیخین هرگز نه حسن شهید میشد نه حسین ع خون
حسن و حسین ع و ذریه خویش از این دو طلب کند رسول ثقلین عایشه ملقبه بحمیرا از سید دوسرا روایت نموده
که هر کس بر علی خروج کند کافر است و در انش سقر مقر او از هر کسی سزاوار تر ولی من هنکام حرب جمل
این حدیث شریف را فراموش کردم و در ایام توقف بصره بخاطر اوردم از نا فرمانی خویش وارتکاب کناه
پیش بعد از تضرع بسیار زبان استغفار بر کشودم و امرزش خود را از حضرت عزت مسئلت نمودم **قطعه**
این سخن عایشه کی کفته همانا انقوم ساختند از پی پوشیدن جرمش خبری عذر خواهی نمود است کسی بعد از قتل
ور کند پیش کس انکفته ندارد ثمری توبه کردن بدم نزع ندارد سودی نوش داروی پس از مرگ نبخشد اثری
در کتب عامه ماثور و مسطور است که امیر مؤمنان فرمود **انا ادم الاول انا نوح الاول انا**
**ابرهیم الخلیل حین القی فی النار** معنی این کلام را چنین نقل نموده اند که قادر قدیم دانا و ایزد حکیم
توانا بعد از خلقت بهشت و دوزخ بر شش صد هزار سال ده هزار ادم پیش از صفی الله خلق نمود و عمر هر یک را
ده هزار سال مقرر فرمود پس رشتهٔ حیات ایشان را بمقراض اجل برید و ده هزار ادم دیکر افرید عمر ایشان را
نیز چون پیشینیان قرار داد و در مرتبهٔ سیم جناب ابو البشر را خلعت خلقت پوشانیده بعرصهٔ وجود فرستاد
از مفاد کلام ان پیشوای انام چنین مستفاد میشود که در زمان هر ادمی نوحی بوده و امیر مؤمنان از این نخست
بیان ادم و نوح ان زمان را قصد فرموده **رباعی** علی واجب ار هر امکان نمیشد عیان در جهان سر یزدان نمیشد
نمی زیستی خضر از خاک پایش مصفی اگر اب حیوان نمیشد نکردی اگر بر نکین نقش نامش بخشمت سلیمان جهانبان نمیشد
نمی زد بنامش اگر میخ کشتی رها نوح از اسیب طوفان نمیشد در افتادی از محور و قطب از پا سپهرش اگر کوی چوکان نمیشد
نکو پاسبان بود در استانش همیشه فلک جای کیوان نمیشد نکر اسمان از انجان بود مهرش ز شمع مهش روشن ایوان نمیشد
در مناقب مرتضوی مزبور است که روزی علی مرتضی ع در سن بیست و هفت سالکی بر غرفه نشسته رطب تناول
فرمود و سلمان در زیر ان غرفه باصلاح خرقهٔ خویش مشغول بود سر حلقهٔ خرقه پوشان با ان بهتر ارباب فلاح و بهتر
اصحاب صلاح میل مزاح ساخت و هسته خرمائی بجانب سلمان انداخت ان پیر صاف ضمیر با نهایت ادب با میر
عرب عرض کرد جوانان خرد سال حرمت پیران سالخورده را لازم شمارند و هر کونه ظرافت با ایشان روا ندارند
امیر مؤمنان فرمود ای سلمان همانا احوال اهوال دشت ارژنه را فراموش کرده و نمیدانی در انجا که ترا از چنگ شیر





نجات داد و بعد از تأسر زند کانی سرخط حیات سلمان عرض کرد قصه شیر و قضیه دشت ارژنه را تقریر فرمای و بتفصیل این بیان زنگ از مرآت خاطرم بزدای فرمود تو در میان آب بودی و از بیم شیر جزع و فزع می نمودی نجات خود را بتضرع و مناجات از حضرت قاضی الحاجات طلب کردی سواری که زره پوش با تیغ آخته بدفع شیر تاخت و آنرا دو نیمه ساخت من بودم سلمان عرض کرد نشان دیگر نیز از آن روز بفرما و بهجت خاطرم را بیفزا انمظهر عجایب و مظهر غرایب دسته گل تازه با طراوت بی اندازه از آستین بیرون آورد و بسلمان خجسته بنیان فرمایش کرد که بعد از نجات از شر شیر این دسته گل را با نجوان دلیر دادی و زبان با بهره پوزش نسبت باو برگشادی سلمان از فرمایشات سر یزدان حیران گردید ناگاه از یکجانب خود آوازی شنید که ای پیر متقی خدمت سید رسل و هادی سبل برو و تصدیق این صدیق و سرور اتقیا را از ان مهتر انبیا و بهتر اصفیا بشنو سلمان خدمت حضرت خیر النبیین رسید و تفصیل گذارش پیشین را بطرزی که نگارش یافت از سید اولین و آخرین شنید اسرار ولایت را چنانکه باید و شاید دریافت و پیش از پیش در طریق ارادت بقدم عقیدت شتافت **مدایحه**

شاهنشه والا علی عالی اعلا است | گر نقش ولایش بکهر فخر کند سنگ
پامال شود عرش در اول قدم ان | گروهم ببر منزل قدرش کند آهنگ
کیوان که ز اجرام فلک بر شدش ایوان | زانو زد است که با قنبران شه شده همرنگ
با تربیتش صعوه بسیمرغ کند فخر | با تقویتش کبک بشهباز زند چنگ
خواهد چو سیاهی و سفیدی بدل هم | هندی همه چینی شود و روم همه زنگ

در خبر است که روزی جناب سالتمآب با جمعی از اصحاب برای حضرت ابو تراب تشریف فرما شده فرمود یا علی مرا با همراهان از حال دوز پیش خویش با خبر ساز و از چهره شاهد این نهفته راز نقاب حجاب برانداز سید اولیا بخاتم انبیا عرض کرد هنگام نماز پیشین برای تجدید وضو حسنین را برای آب فرستادم و بانتظار ایشان ایستادم ناگاه گوینده گفت یا ابا الحسن بجانب راست خود نظری کشای و موهبت ایزدی را مشاهده فرمای چون بان طرف فرونگریدم سطلی زر پر از آب معلق دیدم آبش از برف سفید تر و از عسل شیرین تر و از گلاب خوشبو تر زبلند تعریف **عَيْناً فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلاً** و شایسته توصیف **كَأْساً كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلاً** از ان آب بعد از وضو قدری بیاشامیدم قطره نیز از همان آب موصوف بسرم فروچکید که اثر خنکی ان بدلم رسید رسول مجید فرمود یا علی ان سطل از بهشت بود و آبش از زیر درخت طوبی و ان قطره آخرین از عرش معلا انگاه میان دو ابرویش را بوسه داد و بادای این کلمات زبان کشاد که دوست و نور چشم من چنان کسی است که در روز جبرئیل با آن مقام جلیل خادمش بود و باعتبار خدمت این بزرگوار پایه افتخارش بر سموات بیفزود **مثنوی** نبود اگر خادمش جبرئیل نمیشد بدینگونه قدرش جلیل
علی را چو محرم شد اندر حرم | بخلوتگه قدس شد محترم
ثنا مو خشش کر علی بنده کی | ز خیل ملک داشت شرمندگی

در مجاری دار است که روزی فخر اولاد خلیل بملک مقرب ملک جلیل جبرئیل فرمود این وحی اسمانی را که از بارگاه حضرت سبحانی درگاه و بیگاه بمن میرسانی آیا اصل آن را میدانی عرض کرد یا رسول الله همین قدر میدانم لوحی بنظرم آشکار میشود که بقلم قدرت چیزی بران لوح نوشته شده هر چه از ان کلمات مکتوبه میخوانم همان را وحی منزل دانسته بعرض خاتم انبیا میرسانم حبیب خدای جلیل بجبرئیل فرمود بهتر ان است که اکنون باز روی و از گذارش لوح و نگارش قلم از روی تحقیق مستحضر شوی جبرئیل امین بفرمان خیر المرسلین بی تامل صعود کرد و بعد از اندک زمانی فرود آمده حاصل مدعا را بدین روش بموقف عرض در آورد که بر اثر ان لوح مبارک چندانکه توانستم بپال استعجال پریدم



تا بدریائی از نور رسیدم دران دریای بیکران چاهی عمیق بی پایان بنظر در آورده درون چاه شتافتم مردی بزرگوار
عالیمقدار والاجاه در انجاه یافتم که الواح بیشمار در کنار خود نهاده وهر لوحیرا از قلم خجسته رقم قضا شیم قدر توام
زیور داده دانستم که بروز جمیع الواح مسا وصباح ازان فرخنده مقام وان بزرگوار ستوده فرجامست واعلام ان
بحضرت خیر الانام نیز ازهمان مرد از اغاز تا انجام جناب ختمی مآب فرمود هر گاه دیگر باران بزرگوار بر تو اشکار
شود او را خواهی شناخت عرض کرد بلی یا رسول الله مقارن انحال وهنگام ان مقال در اثنای جواب وسوال ولی
خدای ذو الجلال وارد شد عمامه مبارک را از افتاب جبین مبین بالا تر نهاد چنان ستاره روشن وفروزان
از پیشانی نورانیش طلوع کرد که مشاهده ان طرفه نور غریب الظهور سراپای وجود جبرئیل را برعشه در آورد مضطربانه
سر خود را بپای حیدر صفدر گذاشت وبحضرت خیر البشر عرضه داشت که ای رهبر عباد وای منشا ایجاد قلم لوح که مرا
[illegible] در دست همین بزرگوار است واین ستاره تابان که از جبهه مقدسش فروزان است در معرفت او
نشانه اشکار

مثنوی

صاحب لوح وقلم کیست علی — معنی لوح وقلم چیست علی
راقم صفحه تقدیر علی است — حاکم عرصه تسخیر علی است
پیش چون روز جزا طاعت دارد — زان سبب تاج شفاعت دارد
هر که امروز بمهرش دلگرم — نیست فردا زگناه اندیشم
بر سر هر که بود لای علیست — از دوزخش هیچ بیمی نیست

در یکی از کتب معتبره منقولست که وقتی جبرئیل امین از خداوند عالمیان درخواست نمود
که بخواهم از منبع جمیع آبهای روی زمین اگاهی یابم و برخصت حضرت عزت بسراب آن شتابم از بارگاه کبریا
ندا آمد که از کنار شط فرات روانه شو که بسرآب هر آب خواهی رسید ومنبع تمام آبهای زمین را بدیده یقین خواهی
دید جبرئیل بحکم ملک جلیل همه جا تفرج کنان سیر نمود تا بمقامی باصفا و زمینی فرح افزا شتافت دران خجسته
مکان امیری بر فراز سریری خوابیده یافت که بردی سفید بر رویش افتاده دستهای مبارکش به پهلو کشیده
وازسرانگشتان اعجاز نشانش چشمهای آب در صحاری جاری گردیده از حضرت عالم السر والخفیات مسئلت
کرد که این بزرگوار کیست واسم سامی ونام گرامیش چیست ندا رسید که اگر میخواهی او را بشناسی برد را از رخسار
مهر اثارش دور نمای وبچشم تامل بران جمال با کمال نظر بر کشای چون جبرئیل برد را کنار کشید ودر دست براو
نظر کرد حضرت سر الله وشاه ولایت پناه را دید ومقام ان سرچشمه فیض ابد را بیشتر از پیشتر فهمید چنین
بزرگواری که از سر هر انگشتش چشمه آبی جاری بود وبمفاد کریمه وجعلنا من الماء کل شیء حی تمام روی
زمین وساکنان انرا سیراب وزنده میفرمود گروهی نادان که سزاوار اتش سوزان بودند این سخنانرا [illegible]
ودر خاک کربلا گلهای گلستان ان سرچشمه فیض وسیراب عالم امکانرا بی آب گذاشتند

مثنوی

زراه جفا قوم ناصواب — نمودند از آل علی منع آب
شکستند عهد خدا ورسول — بخستند جان عزیز بتول
ندادند آب آن سپه بر حسین — مگر از دم شمشیر وتیر وسنین
کشیدند لب تشنه اندر برش — بخون پیکر نوجوان اکبرش
کمان شد زغم قامت چرخ پیر — چو سیراب شد حلق اصغر ز تیر

چون سخن باینجا رسید مناسب چنان دید که شهادت طفل
بی شیر مظلوم خامس آل عبا را بطریق اجمال بیان نماید واز شنیدن این داستان جوی خون وسرشک گلگون
از چشم دوستان فرو گشاید در مخزن البکا مزبور است که چون تشنگی بر طفل رضیع سرور تشنه جگر غلبه کرد جناب
زینب خاتون علی اصغر شش ماهه را خدمت برادر آورد وگریه کنان جبین تضرع بخاک نهاد وبادای این کلمات
لب گشاد که ای رهبر برنا وپیر سرور زاست این صغیر بشیر آبی نخورده واز پستان مادر نیز تمتعی نبرده اگر بتوانی
شربتی آب ازین قوم ناصواب برای او بستان وجان این ناتوان را از دست برد اجل برهان امام زمان



فنداقه آن رضیع عطشان را از خواهر مهربان گرفته پیش زین نهاد پس بمیدان آمده برابر لشکر ستم بنیاد ایستاده آواز
داد که ای اصحاب عناد و ارباب فساد اطفال صغیر بی تقصیر در هیچ مذهب گناهی ندارند و کودکان بی زبان را در
هیچ زمان نمی آزارند اگر بزعم شما از من گناهی صادر شده این طفل شیرخوار بیگناه است و حالش از شدت عطش
تباه اشقیاء شرارت پناه با تیری زهرآلود حلق تشنه آن معصوم را ببازوی مقدس پدر مظلوم فرو دوختند
و آتش فراق افراد در سینه حرم محترم سلطان مدینه خاصه مادر رحیده داغدیده برافروختند بروایت دیگر
چون حجت خداوند اکبر برابر آن لشکر بعزم قتال اهل ضلال رو کرد برای اتمام حجت فریاد برآورد که
هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله هل من راحم یرحمه در تمام زمین بود آیا کسی که صدای مرا بشنود
که دفع کین کند از عترت پیغمبر خویش اهل بیت امام انام از شنیدن استغاثه آن سرور تشنه کام صدا بنالـه
بلند کردند و دل امام مظلوم را از اثر آن بدرد آوردند چون سلطان عطشان صدای ایشان را شنید بخیام طاهره
باز گردید سبب گریه زنان را پرسید عرض کردند چون علی اصغر صدای استغاثه امام مجید را بلند دید فریادی شدید
از دل برآورد و دستهای خود را از قنداقه بیرون کرد پس بجای بکی خویش را از گهواره بزیر انداخته همانا خود را برای یاری
و جان نثاری مهیا ساخته آنجناب او را از ایشان گرفته با شتاب بمیدان درتاخت بروایت ملهوف حرملة بن
کاهل اسدی حلق آن تشنه را از نوک ناوک پران سیراب ساخت هر قدر خون از حلقوم دریده آن طفل معصوم جاری
میکردید امام مظلوم هر دو دست مبارک را زیر آن گرفته باسمان میپاشید چنانکه قطره از آن خون بزمین نمیرسید جای
آن بود که در آن حال از آن گزیده ذو الجلال امثال این مقال در تسلیم قدر و رضای قضا بایزد یکتا عرض شود

نظم
کردم از نسل علی بهر تو قربانی    بچه ناقه صالح بره ایزد و من
نیست در مرتبه افزون ز علی اصغر من    این قضا چون برضای تو بود باد فدات
سر من بیکو من اصغر من اکبر من    دو علی ذبح بس از تیغ ستم تا چه رود بر سر من

بروایت منتخب انسید منتجب بعد از شهادت برادرش عباس و هجوم فرقه خدا نشناس فرمود آیا پناه دهنده هست
که ما را پناه دهد و بیک جرعه آب این طفل رضیع منت نهد حضرت علی اکبر از مکالمات پدر بی تامل از جا
برجست و با شتاب باورد آب کمر همت بربست خود را بعزم رزم بیارا است و از پدر اجازه خواست که اگر امر عالی باشد
از این گروه شریر بضرب شمشیر آبی میستانم و بحلق تشنه این معصوم مظلوم میرسانم خامس آل عبا آن جوان بلند
اقبال مثال داده فرمود خداوند عزم ترا مبارک فرماید و بر تو شاید رحمت و زحمت تو طفلان را از تشنگی آسوده
نماید آنجوان ظرفی چرمین برداشت و بشریعه فرات رو گذاشت آن صاحب طلعت مصطفوی و صولت مرتضوی
مرکب را برجهانید و از اول حمله موکلین فرات را متفرق ساخته میاشط براند ظرف خود را از آب پر ساخت و بجلادی
و شتاب نزد باب در تاخت عرض کرد ای پدر بزرگوار بهر زحمتی بود آبی بدست آوردم و با شدت عطش لب
خشک خود را تر نکردم اول طفلان عطشان را از این آب بچشان پس از سیری ایشان اگر چیزی بماند قطره نیز
بکام من بیفشان

نظم بحر
آسمان دربان درگاه تو ابو سد زمین    ای که کمتر پایه قدرت سپهر هشتمین
از برای اصغر آوردم آبی از فرات    گر بود خاک پایت عطر زلف حور عین
ورنه میتوشم ز جام حور عین ما معین    گر زیاد آید ز طفلان تر کنم منهم لبی
نه بکردون بود حب نه بجنت بود حور    تا دهی او را نجات از تشنگی ابنا دین

آن سرور از مکالمات علی اکبر گریان شده علی اصغر را بر دامن خود نشاند و آن ظرف آبرا نزدیک دهانش رسانید
ناگاه تیری زهرآلود از آن جنود عنود بگوش آن طفل مدهوش وارد گشت و از گوش دیگرش درگذشت پیش از خوردن



شهادت علی اصغر در آغوش پدر



آب از پستان پیکان سیراب گردید و بمرضعه بهشتی که برای رضاع و پرستاریش مقرر شده بود رسید ظهور این
حادثه جانکاه خرمن صبر شاه کربلا را بباد داد و آتش فراق آن طفل شهید بیکنا در نهادش افتاد ظرف ابراکه
بخون آمیخته شده بود بخاک هامون بیفشاند و اشک دیده را بماهی و آه سینه را بماه رسانید پس رو باسمان نمود
گدای خداوند دود توافقی که این گروه جهول شبیه ترین خلفا برسول بقتل در آوردند و از پیغمبر تو شرم
نکردند **نوحه** اید ریغا که گل باغ رسول خار گردید ز بیداد خسان کلوی نازک اصغر چون کل
پاره شد از خار پیکان همه گلهای حسینی بی آب زرد ماندند چو اوراق خزان شد کمان قامت زینب ز غمش
چون شد اصغر بسر تیر نشان چون رباب اهل حرم خرد و بزرگ از غمش مویه کنان موی کنان **مجلس پنجم**
در نگارش برخی از زهد و عبادات آن منبع سعادات و اشارتی بعطایا و انفاق آن سبب وجود انفس و آفاق
در مناقب خوارزمی نقل شده که عدی بن ثابت گفت شخصی برای جناب ابوتراب پالوده آورده بود سرور اولیا
از آشامیدن آن ابا نموده فرمود که من هرگز چیزی را نخواهم خورد که پیغمبر رسول امم از آن تمتعی نبرده دیگری
میگوید روزی بشرف پابوس حضور مبارکش شتافتم تنبانش را بسیار کوتاه یافتم سبب کوتاهیش را پرسیدم و چنین
جواب شنیدم که پسندیده ترین جامها آنست که عورت آدمی را از نظرها بپوشاند و بدترا همین قدر محتاط
نماید که سر ما و گرما بآن ضرری نرساند هم راوی سابق میگوید روزی شمشیری در دست آن سرور بود
که اراده فروختن آن داشت و میفرمود این شمشیر مرا بخرید که بجز این چیزی در دست من نیست اگر چهار
درهم بجهة خریدن یک زیر جامه بخود گمان میداشتم البته شمشیر خود را که اسباب جهاد است بمعرض بیع و شری
نمیگذاشتم این فرمایش جناب ابوتراب در خطاب بدنیا در زهد او کافیست و دلیلی وافی که فرمود یا دنیا
**غرّی غیری فانّی قد طلّقتک ثلاثاً لا رجعة فیها** ترجمه ای عروس جهان ز غنج و دلال
خویشتن را عبث فزای زیب دیگری را بخود فریفته ساز که علی را کسی نداد فریب من ترا گفته ام سه بار طلاق
کز رجوعت نیایدم آسیب اخبار در کتب خبر و سیر مزبور است و در السنه و افواه مشهور چشم روزگار عابدتر
از علی ندیده و بعد از احمد مختار احدی در بندگی آن بزرگوار نرسیده مدت زندگی حیدر کرار قائم اللیل
و صائم النهار بود و در ظرف یک شبانه روز هزار رکعت نماز ادا میفرمود در لیلة الهریر صفین نیز با اینکه
بمحاربه اشتغال داشت این نماز مقرر را فرونگذاشت از جمله عبادتهای امیر المؤمنین یکی این است که
بکدّ یمین و عرق جبین هزار بنده خریداری فرمود و همه را قربة الی الله و طلبا لمرضاته آزاد نمود هنگامی که
در شعب ابیطالب با جمعی از بنی هاشم متوقف بودند بمزدوری خود و تلاش معاش چندین کس را آماده میساخت
و خاطر مبارک رسول امجد را که یکی از ایشان بود بمواظبت این ملاطفت مینواخت زیرا که در آنجا محاصره
قریش کار را بر ایشان تنگ کرده و هیچکس از هیچ راه چیزی بدست نمی توانست آورد جناب سید سجاد که در عبادت
سرآمد عباد بوده در این باب بقصور اعتراف نموده و فرموده **این یُقْوی علی عبادة علیّ** ترجمه هر چند مرا ست پیش مردم
مشهور مرا اسم عبادت اما بعبادت علی کس هرگز نرسیده در سعادت خوش آنکه چو شاه دین شب و روز
او را بعبادتست عادت از حضرت موسی بن جعفر مرویست که آیه مبارکه **سیماهم فی وجوههم من**
**اثر السجود** در شان امیر مومنان نزول نموده و خدای لطیف این توصیف را در حق آن بزرگوار فرموده
ملخص خبر آنکه انس و جن و بندگیرا بجائی رسانید که هر یک از آحاد و افراد بشر بلکه هر جنس دیگر از ادراک ادنی پایه اش



فرو ماند اما رفق انیس و دبافزاد بشر بمرتبه بود که هیچکس را از عنایت و رعایت مأیوس نفرمود چنانکه روایت شده

یکی از احبار یهود روزهای شنبه توریه را قرائت مینمود روزی در چهار جای توریه ذکر بعثت خواجه کاینات را

دید و از شدت بغض آن صفحات را بیکدیگر درید بلکه بدید این اکتفا نکرده آتشی برافروخت و آن صفحات

دریده را تمام بسوخت شنبه دیگر ذکر پیغمبر را در هشت مقام بنظر در آورد و دیگر بار بدریدن و سوختن

آن مواضع هشت گانه مبادرت کرد شنبه سیم همان مطالب و مناقب را در شان شمس الضحی و بدر الدجی دوازده

جا نوشته دید و انگشت حیرت بدندان گزید با خود اندیشید که هرچه این کلمات را محو میکنم باز می افزاید شنبه سیم

رفته رفته تمام توریه را پر نماید بهتر آن است که بمدینه طیبه شتابم و فیض خدمت چنین بزرگواری را دریابم مثنوی

شوق دیدار آن رسول مبین کافر را نمود ره سوی دین چون کلیم از ظهور نور بطور ره ز ظلمت سپرد جانب نور

پس باین عزم جزم در مدینه بار گشود و زمان ورود سلمان را ملاقات نمود و او را بگمان رسول انس و جان تمجید و تکریم

کرد سلمان رضی رفع شبهه اش را نموده او را بمجمع اصحاب در آورد و اعلام نمود بگمان حیات سید کاینات با آن نام کرام

تحیت و اکرام سرود و خون دل از چشم اصحاب مانند سیلاب روان نمود مولای متقیان نظر توجه بجانب او انداخت

و او را نزد خود خوانده بنواخت پس فرمود سی روز است رسول انام از این جهان فنا رخت بربسته و در بزم قدس و جوار

کردگار نشسته تو از کجا می آئی که از آن پیغمبر رؤف سراغ مینمائی مرد یهود آنچه دیده بود حکایت نمود و تفصیل

شمایل آنجناب را از حضرت ابوتراب درخواست کرد سرور اولیا از روی تفقد بجانب او رو آورد یهود گفت تمام

نامی خود را بیان نمای و عقده دلم را برگشای مثنوی علی گفت من شاه جان و تنم بحق جانشین پیمبر منم

منم حکمران جنود قضا منم در خور افسر ارتضا منم آنکه بر لوح را نم قلم منم آنکه بر عرش کوبم علم

مرا خوانده ختم رسل شیر حق مرا داده در دست شمشیر حق مرا ید الله خوانده رسول مرا جای خود بر نشانده رسول

یهود گفت آنچه گفتی در توریه دیده ام و اوصاف ترا زیاده از حد شنیده ام الحق تو خلیفه رسولی و بترویج شرعش

مشغول امیر خیبر گیر شمایل رسول بشیر و نذیر را مو بمو تقریر فرمود و زنگ غم از آینه خاطرش زدود مرد

یهود گفت آنچه فرمودی بی زیاده و نقصان در توریه نوشته شده چه میشود که مرا بزیارت یکی از ملبوسات خاصه

خلاصه موجودات مشرف سازی و از این موهبت کبری برعایت خاطرم پردازی سلمان بفرمایش شاه مردان

خرقه متبرکه رسول انس و جان را از سیده زنان گرفته نزد او گذاشت که هفت جای آن بلیف خرما وصله داشت

حبر یهود بعد از اضائه و استضائه و استشمام رائحه فاخره خرقه رسول انام و قبول اسلام بروضه مبارکه اش درآمد

بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت پس از شهادت توحید و رسالت

عرض کرد ای خداوند فرد اگر اسلام مرا قبول فرموده روح مرا قبض فرمای و با این رسول جلیل محشورم نمای چون

این کلمات را بگفت جان سپرده در همان مکان بهشت نشان بحفظ بفرمان امیر مؤمنان اصحاب بمراسم تجهیز

و تکفین و پرداختند و در همان جا بقبرستان بقیع مدفون ساختند مثنوی یهودی تو مسلمان از جرمت

بخاک اندر نهان کردند امت ولی در کربلا جسم شهیدان سه روز افتاده اندر خاک میدان حسین تشنه لب بی گور چاک

سه روز افتاده عریان بر سر خاک کفن بر تن نبودان تشنه لب را کفن کردش نسیم از گرد غبرا برای غسل آن تنها صد چاک

بجای آب خون بود اندر آن خاک بلب چون آورم این گفتگو را که چوب نیزه شد تابوت او را چو جبریل امین از ایزد فرد

برای مصطفی کافور آورد بجز شاه شهیدان کان رحمت با صحاب کسا زان داد قسمت حسین آمد بر جد کبارش



کهرزا بود جرع لعل نادرش  مجد کف ای حبیب فرد ذوالمن  ازین کافور لیس کو قسمت من  نا و ناله جد نا جدارش
بو سید کشید اندر کنارش  کدای روشن بروئیت دیده من  فرح بخش دل غمدیده من  تر ادر کربلا با جسم صد چاک
بکام تشنه اندازند در خاک  شوی چون تشنه کام از عمر مهجور  تر ازان خاک خواهد بود کافور  مرویست که روزی جناب
رسالتمآب با جمعی از اصحاب نشسته بود و موعظه میفرمود ناگاه حیدر کرار و عمار از دور پدیدار شدند در
حالتیکه دست عمار در دست ان بزرگوار بود و در ادراک خدمت حضرت رسالت شتاب مینمود پیش از ورود
ایشان رسول انجهان فرمود اکنون دو برادر دینی وارد میشوند که از گردار یکی ملائک علوی و سفلی بر و درود
میفرستند و از گفتار دیگری سمواتیان برای او طلب رحمت مینمایند چون نزدیک رسیدند اصحاب دست
عمار را بدست علی دیدند سرور انبیا به بهترا اولیا فرمود کجا بودی عرض کرد باد راک بزم حضور عالی از منزل
بیرون امدم و در بین راه برای مهمی ببازار رفته دیدم عمار گرفتار چند نفر یهود نابکار است و از مطالبه
ایشان در ازار مردی یهود درهمی چند از و طلب مینمود و عمار از نبود نش درهم بود هرچه مهلت میطلبید نمی
رسید من برای حمایت نزدیک رفتم هرچه گفتم نپذیرفتند و ترک ازار ش نگفتند همانا از دشمنی رسول مختار
از ار دوستانش را در بازار سزاوار دیدند و از بابت بغض و فطری اذیتش را ثواب فهمیدند خواستم بقدم شفاعت
پیش بیایم و مهلتی برای او از ایشان طلب نمایم عمار تن در نداد و زبان تضرع برگشاد که یا امیر المؤمنین راضی
نیستم که ابروی خویش را پیش اینقوم بدکیش بریزی و فرمایش ترا اطاعت نکنند بهتر انکه ادای این قرض را
از خداوند وهاب مسئلت نمائی و با این نامردان در مقام تملق بر نیائی  مثنوی  یا علی کردن اراده مکرد
کار هر مرد نباید از نامرد  ترسم این ناکسان سنگین دل  از جنابت مراکنند خجل  از کج اندیش کار نابد راست
کار از کار ساز باید خواست  منهم سنگی از زمین برداشتم و بنای مناجات گذاشتم ان سنگ بفرمان ایزد منان طلا
شد از عمار پرسیدم قرض این ناکسان چه قدر است گفت سی درهم با یشان گفتم تخمین این طلا را چقدر دیده اید
گفتند ششصد دینار بعمار گفتم سی درهم ایشان را از این طلا چگونه خواهی داد عمار بدرگاه ایزد دادار رو اورد
و نرم شدن انرا مسئلت کرد بحکم خداوند ودود معجزه او را از ظهور نمودان سنگ را مانند موم نرم ساخت
و بقدر سی درهم از ان جدا کرده نزد یهودان انداخت پس کف خداوند نا بید لول ابرکو بما ان الانسان لیطغی
ان راه استغنی  میترسم باین زر فریفته شوم و از شاهراه بندگی بیرون روم خوش دارم که یکروز گرسنه
باشم و یکروز سیر که هرروز گرسنگی روزی خود را از تو تمنا نمایم و روز سیری در مقام شکر گذاری تو برایم مسئلت او
با جابت رسید و طلا بحالت اول برگردید از گفتار عمار خروش در ملائک افلاک و سکان طباق خاک افتاد
وانچه رسول عباد شرح داد بوضوح پیوست که ملائکه از کردار علی بر و درود سرودند و از گفتار عمار طلب رحمت
برای او نمودند  مثنوی  هر ملک راز خلقت ازلی  نیست کاری بجز درود علی  منقبت سنج او شدند ملک
که بیفزود قدر شان بفلک  داشت عمار هم علی را دوست  که ملک بر فلک ثناگر اوست  هر که ورزید مهر با این ماه
می فرازد بر اسمان خرگاه  باعث سرفرازی کونین  نیست جز مهر والد حسنین  مرویست که پیری مسکین روزه
دار در مسجد مدینه خدمت احمد مختار مشرف شده تمنای افطار نمود انجناب در خطاب با صحاب و احباب زبان
خواهش گشود که هر کدام امشب این مرد را بخوان احسان نشاند و طعامی با وچشاند فردا بخوان رحمت ایزد منان مهمان است
و از فرط قدر صدر نشین غرفات جنان امیر مؤمنان برخواسته اطعام ان مسکین را انگشت قبول بر دیده نهاد



سید کاینات بان سفینه نجات پاسخ داد که یا علی نزد اند کی تأمل باید شاید دیگری تکفل حال این مسکین را
نماید دیگر بار باصحاب کبار در افطار ان افکار زبان تکرار برگشاد و هیچکس قدم اقدام پیش ننهاد ولی کرد کار
دیگر بار اجابت نمود وان مسکین را بجز ان احسان دعوت فرمود باز مهتر انبیا سید اوصیا را اجازه نداد و زبان بیان
باطعام ان بینوایان برگشاد باز اصحاب ساکت شده جناب ابو تراب مسئلت انحضرت را اجابت کرد مار سیم بن باجابت
رسول امین ان پیر رو بمدار مسکین را بخانه اورد **مثنوی** کرا غیر از علی هست این فتوت که مسکینی کند بر سفره دعوت
زکس ناید بجز او دستگیری ازان شاه بسته است اورا امیری بهمت چاره بیچار کانست بجنت هم او ارکانست
پیمبر خواست تا دانند حضار که نبود جز علی لایق باینکار مکرر کرد ان خواهش پیمبر که از حیدر جواب اید مکرر
اورد ماند که نور بیکر منور حضرت خیر البشر بمثابه بود که شبها تاریک از دور و نزدیک از پرتو نور پاک خواجه
لولاک روزن سوزن بچشم مرد و زن مینمود با چنین نور مفرط شبها چراغی در خانه نداشت والا خود جانب
فقرا را کما ینبغی فرو نمیگذاشت مفاد الفقر فخری شاهد این حالست و گواه این مقال **مثنوی**
گرشاه مدح خوان امیر حجاز بینوا پرور و فقیر نواز کس پیمبر بسوی خانه نخواند که فقیری بخوان خود ننشاند
فقرا راچه مینواخت رسول دعوت خلق ازان نمود قبول بالجمله چون امیر مؤمنان با ان پیر پریشان بخانه رسید
ازانجا که از خانه خود خبر داشت شرم نمود که بجناب بتول و بضعه رسول افطار مهمان خود را اظهار نماید اهستر
بفضه خادمه فرمود ایا در خانه چیزی هست که این افکار افطار نماید و روزه خود را برگشاید جناب سیدة النسا
فرمایش سید اوصیا را شنیده عرض کرد یا علی گویا مهمان همراه داری فرمود اری صدیقه طاهره عرض کرد
شوربائی برای اطفال ترتیب داده بودم حسنین قسمت خود را خورده اند و حصه دخترم زینب که در خواب بود با قسمت
جناب زینب خاتون در میان خواب و بیداری جواب و سؤال ان گزیده بار را شنیده عرض کرد پدرجان قسمت خود را
برای افطار این مهمان ایثار میتوانم وامشب با گرسنگی بسر میبرسانم **مثنوی** قسمت خود را بر مهمان گذاشت
وز خدای خویش چشم مزد داشت گرچه زینب طفل بود خرد سال تاب نتوانست بیند در ملال کربلا یارب چو بر زینب رسید
چون برادر را اسیر رنج دید چون شنید العطش اطفال زار تا چه بودی حال ان زار فکار همانا زینب مشق گرسنگی
شام را مینمود که در ان شام قسمت خود را بان مسکین واگذار فرمود مروی است که در خرابه شام هفده طفل از ایتام
بدامن ان مخدره اویخته بودند و از گرسنگی فریاد می نمودند روزی مردی از اهل شام از در خرابه عبور مینمود
و دخترش نیز با او همراه بود سکینه مظلومه را دید از بیکسی سر بدیوار خرابه نهاده و اشک خونین از مژکان بدامان
فرو گشاده دختر شامی را از دیدن سکینه محترمه رقتی دست داده گفت ای پدر چون بخانه رسیدیم مرا یاد اوری
نمای که از کهنه لباس خود چند وصله برای این دختر عریان روانه نمایم و ابواب تفقد بچهره احوالش برگشایم
پدر گفت ای دختر این جگر گوشه رسول و نازپرور پسر بتول است که از ستیزه روزگار بقید کفار گرفتار است و از
فراق پدر والا تبار و برادر نامدار با دیده اشکبار رلب از این سخنان ناپسند فرو بند و از ازار گزیدگان ایزد دادار را
ناپسند دختر از گفته خود پشیمان شده خود را بر قدم سکینه انداخت و بپرسش حالش پرداخت **مثنوی**

| | |
|---|---|
| بکفتا ز چیست چشمت اشکبار است | بکفتا از هجر باب نامدار است |
| بکفتا از رو چرا رنگت پریده | بکفتا اکبر بخون غلطیده دیده |
| بکفتا از چه قدت خم چون کمان است | بکفتا از داغ عباس جوان است |
| بکفتا از چیست دوشت سند روسی | بکفتا چون عزادار پدرم عروسی |
| بکفتا از چیست دایم دیده ات تر | |

بکفت



مهمانداری امیر خیبرگیر از پیرزن فقیر





بگفت از بہر حلق خشک اصغر بگفتا دل زخون داری لبالب بگفتا از رنج زینب رنج زینب
بگفتا لخت دل ریزی برخسار بگفتا از غم سجاد بیمار ان دختر بعد از پرسش حال وادای امثال
این جواب بگریست و بعد گرد کہ ایشان میان نامرد خود برسالت خاتم انبیا اقرار دارید و عترتش را باین حالت
فرو میگذارید وای برشما کہ خود را امت آنحضرت میدانید و مصحفی را کہ براو نازل شدہ میخوانید و بر عترت
رسولؐ و ذریہ بتولؑ رحم نمی ارید و گرفتاری ایشان را سهل میشمارید پدر تسرا سرشرمساری بزیر افتاد و دست
دختر خود را گرفتہ رو براہ نہاد **مجلس ششم** در فضیلت و ولایت حیدر کرّار موافق اخبار
و آثار از ابوذر صدیق سیر ماثور است کہ خواجہ کائناتؐ فرمود زیر عرش مجید نود ہزار ملک ہستند کہ ذکر
بجز اطاعت و ولایت علیؑ ندارند و برای دوستانش طلب آمرزش نمودہ از دشمنانش بیزارند خداوند جلیل
جبرئیلؑ و میکائیلؑ و اسرافیلؑ را بخدمت آنسید نبیل امر فرمود و از اطاعت آن امیر عرب رتبہ و شان ایشان را
بیفزود اگر من و علیؑ نبودیم خدا شناختہ نمیشد و عبادت او میسر نبود حجابی میان خدا و علیؑ نیست و چیزی را
از علیؑ نمیپوشاند و علیؑ میان خدا و خلق حجاب بست کہ او را میان خلق می نشاند **مثنوی**
علیؑ قدرت ایزد داور است صفات خداوند را مظہر است علیؑ ولی بعد ختم رسلؐ بود حاکم و والی جزو کل
صفات خدا تابدش از جمال ولی ہم چو ذات خدا بیمثال ندارد علیؑ شبہ و مانند و چون بود با خبر از درون و برون
خدا را اگر ہست توحید ذات علیؑ راست توحید اندر صفات در مجالس صدوق از سلمان فارسی منقولست کہ شیطان
مطرود بجمع جمعی مردود عبور نمود کہ بجناب ابوترابؑ ناسزا میگفتند چون شیطان بگفتار ناہنجار آنجماعت غدار
گوش داد تعجب کنان برابر ایشان ایستاد پرسیدند ا مرد کیستی و از روی حیرت در نظارہ چیستی گفت منم ابو مرہ می
خواہم از شما سوال نمایم کہ مولای خود را از چہ سبب سب مینمائید و زبان بنا سزای او میگشائید گفتند بجہت
او از کجا مولای ماست گفت بحکم محکم حضرت خاتمؐ کہ فرمودہ **من کنت مولاہ فعلی مولاہ** پرسیدند
مگر تو از دوستان اوئی کہ چنین سخنان محبت آمیز در حق او میگوئی گفت خود را از موالیان او نمی شمارم ولی او را
دوست دارم دشمن نمیدارد او را مگر کسی کہ من با مال و اولاد او شرکت داشتہ باشم چنانکہ کلام ملک
علام برین معنی گواہی صادق است و برہانی ناطق **وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ
وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ** نثر ترجمہ
ہر کہ را با مال و با اولاد شد شیطان شریک بیخلاف از دشمنان خاندان حیدر است حزب شیطان حزب رحمان را اگر دارند دوست
چون سرشت این زخیر و فطرت آن از شر است کفر و ایمان را بود میزان دل ارباب ہوش در دل و بوان کہ تا کیج ابنا مضمر است
آن گروہ اہل تلبیس چون ابلیس را شناختند گفتند ای ابومرہ تو در حق علیؑ چہ میگوئی گفت دوازدہ ہزار سال میان
بنی جان در عبادت خداوند منان عمری بپایان آوردم چون آنجماعت بسبب طغیان ہلاک شدند از تنہائی خود شکایت
کردم ایزد سبحان مرا باسمان رساند و در صفوف ملائکہ نشاند دوازدہ ہزار سال نیز در آسمان بعبادت مشغول بودم
و گوی سبقت از جمیع مسبحان علوی ربودم روزی نوری ظہور کرد کہ تجلی آن تمام ملائکہ را بسجدہ در آورد و ساکنان
ملاء اعلی بعد از سجدہ باری تعالی گفتند **سبوح قدوس** آیا این نور عجیب الظہور از ملک مقربی بود یا از
نبیؐ مرسلی کہ جمیع سکنہ سموات را بشگفت انداخت و تمامی را راکع و ساجد ساخت از بارگاہ کبریا ندا در رسید
کہ این نور نبوی از انوار والیما علی بن ابیطالب است کہ بہتر اوصیا و سرور اولیاست چنین بزرگوار را امثال شما





همنوا اند سب گردد رباعی شیطان که بد زبد آدم بدخواه در جا علی بود بد بز پایه گواه اینند وسنی زد شمی این ساکت شنید
لا حول ولا قوة الا بالله جناب ملا عبد الخالق در فضایل الائمه که یکی از مؤلفات اوست نوشته که در زمان
خلافت ظاهری پسر ابی قحافه اصحاب عنا و ارباب فساد که ارادت کیش ان بدکیش بودند با خویش در شهادت مصدر
خلافت حقه و ولایت مطلقه اندیشها نمودند تا بید بیر افریقیه بطمع انداختند که اگر بتوانی علی را بقتل درادی
صد دینار زر نقد و صد دینار بعد الحنیا و اینکار از رئیس اهل انکار جایزه داری و هر قدر زنده کانی خواهی نمود
همین مبلغ را همه ساله از خلیفه موظف خواهی بود ان شقاوت بنیاد انجام اینعمل زشت فرجام را انگشت قبول بر دیده
نهاد که فتند دوست درین باب تاملها ای که کشتن علی کار نیست بزرگ نه مناظره و مشاجره تا جیک و ترک
زیرا که او قاتل شجاعان عرب است و کشنده عمرو و مرحب عکر بجه شاه مردان علی عمرانست والی دین ولی یزدانست
کشور دین ز علی آباداست خانه کفر ازو ویران است تیغ او آب شرار انگیز است دست او ابر محیط افشانست
سر نهاده بخطش چون پرکار انچه در دایره امکان است هر کجا تیغ برارد زنیام مرد لرزان و اجل ارزانست
هر که شد خصم علی خصم خداست این بیان از نبی برهانست انکه مکفوم خدایش دانند کشتنش کی بخیال اسانست
ان بی انصاف بعد از شنیدن این اوصاف از اهل خلاف لاف زنان گفت همه اینها را میدانم و کشتن علی را بحیله
و تدبیر میتوانم گفتند بی شایبه تدویر بند بر خود زبان بگشا و خطا و صواب انرا بر ما ظاهر نمای گفت انسید
حجاز نزدیک نماز برای اماده شدن بند کی یگانه بی نیاز چنان از خود بیخبر است که از شوق حضور جانان نه دید
جانست و نه در قید سر هنگام طلوع صبح نماز مسجد را بر خانه ترجیح خواهد داد و در عین بیخودی قدم بمسجد خواهد نهاد
در انوقت بگوشه کمین کرده با همین شمشیری که بزهر اب خورده او را بقتل میرسانم علاوه بر جایزه و وظیفه خلیفه دایم
دلی نیز از علی ولی میستانم ندبیران عنید موافق رای انجماعت پلید افتاده او را افرین گفتند و راز خود را
از پرده داران رازهای نهانی نهفتند اماده دود گمراه صبحگاه چنانکه با خود خیال بست در دکان قصابی
که سر راه مسجد بود در کمین امیر المؤمنین نشست جناب ابو تراب ان زمان تشریف فرمای مسجد یکی از کملین اصحاب
با شتاب احضار فرمودان نیکمرد با اراده نماز بر خواستنش پیش از پوشیدن لباس سرور ناس را اجابت نمود مثنوی
کرا ایسر و رو رهبر کاینات توئی مظهر کردگار از صفات مرا اقتدا نور راه هداست که حکم مطاع تو حکم خداست
بحکمت نهد سر هلچون قضا نجویم ز فرمان تو جز رضا برای نثار تو از هر تحف بهر از نقد جان نیست چیزی بکف
بهر ما تا جان نمایم نثار گر غیر از نثار تو ناید بکار حیدر کرار فرمود شمشیر خود را بردار از قفای من روبراه بگذار
انستوده مرد سبب اینرا سؤال نکرد بلکه پوشیدن لباسرا اسباب تعویق دید و شمشیر خود را بالای پیراهن حمایل
کرده در قفای انمولا روانه گردید حسب الامر امام انام شمشیر خویشرا از نیام براورده همه جا میرفت تا بکمین گاه ان
پلید رسید ان رهبر خاص و عام دران مقام بفرمود اوردن شمشیرش امر کرد ان خجسته مرد شمشیر خود را بقوت هر چه تمامتر
فرود اورد دید دم ان شمشیر بجائی رسید که سیلاب خون روان گردید با ازان راز تفتیش نمود واصلا نه رسید
که این واقعه چه بود مثنوی بلی رسم فرمان بران بود چو فرمایش از سرور دین بود کسانی که بشناختندش درست
بپذیرند فرمان او را نخست خوش انکس که اندر ولاء هر زمان دل او موافق بود با زبان بعد از قتل انمرد دود امیر المؤمنین
بان سعادت قرین ارادت ایین فرمود اینک بسرای خود در ای و به دوگانه ایزد یگانه اقدام نمای نزدیک طلوع خورشید
که هوا اندکی روشن گردید اهل عبور و مرور انمسیت با دم غرور را افتاده دیدند که شمشیری بدوشش رسیده و



از طرف دیگر از زیر بغل آن دغل زنار کشیده چون امر بود از معارف عرب بود کسانیرا اگاهی داد ندان ناکسان

با از دحام زیاد جسد پلید آن بد بنیاد را بر داشته فریاد کنان رو بسرا خلیفه نهادند مقربان او گفتند البته حیدر

صفدر از کشتن اینمرد مستحضر است اکنون باید او را بحضور آورد و شرح این حادثه را از انجناب تحقیق کرد آنچه

از صداقت بیان عیان فرمود بی سخن اسباب کشتنش خواهد بود زیرا که قتل این غدار باشاره آن بزرگوار است

و خوابانیدن این فتنه کاری بس با دشوار چون وصی احمد مختار در محضر خلیفه نابکار شرف حضور ارزانی فرمود

استحضار اینمعنی را از آن بزرگوار استفسار نمود ولی خداوند عبا در جواب داد که اینمرد مردود بفرمان امام

زمان بشمشیر فلان بن فلان راه نیران را پیموده گفتند کشتن مسلمانان پنهانی بی ظهور جنایتی و خیانتی روا نبوده

فرمود اینک معلوم خواهم کرد که این نامرد بحکم شریعت مقدسه سزاوار کشتن گردیده و محض دادن جان بسخط یزدان

در درکات نیران ارمیده اگر سببشرا میخواهید این پلید مرتد ملی بوده و در مقبره مسلمانانش دفن نباید نمود اگر

در ظاهر میان اهل اسلام قدم میگذاشت در باطن بت و زنار در گردن داشت پرستش بت را ترک نمینمود

و پیرو دین مبین را افسانه میدانست برای اطمینان گریبان او را بگشائید و سینه اشرا انظر نمائید چون گریبانشرا

گشودند بت و زناری در گردنش مشاهده نمودند و از تکبیر از کبیر و صغیر بر امده کسان آن غدار شرمسار

برگشتند و ناچار از خوی نخواهی آن نابکار درگذشتند **مثنوی** حسن ظاهر علت اسلام نیست

این مسلمانی تماجر نام نیست   مار باشد از برون پر خط و خال   و ز درون زهرش بود جانرا زوال   وای از قهر خدا بر جان ما

عاریت باشد اگر ایمان ما   گر بجا باشدت ای ارجمند   از بهانا دگیر این طرفه پند   ای بسا ابلیس مردم خو که هست

پس بهر دستی نباید داد دست   سلمان فارسی بعد از متفرق شدن حضار خدمت آن بزرگوار عرض کرد **بابی انت**

**و امی** از مشاهده این قصه عجیبی که اتفاق افتاده خطیر برای سلمان دست داده این مرد مسلمان همیشه در نماز جماعت

حاضر بود و در جمیع اعمال فرایض و سنن با ما همراهی مینمود هیچ عملی را از شرایط مسلمانی فرو نمیگذاشت چگونه بت

و زنار در گردن داشت امیر مؤمنان تبسم کنان فرمود ای سلمان این بت و زنار که در انظار و ابصار حضار اشکار شد

بغض منست که باین هیئت مجسم شده همانا حدیث شریف **حب علی حسنة لا تضر معها سیئة و بغضه سیئة لا تنفع**

**معها حسنة** بر این معنی دلیلی است روشن و بینه مبرهن که سرامد جمیع اعمال دوستی آن بزرگوار بوده و عبادت

جن و انس با دشمنی او کاریست بیهوده **رباعی** هر کس که قدم زد بتولای علی   واگاه شد از رتبه والای علی

مولای جمیع کاینات است از انکه   در عالم امکان شده مولای علی   در لمعان الانوار که مطلع انجم آثار و اخبار حیدر کرار است

چنین وارد شده که روزی آن گزیده حضرت معبود نزد یکی از حدادان کوفه نزد یکی دستگاه نشسته بود مردی در امده

جبین انکسار بر زمین سود و زیاده از حد ادعای دوستی بآن سرور نمود که شاه ولایت را یکی از دوستان موافق و اراد

کیشان صادق فهم جناب ابو تراب فرمود اگر دل و زبان تو در این دعوی موافق است در این اتش که در کوره حداد بر فروخته

برای و دوستی خود را امتحان نما آن مدعی ناقص از شنیدن این سخن مهر سکوت بر لب نهاد و بجای خود ایستاد حضرت

فرمود برابر خود نگاه کن چون چشم بدان سو گشود پیر روشن ضمیری را نظر نمود که دست دو کودک خردسال در دست

گرفته خدمت شاه ولایت پناه می اید همینکه وارد شد امیر خیبر گیر بان مرد پیر فرمود با این دو کودک در اتش در ای

و محبت علی را بدوستان ظاهر نمای پیر دست اعتقاد محض فرمایش امام عباد دست کودکانرا گرفته پا در اتش نهاد **مثنوی**

مگو داستان پیکر جلیل   بمهر علی اقتدا با خلیل   که بر خویش اتش گلستان نمود   بجام ولا صاف دانست درد





شدش هرگه سرشار از جام مهر ‌ سپهرش زمین شد زمینش سپهر ‌ امرد نظر کرد کرانش بران نالۀ خلیل گلستان کردید و با کودکان خود میان گل و ریحان آرمیده گاهی بوبا و کان گلستانش در کنار و گاهی بانوا و کان بستان خود سرگرم بوس و کنار دهر بغا گران بی بصر از لذت محبت بی خبر بود و متحیرانه با ایشان نظر مینمود سرور ایمان باو فرمود اگر میخواهی دوستان مرا ببینی از این ثابت قدم بیابی و با قدم ثابت در شاهراه محبت بر شتاب تا الحال با من بیا و مراتب محبت را نظاره نما امرد در خدمت آنحضرت رو براه آورد چون بخارج کوفه رسیدند حسب الامر آن بزرگ دیده امکان دیده را برهم نهاد و پس از لحظه فرو گشاد شهری دید در نهایت معموری که هیچ حصر قصوری در آن نیست در عقب مولای متقیان با نشاطی تازه و انبساطی بی اندازه پا بدروازه نهاد و با امام عباد بگوشۀ ایستاد بعد از اندک تفرجی حضرت فرمود از این راه بدکان قصابی برو که بدین شمایل موصوف و بفلان نام معروف این مبلغ را باو بده و گوشت بخواه انجام گفت شنیدنی قصاب ما و ترا بمهمانی خواهد طلبید چون سخن باینجا کشید بیا تا باتفاق تو بوتاقش در آئیم و سری از اسرار محبت بر تو ظاهر نمائیم بفرمان شاه مردان امرد در دکان قصاب آورد به همان شمایل و نام که از رهبر انام شنیده بود جوانی خوش سیما نظاره نمود که نور محبت از جبینش با فوق میکشید و بوی مهربانی از بوستان وجودش بمشام اهل اسلام میرسید

مثنوی

جوانی دید از سر تا قدم جان ‌ ز آب و گل سرشته مهر جانان
عیان از منظرش نور محبت ‌ نهان اندر سرش شور محبت
بکشتی گوسفندی تا نهانی ‌ از و تعلیم کرده جان فشانی
براه وصل جانان ایستاده ‌ بکف جان بهر نثار او نهاده
دلش از آشنا شد مهر حیدر ‌ ز مهر او شده روحی مصور

جوان قصاب مرد غریبی بنظر آورده از وی سؤال کرد از کدام شهری آئی که بنظر من غریب مینمائی گفت اینک از کوفه باین مکان رسیده و هنوز در جهد استراحت نیارمیده ام قصاب گفت آیا علی را دیده گفت مدتها با او هم قدمی نموده و مکرر این دستها را بدست مبارکش سوده ام قصاب دست و پای او را بوسه داد و تخته در دکان نهاد که هنگام زیارت دوستان علی تلاش معاش کار او باشر است پس بدامان او در آویخته باصرار بسیار برای خودش دعوت کرد امرد گفت رفیق دیگر دارم او را باید نیز همراه آورد قصاب گفت زهی سعادت که دو نفر از دوستان علی بکلبه چون منی در آیند و ابواب تفقد بر چهره حال کشایند البته رفیق خود را نیز با من شفیق گردان و او را هم بسرای این بینوا بخوان هر دو در اینمقام توقف فرمائید تا من لحظه و تدارکی بخانه برده بزودی معاودت نمایم و باتفاق شما بوتاق خود در آیم امرد بعد از اتمام این سخنان خدمت امیر مؤمنان شتافت و او را از گفت و شنید خود آگاه یافت بالجمله قصاب دوان دوان بخانه رفته زن را از مهمانداری خود آگاه ساخت زن با انبساط تمام لباس کامرانی و بساط مهربانی انداخته بلوازم خدمت پرداخت

مثنوی

در محبت و زنی مردانه بود ‌ شمع مهر شاه را پروانه بود
از ولای پای تا سر سوخته ‌ بود چون پروانه پر سوخته
بسکه مهرش جا بمغز و پوست داشت ‌ اشقیا را دشمن و دوست داشت
هر کسی از مغز داند پوست را ‌ دوست دارد دوستان دوست را
هر که خواهد دوستی مرتضی ‌ جو بدل زان زن مقامات رضا

قصاب بعد از اعلام زن خدمت جناب ابوتراب شتافته او را با امرد بدکان بخانه در آورد آغاز عذرخواهی نمود که این محقر سرا را گنجایش چنین بزرگواران نبود چون برخی از این سخنان بمیان گذشت آواز مردی مهیب با حضار قصاب خجسته مآب از در سرا بلند گشت با اضطراب بیحساب بیرون دوید یکی از کسان حکمران آن سامان را دید که میگوید میدانی جمیع اهل این بلد مجوسند و از آئین هردین مایوس پادشاه ما را عارضه تازه و مرضی بی اندازه اتفاق افتاده و یکی از اطبای خاص دوا در دوا او را باشامیدن خون یکی از دوستان علی قرار داده و درین شهر بجز تو کسی از اهل



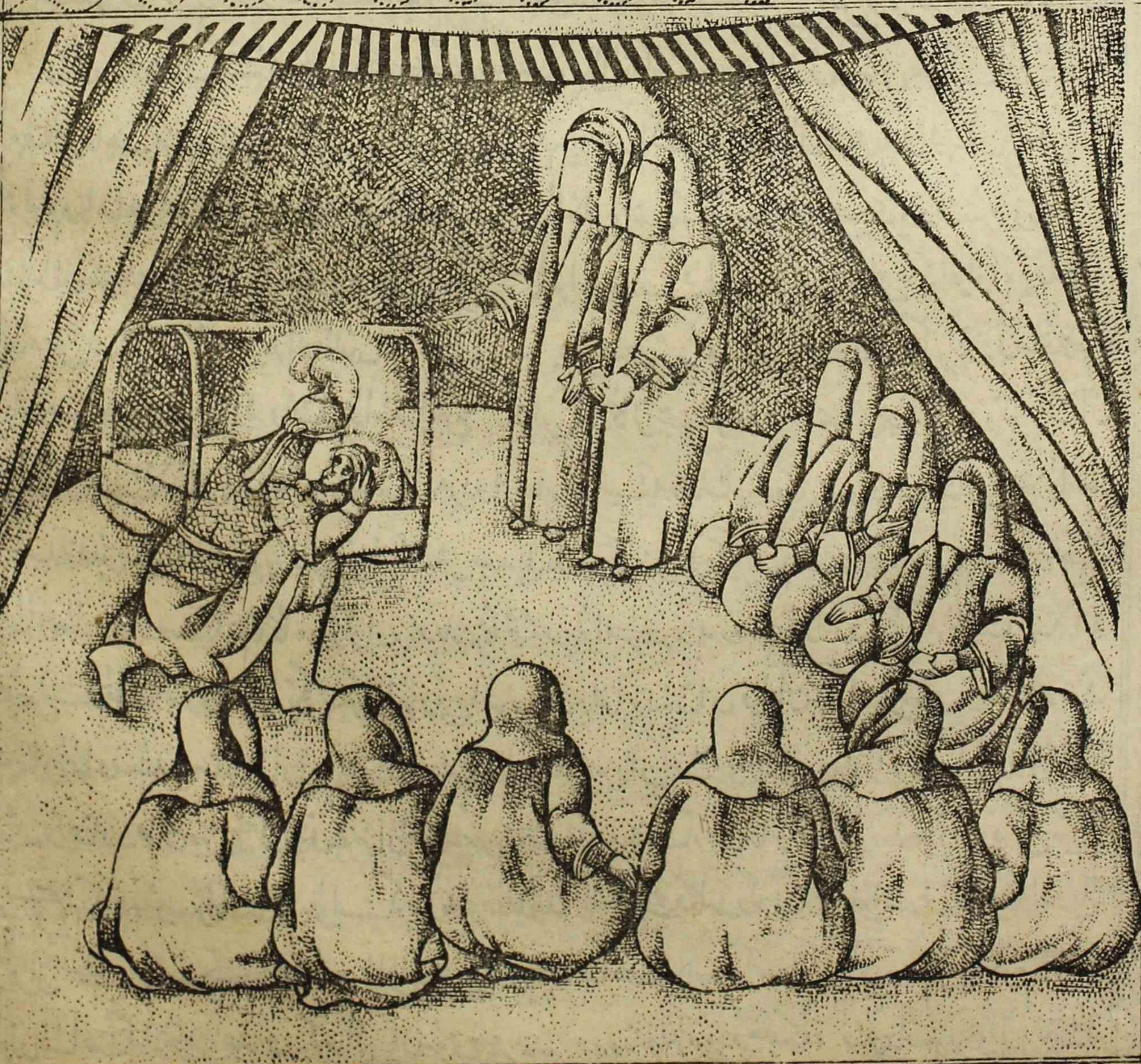
ولایت سراغ نداد ندو مرا برای کشتن و بردن خون تو بتعجیل فرستادند بیم ضایقه با ی جان نثاری پیش بکذار و سر را
و در دوستی علی دست از زندگی بردار قصاب با چشمی پرآب و جان خسران مآب کف سر دادن براه شاه ولایت پناه
برای امثال ما نهایت آمال است نه جای قیل و قال و مقام جواب و سؤال ولی چندان مهلت میخواهم که فدای مهمانان
خویش را در طبق اخلاص نهاده انگاه بسر دادن آماده شوم جلاد بدبنیاد باین سخنان گوش نداده و وقعی بگفتارش
ننهاده دست و تیغ ابرکشاد که الحال حاکمت و شنید نیست و تعجیل در تحصیل اسباب شفا سلطان اولیست
مقارن الحال دو کودک خرد سال و که حسن و حسین نام داشتند و محض ارادت مولای خود ان دو فرزند
سعادتمند را بان دو نام گرام موسوم نموده بود بخانه قدم گذاشتند بعد از ورود چون از جمیع حالات کماهی آگاهی
یافتند جان خود را سپر تیغ بلا ساخته لابه کنان برابر جلاد شتافتند که تو بریختن خون یک نفر زیاده مامور نیستی
خون ما دو تن را بهر قسم میخواهی بریز و پدر ناتوان ما زیاده بر این مستیز که با فراغت خاطر نزد مهمانان خود رود
وا ز زحمت فدا دادن جان آسوده شود آن بی باک ناپاک خشمناک شده آن دو طفل را بتیغ بیداد بخاک هلاک درانداخت
و نامی قصاب سعادت انتساب را از دست رها ساخت مثنوی ای ارادت رسم یاری این بود جان نثار در دوستداری این بود
هر که با جانان بود در بیم جان دوستیش هست نامی بی نشان جان فشاند هر کس اندر راه دوست مرده بنود زنده جاوید اوست
هر که اندر مهر حیدر سر دهد عرش از رفعت بپایش سر نهد ان دو طفل پاک زاد از عشق پاک دل ز جان شستند بنشستند بر خاک
قصاب چون بجان بازی فرزندان نظر کشاد ازین معنی شاد شد زن را از حال پسران بیهنگام خبر داد که حلال زاده کان
من در محبت مولا بخود دل از جان نهادند و تن بکشتن داده مرا بمهمانداری دوستان علی فرستادند زن با وجود مهر
مادری چنین سوگی را سو رپنداشته اصلا اعتنائی بگفتار شوهر ننمود و بیش از پیش بمراسم خدمت و لوازم مهمان
داری افزود قصاب کشته پسران را در گلیمی پیچیده بگوشه سرا انداخت و خود از دل و جان بترتیب خوان و خدمت
مهمان پرداخت چون سفره را بگسترد امیر مؤمنان امر کرد پسران خود را کنار خوان بخوان که بدیدن ایشان میلی تمام
دارم و تا حاضر نشوند لقمه بدهان نمیگذارم قصاب ناچار مراتب مسطوره را عرض کرد و کشته فرزندان را
بفرمان مولای متقیان حاضر اورد مناجات برآورد دست دعا دست حق کای خرگه افراز این نه طبق
بجاه نبی سید انبیاء بزهرا مه آسمان حیا بحق علی بنده خاص تو که از هر کس افزون باخلاص تو
باسم حسین و برسم حسن که زایشان بجا مانده این من کز این کودکان زا بخشای جان بخوان جهانشان زنو برنشان
فی الحال حسب التمنای ولی خداوند متعال هر دو از جا برخواسته نزد مادر دویدند و شادی کنان در حجره طفلی
رامیدند پرسیدای نور دیدگان بعد از کشتن چه دیدید و چگونه زنده گردیدید گفتند بعد از سپردن جان تفرج کنان
بجنان جاودان رسیدیم ناگاه بزرگوار پدید آمد و ما را بمحشر ارگرفته رجعت ما را از درگاه کبریا تمنا مینماید
محض استدعای انرور بار دیگر پیکر ما با روح انیس دید وا ز ایزد منان فرمان با زکشتن جان و معاودت
بجهان بما رسید زمان بیان این سخنان چشم ایشان بشاه مردان افتاد بی اختیار خود را بر قدم ان بزرگوار انداختند
گفتند بما در همان سروری که فرزند که ما را از حضرت عزت مسئلت کرد و ما را دوباره بدنیا اورد این مرد آست
مثنوی ای که بهر دوستدار دست خدا خواستی فرزند خود نا بد جدا تا چه حکمت بود کاندر کربلا خواست فرزندان خود را در بلا
از فراق اکبر و اصغر حسین خون بجای اشک میزاد از دو عین ساختند از اکبر و از اصغرش در دو دم نومید قوم کافرش
آه از ان ساعت که از حرب عدو کرد اکبر باز سوی خیمه رو در دو داغ اخرین در خیمه گاه شد بر اصغر با جوال تباه





زنده شدن پسر از قصاب بدعا جناب ابوتراب







اصغر او را دست در گردن فکند	و زحرم زین غصه شد افغان بلند
سرو و عطشان و تشنه لب سینا	دید افغان بلند از خیمه‌گاه
گفت با زینب چه رو داده است باز	اهل بیتم را چه افتاده است باز
گفت اصغر در وداع اکبر است	سینه زنان بر راه و دل پر از داغ است
دید شاه کم سپاه از جزع شر	بر دو تیر درج خود عقد گهر
در وداع این دو گوهر انجمن	یا دارید از وداع جسم و جان
خون برای اصغر و اکبر فشان	کامد آسان وداع جسم و جان
دشمنان انشهید بی معین	لعنة الله علیهم اجمعین

## مجلس هفتم

در ذکر مجلی از معجزات باهرات و آیات ظاهرات سفینه نجات در کتب اخبار روایت شده که روز بعد از افول آفتاب عمر رسول که آسمان ماه جمال بتول بود مردی اعرابی ناز یانه در دست گرفته و برقعی برخ افکنده بمسجد پیغمبر رو نمود بعد از سلام باصحاب کرام سید انام گفت **ان کان محمد قد مات فالله حی لا یموت ابدا عظم الله اجرکم و غفر ذنبکم ما اعظم مصیبتکم بموت سیدکم** پس پرسید جانشین رسول امین کیست ابو بکر اشاره بجانب امیر المؤمنین نمود اعرابی رو بان قبله اسلام آورد و در کمال احترام سلام کرد جناب ابو تراب فرمود **علیک السلام یا مضر و صاحب البقرة** ابو بکر و حضار از جواب حیدر کرار تعجب کردند اعرابی گفت ای جوان چون دانستی نام من مضر است و صاحب بقره فرمود شرح حال ترا از قرار اخبار سید مختار خبر دارم اگر خواهی تفصیل آنرا بمعرض بیان در آرم تو از قبایل عرب و نامت مضر است و پدرت دارم الحال سیصد و شصت سال از عمر تو گذشته چون صد سال از ایام عمر تو منقضی شد قوم خود را بظهور سید کاینات بشارت دادی و بیان صفات حسنه آبا و اجداد آن حضرت و آبا و ایشان در میان نهادی بعد از تقریر احکام و سنن قوم خود را از مردن با آئین روشن و دین مستحسن آن حبیب خداوند ذو المنن دعوت نمودی هیچیک از ایشان مقالات ترا نپذیرفتند و در جواب آن مقالات صداقت دلالات اقاویل لاطایل و جوابهای باطل گفتند بالاخره رایات مجادله و منازعه برافراختند و ترا بچاه عمیق نگونسار ساختند چون بساط حیات خلاصه موجودات در نوردید خداوند منتقم آن قوم را هلاک نمود و ترا از قید اهل کید خلاص فرمود از عالم غیب ندائی شنیدی که ای مضر بدرستی که محمد بجوار رحمت الهی در مقام قرب نشسته و حبیبی با محبوب خود در پیوسته ترا در زمره اصحاب سعادت انتساب آنجناب بحساب آورده‌اند بعد از آن بمدینه شتاب و سعادت حضور خلیفه او در یاب پس بزیارت مرقد منور آن سرور در آی و از ادراک آن درجات خود را بیفزای بعد از شنیدن این کلمات شب و روز شتافتی تا امروز باین مقام سپهر انتظام و صحبت صحابه عظام رسیدی مثنوی

انچه فرمود حیدر صفدر	در دلش کرد جا چو تکه بزد
از امام انام هر چه شنید	همگی را بصدق مقرون دید
یا ز شوق لقای زوج بتول	یا ز هجر رخ جناب رسول
گریه بی اختیار دادش دست	بر شبه رشته‌ها ز گوهر بست
نرگسش لاله بار شد بیمن	بر رخ مه گسست عقد پرن

دیگر باره حیدر کرار فرمود احمد مختار بعد از ادای این اخبار فرمایش کرد که مضر بعد از رحلت من پیش تو رو خواهد آورد سلام مرا بوی برسان چون مضر خود را از سلام و پیام سید انام مستسعد یافت بشرف پای بوس آن مالک رقاب و رؤس شتافت پس بفرمایش جناب ابو تراب نقاب را از رخسار ماه کردار دور ساخت و پرتو جمال آفتاب تمثالش مسجد را روشن کرده حاضران را شگفت انداخت آنگاه سؤالی چند کرد و جواب شنید که جمیع اصحاب را متحیر گردانید پرسید نری که مانند ماده‌اش بی پدر و مادر است کدام و نری که بی پدر است چه نام رسولی را که از جنس انس و جن و ملک و سباع و بهایم نبود اعلام فرمای و مرا از قبری که با صاحبش روان بود آگاه نمای از بیان حیوانی که ابای جنس خود را بیم داد بمنت نر و از آن جسمی که خورد و نشو نما

میدان



نداشت و زیاده از یکبار نخورد مرا خبر ده کدام بقعه است که آفتاب زیاده از یکنوبت بران نتابید و کدام حیوانست
که از جماد متولد گردید و ساکن غیر متحرک کدام است و دو متحرک غیر ساکن را چه نام زنی که مدت حمل و مخاض او سه
ساعت کشید که بوده و واقعه آن کدام زمان رو نموده دو دوستی که هرگز دشمن نشوند بیان فرمای و دو دشمن را
که هرگز دوست نمیشوند اعلام نمای شیء و لاشیء موجودات چیست و احسن و اقبح اهل ایجاد کیست اول عضوی
که در رحم صورت بندد و آخر آن ساز و آخر عضوی که در قبر از شخص فروریزد بتشخیص آن پرداز **مثنوی**

خلق از آن سؤالهای عجیب همه اندر نظر نمود غریب
همه حیران شدند در آن باب که چه گوید ابوتراب جواب
همه بگشاده گوش و بسته زبان دوخته چشم بر شه ایمان
حل اول مشکلات بعد از شنیدن آن سؤالات فرمود نوده‌ما

اول آدم و حوا و نوده‌یم بی پدر عیسی رسول مسئول بمد اول که بهم **فبعث الله غرابا یبحث فی الارض**
غراب ستوان قبری که با صاحبش روان شکم ماهی حامل یونس است درون دریاهای آب حیوانی که قوم خود را
بیم کرد مور است که آیه شریفه **ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده**
برین معنی شاهد است و چیزی که خورد نش یکبار بود و نیا شامید عصا موسی است که حکم محکم **والق ما فی
یمینک تلقف ما صنعوا انما صنعوا کید ساحر** در حقش وارد بقعه که آفتاب یکبار بران تافت قعر رود
نیل است که فرمان لازم الاذعان **و لقد اوحینا الی موسی ان اسر بعبادی فاضرب
لهم طریقا فی البحر یبسا** بر وقوعش دلیل حیوانی که از جماد تولد یافت ناقه صالح است که از سنگ متولد
گردید و کلام قضا انتظام **هذه ناقة الله لکم آیة** در بیان این داستان بر پیغمبر آخر الزمان رسید
دو ساکن غیر متحرک آسمان و زمین است که از جای خود بجا نمیروند و دو متحرک غیر ساکن نیرین اکبر و اصغر است
که بیک منزل قرار نگیرند زنی که حمل و مخاض او سه ساعت بود مریم است که ساعت اول بار برداشت و ساعت دویم
آنرا ضبط کرده در آخر ساعت سیم بار خود را فرو گذاشت دو دوستی که هرگز دشمن نشوند جان و تن و دو دشمنی
که دوستی ایشان ابدا نشاید زندگانی و مردن شیء محض افراد مؤمنین ابرار و لاشیء محض احاد مشرکین فجار احسن
اشیا بمصداق **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** جمال علیم المثال جوانان بنی نوع انسان و اقبح اشیاء بمفاد
**و من نعمره ننکسه فی الخلق** هباث پیران ایشان اول عضوی که از جنین در رحم نقش وجود گیرد سبابه
اشرف موجودات است و آخر جزوی که در قبر بخاک تعلق پذیرد آن استخوان سرین است اوصاف ظهر اموات **مثنوی**

چون علی بود کاشف اسرار لاجرم بود واقف هر کار
انکه خواندش رسول سر الله هست بی شک ز رازها آگاه
همه حضار مثل و رخ رفتار شاهراه مات ماند بر گفتار
اینچنین شخص را بعین قبول میتوان گفت جانشین رسول
هم خدا را ولی مطلق اوست هم نبی را وصی بر حق اوست

مضر از جوابهای دلپذیر امیر خیبر گیر پیشانی عجز و نیاز بر زمین
نهاد و پای همایونش را بوسه داد پس دلیلی از آن دلیل کل و هادی سبل کرفته بروضه خاتم رسل قلم نهاده قدری
سر بران تربت پاک سود و در آن خاک پاک بامید وصال جانان جان داده زندگی را وداع نمود بفرمایش جناب
ابوتراب تمام اصحاب بتجهیز او پرداختند و جنازه اش را ببقیع برده نزدیک قبر حمزه اش مدفون ساختند **مثنوی**

تنی کز دوستان اثنی عشرین بان عزت دهد فرما بتدفین
چه حالت داشت چون با جسم صد چاک حسین تشنه لب افتاد بر خاک
زده حلقه سنان ظلم گستر بدور او همه با تیغ و خنجر
روایت کرده شمر زشت آئین که چون آنشاه را دادند تسکین
نظر کردم که با عسرت زبانش همی سود بر اطراف دهانش
عطش بر داشت آن سبط پیمبر لب خشکش نمی‌شد از زبان تر



زبانش را بکامش بود اشاره | بکام خشک و گردم نظاره | زبان هردم بکام خویش میبود | زبانش از لبانش خشک تر بود
زکام او نمیشد دور پیکان | نمودی هر چه سعی آن شاه ایمان | نشسته بود پیکانش در کام | ز تیر کوفیان زشت فرجام
ز باد از خاک آن صحرا کفن دید | ز خون زخمها غسل بدن دید | سر او از قفا عریان چو خورشید | جوان و خنده بر دوری ز سر دید

مرویست که در زمان عمر ابو عبد الله انصاری رو بعالم باقی گذاشت و هشتاد هزار دینار از مستغل و منقول ترکه داشت پسری سه ساله از و مخلف بود زنش بعد از عده بجوانی شوهر نمود چون پسر دوازده سالگی رسید روزی دید مادرش مثنی زر بدامن شوهر کرد پسر آهی سرد از جگر بر آورد که ای مادر چرا مال مرا بمردم روا میداری و این یتیم بی نوا را از میراث پدر محروم می گذاری مادر گفت ابو عبد الله پسر را بغلامی خریده و محض محبت و مهربانی فرزندش نامیده پسر ماجرا را بعرض خلیفه ثانی رسانید و مادر نزد خلیفه هفت گواه کاذب بر طبق مدعای خود گذرانید خلیفه مادرش را نواخته بحبس کودک فرمان داد بیچاره چون دو ماه در زندان ماند کارش نزدیک بهلاکت افتاد تا روزی خلیفه زاده از در زندان عبور کرده و بر حال او رحمت آورده از زندانش بضمانت خود رهائی داد و او را بخدمت حضرت شاه ولایت فرستاد آن بزرگوار بعد از نوازشات یتیمانه که عادت مستمره اش بود او را مخلع فرموده بحمام فرستاد پس دست او را گرفته بمنزل خلیفه قدم نهاد قنبر حسب الامر مولای خود زن و شهود را حاضر کرد و هر شاهدی گواه مدعای زن را بر شته بیان در آوردن رهبر عباد باحضار قصاب فرمان داد بعد از حضور قصاب حکم فرمود که خون زن و کودک را در یک طشت کنند پس ردای مبارک را بروی طشت در انداخت و از معجزه باهره خون درون طشت را گویا ساخت تمام حضار آوازی از طشت شنیدند که من مادر این پسرم و از بابت اغراض دنیوی از و اعراض داشتم و اینک بفرمان شاه مردان با سجاده راستی گذاشتم حاضران زبان تصدیق برگشادند و بر محمد و آل و صلوات فرستادند انگاه ترکه پدر را تمام و کمال تسلیم پسر نمود و بحد تعزیر زن و شهود حکم فرمود مثنوی که علیرا حکم حق حکم خدا بود | نه او از حق نه حق از او جدا بود
میان حکم او با حکم احمد | بقدر یکسر مو فرق نبود | ز یکدیگر بکی تمیز آن دو نتوان | جدا نتوان نمودن جسم از جان
بلی فرقی که دارند این دو در کار | نبی را گفته حق بود گفتار | نبی تنزیل فرمودی کلامی | نه بی جبرئیل گفتا از حق پیامی
نبی را حکم با تنزیل و جبرئیل | علی فرمانده جبرئیل و تنزیل | قلم در دست این دست خدا بود | که لوح آفرینش نقش بنمود

در مناقب مرتضوی که از مؤلفات کشفی ترمذی است حکایتی بدین روش شرح داده که یکی از شیعیان صادق و ابا مردی نصاری بمناسبت هم سفری و تجاوت دوستی اتفاق افتاده در سفر دریا کشتی ایشان بگردابی گرفتار گردید چون در آن کشتی در گرداب بطول انجامید آن شیعه پاکدین بنا خدای کشتی نجات توسل جسته بمداومت ورد مجرب ناد علی اشتغال کرد ناگاه سواری بزرگوار نقاب دار از روی آب بطرف گرداب تاختن آورده زمام کشتی را گرفته زیاده از یک تیر پرتاب از گرداب بیرون کشید و پس از نجات اهل کشتی از نظر غایب گردید مرد نصرانی بعد از آگاهی از اسم سامی آنجناب و این معجزه ظاهره حضرت ابو تراب گفت این نام که امیر اد در انجیل دیده و جلالت شان او را فهمیده ام همان زمان از گرداب غوایت بساحل هدایت رسید و بشرف اسلام مشرف گردید و بشکرانه سلامت ساحل و اقامت منزل با نثار و اشتهار این اعجاز پرداخت تا جمعی نصاری را از خویش و بیگانه بنگرار و تذکار این آیت و نشانه مسلمان ساخت هم در آن کتاب در فضایل جناب ابو تراب مسطور است که در زمان خلفای شقاوت اساس بنی عباس درویشی بلخی از مدح سرایان امیر مؤمنان در سبا



بمصر آمده در محلات آن زبان بمنقبت شاه مردان گشود یکی از خارجیان آن سامان او را بنوید مواهب بخانه برده هر دو چشمش را از کاسه سر برآورد و دست و پایش را قطع کرد پس غلام خود را گفت این رافضی نیم جان را بگورستان برسان تا بضعف تن بین خالی زندگی ابد رود نماید و رافضی دیگر باینگونه مقالات لب نگشاید غلام او را بگورستان رسانده و تن نیم جانش را بگوشه گذاشت اندرون آن پیکر حضرت نبی بفرمایش علی ولی اعضای مجروح و مقطوعه اش را از برکت ملامسه دست مبارک درست نمود و بان درویش اخلاص کیش فرمود با اعضای سلیم بخانه آن خارجی فرود آی و قدرت قدرت الله را مشاهده نمای مثنوی

ز جا جست درویش با جان شاد | ببوسید دست و بپایش فتاد
بدو گفت ایمرد بر گو کهٔ | بدینسان بمن مهربان از چهٔ
بفرمود من خضر پیغمبرم | علی ولی را کهین چاکرم
بحکم علی در تربت تاختم | ز هر درد و رنج ایمنت ساختم
بهر جا رسی در خفی و جلی | مترس و ملرز و بگو یا علی

درویش برای شکر گذاری سراپا زبان با اعضای سلیم و جوارح مستقیم بهمان خانه رو نهاد جوانی زیبا روی مهربان استقبال کنان و مرحبا گویان ابواب تفقد بر رخسارش بر گشاد درویش تعجب کنان گفت دیروز ظالمی در اینسرا بود که انواع ستم در حق من نمود امروز او را مفقود و ترا بر خلاف آن مرد دیدم و سبب اختلاف حرکت دیروز و امروز را نفهمیدم آن جوان گفت خبیثی که دیروز با تو آن سلوک را نمود پدر بد سیر من بود که از سیئات اعمالش بیزار بودم و از تحمل آن ناچار دوش مولای دو دنیا را دیدم در عالم واقعه با پدرم از روی عتاب خطاب کرد ای خرس سیاه از من شرم نکردی که نسبت بمداح من آنهمه جفا را بعمل آوردی پاداش این عمل زشت بدین عالم در مسخ مسوخات درآی و در آن سرای باتش جاوید بار گشای من از بیم خطاب جناب بوتراب با اضطراب از خواب بیدار گردیدم و آن شقاوت پناه را بصورت خرس سیاه دیدم اینک قلاده در گردنش نهاده و در گوشه این خانه ایستاده مداح امام والا مقام با مسرتی تمام در آن مکان شتافت و آن مردود ناصبی را بصورتی که شنیده بود دریافت بشکرانه ظهور این اعجاز جبین نیاز بدرگاه یکتای ضعیف نواز بخاک نهاد و زبان بحمد الهی و منقبت ولی اللهی بر گشاد مقارن آنحال بوته فروزان برافروخت و خرمن وجود آن مردود را بعین شهود سراپا بسوخت پسر میمنت سیر از پدر شامت اثر بجز مشتی خاکستر چیزی ندید و ثمر عداوت آن شجره طیبه فتوت و مروت را براستی و درستی فهمید مثنوی

گرا با علی زهره دشمنیست | باصل و نسب دشمنش پاک نیست
هر آنکس که از نطفه پاک زاد | درون رحم دل بمهرش نهاد
کسیرا که نبود باو دوستی | ز بیمغزی او را نجز پوستی
کسی کاین محبت نبد در مغز او | ز قهرش در آتش دراند پوست
نبود اگر دشمنی علی | نمیشد طباق سفر منجلی

از پنج آل عبا و تشنه کام گلگون قبا ماثور است که ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه در هر روز جمعه زمان بیان خطبه زبان ناسزا ابنراوار افسر هل اتی میگشود یکی از جمعها از ازدحام خلایق و گفتارهای خام آن مردود خاطر بر حالت ملالتم افزود بمنبر تکیه داده در عالم تفکر و تحیر خوابم در ربود و زیارت جمال با کمال حبیب خدای متعال دیده ام را روشن نمود دیدم مرقد منور انشقاق یافت و مردی بالباس سفید بیرون آمده بجانب من شتافت چون مرا ملول دید رو بمن آورد و از سبب ملال سؤال کرد گفتم گفتار این نابکار مرا باندوه گرفتار دارد و خیال این ملال خاطرم را می آزارد گفت اکنون دیده بر گشای و قدرت خدا را مشاهده نمای چون چشم بر گشادم دیدم آن تیره نهاد در بین بیان از منبر بزیر افتاد و فی الفور بدرکات نیران بار گشاد ای دوستان ولی خدا و ای سالکان طریق هدی چشم تامل فرو گشائید و باین حالت نظر نمائید آیا در این چه حکمت بود که عمرو بن عاص شقاوت اختصاص بر همین منبر از منصور بودن یزید و مغلوب شدن شاه شهید در محضر

مسخ شدن ناصبی بصورت خرس [illegible]

بزرگ و کوچک حجازیان که از هم نوایان راست رو حسین بن علی بودند نغمات شهرآشوب بر سر زد و با انحا لف بنی
هاشم و مؤالف بنی امیه سالهای دراز در دو دنیا زند کانی نمود چنانکه صاحب ارشاد از عبد الملک بن ابی الحرث
حکایت میکند که آن شقاوت نهاد گفت عبید الله زیاد زشت بنیاد مرا برای بشارت قتل سرور اولیا نزد عمرو
بن سعد بن عاص والی مدینه فرستاد چون وارد آن شهر شدم یکی از بنی هاشم نزد من آمده پرسید از جگر گوشه رسول
مجید چه خبر داری گفتم هر خبری منظور تست ساعت دیگر از امیر تو دستگیر خواهد شد آن سوده مرد هاشمی آهی
سرد از دل پر درد بر آورده و باد بده پرخون و خاطر محزون گفت انا لله و انا الیه راجعون نوحه
درد اکر شد همدان از کین اهل عدوان لب تشنه شاه ایمان مقتول آل مروان حلقی که زد پیمبر بوسه بر آن مکرر
ببریده شد ز خنجر از کید آل سفیان از ظلم اهل کینه شد بی پدر سکینه و ز مردم مدینه بر آسمان شد افغان
چون نزد عمرو بن سعد رسیدم پرسید چه خبر داری گفتم آثار مسرت از رخسارت عیانست گفتم خبری دارم که اسباب
سرور تو و جمیع دوستان آل ابی سفیانست پس کیفیت شهادت آنحضرت را با تمام جان نثاران بمعرض بیان در آوردم
و از تفصیل واقعات ذبیح الله و اولاد خلیل او را مستحضر کردم بعد از اطلاع حال و استماع احوال گفت بهتر آنست که خود
در کوچه و محلات مدینه در آئی و ساکنانش را از کماهی حالات آگاه نمائی من انگشت قبول بر دیده نهادم و در میان
کوچها افتادم اهل مدینه را ازین خبر وحشت اثر مطلع ساختم و ساکنان آنرا از پیر و جوان بنالۀ و زاری در انداختم
بخدا قسم چنان شیونی از خانهای مدینه بلند شد که تا امروز هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود بلکه وحشت آن
خبر بدیوار و در مدینه نیز اثر نمود بعد از اعلام خاص و عام دیگر باره نزد پسر سعد نابکار رفتم آن عنید چون مرا دید
و فریاد اهل مدینه را شنید خندان شده گفت این شیون عوض شیون عثمانست که او را کشتند کام تشنل داور و
و بران جانشین رسول امین رحم نکردند آنگاه بر فراز منبر قدم نهاده و زبان بریده را بتوصیف ولاة امیه بر گشاد
مردم را از قتل سید مظلوم آگاه ساخت و آتش جان سوز در دل دوستانش در انداخت بروایت مناقب میان آن
بد بنیاد و عبد الله سایب سخنان نامناسب اتفاق افتاد چون مقام مناسب تفصیل آن بیانات نبود لاجرم بالمجاز
پرداخته از اطناب احتراز نمود مرویست که بعد از انتشار آن خبر موحش یکی از آزاد کردهای عبد الله بن جعفر بن ابی
طالب خبر ای مولای خود رو نهاده و او را از شهادت فرزندانش بیاری خال فرخنده اقبال آگاهی داد عبد الله
گفت انا لله و انا الیه راجعون غلام عبد الله گفت این اتفاق از عمل حسین بن علی بود که ترا بمفارقت
پسران گرفتار نمود عبد الله نعل کفش خود را بسر او زده و فرمود ای کنیز زاده مادر این چه سخنانست که میگوئی بخدا
قسم که دوست میداشتم خود در رکاب آنجناب جانبازی نمایم مرا دوست میداشتم مرا هم شهادت کام جان بود
ندانستم نصیب کودکان بود که صد جان من و امثال ایشان شود قربان آن سلطان ذیشان در بقا کامادران هامون نوردیم
چو طفلان خود اندر خون نوشتیم ام لقمان و ام هانی و اسماء و رمله و زینب دختران عقیل در این ماتم جلیل صداها را بنوحه
و ناله بر آوردند و هر یک بنوای خاص مرثیه سرائی میکردند ام لقمان فرمود عربیة ماذا تقولون ان قال
النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری
و منهم ضرجوا بدم ما کان هذا جزائی ان نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی
رحمی ترجمه تا چه خواهید گفت ای امت ار شما گر کند رسول سؤال کاین چه رفتار بود بعد از من
از شما شد عیان مجید رو آل آخرین امتید و بر ستم زاول و آخر گروه ضلال عترت من چه ظلمها که ندید

از شما



خبر دادن خطیب از قتل امام شهید غریب



از شما ای گروه ظلم خصال جمعی از تیغ غرق بحر خون بعضی اندر سلاسل و اغلال درازای نصیحت و رحمت
کی روا بود کین بدین منوال ام سلمه از شنیدن این خبر وحشت اثر با اینکه باعلام رسول علام وقوع این اطلاع داشت
از شدت عمل ایشان انگشت حیرت در دهان گذاشت بعد از گریه بسیار بران گروه نابکار لعنت نمود و در حق ایشان
فرمود فرد چنانکه ایمان از ایشان شد مشوش مخلد شان کن ای یزدان در آتش

## مجلس هشتم

در نگارش شمه از غزوات نصرت آیات در ذیل برخی از مستحسنات صفات آن ذات کثیر البرکات هنگامی که مروج
اسلام جهة شکستن اصنام پا بدوش مبارک سید انام نهاد حبیب خدا فرمود یا علی خود را چگونه می بینی عرض کرد چنان
می بینم که تمام حجب مرتفع گردیده و سرم بساق عرش رسیده بهر جا دست بیندازم در قبضه اقتدار من است فرمود
خوشا حال تو که کار حق میکنی و خوشا حال من که بار حق میکشم یکی از حکمتهای عروج تاج اوصیا بدوش صاحب مراتب
معراج این است که بمفاد کریمه **انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم** اصنام
و عبده آن فروزنده نیران خواهند بود اگر خاتم رسل دست بران میسود البته آتش در آنها تصرف نمینمود چنانکه
وارد است که روزی سرور انبیا بخانه سیده نسا تشریف فرما شده بضعه خود را مشغول بختن نان دید آنسرور نیز
بمدد دختر ستوده اختر نانی چند بر تنور بست و در کناری نشست چون صدیقه طاهره نانها را از تنور برکند
نان خود را پخته و نانهای پدر بزرگوار را خام یافت تعجب کنان جهة تحقیق حکمت آن خدمت پیغمبر آخر الزمان شتافت
حبیب خدا و دود فرمود چون دست من بانها سوده آتش را قدرت تصرف در آن نبود آتشی که بی اذن خانواده رسالت
در سوختن مختار نیست نمیدانم حکمت چیست که در کربلا بخواهش اشقیا برافروخت و خیمهای عترت طاهره را با بعضی
از جامهای ایشان فرو سوخت

**مثنوی**

در آتش خیمه خود را رضا داد رسد تا اهل آتش را بفریاد
بان آتش رضا شد شاه عطشان که برهاند ز آتش اهل عصیان
رفاه امت بیچاره میخواست که خود را از وطن آواره میخواست

در امالی از حارث بن اعور نقل شده که گفت در حیره که مکانیست نزدیک کوفه در خدمت شاه ولایت پناه
بودم آواز ناقوس از دیری استماع نمودم امام انام فرمود آیا میدانی ناقوس چه میگوید عرض کردم بهتر انبیا و بهتر
اولیا بهر چیز داناترند فرمود این نوا از آهنگ ناقوس محسوس است و این اشعار مضمون ترنم ناقوس **لا اله الا
الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا قد غرتنا و اشغلتنا و استهوتنا یا ابن الدنیا
جمعا جمعا تفنی الدنیا قرنا قرنا ما من یوم یمضی عنا الا اوهنا منا رکنا قد ضیعنا
دارا تبقی و استوطنا دارا تفنی لسنا ندری ما فرطنا فیها یوما الا لو متنا** ترجمه

خدائی نیست جز فرد توانا که حق است و بکل و جزو دانا
جهان اهل جهان را در فریبست فریب و بما هم عنقریبست
بخود ما را چنان مشغول دارد که نفس شوم را بر ما گمارد
بنا مردم که از مهرش هلاکند پس از قرنی تمامی مشت خاکند
تمام عمر ما بیهوده شد طی که کی جم کامران بوده است و کی کی
سرا جاودان از دست دادیم بویران دیر فانی دل نهادیم
ز حال خود خبر اکنون نداریم مگر روزی که در گوری بخوابیم

اساتید عروض این بحر را که هر مصراع آن چهار فعلن است ازین
کلام استنباط کرده اند حارث میگوید بعد از شنیدن این اشعار بان بزرگوار عرض کردم نصاری بیان ذکر ناقوس را
می توانند فرمود اگر بدانند عیسی بن مریم را خدا نمیخوانند روز دیگر نزد صاحب دیر رفتم هنگام بلند شدن آهنگ
ناقوس بخواندن اشعار مذکوره مبادرت نمودم پرسید این بیان با معانی را از کجا آموختی و این علم بدیع را در گنجینه
سینه چگونه اندوختی در توریه دیده ام که بجز پیغمبر یا وصی او کسی از ذکر ناقوس آگاه نیست گفتم امروز که دیروز



با من بود این کلمات را بیان فرمود صاحب دیر بی تامل همراه من شد بخدمت آن حضرت شتافت و سعادت
اسلام را دریافت مکن بحره هر سو علی بصیقل بن زنک کفر برد چون تیرکی شب ز جهان نور آفتاب
زد در طناب بار کشن چنک تا سپهر قایم شده بجای چو لولا ملک از لعاب انجا که خوان جود نهد دست همتش
شهباز صدره چلپسه یکی پرفشان ز باب مرویست که بعد از تزیین زمین کوفه بقدوم میمنت لزوم امیرالمومنین چون یکسال
برامد خواتین محترمات آن سرزمین مردان خود را خدمت آنحضرت فرستادند و پیغام دادند که انچه شنیده
و فهمیده ایم جناب زینب خاتون محذره عالم و تالی بتول و جکرکوشه رسول اثنک جانشین زهرای ازهراست
و مانند مادر ستوده سیر از تمام زنان جهان برتر اکر اذن عالی باشد فردا که یکی از اعیاد مخصوصه است
بشرف پای بوس ان مخدره سعادت حاصل نمائیم و براعتبار خود بیفزائیم مهتر و بهتر عباد زنان را بشرفیابی حضور
مهر ظهور دختر خجسته نهاد رخصت داد چون جناب زینب از مطلب زنان عرب استحضار حاصل نمود خزانه دار
پدر بزرکوار را که متصدی بیت المال بود احضار فرمود میکشد مروارید که از غنیمت بصره بدست آمده و هنوز
بارباب استحقاق انفاق نشده بود از خازن بیت المال کرفته نوشته برسم عاریه مضمونه سپرد و شده مروارید
جهت زیور عید همراه برد صبح عید امام مجید آنحجره مقدسه زینب خرامید چون او را جانشین بتول میدانست
خلاف حرمت او را امتوا نیست همین که وارد شد چشمش بر شده مروارید افتاد هنوز ننشسته قدم بیرون نهاد
پس خزانه دار خود را احضار فرمود و کیفیت شده را تحقیق نمود ان سوده مرد نوشته ممهوره زینب را بیرون
اورد امیر مومنان فرمایش کرد اکر این تمسک را در دست نداشتی الان قطع دست را حکم میدادم بالجمله خواتین کوفه
از ملاقات جناب زینب درخت امال را پرشکوفه دیدند و بزیارت انمخدره مشرف کردیدند کجا روا بود که چنین
خاتونی را با ان همه احترام سربرهنه بشام داخل نمایند و در همین کوفه خاص و عام بتماشای او بر در و بام ایند نظم
هزار حیف که ان بانوی سرا عفاف اسیر شد بکف کوفیان بی انصاف زنی که در حرم او فرشته نا محرم سربرهنه
درامد میان اهل ستم روا نبود شود دختر امیر اسیر سربرهنه و عریان میان قوم شریر مرویست که زنی ام حبیبه
نام از کنیزان دختر خیرالانام در کوفه بحباله حارث بن وکیده بود و حارث او را از اسیری اهل بیت کرام اعلام
داد ام حبیبه برای پرسش حال اسرای آل و عیال برکشته قبایلی پرملال بمسجد خرابه که جای ایشان بود رو نهاد چون
چشمش بر زینب افتاد متحیرانه ایستاد و زبان پرسش برکشاد که ای خاتون از ستم اینقوم بون چرا این خیمه نیلکون کردون
واژکون نکردید کوفیان بیوفا این جفا را بسبط مصطفی چکونه پسندیدند و شامیان بیحیا در اطاعت یزید پر
ولایت امام مجید چه رجحان دیدند مکر کسی نبود او را مکر عباس همراه که شد بیکس شهید قوم بدخواه
مکر با او نبود اکبر در آن خاک که شد جسمش ز تیر و تیغ صدچاک چرا قاسم کشیدا و زدامنش دست چو دید او را بدام
رنج پابست بنی هاشم مکر یارش نبودند در آن صحرا مدد کارش نبودند شنیدم تشنه کامش سر بریدند
تن پاکش بخاک و خون کشیدند زینب از سوال ام حبیبه جوی خون از مژکانش روان ساخت برکشاد او را چنین پاسخ داد
که اهل کوفه بیوفائی کردند و عهد خود را بپایان نیاوردند نخست جان او را از بی ابی کداختند و با لب تشنه شهیدش
ساختند عباس از دست جفای ایشان بدست کردید و مانند علم خود بخون و خاک در غلطید علی اکبر نعش را از
تیر و شمشیر پاره پاره نمودند و پریشانی خاطر لیلا و زینب را در مصیبت انجوان نامراد افزودند قاسم در حجله دامادی
ننشست و از خون خود حنا بست ام حبیبه از شنیدن این سخنان چندان طپانچه بر رخسار خود اشنا کرد و اشک بچهره



فرود آورد که بروایتی از شدت جزع و فزع رشته حیاتش فرو گسست و در جنان جاودان بسید زنان پیوست

نظم

کم بود چون زن زاهل خدمت هرا ... تاب نیاورده ذکر ماتم او را
درد نه تنها زن ربود توانش ... بلکه روان شد زتن بمخلد روانش

در کتب اخبار و آثار حیدر کرار از جابر بن عبد الله جعفی منقولست که ابو بکر اخذ و ضبط صدقات فرای مدینه را در عهد خود بعهدهٔ اشجع بن مزاحم ثقفی که از شجاعان آن زمان بود واگذار نمود و آنمرد دود بجهة کینه دیرینه که از شاه مردان در سینه داشت نخست بمزارعی که متعلق باهل بیت رسالت بود رو گذاشت محض ورود آن ناپاک نامرد تمام محصول آن را با حقوق ملاک تصرف کرد اهالی قری شاه ولایت پناه را از تعدی و اجحاف آن بی انصاف گمراه آگاه ساختند امیر عرب با شدت غضب بجهة عزاداری عمامه سیاه بر سر بست و دو شمشیر حمایل فرموده بر اسب رسول نشست حسنین و عمار یاسر و عباس و فضل بن عباس را با عبد الله جعفر با خود برده رو براه نهاد و فرزند ارجمند خود سرور سعدا و بهتر شهدا را باحضار اشجع نابکار فرمان داد امام ستمبین با امر امیر المؤمنین نزد آن پلید بی شناخت فرمود یا اشجع اجب امیر المؤمنین اشجع لعین گفت امیر المؤمنین کیست منو احسین اندر جواب آنستمگر بگفتا اینسان زناب پاک گوهر که آن سرور امام راستین آن ولی حق امیر المؤمنین است نوشناسی بلی آن رهنما را که خود نشناس نشناسد خدا را آن پلید گفت من کسی را بجز ابو بکر امیر المؤمنین نمی خوانم و امروز بر روی زمین غیر او را سزاوار این لقب نمی دانم آن امام عطوف و سید رؤف با نهایت رافت با آن بد فطرت فرمود اجب علی بن ابیطالب باز آن غریق لجه طغیان لب بجواب نان گفت اکنون من در این مزارع حکمرانم و بر عموم رعایا و ملاک سلطان مرا نیز بر بدوت و فضیلتی است که اطاعت من باو روا نیست من بر عنبت ربقهٔ بیعت خلیفه را بر قبه خود نهاده و او در کمال اکراه دست بیعت باو داده در اینصورت فرق بسیار با او دارم و بطوق طوع او هرگز گردن نمیگذارم چون آن گزیده بیچون و زاده برین مامور نبود ساکت شده بخدمت پدر بزرگوار املاء مراتب را عرض نمود شیر ذو الجلال بعد از استماع و اطلاع این احوال عمار یاسر را بطلب آن بی ادب فرستاد عمار بفرمان حیدر کرار بپیش آن غدار شتافته بملاو منت آغاز رسالت نهاد آن بدبخت تیره نهاد بر آشفته زبان بدشنام بر گشاد عمار سعادت آثار تاب آن گفتار نیاورده شمشیر بر کشید و بجانب آن شریر پلید دوید همراهان امیر المؤمنین نیز بیاری آن پاک دین بگرفتن آن لعین رو کردند و او را کشان کشان نزد امام زمان آوردند کرار غیر فرار با آن بدکردار فرمود بکدام برهان مال ما را بر خود حلال ساخته و بضبط اموال ما پرداختهٔ آن شقی گفت تو بچه دلیل در غزوهٔ هوازن خون کسان ما را ریختی و در هر جا فتنها بر انگیختی فرمود بحکم خدا و رسول در آن غزوه برادرانت مقتول گردیدند و بمکافات نافرمانی بدرکات نیران رسیدند خدا ترا نیز بهلاکت برساند و نزد برادران بی ایمانت بنشاند آن خیره رای پلید بین نیز با امیر المؤمنین همین جواب را رد نمود بلکه از روی ستیز سخنانی گفت امیر نیز لب گشود که قلم زبان از نگارش آنها قاصر است و زبان قلم از اینگونه رقم کاسر فضل بن عباس سخنان آن خدا نشناس را بر خود هموار نساخت و با تیغ آخته بجانب او تاخت بکدستش را با سر از بدن کثیف بدور انداخت سی تن که با او همراه بودند از جا در آمده بقصد قتل فضل رو نمودند شنوی

بر آشفت ناگه امام کبار ... بزد دست خود دست بر ذو الفقار
اگر چه پس از رحلت مصطفی ... نبودش بدل قصد اهل جفا
چو تمکین بر بیعت آن قوم داشت ... براه تحمل قدم میگذاشت
وگرنه چنان رو بهی بد نهاد ... رسن کردن شیر حق مینهاد



ولی از پی مصلحت ان امام برآورد از روز تیغ از نیام چون ان جماعت برق ذو الفقار صاعقه بار را دیده فریاد الطاعه الطاعه براوردند و الات و ادوات رزم را از خود دور کردند امیر خیبرگیر فرمود اکنون کشته رئیس خبیث خود را برداشته بنظر خلیفه برسانید و او را از انچه دیده اید مستحضر گردانید ان ناکسان زندگی خود را غنیمت شمردند و ان جسد پلید را برداشته بدربار کفر اثار بناه بردند انملعنت ماب با خاصان اصحاب در این باب بنای شوری نهاد تا بتدبیر عمر پلید خالد بن ولید را باوردن امیر مؤمنان فرمان داد و بکشتن و اسیر کردن ان برگزیده خداوند ودود در صورت تخلف خالد را مرخص نمود ان ملعون با جمعی از مخالفین بکرفتن امیر المؤمنین روانه گردید تا بان امام مجید نزدیک رسیدند ان سرور بان لشکر اصلا اعتنائی نداشت تا خالد فرود امده قدم جرات پیش گذاشت چون از روی بی ادبی بعضی سخنان درشت گفت امام ابرار از گفتار ناهنجار ان نابکار بر اشفت که ای کنیز زاده مرا هم مالک بن نویره پنداشتی و کشتنم را سهل انگاشتی خالد در دو زبان برمدح را برگشود که ای اسد الله غزنفر دین تو مانند شیر ژیانست و بسوراخ خزیدن نود روباه سان است حیدر کرار با پشت ذو الفقار بان غدار اشاره ساخت و او را بروی خاک در انداخت **مثنوی**

نخورده بتن ضرب دست خدا ... تن نحس از پشت زین شد جدا
بتر سید از حضرت بوتراب ... پشیمان شد از گفته ناصواب
بلی تندر تیش بر همه منجلی است ... که را طاقت ضرب دست علی است

مثنی بن صباح که از همراهان ان پلید بود راه اصلاح را بقدم ضراعت پیمود و جبین شفاعت پیش جانشین سید لولاک بخاک سود امام همام تبسم کنان جرم او را بذیل اغماض پوشید و تمنای همراهانش را بسمع قبول نیوشیدان نابکار شرمسار با بجاده انصراف نهاد و مراتب را باولین غاصب حق علی بن ابیطالب شرح داد نوبت دیگر بوسوسه عمر و بفرمان ابو بکر مکر سیران بد اختر بگرفتن حیدر صفدر رو تاخت و با قلاده از میل اهنین که از سرپنجه خیبر کشای علی مرتضی بگردنش افتاده بود بی نیل مقصود مراجعت ساخت تا جمعی از منافقین بتوسط عباس و بعضی از بنی هاشم شفاعت کنان او را بدرگاه شاه ملایک پناه اوردند و گردنش را از قید ان قلاده ازاد کردند بدین طریق که ان دارای معجز داودی اهن قلاده را مانند موم قبضه قبضه از گردن ان پلید میشوم دور میفرمود اگر این علی گردن دشمن دون را در قلاده روا نداشت فرزندش علی بن الحسین در راه دوست بقلاده اسیر کردن گذاشت گردن تسلیم بزنجیر جفا نهاد و دست رضا ببند قضا در داد مرویست که چون سپاه ظلام ان امام انام را وارد شام مینمودند میفرمود **عربیه**

اقاد ذلیلا فی دمشق کانّنی ... من الزنج عبد غاب عنه نصیر
و جدّی رسول الله فی کل مشهد ... و شیخی امیر المؤمنین امیر
فیا لیت امّی لم تلدنی و لم اکن ... یراننی یزید فی البلاد اسیر

**ترجمه**

بذلت میبروم در شام گویا ... منم زنگی غلام بی پناهی
دو جدم احمد و حیدر که باشند ... بقدر روشنا نشان یزدان گواهی
مرا ای کاشکی مادر نزادی ... ندیدی حالتم اینسان تباهی
یزید شوم تا همچون اسیران ... نمیگردی بسوی من نگاهی

بروایت ملهوف پیری از اهل شام را نزد ان امام همام عبور افتاد و زبان شماتت باهل بیت رسالت بر گشاد که الحمد لله خداوند شما را هلاک نمود و امیر المؤمنین یزید را بر شما مسلط فرمود چون امام مجید این سخنان را از ان پیر نادان شنید فرمود ایا قران خوانده عرض کرد بلی فرمود این ایه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پیر گفت این ایه را شنیده ام و معنی انرا نیز فهمیده ام حضرت فرمود مقصود از خویشان رسول جهان در این ایه ما ئیم این ایه را نیز



دیدهٔ که خداوند میفرماید وَاعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی
الْقُرْبٰی عرض کرد بلی فرمود ذوی القربی مائیم ایا این ایه را نیز خوانده اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ
الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا فرمود مائیم ان اهل بیتی که از خداوند بایه تطهیر مخصوص
و بولایت مطلقه منصوص میباشیم ان پیر مرد اندکی ساکت شده بعد عرض کرد شما را بخدا قسم میدهم شما
که این ایات در شان شما نزول یافته فرمود بلی افتاب این فضایل در منازل ما تافته ان پیر صافی ضمیر
باسمان رو کرده عرض نمود خداوندا گواه باش که من از دشمنان ال رسول بیزارم از جن و انس پس خدمت جناب
سید الساجدین عرض کرد که اگر از سخنان پیش توبه نمایم ایا خداوند ودود قبول خواهد فرمود یا بسخنان زشت
خود معذب خواهم بود فرمود توبهٔ تو بدرجهٔ قبول خواهد رسید و با ما محشور خواهی گردید یزید پلید
از کاران پیر ولایت تحیر با خبر شده او را بقتل در اورد و با شهدا سعدا محشورش کرد مثنوی

بلی اینسان چشد شهد شهادت | عجین با خاک هر کس شد سعادت
سعادت بین که دید ان پیر شامی | بدنیا تا قیامت نیکنامی
چو او هر کس هوادار حسین است | کنون از جان غلام دار حسین است
نشد از هر کس ان یاری میسر | همان بهر کز غمش افغان کند سر

صاحب مناقب مرتضوی از شواهد النبوه نقل نموده که در سفر صفین امیر المؤمنین کنار فرات فرود امده بود مردی
در امده گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَیَا اِمَامَ الْمُتَّقِینَ بعد از شنیدن جواب سلام
عرض کرد من شمعون بن یوحنا صاحب این دیرم و انجیل عیسی که از اوصیا حواریین او بمن بمیراث رسیده نزد من است
اگر میفرمائی ان را اورده بخوانم بعد از اجازه انجیل را بیرون اورده بعضی از انوار اوصاف فخر سلسله عبد مناف
برخواند که در اخر ان مسطور بود مردی کنار این دیر فرود اید نزدیک ترین خلق بخاتم النبیین که دین اهل مشرق را
بیارابد و با اهل مغرب مقاتله نماید این چند کلمه در ذیل این مقام در شان ان امام انام وارد بود اَلدُّنْیَا اَهْوَنُ
عِنْدَهُ مِنْ رَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّیحُ فِی یَوْمٍ عَاصِفٍ وَالْمَوْتُ فِی حُبِّ اللّٰهِ
اَهْوَنُ عَلَیْهِ مِنْ شَرْبَةِ مَاءٍ یَشْرَبُهُ الظَّمْاٰنُ وَالنَّصْرُ لَهُ رِضْوَانُ اللّٰهِ وَالْقَتْلُ مَعَهُ
شَهَادَةٌ ترجمه

بر او جهان پست تر او فتاد | ز خاکستر اندر بر تند باد
بود مثنان امام هدی | که بدهد سر و جان براه خدا
همی مرگ اسان بر ان امام | ز نیک بخوردن بر تشنه کام
هر انکس بلو عزم یاری کند | ز خود شادمان ذات باری کند
شود هر کس اندر رکابش شهید | دهد مزد او را خدای مجید

پس عرض کرد بعد از بعثت رسول
با و ایمان اوردم و اکنون که ملازمت تو دست داد عهد کردم از این استان مفارقت ننمایم تا جان خود را در راه تو
نثار کرده در سلک شهیدان در ایم انگاه در سلک ملتزمین رکاب بماند تا در لیلة الهریر جان بیفشاند صاحب
سرور المؤمنین روایت کرده که چون توقف شاه ظفر دستگاه امیر المؤمنین در صفین بطول انجامید از کم یابی
ماکول و ملبوس و علوفه دواب کار بر اصحاب انجناب تنگ گردید رؤسای لشکر مجید رصفدر عرض کردند
که تمام لشکر ما را قوت یک روزه بیش نمانده و خاطر سپاهیان را در دریای تفکر بکشتی اضطراب نشانده
ان گزیده رب ودود ایشان را بصبر امر نموده روزانه دیگر بتلی بلند که در برابر لشکر بود صعود فرمود دست نیاز
بدرگاه کریم کارساز بر اورد و توسعه لشکر خود را در جمیع لوازم از رزاق علی الاطلاق و وهاب مسبب الاسباب
مسئلت کرد هنوز از ان تل بمنزل با فیض نازل نشده بود که قافله نزدیک جنود نصرت نمود شرف ورود ادراک
نمود که از هر قسم ضروریات همراه داشتند تمام لشکر با بتیاع لوازم خود در گذاشتند هر گونه ماکول و ملبوس








بخاطر ایشان خطور مینمود نزد آن کاروان بی نام و نشان موجود بود بعد از استیفا و استغنای آن سپاه نصرت
پناه آن کاروان ببادیه شتافته کسی نشان ایشان را نداند بلکه بتحقیق جا و مکان آنها را نیز نتوانست مثنوی
گوئیا بنموده بود القافله هر یکی از اسب قدرت راحله دست سر الله باری بسته بود چونکه هنگام ضرورت شد کشود
کس چه داند قدرت سر اللهی دارد از آن صاحب سر آگهی نیست غیر از دست حق مشکل گشای این غرایب بید از دست خدای
دستگیر هر که گردد دست حق دور کی گردد کند زانگشت شق ابن عباس میگوید در غزوه صفین روزی هنگامه مقاتله
و مقاتله فریقین از طرفین گرم بود و نایره قتال اشتعال داشت و هر مقاتلی تخم کینه مقابلی را در آن دشت
بمزرعه سینه میکاشت مجاهد دلدل سوار یعنی حیدر کرار با داس ذوالفقار بنفس نفیس نیز مشغول حصاد زرع
وجود آن نفوس خسیس بود و محض رضای خدا و رسول آن گروه نامقبول جهاد میفرمود دلدل براق رفتار برق
کردار خود را هر طرف میجهاند صف صف از اشرار با تف و شرار ذوالفقار بدار البوار میرسانید مثنوی
هر کس نمودی بشمشیر روی شدیش از زبان گم ره گفتگوی زبیم دم تیغ خونریز شاه فغان بر شد از جان ماهی بماه
باهل ستیز آن دم از تیغ تیز شد از چار سو بسته راه گریز شد از ضرب دست یدالله کار عدو را بهر سو قرار فرار
چو شمشیر دست خدا شد علم نهد پای هستی بملک عدم تا اینکه با آن قوم بیشرم گرم جهاد بود دمادم بآسمان
نظر مینمود عرض کردم ای آفتاب آسمان قدر گویا چون غزوه بدر منتظر نصرت ملک را در انتظاری که اینقدر بجانب
آسمان نظر داری فرمود چون ظهر نزدیک شده در مقام تعیین وقت نمازم و آماده عبادت معبود بی نیاز
گفتم اکنون که در هنگامه فتنه از هر سو باز است کی فرصت ادای نماز است فرمایش کرد حاصل این جنگ و جدال
ترویج نماز و احکام قیوم کارساز است نمیتوان آنرا تاخیر انداخت و بکار دیگر پرداخت بعضی از مفسرین
کریمه واستعینوا بالصبر والصلوة را بنبوت و ولایت تفسیر نموده اند بلکه علاوه بر این
ائمه شریفه صلوة را در اکثر عبارات بولایت تعبیر فرموده اند مؤلف نیز عدد صلوة را با اسد الله مطابق
دیده دور نیست که مقصود آن گزیده معبود از ترویج نماز ترویج ولایت باشد زیرا که اجماعت بنبوت مطلقه
معتقد بودند و بولایت خاصه اقرار نمینمودند بالجمله مالک اشتر میگوید در آن جنگ قطعه ابری بر سر
آن آفتاب برج ولایت سایه انداخته بود و هر جانب جناب اسد الله الغالب توجه میفرمود ابر نیز با او موافقت
مینمود ناگاه شاه ولایت پناه از میان دو سپاه غایب گردید و آواز الا ان علیا قد قتل از گوشه
بگوش لشکر منصور و مغلوب رسید حسین بن علی امیرزاده حجاز از شنیدن آن نوای با سوز و گداز با سری
پرشور از جا برخاست شد و تیغ سپهر انتقام از نیام برآورد و بر آن خارادلان بیدادگر حمله کرد دوازده هزار کس نیز
از عراقیان مؤالف و متابعت آن سرور شمشیرها برکشیدند و بر بزرگ و کوچک مخالف حمله ور گردیدند
مثنوی حسین علی اندران کارزار همی کرد بر دشمنان کارزار زدی هر که را تیغ کین بر میان
دو پیکر ز خورشید کردی عیان زدی هر که را تیغ بران بفرق بر ایشان شدی تیغ خونبار غرق فکندند از آن شاه کشتها
گران کشتها راست شد پشتها گرانشان رکاب و سبکشان عنان لبان سبک شد ز بار گران منهم با آن امام همام در جنگ
همراهی کردم ناگاه شاه مردان را کنار میدان در نماز بنظر در آوردم ذوالفقار بشکل اژدها آتش بار بحراست
او مشغول بود و آن گزیده معبود خدای ودود را عبادت مینمود پس از نماز مرا طلبید و سبب هیاهوی صدا را
پرسید من شنیدن آن صدا و مقاتله سید الشهدا را با اعدا عرض کردم و حسب الامر ثانی سبطین را بخدمت





ابی الحسنین اوردم حید رصفدر نور دیدهٔ خود را چون جان در بر کشید و پیشانی نورانیش را بوسید و لی هنکام
بوسیدن ریحانهٔ رسول خاطر زوج بتول ملول و دیده اش کریان بود کلکون قبای کربلا و سر حلقهٔ اهل بلا از کریه
پدر بغم مبتلا شده بسبب کریه اش را پرسید انسرور فرمود ای نور دیده امروز محض اینکه صدای دروغی شنیدی
بیاری پدر شمشیر کشیدی کروهی نیز با شمشیر نیز بمتابعت تو دست ستیز کشادند و داد مردی دادند فردا معاینا
می بینم که جمعی از همین کروه بیوفا دست جفا از استین بیرون نمایند و با تو در مقام مقاتله بر ایند اکر مرا از نماز
منع نتوانستند نمود ترا از نماز نیز مانع خواهند بود **رباعی** امان که نماز طاعت ایشان بود خصم اه که از نماز ایشان
منع نمود کردند زخون وضو نخستین در عشق قومی که خدا ز عشق ایشان خوشنود همانا سرور اولیا ظهر عاشورا
بنظر در اورد و اب چشم بر خسار مبارک روان کرد که هنکام کرمی هنکامه جدال ابو ثمامه صیداوی خدمت امام
تشنه کام عرض کرد یا ابن رسول الله دوست دارم که پیش از وداع جان و صیر جانان نماز ظهر را بکذاریم سرور ایمان
بطرف اسمان نظر نمود و فرمود ای موحد پاکدین نیکو کردی که نماز را بخاطرم اوردی از این بیدینان مهلت بخواه شاید
که ساعتی دست از جنک بردارند تا فریضه خود را ادا سازیم و بعد از اتمام نماز باز بمحاربه پردازیم اصحاب
ستوده اداب از ان کروه شقاوت ماب مهلت نماز خواستند وان بیدینان خدا نشناس بقصد ادای نماز بان
برکزیدهٔ بی نیاز مهلت ندادند بلکه زبان بریده را بسخنان ناصواب فرو کشادند امام انس و جان بعد از کفتن
اذان فرمود ای عمر سعد وای بر تو چرا قواعد شریعت را فراموش کرده و نمیکذاری که تا فریضه خود را بعمل اوریم
**مثنوی** نترسی چرا ای پلید از خدا تو هم باید این فرض سازی ادا چنانت زره برده ابن زیاد
که فرمان یزدان ترا شد زیاد چنان بسته دل بملک جهان که کوئی نماند ترا جاودان زهیر بن قین بجلی و سعید بن
عبد الله جعفی سپروار برابر لشکر ایستادند و جان خود را در راه حجت خدا نهادند جراحات شمشیر و تیر و نیزه
دشمنان را ان دو بزرکوار بر تن قبول نمودند و امام انام با بقیه اصحاب کرام مشغول نماز بودند چندان زخم تیر
و تیغ ببدن شریف ایشان رسید که طاقت هر دو طاق کردید اما سعید پیش از تمام نماز از ضربت بیدردان کروه
شربت شهادت چشیده از پا در افتاد و بحظایر قدس قدم نهاد هنکام رحیل با خدا وند جلیل کرم مناجات بود
و امثال این مقالات را بیان می نمود **مناجات** که ای کریم بجان باز هم تو باش کواه براه باری این زادهٔ رسول الله
مرا برحمت خود ایرحیم واصل کن بنزد ختم رسل در بهشت داخل کن مرا رضای تو مقصود بود در دو جهان که بهر زاده پیغمبر تو دادم
جان چون اصحاب از نماز فراغت یافته ببالین او دویدند سیزده چوبه تیر در بدن مبارکش دیدند و زخم
تیر و شمشیر چندان در پیکر مطهرش بود که مهندس خیال از شماره نمیتوانست نمود جان نثار دیکر نیز بعد
از نماز بروضه رضوان خرامید و اجر جانبازی را از مهیمن بی نیاز دید **مجلس نهم**
در ظهور اعجاز و اعزاز انبیای سلف از شهریار دیار نجف و بیان رتبه و شان انسرور و رهبر انس و جان
در قسمت نار و جنان مرویست که در قران هر جا یا ایها الذین امنوا وارد شده مخاطب این خجسته خطاب
جناب بوترابست زیرا که ایمان مطلق بان برکزیدهٔ حق شامل است و اطلاق مطلق منصرف بفرد کامل یکی
از مخصوصات سید کاینات لوای حمد است که هزار سال ارتفاع انست و قبضه اش از کوهر بیضا و سنانش
از یاقوت حمرا و زجش از زمرد خضرا و او را است سه ذابه از نور یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در مکه
سه سطر بران نوشته شده سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم سطر دویم الحمد لله رب العالمین



سطر سیم لا اله الا الله محمد رسول الله بروایتی علی ولی الله نیز در سطر سیم نوشته شده وجه تسمیه
ان بلوای حمد این است که چون روح در پیکر حضرت ابو البشر جلوه گر شد عطسه نمود و الحمد لله سرود چون نور محمد را
چنانکه گذشت در انگشت سبابه دید باداء شهادتین مشغول گردید خطاب الهی در رسید که هر گاه فرزندی
از غیب بعرصهٔ شهود با گذارد بایدت که نام او هدیه ارزانی دارد هدیه تو در مرد که این فرزند سعادتمند
که اسباب ایجاد هر موجودش در وجود است چه خواهد بود حضرت ابو البشر عرض نمود که از عواطف غیبی انچه از
خزانه لاریبی بمن مرحمت شده سبقت اجرای اجزای کلمه الحمد لله است ثواب انرا باین فرزند هدیه نمودم خداوند
مجید از ثواب ان کلمه لوای حمد را بیافرید که روز قیامت ان لوا را باین امت دهد و او بوصی مطلق و ولی حق سپارد
و هر گز ابخانواده رسالت ارادتیست بسایهٔ ان رو گذارد هفتاد هزار لوا نیز با افواج ملایک در سایر ان
لواست و چشم همهٔ اهل محشر در سایر ان لوا بر افتاب جمال سید اوصیا **اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا رُؤْيَةَ اَوْلِيَائِهٖ**
**وَاحْشُرْنَا فِيْ ظِلِّ لِوَائِهٖ** ابن عباس و دیگران این حدیث را نقل نموده اند که در شان امیر المؤمنین از انس روایت
شده **مَنْ اَرَادَ اَنْ يَّنْظُرَ اِلٰى اٰدَمَ فِيْ عِلْمِهٖ وَاِلٰى نُوْحٍ فِيْ فَهْمِهٖ وَاِلٰى اِبْرٰهِيْمَ فِيْ**
**سَخَاوَتِهٖ وَاِلٰى مُوْسٰى فِيْ بَطْشَتِهٖ وَاِلٰى سُلَيْمٰنَ فِيْ هَيْبَتِهٖ وَاِلٰى دَاوُدَ فِيْ قُوَّتِهٖ**
**وَاِلٰى يُوْسُفَ فِيْ جَمَالِهٖ وَاِلٰى يَحْيٰى فِيْ زُهْدِهٖ وَاِلٰى عِيْسٰى فِيْ صَمْتِهٖ وَاِلٰى مُحَمَّدٍ فِيْ كَمَالِهٖ**
**فَلْيَنْظُرْ اِلٰى عَلِيِّ بْنِ اَبِيْ طَالِبٍ** ترجمه

هر که خواهد علم ادم را نظر ‌ ‌ هم بفهم نوح گردد راهبر
جود ابرهیم را بیند بچشم ‌ ‌ سوی موسی بنگرد هنگام خشم
از سلیمان هیبتش بیند عیان ‌ ‌ قوت داود را بدهد نشان
یوسف صدیق بیند در جمال ‌ ‌ زهد یحیی بنگرد اندر کمال
از سکوت عیسیش باشد خبر ‌ ‌ در کمال احمد اندازد نظر
بنگرد سوی علی با چشم هوش ‌ ‌ تا ببیند انچه بشنیده است گوش

اگر تزویج ادم و حوا در بهشت اتفاق افتاد علی اعلا فاطمه را
در عرش معلی بعلی داد اگر ادریس از تدریس علوم باین اسم مسمی بود ولی خداوند علم نحو او برا برای تربیت عجم
و عرب وضع فرمود اگر از علم ادریس و تدریس او اثری نیست علوم موضوعه انسرور تا قیامت باقیست اگر از
کشتی نوح حکایتی یاد گار مانده نبی خاتم از حدیث شریف **مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِيْ كَمَثَلِ سَفِيْنَةِ نُوْحٍ** تمام عالم را
در کشتی نجات نشانده بلکه **سَفِيْنَةٌ عَلِيٌّ نَجَاةٌ مِنَ النَّارِ** از احمد مختار باو مخصوص است و کشتی نجات باین
ذات با برکات منصوص اگر ابرهیم خلیل بمفاد **اَوَّلَ بَيْتٍ وُّضِعَ لِلنَّاسِ** تاسیس اساس کعبه پرداخت
این سرور و رهبر ناس ان خانه مبارکه را از لوث لات و هبل منزه ساخت و اگر خلیل را بذبح اسمعیل از مودند
قربانی او را از ذبیح الله ثانی قبول فرمودند مثنوی

مهر سماعیل خدای کریم ‌ ‌ گفت فدیناه بذبح عظیم
ذبح عظیمی که خدا کرد یاد ‌ ‌ بود از ان ذبح حسینش مراد
در نظر عقل بر هوشمند ‌ ‌ عظم روا نیست بیک گوسفند

اگر از صلب حضرت خلیل انبیا جلیل بهم رسیدند از این امام و الا مقام نیز ائمه انام اسباب هدایت خاص و
عام گردیدند اگر بحکم تقدیر ایزد قدیر یعقوب در بیت الاحزان سرشک از مژگان میکشاد برای آل علی هم معرکه
کربلا بیت الاحزان امتحان و میدان ابتلا اتفاق افتاد اگر اسباط دوازده گانه از یعقوب مخلف بودند ائمه
اثنا عشر با وجود مبارک حیدر صفدر این تیره خاکدان را مزین و روشن فرمودند اگر فرزند یعقوب را برهنه
بقعر چاه انداختند جگر گوشهٔ علی را بعد از ورود ان همه جراحات عریان ساختند اگر خدای ودود یوسف
صدیق را در احسن القصص ستوده در حق علی و اولادش **يُطْعِمُوْنَ الطَّعَامَ وَيُوْفُوْنَ بِالنَّذْرِ** ا نوموده



اگر یوسف صدیق محسود برادران خود بودمان بزرگوار مجید جمعی از اشرار کرفتار و صدمهٔ ایشانرا تحمل می
فرمود اگر موسی در حجر تربیت فرعون ملعون نشو و نما دید علی مرتضی در حجر رعایت حبیب خداوند بیچون
بمرتبهٔ کمال رسید اگر بعصای موسی زمان عبور سبطیان رود نیل شکافت باشارهٔ دست خدا نهر فرات برای
عبور سپاه منصور او شکافته آفتاب در زمین او بتافت **مثنوی** عیسی بعصا مفتخر از ایزد داور
زان شد که بدرگاه علی بود لباول هر برج زمین درج شود درج زمین برج گر حکم کند ارض و سما را بتبادل
اگر از عصای موسی صورت اژدها پدیدار بود امیر مؤمنان نیز از کمان صورت ثعبان آشکار فرمود چنانکه
در خرایج از سلمان نقل شده که جمعی بحضور اولیا عرض نمودند که عمر شیعیان ترا ابدی یاد مینماید و درصدد
آزار ایشان برمی آید روزی در باغی از باغهای مدینه عمر خدمت آنسرور شرفیاب گردید آنحضرت فرمود شنیده ام
دوستان مرا اهانت میرسانی و ایشانرا میرنجانی آن ملعنت پناه بان شاه آگاه جوابی بی ادبانه گفت امیر مؤمنان
کمان خود را بزمین انداخته اژدهای بزرگ شد و بمثابهٔ بچهٔ شتری رو بجانب عمر آورد و فرو بردن او را اراده کرد
عمر تضرع کنان بزمین افتاد و زبان لابه برگشاد شاه ولایت پناه او را امان داد پس حلق ثعبان را گرفته از زمین بلند فرمود
همان کمان شد که همیشه در دست او بود **مثنوی** ثنای علی آنکه گفتم نبود ثنا باید علیرا بدینسان سرود چو موسی فزود
از ولایش بها عصا میشد در کفش اژدها سلمان میگوید شبانگاه مرا نزد عمر فرستاد که مالی از دیار مشرق آورده اند
از او بمردم قسمت نمای در مقام پنهان کردن آن برمیآید بعد از رساندن پیغام دام فریب گسترد و مرا نصیحت کرد که علی
مرد بیست ساحر ترا باید از و گسست و بما پیوست گفتم چرا امام خود را نمی شناسی و از مشاهدهٔ این معجزات پیاپی
نمی هراسی او وارث علوم رسول است و دانای هر معلوم و مجهول چون از فریفتن من مایوس شد انگشت قبول بر
دیده نهاد و از بیم آنسرور تمام آن مال را بمردم داد چون بخدمت آنسرور رسیدم انچه میان من و عمر گذشته بود از و
شنیدم اگر عصای موسی از شعیب بود ذوالفقار حیدر کرار از رسول منزه از عیب اگر موسی بطور شتافت زوج
بتول بدوش رسول ارتقا یافت اگر موسی سنگی بزرگ جهت آب دادن گوسفندان شعیب از سر چاه دور کرد امیر المؤمنین
در راه صفین سنگی که سیصد کس از برداشتن آن عاجز بودند بلند فرمود چشمهٔ آبی برای سیرابی لشکریان پدید آورد
**مثنوی** چون بران چشم عیان آمد سنگ شیر حق گفت روانیست درنگ دست حق دست بران سنگ
افراخت قرب چل گام بدورش انداخت اول کسیکه موسی را برسالت تصدیق کرد برادرش هارون بود علی
مرتضی نیز اول کسی است که بنبوت محمد مصطفی اقرار نمود اگر هرون بخلافت موسی لوای افتخار برافراشت شاه اولیا
از خاتم انبیا این موهبت کبری را داشت اگر هارون بشبیر و شبر از خالق بی نیاز سرافراز شد ولی خداوند از دو
فرزند مانند حسنین بر ثقلین امتیاز یافت اگر خضر از آب بقای ولای علی زنده نبود حضرت کلیم را بفرمان
ملک قدیم تعلیم نمی فرمود اگر آفتاب برای یوشع بن نون یکبار برگشت این ماجرا بفرمان جناب ابوتراب با فنا
دو بار گذشت اگر کریمهٔ **انا وجدناه صابرا نعم العبد** درحق ایوب وارد است آیهٔ شریفهٔ **الذین
اذا اصابتهم مصيبة** درحق علی و اولاد امجادش بصابرت شاهد اگر یونس بمفاد **وارسلناه
الی مائة الف او یزیدون** بهدایت عددی مخصوص مامور گردید ولایت مطلقهٔ مرتضی بحکم عموم بجمیع ما
سوی الله رسید اگر زکریا در محراب بوجود یحیی مژده شنید جناب ابوتراب در مسجد ظهور این موهبت را بوجود مبارک
حسنین از سید کونین شنید **مثنوی** شد ز کرما زغم نور عین شکدل این شه بعزای حسین انچه ستم بر سر یحیی گذشت

ظهور
ثعبان برای
از حیدر صفدر
ترس
عمر بدبخت

رنج حسین از غم او بیش گشت اگر خلافت داود بحکم محکم یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض اختصاص بزمین داشت علی اعلی علی عالی را بامر مبرم وانه لدینا لعلی حکیم بخلافت اسمان و زمین بلکه تمام سکان ان واین برکماست اگر داود بقوت نبوت جالوت تنها را هلاک ساخت حیدر کرار بذو الفقار صاعقه بار بنیاد جمیع اهل بیداد را برانداخت اگر داود نبی مورد توصیف واتیناه الحکمة وفصل الخطاب بست این عالم علوم سلونی ووارث مقام هرونی مرجع ضمیر وعنده علم الکتاب اگر سلیمان بن داود بجواهر خاتم ونگاه داشتن ان حشمت خود را محکم نمود ولی خدا همان خاتم را در راه خدا بذل فرمود چنانکه حسان بن ثابت در قصیدهٔ که بمدح ان بزرگوار سروده درین شعر اشارهٔ بخاتم بخشی انجناب نموده فانت الذی اعطی وقد کنت راکعا فدتک نفوس القوم یا خیر راکع ترجمه توئی انکه دادی بحال رکوع بدرویش خاتم بعین خضوع فدای تو جان طوایف همه که این کار کرد بده واقف همه اگر حکایت حشمت سلیمان معروف بسیر بساط است حدیث بساط این سلیمان بابسط فراوان در اکثر کتب اسباب نشاط وانبساط اگر حشمت الله دو مقام تمنای ملک ومال هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی خواند مولای متقیان بخطاب مستطاب یا صفراء یا بیضاء غری غیری زخارف دنیا وسیم وزر انرا از خود براند اگر برای صالح نبی یکناقه از سنگ پدید کرد بد هشتاد ناقه از تل در یکزمان وهفت شتر زمان دیگر برای حیدر صفدر از کوه بظهور رسید چنانکه روایت شده یکی از احبار یهود خدمت جناب رسولؐ امده عرض کرد که از موسی بن عمران بما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شود از او درخواهید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه بیرون ارد اگر چنین معجزه از او بظهور رسید وبدعای او شتران موصوف از کوه پدید گردید او را متابعت نمائید وبدین مبین او در ائید جناب رسالت مابؐ با اصحاب از مدینه بیرون رفته بعد از دو رکعت نماز بکلامی تکلم فرمود ناگاه کوه حرکتی شدید نمود شتران معهود نمایان گردیدند چنانکه تمام اصحاب دیدند ان یهود اسلام اورد وبفرمان رسول جهان بدان ایمان کسان خود بمکان اصلی خود رو کرد مثنوی خود چو شد بهره مند از اسلام خواست مسلم عشایر واقوام باشعف سوی خیل خود رو کرد همگی را بکیش خویش اورد در میان جماعتی نادان کرد روشن چراغی از ایمان بعد از اعلام اسلام بعشایر واقوام جمعی همراه خود برداشت وبجانب مدینه رو گذاشت چون بمدینه رسید ابوبکر را بمسند شرع انور نشسته دید ان حبر یهود بان مردود رو نمود که جناب کلیم فرمود وصی رسول نیز مانند او خواهد بود اگر تو نیز منصب های وصی داری باید مطلب ما را برآری ابوبکر گفت علت همراهان شما چیست وتمنای شما از کیست حبر یهود گفت کسی که عدد ما را نداند خلافت رسولؐ را نمیتواند ابوبکر در کار خود حیران شد ویهودان از امدن پشیمان یکی از خواص ایشان را خدمت امیر مومنانؑ برد همینکه حضرت ایشان را دید فرمود البته بطلب شتران امده اید پس ایشان را بهمان مکان مذکور برده همان نماز را کرد وهمان شتران را چنانکه مذکور شد بیرون اورد تمام یهودان بنبوت رسولؐ وولایت زوج بتولؑ گواهی دادند ومقضی المرام بوطن اصلی خود با قبول اسلام رو نهادند مثنوی فرق ایمان نهاد از او تاج دین اسلام از او گرفت رواج رای او شد چراغ راه یقین گشت از او با فوام اهل یقین افتاب وجود تا مت بخاک تا شد از لوث لات وعزی پاک اگر عیسیؑ در مهد بنی اسرائیل را از سخن گفتن بشگفت اورد ولی خدا بعد از ولادت با رسول خدا تکلم کرد اگر عیسی زیاده از ان چند کلمه بیان ننمود علی مرتضی جمیع کتب اسمانی را تلاوت فرمود اگر در عیسیؑ میان نصاری اندک اختلافی بهم رسید اختلاف این امت درباب



ظاهر شدن شتر از سنگ باعجاز جناب سلطان عجم

جناب بوتراب زیاد کرده اگر عیسیؑ بزنده کردن مردکان معروف بود ان ولی خداوند ودود این معجزه را مکرر ظاهر فرمود چنانکه در بحار مسطور است هنگام عبور امیر مؤمنانؑ در ایوان انوشیروان دلف بن مجبر از اهل ساباط مداین کراراوضاع انوشیروان اطلاع تمام داشت در خدمت امیر جبرکیر بکردش انجا قدم کذاشت انجناب محل هرچیز کسری را چنان باو می نمود که کویا جمیع انهارا خود بدست مبارك کذاشته بود پس در کنجی کلّه پوسیده دید فرمود انرا اورده در طشتی پر اب نهادند بعد از ان خطاب کرد که ای سر بیان نمای که من کیستم وتو کیستی ان عظم رمیم بحکم ملك قدیم عرض کرد تو امیر مؤمنانؑ و وصی پیغمبر اخر الزمان سر حلقهٔ اولیای عظام و مظهر صفات خداوند علامی من نیز نوشیروان و فخر سلسلهٔ ملوك بنی ساسان طلوع افتاب جمال حبیب ذو الجلال در صباح دولت من بود واثر ولادت باسعادتش بپست وسه کنکره از قصر من خراب نمود مثنوی شعاع افتاب روی احمدؐ بصبح دولت من ظاهر امد قدوم پاك ان فخر دو عالم مرا زنجیر عدل اورد محکم زیمن مقدم خیر البشر بود که عدل و داد من هرجا سمر بود چون با ئین مجوس بودم و از اطاعت انحضرت تمرد نمودم الان مجاور درکات نیرانم واز اسیب اتش در امان اگر بنبوت او و ولایت تو اقرار می نمودم ابد الاباد با اولیای شما در غرفات عالیه بهشت بودم جماعتی که حاضر بودند بعضی مکالمهٔ کلّه را حمل بر اعجاز نمودند و پارهٔ از مخالفین راه خلاف پیمودند این حالترا مشاهده نتوانستند و علیرا که بندهٔ علی اعلی است خدا دانستند مثنوی افتادند در دست و پای علیؑ که کار بما شد کنون منجلی خداوند جان بخش دانا توئی بنیك و بد ما توانا توئی ز تو مردکان را بود زندکی سزد بر خدائی چو تو بندکی علیؑ کفت با خشم ای ابلهان منم بندهٔ از خدای جهان ز احمد درین کار شرمنده ام که از بندکانش یکی بنده ام نمائید توبه ز کفتار خویش پشیمان شوید از سخنهای بیش علیؑ هرچه اندرز ازین ره سرود بکفر و بطغیان ایشان فزود چون پند را بایشان سودمند ندید اتشی را افروختن انها مامور کرد انها را بدان برخی باتش غضب خداوند قدیم فروسوختند و برخی اتش ولای خدای حادثرا در کانون سینه برافروختند همانا مقدمهٔ مذهب غلاة ازان زمانست وکیش باطل ایشان در زمین عیان اکرچه کیفیت نصیر سبب شهرت غلاة است ولی مرحوم مجلسی نیز درین بیان از ثقاة رواة هم مکالمهٔ اموات واحیای ایشانرا از جناب بوترابؑ دیدند و هم عقوبتش را باتش سوزان فهمیدند لاجرم لوای ضلالت برافراختند و جمعی را در زیر ان لوا بورطهٔ غوایت درانداختند وهمچنین در مراجعت هروان کناران کلّه پوسیده دیده باوردنش فرمان داد چون اورا اوردند پرسید کیستی عرض کرد منم دوبرین هرمز که ممالك عالم از مشرق تا مغرب مرا مسلم بود هزار شهر مسخر کردم و هزار پادشا بقتل دراوردم پنجاه شهر تازه بنا کذاشتم و بکارت پانصد هزار کنیز برداشتم چهار هزار غلام از طوایف مختلفه خریدم وهفتاد دختر از هفتاد پادشاه در حبالهٔ خود دیدم اینك بعذاب ابدی کرفتارم و هفتاد هزار زبانیه در ازار وعقوبت خود موکل دارم بعدد موهائی که در سراپای اعضای من بوده ایزد قهار کژدم ومار بر من مسلط نموده که متصل مرا می ازارند و یك طرفة العین مرا فرو نمیکذارند میکویند این عذاب پاداش ظلمیست که در دنیا بنبندکان خدا روا داشته و ثمر تخم ستمی است که بدست خود کاشته هنگام تکلم کلّه اب هروان از جریان ایستاد و سخن اورا کوش میداد مقیمان اب نیز از ماهیان و سایر جانوران این مقالاترا کوش میدادند و بر محمدؐ و ال او صلوات می فرستادند مدیحه بخواهی اکر ره بمصدر علم نبی است شهر و علی در علم بشهر ایدچسان بر علم کسی که راهی بدر ندارد نه نسبتش و توان بواجب نه وصف ممکن براو مناسب که واجب ابنشان عیان نکردد که ممکن اینقدر هنر



ندارد مراتب او و مناقب او فضایل او و خصایل او زلبس زیادیست حساب نتوان زلبس فزونست شمر ندارد
در قسمت نار و جنان امیر مؤمنان نیز بهمین یک حدیث کو به خبر اکتفا میشود صاحب سبیلة الشفاعة از کتاب طبقات
الانبیا و صادرات الاولیا که از شیخ ابو الفضل خوارزمی است از سعد بن ورقای یمانی نقل نموده که گفت شبی هنگام
مراجعت از طواف حرم کعبه معظمه در سال هفتصد و هفتاد و پنج هجری متفکرانه در بستر خواب رفته بودم و در عالم
رؤیا قیامتی بر پا دیدم که آفتاب یک نیزه بالای سر اهل محشر در شدت حرارت ایستاده و دیدم مردم از روی
تعجب در دوران افتاده ترازوی کشیدن اعمال از یکسو کشیده و تمام انبیا و اولیا با امم سابقه و لاحقه در
موقف حساب حاضر گردیده ملائک غلاظ و شداد جهنم را با زنجیرهای آتشین در آن صحرا در آورده و صراط را
برای عبور و مرور میان بهشت و دوزخ بر پا کرده پیغمبران هر یک در مقام خویش ایستاده و برای از شفاعت
امت آماده جناب خاتم النبیین ص بر منبر وسیله مکین و کلید نار و جنان در دست امیر المؤمنین ع هر لحظه جمعی را در کنار
صراط خدمت شاه ولایت می آوردند و آنچه پیغمبر مود در حق هر یک از دوست و دشمن عمل میکردند نگارنده چنان رو
ما لکان نیز امیر مود دوستان مرا بنعیم مرا عذاب الیم بچشانید شنوی تا بدانند این جماعت که خدا هر دو عالم را بمن فرمان روا
تا بدانند از خدای ذو المنن دوزخ و جنت بود در دست من هر کرا خواهم بجنت جا دهم هر کرا رانم باتش در نهم
جماعتی را که خدمت آنحضرت می آوردند در نظر من بصور مختلفه جلوه می کردند بعضی را بصورت انسان میدیدم
و برخی را بهیئات وحشیان گروهی در هیولا از انسان و حیوان مرکب بودند و جماعتی بصورتهائی که تمیز داده نمیشد
می نمودند فرقه را آتش از سراپای وجود زبانه زنان بود و شرذمه را نور چهره رخشان تمام آن بیابان بی پایان را روشن
می نمود شاه ولایت پناه هر یک را از اهل ثواب و گناه بنام و نسب و اصل و حسب احضار میفرمود و فراخور عمل در حق
هر یک حکمی مینمود در آن اثنا چشمم بروی مردی عجیب الخلق غریب الشکل افتاد که از غرابت منظر او مرا حالت بیخودی
دست داد چون در ست برو نگریدم جمعی کثیر را با او دیدم که گوئیا سراپای وجود ایشان از آتش خلق شده
بود و آواز ایشان مانند رعد مردم را هراسان مینمود هر یک را مقامعی از آتش در دست که بزرگی آن در زمین و آسمان
نمی گنجید نمرود را در میان انداخته با مقامع آتشین نوبت بنوبت می نواختند نمرود فریاد مینمود که مالی و للحسین
ترجمه چکار بود مرا در جهان بکار حسین ع که کشت از ستم من خزان بهار حسین ع چرا شهید نمودم ز کینه اعوانش
چرا بر نج فکندم ز داغ اخوانش شدیدتر فریاد می کشید که بگوش همه اهل محشر میرسید او را بهمان هیئات بخدمت
جناب ابو تراب آوردند و آتش از گوش و بینی و دهانش مشتعل بود چون نزدیک آمد عرض نمود یا امیر المؤمنین التوبه
التوبه التوبه تا سه مرتبه در آنحال زبانش بقدر ذراعی از دهانش بیرون آمده بود آنحضرت بان زشت فطرت نظری
نمود و اشک از دیدهای مبارک فرو گشود شدتی گریه کرد که شرف یافتگان حضور خود را تمامی بگریه در آورد پس
روی مبارک را از و برگردانیده فرمود حکم کننده او دیگریست خذوه فغلوه هذا عمر بن سعد
قاتل ولدی الحسین ترجمه بگیرید این مرد میشوم را ببندید این مرد شوم را بکوبید غل آتشین کشید
با اهل سقر همنشینش کنید که این زاده سعد وقاص بود که در ظاهرش با من اخلاص بود ولی تشنه لب کشته فرزند من
فکنده است نخل برومند من این کلمات را از شدت غضب مکرر فرمود خواند و آن مردود را از نزد خود براند او را از هر
طرف کشیده بمقامع آتش میزدند و پیوسته فریادش بلند بود و هیچکس باستغاثه اش اعتنا نمی نمود ناگاه آوازی
بلند شد که حسن بن علی از صراط عبور می فرماید مردم از هر طرف راه میدادند و کوچه میگشادند ملائک بسیار



با علمها نور و جامهای آفتاب ظهور در چهار جانب او میدویدند و تمام اهل محشر او را میدیدند که جامه از زمرد سبز در بر دارد و تاجی از نور بیضا در سر بر تافته از نور سوار است و ملائک بسیارش در یمین و یسار ناکاه چشم بر آن ملعون افتاد و مانند پدر بزرکوار رود خون و اشک کلکون از مژکان فرو کشاد آن ملعون چون حسن بن علی را منظر در او ورد از شدت عذاب فریاد کرد **یا ابا محمد الامان الامان** آن امام مجید از آن لعین پلید اعراض فرمود و همان کلمات را که پدرش کفته بود تقریر نمود ملائک غلاظ و شداد بفرمان آن رهبر عباد عمل نمودند و شکنجه عذابش فزودند آن شقاوت مآب با کمال اضطراب بموکلین عذاب کفت **ابن رسول الله** که کفت ای دشمن خدا آن بزرکوار بر منبر وسیله نشسته و دل بشفاعت امت فرو بسته کفت اکر من هم از امت آن بزرکوارم و در توسل او ناچار **مثنوی**

زبیداد خویش اشک زشت روی / بچوکان اثر شد آن روز کوی
خداوند پاداش ظلم و عناد / دمادم عذابش نمودی زیاد

چنان سخت شد آن لعین را عذاب که شد سهل بر دیکران هر عقاب کفتند ای مردود حبیب خدای ودود از چون تو امتی بیزار است که فرزندش را بقتل رسانیدی و کاینات را بمصیبتش بنشاندی آن شوم مرتاب و ملائک عذاب این سؤال و جواب را مکرر کردند تا مدتی که او را از نزدیک منبر وسیله او ورد ند در حالتی که امیر مؤمنان با لوای حمد در دویم درجه منبر ایستاده و چشم تماشا در عرصات فرو کشاده امیر زمرد سر بر اقلیم فرایض و سنن جناب امام حسن در جانب راست جناب رسالتمآب قرین اعتبار و کلکون قبای کربلا خامس آل عبا از طرف چپ جد بزرکوار رهین افتخار ابن سعد بدکردار زبان بریده را بر کشود و چنین عرض نمود که یا رسول الله امروز جای انکار نیست بدانکه من حسینت را بوفور رسل و صدور رسایل از وطن دور و آواره ساختم و پس از ورود کربلا جکرش را از تشنکی کداختم آنکاه با ازدحام سپاه ظلام او را با اصحاب و احباب با تیر تیز و تیغ و سنان خونریز بکام تشنه از دشنه آب دادیم و پیش از شهادت نیز ابواب ستیز از هر طرف بر رخسارش بر کشادیم دلش را از داغ فرزندی چون علی اکبر و دامادی مانند قاسم بدرد آوردیم و حسین را در یک طرفة العین از اعوان و اخوان و برادر و پسر دور کردیم تفصیل این واقعه را بهتر از این بیان یاد کرد و این مقالات را بمعرض عرض باید در آورد **نظم**

نخست کشته شد از همرهان آل عقیل / سپس ز کین پسران علی شدند قتیل
شدند کشته سه فرزند از امام حسن / بسوخت از غمشان جان امام زمن
جناب احمد و بوبکر و قاسم داماد / ز داغشان ز حرم رفت بر فلک فریاد
دو دست چون بفکندند از تن عباس / شکست از غم او پشت شاه عرش اساس
نهاد چون علی اکبر برزم دشمن روی / روانه کرد بهر سو ز خون دشمن جوی
بقتل او ز تمام سپاه شد امداد / که پاره پاره شد و پیکرش بخاک افتاد
صغیر تشنه شش ماهه اش علی اصغر / نشان تیر جفا شد ز قوم بدکوهر
حسین تشنه لب از دست زمره دشمن / هزار و نهصد و پنجاه زخم داشت بتن
نشد ز لشکر ما اکتفا بکشتن اوی / ز راه کین نهادند در حریمش روی
زدیم آتش از کین بخیمه و خرکاه / ز سم اسب سپه نیز سود پیکر شاه

سعد بن وقاص چون سخن باینجا رسید رسول مجید دست بر سر زده جامه را بر درید عمامه مبارک را از سر برداشت و بنا کریه و زاری کذاشت پس از آنکه سرشک بسیار از مژکان خون بار بر رخسار فرو فشاند فرزند شهید را نزدیک طلبیده در کنار خود بر نشاند فرمود ای نور دیده اکنون که این ملعون بیانات سابقه را نمود تو نیز ستم از حال خود اظهار نمای و مصیبت حدت را بیفزای عرض کرد ای جد بزرکوار آنچه این غدار بمعرض بیان در آورد از هزار یکی است و از بسیاری اندکی بخدا قسم مصیبت این شهید شد بد تر از آن است که شنیده چون دو سه



بار این سخنا نا انکار کرد رسول مختار دیگر بار اشک از مژگان بدامان فرود آورد لب بدعا کشادند که هر کس

از وا قفان محشر بر انسرور مبنکر نسبت از گریه انسرور او نادیگر میری افتاد چنانکه تمام اهل عرصات را از دیدن

وشنیدن ان واقعات که بها دست داد از انبیا و اولیا و شهدا و صلحا بلکه در تمام امم سابقین و لاحقین احدی

نماند که در عزای امام مبین سرشک خون نیفشاندند انگاه حبیب اله جانکاه از دل براورد و بملایک عذاب

چنین خطاب کرد خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون

ذراعا فاسلکوه ترجمه بگیرید اینمرد شوم لعین ببندیدش اند غل اتشین بروافکنیدش درون جحیم

نمائید هر دم عذابش الیم بزنجیر هفتاد ذرعش ببربند در ارید کاتش بدلها فکند پس ملایک عذاب او را

در اتش انداختند و جانش بمقامع اتشین فرو نواختند که فریاد ان بدنهاد تمام اهل عرصات را بفریاد اورد

و شدت عذاب انمرتاب بدن مرا از بیم مرتعش کرد هراسان و ترسان از خواب برجسته پیکر خود را لرزان دیدم

و بمحضر علمای ان زمان حضور یافته با تصدیق و تحسین ایشان مراتب عذاب ان شقاوت مآب را فهمیدم

بلکه امثال این خواب در حق ان ملعون نصاب و سایر جماعت ناصواب از ابرار راست گفتار نیز شنیدم

**قطعه** چنین مردی که کرد این ظلم و بیداد بچشم عقل کار اوست روشن جعل در اصل فطرت چون پلید است

تمنع کی برد از طرف گلشن عذاب حق چو بارد تیر و شمشیر نخواهد حرز ان کردید جوشن در مناقب خوارزمی

از عبد الله بن مسعود روایت شده که در سفر حجة الوداع در خدمت رسول دو سرا بصحرائی رسیدم در ان

مکان اهی اتش افشان از ان سید انس و جان شنیدم جسارت کرده از رسول عرب سبب ان آه جانکاه را

پرسیدم فرمود اینک خبر سفر اخرت بمن رسید و از ضلالت امت که معاینه در نظرم پیدا ست حالتم منقلب

گردید جبین بزمین گذاشتم و عرضه داشتم که یا رسول الله کسی را جانشین خود فرما که امت بیچاره را از بادیه

ضلالت برهاند و ان گروه اواره را از بوادی غوایت بوادی هدایت برساند ابوبکر یار غار است و

شایسته این کار انجناب جواب نفرمود واه نخستین را مکرر نمود گفتم چه شود که عمر را جانشین خویش

فرمائی و بعدل و احسانش باعموم برایا وصیت نمائی دیگر باره اهی سرد از دل پر درد براورد و التفاتی

بجوابم نکرد گفتم پسر عم خود علیرا بخلافت برکار و امت را برحمت از زحمت اسوده دار از روی حسرت نگاهی

کرده فرمود شما هرگز این کار نکنید با وجود لیاقت اگر خلافت او را می پذیرفتید و ترک خلافش را میگفتید

همه را با خود بریاض رضوان می بردم و بنا فرمانی امتان افسوس نمیخوردم در بعد دیگران ملاعین ثلاثه از ارتکاب

مخالفت دیگران را هم لیسم و غصب حق و دشمنی وصی مطلق بجرات اوردند بلکه جمیع موجودات را در اقدام

انواع فسق و فجور جری کردند والا نه معاویه پلید را یارای دشمنی امیر المؤمنین بود و نه یزید عنید را امکان

در مقاتله امام شهید میسر بود **رباعی** معمار سرای کین عمر بود عمر کمره کن مشرکین عمر بود عمر

ان مرتد مطرود که بکرفت و بداد دنبا دنی بدین عمر بود عمر اورده اند که روزی معاویه لعین

با جمعی از حاضرین معاندین گفت اگر میدانستم من زودتر از دنیا خواهم رفت یا علی تکلیف دنیا خود را

بهتر از این عمل می اوردم و با اطمینان مرگ امیر مومنان چند صباح با سود کی زندگانی میکردم گفتند این علم را

بجز خدا کسی نمیداند و هم کس تعیین چنان چیز را نمیتواند گفت این فقره را هم از جناب ابوتراب چنان میتوانم

که تمام شما را در ان حیران کرده ام پس سه نفر از خواص خود را عقب یکدیگر بکوفه فرستاد تا خبر مرگ او را منتشر

کردانند



نشستن پیغمبر بر منبر و سپرده لوای حمد را بحیدر صفدر



کرده اند و جواب جناب ابو تراب را درین باب از روی صواب بدانند فرستادگان وی پی در پی خبر مردن معاویه منتشر مینمودند و منتظر فرمایش مولای متقیان بودند بعد از انتشار آن خبر جماعت موالی سه روز متوالی بجناب خیر الموالی عرض کردند که معاویه بزاویه هاویه آرمیده و چند روز است از این خبر مسرت اثر بکوفه مژده رسیده حیدر کرار باین گفتار اعتنائی ننمود و سیم روز بعد از اصرار حضار فرمود اینقدر بدانند که پسر ابیسفیان چندان از این جهان نمیرود که این محاسن از خون فرق علی رنگین شود آن ملاعین این مژده را بمعاویه بیدین رسانیدند و او را از شنیدن این جواب در بساط نشاط و سریر انبساط نشانیدند چون از زیستن خود و شهادت امیر مؤمنان اطمینان یافت بیش از پیش بی تشویش بجاده طغیان و عدوان بر شتافت نظم

کجا روا است چنین کافری بنص جلی | شود زجان و ز دل شادمان بقتل علی
اراده داشت همانا که زان امام همام | بران بلید شود حجت خدای تمام
کسی که داشت چنین معرفت بفخر زمن | بود کمال شقاوت که باشدش دشمن
شمرد علم علی را ز صدق علم خدا | ولی ز جهل و عداوت گذاشت راه هدی
کسی که فطرت زشتش سرشته بود ز شر | تمام عمر نشر خو کند میان بشر

## مجلس یازدهم

در اجمال احوال شقاوت مآل ابن ملجم و ذکر محاسن امام امم با آن ستم شیم بعضی از ارباب سیر بر آنند که آن مردود از اهل مصر بود و هنگام خروج مصریان و برگشتن با ایشان همراهی نمود بعد از آن بملازمت جناب ابو تراب بکوفه افتاد و در همان ولایت خراب بار اقامت برگشاد بعضی از اصحاب خبر گفته اند پس از واقعه نهروان شاه مردان محمد بن ابی بکر نوشت چند کس از اعاظم مصر بکوفه بفرست محمد باطاعت این فرمان بیست نفر از شجاعان ایشان بسفارت کوفه مأمور نمود که یکی از آنها عبد الرحمن بن ملجم مرادی بود بروایت روضة الشهدا امیر مؤمنان زمان خروج خوارج نهروان از بلدان ارباب ایمان اعوان خواست ده تن از یمن بملازمتش شتافتند آن مردود در میان ایشان یافتند بعد از تقبیل آستان سلطان ولایت نشان هر یک تحفه و هدیه بنظر انور آن سرور جلوه دادند و از قبول افتادن آن تحف و هدایا آغاز مفاخرت نهادند مرادی نامراد هم شمشیری قیمتی خدمت آنحضرت آورد و آن بزرگوار هدیه او را رد کرد آن لعین با خاطری غمین و رخ بخاک سود و عرض نمود زهی بی سعادتی و خذلان که هدیه همراهان درین آستان آسمان نشان مقبول افتاد و توجه والا دست رد بسینه کینه غلام نهاد آن مظهر اسرار کردگار فرمود چگونه این شمشیر را از تو بستانم و حال آنکه حصول مأمول ترا که ریختن خون من است در نگاه داشتن آن میدانم آن مردود بعجز و لابه عرض نمود که از عشق ملازمت رکاب مستطاب باشوق بجناب مجذوبانه باین آستانه سر گذاشته و دل از وطن مألوف و محبت خویش و تبار برداشته هرگز چنین خیال محال در خاطرم خطور نخواهد نمود امیر خیبرگیر فرمود این کار رسیدنی شدنی و بودنی باشد که از زاویه وفاق بهاویه نفاق در آئی و بمتابعت نفس کشتن مرا اراده نمائی ابن ملجم عرض نمود اگر چنین است بفرما دستهایم را قطع سازند بلکه از دیار وجودم بوادی عدم در اندازند که مقصدی این عمل شنیع شوم را فی جاده مستقیمه ولایت بیرون نروم مثنوی

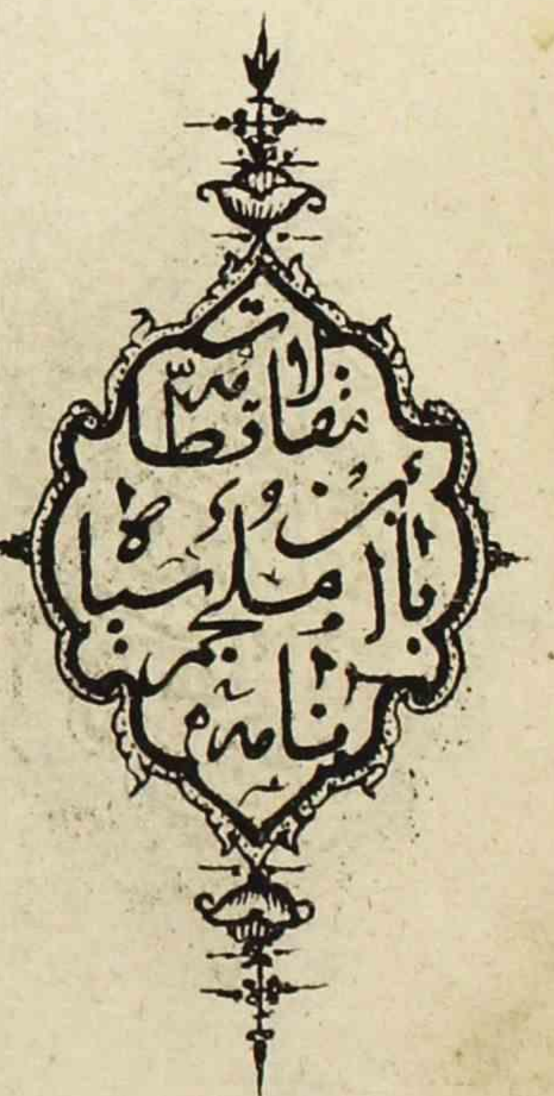
سری که از تو بپیچد بریده باد ز تن | دلی که از تو بگیرد گسسته باد ز جان
من و خیال نفاقت زهی خیال محال | من و هوای خلافت زهی خلاف عیان
بجان ولای تو آمیخت چون شکر با شیر | ز یکدیگر شکر و شیر را جدا نتوان

حیدر کرار بآن نابکار فرمود هنوز از تو حرکتی صدور نیافته که مستحق عقوبت باشی ولی چون مخبر صادق مرا ازین معنی آگاهی داده وقوع این قضیه را آماده ام و در قضای الهی در مقام تسلیم و رضا





ایستاده از قراریکه اکثر اهل سیر متوجه شده اند ممدود بحکم ولی خداوند ودود برای رسانیدن فتح مژده نهروان
از موکب فیروزی کوکب امیر عرب بکوفه در محلات آن در گردش بود و مردم را از اخبار اخبار مسرت آثار فتح حیدر کرار
مسرور مینمود و از اینکه دران سفر از اظهار جلادت و رشادت مدد و اسب و دو شمشیر و دو نیزه و دو عمامه و برد
و ردای خاص از مولای متقیان میان اقران قرین اختصاص افتاده اهل کوفه را از مراتب توجهات مولای خود
اعلام کرده خدمات خود را شرح میداد چون بمحله بنی تمیم رسید عمارت عالی بنا دید که بزنی جمیله قطامه نام تعلق
داشت و پدر و اقربای او از همان خوارج بودند که در همان سفر راه درکات سقر پیمودند آن زشت کیش برای تفتیش
حال اقارب خویش پیش آن بد اندیش رو کرده و او را بوای غارت دین و ارتکاب قتل امام مبین بخانه در آورد عبد
الرحمن زنی دید در کمال جمال و در دلربائی سراپا غنج و دلال مثنوی رخ و زلفش چو گل در چنگ زنگی
ولی چون گل از و ظاهر دو رنگی دو چشم جادوش افسون پرهیز چو چشم نوعروس دهر خونریز جهان
گو با چشم ابن ملجم دران پیکر عروسی شد مجسم شراب عشق او شوری برانگیخت که جام مهر حیدر را ز کف ریخت
نهال عشق او در باغ دل کشت ولای مرتضی از سر فرو هشت چو جمع حق و باطل بود مشکل ز حق ببرید و مایل شد
بباطل هما نا اصل نسلش از زنا بود که دین را بهر دنیا کرد نابود چون قطامه او را اسیر کمند محبت خود دید
کنیزک خود را بکشیدن موزه اش روانه ساخت و فی الفور طعام و شرابی حاضر کرده بعد از شستن دست و دو
آن پلید بدخو بخوردن طعام پرداخت قطامه مرو خبر برداشته از روی اظهار هوی و هوس مگس او را بهوا
می پراند و پای دلش را مگس وار با نگبین لب شیرین خود میکشاند عبد الرحمن شقاوت بنیان محو سلوک و رفتار
آن ملعونه بوده و مبدم مهرش بماه جمال او می افزود پس قطامه احوال کسان خود را از خوارج میپرسید و خبر هر یکرا
بر خلاف خواهش خود می شنید از حال هر یک سؤال میکرد و نشانی از ایشان میطلبید عبد الرحمن ان شمشیر امیر
خبر کبر یا فلان دلیر راه بیمای درکات سعیر گردید مثنوی یکی را گفت اسب عمر پی شد یکیرا گفت کار جیش طی شد
یکی را گفت ترک زندگی گفت یکی را گفت اندر خاک و خون خفت یکیرا گفت در دوزخ مکین است یکیرا گفت غلطان بر زمین است
خاطر دشمنی ذخایر قطامه از شنیدن این اخبار بار انکسار آمده اشکش برخسار روان شد عبد الرحمن نیز
از بیان این سخنان قرین ندامت گردیده خود را ملامت آغاز نهاد که چرا آن خنده های شیرین را بگریهای تلخ بدل
کردم و چین گیسوانش را از ابروان بیرون آوردم ناچار بقدم اعتذار پیش آمده و او را دلجوئی نمود و ملتمس
آن سلیطه ملعونه زبان مهربانی برگشود قطامه نامه سیاه گفت بجز قتل شاه دین پناه دردم را دوائی نیست و سینه را
شفائی نه اگر مردی بهم میرسید که عقده دلم را میگشود و بقتل آن سرور اقدام می نمود از همسری جمیله چون من
تمتع میبرد و تا زنده بود از نهال وصال من ثمر میخورد عبد الرحمن را بوساوس شیطانی و تسویلات نفسانی خیال باطل
در دل افتاد و او را بصبر و شکیب و احتمال ظهور این امر غریب نوید داد قطامه هنگامه محبت را گرم دید مزد دیگر
رفته بعشوه دیگر یکباره او را محو خود گردانید معجر خود را از سر بیکسو انداخت و گیسوان مشکین را پریشان ساخت
سینه سیمین و گردن بلورین را باو نمود و صبر و طاقتش را بکلی ربود رفته رفته کار بخواستگاری کشید و قطامه
بشرایط ثلثه مشهوره راضی گردید کنیزکان را برستاری او واداشت و خود بیرون آمده بنای خودآرائی گذاشت
مثنوی گرد از غازه رخ خویش آتشین تا کشد از غمزه اندر آتش این طوق زر بر گردن خود در فکند
کش بطوق آتشین سازد بلند ساق پا را داد از خلخال زیب کان سلاسل بود سقر گیرد نصیب گوش و گردن را ز زیور



در جحیم اغلال این ذاتش نمود جامه الوان شد بتن قطام را کاین ز قطران تیره سازد جامه را پس پیرهنی نازک در بر کرده که اندامش در زیر آن نمودار آید و دل آن زشت کیش بداندیش را بیش از پیش از کف ربایید معجری زر دو بر سر انداخت و دنباله گیسوان پریشان را بجواهر الوان مرصع ساخت با خط و خالی فراوان و غنج و دلالی بیپایان نزد عبد الرحمن آمده عشوه کنان او را بقتل امیر مؤمنان ترغیب می نمود و آن مردود درگاه معبود از ارتکاب قتل آن علت غائی وجود هر موجود در تحاشی بود آخر الامر قطامه سیاه نامه اصرار خود را بآن نابکار بسر حد کمال رسانید تا او را بورطه هلاکت انداخت و مفتون خود ساخت بشدتی که متحیرانه این اشعار شقاوت اشعار بر وی فرو خواند

فلم ار مهرا ساقه ذو سماحة  کمهر قطام من فصیح و اعجم
ثلاثة آلاف و عبد و قینة  و ضرب علی بالحسام المصمم
فلا مهر اعلی من قطام و ان غلا  و لا فتک الا دون فتک ابن ملجم
فاقسمت بالبیت الحرام و من اتی  الیه و لبی من محل و محرم
لقد فسدت عقلی قطام و اننی  لمنها علی شک عظیم مذمم
لقتل علی خیر من وطأ الحصا  اخ العلم الهادی النبی المکرم
لقد خاب من یسعی لقتل امامه  و ویل له من حر نار جهنم

ترجمه ندیدم اینچنین کابین که با شوق کند با همتی او را بکردن چو قطامه چنین کابین که بسته ز مردان سخن سنجان والکن سه کیسه زر ناب و بنده نیز علیرا هم بتیغ تیز کشتن ندر قصدی بر ز قصد ابن ملجم ندر مهری برتر از مهر مبتین بکعبه است و بصاحب کعبه سوگند با نهائی که در طوفش معین که عقل از عشق قطامه شد فاسد و زین سودا بآتش در نهم تن ز عشق او مرا تا حشر مردم ملامتگو شوند از مرد و از زن علی کشتن بدنیا نیست آسان که قتلش افکند در عرش شیون علی باشد پیمبر را برادر وصی و ولی فرد ذو المنن نماید هر کسی در کشتنش جهد بنیران جاودانش هست مسکن بدنیا و بعقبی غیر خسران نبیند هر که با او کشت دشمن بعد از این مکالمات از نزد قطامه رخصت انصراف یافت و بمنزل خود شتافت انشب امهلت خواست که روز دیگر را ز خود را با او در میان گذارد و خاطرش را از انجام این کار آسوده دارد و دلشرا از دغدغه بیرون آرد آن ملعونه هنگام رفتن او را بسینه چسبانیده و داعی کرم کرده و دل او را باقدام میل خود نرم نمود عبد الرحمن دین تباه آنشب تا سحرگاه از خیال وصال و تخفیف و تماصبا و جود شوم خود را بمواصلت آن جفت میشوم تهنیت میگفت بامداد که بجانب سرا او روی نهاد با یکی از دوستانش ملاقات اتفاق افتاد او را خبر داد که پدر و برادرت در یمن مرده و حسرت تو را بگور برده بر وی خود را بوطن برسان و اخذ مخلفات ایشان را در صرف معیشت خود غنیمت بدان آن ملعون این مژده را بجهه اخذ که وادای کابین فال نیک شمرد و نزد آن خبیثه شتافت سود این سودا را برای او خبر برد او را بانجام مرام و برآوردن کام اطمینان داد و با سفارش تمام امیر مؤمنان و خلعتی که بر او حاکم یمن داشت رو براه نهاد شبی در صحرای یمن فرود آمد آواز هائل مهیب شنید و دودی آتش را دید که اطراف او را فرو گرفته از بیم مدهوش در افتاد چون بهوش باز آمد این چند شعر بگوشش رسید و گوینده را ندید

اسمع وراع القول یا ابن ملجم  انک فی امر مهول معظم
تضمر قتل الفارس المکرم  اکرم من طاف و لبی و احرم
ذاک علی ذو التقی الاقدم  فارجع الی الله لکیلا تندم

ترجمه بشنو و پاس سخن یار و مکن خود را هلاک زانکه داری در نظر کاری بزرگ و هولناک در خیال نست قتل شهسواری محترم بهتر اهل طواف و اهل احرام حرم کیست مهتر علی دست خدا کهف هدی بازگرد از قصد و خواه امرزش خویش از خدا انگاه سنگهای درشت بر وانداختند تا او را از آن صحرا آواره ساختند بعد از دو روز

قبول کردن ابن ملجم خواهش قطام را

یمن دو ماه توقف کرده مخلفات موتمر را برداشت و عشق فطامه زیاده مجال شکیب و توقف باو نگذاشت
دیگر بار عازم کوفه گردید در بین راه دست تقدیر او را بجانب جماعتی از دزدان کشاند و از تاراج دزدان بجز همیان
زری که در میان داشت چیزی برایش باقی نماند بعد از مشقت بسیار که بکوفه نزدیک شد بجمعی از خوارج
رسید و ایشانرا مانند خود منافق و در دشمنی علی موافق دید در همان مقام با دو رفیق دیگر بکشتن علی و معاویه
و عمرو عاص اتفاق ورزیدند و هر یک متعهد قتل یکی از آن سه تن گردیدند نظم کمر میان بقتل علی بست ابن ملجم دون
که رسته بهر دو جهان روسیاه آن ملعون      دل حسین و حسن از جفا او بشکست      روان زینب و کلثوم او زکینه بخست
نمود از عمل خود دلیر شمر شریر      و گرنه سر نزدی زان لعین چنین تقصیر      چنانکه مرادی نامراد بعهد و جهد
کمر آنحضرت را بر میان بست شمر شریر نیز برای قتل فرزند دلبندش میان جفا نشسته بکوفیان بیوفا در پیوست
چنانکه در ارشاد ایراد شده که ابن سعد عنید بعد از فرمایشات امام مجید نامه بابن زیاد نوشت که نایره
قتال را فرو نشاند و کار اشرار و اهل صلاح را باصلاح کشاند چون نامه بابن زیاد رسید رای ابن سعد را
پسندید که کار امام حسین را بملاقات یزید گذارد و دست از محاربه اش بردارد شمر شوم از استماع این خبر
از جا برخواست که چگونه این مطلب را قبول مینمائی اکنون که نزدیک تو بار گشاده و بدام حادثه در افتاده
رها نمودنش از خرد دور است همین قدر که از اینجا حرکت کرد قوتش بیفزاید و ضعف بحال تو رو نماید حکم کن که حسین
و اصحابش باطاعت تو در آیند و اگر امتناع کند بکشتنش اقدام نمایند مثنوی زین بیانات خطا کرده عیان
آن خطائی که در اصلش بد نهان      بود نسلش زخطا آن بدکیش      زان خطا کرد به پیغمبر خویش      بود از نسل زنا پشت به پشت
که زکین سبط پیمبر را کشت      ابن زیاد بدنهاد را گفتار آن نابکار پسند افتاد پس نامه بعمر سعد مردود نگاشته
بشمر داد که اگر آنجناب با اصحاب قبول اطاعت مرا نمودند ایشان را بسلامت نزد من روانه نمای و الا ابواب مقاتله را
گشوده در مقام مجادله برآی اگر از این قرار تمرد نمائی امارت لشکر با شمر است باید سر قتل را برای من روانه سازد
و خود بسرداری سپاه و شهادت آنشاه پردازد البته دست از این کار بر مدار با حسین بن علی بنای مدارا مگذار
بلکه اگر بتوانی کسان او را مثله ساز و بعد از کشتن اسب بر بدن ایشان بتاز شمر نامه را گرفته بتعجیل تمام در کربلا
بابن سعد رساند و آن ملعون سراپای نامه را فرو خواند پس گفت بخدا سوگند تو نگذاشتی که راه آشتی با او
باز باشد و الا کار بصلح میکشید حال که چنین است البته حسین بن علی دل باین خاری نخواهد نهاد و تن باطاعت
عبدالله در نخواهد داد شمر گفت درین سخنان بیهوده سودی نیست یا امارت سپاه را بمن گذار یا دست جفا از آستین
شقاوت برآر نظم خواهم از ماتمش آتش بجهان اندازم      و ز جفا زلزله در کون و مکان اندازم
کنم اینک هدف تیر بلا جسم حسین      بر قد عرش ز غم خم چو کمان اندازم      تا که در رزم شود پای حسین از غم سست
هر دو دست از تن عباس جوان اندازم      منع از آب کنم تا که شود تشنه شهید      آتش اندر دل هر سوخته جان اندازم      تا که
همناله کنم جن و ملک با ایشان      خواهر و دختر او را بفغان اندازم      ابن سعد لعین بمقتضای فطرت ازلی بشهادت
فرزند علی انگشت قبول بر دیده نهاد و شمر شوم را منصب سرکردگی پیادگان داد پس فریاد کرد که ای لشکر خدا سوار
شوید آن نامردان سوار شده شمشیرهای خود را برافراختند و بجانب سراپردهای امام انام در تاختند در آنحال نخبه
ذو الجلال در پیش خیمه خود سرش بر روی زانو بود و خوابش در ربوده جناب زینب چون ازدحام لشکر بد فرجام را نظر
کرد سراسیمه رو بجانب او دوید که آیا این صداها را نمی شنوی که از هر جانب بلند است و اطفال را ازین قیل و



اصرار شمر با ابن سعد در مبارزت امام علیه السلام

فرستادن حضرت عباس را امام بنزد آن جماعت



قال پس گریست امام مظلوم سر مبارک را از زانوی خود بلند ساخته فرمود جان خواهر اینک جدم رسول خدا را دیدم
که فرمایش نمود شب دیگر نزد ما خواهی بود زینب از شنیدن این کلام طپانچه بر رخ آشنا کرد و فریاد و افغان و آه برآورد
امام تشنه کام فرمود جان خواهر ساکت شو خدا ترا رحمت کند که حالا زمان ناله و زاری تو نیست آنگاه عباس را
طلب کرده فرمود که جان برادر سوار شو و پیش این قوم رو ببین مقصود ایشان از این ازدحام چیست و فرمان فرما
این عمل ناصواب کیست عباس نامدار با بیست سوار برابر لشکر کفار شتافت و از آمدن شمر شقاوت نهاد
و حکم ابن زیاد بدنهاد آگاهی یافت هرچه ایشان را نصیحت فرمود در سخنان سودمندش برای آن قوم ناپسند
سودی نبود **مثنوی** یکی گفت از آن لشکر بی ادب که ای بهترین عرب در نسب چه خوانی برین قوم بیهوده پند
نصیحت نیاید بما سودمند چنان جزم داریم عزم نبرد که آید دل مصطفی زان بدرد ناچار برابر برادر آمده
واقعه را عرض نمود امام عباس او را امر رجعت فرمان داد که محاربه را تا فردا که دهم محرم است بیندازد و امشب ما را
برای نماز و عبادت ملک بی نیاز آسوده سازد حضرت عباس نزد آن گروه حق نشناس آمده فرمایش امام ناس را
بر آن قوم ناسپاس ابلاغ فرمود عمر سعد در جواب توقف کرده از شمر مشورت نمود شمر شوم گفت اگر من امیر لشکر
بودم مهلت را هیچ قبول نمی نمودم بروایت ملهوف عمرو بن حجاج گفت اگر این قوم ترک و دیلم بودند و چنین
خواهشی مینمودند اجابت الزم میدانستیم و خلاف تمنای ایشان نمی توانستیم چه جای اولاد رسول و ذریه
بتول که حاجت ایشان نزد همه کس قبول است و تمنای ایشان همه جا مقبول عمر سعد از سرزنش لشکر فرمایش آن سرور را
قبول ساخت و قرار محاربه را بصبح عاشورا انداخت بروایت ملهوف چون خبر بآن امام تشنه جگر رسید در خیمه
مبارکه قدری خوابید و بزودی سر از خواب برآورده روبخواهرش زینب کرد که اینک جدم مصطفی و پدرم مرتضی
و مادرم فاطمه را با حسن مجتبی در خواب دیدم گفتند عنقریب پیش ما خواهی آمد زینب طپانچه بر رخسار خود زد
شیون آغاز نهاد امام زمان او را تسلی داد که جان خواهر ساکت شو که دشمنان بر ما شماتت خواهند کرد **مثنوی**
گریه کن آندم که اندر کربلا باشی از رنج و اسیری در بلا گریه کن آندم که از سوز عطش شیرخواره اصغر افتد بغش
گریه کن آندم که اکبر از ستم کشته گردد زین سپاه کین بهم گریه کن آندم که قاسم با فسوس میشود مایوس از وصل عروس
گریه کن آندم که عباس جوان با علم گردد بخاک خون طپان گریه کن آندم که افتد اکبرت پاره پاره در میان خون برت
گریه کن آندم که من با جسم چاک تشنه لب غلطان شوم بر روی خاک **مجلس یازدهم** در جفای ابن ملجم بیحیا و بیوفای
انمرود دغا و مطرود خلق و خدا بسید اولیا امیر مومنان میفرماید در جمعه آخر شعبان پیغمبر آخر الزمان چون
خطبه جمعه را تمام کرد عرض نمودم یا رسول الله بهترین اعمال در ماه رمضان چیست فرمود یا علی عمل
از پرهیزکاری و تقوی نیست بعد از فرمایش خویش اشک از مژگان گشاد و لالی دراتیم آب داد سبب گریه اش را پرسیدم
فرمود گویا می بینم در همین ماه تو مشغول نماز باشی و مردودی طالع بد نزاد پی کند ناقه صالح ضربتی بر سرت
فرود آرد و ریشترا بخون رنگین کرده تا قیامت ماتمت داد و جهان باقی گذارد عرض کردم در آنحال دین من بسلامت است
فرمود دینت بسلامت است و کشنده ات در دنیا و عقبی مورد ملامت هر که ترا بکشد مرا کشته و هر کس ترا دشمن
دارد با بیازارد جان مرا درازار گذارد و هر کس ترا ناسزا بگوید مرا گفته زیرا که تو بمنزله روان منی و قوت روان
منی طینت تو از طینت من است و اتحاد من و تو روشن مدرسینکه حق سبحانه و تعالی مرا و ترا از یک نور آفرید و
هر دو را از تمام خلایق برگزید مرا در پیغمبری سرافراز کرد و ترا در امامت ممتاز هر کس ولایت ترا انکار کند نبوت مرا



انکار کرده و هر کس بولایت تو اقرار اورد بنبوت من اقرار اورده تو حجة خدائی برعموم برایا و امین اوئی بر اسرار
وخفایا مثنوی نوئی وارث ختم پیغمبران کرجن و ملك دارد کواهی بران نوئی کارپرداز کار قضا نوئی
صاحب مسند ارتضا نوئی شوهر دختر فاطمه نو و او شفیع کنا هان امم در کنز الفواید وارد است که روزی
اصحاب جناب ابوتراب را کریان دیدند و سببش را پرسیدند فرمود در سجده بودم خوابم در ربود حضرت
رسول را دیدم نزد من ایستاده میفرماید ای ابو الحسن غیبت تو از ما بسیار طول کشیده و شوق ملاقات
بسرحد کمال رسیده علی اعلی هرچه بتو وعده داده بوفای انها مهیا است و نزدیك لقای ما کفتم یا رسول الله
ان عطایا را برشمار و خاطر مرا مسرور دار فرمود بزرکترین عطایا انکه جای ترا با سیدة نسا و فرزندانت ائمه
هدی در اعلا علیین مقرر نموده و پایه شما را از همه والا فرموده کفتم پدر و مادرم فدای تو باد شیعیان ما در
کجا خواهند بود فرمود منزلهای ایشانرا نیز برابر ما مقرر خواهند نمود کفتم شیعیان ما را در دنیا ثواب چیست
فرمود مدت حیات ایمنی از ضلالت و عافیت از هر کونه رنج و ملالت و هنکام ممات و راه در بودن دنیا و سفر
عقبی مختر فرمایند و ملك الموترا مطیع او نمایند **قطعه** بنازم قدر و شان شیعیانرا که عزرائیل را دارند منقاد
بنازم قوت نفسی که از وی بود جان دایم اندر جسم ایجاد طنین پشه داند ملك نمرود مقام جغد خواند باغ شداد
کفتم طریق قبض روح ایشان چکونه است فرمود انان که در محبت خاندان رسالت رسوخ دارند و ولایت ترا یك طرفة
العین فرو نمیکذارند بیرون رفتن روح از بدن ایشان چنانست که یکی از شما در روز کرمی اب بسیار سرد بی
صرف نماید و از خنکی ان اب خاطرش بیاساید شیعیان خالص ما جان از دنیا بیرون میبرند که مردی با نهایت استراحت
در بستر خود اسایش نماید و بعد از وفات روشنی دیده اش از وداع دنیا بیفزاید **قطعه** خرم ان بنده که شام وفات
خواب راحت کند چنان عروس نه برد بهر مال خود حسرت نه خورد بهر ملك خویش افسوس مرویست که شاه ولایت پناه را
در کوفه عارضه روداد جمعی بعیادتش شتافتند و فیض حضورش را دریافتند پس عرض کردند درین عارضه بر تو میترسیم
فرمود من خود نمیترسم زیرا که مخبر صادق مرا خبر داده که شقی ترین این امت که بدتر است از پی کننده ناقه صالح ضربتی
بر سرم فرود خواهد اورد و محاسنم را بخون سر رنکین خواهد کرد سابقا سمت ذکر و نکارش یافت که ابن ملجم ملعون بخواهش
قطامه خبیثه برای شهادت انحضرت شتافت ان مکاره وردان بن مجالد را که از قبیله خودش بود بمعاونت مظاهرت
ان مردود فرستاد ان شقی نیز شبیب بن بجره را بموافقت کیش با موافقت خویش پیدا در داد شب نوزدهم رمضان ان
هر سه نادان در مسجد رفته بکوشه نشستند و کمر قتل شاه اولیا را بمیان جان بستند **قطعه** عزم کردند
باهم ان سه شقی که نمایند شهر دین ویران بکسلند تا جهان را پیوند بشکنند تا حیات را ارکان در ان شب امیر
عرب در خانه دختر حمیده اش ام کلثوم بود و تا صبح از نماز و عبادت خود داری ننمود ساعت بساعت باطراف اسمان
نظر میکماشت و انتظار زمان شهادت را داشت چون ان سه مردود اشعث بن قیس خارجی را از کار خود اکاهی داده
بودند او نیز در مسجد منترصد این عمل شنیع بود و در اطراف مسجد کردش مینمود حجر بن عدی در کنار مسجد شنید که
اشعث اهسته میکوید ای ابن ملجم زود باش که تا صبح ندمیده کار خود را بانجام برسانی که بعد از طلوع صبح رسوا شده
و هیچ کاری نمیتوانی حجر ازین کلام نیت ایشانرا یافت و مضطربانه بخدمت مولای خود شتافت چون بخانه علی
رسید او را دید دید که بار مسجد بر کردید صاحب منبر را در دامن محراب با فرق شکافته بنظر در اورد و اشك
خونین برخسارش جاری کرد **نظم** دکر ز خدمت مولای خویش شد مایوس زغصه سوده مادام بهم کف افسوس



که از چه روی زمولای خود شدم غافل — ازین زیاده نبودم جزایره عاجل — ولی چه چاره که تقدیر بود بهر علی
بانقضای سعادت شهادت ازلی — هنگامی که سرور مردان بمسجد شتافت بعد از اتمام اذان ابن ملجم را در میان خفتگان
یافت فرمود ایمردود برو بخواب که این خواب شیطانست زین اراده که داری نزدیکست آسمان و زمین از هم
بپاشد و سینه تمام اهل امکان بخراشد اگر بخواهم میتوانم گفت که زیر جامه ات چیست و مقصودت با کیست
پس قدم بمحراب عبادت نهاد و بخضوع و خشوع تمام چنانکه عادتش بود بنماز ایستاد و بقاعده مستمره رکوع و سجود را
طول داد اول شبیب شمشیر خود را فرود آورد بطاق محراب خورده کاری نکرد اما ابن ملجم ملعون بضربتی آن فرق
همایون را منشق کرده و از جبین آفتاب ابتنش اثر شق القمر پدیدار آورد همان دم آواز قتل امیرالمؤمنین ع در میان
آسمان و زمین پیچید و بگوش همه کس رسید حسنین ع نیز از این خبر وحشت اثر آگاهی یافتند و با گریبان چاک
بمسجد شتافتند **مثنوی** یکی را دل زغم لبریز خون بود — یکی را گل زنرگس لاله گون بود — یکی را در شبه جزعی گهرزای
یکی را گوهرین معنی سراپای — یکی نالان زکید ابن ملجم — یکی دربند قید ابن ملجم — یکی مانند گل بدریده جامه
یکی افکنده دور از سر عمامه — یکی در نوحه و در شور یا علی بود — یکی در ناله با صوت جلی بود — چون آن سه ملعون چنین
فتنه برانگیختند هر یکی بطرفی گریختند چون شبیب بخانه خود رسید پسر عمش او را مضطرب دید گفت مگر امیر
مؤمنان را کشته خواست انکار کند اقرار کرد پسر عمش او را با همان شمشیر که در دست داشت از پا در آورد چون
امام حسن ع و امام حسین ع ببالین پدر رسیدند او را در محراب با فرق شکافته دیدند ناله و ابکا از دل برکشیدند
و گریبان طاقت را بر دریدند چون شهسوار بدر و حنین ع آواز حسنین ع را استماع نمود چشمهای مبارک را برگشود و نور
دیدگان خود فرمود دیگر پدر شما را ملاقات نبینید اینک پسر عمم خاتم انبیا با بتول عذرا و خدیجه کبری و جماعتی
از حورای جنت المأوی ایستاده و استقبال روح مرا آماده اند **نظم** الحسن دیگر امید زندگی از من مجوی
کآفتاب عمر من در مغرب آورده است روی — الحسین آنکه رخهای این آخرین دیدار ماست — وعده دیدار ما فردای روز
جزاست پس سر خود را در دامن امام حسن نهاد و از اثر زهر شمشیر آن شوم شریر مدهوش و افتاد امام حسن قطرات
عبرات از دیده میگشود و موضع سجود آن ولی خدای ودود را بوسه مینمود چون قطرهای اشک آن سرور ممتحن
برخسار امام زمن افتاد دیده های حق بین خود را فرو گشاد و او را از گریه و زاری دلداری داد امام حسن عرض کرد
ای امام والا تبار وای پدر عالی مقدار کدام نابکار بدکردار بانجام این کار کمر بست و کدام سنگدل بی ایمان
ارکان شریعت غرا را بیکدیگر برشکست فرمود فرزند یهودیه زاده ملجم مرادی که همین ساعت او را از باب
کنده خواهند آورد این حکایت را نسبت بمن کرد تا که آن ملعون را با سر شکسته و دست و گردن بسته داخل
مسجد نمودند و جمعی کثیر در اطراف آن شوم شریر بودند حذیفه نخعی با شمشیر کشیده در قفای آن مردود بود در مردم
از یکدیگر شکافته او را بسرور اولیا نزدیک نمود امیرالمؤمنین ع هر قدر آن پلید را مورد خطاب ساخت
از جواب جناب ابوتراب فرومانده سر بزیر انداخت **نظم** ازآن ستیزه که سر زد از آن لعین عنود — دگر
جواب حسنا نداشت آن مردود — درون جمع چنان آن لعین مشوش بود — که گفتی او ز سراپا درون آتش بود — ولی
قادر ذوالمنن بوصی خود امام حسن ع فرمود این مردود را در بند نگاه دار ولی او را میازار که آزردن اسیران
روا نیست و بعد از شهادت من قصاص او را بیک ضربت کافیست زمان توقف زندان از طعام و شراب من باو
بخوران که ما دودمان رحمت و خانواده شفقتیم امام حسن ع فرمایشات پدر شهید را اجابت کرد و هرچه فرمود




بود

بود بعمل آورد چون شب بنشست و بکم رسید امیر عرب دران شدت تعب چشمش بر زینب افتاد که گونه مبارکش زرد
شده و چشمهایش بگودی رفته از روی تفقد او را پیش خود طلبیده فرمود ای نور دیده این چه حالتست که در تو
مشاهده میشود از شدت عطش نور دیده است درد خودم از خاطرم برود عرض کرد روز شما روزه داشت تو
افطار نکرده چگونه بر دختر گوارا است که افطار نماید یار وزه خود را بطعام و شراب بگشاید
آنجناب کاسه شیر را که برایش حاضر کرده بودند برداشت و بر لبهای زینب گذاشت محض اینکه قدری
از آن شیر بگلویش چکید از شدت زهری که بر وعارض گردید پس شیر را بزمین نهاده فرمود این مردود
زنها را هم باید رعایت نمود این ظرف شیر را باو بنوشانید مبادا تشنه بماند اشاه دین که دشمنان خود را
باین مثابه رعایت میفرمود وپی درپی از حسنین بدین شانه سفارش مینمود دریغا که حرمتش را از دست دادند
وطفلانش را در کربلا بکام تشنه نهادند با آن هم بیداد ابن زیاد بدبنیاد ایشانرا شهر بشهر و دیار بدیار
فرستاد چنان بود که دختران افگار بزبان حال پدر بزرگوار خود را مخاطب کرده بگویند **نظم**

بعد از تو از کین این قوم بیدین | بستند ما را بازو ببازو | زین ظلم گیسها جمعی پریشان | در دام آنها گیسو بگیسو
جمعی که خورشید در شرم از ایشان | بنشستند بالخصم زانو بزانو | رحمی نمانیست رندان که رحم | ترسا بترسا هندو بهندو
قوم یزید این با آل یسین | از خشمشان چین ابرو بابرو | اطفال مهوش هردم تشنه | وندر کشاکش زین سو بآن سو
از بیم این قوم از کوفه تا شام | میکشتیم پهلو بپهلو

از زید بن ارقم بطریق مخالفان منقولست که آن امام امم بضربت ابن ملجم در محراب عبادت از پا در افتاد بعد از اندک زمانی که چشم گشاده خامس آل
عبا را در آغوش خود جا داد پس بزبان مظلوم فرمود نور دیده دشمنان بی ایمان با تو بیوفائیها خواهند نمود
وراه خلاف را چندان خواهند پیمود که عاقبت با لب تشنه شهیدت سازند و با سیر حرم محترم بپردازند **مثنوی**

از جفا کوفیان بیوفا | بالشد اندر غم روان مصطفی
چون خیال ظلم آن لشکر کنم | ز اشک خونین خاک ره را تر کنم
آه از آن ساعت که از قوم یزید | تشنه لب در کربلا گردی شهید

من عرض کردم یا امیر المؤمنین کرا زهره و یارای آنست که
با فرزند دلبند تو چنین جفا نماید و باین شدت در مقام اذیت او برآید فرمود ای پسر ارقم این کار نکند
مگر بدترین این امت و آماده غضب حضرت عزت و لی خداوند قهار مرگ را در حالتی باین نابکار روزی
فرماید که با شکم پر شراب در نهایت شتاب بدرکات عذاب در آید و از شدت محبت دنیا فانی آتش جاودانی را
اختیار نماید ابن ارقم میگوید از شنیدن این کلمات صدق آیات بسیار ترسیدم و از بیم آن گفتار مانند برگ
خزان از باد وزان برخود بلرزیدم تا بزمان ایالت ابن زیاد رسیدم و آنچه شنیده بودم معاینه دیدم **نظم**

چنانکه گفت شه دین حسین او را کین | شهید شد ز جفا کاری یزید لعین | یزید نیز پس از او ز عمر خبر ندید
بر معاویه در هاویه شتافت یزید | ولیک با شکمی پر شراب تمرد و د | سوی جحیم شد آنسان که مرتضی فرمود
بجرم آنکه چه گوید یزید در محشر | کند مخاصمه با وی چو حیدر صفدر | بجرم آنکه مکر دند از چه این امت
ز آل فاطمه و سبط مصطفی حرمت

زمانیکه دختران اسیر امیر خیبر گیر بکوفه رسیدند و در مجلس ابن زیاد
بدبنیاد وارد گردیدند آن تالی شداد و ثانی نمرود مشغول غذا خوردن بود که سر منور مظلوم کربلا را نیز در برابرش
نهاده و چشم بر زنان اسیر و دختران دستگیر خود گشاده چون برای امام در حیات او ممات فرقی نیست البته هر یک
از زنان و بریشانرا بهر حالتی بودند مینگریست اکنون نیز هر یک از شیعیان باید بدیده بصیرت نظر نماید بحالت






ان مجلس بنظرش می آید چون اهل بیت امام عباد بعد از سید سجاد قدم در محفل انشوم گذاشتند تمام ایشان را مقابل ان پلید برپا داشتند اول کسیکه بتکلم زبان گشود جناب سید الساجدین بود که فرمود زود باشد که در قیامت ما و تو هم و تنفر حساب در آمده برپای بایستیم و از حال ما سؤال نمایند و در صدد سلوک و پرسش طرفین برآیند در آن فزع اکبر در جواب جدم پیغمبر چه عذر خواهی آورد و بکدام بهانه رفع تقصیر خود را خواهی کرد با اینکه انجناب با تو دشمن خواهد بود و با داش این ستم بعقوبت تو حکم خواهد فرمود مثنوی ندانم که در کشتن انجناب

چه گوئی بجز بجید جواب چه گوئی چو میم از میان همه سپردند سوچون بر فاطمه

چسان عذر گوئی بر جزو کل اگر از تو پرسید ختم رسل ولی چون ندارد بدین اعتقاد بدنیا و ملکش کند اعتماد

ندانی که این سلک بی ما الله است همه کس بجز ذات حق هالک است

بروایت ارشاد پس از امام عباد صدر نشین مجلس تعب علیا جناب زینب وارد شده که جمیع زنان و دختران در دنبال او بودند و حال انکه انمخدره میخواست کسی او را نشناسید و بدترین جامهای خود را پوشیده بود و بعد از ورود بکسی التفات نفرمود از کنیزان و زنان در دور خود پرده بست و در کنجی از آن خانه نشست چون حفاظی نداشت و در نهفتن روی خود از نامحرمان ان مکان میکوشید و جسم صورت مبارک را باستین پیراهن میپوشید چون ابن زیاد بدکردار ان بی اعتنائی را از ان نور چشم حیدر کرار دید از واقفان مجلس خود پرسید کیست این زنی که سر بزیر انداخته و دیده را از تماشای مجلسیان فرو بسته و با این تمکین و وقار در ناحیه این قصر نشسته هیچکس از زنان در جواب ان مرتاب زبان نگشادند و سخنش را گوش ندادند دیگر باران نابکار گفتار خود را تکرار نمود یکی از کنیزان گفت این مخدره دختر حیدر کرار است و نور چشم احمد مختار مثنوی دختر حضرت بتول است این

ثمر دوحهٔ رسول است این غم دوران کشیده است این زینب داغدیده است این

اختر برج محنت و تعب است خواهر پادشاه تشنه لب است

بروایت ابی مخنف عبید الله گمراه بان مخدره عرض کرد تو را بحرمت جدت مصطفی قسم میدهم که با من سخن بگوئی دختر کبرای امیر مؤمنان از سخنان ان پلید بخود پیچید پس فرمایش کرد که ای دشمن خدا از من چه میخواهی بد رستیکه ما را در تمام عالم رسوا کردی و انچه لازمهٔ ستم و هتک حرمت رسول انام بود بجا آوردی ابن زیاد بدبنیاد گفت حمد خداوند را سزا است که شما را برسوا در این شهر آورد و دروغهای شما را ظاهر کرد ان علیا جناب از این کلمات ناصواب مانند موی پریشان خود برآشفت و غیرت اسد اللهیش بجوش آمده بان مردود مطرود گفت ستایش یگانه داور را که ما را به پیغمبر خود گرامی داشت و بحکم آیه تطهیر بخاندان رسول بشیر و نذیر منت گذاشت رسوا نمیشود مگر فاسق کافر و دروغ نمیگوید مگر فاجر و فاسق و فاجر رسوا و دروغ گو دیگرانند نه ما حمد میکنم که خداوند ودود شما را فاسق و فاجر نمود و ما را پاکیزه و مبرا از عیوب و نقایص فرمود نظم

لعنت حق بتوای مرتد مطرود پلید شاد گشتی که شه تشنه بخون در غلطید هر که دشمن بخدا شد بودش رسم دروغ

تا بجان از علی و آل دروغی که شنید هر که بد کرده ز کردار بد خود رسوا است مشو ایمن که مکافات عمل خواهی دید

بروایت ملهوف باین مکالمه اکتفا نشده انملعون گفت صنع خدا را در باب برادرت و کسانت او چگونه دیدی یعنی دانستی که خدا او را چگونه شهید کرده شما را بقید اسیری در آورد ان مخدره فرمود ما در کار خدا بجز نیکوئی ندیدیم و مراتب سعادت خود را در شهادت فهمیدیم آنان که این سعادت ازلی را دیده اکنون در جوار رحمت آفریدگار بخوبیها رسیده اند زود باشد که منتقم حقیقی میان تو و ایشان جمع نماید و از روی عدالت بعد از محاجه در ان میان حکم فرماید



حکم کردن
ابن زیاد بقتل
و عتب بن حر
شفا [illegible]

نمادرت بعزاهت بر نشیند این چه سخنانست که در مقام مذاکره اش بر می آئی و از خدا و رسول شرم نمینمائی بروایة
از بلید عبید از استماع این سخنان حکم بقتل زینب کرد و عمرو بن حریث بشفاعت رو آورد که کسی با زنان دل
سوخته چنین تکلم نمینماید و در مقام مؤاخذهٔ ایشان بر نمی آید نظم ای عبدالله بی شرم عجب بدخوئی

بدی از حد بکذشت نشنر است بکن نیکوئی | زینب غمزده خود کشته شود زین همه داغ
باید او را بنمایند سپس دلجوئی | دست بردار از و قتل حسینت کافیست
که نمایند ترا سرزنش از هر سوئی | بروایت منتخب فرزند امیر عرب هوا

داری عمر آتش زینب بر اشفت و با ان لعین بی ادب و حرامزاده صحیح النسب چنین کفت که ای بیخرد نا هوشمند تاکی و تا
چند عمّام را میان جماعتی که بعضی معرفت بحق او دارند و بعضی از اسرای حبشه و زنکبار ش می پندارند هتک حرمت
مینمائی و نسبت با و زبان بسخنان ناشایست میکشائی خداوند دستهای ترا از بدن جدا نماید و پای ترا مقطوع
فرماید ابن زیاد زشت بنیاد بجانب سید سجاد نظری کشاد که تو کیستی فرمود منم علی بن الحسین کفت مکر خدا
علی بن الحسین را نکشت فرمود برادر دیکرم علی نام بود که از تیر و شمشیر این جنود عنود در غرفات بهشت بیاسود
کفت لشکریان او را نکشتند بلکه خدا او را کشت انجناب فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها
انمردود و مطرود عجم و عرب از کفتار امام ابرار در غضب شده کفت چکونه در جواب من جرات مینمائی و بکدام
قوت و قدرت باین کلمات زبان میکشائی انجناب بان مردود فرمود نظم ای سلسله جو دزا اصل جراکم میکنی

اینقدر از حرف زشت آزار مردم میکنی | ازینه کاری چو کردی شاه ایما نرا شهید
کی برین بیمار خونین دل ترحم میکنی | ما پی سر باختن در ملک هستی تاختیم
تا بجند از خشم چون دریا طلاطم میکنی | بیجواز کشتن ندارم باک و کویم حرف حق
سینه ام را چاک اکر مانند کندم میکنی | داد ما را یارب از این کافر ملعون بکیر
در قیامت روچو بر اهل تظلم میکنی

ابن زیاد نابکار کفت بجماعت حضار بکشتن این جوان بیمار مبادرت نمائید و ریح عمه اش را در مفارقت او
بیفزائید زینب از سخن ان بی ادب از جا جسته بدامن ان علیل در آویخت و اشک کلنار کون بچهره همایون فرو
ریخت پس با بن زیاد کفت آیا این خونها که از ما ریختی کافی نبود که بکشتن این بیمار نیز مبادرت نمود
بخدا قسم دست از و بر نخواهم داشت و دامنش را از دست نخواهم کذاشت اکر او را میکشی اول مرا شهید
ساز انکاه بشهادت او پرداز چون ان ملعون شدت رفق انمخدره را بان بیمار ملاحظه کرد او نیز با همه
سنکدلی برایشان رحم او رد و کفت چنین میدانم که این زن دامن این جوان را از دست نکذارد و جانبازی خود را در راه محبت
او دوست دارد این جوان علیل را میازارید و بهمین حالت بیماری خودش و اکذارید که همان شدت تب در
تعب او کافیست و احتیاج بکشتنش نیست مثنوی ان لعین در قتل او تدبیر نداشت لاجرم دامان او از کف کذاشت

بود از و نسل امامت برقرار | بود از ال عبا او یادکار
شرع پیغمبر از و تکمیل یافت | مجمل ایمان از و تفصیل یافت

## مجلس دوازدهم

در مقالات انسرور عباد با اولاد امجاد و انتقال ان بزرکوار بجوار
رحمت پروردکار اصبغ بن نباته میکوید چون امیر مؤمنانرا با ان زخم کران از مسجد بخانه آوردند و اهل بیت رسول
و دختران بتول را در مصیبتش ملول کردند من با حارث همدانی و سوید بن عفله با جمعی دیکر از اصحاب در سرای
انجناب بودیم چون صدای کریه از ان خانه بلند شد ما نیز سرشک از مژکان روان نمودیم ناکاه امام حسن بیرون
امده فرمود فرمایش پدرم این است که همکی بخانهای خود بر کردید دیکران رفتند من عرض کردم یا ابن رسول الله
از شدت ملال قوه رفتار ندارم و تا مولای خود را زیارت ننمایم قدمی و اپس نمیکذارم ان سرور در درون سرا امد



نهاد بعد از لحظهٔ مرا بزیارت پدر بزرگوار بار داد چون وارد شدم مولای خود را دیدم بر بالشها تکیه داده نشسته و عصابه زردی بر سر مبارک بسته از بس خون بسیار از سر آن بزرگوار رفته بود کسی زردی رخسارش را از زردی عصابه فرق نمینمود **مثنوی کهیم** در همان لحظه مه اوج جلال کاست بدر وجود او چو هلال سرو قدش خمی چو بید گرفت آذر رنگ شنبلید گرفت بیتابانه بر قدم آنسرور افتادم و پایش را بوسه دادم و اشک از دیدگان فرو گشادم فرمود ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم عرض کردم بلی چنین است ولی من از فراق تو اشک از دیده میبارم بروایت دیگر چون آن فاروق حق و باطل را با فرق شکافته بخانه آوردند و جراحی برای معالجه زخمی که بر سرش بجای ضربت عمرو بن عبدود وارد شده بود حاضر کردند زینب و کلثوم و سایر اهل حرم را چشم بران جراح بود که زخم سر آنسرور را چگونه علاج خواهد نمود ابن ملجم مردود که بفرمان آنحضرت بزودی بی قید و زنجیر در حجرهٔ دیگر محبوس بود سری بیرون آورده بآمد و شد مردم نظر میگشاد چون چشمش بر جراح افتاد بی اختیار خنده اش دست داد از اهل بیت عصمت حضرت کلثوم بآن میشوم ملتفت بود و سبب خنده اش را سؤال فرمود عرض کرد شمشیر خود را بهزار دینار خریده و بهزار دینار بزهر آب داده ام اگر آن شمشیر را بر کوه فرود می آوردم کوه را از یکدیگر متلاشی میکردم خنده ام از آنست که التیام جراحت امام انام استبعاد تمام دارد و هیچکس چنین جراحتی را باصلاح نمی آرد **مثنوی کهیه** چو بشنید این سخن ام کلثوم دل و جانش بسی گردید مغموم ز مویه موی شد و ز ناله چون نال دل از وصل پدر بر کند فی الحال بالجمله جراح بعد از ملاحظه زخم امیر خیبرگیر فدری شیر طلبیده دو سه قطره در دماغ شاه مردان چکانده چندان نگذشت که عطسه چند بر آنسرور مستولی گشت بعد از عطسه اندکی مغز از دماغ آنحضرت فرو ریخت و جراح را از مشاهدهٔ این معنی مانند دختران بتول و حرم محترم رسول رشته صبر و قرار از هم گسیخت جامه دران و گریه کنان از خانه بیرون دویده و ماتم آن اطفال گویا گردید **مثنوی کهیه** دریغا کز جفای آسمانی شد دیر اسیر شد زندگانی بزهر آن تیغ را کردند سیراب که غلطد صاحب منبر بمحراب ز ابن ملجم آن شوم بد اختر تهی ماند از علی محراب و منبر روان فاطمه زین کینه خستند دل کلثوم و زینب را شکستند سپهر شرع چون افتاد از پای چسان ماند ندما و مهر بر جای چون سخنان جراح بر ماتم اهلبیت بیفزود هر یک از طرفی آغاز ناله نموده سیلاب خون از اشک گلگون گشود بزرگ و کوچک بانوان بجان نوای واعلیا از هر گوشه راست کردند و از مخالف و مؤالف عراق فوج فوج و دسته دسته بآن همایون سرای روی آوردند در اخبار وارد است که بدن مبارک ولی خدای ودود از اثر زهر شمشیر آن شوم شریر امام انام بمودان مهتر و بهتر عبادم بدم خبر رحلت خود را باهل بیت پریشان میداد و داغ تازهٔ بر دل ایشان مینهاد پس فرمود عموم اهل کوفه را از خاص و عام اعلام نمائید که برای وداع آخرین مولای خود بیایند و از دیدار من تمتع کامل حاصل نمایند بعد از صلای بار عام خواص و عوام و احرار و عبید و سیاه و سفید بسرای امام مجید رو کردند و فریاد واعلیاه و وا اماماه از دل بر آوردند حید دکرار بعد از تفقدات بسیار باحضار فرمود سلونی قبل ان تفقدونی **کهیه** صعصعة بن صوحان که از اجله اصحاب امیر مؤمنان بود نزدیک رفته عرض کرد مدتها اراده سؤالی نموده و در اظهار آن شرم داشتم و هنگام شرفیابی فیض حضور قرار آن را بزمان دیگر میگذاشتم اما چون مولای خود را پس از این نخواهم دید اگر اجازه باشد مطلب خود را خواهم پرسید چون جناب ابو تراب او را رخصت داد زبان سؤال بدینگونه برگشاد که تو افضلی یا آدمؑ و نوحؑ و ابراهیمؑ و موسیؑ و عیسیؑ و محمدؐ آنسرور فرمود



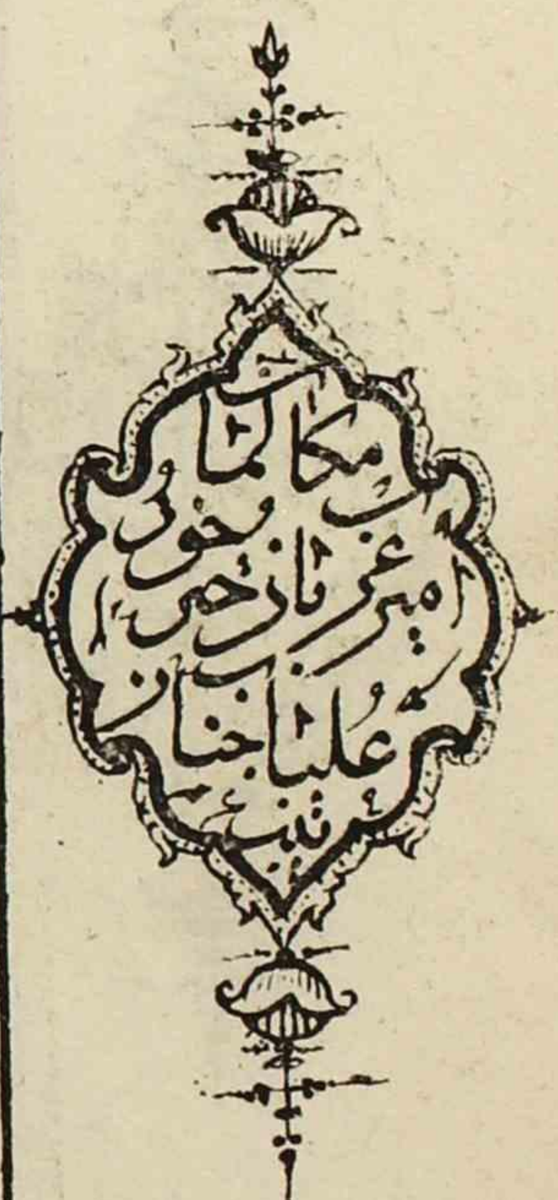
اگرچه خود سنائی از لو باب درایت نهایت فناحت را دارد اما در شرح حال و جواب اینگونه سؤال هیچکس راستی را
از دست نمیگذارد بدانکه من از آدم افضلم زیرا که جمیع نعمتهای بهشت را داشت و با وجود ان نعمت بی پایان
از خوردن شجرهٔ ممنوعه دل نگذاشت ولی علی با اینکه از لذتهای دنیا ممنوع نگردیده از همه چیزان چشم
پوشیده مدت عمر غذائی بجز نان جو سبوس دار صرف نکرد و لذات این عاریت سرا را اصلا بنظر نیاورد
مثنوی علی ولی قدرت زبرنگی همیکرد کاری بجز بندگی بی مال هرگز نخوردی فسوس غذا نان جو بود دیش با سبوس
چو بود آدم واقعی انجناب از آن روز گندم نمود اجتناب از نوح نیز افضلم زیرا که او موافق کریمه رب لا
تذر علی الارض من الکافرین دیارا قوم خود را نفرین نمود و او را فرزند سعادتمند شایسته هم نبود
من بر آزار اشرار امت برد باری نمودم و نفرین نکردم با اینکه آب نکشودم پسران من حسن و حسین سید جوانان بهشت
و در دنیا ایشان فرشته سرشت قطعه پسر نوح در بحر زد باب ازره اب رفت در اتش از ولای حسین و
مهر حسن تاج از شعله زد بسر اتش هر که را بر سر است شور حسین بر تنش نیست کار گر اتش از ابرهیم نیز افضلم
زیرا که با مشاهده قدرت خدای ودود که اتش نمرود را بر و گلستان فرمود باز جهة اطمینان نفس بیکانه خود عرض
کرد رب ارنی کیف تحیی الموتی اما علی از غایت اطمینان هرگز از ایزد سبحان برهان نجوید بلکه
از روی یقین و کمال نفس میگوید لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مثنوی شیعهٔ خاص علی چون شد
خلیل ان تقرب یافت از فوز جلیل کلشن مهر علیرا شد هزار زان گلستان شد با براهیم نار ایدل ار در باغ
مدحش بلبلی راه داری در گلستان علی از موسی بن عمران هم افضلم زیرا که زمان بعثت در مقام بیم بود
و از خداوند خود مسئلت نمود که هارون را شریک و وزیر خود سازد و بمظاهرت او در ابلاغ حکم خدا پردازد
چنانکه حال اتش در سور قرانی وارد است و اکثر ایات برین معنی شاهد اما مرا هیچگاه یک ذره بیم بدل
راه نیافته و افتاب چنین خیالات بروزنه سینه ام نتافته بلکه با ضعف اسلام بفرمان رسول انام سورهٔ
مبارکهٔ برائت را بمکه برده فرو خواندم و احکام ملک علام را بخاص و عام رسانیدم با اینکه جناب ختمی مآب
دیگران را هم باقدام این خدمت تکلیف کرد و هیچکس بانجام اینکار رو نیاورد مثنوی هرچه با اهل
جنگ نمود در دل او خیال بیم نبود زان لقب از رسول مختارش بود کرار غیر فرارش دستها بهر جود دست خدا است
اینچنین دست از شکست جدا است از عیسی بن مریم هم افضلم زیرا که هنگام وضع حمل مادرش را از بیت المقدس
براندند و بزیر نخل برنشاندند ولی مادر مرا جهة شرافت ولادتم بخانهٔ خدا که حرم کعبه است در اوردند و
اورا تا سه روز در ان خجسته مکان از نظرها پنهان کردند تا حرم محترم را از ولادت من بر سعادت بیفزاید
و شرافت و جلالت شان من بر همه کس ظاهر اید مثنوی علیرا است جا ولادت حرم از ان رو بعالم بود محترم
چو در سجده انجا علی سر نهاد جهان را از ان قبله گاه اوفتاد سزد کعبه را فخرها بر فلک که از راه شد سجده گاه ملک
صعصعه در فرمایشات امیر المؤمنین جبین تصدیق بزمین نهاد و بتحقیق افضلیت او را نسبت بحضرت
رسالت زبان برگشاد امیر عرب با نهایت ادب فرمود انا عبد من عبید محمد معنی اجمالی این حدیث
این است که چون جمیع علوم را از مجهول و معلوم سید اوصیا از خاتم انبیا اموخت و چراغ دانش خود را از ان
مشعل راه هدایت برافروخت بمفاد من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا خود را از بندگان محمد
خواند مثنوی نبی شهر علم و علی شد درش وزان فخر بر عرش سود افسرش چو در روی سعت شهر افتد نظر

در بیان افضلیت امیر مومنان بر پیغمبران

بسی کوچک آید بزرگی در  بمیدان عرفان خنک انکه تاخت  دو شهر را دید و نیکو شناخت  بالجمله چون هجوم خلق
از هر طرف در آنسرای شرف اجتماع داشتند از هر جانب خروشی دلخراش بلند بود امیر عرش اساس والاتماس
بر فرزند دلبند خود عباس فرمود این جمعیت را از اطراف خانه پریشان نمای که زمان افغان ایشان خواهد
رسیدن تا مور حسب الامر پدر موالیان را از منع افغان و دور شدن از آن آستان اعلام نمود عرض کردند
بمولای ما بگو تو از همه کریمان کریم تری رسم کریم چنین نیست که مهمان را از در دولتسرای خود براند و ایشان را
بجوان احسان ننشانند عباس خجسته نژاد از تمنای موالیان بر پدر خبر داد آنسرور فرمود راست میگویند ولی
چون زینب و کلثوم برای من گریانند و خود در عزای من از گریه و زاری ضبط نمیتوانند دوست ندارم
که آواز ایشان و سایر پردگیان حرم بگوش نامحرم در آید و دیگری ناله انها را استماع نماید چون
این فقره مرقوم گشت از این نکته نمیتوان گذشت اگر شیعیان امیر مؤمنان ع درست تصور کنند خواهند دانست که
غیرت اسد اللهی نمیگذاشت کسی آواز گریه زینب را بشنود چگونه روا بود که چنین مخدره با سر برهنه میان قوم
نامحرم رود چون زینب برادر تشنه لب را ماهی صفت در خاک میدان غلطان دید بی اختیار از خیمه بیرون دوید
و عمر سعد را نزد خود طلبید که ای پلید عنید حمیت عربی کجا رفت که تو ایستاده و نگاه میکنی که حسین پسر فاطمه را این
خواری و زاری شهید نماید **نظم** ای ابن سعد زحد در گذشت بی ادبی  بحیرتم که کجا شد حمیت عربی
تو ایستاده نظر میکنی که در این خاک  شود شهید حسینم با بدن تن صد چاک  ز پای تا بسر او مشبک از تیر است
گذشته است ز دنیا چه جای شمشیر است  بکام تشنه ز شمشیر چون شود سیراب  چه میشود که لبش تر شود ز جرعه آب
رضا شو که کنون سبط ساقی کوثر  بکام تشنه کند شکوه ات بر پیغمبر ع  ابن سعد پلید چون فرمایشات آن
مخدره را شنید از مشاهده حالت او اشکش بر رخسار جاری گردید ولی چون در آن باب جوابی حسابی نداشت سر
خود را بزیر انداخته رو براه گذاشت پس از آنکه اهل بیت عصمت از ورود ضربت شربتی از خون جگر کردند برای
غذای امیر مؤمنان ع شربتی حاضر آوردند ولی خدای ودود مرادی نامراد مردود را طلب فرمود و با شامیدن آن
شربتش تکلیف نمود آن مکار نابکار بتصور اینکه زهری قاتل در آن شربت باشد و احشا و امعاء پلیدش را از هم
بپاشد از خوردن آن امتناع نمود و اصلا لب خود را بآن نیالود سرور اولیا فرمود بیگانه معبود سوگند که اگر
این نا هوشمند یکجرعه از این شربت مینوشید با آن گناه بزرگ خلعت کرامت میپوشید بلکه ابواب فیض
و رحمت بر چهره خود میگشاد و پا من بریاض رضوان پا مینهاد **رباعی** شاهی که بدشمنان چنین دارد مهر
بی شک سر دوستان رساند بسپهر  در بزم بهشت رو سفید آرد روی  هر کس بغمش ز اشک سرخ آرد چهر
پس اصحاب از جناب ابوتراب ع تمنای وصیت کردند آنجناب مسئلت ایشان را اجابت نمود و بر بالشی تکیه داد
فرمود بعد از اقرار بوحدت خداوند و بنبوت پیغمبر ارجمند وصیت میکنم شما را که شریک بخدای خود نیارید
و طریقه شریعت احمدی را ضایع مگذارید کتاب خدا را بخوانید و حسن و حسین ع را چراغ هدایت خود بدانید
پس دو فرزند خود کرد که ای نور دیده حسن بعد از من پسر عبدالرحمن مرادی را یکضربت بیش مزن تو وصی و خلیفه
منی و در ودایع امامت تصرف نمای و تو نیز هنگام وفات برادرت حسین ع تسلیم فرما و او نیز بعلی بن الحسین خواهد
داد و نسلا بعد نسل تمام آنها بدست قائم آل خواهد افتاد بعد از آن پسران خود را برای وداع طلب فرمود و
هر یک از ایشان را مورد تفقدی نمود چون نوبت بعباس رسید دست محبت بر سر و رویش کشید و بازوها مقد



بوسید فرمود ای فرزند گرامی هنگامی که هنگامهٔ کربلا گرم گردید ترا باید بجای پدر برای برادر جان نثاری
نمود نظم
برادرت چو بماند غریب ای عباس / بکربلا ز جفا گروه حق نشناس / در آن دیار تو سقای آل طها شی
بلب گرسنه تشنه جگر علمداری / ز تشنگی جگر کودکان شود چو کباب / برای آب بجنگ مخالفان بشتاب / علاج تشنگی
کودکان تشنه نمای / نترسیم از ضرر تیر و نیزه و دشنه نمای / مدار بیم ز لشکر سپاه لعین / بکن بجای پدر
جان نثار در ره دین / پس دختر مکرمه خود زینب را نزدیک خواند و سرش را بسینه خویش چسبانید بر گیسوهای
مشکفامش دست میکشید و سیلاب سرشک از مژگانش بدامان میرسید زینب خاتون چون حالت پدر مهربانرا
مشاهده کرد گفت پدر جان این حالت مرا بشگفت آورد زیرا که در مکالمات برادران گریان نبودی و بدینگونه
رقت در حق ایشان نفرمودی چون نوبت تفقد بمن رسید سیلاب سرشک از مژگانت جاری گردید از کلام
دختر محنت فرجام گریان امام انام شدید شده فرمود ای دختر حمیده و ای روشنی بخش دیده رمد رسیده
گویا معاینه می بینم که در این شهر با سر برهنه بر شتر بی جهاز سواری و گرفتار کوفیان غدار مثنوی
برهنه سر روی در شهر و بازار / بطعن دشمنان گردی گرفتار / حسین را سر چو خورشید است بر نی / تو چون حربا کشا چشم بر وی
گهی در کوفه باشی گاه در شام / بچشمت صبح روشن تیره چون شام / گهی از مهر طفلان را شوی یار / گهی سجاد را گردی پرستار
گهی باشی بدام هجر پابست / گهی بر سر یتیمان را کشی دست / گهی از داغ اکبر در فغانی / گهی از هجر اصغر نوحه خوانی
که از محمل سرت گردد شکسته / که از کعب سنان پهلوت خسته / در ینابیع المصیبه از عبدالله بن کامل دمشقی
منقولست که چون از شهادت امام تشنه کام آتش غم در دل عموم اهل عالم برافروختند و خیام طاهره اشرار
بر آتش جفا فروسوختند در آنحال زینب اطفال میر عرب را از اطراف صحرا جمع آوری مینمود و با هر یک از
ایشان در مقام تسلیه و مهربانی بود من در کنار قتلگاه در گردش بودم و بچشم حیرت با بدان کشتگان نظر مینمودم
همینکه هنگام شام رسید و تاریکی شب شدید گردید آواز دختر کوچکی از قتلگاه شنیدم که با جسد
چاک چاک پدر مشغول درد دل بود و این سخنان را با آن شهید عطشان بیان می نمود یا ابه نحن طوایف
النساء وقعنا فی المهالک لا ندری نبکی علی قتلک ام اسرنا ام علی اخینا السجاد مسحوبا
راسه ام علی سکینه مسبیة وکاد ان یصیبها الاجل یا ابه ترحم علینا قم فارجعنا الی
المدینة ترجمه
ای پدر جان با زنان بی پناه / چون کنیم از جور و کین این سپاه / از اسیری در هلاک افتاده ایم
مرگ را از فرط درد آماده ایم / سر بسر هستیم حیران ای پدر / کز چه ره جاری کنیم اشک از بصر / بر تو بنمائیم آه و ناله سر
از اسیری یا کشیم آه از جگر / یا نمائیم از دل و جان حزین / گریه بر احوال زین العابدین / کو بسم در بند عدوان بسته است
و ز گروه کین سرش بشکسته است / یا بگرییم بر سکینه کز فراق / طاقتش از هجر اکبر گشته طاق / ای پدر برهان ما را از جفا
در مدینه باز گردان از وفا / پس از این بیانات ساکت شده خواستم وارد قتلگاه شوم از کثرت وحشت فرقته
بر گردیدم ناگاه دیدم دو زن نالان و گریان رسیدند و سینه زنان و گریه کنان میگفتند ای جد بزرگوار ما
دختران تو ایم که گرفتار این گروه نابکار شده نمیدانیم چرا ما را فراموش فرموده التفاتی بدختران خود نمیفرمائی
بخدا قسم نزدیک است از مفارقت زینب دختر سید الشهدا روح از بدن ما مفارقت نماید نمیدانم از وحشت
و دهشت این سپاه گمراه جان داده یا از صغر سن زیر دست و پای ستوران افتاده چون نزدیک من رسیدند
احوال آن صغیره را پرسیدند گفتم ای بانوان گرام من او را ندیدم ولی آواز جانگداز طفلی را از قتلگاه شنیدم



که با کشتهٔ پدر سر کرم مکالمه بود و از گرفتاری خود با او درد دل مینمودند دو زن شتابان بجانب قتلگاه رو اوردند و بیانک بلند فریاد کردند که ای دختر برادر و ای یتیم الم پرور جوابی نیامد باز گفتند ای ناز پرور زهرا وای نوگل گلزار و سید دوسرا باز جوابی نشنیدند گفتند ای شمع محفل ارای بزم مصیبت زدگان وای پروانهٔ پر سوخته چراغ سراچهٔ امکان باز جوابی نیامد فریاد و افغان ایشان شدید شده رو بکشتهٔ برادر بجون اغشته نمودند که ای سرور تشنه جگر دختر ناز پرورت رقیه در کجاست که ما را چون تار درباب نالان ساخته و مانند مثانی و مثالث از نغمات زیر و بم در اضطراب انداخته ناگاه اوازی جلی از حلقوم بریدهٔ فرزند علی ع برامد که اختاه اختاه بنتی رقیة فی کنفی مغماة ترجمه بیا پیش برادر جان خواهر ببین احوال این بیچاره دختر رقیه در بر من رفته از هوش شکایتها نمود و مانده خاموش از شنیدن این خطاب مستطاب پیش دویدند و ان طفل را در اغوش پدر مدهوش دیدند امام حسن میفرماید که بعد از رحلت سلطان سریر ولایت هاتفی گفت از این سرا قدم بیرون گذارید و شاه اولیا و خلیفهٔ خاتم انبیا را بما بسپارید با جابت ان حکم از خانه بیرون دویدیم و اواز دیگر شنیدیم که بعد از نبی و وصی محارست دین مبین و محافظت شریعت سید المرسلین کی تواند کرد گوینده دیگر گفت هر که رویه رضیهٔ ایشانرا مسلوک دارد سلوک سنت سنیه ان دو کس را از دست نمیگذارد بعد از خاموشی ان اوازها درون سرا شتافتیم جسد منور انسرور را شسته و در کفن پیچیده یافتیم

مثنوی

بلی شان ولی حق چنین است چنین شخصی امیر المؤمنین است
نه هر کس را رسد لاف خلافت خلاف ناروا یا ناسزا است افت
هزاران لعن بر اعدای مغضوب که شد حق علی زان قوم مغصوب

چون بحکم وصیت انحضرت قبر مبارکش را با زمین یکسان نموده بودند بجز ائمهٔ اطهار کسیرا از ان مزار کثیر الانوار اطلاعی نبود سبب ظهور ان مرقد پر نور از ان شد که روزی هرون ملعون در ان هامون شکار میکرد اهوئی چند از بیم جان بمشهد شیر یزدان پناه بردند بحکم هارون هر قدر مرغان شکاری و کلاب معلم را بصید اهوان ترغیب کردند هیچیک هتک حرمت حرم نکرده بگرفتن اهوان رو نیاوردند هرون را از وقوع این واقعهٔ غریبه شگفت دست داد و از جماعت حضار سبب انرا برای استحضار استفسار کرد بعضی از ایشان گفتند از پدران ما چنان رسیده که جسد انور مطهر حیدر صفدر در این زمین مدفون گردیده همانا حرمت حرم محترم او مرغ و سگ را از شکار باز داشته و اهو برای پناه خود این حرم را قابل حرم خدا پنداشته لاجرم هارون ترک شکار کرد و در احترام ان حرم لوازم اهتمام را بعمل اورد ان ملعون با همه شقاوت حرمت حرم امام امم را لازم دانست و صید کردن انجا را نتوانست اما کوفیان دون و شامیان ملعون حرم محترم او را اسیر کرده شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و زنان و ان مصیبت مردان و کودکان پریشان نشاندند

مثنوی

حسین تشنه کام از تیغ بیداد تن پاکش بخون و خاک افتاد
ز جور دشمنان ظلم گستر نه اکبر ماند همراه و نه اصغر
سپاه کوفه عهد خود شکستند رسن بر گردن کلثوم بستند
سر شاه شهید از جور کین گشت عیان گاه از تنور و گاه از طشت
پلیدی داشت چشم از بی تمیزی بسوی دخترش همچون کنیزی
حریمش جمله چون بسته غزالان ز محنت گاه گویان گاه نالان
ز دست ظالمان بس خورده سیلی سکینه چهره اش گردیده نیلی

صاحب روضة الحسینیه از مقتل شیخ ابو الفتوح نقل کرده که بعد از شهادت امام شهید لشکر عنید شمشیرهای خود را کشیدند و هلهلهٔ زنان بخیمهٔ امام زمان دویدند ابن سعد فریاد کرد که ای جماعت نامرد در خیمهای پسر ابو طالب اتش بنیاد برافروزید و هرچه در انست تمام را بسوزید زنان و دختران را بزنجیر ستم مقید سازید و غل جامعه بگردن



پناه بردن آهوان به حرم محترم امیر مؤمنان





بیمار کربلا بیندازید زنان و کودکان از بیم آتش دران بیابان بهر جانب میدویدند و خروش واعلیا و واحسینا
از دل میکشیدند در انحال دختری کوچک از امام تشنه کام مدامن عمه اش زینب اویخته بود و با چشم اشک الود پدر را
از عمه طلب مینمود میگفت عمه جان پدرم کجاست که ما را باین حالت نظاره نماید واین درد بیدوای عیال پریشان
حال را چاره فرماید مقارن ان مقال شمر شقاوت خصال وارد شد سر مطهر امام تشنه جگر را نزد ان خیر اندیش خدم
گرای دختر اینک سر پدرت را بردار و هر چه میتوانی اشک خونین برخسار بباران ان مظلومه نزدیکتر تاخت وخود را بر روی
اثر منور انداخت از سوز دل خویش باین بیانات بنای شکایت گذاشت وخاک بیابان را از اشک روان بگل
انباشت **نظم** پدر جان از مدینه تا درین وادی سفر کردم ز همراهان و یاران وطن قطع نظر کردم ز همجر
خواهر بیمار خود کاندر وطن مانده بهر منزل چه خون دل که جاری از بصر کردم در انجا تا رسیدیم از فغان عمه ام زینب
بجان امد ز لب خشکی خود پیش پدر ذکر کردم نمودم از عطش تا اصغر از بس غش زینب لب ز راه التجا رو سوی عم تا مور کردم
روان شد او بمیدان و نیامد العطش گویان باکبر شکوها از فرقت بیداد گر کردم بر انتقام بزم قوم کافر شد
برای یاریش شهزاده قاسم را خبر کردم دگر یکتن نماند از فرقه اعوان و انصارت درین صحرا باطراف تو از هر سو نظر کردم
بامید وصالت داشتم جانبی بابا ز داغ هر کس از چشم روان خون جگر کردم ترا هم تا سر ببریده دیدم اندرین میدان
چو یاران دگر منهم بپایت ترک سر کردم شمر شیر بر سنگدلی خود را بیفزود وان طفل بیگناه را بیکضرب عمود بپدر بزرگوارش
ملحق نمود امام حسن بعد از شهادت پدر بزرگوار ابن ملجم بدکردار را بوصیت انحضرت بیکضرب شمشیر بدرکات
بئس المصیر جا داد و او را در زاویه‌ها و بر بدبدن پدر معاویه فرستاد بروایتی عبدالله جعفر بچشمهاان بی بصر بد
اختر میل کشید و مدلول کریمه مَن کانَ فی هذه أعمی فهو فی الآخرة أعمی دلیل کوری دنیا و اخرتش کردید
اگر چه در کتب اخبار دارد تکاب انشوم مرتکب بقتل جناب ابوتراب بتفصیل مذکور بوده اما از فقرات
که حکیم سنائی در حدیقه نظم نموده ان بیدین بخواهش معاویه لعین مرتکب قتل امیرالمؤمنین شده
مصداق این دلالت بمطالعه حدیقه حوالت است مثنوی ابن ملجم که بحکم ان عنید
کرد انسان شاه مردان را شهید تا قیامت ماند اندر روزگار زان شقاوت
زین سعادت یادگار ابن ملجم بود در فطرت پلید زان سبب حرف
معاویه شنید وه چه خوش فرمود اندر مثنوی این بیان را معنوی
مولوی نوریان مر نوریان را طالبند ناریان مر ناریان را
جاذبند بیدلا از نار خود را دور کن از وبال تن را
سراپا نور کن

**۵ بیان چهارم از بیانات پنجگانه**

در مجلس از احوالات اسعا مال جاه
الکه مشتمل است در دوازده
مجلس ۵ کتبه کعبه لاهور
محمد حسین
۱۲۸





## بیان چهارده [illegible] پنجگانه

## مجلس اول

در ولادت سبط اول و امام دویم سیمین هادی شرع هدی و چارمین آل عبا

بنا بر روایت مشهور که جمهور علمای اعلام برآنند میلاد شرافت اتحاد آنسرور در شب سه شنبه رمضان سال سیم هجرت در مدینه طیبه اتفاق افتاد سرور اولیا بفرمان خاتم انبیا که پیغام جبرئیل بود و اعلام ملک جلیل او را باسم پسر بزرگ هرون که شبر نام داشت مسمی نمود ترجمه این اسم مبارک بلغت عربی حسن است و حسن بیان ان در نظر هما ارباب بصر مستحسن بروایت صادق آل یزد متعال این نام را با جامهٔ حریری از بهشت بوسیله هدیه بر حبیب خود فرستاد و او را بان مولود مسعود تهنیت داد بروایت دیگر این نام گرام بر همان حریر بهشتی ثبت بود که خاتم انبیا او را باین نام مسمی فرمود و نام امام حسین را هم ازین نام همایون اشتقاق نمود **مثنوی**

حبذا نامی که فخر عالمین — اشتقاق ازان کند نام حسین
زین قرار مشتق و مشتق منه — جان نثار مشتق و مشتق منه
حسن و بهجت هرچه در نام حسن — از حسین آید عیان در دو محن
جان فدای نام محزون حسین — کاستماع ان فزاید شور و شین
در عزای ان شهید دردناک — دوستان را بس بود این نام پاک

هنگام شیرخواری طفلان جناب بتول حضرت رسول اغلب اوقات حجره اش را مشرف میساخت و بضعه خود را از شیر دادن ایشان منع میکرد و آب دهان مبارک در دهان ایشان می انداخت ابن شهرآشوب از ابو هریره نقل کرده که راهبی بمدینه آمده بر شتری سوار بود و خانه فاطمه را تفحص مینمود چون بدلالت مردم بانجا رسید فرزندان فاطمه را از روی استدعا نزد خود خواست چون کنار خود را ازان دو سرو بوستان امامت پیراسته دید ایشان را بوسه میداد و بحسرت مینگریست و لب ایشان هرچه تمامتر میگریست همانا شرح مصیبات ان دو ماه آسمان ولایت

مانند آفتاب در نظرش روشن بود و آنچه از ایزد قدیم بحضرت کلیم از شهادت امام شهید معلوم گردید بچشم
باطن مشاهده مینمود میگفت نام اینها در توریه شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب پس برخی از صفات خواجه
کاینات را پرسید و آنچه در توصیف و تعریفها و شنید با آنچه در توریة دیده بود موافق و مطابق دید شهادة گویان خدمت
آنحضرت شتافت و سعادت اسلام را دریافت **قطعه** بسا گروه ضلالت که از طریق غوایت رسانده خضر ولای
بشاهراه هدایت چو خضر زندگی جاودان نمود هر آنکس که آب خورد بنی را ز چشمه سار عنایت چنانکه ایزد یکتا
در قصه یحیی میفرماید **لم نجعل له من قبل سمیا** این دو نوباوه رسول را نیز پیش از ایشان همنامی نبود و از
روی بداعت ایشان را باین دو نام مسمی فرمود و در عیون المعجزات مزبور است که مریم یحیی را از ران راست تولد
نمود و جناب بتول این دو سبط رسول را از ران چپ ظاهر فرمود و روز هفتم ولادت حسنین دختر سید کونین برای هر یک
قوچی کشته بنای عقیقه نهاد و سر هر دو را تراشیده بوزن آن مو نقره بفقرا داد بروایتی روز هفتم ولادت جبرئیل
بفرمان ملک جلیل برای عقیقه و سر تراشی و تصدق دادن پیغام آورد جناب خیر المرسلین نیز بفرمان رب العالمین
عمل نمود بروایتی هرون را سه پسر بود شبر و شبیر و مبشر حسن و حسین و محسن را بترجمان سه نام مسمی نموده میان
امام حسن و امام حسین زیاده از قدر مدت حمل فاصله نبوده و باین اندک فاصله امام حسین عالم را بقدم مسرت
توام منور فرموده **مثنوی** شکر الله که از قدوم حسین شاد شد جان سید ثقلین شادمان جان حیدر و زهرا
کاو شفیع گناه هردوسراست هم ازو شاد بود جان رسول هم بدو نور یافت چشم بتول دید از روشنی چراغ وجود
زیب ازو یافت بزم هر موجود امام محمد باقر میفرماید که در شب معراج حکم نماز فریضه ده رکعت بود بعد از تولد
حسنین سید ثقلین بشکرانه این موهبت هفت رکعت نماز نمود خداوند ودود آنرا هم برده رکعت فریضه افزود
اکثر اهل تفسیر آیه شریفه **مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ
والمرجان** را چنین تقریر نموده اند که مقصود از بحرین شاه اولیا و سیده نساست و لؤلؤ و مرجان آن دو بحر
دو گوشوار عرش خدا آنچه از اخبار و احادیث مستفاد میشود امام حسن مظهر رحم و فتوت و مروت خاتم النبیین است
و برفق و مدارا با این امت سلوک نمود و بنا بمصلحت عباد با معاویه رشته نهاد مصالحه نمود ولی گلگون قبای
کربلا مظهر شجاعت و قدرت امیر المؤمنین است که جواب دشمنان شریر بشمشیر میفرمود و چندانکه روح در بدن و تاب
در تن داشت بیزید پلید و بیعت آن عنید تمکین ننمود اگرچه میراث آن هر دو بزرگوار بدو فرزند حیدر کرار رسید
ولی بطور نیمه ظاهر چنانست که مسطور گردید **مثنوی** علی ولی بود چون شیر حق رسولش همی گفت شمشیر حق
حسین علی چون پدر در ستیز خدا را اسد او شیر و شمشیر تیز کند از شجاعت کس ار گفتگو روا نیست جز وصف شمشیر او
صاحب کشف الغمه از طریق مخالفان نقل کرده که در خانه رسول قطیفه بود که هنگام نزول جبرئیل برای او میگسترد
و بجز حضرت روح الامین کسی بران جا نمیکرد هنگام عروج او قطیفه را برچیده پرهای ریزه ریزه که از بال جبرئیل
در آن ریخته بود جمع می نمود و برای حسنین تعویذ می فرمود روزی رسول زمن امام حسن را بدوش خود سوار کرده
فرمود هر که مرا دوست دارد باید در دایره محبت این طفل نیز قدم بگذارد ابو هریره میگفت هر وقت امام حسن را می بینم
اشک از دیده ام جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم آن امام همام دوان دوان آمده در دامن جد کبار افتاد
جناب رسالتمآب او را در بر کشیده دهان مبارکش را بدهان او نهاد و او را لبها بوسه داد پس فرمود خدایا من این فرزند را
دوست دارم و هر که او را دوست دارد او را هم از دوستان خویش میشمارم جناب امام رضا میفرماید شبی آن دو گوشوار

عرش مجید در خانهٔ رسول حمید سرگرم بازی بودند چون بسیاری از شب گذشت اراده رفتن خانه نمودند چون از خانه
بیرون آمدند نوری تابان برابر ایشان نمایان گردید که ایشان ان روشنائی را همراه داشتند تا خدمت مادر خود
قدم گذاشتند چون رسول خداوند فرد این موهبت وجلالت را از فرزندان خود مشاهده کرد شکر خداوند دادار را
این نعمت بجا آورد مثنوی شمع راهی کرده شد ایشان را تا قیامت از ان بجا است نشان تا نمودند ان دو نور ظهور
ماند از ایشان چراغ دین پرنور امیر مؤمنان علیه السلام میفرماید روزی پسر عمم بحجرهٔ ما تشریف آورد وپای مبارک را در میان لحاف
ما داخل کرده در انوقت من در خواب بودم فرزندم حسن علیه السلام آب طلبید انجناب بنفس نفیس برخواسته گوسفندی شیردار
داشتم بدست مبارک شیر از ان دوشید وبنزد حسن علیه السلام آورد خواب دید چون ظرف شیر بدست حسن رسید حسینم نیز دست
دراز کرده شیر طلبید رسول ایزد ودود حسین را از گرفتن شیر منع فرمود چنین نیست ولی چون حسن اول
آب طلبید سیراب کردن ان اولی است ای بو رده بدو وای دختر حمیده بدانکه من وتو واین دو فرزند با این مردی که
خوابیده در یک درجه خواهیم بود مثنوی خدای جهان ایزد ذو المنن نموده است همتا این پنج تن
فزاید چنان قدرشان ذو الجلال که درکش بود دیگر از محال نبود اگر نورشان را ظهور کجا تافتی بر فلک ماه وهور
مرویست که روزی رسول خدا بنماز ایستاد وهنگام کردش امام حسن علیه السلام را هیلوی جد امجد گذار اتفاق افتاد چون جدش
سر بسجده نهاد امام حسن علیه السلام بدوش مبارکش صعود نمود وان سرور مدتی در سجود بود بعد از فرود آمدن ان امام واله
مقام واتمام نماز بعضی از اهل راز بان سرور حجاز عرض کردند یا رسول الله امروز سجده نماز را بسیار طول دادی
فرمود بلی بشکلی که گمان کردیم در حالت وحی بود بد فرمود چون فرزندم حسن بدوش من سوار بود خواستم او بالخصوص
فرود آید و ذکر خداوند نیز بیفزاید بعضی گفته اند که در عایت این فرزند را لازم میشماری نظر توجه بفرزندان
دیگر نمیکنی مثنوی همانا زهر کس حسن احسن است که پیش تو این قدر مستحسن است زهی رتبه وشان که قدر حسن
بود برتر از هرکس اندر زمن خنک آنکه نموده از جان قبول بلی مهر این نور چشم بتول علیه السلام ابن عباس میگوید روزی جناب
رسالتماب بحجرهٔ فاطمه علیها السلام تشریف فرما شد من هم با او بودم سه مرتبه ندا کرد وجوابی نشنید نزدیک دیوار نشستیم
منهم بان دیوار تکیه نمودم ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام با جمالی روشن از خانه بیرون آمد روی مبارکش را شسته
وقلاده بگردنش بسته بود جد بزرگوارش دستهای مبارک را از هم گشود واو را تنگ در آغوش خود پس فرمود این پسر
من بزرگ وسید این امت است خداوند ودود ببرکت او میان دو گروه امت اصلاح خواهد فرمود مثنوی
از او اصلاح گیرد کار امت وی او را دهند از دست حرمت کند هرکس ملول آن مقتدا را زخود بیزار بنماید خدا را
روزی جناب رسالتماب بضیافت یکی از اصحاب میشتافت در اثنای راه امام حسن علیه السلام مشغول بازی با فرزندان همراهان
جدا شده اراده گرفتن آن فرزند را میفرمود ودستهای مبارک را میگشود چنانکه عادت اطفال است امام حسن علیه السلام باین
طرف وان طرف میدوید ورسول مجید از پی او میرفت ومیخندید تا او را بغل کرده در آغوش کشید پس دستی
بر سرش نهاده ودستی بزیر زنخدانش انداخت ومیان دو دیده اش را بوسیده بسیارش نواخت پس فرمود
مصرع حسن از منست ومنم از حسن خدا دوست میدارد هرکس را که حسن را دوست بدارد که در بعضی از سالها
در مدینه آب کمیاب شده تشنگی بر مسلمانان غالب آمده سیده زنان سینه زنان وگریه کنان حسنین را خدمت
خواجه کونین آورد واز شدت تشنگی ایشان برسول جهان چنین شکایت کرد که ای پدر بزرگوار حسن وحسین
من طفلند وطاقت تشنگی ندارند ورفع عطش خود را از جد بزرگوار امید وارند رسول زمن امام حسن را در کنار

خود جا داد و زبان مبارک را در دهانش نهاد برخی از سرچشمهٔ آب حیات را مکید و از برکت آن از عطش بیارامید پس
امام حسین ع را نزد خود نشاند و از همان سرچشمهٔ بقا در دهانش فرو فشاند و جانش را از رنج عطش وارهاند
بروایت منتخب بعد از سیراب شدن آن دو ریحانه را بر زانوی خود نشاند گاهی میبوسید و گاهی میبوئید
گاهی زبان مبارک را بدهان ایشان میگذاشت و از مواصلت آن دو بزرگوار عیش و سروری داشت ناگاه پیک
بارگاه اله در رسید و بعد از سلام پیام گذارانید که این فرزند تو حسن ع بزهر جفا شهید شود و حسین تشنه
کام از زندگانی نا امید گردد رسول خدا فرمود ای برادر آیا کدام گروه سنگدل این جفا را بایشان روا
دارند عرض کرد قومی شوم که خود را از امت تو میشمارند حسین ترا با عیال از وطن دور مینمایند و ابواب
انواع جفا بر رویش میگشایند مثنوی همی کز او را نمایند از وطن دور شود از روضهٔ پاک تو مهجور
نخستین آب بر رویش ببندند لب اطفال او عطشان پسندند پس آنگه از جفا قوم کافر نه اکبر بهر او ماند نه اصغر
چو تنها ماند آن مظلوم غمناک کشندش را بکام تشنه در خاک ببرند از جفا از تن سر او بتازند اسب کین بر پیکر او
آنجناب فرمود ای پروردگار میشوند کسانیکه مرتکب آزار ذریهٔ من شده اند عرض کرد خداوند کسیرا در دنیا
بر ایشان مسلط سازد که ذریهٔ ایشان را براندازد و در آخرت عذاب ایشان شدید است و آب ایشان از حمیم
و صدید جناب رسول ص از شنیدن شهادت فرزندان بتول ع با جانی ملول بعزاداری مشغول گردید بزرگواری
که این فقرات را نتوانست شنید در آن حالتی که واردات شاه شهید را معاینه دید بروی چه رسید چون حیات
و ممات خواجهٔ کاینات فرقی نداشت آنچه بر سرور شهیدان و عیال بی سامانش رسید همهٔ آنها را رسول ع
مجید معاینه دید خاصه زمانی که سپاه روسیاه بعد از شهادت آن شاه پای بی ادبی پیش نهادند و دست غارت
بخانوادهٔ طهارت برگشادند مثنوی هر ستم کامد ز دستان سپاه وارد آمد بر حریم بی پناه اهل
بیت آن امام تشنه کام فرق ننهادند صبح خود ز شام گاه از داغ شهیدان دیده تر گاه از رنج یتیمان خون جگر
از همه غمها بتر این کان سپاه منعشان کردند از افغان و آه مرویست که چون عمر سعد پلید با آن سپاه عنید بحوالی
طاهره نزدیک رسید بیست و سه کودک از خیمه ها بیرون دویدند و برابر آن مردود آمدند با نهایت خوف صف
کشیدند بعضی از بیم آن سپاه عظیم مانند بید میلرزیدند و برخی از شدت تشنگی مانند کبوتر تیر خورده بر
خود می پیچیدند یکی از روسای لشکر بعمر بدنهاد گفت فردا دیگر بی بیم از این اطفال خرد سال یک نفر بشام
نخواهد رسید و روی سلامت نخواهد دید زیرا که آتش عطش جگرهای ایشانرا گداخته و شدت و حدت آفتاب
کار ایشانرا ساخته اگر میخواهی اینها را زنده بشام وارد نمائی باید در فکر علاج و پرستاری مزاج ایشان
برآئی عمر بدسیر امر کرد که آب آوردند و اطفال را سیراب کردند رقیه که از همه کوچکتر بود اول بسیرابی او رو نهادند
و جام آبی بدستش دادند آن مظلومه با شدت عطش پیش از آنکه قطرهٔ از آن بیاشامد آن جام آب را برداشت
و گریه کنان رو بطرف قتلگاه گذاشت از و پرسیدند که ای دختر با این ظرف آب و این همه شتاب اراده ات چیست
و گریهات برای کیست گفت پدر بزرگوارم در آن زمان که عزیمت میدان نمود زیاده از حد تشنه بود اکنون با
تصور عطش او آشامیدن این آب برای من بسیار ناگوار است و تشنه گذاشتن آن بزرگوار برای من دشوار
میخواهم خود را ببالین آن امام مبین برسانم و جرعهٔ از این آب بحلقوم تشنهٔ آن مظلوم بیفشانم آن سنگدلان را
از حالت آن صغیرهٔ محبت نهاد و از زیادی تشنگی امام عباد رقتی زیاد دست داد هماناهنوز بر آن طفل عزیز بی



تمیز معلوم نشده بود که شمر پلید عنود حلق تشنه پدر شرا باب دشنه سیراب نمود مثنوی وفا بیند کان طفل
پریشان نوشید آب با آن کام عطشان ز لب خشکی بابش ناکامش بکام دل نرفتا بی بکامش بیادش تا لب خشک پدر بود
زخون دل مدامش دیده تر بود مرویست که پسر سعد شقاوت فرجام بعد از تاراج حرم محترم امام تشنه کام
و فرمان سوزاندن خیام با سیری زنان بیبامان امر کرد و بمقتضای فطرت جهنم افزودن مصیبت دل اهلبیت
رسول الله را از آوردن قتلگاه بدرد آورد و محض بغض و عداوت خواست از دیدن ابدان چاک چاک شهدا
سعدا داغ آن غمدیدگان را تازه و ماتم ایشان رسیدگان را بی اندازه نماید و ملالت حالت زنان بیچاره و دختران
آواره را بیفزاید حکم نمود شصت شتر بی جهاز برای سواری بانوان حجاز حاضر کردند و تمام ایشان را بتفصیلی
که در مجالس سابقه سمت ذکر یافت بحالتی پریشان بقتلگاه در آوردند بروایت ابن طاوس و بعضی دیگر هشتاد و دو
زن اسیر و بیست و سه کودک صغیر و صغیره در قید اسیری اهل کید بودند که اکثری از ایشان از صدمات روز
عاشورا و ابتلای کربلا زندگی را وداع نمودند و بعضی در عرض راه کوفه و شام متحمل ستم قوم ظلم را تاب نیاوردند
و هریک بوقوع حادثه در منازل علی علیحده جا کردند چنانکه برخی از حالات و صدماتی که با ایشان روداد
درین اوراق ثبت افتاد مثنوی که پیر رحمتها کرده بدنداد الطفها زدست دشمنان ظلم کردار یکی سیلی بود رویش
یکی گردید نقاره مویش یکی از کعب اسب دیدی یکی از آل سفیان بد شنیدی یکی از رنج طفلان بود غمگین
یکی خونین دل از قوم بدآیین یکی پیچان ز تاب تازیانه یکی تیر ستم را نشانه ابن بابویه از ابن عباس روایت
کرده که روزی جناب رسالتمآب با جمعی از اصحاب ستوده آداب در مسجد تشریف فرما بود ناگاه چهار
آل با جمال آفتاب مثال دران مجلس نزول اجلال فرمود چون نظر حضرت خیر البشر بر رخسار مهر آثار انور او افتاد
بعد از گریستن زیاد امام حسن را نزد خود طلبیده بزانوی راست خود جا داد بعضی از حضار از سبب گریه
احمد مختار در مقام استفسار برآمدند فرمود این پسر فرخنده سیر نور دیده منست و سرور سینه زهرا و جمله
اهل امکان را امام و رهبر است و جوانان جنان را بهتر و مهتر حجت خدا و خلیفه پیغمبر آخر الزمانست و پیشوا
و مقتدای انس و جان بعد از جد و کرار گفتار و کردار او گفتار و کردار منست و همین سخن بر امامت او دلیلی
روشن چون بر خساره اش نظاره کردم صدماتی را که باو خواهد رسید بخاطر آوردم بر بیکسی و مظلومی او
گریان شدم زیرا که بعد از من بیازارند و انواع اذیت را با حضرت باقتضای خبث فطرت روا
دارند نظم نخست بیعت او بشکنند قوم جهول زبیکسی دل زارش کنند ریش و ملول
سپس بغارت او دست ظلم بگشایند زبور داش و از سر عمامه بربایند سیاه روی کسانی که دست بی ادبی
برآورند بآزار اهل بیت نبی این خجسته فرزند پیوسته در بند محنت و بلاست و باقسام بلایا مبتلا تا
بزهر قهر شهد شهادت چشیده از دنیا بیرون رود و افراد ملایک آسمان بلکه آحاد اهل امکان بر او مظلوم
مظلوم دیده گریان شود هر چشمی که در مصیبت او گریان باشد روزیکه هر دیده نابیناست روشن خواهد
بود و مژده سلسله عزاداران و هواخواهان او با من هر دلی که در عزای او غمین و بماتم او گرفتار است
روزی که هر کس از اعمال و افعال خود شرمسار است او بمسرت یار و با بهجت دچار هر که این مظلوم را در بقیع
زیارت نماید هنگام عبور و مرور از صراط که هر قدمی بران لرزان است در قدم او لغزش نیابد مثنوی
خوشا آنکه گرید برای حسن که مزدش بود با خدای حسن برای حسن هر که گیرد عزا پناهش دهد حق بروز جزا






امام حسن



هر انکس که او را از یار شکند زیارت زروی بصارت کند غم او مبدل شود با نشاط بسرعت نماید عبور از صراط
باخلاص شد هر که سوی بقیع بجنت شود جایگاهش رفیع **مجلس سیم** در فضایل بشتر که میان آن
آن امام همام و برادر والا مقام در مناقب مرتضوی مسطور است که در زمان خلافت خلیفه ثانی وارد شد
درگاه یزدانی هنگام مفتوح شدن مداین حسنین نزد عمر رفته حصه غنیمت خود را مطالبه نمودند عمر تعظیم و
تکریم تمام و احترام ما لا کلام بهر کدام از آن دو امام دو هزار دینار قسمت داد بعد از تشریف بردن ایشان عبدالله
عمر نزد پدر رو نهاد و زبان تمنا برای اخذ حصه خود برگشاد عمر برای پسر بد سیر پانصد درهم شمرد که خلیفه زاده
از افزونی قسمت آن دو سرو بوستان امامت حسد برد لابه کنان گفت ای پدر زهی انصاف که با اتصاف جهاد
مرا بآن جزئی حصه مینوازی و پسران فاطمه را با وصف کودکی برخلاف بقسمتی کزاف خوشوقت میسازی عمر گفت
ای پسر ترا و پدرت را با ایشان مجال برابری نیست زیرا که نه پدر ترا شرافت پدران دو سرور است و نه مادر ترا
با مادران دو برادر برابر از جد و عم و عمه نیز بر همه عالم برتری دارند و از خال و خاله بر تمام اهل امکان سروری
شرف پدر و مادر ایشان پیداست و رتبه جد ایشان بر ما سوا هویدا عبدالله عمر بعد از استماع مقالات پدر و
اطلاع مقامات آن دو سرور و از تمنای خود پشیمان شده از گفتگو دم فرو بست و لب فطرت خود و پدر خود را
بعین شهود ملاحظه نموده گنج نومیدی فرونشست **الفضل ما شهدت به الاعداء** **نظم**
کراست حد که کند وصف رتبه حسنین که این دو تن شده شخص وجود را عینین یکی چو جان علی دیگری چو جسم رسول
بباغ نشو و نما میوه فواد بتول هر انکس مه دینش بهر کامل نیست در آسمان تولای این دو داخل نیست



حدیث شریف مشهور **الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة** در السنه و افواه مذکور
و در اکثر نسخ مزبور در کتب اخبار مسطور است که روزی رسول خدا بخانه فاطمه زهرا تشریف فرما شده فرمود
نور دیده امروز مهمان تو ام فاطمه عرض کرد ای پدر جان حسنین امروز هر چه از من می طلبند که رفع جوع ایشان بشود
در خانه پیدا نمی نمایم که در مقام تسکین ایشان برآیم رسول رب ودود سکوت نموده قدری باسمان نظر فرمود
ناگاه جبرئیل فرود آمده عرض کرد علی اعلی سلامت میرساند و پس از سلام تحیت و اکرام مخصوص میکرداند
میفرماید بعلی و فاطمه و حسنین بگو که از میوه های بهشتی کدام میوه را میل دارند که خازنان جنان برای ایشان حاضر
آورند از شنیدن این پیام همه ایشان از شرم رسول امام زمان ساکت شدند امام حسین عرض کرد باذن پدر
و مادر و برادر میوه از میوه های بهشت را اختیار مینمایم بجبرئیل فرمان بده که رطب تازه بما برساند و هارا امرین
امتثال کرد انجیب کردگار ودود بدخترستوده سیر فرمود قدمی درین سرا بگذار و هر چه در انجا بیابی بیار
**نظم** یقین بمیل حسین آمد از بهشت رطب که جان او شود از دیدنش قرین طرب مقربست حسینم ز بس درین
درگاه خدای نیز دهد آنچه بایدش بخواه فاطمه در آن خانه طبقی از رطب تازه دید که دیبقی از سندس برویش کشید
و تمام آن خانه را از بوی خوش معطر کردانیده از ابر داشته نزد پدر نهاد و عرض کرد خداوند مرا نیز مثل مریم از بهشت
مائده داد رسول عبا دبسم الله گفته رطبی در دهان امام حسین نهاد و فرمود **هنیئا مریئا لک یا حسین**
پس رطب دیگر در دهان امام حسن گذاشته فرمود **هنیئا مریئا لک یا حسن** از رطب سیم کام فاطمه را
شیرین نمود و فرمود **هنیئا مریئا لک یا فاطمة** رطب چهارم را بر داشت در دهان امیر مومنان گذاشته
فرمود **هنیئا مریئا لک یا علی** دیگر بار رطبی در دهان حیدر کرار نهاد و با دای همان کلمات لب گشاد

سیم بار نیز همین عمل را تکرار کرده همین کلام را بزبان آورد بعد از آن از جای خود برخواست و نشست و لب از سخن
گفتن فرو بست چند انکه خواستند از آن رطب میل فرمودند و هرچه ماندند از نظر غایب شد **قطعه** که حبذا سروری
که از رطب خوان فتوت بخانه پیغمبر از تقرب ما ان زمان ز خدا رانیق تازه تازه میدهند فاطمه زهرا
سبب یا نات بیا بقرار استفسار نمود آنحضرت فرمود اول رطبی را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم میکائیل
و اسرافیل گفتند **هنیئاً مریئاً لک یا حسین** منهم بمتابعت ایشان همان کلام را ادا کردم چون
چون در دهان حسن رطب گذاشتم انچه جبرئیل و میکائیل گفتند منهم بر زبان آوردم چون رطب در دهان
تو نهادم انچه حور العین گفتند منهم بمتابعت ایشان بهمان بیان لب گشادم چون رطب در دهان علی نهادم
انچه گفتم از علی اعلی شنیدم و تکرار انرا پسندیدم چون بار سیم نیز همان مقال را شنیدم تعظیم با رسیم تعالی برخواستم
ندا رسید که یا محمد اگر تا قیامت رطب در دهان علی مینهادی بهمین مقال حضرت ذو الجلال گوش میدادی
**مثنوی** غیر پیغمبر و خدای علی نتواند کسی ثنای علی قدر و شان علی ز روی یقین کس نداند بجز رسول امین
از ازل تا ابد علی است سر الله کس ز سر خدا نشد آگاه در منتخب از سلمان روایت شده که در غیر فصل انگوری
برای پیغمبر خدا بهدیه آوردند آن حبیب خداوند غفور برای خوردن انگور مرا بطلب حسنین فرستاد من حسب الامر
بخانه فاطمه شتافتم و آن نور دیدگان را در خانه نیافتم بزودی مراجعت کردم و فقدان ایشانرا بمعرض عرض در آوردم
انجناب از شنیدن این خبر با اضطراب از جا برخواست و با ایستاد و وا ولداه و وا قرة عیناه گفتن آغاز نهاد ناگاه
جبرئیل فرود آمد عرضکرد یا رسول الله سبب این اضطراب چیست فرمود حسن و حسین پیدا نیستند و تاب
مفارقتم نیست زیرا که از دشمنی یهود بر ایشان ترسانم گفت تشویش نداشته باش که نور دیدگانت در باغ بنی
دحداح در خوابند رسول مجید بی تامل بجانب آن باغ خرامید و آن دو ریحانه را دست بگردن یکدیگر خفته
دید که ماری شاخه ریحان در دهان نهاده و بباد زدن ایشان ایستاده چون چشم مار باحمد مختار افتاد ریحانرا
از دهان در انداخت و تحیت و سلام و تعظیم و تکریم آن سرور انام پرداخت پس عرضکرد یا رسول الله **نظم**
من ملک بودم و بر عرش برین جایم بود بر سر خیل ملایک ز شرف پایم بود میگشودم چو بتسبیح و بتهلیل زبان
بانک تحمید بلند از همه اعضایم بود حال از ذکر حق وامانده شدم چون روزی خامش از ذکر خدا منطق گویایم بود
مسخ فرمود خداوند و بشکل اژدر گاه در کوه مکان گاه بصحرایم بود خضر توفیق کنون پیش تو ام راه نمود
تا بر آورده شود انچه تمنایم بود سلمان گوید من در خدمت آنحضرت بودم و بگفتگوی آن مار نظر مینمودم
چون سخن مار باتمام رسید رسول مجید بزانو در افتاده نور دیدگان خود را میبوسید و میبوئید تا دیده از
خواب برگشادند و بر دامن جد بزرگوار افتادند رسول مختار قصه آن مار فکار با ایشان بیان نمود و فرمود
باید از او شفاعت نمائیم و بدرگاه حضرت الله در مقام تمنا عفو او بر آئیم آن نونهالان باغ رسول و نوباوگان
چمن بتول برخواستند تجدید وضو کردند و دو رکعت نماز بجا آوردند پس زبان تمنا گشودند و آمرزش آن ملک را
از ملک قدیم مسئلت نمودند و در مناجات با قاضی الحاجات اینگونه ابیات میسرودند **مناجات**
بار الها کرد رو سوی محمد این ملک نیکوی کن گر گنه شد حال نشد این ملک ره بجست اینچنین بر در گه فخر رسل
کرد هم جمع و بود در خاک مفرد این ملک در فلک در ذکر تسبیح ملایک کی رواست کر بمیکرد بدار عونت مؤید این ملک
دیده پاداش گناه خویش در مسخی بس است صورت اصلیش برگردان که در معنی نبود شاد و ماند از تو در عیش مؤید این ملک





چون پناه آورد اکنون نزد احمد این ملک هنوز دعای ان بزرگوار تمام نشده بود که جبرئیل با فوجی ملک از بارگاه
ملک جلیل رسیدند و او را بصورت اصلی بمقام قرب برگردانیدند بار دیگر که جبرئیل بخدمت پیغمبر جلیل رو آورد
عرض کرد که ان ملک بهر اسمان رو میگذاشت مفاخرت داشت که خدای اکبر بشفاعت ان دو سرور مرا از بلیه که در ان
بودم نجات داد و دیگر بار بمقام قرب فرستاد در بعضی کتب مسطور است که روزی جناب رسول در حجرهٔ بتول
تشریف داشت جبرئیل یکخوشه انگور از بهشت اورد و عرض کرد بفرمان ایزد فرد این خوشه را میان این دو فرزند
خود که از یمین و یسار که در کنار داری قسمت نمای و خاطر ایشانرا ازین موهبت مسرور فرما رسول دو سر آن خوشه را
برای ایشان دو قسمت نمود و سهم امام حسن را اندکی بیفزود امام حسین از سید ثقلین اجازه حاصل کرد و این
چند شعر را بمعرض عرض در آورد لیس لی بعد الهی ملجأ الا الیک انت کنزی انت ذخری
فان فضلت علیک یجعل الاکثر للاکبر و الامر الیک یجعل العنقود شطرین و سهمی
فی یدیک کلنا اولاد بنتک کلنا تفاحتیک انما اهتال عیناک فداوی مقلتیک
ان تحلت الفرد منها حاجة لا حرج علیک لا تفضله علی بالذی اوحی الیک ترجمه
مرا بجد پس از حمد الهی نباشد غیر درگاهت پناهی تو هر کس که سر گرم درود است بهر عالم بهر سود اش سود است
اگر سهم حسن کردی فزونتر بفرمان تو سایم بر زمین سر زانگشت هلال اسا بتخمین نمودی نصف چون مه عقد پروین
من و فرخ برادر ار بتولیم بر نبت هر دو تن سبط رسولیم چو از باغ رسالت هر دو سیبیم ز هر نوع عطایا هم نصیبیم
بحشمت که دوا در کار باید مساوات ان دو را ناچار باید یکیرا از دو اگر دی چو چاره ندارد دیگری میل نظاره
برادر را مده تفضیل بر من منا ز دست حکم فرد ذو المن حضرت رسول فرمود شب معراج چون وارد بهشت گردیدم
دو قصر عالی بنا دران دیدم یکی ازان دو قصر از زبرجد سبز بود و دیگری از یاقوت سرخ از جبرئیل پرسیدم صاحب
این دو قصر کیست و نام گرامیش چیست گفت یکی ازین دو قصر از فرزندت حسن است و دیگری از حسین گفتم صاحب
این دو قصر را پایه قدر و جلال یکیست سبب اختلاف رنگ انها از چیست جبرئیل ازین سؤال ساکت شده
جوابی نگفت دیگر بار سؤال کردم گوهر سرشک را بالماس مژگان سفت و پس از اصرار زیاد چنین پاسخ گفت که قصر
سبز از فرزندت حسن است که از اثر زهر ستم لب عقیق فامش رنگ زمرد خواهد دید و قصر یاقوتی از نور عینت حسین است
که در کربلا مانند یاقوت سرتا پا غرق خون خواهد گردید چون از اظهار این معنی شرمناک بودم اول بار بعرض
حال این دو بزرگوار مبادرت ننمودم پس بتفصیل ستمها که بر ایشان وارد میشد لب گشاد و واقعاتر اتمامی شرح
داد مثنوی یقین گفت از حدیث شاه مظلوم که او لب تشنه شد از عمر محروم یقین گفتا بتن زخمش چو بفزود
هزار و نهصد و پنجاه و یک بود یقین گفت انشه عطشان تن چاک ز روی زین نگون شد بر سر خاک همیدانم
زمانیکه امام شهید با بدن چاک چاک از اسب نگون گردید و ذو الجناح او با زین واژگون بجانب خیمگاه دوید بران
عترت بیچاره چه رسید در روضة الحسینیه مزبور است که بعد از شهادت امام انام چون ذو الجناح نزدیک خیام حرم
محترم امد شهربانو اسب صاحب ان فرخنده مصاحبرا با زین واژگون و یال غرق خون دید خروش و احسیناه و نوای
وا غربتاه بر کشید و جمال افتاب تمثالرا با ناخن هلال مثال خراشید بهتر انست که بطور اجمال اشارتی باحوال
ان مخدرهٔ ستوده خصال شده باشد از قرار یکه فاضل طریحی نوشته دختران یزدجرد سه تن بودند که ایشانرا اسیر
نمودند شاه زنانرا خامس آل عبا بحبالهٔ نکاح در اورد و شهربانو را محمد بن ابی بکر بحکم مزاوجت تصرف کرد دختر دیگر



هم بعبد الله عمر رسید و بروایت مشهوره شاه زنان بعد از ولادت جناب سید سجاد در ایام نفاس بروضات عالی
اساس جنات جاودان بار کشاد چون در ان اوقات محمد بن ابی بکر در مصر بدرجه شهادت فایض شده بود جناب
سید الشهدا شهربانو را بجهت پرستاری آن گزیده مولود در سلک زوجات منسلک فرمود باین روایت چون
شهربانو امام عباد را در حجر تربیت خود نشاندند سروران محترمه را مادر میخواندند چون شهربانو از دیدن ذو الجناح
شهادت امام مظلوم را یقین کرد گریه کنان بجانب بیمار کربلا رو آورد که همانا پدر بزرگوارت بحکم تقدیر بدرجه
رفیعه شهادت رسیده و دل از مواصلت ما بریده **نظم** اگر شده است شهیدان سپهر و تار
دگر مرا بجهان زندگی بود دشوار منم تن و پسر فاطمه بود چون جان تنی که جان رودش زیست کی کند بجهان
اکنون تو امام زمانی و دانای آشکار و نهان بیان فرما که یکبار دیگر ملاقات آن سرور برای من دست خواهد داد
یا دیدار ان بزرگوار بقیامت افتاد سید سجاد فرمود جان مادر دیگر پدرم را نخواهی دید زیرا که بکام تشنه
بمراتب شهادت فایض گردید در غرفات جنان نشست و با جد و پدر بحظایر قدس در پیوست شهربانو گفت هنگامی
که پدرت عازم میدان بود چنین فرمایش فرمود که ای یار غمگسار بقضای خدا رضا و شاکر باش و در سختی و سستی
جهان صابر من امروز براه دوست جان نثاری مینمایم و دیگر بار بخیمگاه نمی آیم پس از شهادت من ذو الجناح
با علام اهل بیت رسول انام نزدیک خیمگاه خواهد تاخت و حرم محترم را از شهادت من با خبر خواهد ساخت
بی تامل بران باد پیما برنشین و از قوم شوم عزلت گزین که او ترا از قید اسیری میرهاند و بسر منزل عافیت میرساند
بلکه یکباره از زحمت دنیا خواهی رست و زود بمن در خواهی پیوست **مثنوی** ازین مژده هستم لبی شادمان
که پیوند یابم بجان از جهان مرا مطلبی از خدای حسین نباشد بدل جز هوای حسین فراق تو کرا تشم زد بجان
وصال حسین آب ریز دیران بیمار کربلا از شنیدن این فقرات قطرات عبرات برخسار افشاند و نالهٔ و او ابتا
از زمین بهوا بملا اعلی رساند پس فرمود ای مادر تو از قید این لشکر خونخوار خواهی رست و ما را بزنجیر غم و بند
الم خواهی بست من با این خواهران دو بدو روی پدر و مادری گرفتاریم و اسیر این جماعت نابکار تو نیز اگر بجدائی
فرزندان مبتلا خواهی گردید ولی زحمت اسیری و مجلس ابن زیاد و یزید را نخواهی دید صورت سکینه را از سیلی
نیلی نمی بینی و از بستگی زنجیر بازوی زینب و کلثوم اسیر در حلقهٔ ماتم نمی نشینی گردن مرا در غل جامعه نمی بینی که پای
دلت ببند ملال در آید و گریه طفلان بی سامان را نمی شنوی که خاطرت را محزون نماید **مثنوی** تو هم با ما
اگر همراه باشی ز دود دم چهره خود میخراشی نمیدانی که اندر کوفه و شام چها خواهیم دیدن صبح تا شام سر
بریدهٔ سلطان مظلوم بنوک نی بدست فرقهٔ شوم بما منزل بمنزل یار باشد اسیر از سر و سالار باشد
زند چوب جفا خصم عنید شه کهی ابن زیاد و که یزیدش شهربانو از مکالمات جناب سید الساجدین دیده را گریان
ساخت و بعد از وداع آن امام بیمار بوداع عترت اطهار پرداخت پس حسب الوصیه امام مجید سوار ذو الجناح
گردید و راه بیابان پیش گرفته دیگر کسی از و اثری ندید اکنون محل غیبت او را در کوهی که در نواحی ری واقع است
میدانند و آن مکان شریف را زیارتگاه دانسته محل استجابت دعا میخوانند آیات و علامات بسیار از انجا
بظهور رسیده و کرامات بیشمار در ان مقام پیدا گردیده از جمله آنکه هیچ مردی یارای ورود آن مکان ندارد
بلکه زن باردار باحتمال اینکه جنین او پسر باشد قدم در ان غار نمیگذارد و سایر مذاهب نیز حرمت آنجا را بسیار
دارند خاصهٔ طایفهٔ مجوس که آن کوه را زیارتگاهی مخصوص میشمارند و پیوسته بانجا رو می آرند بروایتی شهربانو بر ذو








سوار شدن شهربانو بر ذوالجناح و وداع حرم محترم







الحجاج نشستبرهامون در قناعت عمر سعد پلید جمعی از آن لشکر عنید را بکر فتنش مأمور ساخت هرچه میدویدند
بجز کرد مرکبش بجائی نمیرسیدند شهربانو مضطربانه راهی میبرید و باطراف خود مینگریدتا گاه سواری نقابدار
برابر خود آشکار دید گریه کنان آغاز تضرع نهاد کای مرد نیکو نهاد دست از من بردار و مرا بحال خود بگذار که مدتیست
گرد باد در این بیابان سرگردانم و چاره کار خود را نمیدانم باین روایت رسیده دخترش نیز بترک او سوار بوده آن
شهسوار رفیع المقدار رسیده آن از ترک او ربوده او را بوسیده بنواخت و نقاب را از چهره مبارک دور ساخت چشم
شهربانو بجمال با کمال خامس آل افتاد و از اظهار این معجزه باهره بر محمد و آل محمد صلوات فرستاد پس اطمینان
تمام در دلش راه یافت و در آن کوه معروف شتافت **نظم** ای بسا ناقصان اهل ولا شده اند از زیارتش کامل
مردم از فیض او یکی زان کوه کوهر آرزو کنند حاصل بسکه حاجت در آن شده است روا هرکس در زیارتش مایل
**مجلس سیم** در وقایع زمان خلافت انسید جوانان بهشت و خلاف کوفیان شقاوت بنیان زشت
سرشت از امام محمد باقر مرویست که چون امیر مؤمنان خواست زندگیرا وداع نماید و بتزیین فردوس برین قدم
رنجه نماید فرزند ارجمند خود حسن را نزدیک خوانده اسرار امامترا چنانکه جناب ختمی مآب باو سپرده بود
بوصی خود تعلیم نمود پس فرمود انچه پسر عمم مرا در آن امین دانست من نیز ترا در آن امین کردم و شرایط وصیت را
بجا آوردم بروایت جمعی از علما چون از مدینه طیبه عازم کوفه بود کتابها خود را بام سلمه تسلیم نموده باو فرمان
فرمود که چون امام حسن بعد از رحلت من بجوار احمد مختار بمدینه بار کشاده انچه هست بتصرف او باید داد چون
جناب بوتراب از بیوفائی و بیحیائی کوفیان بدکیش و تاراج پسر مظلوم خویش خبر داشت ودایع امامترا هرچه بود
در مدینه بجا گذاشت هنگامی که آن سرور از دار کوفه بمدینه طیبه رو نهاد ام سلمه انچه باو سپرده شده بود
بانجناب داد **قطعه** رساندش بدست آن زن پاک کوهر بحکم رسول انچه بودش ودایع بلی انچه هر امانت واجب
نخواهد بنزد کسان ماند ضایع بجز شارع اری نیارد تصرف هر آن چیز را مانده بر جا ز شارع بعد از آنکه پدر
بزرگوارش بعالم بقا شتافت و خود بر مسند امامت تمکن یافت جمعی از اصحاب خدمتش شرفیاب شده عرض کردند
استدعا داریم که از غرایب حالاتی که از پدر بزرگوارت میدیدیم بما بنمائی و اعتقاد ما را در امامت خود کامل
فرمائی فرمود اگر پدرم را بشما بنمایم خواهید شناخت و اعتقاد خود را کامل خواهید ساخت گفتند با چنین
برهانی جای تشکیک نمیماند آنحضرت پرده را که بر در خانه او بجنبه بود برداشته فرمود در اینجا نظر نمائید چون
نیک نگریدند مولای متقیان را در آن خانه دیدند همه گفتند گواهی میدهیم که تو ولی خدائی و مانند پدر بزرگوار
جمیع موجودات را مقتدا همان طریق که پدرت جناب رسول را در مسجد قبا بابی بکر نمود تو نیز جناب بوتراب را
بما نشان دادی و عقده دلهای ما را کشادی ان ولی ایزد ودود این آیه شریفه را برایشان تلاوت فرمود
**وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْیَاءٌ وَلَٰکِنْ لَا تَشْعُرُونَ** **قطعه** هر کسی
جان داد در راه خدا در حقیقت زنده جاوید اوست انکه میترسد ز جانش دوست نیست دوست باید
جان دهد در راه دوست دوستانرا اینچنین باید شناخت کر کسی بدهد تمیز مغز و پوست روز جمعه بیست
یکم رمضان بعد از رحلت امیر مؤمنان امام حسن بر منبر بر امده خطبه بلیغی که بر معارف ربانی و حقایق یزدانی
مشتمل بود ادا نمود و فرمود مائیم اهل بیت رسالت و مائیم یکی از آن دو چیز گران که رسول جهان در میان
مردمان گذاشت پس اطاعت ما را لازم باید دانست مفاد آیه کریمه **یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ** و




اطیعوا

اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمرِ مِنکُم شاهد این حالست و گواه این مقال دربن شب مردی از دنیا
رفت که پیشینیان هیچ عملی از اعمال خیر بر وسبقت نگرفتند و آیندگان نیز بآن نخواهند رسید جهاد میکرد با رسول
خدا و جان خود را در راه او مینهاد و جناب رسالتماب او را با هر جماعتی بهر جانبی فرستاد جبرئیل و میکائیل
در یمین و یسار او بودند و بهر جا روی میآوردند فتح مینمودند در همین شب که او رحلت نموده حضرت عیسی باسمان
صعود کرد و یوشع بن نون بعالم بقا رو آورد و از زخارف دنیا بجز هفتصد درهم از جود او باقی نماند آنگاه گریه
گلوی مبارکش را گرفته اشک از دیدگان فرو فشاند چنانکه همه اهل مسجد بگریه در آمدند **نظم**
سرشک ناب زبس شد روان برخسارش کسی نماند که گریان نشد زگفتارش صدای گریه ز مسجد بلند شد بفلک
چنانکه گریه نمودند فوج فوج ملک عجب نباشد اگر قتل حیدر صفدر کند قرین عزا ممکنات را یکسر
پس فرمود منم پسر بشیر نذیر منم فرزند سراج منیر منم از خانواده که خداوند رجس را از ایشان دور کرده منم از دودمانی
که ایزد سبحانی مودت ایشانرا بمردم واجب آورده عبدالله بن عباس از جا برخواسته گفت ای مردم این فرزند پیغمبر شما
و وصی امام همام و مانند پدر والامقام دست بیعت برای معاونتش بگشائید و در دایره اطاعتش در آئید
که اطاعت او اطاعت خدا و رسولست و طاعت گروهی کان باو قبول و مقبول تمام ایشان او را در آنچه فرمود تصدیق
نمودند و دست بیعت بجانب او برگشودند بخلافت و امامتش تن در دادند و پا بدایره بیعتش نهادند آنجناب
فرمود با هر که صلح کنم شما هم صلح نمائید و با هر که جنگ کنم شما هم در جنگ را برگشائید همگی بفرمان او رضا دادند
وانگشت قبول بر دیده نهادند **مثنوی** که ای جانشین علی ولی بما کفتهای تو شد منجلی همه پیش تو بنده و چاکریم
بحکم مطاع تو فرمان بریم بپیمان محکم بعهد درست سر و جان ما جمله در راه تست پس آنحضرت از منبر زیر
آمده عمال خود را باطراف و نواحی فرستاد و عبدالله بن عباس را ایالت بصره داد چون خبر شهادت امیر مؤمنان
و خلافت امام زمان بمعاویة بن ابی سفیان رسید مضطرب شده دو جاسوس بکوفه و بصره فرستاد که از احوال
آنجا مطلع شده او را آگاه سازند و باختلال حال خلافت فرزند شیر ذوالجلال پردازند امام حسن از آمدن آن
دو تن اطلاع یافته هر دو را بحضور مبارک خواست و بقتل ایشان فرمان داد و نامه بجهة اظهار بیعت خویش نزد
معاویه بدکیش فرستاد از فضایل و خصایل خود براهین وافیه و حجج کافیه در آن نامه درج نمود و اظهار فرمود
که اگر سر تمرد و طغیان داری جنگ و قتال را آماده ام و در مقام مدافعه اشرار و ترویج شریعت احمد مختار ایستاده
چون نامه بمعاویه رسید کفر باطنش ظاهر گردید و نامه های چند در نامه نگاشت و با لشکری گران از شام رو بعراق
گذاشت **مثنوی** در عراق او در زمان روان عنید تا نفاق آورد و بیا موزد یزید بست از حسن را او میان
تا حسین آید شهید کوفیان انسک روباه مکر بد نهاد کوفیان را بوفائی یاد داد جاسوسی چند بکوفه فرستاد و
نامه ای چند را که کمان فساد بانها داشت وعدها داد که اگر توانید امام حسن را بقتل رسانید دختر خود را با دویست
هزار دینار برای جایزه آنکار مهیا دارم عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و بعضی از رؤسای کوفه را
که با خود یار و معاند حیدر کرار می پنداشت بدشمنی و نقض بیعت و نقض خلافت آنحضرت وا داشت و وعده
سپاه سالاری و امارت لشکر بهر یک از ایشان نگاشت با این حیله و تزویر و باین تدبیر دل نا پذیر اکثر
از ایشانرا از متابعت امام زمان منحرف ساخت و از این عمل شنیع تمام مردم را بوادی ضلالت انداخت کار
بجائی رسید که آن امام والامقام قطع نظر از علم امامت با علام دوستان نیت ان بد ایشان را فهمید و بجهة



حفظ بدن مبارک در زیر جامه زره میپوشید و با وجود این مخالفت کلی در اصلاح حال امت میکوشید روزی در اثنای نماز یکی از خارجیان تیری بجانب آنجناب انداخت و بجهت محافظت زره کاری نساخت مثنوی

چو حفظ ایزدی باشد نگهدار | تن گل ماند ایمن از دم خار
چو عون حق نوازد جان مظلوم | بود از تاب آتش در امان موم
بهر جا کرد لطفش دفع کینه | ندارد بیمی از سنگ آبگینه

الجماعت بوفا در خمیر نامه‌ها ارادت امیر معاویه می‌نگاشتند و دشمنی خود را بجناب مجتبی اظهار مینداشتند بتحریک ایشان معاویه در شدت نفاق و پوئیدن راه عراق جری گردید و خبر حرکت آن ابتر بسمع شریف آنسرور رسید لاجرم بر منبر کوفه صعود نموده برخی از حمد و ثنای نامتناهی الهی بیان فرمود و در خاتمه بیان کوفیان را بجهاد آن لشکر عناد دعوت کرد و هیچیک از آن جماعت نام رد با قدام فرمان امام انام روی ننمود و عدی بن حاتم برخواسته با ایشان و زبان ملامت با ایشان برکشاد که سبحان الله چه بد گروهی هستید که فرزند پیغمبر شما را بجهاد حزب شیطان و زادهٔ ابو سفیان دعوت میفرماید و از بیحمیتی هیچیک از شما باطاعت آنحضرت اقدام نمی‌نمایید آیا از غضب خدا بیم ندارید که فرمان لازم الاذعان امام زمان را از دست میگذارید بعد از سخنان او جمعی دیگر برخواستند و او را متابعت نمودند و جبین اطاعت پیش او بخاک سودند مثنوی

که همه تابعیم و فرمان بر | بسته از جان بخدمت تو کمر
خاک پایت باعتقاد درست | توتیای بصر کنیم نخست
تا بچشمی که بر تو مینگریم | پی نصرت ز جان و سر گذریم

حضرت فرمود اگر راست میگوئید در نخیله که لشکرگاه من است بشتابید و سعادت ابدی دریابید امامیدانم که بگفته خود وفا نخواهید کرد و مراسم وفاداری را با چنان بزرگواری بجا نیاورید پس از منبر فرود آمده بلشکرگاه خویش شتافت و هیچیک از آنها را که وعدهٔ آمدن کرده بودند در آنجا نیافت دیگر بار آن بزرگوار بر فراز منبر فرمایشات گذشته را تجدید کرد و از منبر بمنزل شرف تشریف آورد و مردی از قبیلهٔ کنده را با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و بتوقف سردار خود در انبار فرمان داد آن بدکردار پس از وصول انبار برسیدن رسول و رسیله معاویه و جایزهٔ بسیار بسیم و زر آن نابکار فریفته گردیده بر اسب مخالفت نشست و دویست کس از مخصوصان خود را با خویش یار و مددکار نموده بمعاویه درپیوست مثنوی

آنکه شد فطرت او از سجین | نبرد ره بسوی علیین
کی شود پشه بعنقا همراز | صعوه با باز کجا هم پرواز
شد از آن شوم عیان در تمثیل | شرح الجنس الی الجنس یمیل

امام جن و بشر از شنیدن این خبر دیگر بار خطبه و فرمایشات گذشته را تجدید کرده مخالفت آمرد که بار اینزد در معرض بیان در آورد و فرمود اینک دیگر را امیر ستم او نیز مانند مرد نخستین خواهد کرد پس مردی از قبیلهٔ مراد را با همان عدد فرستاد و همان حرکت ملعون پیش از و نیز اتفاق افتاد آنگاه عبد الله عباس را با قیس بن سعد مامور نمود و خود در ساباط مداین بنزول اجلال فرمود و در آنجا در اثنا خطبه نسبت کفر با امام مطلق دادند و بتاراج اموال آنحضرت دست گشادند بنوعی که ردا از دوش مبارکش دور کردند و مصلا را از زیر پایش بیرون آوردند ناچار سوار شده راه مداین را در پیش گرفت جراح بن سنان اسدی خنجری بران مبارکش فرود آورده مجروح کرد موالیان آن بی ایمان را بقتل رسانیدند و آن مظلوم را در عماری نشانده بمداین کشانیدند چون این مختصر گنجایش تفصیلات را نداشت مقدار را بطور مختصر نگاشت مثنوی

کرامی زان لعینان بر جفا شد | برحسن صبرش از دل رفت و آرامش ز تن
که حسین بن علی در کربلا | چند روزی در بلا شد مبتلا
این سه مظلوم را بعد از پدر | بود دایم قوت جان خون جگر

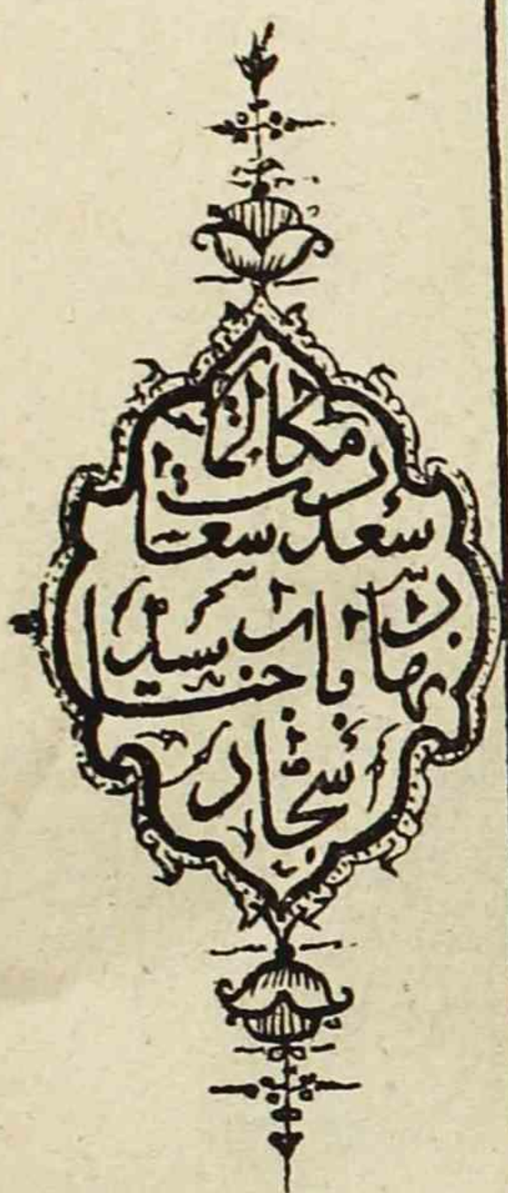
ناچار بجهة حفظ خون مسلمانان بمصالحه تن در داد و زمام خلافت خلافرا با شرایطی چند در کف اختیار معاویه نهاد ولی آن سر حلقهٔ ارباب



خلاف بعد از شنیدن این در امر خلافت در پیروان خود کمال انحراف دید و از جمیع عهدها که بسته بود برگردید بتدبیر
مخالفت را در کمان عداوت نهاد این بدکیشی را بتمام گروه شقاوت فرجام خاصه کوفیان بیدین یاد داد اگر کسی
بچشم تأمل نظر نماید خواهد دانست که باین مسموم مظلوم چه قدر ستم رسید اگر چه مظلوم کربلا بانواع بلا مبتلا
بود ولی بعضی ناملایمات را که طبع مبارکش قبول نمیفرمود ندید چنانکه مشهور است پیش از شهادت آنحضرت
خواستند بخیمه درآیند و دست تاراج برگشایند از غیرتی که داشت ایشانرا مانع شده نگذاشت آن بیدینان
نیز یارای تمرد آنسرور نبود لاجرم هر یک از آن لعینان بعد از شهادت امام زمان دست تعدی در آزار اهل بیت
اطهار برگشودند و بدترین ستمهائی که بعترت طاهره رسید کیفیت ورود اهل بیت امام زمان بشام غم انجام است
که کسیرا تاب شنیدن آن نیست **نظم** چنانکه سید سجاد روز و شب فرمود ز هر بلا بر من رنج شام
افزون بود ز هر جفا که برایشان ز شامیان رو داد رسید ز آل پیمبر بر آسمان فریاد خصوص آل علی بی‌حفاظ و بی
معجر زدند صف چو بنزد یزید بدگوهر امام محمد باقر علیه السلام میفرماید پدرم سید الساجدین فرمود روز ورود
شام مرا بشتری برهنه نشانده بودند سر مطهر شهید کربلا بر فراز نیزه بود زنان نیز بر شتران برهنه جا داشتند نیزه
داران چند بدور ایشان احاطه کرده ایشانرا بحال خود نمیگذاشتند از دیده هر کس اشکی جاری میدیدند
نیزه داران نیز نیزه بر سرش میکوبیدند هنگام ورود سخنان ناشایست میگفتند که بیان آن و بیان از تحریر و تقریر
آن عاجز است **مثنوی** کسیرا که مختار روز جزاست زنان حرمش ناسزا کی سزاست کسیرا که پای شرف بر جدی
سرش کی روا بود بر نوک نی در مجمع القلوب از سلیمان شامی منقولست که چون با اسرا و روسا از کوفه بشام رسیدیم
در همسایگی ما زنی بود از طایفه بنی هاشم که حمیده نام داشت پسرش مسمی بسعد بود و کنیزش بزینبه در وسط
خانه اش هم ایکبری بود چون آواز ورود اسرا از همه جا بلند شد و مردم بتماشا رو نهادند سعد و زینبه نیز
میان تماشائیان افتادند همینکه نزدیک رسیدند و از شهادت پنجم آل عبا و اسیری حضرت طه با خبر گردیدند صدا را
بگریه و زاری بلند کردند گریه کنان رو بخانه آوردند بعد از ورود سر را در کنار ایکبری نشستند و از چشمهای
چشم خود دو رود روان بر آن ایکبر بستند حمیده چون آنها را گریان یافت سراسیمه نزد ایشان بشتافت
چون نزدیک رسید چنین شنید که سعد میگفت جان مادر چگونه بر سر نزنم و حال آنکه سر منور امام تشنه
کام را بر سنان مخالفان جلوه گر دیدم زینبه میگفت ای خاتون چگونه از گریه خودداری نمایم و حال آنکه از بانوان
سراچه اعزاز و پردگیان سلطان حجاز فراز شتران بی جهاز آواز واحسینا شنیدم **مثنوی**
یکی میگفت ببین شد حسینم من از هجران او در شور و شینم یکی میگفت از هجران اکبر نمیفهمم سر از پا پای از سر
یکی میگفت قاسم را عروسی عزا شد زین سپهر آبنوسی یکی میگفت از تن دست عباس فکندند آن گروه شوم نسناس
یکی میگفت حلق خشک اصغر فغان کاخر ز آب تیر شد تر حمیده غم رسیده محنت کشیده از شنیدن این سخنان مدهوش
در افتاد بعد از لحظه که بهوش آمد سر بی چادر قدم از خانه بیرون نهاد فریاد واویلا و وا مصیبتا از دل میکشید
تا صحن زنان و گریه کنان خدمت علیا جناب زینب رسید چون آن مخدره را بر شتر بی جهاز سوار دید خود را
بر زمین انداخته خاک بر سر کنان پرسید ای خاتون دو سرا و ای جانشین فاطمه زهرا برادرت را چه رسید که ترا باین
ذلت انداختند و باین حالت وارد شام ساختند زینب دستهای خود را بر سر فرود آورد و بسر بریده برادر که
بنوک سنان جلوه گر بود اشارت کرد همینکه چشم حمیده بر آن سر نورافشان افتاد که مانند آفتاب درخشان بر مطلع



سنان قرار داشت از شدت مصیبت بنای ناله و زاری و گریه و بیقراری گذاشت چندان افغان نموده و اشک از دیده گشاد که از کثرت خروش خروش و مدهوش شده از پا درافتاد جمعی از اهل تماشا برای هوش آوردن او نزدیک دویدند چون ببالینش رسیدند او را مرده دیدند **مثنوی** ره و رسم عزاداری همین است عزیزان مغلی خلاص این است
تو هم شادی که از اهل عزائی عزادار شهید کربلائی باین لب تشنه هر کس دارد اخلاص عزاداری کند اخلاص و خاص
سعد و زینبیه چون دیدند حمیده بی معجر از خانه بیرون رفت ایشان نیز عقب او روانه گردیدند وقتی رسیدند که حمیده را در محبت امام شهید بخاک غلطیده دیدند ایشان نیز قدری بران رؤس طاهره و اسرای باهره زاهره نگریستند و بعد از آن سینه زنان چندانکه توانستند گریستند بان نیز اکتفا نکرده اینقدر سنگهای گران بر سر و سینه اشنا ساختند که خود را بقدم سعی بجنان جاودان انداختند در آنحال سعد بن عبدالله مدنی از خانه خود بیرون نهاده و چشمش برؤسا و اسرا افتاد از احوال ایشان نزدیک رفته از شخصی پرسید این زنان اسیر از کدام دیارند که از چین و دیلم چنین اسیرا دیده نشده امام بیمار اسیر در زیر غل و زنجیر با دستی بسته و سری از تازیانه اعدا شکسته فرمود ای بنده صالح آبا ما را نمیشناسی ما از اسیران آل رسول و ذریه بتولیم انا ابن الخیرتین
خیرة من العرب و خیرة من العجم **ترجمه** منم بهترین دو خیل بزرگ که ایشان بفرزند تاجیک و ترک
پدر بود از عرب مادرم در عجم بر ثابت برند از تمام امم ز اهل جهان هم عجم هم عرب نموده دو جدم مرا منتخب
سعید از فرمایش امام مجید دلش در بر طپید و بتعجیل تمام نزدیک دوید که ای یادگار حسین شهید کاش چشم من کور بود و نور چشم رسول را باین حالت مشاهده نمینمود پس چندان سیلاب خون از مژگان گشاد که مدهوش درافتاد چون بهوش باز آمد عمامه یمنی که بر سر داشت دست گرفته قدم اعتذار پیش گذاشت آن بزرگوار عمامه را گرفته میان اهل بیت رسالت قسمت فرمود و هر یک از ایشان پاره از آن احفاظ صورت خود نمود پس بخانه رفته لباسهای نیکو با خود آورد و باجازه امام عباد میان زنان و دختران قسمت کرد دردائیر اهم که در دوش او بود خدمت آنحضرت آورده زبان معذرت بر گشود ما پیش رفته ردا و جامهارا از ایشان گرفتیم و سعید را بعد از دشنام زیاد برو درانداختیم و سرتا پای او را بنوک نیزه و شمشیر مجروح ساختیم **مثنوی** ز هر سو درازاران پاکدین برون گشت دست جفا ز آستین رنگیسوی چوبی بسر خورد ریش ز سوی دگر سنگی از زردلیش ز دزد جفا گروه پلید دوائی بجز بود باری ندید ان پرهیز کار دین دار فریاد کرد که ای مردم شام خداوند حالت شما را بر گرداند و نعمت وجود را از شما باز ستاند که اجماع نموده رؤس جگر گوشگان بتول و اسرای آل رسول را اسباب تفرج خویش قرار داده و در عزای فرزند صاحب معراج بسرور و ابتهاج آماده اید یکی از مقربان یزید مقالات آنمرد سعید را شنید فی الفور میان ستم بنیاد بکشتن آن خلاصه نهاد فرمان داد آن گروه ستم پژوه گرد او از هر طرف ازدحام کردند و آن سعادتمند را بضرب شمشیر و چوب و سنگ از پا در آوردند و نیز بحمایت آل یس با علی علیین بار گشاد و نام نیک خود را تا قیامت بروزگار یادگار نهاد **مثنوی** هر که بنمود جان فدای حسین کرد را زخود خدای حسین در دو عالم هر کس این سعادت دید باشدش زندگانی جاوید از جمله تام دختر امام حسن روایت شده که من و چهار دختر از خواهران خود بیک ریسمان بسته بودیم سر مبارک برادرانم قاسم و عبدالله را برابر ما بر افراختند و منزل ما را در خرابه شام معین ساختند دختران شامی ساعت بساعت جمعیت کرده ما را سنگباران مینمودند در آن خرابه روز از حدت آفتاب







ورود اهل بیت امام انام بشام غم انجام



وگرما و شب از شدت برهنگی و سرما آرام نداشتیم حرارت آفتاب جاه جبینها را که از بروج شرف بودند چنان بتکلف انداخته بود که از تغییر رنگ مانند اسرای حبشه و زنگبار مینمودند زنان و دختران شامی غالب اوقات دست اذیت و زبان شماتت نسبت بما میگشودند بلکه گاهی بسنگ و چوب نیز بر آزار آل اطهار می افزودند

مثنوی

مگر هر دو دوازارا فزودند بر آل اطهار افزودند بشام آل پیمبر تا رسیدند چه زحمتها که در آن جا کشیدند
بطعن شامیان گاهی گرفتار ز سنگ دختران گاهی در آزار گهی بر ما فشانده خس از بام گهی خونین دل از اهل نظاره
گهی خواندند شان از خیل دیلم که افزودند شان بر حال دل غم

مجلس چهارم در مصالحه و نکات صلح آن امام مبین با معاویه لعین و اصلاح حال ارباب دین و کار شرع متین چون آنجناب هر گونه محبت را بر اصحاب تمام نمود و با رأی از کسی ندید بصلح راضی گردید پس نامه بمعاویه مرقوم داشت که من میخواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم بترویج کتاب خدا پردازم احکام نبویرا جاری سازم مردم متابعت مرا روا نداشتند و پا بدایره خلاف گذاشتند اکنون با تو شرایطی چند مصالحه مینمایم و در مقام وفای آنها با استحکام عهد بر می آیم با این پادشاهی عاریت شاد مباش که مانند غاصبین دیگر برای تو موجب ملامت است و اسباب ندامت بعد از اتمام نامه پسر عم خود عبد الله بن حارث را نزد معاویه فرستاد که پیمان صلح را محکم دارد و مصالحه نامه را اینگاه در پس نامه را چنین نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب با معاویة بن ابی سفیان که متعرض او نشود بشرط آنکه عمل بکتاب خدا و سنت رسول الله مرعی دارد و سیرت خلفای راشدین را از دست نگذارد بشرط آنکه بعد از او احدیرا برای این امر تعیین نسازد و در شام و عراق و حجاز با زار احدی نپردازد و اصحاب علی و شیعیان او در هر جا باشند از مال و جان کسی ایشانرا تعرض نرساند و احترام حسنین و اهل بیت سید کونین را لازم داند حقوق ارباب حق را بصاحبش عاید دارد و همه ساله از خراج داراب صد و پنجاه هزار درهم بکسان امام همام واگذارد و سب و شتم جناب امیر مؤمنانرا موقوف نماید و در قنوت زبان ناسزا با نسر و انثر جان نگشاید

مثنوی

معاویه بسوگند و با یمان نخستین کرد محکم عهد و پیمان سپس چون ملک شد بر او مسلم
جفاها شد از و با فخر عالم بلی غاری چو بود از دین و آئین کجا دارد مسلم این قوانین

چون نامه بانجام رسید خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند و شهادت عبد الله و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن ابی سمره و دیگران نیز بر آن نوشته شد بعد از انعقاد صلح معاویه متوجه کوفه شده در نخیله فرود آمد در همان روز خطبه خواند که ایها الناس من با شما قتال نکردم که نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید بلکه قتال من با شما برای امارت بود و شاهد این مدعا در آینه تمنا جلوه نمود در ضمن صلح شرطی چند با حسن بن علی نموده ام که قصد من نشاندن آتش فتنه بود اگر بخواهم هیچیک از آن شروط مقرره وفا نخواهم نمود پس از آنجا بکوفه وارد شد در حالتی که خالد بن عرفطه در پیش او میرفت و حبیب بن حمار رایت او را بر داشته بود و از باب الفیل داخل مسجد شده خانه پاک خدا را ملوث وجود ناپاک خود بیالود

رباعی

از گردش ماه و مهر و از دور سپهر چون فیل بخانه خدای جا گرفت هم از ستم زمانه سفله نواز گر خوك بمسجد علی شد نشگفت

اهل کوفه چون آنمرد و درا بنظر در آوردند از فرمایش مولای متقیان یاد کردند و آن چنین بود که روزی آنحضرت بر منبر خطبه میخواند ناگاه مردی آمده بعرض اقدس رسانید که خالد از این عالم فنا در گذشت حضرت اعتنا نفرموده دیگری نیز وارد شده خبر مردن خالد مکرر گشت حضرت فرمود خالد نمرده و نخواهد مرد تا از این مسجد لوای کفر و ضلالت





دراین وان رایت را حبیب بن حمار حمل نماید حبیب نیز حاضر بود و عرض نمود که مرا پیغمبر مائی انجناب فرمود بلی البشر
چنین واقعه رو خواهد داد و روز ورود معاویه آنچه گفته بود اتفاق افتاد مثنوی بلی هر چه فرمود هر جا علی
بیانات او شد چو خور منجلی امام امم حجت عام اوست که کار جهان داند از مغز و پوست علی چون ملقب بسر الله است
ز راز نهان چون عیان آگه است اما زین العابدین میفرماید که چون کیفیت صلح روداد و ملاقات امام همام با آن
شقاوت فرجام اتفاق افتاد معاویه بر منبر شده گفت ایها الناس این حسن بن علی بن ابیطالب است و بصلح من راغب
چون مرا شایسته خلافت دانست خود از تکاب این کار را نتوانست اکنون بطوع و رغبت به بیعت من در می
آید و خودش نیز شما را اعلام میفرماید پس بزیر آمده امام حسن را بر منبر فرستاد آنحضرت بعد از خطبهٔ بلیغی
مناقب خود و آل رسول را شرح داد که اینجا گنجایش آن تفصیل را ندارد و در آخر فرمود اگر در مشرق و مغرب
عالم مردی را بجوئید که جدش رسول و مادرش بتول و پدرش جانشین خیر المرسلین باشد بجز من و برادرم حسین
نیست از خدا بترسید و گمراه نشوید و از جادهٔ شریعت مطهره بیرون نروید با اینکه میدانم باین سخنان من سر
فرود نخواهید آورد و اطاعت مرا نخواهید کرد بدرستیکه من بیعت کردم باین مرد و این فتنه ایست که برای شما
حادث شده کسی که حق خود را بدیگری گذارد مورد ملامت نیست اما هر کس حق دیگری را از روی غصب بتصرف
خود در آورد مردود خالق است و مطرود خلایق مثنوی برد چون نام غصب واهل جفا بود مقصود اصلیش خلفا
که از آن ناکسان ظلم شیم در زمین شد نهال کین محکم ارجفا بعد سید دوسرا غصب کردند حق زهرا را
پس علی را از کینه آوردند سوی مسجد کشان کشان بردند چون معاویه دید آن احوال شد جری از جفا و کین باآل
پس از آنکه حجت خود را چنانکه شاید و باید بر مردم تمام کرد از منبر بزیر تشریف آورد و مرویست که چون امر مصالحه
واقع گردید معاویه نامرد جناب امام حسین را به بیعت خود تکلیف کرد امام حسن بمعاویه فرمود ترا با او رجوعی
نباید بود زیرا که او در بیعت احدی گردن نخواهد نهاد مگر اینکه کشته شود تا اهل بیت او زنده اند او کشته
نخواهد شد اهل بیتا وهم تا تمام شامیان را نکشند کشته نمیشوند چون معاویه از بیعت امام حسین مأیوس
گردید قیس بن سعد را که از اعاظم کوفه بود برای بیعت طلبید و این قیس مردی بود تنومند و بقامت بسیار
بلند چنانکه هر وقت بر اسبان بلند سوار گردیدی پاهایش بزمین کشیدی در آن زمان سعد با چهار هزار نفر
کناری گرفته بود و با معاویه مخالفت مینمود چون پیغام معاویه باو رسید گفت من سوگند یاد نموده ام
که او را ملاقات ننمایم مگر آنکه نیزه و شمشیر در میان ما باشد معاویه جهة ابراء قسم او نیزه و شمشیر در میان
نهاد و او را بمجلس خود بار داد مثنوی بسکه بود آن لعین دون مکار یافت از مکر دست بر همه کار
هر چه در عمر خویش مکر اندوخت همه را بر یزید شوم آموخت اگر مصالحهٔ امام حسن را نمیشنید هرگز تا مدت
راضی نمیگردید چون وارد مجلس معاویه شد خدمت امام حسین عرض کرد که در بیعت من چه میفرمائی انجناب بجانب
امام حسن اشاره کرد یعنی امام زمان اوست و هر کاری کرده است نیکوست معاویه چون او را در بیعت خود
بتمام اکراه دید خود از کرسی بزیر آمده دست خود را بدستش رسانید در کتب اخبار روایت شده که بعد از
انقضای امر مصالحه امام حسین خدمت امام حسن مشرف شده هنگام رفتن گریان بود و زمان مراجعت خندان
سبب گریه و خنده را از آنسرور پرسیدند فرمود گریه من بجهة ذلت بنی هاشم بود چون علت مصالحه را پرسیدم
برادر والاگهر عقدهٔ دلم را گشود از وی پرسیدم ترا چه باعث شد که خلافت را بمعاویه گذاشتی و ما را باطاعت



او وا داشتی فرمود همان جهتی که پدرم را باعث شده کار مردم را بکف کفایت ایمردود نهاد همان باعث که بیوفائی مردم است برای من نیز اتفاق افتاد **قطعه** نمیدید اگر بیوفائی ز مردم  باین صلح هرگز نمیکرد تمکین

در بیعا که انقوم از بیوفائی  همه اهل امکان نمودند غمگین  مردی ابوسعید نام خدمت ان امام والامقام امده عرضکرد

با اینکه خود را صاحب حق میدانستی وظلم وبغی معاویه مردود بر تو واضح بود چرا مصالحه او تن در داده واختیار

مسلمانانرا بقبضه اقتدار چنین نابکاری نهاده ان جناب فرمود ایا مرا حجت خدا میدانید یا بیهوده مرا امام خود می

خوانید ابوسعید عرضکرد در اینکه تو حجت خدا و پیشوای شرع شک نیست فرمود ایا من ان نیستم که رسول در حق

من وبرادرم فرمود که هر دو امامند خواه بامر امامت خود اقدام نمایند وخواه در خانه خود نشسته بیرون نیایند

عرضکرد بلی فرمود پس در امامت من سخنی نیست علت صلح من با معاویه مثل مصالحه جدم رسول الله است با بنی

حمزه وبنی اشجع وبا اهل مکه در مراجعت حبشه انها تمامی بتنزیل قران کافر بودند ومعاویه بتاویل ان کافر ای ابو

سعید هر کس مرا امام بداند چنین افسانها نسبت بمن نمیخواند زیرا که نسبت سفاهت با امام نباید داد و

هر چه بگوید از صلح وجنگ مجلسش سر اطاعت بزمین ارادت باید نهاد در ضمن این مصالحه بسا حکمتها مخفی است

که احدی بران اگاه نیست اگر من با معاویه صلح نمیکردم یکی از شیعیان من در دنیا زنده نمیماند مگر اینکه برای

هر یک بهانه بی انگیخت وخونشانرا بزمین میریخت **قطعه** با اینکه بحفظ خون مردم کردید خلاف فتنش مسلم

از مکر بقتل اهل ایمان  میکشت بی بهانه هر دم  گر صلح نبود اثر نمیماند  از زمره شیعیان بعالم

مرویست که چون معاویه در خلافت خلاف خود استقلال یافت بشیر بن ارطاة بفرمان ان بی ایمان برای

احضار شیعیان امیر مؤمنان بحجاز شتافت در انوقت والی مکه عبدالله بن عباس بود بشیر هر قدر تفحص کرد

او را پیدا ننمود پسر دو طفل صغیر او را بدست اورد وان دو طفل بیگناه را شهید کرد از قراریکه نوشته اند

ان دو طفل در کمال جمال بودند وبا گیسوهای مشکبار رشک ماه تابان عنبر فشانی مینمودند چون خبر بمادر ایشان

رسید طاقتش در مفارقت ایشان طاق گردید در مصیبت انها مرثیها انشا کرد و سرشکها از مژگان بدامان

اورد تا مادر ایشان زنده بود از عزاداری فرزندان خود نیاسود **مثنوی** کسی هرگز بعالم کی شنیده

صبوری از زنان داغدیده  خصوص انزن که از مرگ جوانی  فتد در جان او سوز نهانی  چنان کز داغ اکبر مادر او

ندیده خشک کس چشم تر او  بعد از انکه عبدالله نزد معاویه رفته بمجلس او وارد گردید بشیر بن ارطاة را دید معاویه

گفت ای عبدالله این مرد را میشناسی همانست که پسران ترا بلجه خون انداخت وترا بمفارقت ایشان گرفتار ساخت

بشیر گفت بلی من انها را کشتم با من چه تواند کرد عبدالله گفت اگر شمشیر میداشتم سرت را بکنارت میگذاشتم بشیر

خواست شمشیر خود را باو بدهد معاویه مردود او را ممانعت نمود که بسیار مرد احمقی هستی مگر از جگر بنی هاشم

خبر نداری بخدا قسم اگر شمشیر ترا باو میدادی اول ترا بجای پسران بخاک هلاک می انداخت وبعد از تو بکشتن

من می پرداخت اگر پسران عبدالله بن عباس بمحبت امام حسن کشته شدند رهبر ناس بود جانبازی نمودند دو پسر عبدالله

جعفر نیز بهوا داری ویاری حسین بن علی گوی سبقت در میدان سعادت از بنی هاشم ربودند شیخ مفید در ارشاد

روایت نموده دران اوان که سرور شهیدان از مکه عزیمت کوفه فرمود عبدالله جعفر عون ومحمد پسران خود را که

مادر ایشان جناب زینب خاتون بود از مدینه برکاب ظفر انتساب خال فرخنده اقبال روانه داشت و عرضه

ارادت امیز نیز نگاشت **مثنوی** بهر قربانی ان سعادتمند  هیچ بهتر ندید از فرزند  گفت از اخلاص جان این دو پسر



باد قربان اکبر و اصغر که خود از بیری و کرانجانی نکشندم قبول قربانی مادر این دو طفل جای پدر هردو را بشکر بجون بپسر ان دو فرزند را از مجوری جز شهادت نبود منظوری پس نزد عمرو بن سعید که والی مدینه بود رفته از و خواهش نمود که نامه مشعر بمؤالات با امام ابی السعادات و والد السادات بنگارد و اورا از سفر عراق باز دارد عمرو حسب التمنای عبد الله عریضه بان شاه والاجاه نگاشته برادر خود یحیی داد و اورا باتفاق عبد الله بمکه فرستاد بعد از طی مراحل در خانه خدا بار کشادند و عریضه را بخانه خدا دادند پس از انکه جگرگوشهٔ بتول عریضه عمرو را بشرف مطالعه زیور داد عبد الله جعفر سر بر قدم مبارکش نهاد که ای پسر عم از سفر عراق درگذر که نفاق عراق شهرهٔ افاقست و وفاق قلیلی از ایشان از نوادر اتفاق یحیی نیز از ین قبیل سخنان زیاده از حصر و بیان بزبان اورد و سرور شهیدان را از ان سفر ممانعت کرد انحضرت خدای ودود در جواب ایشان فرمود بحکم تقدیر باید بعراق روادم و حرمت حرم را نگاه بدارم مبتر سم فتنه برانگیزند و خون مرا درین مکان شریف بریزند چون ایشان این جواب را از انجناب شنیدند و از مراجعت او بمدینه مایوس گردیدند عبد الله محمد و عون را بملازمت رکاب انجناب امر کرد و امثال این مقال با پسران فرخنده مال در سفارش حال ستوده فال بمعرض بیان در اورد

مثنوی

جانان پدر بدشت هیجا چون خامس آل ماند تنها خواهم که شوید یاور او گردید بدور اکبر او البته که دل ز جان گذارید و ندر ره خال جان سپارید که هردو رضا باب جوئید در راه فدای او بپوئید کردم ز شما رضا ز مانی کز دست دهید زندگانی

پس انجناب محمد حنفیه و عبد الله و ابن عباس و سایر یاران را وداع کرده و از مکه بجانب کربلا روا ورده و بعد از ورود ان زمین و اجتماع معاندین لعین که روز عاشورا کار بمقاتله کشید و کارزار شدید گردید هر یک از اصحاب و احباب از یکدیگر گوی مسابقت بجوگان شهادت میربودند و بمیدان سعادت رو مینمودند تا نوبت جانبازی بسلسله علیه بنی هاشم رسید هر یک از ایشان مهیای قتال اصحاب ضلال می گردید خواهرزادگان فرزند حیدر صفدر پسران عبد الله جعفر بر رضای مادر و وصیت پدر کمر جان فشانی را محکم ببستند و با سلاح جهاد بر سمند عزم نشستند که گوی مسابقت از سایر همراهان دران میدان بربایند و زود تر بریاحین بهشت جاودان درایند

مثنوی

چون ز خواهرزادگان شاه دین وقت جانبازی شد اندر راه دین
چشم عقل از کار ایشان خیره ماند چهر مهر از روی ایشان تیره ماند
ان بقامت بود سرو خوش خرام این بطلعت بود چون ماه تمام
گیسوان گرد ان روشن عذار اشکارا داشت لیلا در بهار
ابروان با جبین در هر نظر چون ز برج قوس ماهی جلوه گر
ان ز بی ابی گلی پژمرده بود خون دل این یک چو غنچه خورده بود
گوئیا بر گشت وقت کارزار همچو مژگانشان ز زینب روزگار
سالک این ره محمد شد نخست رفت پیش خال با حال پریش
پا بره ننهاده دست از جان بشست با تضرع گفت عزم رزم خویش
گفت خواهم روی سوی میدان کنم در تماشای جان قربان کنم
یافت چون از شاه ایمان اذن جنگ هر جانب از بمیدان نرانبست تنگ
پس برزبنده بشد بهر وداع خسته جانش را بتیغ انقطاع
گفت مادر جان حلالم کن حلال زین سفر بر گشتنم باشد محال
در مدینه گر روی بار دگر از پسر بنما پدر را با خبر
این بگفت و روی سوی میدان نمود در صف رزم این رجز را میسرود
شکوه میخواهم بیزدان متصل زین گروه خیره رای تیره دل
ترک بنمودند این قوم جهول حرمت قران و فرمان رسول
کفر و طغیان ظاهر است از این سپاه جملگی گردند گمراه از شاه
این رجز برخواند و اندر طعن و ضرب غوطه ور گردید در دریای حرب
حمله ور در صف صفین انجه کرد پشته ها اکنده کرد از کشته ها
عامر بن نهشل شوم از کمین شد ز تیغ او عیان در نبرد
ساخت اخر کارش از شمشیر کین نی عیان زان کشته ها شد پشته ها
چون مجون غلطان برادر دید عون دیده تر شد در بر شاه دو کون

مبارزت
پسران زینب خاتون
بشمر ملعون
و اتباع



در وداع مادر نالان شتافت | در جهاد از شاه دین چون اذن یافت | رخصت میدان پس خواهش نمود | نزد شه اول جبین بر خاک سود

جان شیرین دید کو در کار نیست | خسرو لب تشنگان را یار نیست | بی برادر زندگی باشد محال | گفت مادر عون خود بنما جلال

پس رجزخوان رو نهاد اندر نبرد | زینب غمدیده را بدرود کرد | شرح حال ما بیان کن با پدر | کو رسیدی در وطن بار دگر

داند از عبدالله جعفر مرا | هر که نشناسد بگو هر مر مرا | وی سپاه کفرهٔ حق ناشناس | گفت ای قوم ظلوم ناسپاس

بر شهیدان کردگار دو سین | بال اقبالش عطا بنموده حق | کش سعادت در جهان روشن بود | جعفر طیار جد من بود

جمعی از دشمن بخون اندر کشید | این بگفت و تیغ خود را بر کشید | هست این فخرم بس اندر نشاتین | خال فرخ فال من باشد حسین

قاتلش عبدالله بن بطه بود | پیش جعفر در جنان چون رو نمود | طعمهٔ شمشیر کرد اندر نبرد | بست یکتن را ز خصمان شیر مرد

لعن حق بر قاتلان شاه دین | بید ابر کوی هر صبح و پسین | لاله را از نرگس روان باران غوان | بود زینب را وداع آن جوان

امام محمد باقر؏ فرمود این آیه مبارکه الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة فلما کتب علیهم القتال اذا فریق منهم یخشون الناس کخشیة الله او اشد خشیة وقالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب در کلام ملک علام بصلح و جنگ امام حسن و امام حسین؏ آیتی است روشن و دلیلی است مبرهن ارباب تفسیر باین تعبیر اشارت فرموده اند و در اخبار نور است که هنگام وفات خواجهٔ کاینات جبرئیل از جلیل فرد نوشته آورد که دوازده مهر از طلای بهشت در آن بود که هر امامی مهر خود را از سر آن بردارد و هر چه در زیر آن نوشته شده دستور العمل رفتار و کردار خویش بشمارد در این صورت جمیع اعمال و افعال ما اقدام باحکام ملک علام است و همین دلیل بر مصالحهٔ امام حسن؏ با دشمن برهانی روشن و تمام اگر مصالحهٔ آن حضرت بورود کار و ورود حکم خدا و رسول؏ نبود البته آن امام عباد بصلح آن سرخیل اهل فساد و متابعت آن مهتر ارباب عناد تمکین نمیفرمود **نظم** بود چو فعل امام از برای امام حجت | باین ادله ندارد کسی دگر حاجت | گرفت هر که بر آن فخر انس و جان ایراد | نبوده است مگر از ره خلاف و عناد | خطاست جستن حجت ز حجت یزدان | چرا که داعی اینکار نیست جز طغیان

**مجلس پنجم** در طعن بعضی از اصحاب در مصالحهٔ فرزند ارجمند ابوتراب؏ و جواب با صواب آنجناب در احتجاج مزبور است که چون سبط اول و امام دویم صلاح مسلمانان را در صلح با معاویه دید و خود از ابنای روزگار انزوا گزید غالب اوقات مردم خدمت آنحضرت رو مینهادند و زبان طعن و ملامت نسبت باو برمیگشادند که چرا دست بیعت بچنین لعینی دادی و ابواب مذلت بر رخسار مسلمانان فرو گشادی آنجناب در جواب میفرمود وای بر شما بخدا سوگند که آنچه من کرده ام برای شما بهتر است از آنچه آفتاب بر آن میتابد آیا نمیدانید که من میان شما امام مفترض الطاعه هستم و جدم رسول جهان مرا سید جوانان بهشت خوانده آیا نمیدانید که خضر نبی؏ چه کرد موسی را از کردهای خود بشگفت آورد زیرا که حکمت هیچ یکرا نمیدانست و در مشاهدهٔ آنها ضبط خویش را نیز نمیتوانست آیا نمیدانید که هیچ امامی از ما نیست که بیعتی از خلیفهٔ جور زمان خود در گردنش نباشد و سخنان ناصواب جماعت مرتاب بر جراحات درونش نمکی نباشد مگر قائم ما که جناب روح الله بنماز او اقتدا خواهد کرد و از مخفی بودن ولادتش همه کس را در عجب خواهد آورد و آن مقتدا که نهمین فرزند برادرم حسین؏ است و پیشوا و هادی ثقلین محمد مهدی؏ امام لازم الطاعت **نظم** دولت او فعلش ز عدلش کفر در ذلت ز دادش رام دین کامل

ز فضل و بذل او شادان و دین او بر و خالی | دل ایمان سرا کان کنوز هم کف سایل | چو ملک از عدل او ایمن جبر بر خاحیر خادم

دلیل صلح تمام امام مبین با معاویهٔ لعین

چو فلک از غرق شد فارغ چه بر دریا چه بر ساحل بباغ مدح او یکسان اگر قمری اگر بلبل براغ وصف او حیران اگر راکب
اگر راجل سران شرع را سرور سرای معدلت را در سحاب فضل را گوهر همای میمنت را ظل خداوند قدیم فرد
مدت غیبت او را طولانی خواهد کرد و زمانیکه مشیتش اقتضا نمود او را بجهت نشر شریعت غرا بظهور خواهد آورد
و بقدرت کامله خداوند بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد جلوه خواهد نمود و قدرت الهی را
بر همه کس ظاهر خواهد فرمود از قراریکه سابقا مرقوم افتاد هنگامیکه جناب مجتبی بمداین رو نهاد و ران مبارکش
از خنجر آن مردود مجروح بود روزی زید بن وهب بخدمتش رو آورد و در آن شدت الم و درد باو عرض کرد که مردم را
در کار تو حیرتی زیاد دست داده که چرا خلافت را بمعاویه نهاده آنجناب فرمود بخدا سوگند که معاویه با آن دشمنی
برای من از این گروه بهتر است که خود را شیعه ما میخوانند و اطاعت ما را اجابت نمیدانند بلکه دست تاراج باموال ما
گشودند و قصد کشتن مرا هم نمودند بخدا سوگند که اگر از معاویه عهدی بگیرم و با اهل و عیال خود در امان باشم
بهتر از آنست که ایشان دست آزار برگشایند و بعد از کشتن من هتک حرمت حرم محترم روا دارند اگر با معاویه جنگ
کنم این نامردان مرا گرفته بدست او میسپارند و اصلا حرمت مرا نگاه نمیدارند بخدا قسم که اگر با او صلح کنم و
او قائل بعزت بکند از آن بهتر از آنست که گرفتار او شوم که او در مقام کشتنم بر آید یا مرا رهین منت خود کرده رها
نماید که از این هر دو معنی ننگی بزرگ در دودمان بنی هاشم بماند و هیچکس نام ما را بنیکی نخواند **مثنوی**

بنیکی بود در جهان نام ما / بخوبی گذشته است ایام ما
چو ما را کسی نیست یار دستگیر / پس این صلح بهتر بود از گریز
بود کار من چون بحکم حکیم / ندارم بکار خود از خبط بیم

زید بن وهب که راوی این حدیث است عرض کرد چگونه ذلت
شیعیان خود را روا داری و آنها را مانند گله بی شبان میگذاری حضرت فرمود من بهتر میدانم امری را که از ثقات
بمن رسیده و صدق آن محقق گردیده پدرم جناب امیر مومنان روزی مرا شاد و خرم دید فرمود ایعزیز امروز اوقاتی
بشادی میگذاری و از کار خود خبر نداری نمیدانم حالت تو چگونه خواهد بود چون پدرت را شهید ملاحظه نمائی
و بر تو چه خواهد گذشت زمانیکه بدشمنی مردی از بنی امیه گرفتار آئی که در خلافت ادعای امارت مومنان
نماید و ابواب تعدی بر شیعیان ما گشاید مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که تا زنده باشد هرگز از طعام سیر
نشود و چون بمیرد در زمین و آسمان بدیهای او از نظرها نرود با آنهمه حرکات ناپسند بر مشرق و مغرب استیلا یابد
و هیچکس از سلاطین روی زمین از متابعت او رو برنتابد مدت سلطنت او طولانی باید و بدعتهای ناپسند در میان
مردم شایع نماید دین حق را از میان خلق بردارد و سنتهای پیغمبر خود را ضایع گذارد تمام خوبیها خود را در دولت و ثروت
محسوب مردم سازد و در مدت پادشاهی خود بذلت اهل بیت بپردازد مالهای بندگان خدا را بغیر حق بیاوران خود
داده خاطر ایشان را بنوازد و ارباب استحقاق را محروم ساخته در بوته حرمان بگدازد ظالمان ذلیل را عزیز نماید و
صالحان عزیز را از زبان بلعنت گشاید **مثنوی**

نباید کسی همچو او در فساد / که بازار ایمان نماید کساد
از و شرع سنی پذیرد شکست / که هست اعتقادش بدین سخت سست
نماید بسی ظلم با اهل دین / که ناید جری دیگر از این کین

این فساد در این خراب آباد امتداد یابد تا خداوند جهان در آخر الزمان مردی برانگیزد که شیرازه اوراق نفاق را از یکدیگر
بر بزد او را با یات خود منصور نماید و بر همه اهل زمین غالب فرماید و اهتمام او رایات کفر و شقاق را بالکلیه دفع
سازد و رایات ایمان و ایقان را در اطراف بلدان برافرازد پس خوشا بحال کسیکه زمان او را دریابد و کلام او را
بشنود و بفیض ملازمتش بشتابد از امام محمد باقر روایت شده که روزی امام همام حسن بن علی در خانه خود نشسته بود





ناگاه سواری سفیانام وارد شده گفت السلام علیک یا مذل المؤمنین ان معدن علم و منبع حلم فرمود اکنون از شتر خود فرود ای و شتر ترا ببر بند و در گفتار تعجیل منمای سفیان شترش را بست و در خدمت انحضرت نشست جناب مجتبی فرمود از کجا بتو معلوم شد که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت برای انکه خود را از خلافت حق غاری ساختی و قلاده خلافت خدا فرا بگردن چنین سگی انداختی که حکم نماید میان مردم بغیر انچه خدا فرستاده و عمل کند بسنتی سوای انچه پیغمبر میان مردم نهاده فرمود میدانی چرا چنین کردم از پدرم شنیدم که گفت شنیدم از حضرت رسول که فرمود چندان شب و روز نخواهد گذشت که مردی فراخ گلو و سینه گشاده برین امت والی خواهد گشت که انچه بخورد سیر نگردد و بجز رسوم زشت میان مردم نگذارد و انمرد معاویه است که خدا مهلتش فرموده و زحمت من با تقدیر ازلی در قلع و قمع ان بیهوده

مثنوی

از ازل چون چنین بود تقدیر دفع تقدیر کی کند تدبیر

هرچه شد حکم قدرت ازلی وارد اید بخاندان علی

مرکسیرا استطاعت رنجیدن نه سر از طوق طوع پیچیدن

اکنون تو برای چه نزد من امده عرض کرد سلسله محبت تو مرا باینجا کشانده و مقتضای سعادت مرا باین دربار رسانده حضرت فرمود بخدا قسم دوست نمیدارد ما را بنده اگرچه اسیر دیلم باشد مگر اینکه محبت ما در دنیا و اخرت باو نفع رساند و گناهانشرا مانند برگ درختان باد سخت بیفشاند سید مرتضی روایت کرده که بعد از مصالحه ان برگزیده خداوند ودود با معاویه مردود هرجا شیعیان یکدیگر را ملاقات مینمودند دست تاسف بهم میسودند و پیوسته دردار و ملال بودند دو سال بعد از صلح جمعی از ایشان با سلیمان بن صرد خزاعی بخدمت انحضرت شتافتند و چون از فیض حضورش استعداد یافتند سلیمان عرضکرد ایمولای من تعجب ما از صلح تو بمعاویه بر طرف نمیشود هرچه در اینکار تصور میکنیم حیرانیم و سببش را نمیدانیم با اینکه چهل هزار کس از مردان کارزار و گزیده شجاعان نامدار با تو بودند و مقرری و مرسومات ترا صرف معیشت خود مینمودند و مانند ایشان فرزندان و اتباع نیز دست از حمایت و اتباع تو بر نمیداشتند بلکه تمامی جان گرامی براه تو میگذاشتند علاوه بر خلق کوفه در بصره و حجاز نیز لشکر داشتی با وجود اینها خلافترا بمعاویه واگذاشتی در صلح نامه هم قراری ندادی بعد از ان تا بکار کار با تو باشد شاید کار ما اسانتر شود میان تو و او انچه عهد گذشت هیچکس بران مطلع نگشت معاویه نامرد نیز هرچه عهد کرد هیچیک را بجا نیاورد بلکه صریح گفت من خواستم اتش فتنه را فرونشانم و اگر بخواهم هیچکدام از عهدها خود وفا نکنم میتوانم اکنون که انملعون عهود خود را شکست ترا نیز میباید با اتباع و اشیاع در مخالفتش میان ببست

مثنوی

اجازت دهد گر امام انام بشمشیر و پران کنم مصر و شام

سگ کیست روباه حیلت حضال که شیر ژیان زادهد گوشمال

معاویه بی شبهه نسل زناست خلافت ز نسل زنا ناسزاست

روا نیست بلبل نشیند خموش که از زاغ در باغ خیزد خروش

نمائیم اگر ما بزرمش قیام نه شامی بجا ماند نه شام

یابن رسول الله مرا اجازه ده بکوفه رفته عاملش را از انجا برانم و مردم را از اطراف بمحاربه او بخوانم زیرا که او خیانت نموده و خداوند هر که خیانت کند کان را دوست نمیدارد سایر شیعیان نیز امثال این سخنان بمعرض بیان در اوردند و در تعهد مبارزت و مطالب سابقه با سلیمان همراهی کردند انحضرت فرمود اگر من در امور جهان و سلطنت ان تدبیر میکردم البته عقل و تدبیر من از معاویه افزون بود و رای ناصواب انمرتاب بر تدبیر من برتری نمینمود ولی انچه من میدانم شما نمیدانید غرض من از اطاعت ایزد منانست و حفظ خون مسلمانان پس باید بقضای خدا رضا داد و گردن انقیاد بطوق تسلیم نهاد تا نیکوکار بیاسود که زندگانی نماید



وارد مرگ بدکردار در بستر امن و امان بیاساید ابن ابی الحدید از حضرت باقر روایت نموده که روزی آنجناب در مجمع
اصحاب فرمود بمید ابید از قوم قریش و نفاق ایشان چه ستمها بما رسید خانوادهٔ رسالت از آن ارباب ضلالت
چه آزارها که کشیدند و دوستان و شیعیان ما از آن جماعت بیوفا چه جفاها کردیدند بعد از افول آفتاب
حیات رسول آن گروه جهول حق وصی برحق و خلیفهٔ مطلق را غصب کردند و دست تعدّی از آستین بی ادبی
بیرون آوردند نظم برای بیعت بوبکر شوم قوم جهول چه ظلمها که نمودند با علی و بتول ز
کینه پهلوی خیر النّسا ز در خستند رسن بگردن حبل المتین دین بستند کنا بغض علی را ثواب بشمردند
ز خانه اش سوی مسجد کشان کشان بردند چون خلافت بمحل خود قرار یافت و دست بیعت بدست خدا دادند
حمایتش را بر روی از دست گذاشتند پای خلاف پیش نهادند و ما لشان او را بهیچو جه نشنیدند و مکرر
شمشیر بر رویش کشیدند پس از آنکه مدّتها از آن قوم بیحمیّت اذیّت دیدند بشمشیر مرادی شریر بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت
رسید بعد از آن حضرت بقدم معذرت خدمت فرزند ارجمندش که بهترین تمام روی زمین بود شتافته
دست بیعت برگشادند و هنوز طرفی از ایّام زندگانی و کامرانی نبسته بود که بخیال مکر افتادند بلکه خواستند
امام حسن را گرفته بدست دشمن بسپارند و آن تازه نهال بوستان امامت را از پا در آرند مخالفان
بیداد گر عراق از نفاق بی پرده بر رویش ایستادند و از نغمات بیهوده آهنگ او کرده دست بتاراج اموالش
برگشادند پرده کیان سرادقات طهارت را غارت نمودند و خلخال از پای کنیزانش نیز ربودند بقصد
هلاکت خنجر بران مبارکش فرود آوردند و او را بستم از کوفه بیرون کردند تا ناچار شده برای حفظ خون خود و
عیال پریشان حال بمصالحه تن در داد و طوق بیعت چنان ملعونی را بگردن نهاد بیست هزار کس از اهل
عراق کربلا او بیعت نمودند دست ستم باز از آن امام امم بر کشودند هنوز بیعت آن سید جوانان بهشت را
در گردن داشتند که لوای مخالفت برافراشتند باشارهٔ دشمن بزهر قهرش شهید ساختند و خاندان
رسالت را بذلّت در انداختند مثنوی زد و رآسمان و جور اختر چه زخمها که دیدند آل حیدر
چه زخمها که از دونان کشیدند چه محنتها که در ایام دیدند بخون دیدند فرق مرتضی را بزهر آغشته کام مجتبی را
بهر حالی در آن احوال زینب دلش در غصه بود از خون لبالب میان جمع آل پاک احمد پریشانی نصیب زینب آمد
جمیع شنایع در زمان محنت توامان معاویه واقع گردید و انواع فجور جمهور شایع بعد از رحلت آنحضرت
نیز هر کس بخاندان رسول و اولاد بتول اظهار محبت میکرد و نامی از آن سلسلهٔ علیه بزبان می آورد
اقسام اذیت را نسبت باو روا میداشتند و سالها در زندانش میگذاشتند رفته رفته آزار ما و شیعیان
شدید میگردید تا کار بجائی رسید که حسین بن علی از فتنهٔ آن قوم پلید دید آنچه دید چون بیانات آن
امام همام باین مقام کشید مناسب است که شمهٔ از واقعات جگر گوشهٔ زهرا در شب عاشورا بیان شود
بروایت مروج الذهب در همان منزل که امیر عرب را از شهادت مسلم خبر دادند همراهان امام عطشان
آغاز بیوفائی نهادند تمام ایشان از همان مکان در بیوفائی کوشیدند و چشم از همراهی و هواخواهی آن
برگزیدهٔ الهی پوشیدند تا هزار سوار و صد پیاده در خدمت آنحضرت باقی ماند و دست قضا عنان ایشان را
بزمین کربلا کشاند شب عاشورا آنها را نیز نزد خود بخواند که هر کس نزد من بماند فردا بشهادت خواهد
رسید و دیگر از زندگانی بهره نخواهد دید اکنون بیعت را از گردن تمام شما برداشتم و هر کس را باختیار



خود گذاشتم **نظم** یقین کشید یا همرهان پیر و جوان  که جان ز ما ببرد یکی اندرین میدان
هر انکه دادن جان مشکلست در بر او  بهر دیار که خواهد گذارد اکنون رو  شبست و پردهٔ ظلمت کشیده تا بفلک
رود هر انکه بهر جام خصراست نیک  پس بفرزند خود علی اکبر فرمود چراغها را خاموش کن تا هر کس بهر طرفی
میرود از دیدن من شرمسار نشود حضرت علی اکبر بفرمان پدر چراغها را فرو نشاند پس از اندک زمانی
از ان جماعت بی‌نام و نشان نشانی نماند بجز هفتاد و دو تن هیجده تن از اولاد عقیل و جعفر و مسلم و دوازده
کس از فرزندان علی و هفت تن یا نه تن از عبید و موالی بقیه از اصحاب سعادت مآب که هفده نفر ایشان
از جوانان کامل و ما بقی از پیران عاقل که اکثر انها از کملین صحابهٔ رسول خدا بودند و غالبا مقالات سید
کائنات را در مجالس و محافل نقل مینمودند حجت خدا دیگر بار باصحاب سعادت آثار برای تکرار اظهار کرد که شما
هم بهر طرف اراده دارید بروید مختارید یک یک سر ارادت بر زمین سودند و هر کدام بیان جان فشانی را
بزبانی نمودند **مثنوی** یکی میگفت غیر از جان نثاری  مرا در راه جانان نیست کاری  یکی میگفت از بهر شهادت
کشاندیم اخضر سعادت  یکی میگفت میجستیم بلا را  که کردیم با تو عزم کربلا را  یکی میگفت در شرمم که یکجان
ندارم بیش در تن بهر قربان  یکی میگفت چون جان آفریدند  مرا قربان جانان آفریدند  اولاد عقیل نیز بعد از
شنیدن فرمایش فخر آل خلیل عرض کردند ما نیز تا مانند مسلم در مقام جانبازی بر نیائیم مسلم است که
از این آستان دوری نمائیم و نمی آسائیم برادر انرا فرمود شما نیز در کار خود مختارید اما بهر جا روید گذارید
تا بعد از عباس برادر بزرگ خود شما زید و اوقاتی با سود که مصروف دیدار بزرگواران نیز جبین بر زمین نهادند
و لبخند ارادت هم بزبان کشادند غلامان نیز بخود و اگذاشت و هیچیک از ایشان پا واپس ننهاده دست
از پا دیس برنداشت میگفتند ایمولا بعد از تو بکدام خانه درائیم و از در کاسه کدام سفله خود را سیر نمائیم برادر
زادکان ازاده را نیز بفرمایش پیش اعلام داد و همین گونه سؤال و جواب میان ایشان اتفاق افتاد انگاه بجانب
علی اکبر نگاهی نمود و با چشمی اشک آلود فرمود مقصود این جنود مردود کشتن منست اگرچه مفارقت تو بر من بسیار
گرانست اما جان بردن تو آسانست تو نیز از این هنگامه بکناری برو و از کشته شدن آسوده شو و لی پس از من
خود را با اهل بیت بپسامان برسان و مادرت را از درد هجران برهان **نظم** از رفتنت ز دست رود کارش ای پسر
از هجر روی خویش میازارش ای پسر  آسان بود گذشتنش از جان و سر ولی  باشد فراق روی تو دشوارش ای پسر
از هجر من چو دیدهٔ او خونفشان شود  رحمی نما بدیدهٔ خونبارش ای پسر  علی اکبر خود را بقدم پدر بزرگوار انداخت
و سیلاب اشک از مژگان روان ساخت که ای جانشین احمد مختار و ای یادگار حیدر کرار هر گز چنین روزی نیاید
که علی اکبر از این آستان دوری نماید همانا مادر آزاده مرا برای قربانی تو زاده و از عهد مهد تا حال جهد برای
فدایت پرورش داده ام لیلا نیز در خیمه خود این مکالمات را می شنید و چون موی خویش بخود می پیچید اخر
تاب نیاورد و از همانجا فریاد کرد ای بسید سرور عالمیان و ای بهتر و مهتر عموم اهل امکان تا علی اکبر نوجوان
در راه تو خود را میان لجهٔ خون غوطه ور نبیند البته از خدمت تو دوری نگزیند **نظم** دانم
که اشک دیدهٔ من پرده در شود  وین راز سر بمهر بعالم سمر شود  این پیکر لطیف علی اکبر جوان  باید
ترا ز تیر مخالف سپر شود  این گوهر محیط جفا بر شود بقدر  مرجان صفت چو در یم خون غوطه ور شود
در زهر الریاض ابن طاوس از هلال بن نافع نقل کرده که شب عاشورا از خیمه بیرون امدم هنگامی که ماه



غروب کرده و چراغهای خیمه‌ها خاموش شده بجز دو چراغ که یکی در خیمهٔ چراغ هدایت و یکی در خیمهٔ اهل بیت رسالت افروخته بود ناگاه دیدم آفتاب جمال خامس آل عبا از مشرق خیمه طلوع کرده زیاده از ماه غروب شده روشنی میداد چنانکه از روشنی طلعتش دیدم که بشمشیر خود تکیه فرموده بجانب سپاه مخالف روانست من هم شمشیر خود را حمایل کرده بر اثر آن سرور میشتافتم چون اثر پای مرا احساس نمود فرمود یا هلال عرض کردم بأبی انت و امی فرمود چرا آمدی گفتم چون شب است و مولای خود را بجانب لشکر مخالف روان دیدم از کید دشمنان ترسیدم فرمود میخواهم محل میدان و مقتل جوانان را تعیین نمایم پس همه جا میرفت تا بفضای صحرا رسید فرمود این محل قتل قوم ضلالت خصالست و این مکان نیز قتلگاه جوانان و اعوان ارادت اشتمال پس مقتل حبیب و مسلم و اخوان و اعوان را یکان یکان نشان داد تا بمکانی رسید ایستاد و بی اختیار سیل اشک از مژگان کشاد فرمود اینجا هم مقتل فرزندم علی اکبر است مثنوی

کشند او را چو اهل ظلم از کین — جوان من در اینجا افتد از زین
در اینجا من ببالینش شتابم — ز ضرب تیر و تیغش کشته یابم
سحر که اکبرم زین قوم ناپاک — بجسم چاک افتد بر این خاک

از آنجا بخیمه مراجعت نمود و خواهرش زینب را طلب فرمود من نیز در پشت خیمه ایستادم و بعد از فرمایشات زیاد که میان آن برادر و خواهر اتفاق افتاد همین قدر شنیدم که زینب عرض کرد ای یادگار پیشینیان و پشت و پناه بازماندگان چگونه در این مصیبت طاقت باید آورد و تحمل توان کرد از آنجا که بیوفائی مردم را دیده ام میترسم این قلیل اعوان تو نیز سحرگاه هر یک بطرفی رو بیارند و ترا میان اینهمه لشکر تنها گذارند آنحضرت فرمود جان خواهر تا اینها در یاری من سر نسپارند دست از من بر نمیدارند مثنوی

این هواداران صادق از قدم — بوده در اخلاص من ثابت قدم
هر کجا من پا گذارم سر نهند — تا براه من تمامی سر دهند
هیچیک زایشان ز من ناید جدا — تا نماید در ره من جان فدا
صبحدم کوشند در یاری من — جان دهند اندر مددکاری من

هلال میگوید از مشاهدهٔ آن اضطراب رو بخیمهٔ اصحاب نمودم که باید اصحاب سعادت انتساب را گرد آورد و اهل بیت رسالت را مطمئن کرد بسرعت تمام بخیمهٔ حبیب که بزرگتر از احباب و اصحاب بود دویدم او را مشغول نماز دیدم که در کار رکوع بود و ذکر طولانی تلاوت میفرمود شعری خواندم که مشعر بر اضطراب دختران ابو تراب بود آن پیر ستوده تعجیل نماز خود را تمام نمود پس از آنکه او را از قضیه آگاهی دادم گفت آهسته اصحاب را خبر کن که بنی هاشم با آن غیرت اگر این احوال و اهوال را بشنوند بر ما تقدم میجویند از اجماع احباب و همهمهٔ اصحاب بنی هاشم نیز استحضار یافتند جوشان و خروشان اسلحه پوشیده از خیمه بیرون شتافتند که در این آخر شب چه اتفاق افتاده اصحاب ایشان را آگاهی داده همه پشت خیمه رو کردند و متفق الکلام فریاد بر آوردند که ای اهل بیت رسول و ای دختران بتول تا یکی از ما جان در تن داریم امام انام را تنها نگذاریم تمام ما در راه جان نثاری ایستاده و شهادت را در میدان سعادت آماده ایم امام ابرار بجواهر الاسرار گفت این سعادتمندان از روز الست میدان وجود را برای چنین روزی پیموده اند و یاری مرا با جان نثاری از دل و جان قبول نموده نظم

براه من همه در خاک و خون طپان کردند — برپیش ناوک اهل ستم نشان کردند
سحرگه است که بینی در این زمین خواهر — تنان پیکر من هر طرف تنی بی سر
تمام یاور و انصار من ز ظلم یزید — درین دیار لب تشنه میشوند شهید
مقدر است که اکبر طپان بخون گردد — ز کینه رایت عباس سرنگون گردد
تو نیز صفحهٔ خاطر بچنگ غم مخراش — پس از برادرت آمادهٔ اسیری باش

یکی از محدثین نقل کرده که سر آفتاب مثال هلال داخل رؤس طاهره وارد مجلس عبید عنید گردید چون آن





بیوفائی همرهان امام زمان و رفتن ایشان







پلید در میان سرها سر نورانی هلال را شناخت با آن چوبی که در دست داشت چندان بر آن سر انور زده که دندانها مضمحل ساخت پس حکم کرد که سرها او را سوراخ کرده از دو طرف ریسمانی بر آن ببندند و بر در دار الاماره آویختند هنگامی که چوب بر سرش میزد میگفت ای هلال تو آن نیستی که پیشاپیش لشکر حسین از اولاد سید ثقلین ثنا میسرودی و لب بهجای آل زیاد و آل سفیان میگشودی یکی از دوستان هلال که از این ماجرا استحضار نداشت از در دار الاماره عبور میکرد ناگاه آن سر منور را بنظر در آورد چون در کمال دقت بر آن بدر کامل نظر انداخت سر منور آفتاب مثال هلال را شناخت گریه کنان از مردی پرسید این سر هلال بن نافع نیست آنمرد گفت بلی این سر هلالست که از اخلاص کیشان حسین بن علی بود و ثمر آن اخلاص او را عبرت نظارگیان نمود گفت هلال هیچوقت از مولای خود دوری نمیگزید مگر چه اتفاق افتاد که از آنسرور و عبادتش دور گردید گفت مگر خبر نداری که آن گزیده بادیه در کربلا بکام تشنه شربت شهادت نوشیده و هر کس هم با او بود همین لباس سعادت را پوشیده هلال نیز در سلک جانبازان منسلک بود و جان خود را بهوا داری مولای خود فدا نمود

مثنوی
حسین آمد بکوفه از مدینه ۞ بکام تشنه شد مقتول کینه
ز تیغ کوفیان ظلم گستر ۞ زپا افتاد سرو قد اکبر
جدا شد هر دو دست از کتف عباس ۞ ز داغش سوخت جان اشرف ناس
ز دور و جور چرخ آبنوسی ۞ عزا گردید قاسم را عروسی
همه تن شد ز غم هر موی خنجر ۞ ز پیکان چاک شد چون حلق اصغر
اسیر کینه شد سجاد بیمار ۞ حرم را نیست غیر او پرستار
حریمش هم اسیر شامیانند ۞ ز غم هر دم ز مژگان خون فشانند

آنمرد تعجب کنان گفت ویلک چه میگوئی که آیا رای آن بود که با حسین بن علی چنین معامله نماید و باین خفت و خواری که میگوئی در مقام شهادتش بر آید آن پلید گفت اگر باور نداری با من بیا تا سر حسین بن علی را نیز بتو نمایم و عمت را از مشاهده اش بیفزایم آن محبت شعار با آن نابکار روانه شده تا بباز از قصابان رسید و باشاره آنمرد و سر منور حجت خداوند وهاب را بر قناره قصابی آویخته دید مشاهده آن حالت را تاب نیاورد و سر خود را بر سنگی که نزدیک آن قناره بود چنان فرو کوفت که از یکدیگر شکافته همانساعت در محبت مولای خود از پا در افتاد و بهوا داری سرور عباد جان بداد

مثنوی
وه وه از کار دوستان حسین ۞ که کنند جان خود نثار حسین
زنده کی هر که باید ش جاوید ۞ بهر این تشنه لب فدا گردید
هر کرا گوش هوش باشد باز ۞ راست بیند نوای شاه حجاز
در ره آن شهنشه عطشان ۞ چون نیامد زما فشاندن جان
شرط اخلاص اینکه از عینین ۞ خون فشانیم در عزای حسین

## مجلس ششم

در بیان آنکه در زمان معاویه نابکار بدوستان حیدر کرار رسید و باعث رنجش خاطر مبارک جناب حسن مجتبی گردید مرویست که حضرت رسالت لشکری بناحیه فرستاد و فرمود در فلان ساعت راه را گم خواهید کرد پس بجانب چپ میل نمائید که در آن جانب مردی را خواهید دید که میان فرزندان خود راه میرود از وی پرسید راه کدامست او گوید تا طعام مرا نخورید شما را براه دلالت نخواهم کرد آنگاه گوسفندی کشته برای شما خواهد آورد بعد از صرف طعام راه را بشما خواهد نمود شما نیز او را از بعثت من آگاهی دهید و در و براه نهید ایشان بعد از رفتن آنچه شنیده بودند دیدند و در آن مقام بعمرو بن حمق خزاعی رسیدند بعد از ضیافت با علام ایشان باشتیاق فراوان رو بمدینه آورد و پس از تشرف بحضور رسول رب غفور اسلام را قبول کرد بعد از چند روز رخصت انصراف یافت و اوقات خلافت خلیفه مطلق بفرمان رسول حق بکوفه شتافت و بحکم ولی خداوند میان قبیله از دخانه کرفته در آن ساکن گردید

مثنوی
خواست کز اخلاص نماید جدا ۞ خویش را از خدمت شیر خدا



خواست عمرو خویش صرف آن پاک دین  پیش مولایش امیر المؤمنین  تا که ساید دایمش بر پای سر  چشم از و روشن کند شام و سحر
ولی خدای عباد او را خبر داد که بعد از من والیان جور ترا طلب سازند و قبیله ات بمحافظت تو پردازند ناچار از کوفه
بعزم موصل بیرون تازی و در راه بمردی زمین گیر دچار شوی ازو آب خواهی و تر آب دهد و بپرسش حالت رو نهد
حالات خود را با وی بیان ساز و خاطرش را باظهار اسلام بنواز چون اسلام آورد دستی بر آنش بمال که خداوند
او را شفا عطا خواهد کرد چون از آن مرض شفا یابد او نیز در راه همراهی تو شتابد پس بکوری میرسی و میان
تو و کور همان حکایت مزبور رو خواهد داد کور نیز بملامسه دست تو شفا خواهد یافت و براهی که میروی
با تو بقدم موافقت خواهد شتافت و آن دو رفیق شفیق ترا یاری نمایند پس سواران چند از پی تو در آیند
نزدیک قلعه موصل در فلان مقام از اسب فرود آی و بغاری که در نزدیکی آن واقع است نزول نمای که فاسقان
جن و انس در خون تو شرکت نمایند و سعادت ترا از شهادت بیفزایند مثنوی شاد شد زین مژده او را جان پاک
گر شهادت عاقبت خسبد بخاک  بود از بس بخت میمونش سعید  بیت چون مولای خود خود را شهید  این سعادت مرتبت
خواهد بسی  کی شود حاصل برای هرکسی  پس جمیع حالات گذشته برای عمرو بن حمق رو داد تا اینکه نزدیک موصل
عبورش افتاد آن دو رفیق خود را امر تلی فرستاد که آنچه بنظر ایشان آید او را مطلع سازند ایشان چون نظر
کردند جمعی سواران بنظر در آوردند که با شتاب بسوی ایشان میتاختند او را از آمدن سواران آگاه ساختند
از اسب خود فرود آمده بجانب غار رو گذاشت و انتظار مرگ را داشت در ورود غار ماری سیاه او را
بگزید سواران نیز رسیدند و برای گرفتن او درون غار دویدند و او را کشته مار دیدند هر عضو او دست
میزدند از هم متلاشی میشد پس سرش را از تن بریده بنوک سنان کردند و برای معاویه مردود آوردند اول سری
که در اسلام زیب نیزه نمودند سر آن موحد پاک دین بود مثنوی بلند بیت آری هر آن سری
که باشد بدینش سر سروری  زهر سو بنوک سنان شد بلند  بیابد چنین رتبه ارجمند  سری را که در راه حق داده اند
بر او نقد اعظم نهاده اند  مروی است که سالی از سالها معاویه اراده حج نمود در روز ورود مدینه کسی از قریش
داخل اهل استقبال نمود این معنی بر طبع نامبارکش گران آمده پرسید چرا انصار از من استقبال نکردند و
مراسم ادب را بجا نیاوردند گفتند ایشان از استیصال حال استقبال در خود ندیدند زیرا که مرکوب لازمه
داشتند و برای فقدان آن این قاعده را از دست فرو گذاشتند معاویه گفت مگر شتران ایشان را چه رسیده
که تمام آنها فانی گردیده سعید بن قیس گفت روز احد و بدر که صدر انبیا با تو و پدرت در جنگ بود شتران خود را
در راه جهاد نهادند تا خداوند اسلام را بشمشیر ایشان غالب فرمود چون معاویه این جواب را شنید بطبع او
گران آمده دم در کشید رسول عالمیان ما را خبر داده که بعد از من ستمکاران بشما غلبه نمایند و در مقام آزار
شما بر آیند معاویه گفت چون این خبر را بشما داد قرار کار شما را در آن که نمود و بچه نهاد سعد گفت فرمود در آن
بلا صبر و بردباری را بیفزایید تا چشم خود را بملاقات من روشن نمائید معاویه گفت حال که چنین است در بلایا
و آزار در کنج صبوری نشینید تا پیغمبر خود را ببینید مثنوی  با مسلمانان هنگام بیان
میگشود از روی استهزا زبان  چون نبود او را باسلام اعتقاد  حکم بر آن را همیکرد انقیاد  وین عجب کان شوم مردود جهول
خویشتن را جانشین خواند از رسول  پس معاویه در هر طرف میگردید تا بجمعی از قریش رسید همه ایشان باحترام برخواستند
بجز عبدالله بن عباس که اصلا التفاتی باو ننمود و بهمان طریق در جا خود نشسته بود معاویه گفت همانا هنوز کینه



مکالمهٔ ابن عباس با معاویه و جدال ایشان

صفین زاد در سینه داری که حرمت مرا فرو میگذاری مقصود من از آن جنگ طلب خون عثمان بود که او را بستم
کشتند ابن عباس گفت عمر نیز بستم کشته شد چرا در مقام خونخواهی او بر نیامدی گفت او را کافری کشت و عثمان را
مسلمانان کشتند ابن عباس گفت همین جواب ناصواب برای سکوت تو بس است معاویه گفت باطراف نوشته‌ام
که مردم زبان از مناقب علی بن ابیطالب فرو بندند ترا نیز باین حکم باید متابعت کرد ابن عباس گفت از این قرار مارا
از بیان معانی بدیع قران ممانعت مینمائی گفت بلی ابن عباس گفت خواندن قران واجب تر است یا عمل کردن بان
معاویه گفت البته عمل کردن ابن عباس گفت ما که معنی انرا نمیدانیم چگونه عمل کردن بقران را میتوانیم منثوی
چو نیکو بنگری ایات تنزیل ندارد جز علی و ال تأویل بقران از علی تأویل اولیست کلام الله ناطق جز علی نیست
علی ایات قران راست تفسیر علی قران یزدان راست تصویر گفت از اهل تأویل معنی انرا بخواه بغیر انچه تو و اهل بیت
تأویل مینمائید ابن عباس گفت قران بر اهل بیت من نازل شده تأویل این تنزیل را از ال ابو سفیان چه میدانند
آیا منع میکنی مردم را که عمل نکنند بانچه میخوانند اگر امت از معنی قران سؤال نکنند حلال و حرام انرا کسی تشخیص
نخواهد داد و باین واسطه همه مردم بضلالت خواهند افتاد گفت تأویل تنزیل عیب ندارد اما آیاتیرا که بخاندان
شما نزول یافته پنهان دارید و در افشا غیر ان مختارید ابن عباس این ایه را تلاوت کرد یریدون ان یطفؤا
نور الله بافواههم تا اخر ایه **قطعه** خواستند اهل جهل از انکار که شود نور ایزدی خاموش
داند اطفای ان محال بود هر کرا هست عقل و دانش و هوش معاویه گفت ای پسر عباس اهسته باش و صفحهٔ خاطر مرا
بناخن ملال مخراش زبان خود را از اینگونه سخنان نگاه میدار اگر هم بخواهی بگوئی پنهان بگو نه اشکار چون بخانه
رفت هزار دینار برای ابن عباس فرستاد و در کوچه و بازار ندا در داد که مناقب علی بن ابیطالب را مخفی دارند
و این اسم مبارک را اصلا بر زبان نیارند **قطعه** هر چراغی که ایزد افروزد هیچ بادی نسازدش خاموش
دست حق بیخ برکند و نجه بعبث بادهای سفیه مکوش چون در کوفه شیعه از جاهای دیگر بیشتر بود استماع
این اوضاع بلیه ایشانرا شدید تر نمود معاویه ابن زیاد ولد الزنا را در کوفه و بصره والی ساخت زیرا که ان
نابکار برای ازار اکثر شیعیان این دو مکانرا میشناخت در زیر هر سنگ و کلوخی یک نفر شیعه گمان میکردند
هر ندیری بود او را پیدا کرده بقتل در می اوردند برخی را از حلیه بصر عاری میساختند و بعضی را از دیار و دیار
دور می انداختند بیکناهان چندرا مانند رطب بنخل می اویختند و از بریدن دست و پا بعضی برای بهدست
و پایان فتنه می انگیختند معاویه بجمیع بلدان و کارکنان خود نوشت که شهادت دوستان علی را قبول ننمایند
و در مقام انتشار احادیث موضوعه در شان عثمان برایند بلکه هر که را بدوستی علی متهم میساختند بی اقامه
بینه بکشتن او میپرداختند احادیث دروغ که چراغیست بیفروغ در شان عثمان چندان شایع شد که اطفال
مکتب خانه را بتعلیم ان ترغیب می نمودند و روز بروز در بروز این ترهات مبالغه را می افزودند قضاة و ولاة را
بجهت بیان اینگونه روایات جایزه‌ها بیشمار میداد و برای رواج ان تاج تقرب بر سر ناکسی مینهاد نشاطی خان که از
شعرای معاصرین بود و قطعات هجو را اینگو میسرود بلکه هر گونه شعر بدی طولا داشت گویا این شعر را برای معاویه
و ابناء عش یادگار گذاشت **نظم** چند روزی گر نکو دیگون فراخی اسمان چند گو زیرا سیر سود اچنگیزی بود
حسن بصری روایت نموده که در زمان معاویه برای جنگ بخراسان رفته بودیم سردار ما که در باطن از دوستان حیدر کرار
بود روزی بعد از ادای نماز ظهر بمنبر شده خطبهٔ مشتمل بر توحید و نبوت بیان نمود پس گفت ایها الناس بر اسلام حاد

غریب روی داده و بدعتی عجیب در میان مردم افتاده حجر بن عدی و اصحاب او را که از بزرگان دین بودند معاویه بی
تقصیر بقتل رسانیده و دشمنی خود را که باطنی بود با خدا و رسول آشکار کرده اگر مسلمانان در تغییر این سنت
و بدعت بر می‌آیند با من موافقت نمایند و اگر کسی در بند اینکار نیست و انکار بدعت در نظرش گرانست مرا از
خداوند منان تمنا چنانست که روح مرا بزودی قبض فرماید که این حادثات غریبه را نه بینم و یکبار دیگر با اهل خلاف
ننشینم چون از منبر فرود آمده بخانه رفته بر آن نماز دیگر صدای شیون از منزل او شنیدند و استجابت دعای
او را فهمیدند **مثنوی** غیرتش گشت و دل بمردن بست رفت و با اولیای خود پیوست کو برون شد ز تنگنای جهان
رخت بگشاد در فضای جنان هر که مجذوب از خیال علیست حشر او با علی و آل علیست در همان سال که معاویه
حجر بن عدی و اتباع عشره او را شهید نمود احرام حج بسته در ان سفر جناب امام حسین را ملاقات ساخت و در شهادت
حجر بن عدی بمفاخرت پرداخت که یا اباعبدالله دیدی که با حجر بن عدی و کسان او که از شیعیان خاص و دوستان
با اخلاص پدرت بودند چه کردم آنحضرت فرمود چه کردی عرض کرد ایشان را کشتم و کفن کردم و نماز ایشان را
هم بجا آوردم و جسد ایشان را در خاک پنهان نمودم و از فتنه ایشان آسوده‌ام آنسرور انس و جان تبسم کنان فرمود
اینها در قیامت خصم تو خواهند بود و خون خود را از تو مطالبه خواهند نمود اما چون دولت و نوبت بما رسد
و بکسان و دوستان تو دست یابیم بعد از قتل بکفن و دفن آنها نخواهیم پرداخت و بهمان حالت جسد ایشان را در بیابان
خواهیم انداخت همانا آن مردود پلید چون این سخن را از خامس آل شنید بر بغض و عداوت او بیفزود و پسر بدسیر
بکشتن آن مظلوم امر نمود دور نیست که او وصیت کرده باشد پیکر پاره پاره مطهرش را بی غسل و کفن بیندازند
و اصلا بتکفین و تدفین آن بدن پاک و سایر ابدان چاک چاک نپردازند **نظم** کجا رواست تن نازپرور زهرا
سه روز بیکفن افتد بدامن صحرا کجا رواست که اهل دغا شوند دفین سه روز بی کفن افتد امام دین بزمین
از قراریکه مشهور است ابن سعد مردود روز یازدهم در کربلا توقف نمود و بدفن اجساد خبیثه کسان خود پرداخت
و پیکر منور مطهر فرزند پیغمبر را سه روز در میان خاک و خون انداخت چون لشکر شقاوت آثار از ان زمین دور
افتادند زنان بنی اسد مردان خود را سرزنش آغاز نهادند که این معنی از شرایط ایمان و مردانگی دور است
که بدن چاک چاک فرزند سید لولاک در این خاک بی غسل و کفن بماند و هیچکس آنرا بخاک نرساند دور نیست همان
زنی که رسا بمقام قوم شد از بنی اسد بتحریک سلسله اراده ایشان پرداخته و آن ابدان طاهره را بدستیاری
مردان مدفون ساخته بروایت مشهوره که بحضرت امام ثامن ضامن منسوبست و در نظر عقل مرغوب
جناب سید سجاد تنها تشریف آورده و بر پدر بزرگوار خود نماز کرده و بفرمان آن امام والاشان در همین مکان
مدفون شد **قطعه** میزان امتحان را با کربلا و کعبه هر کس بعقل سنجید در کفهٔ ترازو در خاک
کربلا را دید از ره گرانی کعبه ز تند خیزی بنمود بر فلک رو بدیهی است که اگر آنسرور برای دفن پدر تشریف
نمی آورد هیچکس از بنی اسد آن تنها بسر را از یکدیگر جدا نمیکرد و بجز آن بزرگوار کسی ایشان را نمیشناخت
چنانکه مرحوم ملا مقبل نظم کرده که جماعت بنی اسد بعد از اجماع بر دفن ابدان طاهره بر آن کشتگان نظر
می نمودند و در شناختن ایشان حیران بودند ناگاه نقابداری از سمت قبله پیدا شد فرمود من تمام این کشتگان
با اسم و رسم میشناسم پس یک یک را می آوردند و بمعرفت آن بزرگوار دفن میکردند بروایتی دردائیل یا ملکی دیگر
بفرمان خداوند اکبر بشمایل مبارک امام زین العابدین ز هر بند و زنجیران سپاه لعین و پاس اهل بیت طاهرین



اصحاب سید سجاد (ع) که از نیزار آمده شهید شدند





بود و انس و سرور برای دفن شهدای سعدا بکربلا توجه فرمود بروایت ابن شهر اشوب برای اکثر شهدا قبر کنده
پیدا میشد و مرغان سفید پرادر ان قبر در پرواز میدیدند جسد منور مطهر سید الشهدا را در همین مکان
که الان معروفست مدفون ساختند و انفس حضرت از شرافت ان زمین بجان عرش برین انداختند علی بن
حسین را نیز پایین پای پدر بزرگوار دفن نمودند و در حالت دفن هریک از شهدا خاک را با اشک خود می
الودند و در مخاطبه انخاک پاک اینگونه مقالات می سرودند **نظم** ای خاک کربلا مگرت نافه در برست
کز بوی جانفزای تو عالم معطر است   نی نی نه عنبری و نه مشک طری ولی   این نکهت تو از اثر موی اکبر است
نادر تو کرده است مکان گوشوار عرش   خوانند بر ترت اگر از عرش در خور است   دلخون شدند در تو لبی اهو حرم
زان روی بوی نافه بناف تو مضمر است   دیدی چو حلق تشنه اصغر ز خون تر است   در حیرتم چرا نشدی از خجالت آب
از تن لباس هستی تو چون برون نشد   دیدی برهنه چون تن سبط پیمبر است   لرزان شدی چو موج چو دیدی بحر خون
ان ناخدای کشتی امکان شناور است   چون نوبت بدفن حضرت عباس رسید او را چندان پاره پاره دیدند
که جسد مطهرش را حرکت دادن امکان نداشت لاجرم بیمار کربلا او را در مقتل خود بخاک گذاشت جماعت بنی
اسد محض حمیت عربی قبر حبیب را جداگانه ترتیب دادند و او را مانند پاسبان در استان شاه شهیدان نهادند
که هر کس بزیارت انسرور مشرف شود در ذهاب و ایاب بزیارت حبیب میرود و اکنون ان خاک پاک اشرف تمام
بقاع ربع مسکونست و تعریف و توصیف ان از حیز شمار افزون شفای هر مرضی در ان تربت پاک است و ملجا
هر گناهکاری دران خاک چنانکه در امالی وارد است که حسین بن محمد از پدرش نقل نموده که در جامع مدینه
دو مرد غریب را دیدم که با هم صحبت میداشتند یکی برفیق خود میگفت من دردی اندرونی داشتم که از شدت ان دل
بهلاکت گذاشتم زنی سلمه نام محض ثواب پیاله پر از اب بمن داد بعد از اشامیدن ان اثرش نشانی از ان مرض
در من ننهاد بعد از مدتی او را دیدم و نام دوا را پرسیدم گفت بگذاشته از این سبحه بود که در دست دارم زیرا که
این سبحه از تربت حسین است و شستم او در ثقلین گفتم ای فضه مرا بتربت حسین مداوا کردی از ان روز من کرد اند
و همانساعت مرض سابق عود نمود الان هم بهمان مرض گرفتارم و در تحمل ان ناچار **قطعه** شکر لله که دیده
از ان خاک دشمن و دوست زحمت و رحمت   وین اثر زان خجسته تربت ماند   تا قیامت مباد این امت
از زلال رحمت حق از زوار   حک نموداست نقطه رحمت

**مجلس هفتم** در بیان بعضی مکالمات
که میان ان امام مجید و معاویه پلید واقع گردید در کتب اخبار وارد است که چون فرزند حیدر کرار بخواهش معاویه
نابکار عزیمت شام فرمود روز ورود ان گزیده خداوند دو صد استر بیبار از یکی از مصادر بران حضرت اشعار
فرستاده بودند و بارنامه ان نیز بران نهاده معاویه بی انکه بارنامه را بگشاید و تفصیل امتعه را نظاره نماید
بارنامه را نزد فرزند فاطمه نهاده و زبان معذرت برگشاد انجناب قدری مکث نمود و بمنزل خود مراجعت فرمود
هنگام بیرون امدن یکی از ملازمان معاویه کفش مبارک انسرور را باحترام تمام پیش پای نهاد جناب مرتضی اداء
همان بارنامه را برسم انعام باو داد معاویه میخواست دران باب بهمت خود افتخار نماید چون ان مقدمه را دانست
مصلحت خود را در اخفاء ان دید که ابدا در اظهار ان بر نیاید **مثنوی** همانا که سعدی نموده است یاد
از ان سوم وان شاه فرخ نژاد   که بیرون ز ابن بیت در بوستان   که دوستان از دل دوستان   یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید   هنگامی که معاویه پلید وارد مدینه گردید اعیان و اشراف مدینه را طلبید و فراخور



حال هر یك احسانی کرد و موهبتی بجا آورد که میزان عطای او از پنجهزار درهم کمتر و از صد هزار زیاده نبود جناب مجتبی
در آخر مجلس بزم او را از فر قدوم مسرت لزوم مشرف فرمود آن ملعون گفت میدانم که دیر آمدی تا مرا ببخل نسبت
دهی اکنون در نزد من چیزی نمانده که شرافت تو را لایق و طبع شریفت را موافق آید پس خزانه دار خود را احضار
نموده گفت از زمان ورود تا حال هر چه بمردم داده شده همان مقدار یکسان امام همام تسلیم نمای که مرا امیر هند
میدانند و سر امدار باب همت میخوانند امام حسن فرمود آنچه گفتی رسیده محسوب داشتم و گرفته انگاشتم و همه را
بتو بخشیدم و اینکه تو بخشش لایق خود دیدم که منم پسر فاطمه که دختر پیغمبر آخر الزمان است و بهتر زنان جهان
و بهشت جاودان **مثنوی** خواستم دست و دلش را ابر و دریا بشمرم ناگهان آشفت عقل و گفت با من اینچنین
ابر کی باشد که همتا نشد باما الرحبت بحر کی بخشید مرجان تا نزد چین بر جبین در کشف الغمه وارد است که روزی جناب
مصطفوی انتساب مرتضوی القاب مجتبی بوی خوش بکار برده و جامهای فاخر در بر کرده بر استری راهوار
سوار بود و گرداگرد او را اکابر و اصاغر غلمان و خادمان و خویشان فرو گرفته بودند در کوچه از کوچهای مدینه
عبور میفرمود ناگاه پیری ژنده پوش یهود با حالتی ضعیف و بدنی نحیف و اندراس لباس برابرش عبور
نمود چون تجمل آنجناب را دید عرض کرد ای فرزند رسول خداوند اندکی توقف فرما که مرا با تو سخنی است امام
مجید مختصر تمنای یهود عنان کشید یهود گفت شنیدم جدت فرموده **الدنیا سجن المؤمن وجنة
الکافر** **ترجمه** هر چه فرمود سید مختار بوده از روی حکمتش گفتار هر که بیند بهشت جاویدان
داند این تیره خاکدان زندان اگر این سخن فرمایش آنجناب و مقرون بصواب است صدق این مقال را با استدلال
بر من معلوم کن که دنیا برای چون تو بزرگواری که همه اسباب تجملش آماده است چگونه زندانست و از برای من که
از همه چیزی محروم و از لذایذش بی بهره مانده ام بجز طریق بهشت جاودان آنحضرت تبسم کنان فرمود اگر جور و
قصور مرا کسی ملاحظه نماید و مانند اهل استحقاق مؤمنان بدرجه عالیه بهشت در آید خواهد دانست که
اینجا برای اهل ایمان زندانست و اگر عقوبات نیران و گزند کافران را که برای تو و امثال تو آفریده شده تصور
ندارند یقین خواهند کرد که این حالت با تصور آن اذیت بهشت جاودانیست **رباعی** چون ملك بقا
بهشت جاویدانست خرم دل آن کش این سرا زندانست هر کس بعمل بهشت را میخواهد در نزد خرد چو مست بوستانست
روزی امام حسن در مجلس معاویه بود مروان با نشر و ر اهل ایمان عرض نمود موی شارب زود سفید شده حضرت
فرمود چون دهان بنی هاشم خوشبوست زنان ما دهان خود را بر آن میگذارند و اثر نفس زنان موها را سفید می
سازد و دهان بنی امیه بد بوست زنان از دهان ایشان احتراز دارند و دهان را بگونهای ایشان میگذارند
باین سبب بنی هاشم را موی شارب زودتر سفید میشود و بنی امیه را موی عذار آن عذار گفت میان بنی هاشم
خصلت بدی هست که شهوت جماع بسیار دارند و محبت زنان را حتی المقدور از دست نمیگذارند حضرت فرمود
بلی شهوت محبت زنان بمردان بنی هاشم افزوده و در بنی امیه این قضیه بعکس بوده بنابرین بجز مردان بنی هاشم
دفع شهوت زنان بنی امیه را نمی توانند کرد مروان بی ایمان از شنیدن این مقال شرمسار بی بار آورد
**نظم** بنی امیه ببین می تبر و علن بقول و فعل نمودند بجگر جان حسن از آن گروه بد اختر چه رنجها که بدید
وزان جماعت ابتر چه ظلمها که کشید شنید اگر چه سخنهای بد بسمع شریف ولی بان شه دین کس نشد بجز حریف
روزی امام حسن با یزید پلید نشسته بود و خرما میل میفرمود یزید گفت ای حسن من ترا دوست نمیدارم حضرت



فرموده راست میگوئی شیطان با پدرت در حال جماع شراکت داشته و آب خود را بضمیمه آب معاویه برحم مادرت
انبا شته چون تو با آن دو سلک متکون گردیده دشمنی مرا پسندیده و نیز شیطان در جماع مادر ابوسفیان
با حرب شریک بوده و هنگام انعقاد نطفه معاویه هم همین کار را نموده و دشمنی جدت با رسول و پدرت با زوج
بتول مانند دشمنی تو با من باین برهان معین است و آیه کریمه **وشارکهم فی الاموال و**
**الاولاد** برین معنی دلیلی روشن **قطعه** هر که شیطان شریک نطفه اوست کی بود آل مصطفی را
دوست خنک آن کس که مهر آل علیست در دل و بیان مغز پوست روزی عمرو عاص بجهت اظهار اخلاص
بمعاویه گفت اگر حسن بن علی بر منبر بر آید و کسی بجانب او دیده گشاید شدت خجلت و حیا زبان او را از سخن زبون
نماید و شر مسارئی او قدر و جلالت ترا بیفزاید معاویه بدین بصوابدید آن لعین بعجز امام مبین را یقین
کرده پس بجانب آنجناب رو آورده گفت اگر بر فراز منبر برائی و زبان وعظ و نصیحت برگشائی حاضران را فرین
امتنان میفرمائی آن شایسته منصب هادی روی و فرزند قائل کلام سلونی مانند جد و پدر بر منبر پا نهاده و زبان
بحمد و ثنای الهی و درود بر جناب رسالت پناهی برگشاد پس از مواعظ شافیه و نصایح کافیه شمه از حسب و نسب خود
بیان فرموده و در مفاخرت خویش مختصری برسرود که منم فرزند بهترین زنان و دختر پیغمبر آخر الزمان منم فرزند
بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا دوسرا منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند ارجمند
معدن فضایل و خصایل منم فرزند آنکسی که ملائکه بیاریش مقاتله کردند منم فرزندان کسی که در غصب حق
او انواع جفاها بظهور آوردند منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند نبی لازم الاتباع منم فرزند کسی که قول طاعت
او را رضا دادند منم فرزندان کسی که بهتر از و برای هدایت خلق نفرستادند **مثنوی**
منم نور چشم شه لو کشف ولی خدا شهریار نجف منم آنکه جدم رسول جهان مر چارده شق نمود از بنان منم جاده این شه انفس
که بستود یزدانش در هل اتی منم آفتاب سپهر شرف مه برج دین را گزیده خلف منم اختر سعد برج رسول منم گوهر پاک درج بتول
چون معاویه او را سرگرم این مقالات دید از شوریدن مردم بر خود بترسید فریاد کرد ای ابا محمد از منبر فرود آی و خاطر
مبارک را بتکرار گفتار رنجه مفرما که آنچه فرمودی برای ما کافیست و احتیاج بیان زیاده برین نیست چون حضرت
از منبر بزیر آمد معاویه گفت همانا تو خود را خلیفه می پنداری و بر همه کس واضح است که اهلیت آن نداری حضرت
فرمود خلیفه کسی است که بکتاب خدا و سنت رسول عمل نماید و با بندگان خدا در سلوک بمقام ستیزه و جفا برنیاید نه
اینکه احکام خدا را معطل و مجمل گذارد و دنیا را پدر و مادر خود شمارد چنین کسی که خلاف رضای خدا را معمول دارد و تخم
نفاق در تمام آفاق بکارد البته لذت او بزودی انقطاع یابد و بعقوبت ابدی بشتابد **مثنوی** هر که بجد سر ز حکم کردگار
در جهنم جاودان بیند قرار هر که از حق سوی باطل کرد میل روز محشر سرنگون گردد ز ذیل جوانی از بنی امیه از فرمایشات
باصواب آن جناب بر آشفت و سخنان ناهنجار بر زبان ناسزا گفت امام حسن متغیر شد فرمود خداوندا نعمت
خود را برین لعین متغیر گردان و او را در سلک زنان بنشان تا دیگران ازین تغییر نعمت عبرت گرفته پیرامون سخنان
زشت نگردند فی الفور آلت زنان از مکان معمول او برانگیخت و ریش از صورت نحس فرو ریخت پس حیدر کرار بان
نابکار فرمود زنانرا بمجلس مردان چکار پس سید جوانان خواست برخیزد عمرو عاص غدار او را نشانید که مسئله چند
دارم و در پرسیدن آنها ناچارم حضرت فرمود هر چه میخواهی سؤال نمای که جواب باصواب خواهی شنید عرض کرد
معنی کرم و نجدت و مروت چیست فرمود معنی کرم تبرع نیکی است بی قصد عوض مال و بخشیدن است بی سؤال و نجدت



دفع کردن دشمنان است از محارم خویش و بردباری از هر مکروه بداندیش مروت آنست که آدمی دین خود را از آلایش محرمات
محافظت سازد و بادای حقوق خالق و خلایق بطرزی شایسته و لایق بپردازد مثنوی این شد از عادت شعار اهل بیت
خاصه دودمان آل علی بیت صفت خاص ائمه دین نسزد جز برای اهل یقین بعد از اتمام کلام امام همام یزید خواست سر
روبراه نهد و معاویه زبان ملامت بعمرو عاص برگشاد که ای ابله نهاد زشت بنیاد بمضمون من حفر بئر الاخیه وقع
فیه این شرمساری که در حق آنحضرت می پنداشتی نسبت بما روا داشتی و اهل شام را از مراتب فضایل حسن بن علی آگاهی
دادی و ابواب شرمساری بروی ما برگشادی عمرو عاص گفت اهل شام برای دین ترا امیر خود نمیدانند بلکه بطمع
دنیا ترا امیر المؤمنین میخوانند در صورتیکه ترا زور در بازو و زر در ترازو نیست چه جای بیم از سخنان بی بنیاد او
چون قصه آن جوان و اعجاز امام زمان در شام میان خواص و عام شایع گردید زن او تضرع کنان خدمت آنحضرت
آمده جبین نیاز بخاک سود و اصلاح حال شوهرش را مسئلت نمود آن پسر رحمة للعالمین دیگر بار دعا کرد و خدا
کارش را باصلاح آورد مثنوی پیش فرزند سید لولاک سود چون زن دو تای اعتذار بخاک باز دردی که خویش بر جان داد
درد خود را ز ریشه مداوا دید آن طبیب قلوب اهل صفا ای بسا درد را که داده شفا همین طریق که معاویه پلید
از تکلیف منبر آن امام مبین پشیمان گردید میان سید سجاد و یزید شقاوت نهاد نیز این معامله اتفاق افتاد
چنانکه در کتب اخبار مزبور است که چون یزید پلید در ظاهر از قتل امام شهید پشیمان گردید و جناب سید سجاد را
بمکانی خاص منزل داد گاهی او را بر سر خوان خود می آورد و گاهی اظهار محبت میکرد روزی او را با خود بمسجد برده خطیبی را
بمنبر فرستاد آن خطیب شقاوت نصیب زبان بمدح آل ابوسفیان و ذم علی و عمران برگشاد چون مزخرفات آن پلید
بگوش جناب سید الساجدین رسید استماع امثال آن بیانات بغیرتش نگنجید و از شدت غضب مانند مار گزیده
بر خود پیچید بانگ بر آن خطیب بی ایمان زد که وای بر تو رضای مخلوق را بفرمان خالق ترجیح دادی و آتش جحیم و عذاب
الیم را بر خود آماده نهادی بروایت ابی مخنف آن خطیب گفت شما را علت غائی وجود میدانم اما محض رضای یزید
و فرمان آن پلید این مزخرفات را میخوانم قطعه اگر شطری ز مدح آل سفیان بر این منبر ز من گردید مذکور
مرا امیر بر منبر فرستاد و نبودم جز بدین گفتار مامور ز من بنمای عفو و عذر بپذیر که مشهور است المأمور معذور
بروایت مناقب آن سمی اسد الله الغالب بیزید پلید که جامع معایب و مثالب بود فرمود مرا اجازه ده که بر منبر
برآیم و کلماتی چند برای حاضران بیان نمایم که هم باعث خشنودی خالق باشد و هم اسباب هدایت خلایق آن بدفرجام
از انجام خواهش امام انام بنای تحاشی نهاد و او را بر فراز منبر اجازه نداد ولی مردم شام که در مجلس او حضور داشتند
استماع مقال آن سلطان جناب را صواب پنداشتند و از یزید چندان تمنا کردند که خطیب را بزجر از منبر بزیر آوردند
چون آن نقطه دایره امکان و مرکز اسلام و ایمان خطیب عقوبت نصیب را از منبر فرود آورد و بمفاد کریمه جاء
الحق و زهق الباطل عرشه منبر را غیرت عرش گردانید اولین سپهر گروه اشرار و دومین علی عترت اطهار
و ششمین وصی حیدر کرار و چهارمین حجت کردگار و پنجمین مرد دودمان احمد مختار بعد از حمد و ثنا فرمود خداوند
عبادا شش خصلت بر ما منت نهاد و بهفت فضیلت ما را بجمیع انام برتری داد در علم و سماحت و حلم و فصاحت و شجاعت
و ولایت از حضرت بی نیاز در بزم اعزاز امتیاز داریم نبی خاتم که محمد مصطفی است و صدیق اکبر که علی مرتضی
و جعفر طیار و حمزه شیر کردگار و احمد مختار و دو سبط این امت حسن و حسین و مهدی این عترت هادی
ثقلین از ماست مثنوی خدا ما را چو از خلق ممتاز کرد بدین موهبتها سرافراز کرد در اعزاز بر بنی آدم








در اعجاز ممتاز از عالمیم نبودی اگر ذات ما جلوه گر نه اجزای امکان نبودی اثر در ایجاد اصل وجودیم ما که
دانای غیب و شهودیم ما ز ختم رسل جانشینیم ما بر اسرار یزدان امینیم ما هر کس مرا شناسد شناسد و هر که
مرا نشناسد او را از حسب و نسب خود آگاه سازم و در بیان نسب شریف خود پردازم منم پسر مکه و منی منم فرزند
زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را با طراف ردای خود برداشت منم پسر بهترین کسی که ردا بر بیت و ردا بدوش
گذاشت منم فرزند بهترین کسی که نعلین پوشید و پای برهنه شتافت منم پسر بهترین کسی که در طواف و سعی صفا
و مروه مقام یافت منم فرزند کسی که بر براق نشست و به بیت اقدس در پیوست منم فرزند کسی که از مسجد حرام گذشت
و بمسجد اقصی وارد گشت منم فرزند کسی که بسدرة المنتهی رسید منم فرزند کسی که بمقام قاب قوسین او ادنی
رسید منم فرزند پیغمبری که این شرع مبین را بنا نهاد منم پسر امامی که چندان شمشیر به کافران شریر زد که کلمهٔ لا
اله الا الله را رواج داد چون برخی از مفاخر احمد مختار و حیدر کرار سرود با چشمی اشکبار فرمود منم فرزند کسیکه
سرش را از قفا بریدند و تن چاک چاکش را بخون و خاک کشیدند منم فرزند کسیکه او را با لب تشنه شهید ساختند
و تن مبارکش را برهنه و عریان بخاک بیابان انداختند منم فرزند کسیکه اطباق آسمان و ملائکه آن در مصیبتش
گریست و از ساکنان زمین و مرغان هوا با شور و نوا هر کس سر منور او را بنوک سنان نگریست منم فرزند کسیکه
سرش را شهر بشهر همی بردند و عیال او را دیار بدیار مانند اهل حبشه و زنگبار اسیر آوردند منم فرزند
کسیکه خداوند اجر رسالت او را محبت ذی القربی قرار داد و همین ولایت را در خاندان او ودیعت نهاد (مثنوی)
هر که را نیست مهر آل رسول ص نبود هیچ کار او مقبول شرط ایمان ولای آل علیست هر که اینرا نداشت مؤمن نیست
مهر آل علیست راه نجات نه ادای زکوة و صوم و صلوة بدرستیکه خداوند جل و علا ما را ابتلاء مبتلا فرمود
و این بلای حسن را با اهل بیت رسالت قسمت نمود و رایت هدایت و راستی و پرهیزکاری را بما واگذاشت و لوای
شقاوت و ضلالت را بدست غیر ما برافراشت چندان ازین مکالمات محنت آیات بیان فرمود که تمام اهل
مسجد را مانند خود گریان نمود چون یزید خود او را اجازه بیان داده بود نه یارای فرود آوردن او را از منبر
سرزنش مردم در خود همی دید و نه از فرط بغض فقرهٔ کلمات او را می توانست شنید ناچار برای قطع کلام
امام انام مؤذن را برای اذان اعلام داشت و فرمایشات آن سید سادات و منبع سعادات را ناتمام گذاشت (ایدر)
چون کلمهٔ الله اکبر را از مؤذن شنفت گفت بزرگتر از خدا کسی نیست چون اشهد ان لا اله الا الله شنید فرمود
موی من بر یگانگی خداوند گواه است و گوشت و پوست و استخوان من از یگانگیش گواه چون مؤذن نام رسول
خدا بر زبان آورد آن پسر گوشوار عرش از عرشهٔ منبر رو بیزید کرد که همین پیغمبر بزرگوار است که نامش در اذان
مذکور شد جد من است یا جد تو اگر بگوئی جد تست دروغ گفته و اگر بگوئی جد من است و نسبت من با او روشن
چرا پدرم را که نور چشم او بود شهید کردی و دختران شیر ایزد را اسیر آوردی (مثنوی) نکرده جز تو کس با آل طاها
روا، بغض و کین اینگونه رفتار که بنماید اسیر آل پیمبر نترسد از عقاب روز محشر چه گوئی در حضور پاک یزدان
جواب احمد آن سالار ایمان (روایتی) فرمود آنجناب حضار آیا میان شما کسی هست که نسب خود را با پیغمبر
رساند یا او را جد و پدر خود بداند چون جواب ندانستند گریهٔ خود را شدید نمودند و باواز بلند بر گریه و ناله
خویش افزودند مردی از اصحاب رسول که مکحول نام داشت برخاست عرض کرد ای پسر پیغمبر در شام شام خود چگونه
بصبح آوردی و صبح خود را بچه حالت شام کردی فرمود مانند بنی اسرائیل بودم میان آل فرعون که پسران ابنا را ذبح



خطبهٔ سید سجاد در حضور یزید شقی بد بنیاد



مینمودند و دختران ایشانرا میگذاشتند **قطعه** هرچه بر سبط ایشان زقبطی رفت ما کشیدیم زآل بوسفیان
کس زآن قوم زشت کیش نماند کز پی کین ما نبست میان برواية بحار چون مؤذن از اذان فراغت یافت مردی
از علمای یهود که در آن مجلس حاضر بود نزد یزید شتافت پس از او سؤال نمود که این جوان پسر کیست ملعون
گفت این علی بن الحسین است یهود گفت حسین کیست و نام پدرش چیست یزید گفت پدرش صاحب مناقب و فضائل
علی بن ابیطالب است یهود گفت نام مادرش را نیز بگوی یزید گفت مادرش دختر محمد بن عبد الله است یهود گفت
سبحان الله پسر پیغمبر خود را کشته اید با اینکه چندان زمانی از حیات او نگذشته چنین ستمی از شما بد ذریه او وارد گشته
اگر موسی بن عمران از صلب خود کسی را میان ما میگذاشت ستایش او را واجب میدانستیم و ترک ادب نسبت باو
نمیتوانستیم دیروز پیغمبر شما رحلت فرموده امروز پسرش را شهید نموده اند یزید حکم کرد گلوی او را بفشارند
و از سخن گفتنش باز دارند سه بار بحکم آن نابکار گلوی او را گرفتند و زبان بکام نکشید و باز بمطاعن سابقه
گویا گردید پس گفت اگر مرا پاره پاره سازید و در گشتنم بانواع عقوبات بپردازید ساکت نخواهم بود و اینمعنی را
بیان خواهم نمود که در توریه دیده ام هر که فرزند پیغمبری را بقتل رساند در آخرت خود را باتش مؤید مخلد کرد اند
و در دنیا هم مطرود خالق است و مردود خلایق **مثنوی** شنیدم که در طور روزی کلیم شنید اینچنین از خدای قدیم
که از هر کسی توبه باید قبول مگر آنکه کشته است سبط رسول کشد هر که فرزند پیغمبری کشاید بروی تش نیران دری

**مجلس هشتم** در نگارش بعضی از فضایل و خصایل و عطایا و انفاقات ستوده آفاق و گزیده خلاق
علی الاطلاق در قدر و منزلت این حضرت همین قدر کافیست که امام حسین بی اجازه او بمجلس نمی نشست و در
مجلسی که امام حسن حاضر بود امام حسین بسخن لب نمیگشود و همچنین بود احترام محمد حنفیه نسبت بامام حسین
امام جعفر صادق میفرمایند که امام حسن در زمان خود در عبادت از همه کس بیش بود و در فضیلت از همه بیش هرود
عزیمت حج میفرمود پیاده آن راه را می پیمود بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و سه نوبت تمام اموال خود را
با فقرا تنصیف کرد مرویست که روزی امام حسن بر منبر فرمود خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب
و هر یک از آن دو شهر را حصاریست از آهن و در شهران دو هزار در است و در هر شهرش هفتاد هزار هزار لغت
بخلاف یکدیگر و من بجمیع آن لغات دانا میباشم و بر آن دو شهر بجز من و برادرم حسین حجتی و امامی نیست **مثنوی**
برفزوده است خالق کونین از همه خلق رتبه حسنین این شرف بس بود که حضرت رب داد شان گوشوار عرش لقب
در جهان فخر اهل امکانند در جنان سید جوانانند روزی عباس در خدمت آن امام ناس بر سر خوانی نشسته
بود ناگاه ملخی بر آن خوان نزول نمود ابن عباس از آن رهبر ناس حقا یا شناس پرسید که بر آن این ملخ چه نوشته بود
فرمود نوشته است منم خداوندی که بجز من خدائی نیست گاهی ملخ را جماعتی گرسنه میفرستم که قوت خود را از آن
سازند و گاهی آنرا مامور میکنم که بخوردن زروع جماعتی پردازند حکم اول از روی رحمت و رافت است و فرمان دویم
هنگام غضب و ادب شیخ مفید روایت کرده که هیچکس از آن حجة خدای ودود بحبیب ایزد معبود شبیه تر نبود چون مهیای
تجدید وضو میگردید بند بند اندامش بلرزید و رنگ چهره همایونش زرد میشد سبب آنرا پرسیدند فرمود
کسی که خواهد بعبادت خدای عرش بایستد سزاوار چنانست که رنگش تغییر نماید و بمقام خوف در آید چون عزیمت
مسجد میفرمود میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما
عندی بجمیل ما عندک یا کریم ترجمه خداوندا بعین شرمساری بدرگاهت ستاده میهمانی



تو نیکوکاری و من هستم گنه کار ز جرم من درگذر چندانکه دانی که عصیان نهان و آشکارا تو ای عفو ز الطاف نهانی

گشاکر بوصفت مؤانست و رامی گزیدند هرگز زبانش را از ذکر خدا غافل ندیدند و نقلست که امام حسن و امام حسین
و عبدالله جعفر بمکه میرفتند در بعضی از منازل شتری که اذوقه خود را بران نهاده بودند مفقود شد گرسنه و تشنه
مانده خیمه را از دور بنظر در آوردند و بجانب آن خیمه روی کردند چون نزدیک رسیدند پیره زالی بر در خیمه دیدند
و آبی ازو طلبیدند گفت این گوسفندان را که میبینید همه شیر دارند هر یک را که میخواهید بدوشید و هر مقدار شیر
میل دارید بنوشید چون طعام از آن خواستند گفت هر یک ازین گوسفندان را بهتر میدانید برای خود ذبح
نمائید و هر طعامی میل دارید پیدا زان گوسفند مذبوح مرتب فرمائید بعد از صرف طعام و شراب بآن زن گفتند
ما از طایفه قریشیم و اراده حج داریم چون بمدینه مراجعت نمائیم نزد ما بیا شاید در حق تو محبتی شود بعد از ان
بروز ایشان شوهران زن بخانه آمد و از استحضار انکار دست داد و بزن بیچاره گشود و او را بسیار آزار نمود
چون چندی گذشت آن زن را استیصال عارض گشت و در حال استیصال بمدینه شتافت و سعادت حضور
حضرت امام حسن دریافت هزار دینار و هزار گوسفند از آن سرور ارجمند باو رسید بعد بقیص ملازمت امام حسین
فایض گردید او نیز انچه برادر عطا کرده بود بهمان میزان بآن زن التفات فرمود عبدالله جعفر نیز او را بمقدار دوبرابر
و از عطیه خود مسرور ساخت **قطعه** آل هاشم بجود مشهورند خاصه سبطین سید کونین آسمان و زمین ندارد یاد
هیچکس را بهمت حسنین حلم آن بزرگوار چنان بود که مردی از شام هنگامی که آن امام همام سواره بجائی میرفت در ملا
عام زبان بدشنام گشاد و شرایط بی ادبی را چنانکه توانست ز دست نداد آنحضرت در جواب او سکوت فرمود
تا آن مرد هر چه گفتنی بود ادا نمود بعد از لحظه برفق و مدارا او را نزدیک خواند و به آب حلم آتش خشم او را فرو نشاند
پس فرمود گمان دارم تو غریب این دیاری و از حال ما دست استحضار نداری اگر برای هدایت آمده بارشاد
می پردازم و اگر گرسنه ترا سیر میسازم اگر عریانی ترا میپوشانم و اگر محتاجی ترا از احتیاج بی نیاز میگردانم اگر پناه میخواهی
ترا در پناه خویش خواهم در آورد و اگر حاجت دیگر نیز داری روا خواهم کرد آن مرد ازین سخنان از گفتار خود پشیمان
شده عذری بر آنحضرت نگریست و از کمال شرمساری بسیار گریست پس گفت گواهی میدهم که تو خلیفه مصطفی
و سر حلقه اهل صفائی خدا بهتر میداند که ابر سر بر خلافت نشاند پیش ازین کسی را از تو دشمن تر نداشتم
اکنون که در حلقه ولایت پا گذاشتم از تو دوست تری ندارم و دست از محبت این خاندان بر نمیدارم **نظم**

ای شاه عرش گاه گناه مرا ببخش انسان بعقل و فضل همی جایز الخطاست چندی براه دشمنیت گام زده ام
زین پس بدوستی تو ام کام دل رواست زین پس من و ملازمت آستان تو کان مأمنم ز حادثه چرخ فتنه زاست

یکی از غلامان آن سرور ایمان جنایتی بلکه خیانتی نمود که مستوجب سیاست و عقوبت بود آن حجت خدای ودود
تادیب و تعزیر او را اراده فرمود غلام نکو فرجام گفت **والکاظمین الغیظ** حضرت فرمود خشم خود را فرو
خوردم گفت **والعافین عن الناس** فرمود از گناه تو نیز در گذشتم گفت **والله یحب المحسنین**
فرمود ترا در راه خدا آزاد نمودم سابق برین نیز بتو هر چه میدادم باز قرار نهادم روزی مردی خدمت آنحضرت
مشرف شده عرض کرد ای فرزند امیر المؤمنین دشمنی ستم کار جفا کردار دارم و دفع او را از توجه حضرت
امیدوارم زیرا که حرمت پیر از اندازد و پیوسته خاطرم را می آزارد فرمود خصم خود را بگوی و استفاضش را از من
بگوی عرض کرد این دشمن دل آزار من تهیدستی و پریشانی است که دقیقه از وجودم آسوده نیست **مثنوی**



چنان بر من زعشرت کار تنگست که با بخت بدم پیوسته جنگیست بر پیشانی پریشانیم نموده است میان جمع حیرانم نموده است مرا برهان بجود از دست فاقه که جودت فاقه را باشد فاقه انجناب بعد از شنیدن این جواب اندکی سر بزیر انداخت بعد از لمحه گنجور خود را طلب ساخت که آنچه مال موجود داری حاضر ساز و این مرد پریشان را بنواز گنجوران گزیده خدای غفور پنجهزار درهم حاضر آورده و بفرمایش خواجه خویش بآن مرد صداقت کیش تسلیم کرد پس او را سوگند داد که هر وقت این دشمن بر تو از تعدی و ستم استیلا یابد با بقصد آزارت شتابد برای دفع آن بر این آستان جهانپناه بپوی و از مصاحبان دشمن تفرجوی آن مرد زبان ثنا بر گشاد و مقضی المرام رو براه نهاد **مثنوی** بسا قرض انشا ایمان ادا کرد بسا مطلب که آن سرور روا کرد کسی راهر که از افراد انسان بر آمد شهریار از خوان احسان ز خوان حشمتش از رکناری نمودی صد سلیمان ریزه خواری از علی بن ابراهیم قمی منقولست که چون رزم صفین میان امیر المؤمنین و معاویه بسید بن بطول انجامید یکی از قیاصره روم که معاصر ایشان بود از زوال ملک خود تشویش نمود که مبادا ولی خدا بعد از مقهور شدن اعدا بتسخیر ممالک او پردازد و او را از سلطنت آن نواحی آواره سازد صلاح دولت خود را بصلح طرفین دیده نامه بهر دو نوشت که هر یک دانائی از نزدیکان خویش و سفیری صداقت کیش پیش من روانه نمائید تا از تقریر فرستاده هر یک از مراتب حق و باطل آن آگاهی یابم و زیاده بر این بدستیاری سمند خیال بوادی ملال و بوادی کلال نشتابم مسئول قیصر نزد هر دو مقبول افتاد از جانب مضی الجواب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب پسر ستوده سیر بزرگوار و فرزند خجسته گوهر والا تبارش امام حسن مجتبی بسرافرازی قیصر شتافت و از طرف مسلوب الشرف پسر ابوسفیان خلف مطاعن هدف ناپسندش یزید پلید اجازت سفارت روم یافت **مثنوی** در بر ظلمت چو کند جلوه نور نور بود در بر ظلمت ضرور بر تو خورشید اگر نه بروز تیره که شب ننماید بروز جلوه دهد این سخن بابها تعرف الاشیا باضدادها یزید مطرود بعد از ورود منزلت شریعت را از دست نهاد و محض تملق زمان و نفود زبان بسلام بر گشاد و دست قیصر نصاری را بوسه داد امام والا مقام اعتنا بحشمت قیصر نکرده در نهایت وقار سر بزیر انداخت و در مکانی که مناسب جلوس میمنت مانوس دید در کمال جلال نزول اجلال فرموده بزم قیصر را مشرف ساخت و هنگام ورود و زمان قعود این کلمات فصاحت بنیاد را ادا فرمود **الحمد لله الذی لم یجعلنی یهودیا و لا نصرانیا و لا مجوسیا و لا عابد الشمس و القمر و لا ساجد للصنم و البقر و جعلنی حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین فتبارک الله رب العالمین** ترجمه ستایش سزاوار بزدان اکرام است ظهور وجود من از مغز و پوست بسی شکر گویم که در این سرا نکرد آن یهود و نصارا مرا نفرمود خلق مرا در مجوس نه از بندگان بدور و شموس نه در بت پرستی مرا داد دست نه گوساله ام در نظر نقش بست عجین شد ز اسلام آب و گلم برون رفت شرک و شقاق از دلم مرا آفرید امتی از رسول که گردم ز جان حکم او را قبول بزرگی پروردگاری سزد که این عالم از آب و گل نقش زد قیصر بهر امتحان آن دو نفر تصویر انبیا را که در خزانه داشت بمجلس در آورده و اسامی صاحبان تصاویر منقوشه را از یزید سؤال کرد در این باب از آن ناصواب مرتاب بغیر لا ادری جواب نشنید بلکه هر مطلب دیگر نیز از آن پلید پرسید فائده در جواب و سؤالش ندید پس سیصد و سیزده صندوق مرصع نزد او نهاد ندا ز یکی از صندوقها که حاضر بود صورتی بیرون آورد و گشود که آن نبی بود بصورت ما از آن شاه والا جاه پرسید که این خجسته تمثال



چیست و نام صاحب این صورت کیست فرزند حضرت سید الله فرمود این صورت حضرت ابو البشر است نبی دیگر
با نور و نمود که مانند آفتاب تابان بود و از اسمش تفتیش نمود فرمود این پیکر مصور تمثال جناب حوا مادر
عالمیانست و همچنین از اسامی تماثیل مصوره میپرسید و از آن جناب جواب با صواب میشنید بلکه تمام حال هر یک را
با تعیین سال پیش از سؤال بیان میکرد تا اینکه قیصر صورتی از همه زیباتر از صندوقچه آخر بیرون آورد سید جوانان
بهشت از مشاهده آن صورت نیکو سرشت گریان گردید و اشکش از مژگان بدامان روان شد پس فرمود این صورت
جد کبارم خاتم الانبیاست که مدت شصت و سه سال در دنیا زیست و از آن زبده بنی آدم بجز یک خاتم و تازیانه
رتبه یمنی مخلف نیست **مثنوی** آن پناه خلق و محبوب خدای زد ز استغنا بدنیا پشت پای داشت
برکنج دو عالم دسترس ارث از وی الفقر فخری مانده بس نیست و فانی دیده جاه و مال را خواست اندر آخرت مآل را
قیصر گفت هفت چیز بی توقف رحم بوجود آمده شاهد بیانرا در بیان آن هر هفت فرمای و اعتقاد مرا براحاطه
علم خویش بیفزای فرمود ابلیس و آدم و حوا و گوسفند فدای اسمعیل و ناقه صالح و ماری که شیطانرا در دهان
جا داده به بهشت در آورد و کلاغی که قابیل را بدفن هابیل دلالت کرد تفصیل هر یک را خداوند علام در کلام
معجز نظام بحضرت خیر الانام اعلام فرموده قیصر از محل ارزاق خلایق سؤال نمود امام حسن مجتبی فرمود
بحکم رزاق علی الاطلاق در آسمان چهارم رزق هر کسیرا قسمت مینمایند و در زمین بهر بنده و مخلوقی برونق
تقدیر بهره خواهد رسید قیصر پرسید ارواح اهل ایمان بعد از موت در جائی توقف دارند که با هم بنای مراوده
بگذارند فرمود نزدیک بیت المقدس که بمنزله عرش زمین است شبها جمع شده بملاقات یکدیگر روی میآرند
قیصر مکان ارواح ارباب عصیانرا پرسید فرمود در وادی حضرموت اجتماع مینمایند تا بدوزخ موعود بازگشت نمایند
قیصر از آن مقالات وافیه و بیانات شافیه بحیرت افتاد و زبان بتصدیق و تحسین و آفرین فرزند امیر المؤمنین
برگشاد و از یزید پلید تبرا نمود و زبان طعن و لعن و انکار بر آن نابکار و پدر ابترش برگشود **مثنوی**
گفت الحق علی بود بر حق دین اسلام دیده زو رونق راه باطل ره معاویه است که رهی منتهی بهاویه است
رستگاری بدین آل علیست بجز این راه رستگاری نیست از معاویه و یزید پلید کس بجز کفر و جز نفاق ندید
هر کرا هست بهره از عقل ننماید بکفر دین را نقل پس نامه بضرب و شتم زیاد بمعاویه نگاشت و نهایت فضاحت
زبان بی قباحت مرقوم داشت که ما پسر ترا آزموده ایم و از هر جهت امتحانش نموده ایم از مراتب علم و عرفان نادان و در مطالب
اخبار سلف حیرانست حسن بن علیرا در هر باب احق و الیق و اولی دانستیم و با مشاهده علم و فضل انکارشرا نتوانستیم
عرض ضمیرم در نهایت ادب بقبایل ابطال عرب معروض داشت و مراسم ارادت خود را در آن نگاشت که هر کس با تو مخالفت
ورزد مطرود و مردود است و روز حساب مستوجب عذاب خلود اخلاص کیشان ترا بهشت سرمد است و بداندیشانرا
جحیم مؤبد چون این خبر بمعاویه پلید رسید بیش از پیش آتش حسد در سینه اش مشتعل گردید **مثنوی**
دمبدم از بهر شیر کردگار چیدی اسباب عداوت روزگار لیک هر چه اندر جهان آزاد دید در ره دین حمله را بر تن خرید
داد کردن دشمنانرا در سخن بردباری تا بیاموزد حسن اول او سر داد در راه خدا تا باو سازد حسینش اقتدا
صبر بنمود او برنج فاطمه تا فزاید صبر زینب آنهمه با اینکه زینب با آن همه غم چندان صبور بود که حجت خدا را
تسلیه مینمود موافق اخبار در سه موضع رشته طاقتش بطوری از هم گسست که سر خود را بچوبه محمل زده بشدتی که
سر مبارکش شکست اول روز ورود کوفه است که پیش از فرستادن حرم ابن سعد ستم شیم سر منور امام امم را بجولی داد



و نزد



و نزد ابن زیاد فرستاد که کیفیت مشهور تنور و زن خولی اتفاق افتاد و واقعهٔ شهادت زن شمر بتفصیلی که
در دستان ماتم ذکر شده بعد از ورود کوفه است بالجمله عبید الله زیاد حکم کرد که سر منور امام مظلوم را باستقبال
اسرا برده با سر بزرگان و اسرا وارد سازند چون دو سه روز بود که زینب کشیده تعب از سر منور مطهر امیر
عرب جدائی داشت همینکه بر آن سر منور نظر کماشت سر مبارک برادر را بالای سنان جلوه کر دید که مانند اهل هجران بجانب
عیال و اطفال خود نگرانست و اشک از گوشه چشمش روان نصف ریش مبارکش بدور نی پیچیده و نصف دیکرش
از خون حلق خشکیده زینب مشاهدهٔ آن حالترا تاب نیاورده و گریبان بر درید و بر را پاره کرد و از شدت درد سر خود را
چنان بچوبهٔ محمل زد که از هم شکافت و خون از زیر معجرش جریان یافت **مثنوی** زبان حال آن حزین مضطر
چنین میکفت در درد دل بآن سر    کهٔ ای سالار و سردار اسیران    چرا ماندی جدا زین دستگیران    پس از تو بهبر و سالار
بودیم    ببند کینه خار و زار بودیم    اگر ببینند چشمی اشک الود    بیازارندش از کعب سنان زود    نه جا انکه آب از دیده بر کان
نه تاب انکه دل خاموش زانغان    دمادم کودکی زین قوم بیدین    خورد جای تسلی سیلی کین    سر پرنور تو کاه تجلی
بیتیمانرا انیس استاندر تسلی    بقیه منزل ترهیم که نزدیک حلب بود و برای اهل بیت امیر عرب سبب تعب تفصیل
این اجمال انکه بتشویش شورش دوستان چنین اتفاق افتاد که زحر بن قیس اسرا را تسرعت میبرد چندان در رفتن
سرعت نمودند که شتران ایشان از رفتار بماند بقدر چهار فرسخ ان راه خار مغیلان بسته بی درشت بود که پای
شتران مجروح نمود پای شتران بجهت دفع آزار خار بخرقه پیچیدند و حریم آل رسول را از شتران بزیر افکنده در آن
بیابان پر خار میدوانیدند حضرت سید سجاد میفرماید از بزرگ و کوچک ما احدی باقی نماند که از الم خار مغیلان
و صدمه ان بیابان پایش جراحتی شدید ندیده باشد چون نزدیک ترهیم رسیدند اهل حلب را اعلام نمودند
که با الات طرب و ادوات لهو و لعب باستقبال بشتابند و الی آنجا تمام مردم را اعلام کرده و باستقبال و شماتت
ان عترت روا ورده بلکه اهل جزیره هم که در آن شهر متوطن بودند بنا شادی آگاه نمودند آن جماعت بطریقی که قاعده و
رسم ایشانست و حال نیز ان طایفه را همان قانون در میان شادی کنان رو براه نهادند و ابواب طرب و بساط نشاط
بر کشادند **مثنوی** گروهی عود عشرت را نوازان    گروهی عود سان ارغنون کدازان    گروهی در افغان طبل شادی
گروهی سینه کوب از نای ازادی    گروهی چنگ زن بر گیسوی چنگ    گروهی چنگشان ابر رخ آهنگ    گروهی را موالف با طرب ساز
گروهی از مخالف نغمه پرداز    مخالف خوان رباب اهل کینه    رباب از دل هم آواز سکینه    شده از استماع بربط و تار
زیاد شام روز بیکسان تار    ز بس قانون عشرت ساز کردند    اسیران و احسین آغاز کردند    فرین بانای ازانان ناله کوس
بسر چون کوس از ایشان دست افسوس    گروهی ارغنون ها ساز کرده    گروهی دیده چون نی باز کرده    گروهی چنگ در چنگ از غم دلیش
گروهی سر چو چنگ افکنده در پیش    ترهیم اسم چشمه ایست که در آن نواحی بود و آب بسیار گوارائی داشت مخالفان اهل ضلال
با انتظار اهل استقبال در آنجا توقف کرده نیزهائیکه رؤس طاهره بر آن بود بزمین کوفتند و کجاوه و محمل اسرا را نگاه
داشتند و دیده را بتماشا آمدن اهالی ان بلد بر کماشتند یکبار اهل حلب با ارباب طرب بتماشای اسرای امیر
عرب و طلیعه جناب زینب لب کشودند و آغاز سفاهت نمودند خرد و بزرگ ان کروه دست ستم از آستین جفا بر آوردند
و دو دستها احجار و اسرای آل اطهار را سنگباران کردند تنی از اسرا و سری از شهدا نماند که سنگ بیدادش صدمه
نرساند از جمله سنگی بر پیشانی نورانی امام تشنه کام وارد شد که از هم شکافت و خون تازه که از شدت تعب بی اندازه
بود از آن جریان یافت نیزه که سر مطهر بر آن نصب بود بالای ترهیم واقع شد قطرهٔ خونی از جبههٔ امام مجید بر آن



ورود اسرای فرزندان امیر عرب بشهر حلب



چشمم چکید و فی الفور خشکید و دیگر کسی از آن آب با صفا نشانی ندید زینب از مشاهدهٔ پیشانی خون آلود برادر سر خود را محکم
زنان چنان بر محمل زد که مانند پیشانی برادر شکست و خون از زیر معجرش روان شد گردن شتر را نگار بست **مثنوی** یکزن
اندر میان اهل تعب نهست محنت رسید چون زینب چه ستمها که دید در ایام خاصه در کربلا و کوفه و شام دم صبح از نوردو دود
الم آه او بر فلک کشید علم رنج و الام زینب مضطر کس نیارد نگاشت تا محشر جمعی از شیعیان که در حلب ساکن بودند و آن حالترا
مشاهده نمودند در خفیه بجهة نشانه آن خون مبارک چشمه را سنگ چین نمودند و هنوز بآن حالت باقیست همه ساله روز عاشورا
خونابه از آن سنگها ظاهر می آید که همه کس آنرا ملاحظه مینماید تا سه روز بآن حالت هست و بعد از سه روز بهمان حالت خشکی
میماند تا عاشورای دیگر که در مصیبت آن سرور خون تازه بیفشاند ستمهای روز و دو شام است زمانی که برابر قصر آن ضعیفه
ملعونه که مسماة بام حجامه بود رسیدند آن زن پلید سنگی بسر مطهر امام مجید زد که در آنجاهم اثر منور شکست و از مشاهده
آنحالت دل زینب غمدیده بخست چنانکه در روایات سابقه ذکر شد در اینمقام هم سر انور امام تشنه کام شکافت و خون تازه
از جراحتش جریان یافت علیا مکرمه زینب خاتون در آنجا نیز از شدت درد سرشرا بچوبه محمل فرود آورد چنانکه مانند دوبار
پیش بسر امام مظلوم شکسته زبادر سید و خون از زیر معجرش بزمین جاری گردید با آنکه اهلبیت طاهره بی حفاظ بودند
خود را بطوری با احتیاط محافظت مینمودند که هیچکس بدیدن ایشان قدرت نداشت **مثنوی**
کرا بود قدرت که در عرض راه کند سوی ایشان از خیانت نگاه شدند آنچنان مهوشان محجاب نمودی زمو شان حجاب آفتاب
چه شام و چه کوفه چه روز نخست نیفتاد چشمی بر ایشان درست **مجلس نهم** در بیان برخی از معجزات و خوارق
عادات آن مهتر و بهتر سادات اگر چه اعجاز آنسرور حجاز را انجام و آغاز نیست و این مختصر کتاب نیز گنجایش تفصیل
آنرا ندارد ناچار بنا زاید که چند روایت که فاضل مجلسی در جلاء العیون ذکر نموده می گذارد از حذیفه منقول است
که روزی رسول ص بسوی کوه حرا بقدوم مسرت لزوم مشرف فرمودند و جمعی از اصحاب نیز خدمت آنجناب بودند
ناگاه امام حسن ع از دور پیدا شده در کمال تمکین و وقار متوجه آمدید چون رسول خداوند دود فرزند دلبند خود را
از دور مشاهده نمود فرمود این فرزند من از جبرئیل هدایت یافته و میکائیل براه دوستیش شتافته فرزند و فرزند
زادهٔ من است و دیده من باو روشن باد و مادرم فدای او باد پس خود برخواست و ما نیز برخواستیم او را استقبال
نمود و از کمال رأفت باو فرمود تو سیب بوستان منی و حبیب دل ناتوان پس دست او را گرفت در
پهلوی خود نشانید و دیده از دیدن آن نور دیده برنمیداشت و دل از ملاقات بهجت آیات او نمی
گذاشت پس فرمود این فرزند بعد از من هدایت کننده است و هدایت یافته و هدیه ایست
از جانب پروردگار عالمیان که مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیدهٔ مرا در میان مردمان خواهد
نهاد پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در نیکی کردن با او مرا از خود راضی سازد و او را گرامی
داشتن او مرا بنوازد **مثنوی** وه از آن تشنه که گاه رد و قبول رتبه او بود بشان رسول ص مهر او مهر
احمد مختار ص بغض او بغض آن رسول کبار منظرش منظر رسول الله ص محضرش محضر رسول الله ص هنوز سخن رسول ص
تمام بانجام نرسیده بود که مردی اعرابی از دور پیدا گردید و نیزه در دست داشت که آنرا بزمین میکشید رسول ص
فرمود اینک مردی می آید که سخنهای درشت ادا می نماید و از امری چند سؤال کند که شما را از سخنان خود بترسانند
و اندام شما را از سخنان بی ادبانه بلرزاند چون اعرابی نزدیک رسید گفت ای محمد ص من پیش از این ترا دشمن میداشتم
و حالا که نزدیک تو قدم گذاشتم دشمنی سابقم را دشمنی دیگر ملحق گردید و این عداوت بنهایت کمال رسید ناجماعت



اصحاب از آن سخنان ناصواب غضبناک شده خواستیم در مقام آزار اعرابی برآئیم و او را از آن مقام دور نمائیم
آنجناب از سخنان او تبسم نمود و ما را از آزار او ممانعت فرمود پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی پیغمبری مینمائی
و دروغ میگوئی زیرا که برهانی بر این دعوی نداری حضرت فرمود از کجا میدانی که مرا بر این دعوت برهانی نیست
اعرابی گفت اگر راست میگوئی برهان تو چیست پس رسول خدا بامام حسن فرمود ای نور دیده برخیز و حجت را
بر این اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کنان گفت چگونه کودکی میتواند که مرا از وادی غوایت بمنزل هدایت برساند
حضرت فرمود تعجب مکن او را عالم خواهی دید و مطلب خود را خواهی فهمید امام حسن شعری چند که مشتمل بود بر
علم و فضل و جلالت خود در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود مثنوی که ما بهتر و مهتر عالمیم

در ایجاد فخر بنی آدمیم ز ما شد پدیدار لوح و قلم ز ما شرع ماند بر پا علم ز ما شد عیان ذات حق را صفات
بما شد بیان عاصیان را نجات برتبت برازنده امکانیم ما پناه زمین و زمانیم ما اگر خلعت خلقت ما نبود
بجا هیچ ایجاد و آثار و بود

پس رو بجانب اعرابی نمود که زبان خود را بسخنان بیهوده کشادی و پا را از اندازه بیرون
نهادی نفس فریبنده ترا فریب داد اما تا ایمان نیاوری پا از این مجلس بیرون نخواهی نهاد اعرابی تبسم کرده
گفت اینک انجام اسباب ایمان مراست باید شنفت جناب مجتبی فرمود تو و قوم تو در مجلسی اجتماع نموده از روی جهالت
بحضرت رسالت نسبت سفاهت دادید و زبان ملامت کشادید که او همه عرب را با خود دشمن کرده و همه عرب
نیز بدشمنی او روآورده اگر او کشته شود کسی طلب خونش را نمی نماید و دفعش بر همه عرب لازم می آید تو بعزم اینکار قدم
جرأت پیش گذاشتی و همین نیزه را که در دست داری برداشتی بعد از آمدن بسیار هراسان بودی که مبادا کسی
بر این اراده مطلع شود و کار از دست تو بیرون رود اما ندانستی که خدا ترا براه خیر آورده و هدایت را اراده
کرده مثنوی

چون خدا عاقبت خواهد بخیر اخترت بدهد براوج خیر سیر جناب این خاندره بنمایدت
و سعادت رهنما افزایدت زین پس اندر دین حق کامل شوی رهنما بهر بسی جاهل شوی در تو گردد جلوه گر یک ذره نور
تا قیامت ماندش باقی ظهور

اکنون آنچه در عرض راه بتو وارد آمده بشنو و بیش از پیش باعتقاد این خاندان کامل شو
چون از خانه بیرون آمدی شب ماهتابی بود ناگاه باد تندی وزید و هوا را تاریک گردانید باران تندی نیز باریدن
گرفت راه بر تو مشتبه شد نه قدرت آمدن داشتی و نه یارای برگشتن از شدت باد و باران صدای گیرا نمی
شنیدی و از تیرگی ابر روشنی اثری نمی دیدی گاهی باد ترا از راه بر میگردانید و گاهی خار و خاشاک صحرا بپایت
میخلید گاهی برق چشمت را خیره میساخت و گاهی سنگ قدمت را بجراحت می انداخت ناگاه از این همه شدتها
آرمیدی و خود را نزد ما دیدی چشمت از دیدن ما روشنائی دید و تألمات ساکن گردید اعرابی گفت هر چه گفتی محض
صدق و صدق محض بود گویا در همه جا با من همراه بودی و از سویدای خاطرم خبر داری همانا از امور من هیچ چیز
بر تو مخفی نیست اکنون بفرما که اسلام چیست جناب امام حسن او را ببیان شهادتین بشریعت اسلام دلالت
کرد و از ورطه ضلالت بیرون آورد قدری از قرآن را نیز از رسول جهان تعلیم یافت و بفرمان پیغمبر آخر الزمان
بهدایت قوم خود شتافت جمعی از ایشان نیز بشرف اسلام در آورد و بخدمت رسول عالمیان مشرف کرد بعد از آن
هر وقت امام حسن را میدیدند میگفتند خداوند چنین رتبه که باین امام داده برای هیچیک از سابقین
و لاحقین اتفاق نیفتاده زیرا که ممدوح رسول است و پرورده کنار بتول مثنوی

الحق او حجت بزرگ خداست که کتابش بشرع راهنماست از خدا مظهر عنایت اوست خلق را مظهر هدایت اوست دارد از بسکه از وجود کمال





بود او را از وصف نا طقه لال روزی بعضی از جماعت شیعیان خدمت آن امام زمان بودند و او را از تحمل زحمت معاویه
ملامت مینمودند فرمود مراد از اینمعنی اطاعت حکم خداوند مقصود بود والا اگر از خدا بخواهم شام را عراق و عراق را
شام و مرد را زن و زن را مرد خواهد نمود در زمان این بیان یکی از شامیان حاضر بود و زبان انکار گشود که
هیچکس از عهدهٔ چنین کاری بر نمی آید و چنین ادعائی نمی نماید حضرت فرمود شرم نداری که در میان مردان نشسته
و حال آنکه زنی هستی برخیز و بخانه برو که زن خود را مرد خواهی دید و با تو مجامعت خواهد کرد و طفلی خنثی نیز خواهی
آورد امرد چون بخود التفات نمود زنی بود ناچار برخواسته بخانه برگردید و آنچه از آن حضرت شنیده بود بظهور
رسید بعد از چندی آن زن و مرد خدمت آنحضرت رو آوردند و دیگر بار بدعای آن بزرگوار بحالت اول معاودت
کردند مثنوی حبذا شاهی که از اهل غرض با دعای او شفا یابد مرض دشمنان را نیست نومید از در
تا چرا حسان دوست خواهند بود از و درگهش چون دشمنان را مامن است دوست هم البته آنجا ایمن است ابن عباس
میگوید روزی با جمعی خدمت آنحضرت نشسته بودیم ناگاه ماده گاوی را از برابر ما گذرانیدند آنجناب فرمود این
ماده گاو حامله است بگوساله که میان پیشانی و سر دم او سفید است من با چند نفر دیگر جهة تحقیق فرمایش
انسرور در عقب صاحب گاو رفتیم دیدیم صاحبش او را ذبح کرد و گوساله بهمان نشان که امام زمان فرمود از شکمش
بیرون آورد پس بجانب آنحضرت شتافتیم و عرض کردیم که آنچه فرمودی درست یافتیم اما علم ارحام مختص ملک
علام است فرمود بلی چنین است ولی اعلام من نیز بالهام است مثنوی باعلام علام غیب و شهود
نماید این کارها در وجود بدانسان که جدم رسول از نخست نمیکرد بی وحی کاری درست از حضرت صادق
روایت شد که در یکی از اسفار عمره مردی از اولاد زبیر خدمت آنحضرت بود در یکی از منازل بر سر آبی خوشگوار
بنای اقامت گذاشت که اطراف آن درخت خرمای بسیاری داشت اما همه از بی آبی خشک شده بودند آنجناب زیر درختی
نزول اجلال فرمود آن مرد زبیری هم زیر درخت دیگر نشسته بود پس بالا نظر کرده گفت اگر این درخت میوه میداشت
از خوردن میوه اش بهمان منتی بزرگ میگذاشت حضرت فرمود معلوم است برطب میل داری آن مرد زبیری عرض
کرد آری آنجناب دست خود را باسمان برافراشت و بطیبا که کسی ندانست ثمر درخت را از حضرت عزت مسئلت
داشت فی الفور آن درخت سبز شده برگ آن دمید و ثمر بهم رسانید پس بمقداری از آن رطب چیدند که
همه قافله را کفایت کرد جمالی که از همراهان آنسرور بود شک آورد و آن معجزهٔ باهره را سحر ظاهره پنداشت
حضرت با او بنای پند و موعظه گذاشت که از این خیالات فاسده منما ای که خداوند دعای فرزند پیغمبر خود را
اجابت کرد و میوه از این درخت پدید آورد مثنوی خداوند بخشندهٔ بی نیاز در لطف بر ما نمود است باز
چو از قدرتش کرد ما را اثر کند نخل هم بهر ما بارور بما هست چون قدرت کردگار توانیم زین بیش هم کرد کار
روزی امام حسن ع و امام حسین ع و عبدالله جعفر گرد یکدیگر نشسته بودند امام حسن ع فرمود اول همین ماه
جایزه معاویه بما خواهد رسید و قرض ما خواهد ادا گردید چنانکه فرموده بود روز اول ماه فرستاده آن
خبیث پلید رسید و اموال فراوان بایشان عاید گردید امام حسن ع در آن اوان قرض بسیاری داشت همه را
رد کرده و باقی را بسه حصه با اهل بیت و شیعیان و عیال خود واگذاشت امام حسین ع نیز در ادای قرض و انفاق
با برادر اتفاق افتاد عبدالله جعفر بعد از ادای دیون تتمه را نیز فرستاده آن ملعون داد و آن شقی را از حرکت او خوش
آمده مال بسیاری مخصوص او فرستاد مثنوی شد تعجب آل بوسفیان همه از بیم آل حیدر بود



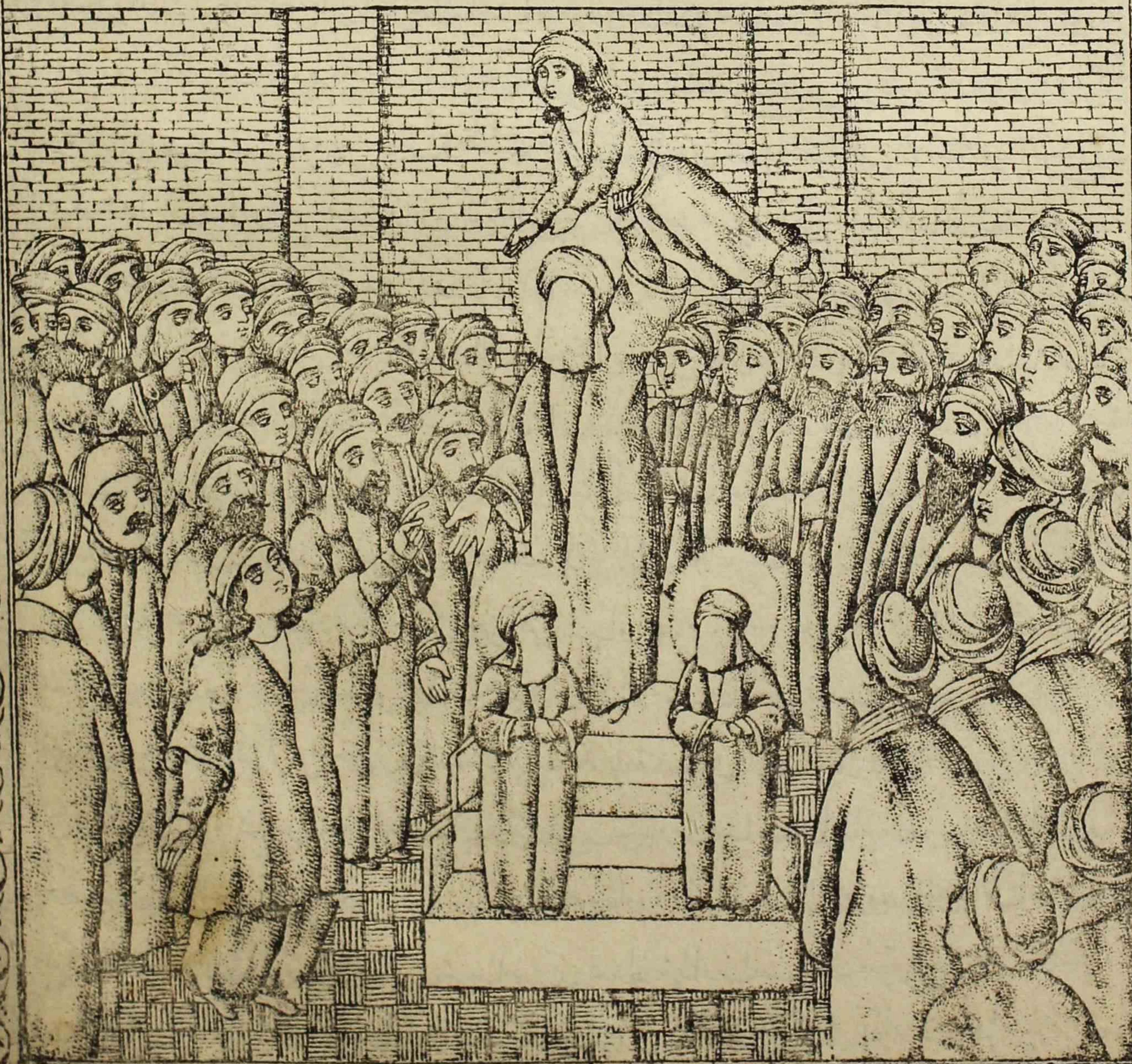
و ورد این بدنهاد شایسته کی از ان قوم شوم در خور بود روزی جمعی از شیعیان از زیاد بن ابیه خدمت امام زمان
شکایت نمودند که یابن رسول الله این ملعون پلید شیعیان شما را اسیر میرنجاند و با فراد ایشان انواع آزار
میرساند آنحضرت دست دعا بر اورده وان لعین را نفرین کرده گفت ای کردگار عباد زیاد بد نهاد تعدی زیاد بدوستان
ما روا داشته و امید وارم که انتقام تو او را زیاده برین زنده نگذارد گفته اند همان روز جراحتی در ابهام او مرده بهم
رسید و آن جراحت تا گردنش اماس کرده بتعجیل زیاد بر مجلس المصیر رو نهاد و در در کات نیران بار کشاد اگر
دست ازاران نابکار از سر دوستان حیدر کرار کوتاه گردید پسر زشت کردارش باقتضای تخم عداوت که بدر
پلیدش با خاندان رسول مجید کاشته بود بمقتضای اصل خود عمل نمود **نظم** هر چه کشتها کرد ازان جبره ذخیره نهاد
بسبط احمد مختار اتفاق افتاد بحکم او چه خطاها که شد زاهل ضلال ز قتل و غارت و ظلم و تعدی و اطفال
زبسکه ظلم و کینه زد ازان بداختر سر برا سوختن او گشت هفت سقر بعضی از مورخین نوشته اند که عبید الله بن زیاد
ملعنت نهاد از جانب خلیفه سیم عامل بصره یا یکی از توابع کوفه بود جناب امیر المؤمنین بعد از تزیین مسند خلافت
بجهة خلاف ان شقاوت اتصاف بی انصاف او را از عمل معزول و در کوفه مقید و مغلول فرمود بعد از انکه
چهار ماه در حبس بود روزی از بزرگان از زندانبان درخواست نمود که امروز هنگام تشریف فرمائی مسجد و اداء
نماز عبور امیر عراق و حجاز از در زندانست چه میشود که مرا با این زنجیر بر در زندان نشانی و اسباب نجاتم را مهیا کردی
شاید این گزیده یزدانی بر ضراعتم رحمت نماید یا کسی در مقام شفاعتم بر آید زندانبان بران بیرحم رحم کرد و او را مقید
بدر زندان آورد هنگامی که صاحب منبر اراده مشرف کردن محراب داشت ان لعین سیه بین بنای استغاثه و
تضرع گذاشت خلیفه حق بان باطل مطلق اعتنا نفرمود و بعد از و صعصعه بن صوحان از در زندان عبور نمود پیش
او نیز زبان انجابر کشاد او هم باقتدای مقتدای خود بسخن او گوش نداد پس سبط اول و حجت دوم از در زندان گذشت
و هر چه از ان پلید شنید متعرض جواب او نگشت **مثنوی** چون ندید التفاتی از حیدر سوی او هم حسن نکرد نظر
بلکه در دل نزود با او خشم لیک از او نوزگفتها پس چشم بود از بی همه برو معلوم انچه بیند از و شه مظلوم
انگاه مظلوم کربلا نزد او مرد و شرف ورود ارزانی نمود ان ناپاک سر بر بازنجیر خود را بقدم پاک ان جگر گوشه
خواجه لولاک انداخت و از شرح حال خود در کمال دلسوختگی سیل مژگان بدامان روان ساخت وان فرزند شاه
کوثر را بعصمت مادر سوگند داد که تمنایش را قبول نماید و در نجاتش زبان شفاعت بر کشاید ان شفیع عموم عباد
خدمت سرور اولاد بشفاعت ان زشت نهاد زبان تمنا بر کشاد اما د سید ثقلین بشفاعت فرزندش حسین
ان روسیاه دارین را از قید و حبس نجات داد اضد نشاید ان نمک سعادت ان قدر کزین صد و سعادت و
پس از استخلاص بحمام فرستاد انگاه خلعتی فاخر با هزار دینار انعام بان فاجر بد فرجام التفات فرمود و او را
بمنزل خود روانه نمود ان خبیث ترین جهانیان چندان اظهار امتنان کرده که تفصیل ان از تحریر بیرون توان اورد
تعهدات بلیغه نمود که اگر بمراد خود زندگانی نماید چنانکه باید و شاید در مقام تلافی این محبت بر آید و اول خدمتش
این بود که پسر عم کرام انسرور انام را بخفت تمام در کوفه شربت شهادت چشانید وان امام مظلوم را بعزای ان شهید
معصوم نشانید و آخر خدمتش انکه او را در وادی بی آب فرود آورد و آب فرات را که جزو صداق فاطمه بود از و
منع کرد تا از بیداد ان شقاوت نهاد شهیدش ساختند و بعد از شهادت اسب بدن منورش در تاختند **مثنوی**
چون لوای ظلم و کین افراختند تشنه کام او را بخاک انداختند این شقاوت بین که از ابن زیاد دشمنی شد با حسین از ابن زیاد



تضرع ابن زیاد پلید نزد امام شهید









کفت بعد از قتل انقوم لعین    اسب تازندش بجسم نازنین    هر جاه و مال یکدم زندکی    تا ابد افتاد در شیر مندکی
بر حسین این ظلمها از ابن زیاد    خلق تا هرکز نخواهد شد زیاد    در جامع المعجزات مزبور است که چهاردهم رمضان امیر
مؤمنان در مسجد کوفه بعد از موعظه حسنین را بالای منبر برد و شرحی مبسوط در احترام آن دو امام والامقام
بعموم انام وصیت فرمود که آزار ایشان آزار منست و آزار من آزار رسول و آزار رسول آزار خداوند ذو المنن
پس فرمود ای زنان کوفه هر کس از من راضیست از جای خود برخیزد همه یکبار برخواستند بجز یکزن که اندکی دیر
برخواست و عرض کرد مرا از نهروان اسیر آورده اند و بکوی غریب کرفتارم کرده اند پسری در شام دارم توقع آنکه
او را بمن برسانی و از رنج حرمان و هجرانم برهانی آنسرور دست خود را دراز کرده چنانکه همه دیدند دست مبارکش
از مسجد بیرون رفت و بعد از لمحه که پسر او را در دست داشت و میان مسجد نزد مادرش بر زمین کذاشت مثنوی
بیسخن دست علی دست خداست    وز چنین دست اینچنین قدرت رواست    ای بسا کر دست کوته کار دست بکرفت و
بقدرت کرد کار    هر کرا دست علی شد دستگیر    میشود هر درد را درمان پذیر    پس روی حسنین را بوسید سفارش ایشانرا تجدید
کرد و از منبر بزیر تشریف آورد و روزیکه اسرای آل اطهار و دختران حیدر کرار بدر مسجد کوفه رسیدند سفارشات
انجنابرا بیاد آوردند و ناله های مشتاقانه سر کردند تمامی خود را از شتران بزیر انداختند و در آن مسجد تاختند
پایهای منبر بوسه میدادند و زبان بشکایت ارباب غوایت بر میکشادند که یا علی همین مردم را که در سفارش
حسنین تاکید میفرمودی حرمت را رعایت نکردند و مراسم بیوفائی را نسبت بحسنین بجا آوردند همین کروه انبوه
زمانیکه حسین از اسب در غلطید دورش را کرفته سنکباراتش نمودند و دست تعدی بتاراج حرم محترمش کشودند
چون پاهای مبارک سید سجاد را زیر شکم شتر بسته بودند عمه محترمه اش زینب فرمود اکنونکه من از زیارت منبر جدم
معذورم بنیابت من آن منبر مبارکرا زیارت نمای و در بیان شرح حال خود زبان بر کشای مثنوی
بکو با دست خود زین قوم دون داد    ز دست کوفیان شوم فریاد    بکو اینقوم دون جای اعانت    بما کردند انواع اهانت
برهنه سر بهر شهر و دیاری    کشاندند اهل بیت را بخواری    درین کشور که ما خود پادشاهیم    کنون همچون کدایان بی پناهیم
بعکس آنکه کفتی ز اهل کوفه    درخت عیش ما شد بی شکوفه    چون ایشانرا در مسجد خرابه کوفه جا دادند مردم کوفه فوج
فوج برای تماشا بانجا روی نهادند بیمار کربلا را خشتی در زیر سر بود و خاک خرابه اش بستر ناکاه دیدند پیره زنی
عصا زنان وارد خرابه کردید چون سید سجاد را بدید و بزرکوارش شبیه دید نزدیک رفته پرسید ای
اسیر کیستی و کرفتار اینقوم نابکار برای چیستی فرمود ما از اهل مدینه ایم و اسیر این کروه اهل کینه آن زن بخدمت
علیا جناب زینب خاتون رفته در کمال ادب پرسید چون شما از اهل مدینه اید البته از خانه امام حسین خبر
دارید میخواهم که از اعلام حال آن امام انام منتی بمن کذارید زینب فرمود تو کیستی که سراغ خانه امام زمان را
میمائی و پرسش حال آن بزرکوار بر میائی کفت من یکی از کنیزان ابراهیم و در مقام تفحص حال زینب فرمود اکر
زینب را در دست میشناسی مرا درست ببین که من همان زینب بیخانمان و دختر شاه مردانم کفت انخاتون
آن زمانیکه من بملازمت تو رسیدم موی سرترا سفید ندیدم فرمود این عبور بقتلکاه و دیدن شهیدان بی
پناه موی سیاه مرا سفید ساخت عرض کرد ای خاتون حمیده قامتت از بار کدام مصیبت خمیده فرمود از دیدن بدن چاک
چاک برادر و از داغ فراق علی اکبر قامتم دو تا کردیده و رشته تاب و توانم بریده مثنوی حسین من تنش در خون طپان شد
سراو جلوه کر اندر سنان شد    برابرش روی من شهزاده اکبر    شدش تن چاک چاک از تیر و خنجر    ز تیغ افتاد



از تن دست عباس غمش خم کرد پشت اشرف ناس زپیکان حلق اصغر شد دریده مرا شد منتر طاقت بریده
کسی کو دور اختر این ستم دید طمع می بایدش از عمر برید از این چون ازحال محنت اشتمال عترت پیغمبر و دختران خیر
صفدر با خبر گردید گریه کنان بخانه رفته پسرش را که امیر خیبر که از شام آورده بود ازین قضیه مستحضر ساخت
و با پسر خود گریه کنان و سینه زنان بعزاداری پرداخت از قرار یکه از کتب اخبار و سیر اخبار معلوم میشود ابن
زیاد بد بنیاد اسرای آل رسول و دختران مکرمه بتول را در کوفه چندان نگاه داشت که نامه اش بیزید
پلید رسید و آن عنید اهل بیت رسول مجید را بشام طلبید بعد از صدور حکم آن شقاوت نهاد ابن زیاد
بفرمان آن نا آلی نژاد حکم کرد که اسرا را بهر دیار برسانند کوچه بکوچه و محله بمحله بگردانند جناب سید سجاد را
با آن نزار بقیود حدید و غل جامعه مقید ساخت و او را پیش پیش اسرای آل اطهار انداخت با شتها مبارک از زهر
صغیر و کبیر از صدمه زنجیر کوه شکر همیشه مجروح و خون آلود بود چنانکه مدتی بعد از آن محل زنجیر خود را در
مدینه ببعضی از دوستان خود نمود **مثنوی** اسیر ایش جای فید اهل کینه نمایان بود چندی در مدینه
ز زنجیر آنچنان پایش بخستند که گفتی استخوانش را شکستند تن پاکش بعین ناتوانی بزنجیر و بغل با آن گرانی
عجب اینکه رفت آن شاهزاده برو بی خار هامون پیاده تمام عمر خود افسرده دین نبود آسوده از قوم بد آئین

**مجلس دهم** در مسموم شدن آنسید مظلوم بتحریک معاند بی ظلوم یکی از شرایط مصالحه معاویه
لعین با امام مبین این بود که تعیین خلیفه اش با جازه حضرت امام همام باشد از آنجا که مقصود آن مردود مطرود
در این کار یزید پلید بود و افسر و نیز بخلافت خلافت آن ملعون ابتر تصدیق نمیفرمود نفاق باطنی او مرا
بر آن داشت که امام مظلوم را مسموم سازد و بخواهش خود بتعیین خلیفه پردازد آهسته آهسته خیال باطنی
خود را بظهور آورد و جعده بنت اشعث را بار نکاح ابن عمل همسری یزید تطمیع کرد آن ملعونه نیز خود را مورد
لعن خالق و موجب طعن خلایق خواست و در مصیبت آنمظلوم هنگامه عزائی برای شیعیان بپا داشت **مثنوی**
هر پلیدی بهر قتل آن امام کرد بیرون تیغ بیدادی ز نیام و ز معاویه ز فرط مکر و فن چیده شد اسباب در قتل حسن
اول از قتل علی سلطان دین سست بنمود آن لعین ارکان دین بعد قتل آن امام ممتحن روز و شب کوشید در قتل حسن
چون حسن را از جفا مسموم کرد نیت قتل شه مظلوم کرد ماند تا فض این عمل چون زان عنید لاجرم اتمام آن شد با یزید
بروایت ابن شهر آشوب امام حسن روزی با هل بیت خود فرمود در این زودی مرا بزهر قهر شهید خواهند نمود گفتند
یا ابن رسول الله که ترا زهر خواهد داد و داغت را در دل زینب خواهد نهاد فرمود یکی از زنان یا کنیزان من
بار نکاح ابن عمل خواهد پرداخت و خود را در دنیا و آخرت رسوا خواهد ساخت چندان نگذشت که معاویه
زهری نزد جعده فرستاد و آن ملعون زاده ملعونه زهر را با شیرا میخته بخورد آن سرور داد و لی قطب راوندی از
صادق آلحسین روایت نموده که امام حسن فرمود مرا نیز مانند احمد مختار بزهر ستم شهید خواهند کرد و دل خواهرم را
از مصیبت من بدرد خواهند آورد گفتند کرا زهره و یارا است که بچنین کاری اقدام نماید و در مقام کشتن چون تو
بزرگواری برآید فرمود جعده دختر اشعث بن قیس که در سلک زوجات من است معاویه زهری نزد او خواهد فرستاد
او نیز از روی جهل و نادانی و فریب دنیای فانی نهانی آن زهر را بخورد من خواهد داد عرض کردند چه شود که خانه را
از او بپردازی و خود را از شر آن ایمن سازی فرمود چگونه او را از خانه برانم که با تقدیر از لی تدبیر نمیتوانم اگر او نباشد
کسی غیر او مرا نمیتواند کشت **نظم** مرا بدادن جان عهد بود روز الست کسی چسان شکند عهد را که اول بست



بی رضای خدا جان نثار خواهم کرد سعادت ابدی اختیار خواهم کرد رفاه امت عاصی مرا شود منظور که تا شفاعت
ایشان کنم بروز نشور بعد از چند روز معاویه سنگین دل مالی قابل با زهری قاتل نزد جعده فرستاد و صد هزار
درهم نیز با وعده داد که اگر این زهر بدست یاری قهر تو بکام حسن درآید و مرا از خیال او آسوده نماید مدت حیات
بخوان احسان من مهمانی بشرط اینکه در کمال استعجال این غذای حرمان را بکامش برسانی و این شربت ناگوار را
برو بخورانی در ازای اینکار ترا بحجره وصال یزید مبتلا نمایم و از مال و جاه محسود اقرانت مکرم دانم آن ملعونه
بنوید آن عنید پلید فریفته گردید و در روزی بسیار گرمی که آن معصوم مظلوم روزه بود و هنگام افطار شربت
آبی از آن نابکار طلب فرمود زهر را با شیر ممزوج کرد و شربت شهادت آن سرحلقه اهل سعادت را حاضر آورد
آنجناب شربت را آشامیده اثر زهر از آن احساس نمود و روبان مکاره بیچاره کرده فرمود **نظم**
ای جفا جو یار گشتی از ستم زادم چرا کرده‌ای این بیوفا نیرو زهر در کارم چرا اهل بیتم در بدر کردی و طفلانم یتیم رحم ننمودی
برین طفلان بی یارم چرا بدانکه بعد از من در دنیا خیر نخواهی دید و در آخرت با همان ملعون که ترا فریب داده
معذب خواهی گردید جعده چون جد پرثنا خود از سخنان آنجناب در پیچ و تاب افتاد ولی ندامت و حسرت با خیالی که در
نظرش بود سودی نداد معاویه نیز بوعده که با او داده بود وفا نکرد بلکه او را در معرض خطاب و عتاب درآورد که ای مکاره
بی تمیز بعزیز خدا که بحسن خلق و خلق حسن آیتی است روشن رحمت بیاوردی و او را بکشته دشمن شهید جفا کرده‌ای
با یزید که بقبح صورت و زشتی سیرت در همه آفاق طاق است و چنین اعجوبه از نوادر اتفاق چگونه بسر خواهی برد پس
او را بصعب‌ترین عقوبتی بخاک هلاک انداخت و از خیال آن دور و درازش آسوده ساخت چون فرزند حیدر کرار
از اثر زهر جعده نابکار چون جعد او در پیچ و تاب افتاد و مانند دست شستن آن بداین از دین از زندگانی دنیا
دل نهاد گاهی از شدت درد بخود می‌پیچید و گاهی از این پهلو بآن پهلو میگردید گاهی می‌افتاد و گاهی می‌نشست
و گاهی سر بر بالین بیخودی گذاشته راه چاره را بر خود می‌بست میدانست که آن درد بیدوا است و هنگام ملاقات
رحمت خدا **نظم** ز تاب زهر چو ماهی گهی طپان در خاک گهی چو طایر بسمل نهاده دل بهلاک گهی
ز کینه اسما بخود شکایت داشت گهی بیاد جنان با پدر حکایت داشت گهی بدیده حسرت بخواهران نگریست کسی
نماند که بر آن امام دین نگریست صدای زینب و کلثوم شد بناله بلند چنانکه زلزله بر عرش کرد کار افکند نوای
جن و بشر راست تا سما ز سمک فلک همی متزلزل ز موج اشک ملک چون خامس آل عبا با علام خواهر از حالت برادر
آگاهی یافت با دلی بیقرار و دیده اشکبار ببالین آن بزرگوار شتافت او را مانند ماهی در طپیدن دید که رنگ
از چهره مبارکش پریده و لبان عقیق نشان لعل نشانش زمرد فام گردیده سر مبارکش را در کنار نهاد و میان دو
چشمش را بوسه داد آنگاه آن دو برادر رو بر روی یکدیگر نهادند و جویها خون از چشمه چشم فرو گشادند در مشکوة
الانوار مسطور است که چون زهر جفا در آن ثمره شجره اصطفا اثر نمود برادر والا گهرش فرمود رنگ مرا چگونه
می‌بینی عرض کرد برادر جان گونه مبارکت بسبزی مایلست و در نظر من رنگی هایل فرمود **مثنوی**
اثر زهر زمرم اعدا دهدم مژده لقای خدا راست فرمود آنچه جدم گفت زانکه از قول جبرئیل شنفت
حدیث معراج را که از جدم رسول مختار شنیدم اینک معاینه دیدم بعضی از حضار تفصیل این اختصار از آن
بزرگوار برای استحضار در زبان تمنا گشودند و بیان واقعه را استفسار نمودند فرمود خبر داد مرا حبیب خداوند عباد
که چون شب معراج عبورم بروضات بهشت افتاد در قصور آن بکان سیر میکردم و منازل اهل ایمان را







بنظر تعجب آوردم در آن میان دو قصر عالی بنا بپهلوی هم واقع دیدم یکی از زمرد سبز و یکی از یاقوت سرخ نام صاحب
این دو قصر را از خازن جنان پرسیدم گفت قصر سبز از فرزند حسن ع و قصر سرخ از حسین بن علیست ع و رفعت
بنای قصر قدر آن دو والا شان از این مکان منجلی گفتم چرا هر دو یک رنگ نیست و اختلاف رنگ آنها را
سبب چیست جبرئیل گفت ای رسول جلیل خازن بهشت شرم دارد که سبب اختلاف این دو قصر را بیان سازد
و خاطر مبارک نبوی را بملال مبتلا اندازد پس بفرمایش پیغمبر آخر الزمان سبب اختلاف آنرا بیان کرد و اشک خونین
از دیده آن نور دیده امکان فرود آورد بلکه تمام سکان جهان و حوریان جنان را از آن بیان نالان ساخت
و زلزله و ولوله در صوامع ملکوت و جبروت انداخت و همچنین ابو البشر در روضات جنان چون بقصر سیدهٔ
زنان رسید و تمثال همایون او را دید از اختلاف گوشواره اش که یکی از زمرد سبز بود و یکی از یاقوت سرخ
از جبرئیل امین پرسید جبرئیل پس از سکوت مدید و گریه بسیار شدید **نظم** گفت سازد گفتنش اشک
ترا بر چهره جاری  که بگویم در شنیدن تاب آن داری نداری  روز تو گردد سیاه و زرد گردد رویت از غم
گر پی تفتیش رنگ سبز و سرخ گوشواری  نور چشم او حسن گردد اسیر اهل کینه  سبز رنگ آید رخش از التهاب و
بیقراری  با بزرگ و کوچک اولاد او جمعی مخالف  میکنند اندر عراق از کین حسینش را احاطه  با لب تشنه بتیغ و
دشنه اندر خون کشندش  وندر آن صحرا اندازند بی پرستاری بی پرستاری  رنگ سرخ گوشوار اینک ز خون اوست
شد  تا تو هم از دیدگان در ماتم او خون بباری  پیکرش در آن چمن چون گل ز خون رنگین و جانها تا قیامت
از غمش چون لاله گرم داغدار  بعد قتل آن شه ایمان برو بر جسم چاکش  عترتش را مهلتی ندهند بهر سوگواری
چون اسیران فرنگ و روم آل مصطفی را  میبرند آن خیل بیدین از دیاری در دیاری  آه کاندر زلزله در آسمان و عرش اعظم
چون دزین افتد بخلخال ان گوشوار عرش باری  دختران بیکسش را در گرفتاری نباشد غیر زینب خواهر آن شهید اغمگساری
دختران و خواهران آن شهید تشنه لب را  نیست اندر شام و کوفه غیر آه و ناله کاری  صعصعة بن زید بن صعصعة بن صوحان
از جناب سید الساجدین ع سؤال کرد یا بن رسول الله کدام یک از مصایب وارده شما صعب تر بود جناب زین العابدین
در جواب او فرمود مصیبت ما چندان متاثر است که حد و حصر ندارد و از شدت التهاب و اضطراب کسی را
ممکن نیست که در بیان آن مبتدا و خبری گذارد ولی سر فقرهٔ آنها را در سوختن دلها اختصاص است که با وجود شدت
وحدت زبان خامه در بیان آن ناچار اول زمانیکه امام مبین بوداع آخرین اهل بیت پرداخت و خود را برای
جانبازی مصمم ساخت دوم هنگامیکه اشرار ما را بقتلگاه شهیدان وارد ساختند و آن زنان بی سامان را
صیحه زنان هر یک خود را بر روی کشته انداختند سیم روز ورود در شام و هنگام لقای یزید شقاوت فرجام
که سخت ترین شداید ما در شام بود و بزرگترین صدمات در آن لحظه سوم بما رو نمود چون اول این فقرات مبادرت
امام مبین بود همین حکایت اکتفا نمود که در یکی از کتب مزبور است شب عاشورا بیمار مرجانشین گوشوار عرش
باری شدت نمود و از نزدیک صبح تا حوالی ظهر مدهوش بود زمانیکه امام مبین برای وداع آخرین بیالین جناب
زین العابدین رسید و او را مدهوش دید بعلم امامت تمام مصایب والام او را متذکر گردید بر خسار آن فرزند
بیمار نظر میفرمود و اشک مانند باران از سحاب مژگان روان مینمود **مثنوی** عیان میدیدگان بیمار خسته
رگین بر گردنش زنجیر بسته  رود هر سو میان اهل عدوان  پیاده بر سر خار مغیلان  بروی اشتری لاغر نشسته
بدست و پا غل و زنجیر بسته  گهی کوفی کشندش سوی بازار  گهی شامی کشد از حرص آزار  گراز تا مترقد آتش بجامه



# مجلس بیست و نهم از باب چهارم

که او را بخبر سوزد عمامه تا از قطرات عبرات انسند سیادات قطره بر روان امام علیل افتاد و دیده خود را از
یکدیگر کشاد بعد از سلام و لوازم اکرام و احترام پرسید که ای امام مجید قرار کار با این فرقه اشرار بجنگ کشید
یا بصلح انجامید فرمود کار بر من تنگ ساختند ولوای مقاتله بر افراختند عرض کرد هم روز ظهیر و حبیب ما
احباب سعادت نصیب برای عبادت چنانکه قادر نبودیم است یا الیم میدانند هما تا امروز بجهه اشتغال
بکار زار و مصاف و بهر پرسش خاطر مجال نیافتند حضرت فرمود نور دیده جمیع اصحاب یاری من جمعاً
کوشیدند که لباس شهادت پوشیدند بعد از سایر اعوان و اخوان و اعمام و بنی اعمام پرسید و همین جواب را شنید
تا نوبت بعلی اکبر رسید و شهادت او نیز گوش زد گردید محض استماع این خبر باد دیگر مدهوش افتاد امام
زمان برخاسته رو بمیدان نهاد چون استغاثه امام مبین بگوش عبد الساجدین رسید از جا برجست و کمر
شهادت را از و نیست برای یاری آن گزیده باری چوبی بدست آورد و از خیمه عزیمت میدان مخالفان کرد افتان و خیزان
رو براه نهاد چون چشم پدر بزرگوارش برو افتاد خواهران خود را خبر کرد ام کلثوم را امر نمود و آن بیمار بفرمان پدر بزرگوار
با حالی نگار بخیمه مراجعت فرمود **مثنوی** گرفت از مهر زینب است بنیش کهی بوسید رخ گاهی جبینش
که ما اهل حرم محرم نداریم مبادا خیل کین بی غمگساریم تنام وکر فردا این خیل اشرار مبادا جز تو کس ما را پرستار
تو هم گردی اگر مقتول کینه که خواهد بود غمخوار سکینه تو ما را عمخوار پروردگاری وزین سلطان عظمت یادگاری
دیگر باره پدر بزرگوار بر بالین آن امام بیمار آمده بعد از وداع ودایع امانت را باو سپرد و در ضمن وصیت
او را بیاری بنی اسد و دفن اجساد طاهره فرمان داد و نیز فرمود تا پیکر منور علی اکبر را در نزد من بجای نهاد چون شاه
تشنه کام بمیدان خرامید دیگر باره آن بیمار مدهوش گردید وقتی چشم گشود که بعمه اش زینب فرمود تا دامان خیمه را
بالا بلند تا که مبارزت پدر بزرگوارم را مشاهده نمایم چون دامن خیمه را بالا زدند دیدند قطب فلک مکان
بخاک میدان افتاده و مانند قیامت آفتاب یک نیزه بالای سر مردم ایستاده **مثنوی** چنین گفت زینب بزین العباد
که ای همچو ما سنبل و نشا جوانی با بالین شاه شهید که او راست پوشش سرا پا سفید که هر سو که بینی سر میزند
ز جانش همی تا بسر میزند بگو کیست آن کز غم شاه هند بدینسان بود از دل و جان حزین سلیل علیل خلیل جلیل
بگفتا که هست آنجوان جبرئیل بروایتی چون امام مجید از زین در غلطید عمر سعد بر اطراف و جوانب خود نظر میکرد
که مردی قسی القلب را بشهادت آنحضرت برگمارد یکی از اشقیا را که گمان شقاوت تبیا و ضلالت بیشمار باو داشت
نزدیک خواند بکشتن آنحضرت برگماشت مرد شقی چون ببالین امام مبین رسید با خنجر کشیده نزدیک رسید
آن بهتر اهل نظر نگاهی تیز و نظری محبت آمیز باو نمود و فرمود ای ستوده مرد از همین راه که آمده باز گرد مرا دریغ
نباید که مرا از ارتکاب چنین کاری بنا بر غضب قهاری گرفتار بی حاصل نمائی و ابد الاباد در طبقات نیران و عذاب
جاودان درمانی **نظم** تن خویش در نار سوزان مسوزان مکن آتش قهر حق را فروزان مرا تا روانست
در تن روانی نخواهم بنی را از آتش گدازان آنمرد گریبان شنیده گفت یا بن رسول الله در این حال نیز بر من گرو مقام
حال غمخواری ستمکار و اثیار او عذاب نگاه داشته بی میفرمائی و مرا جان امثال بما بندگان فدای چنین خلق نیکی
باد این بگفت و قدم واپس نهاد ابن سعد مرد دیگر را طلب نمود که کار حسین را تمام کرده باشد چون او را شناخت
بشهادتش نیز راضی گشت آمده ام که اول با تمام کار تو بپردازم پس از آن خود را بمدد آن امام همکیش سازم چون تیغ
خود را برادر و دوران ملعون حمله کرد هوا خواهان آن شقی از هر طرف بر آن سعد عاقبت بخیر مستقیم شتافتند و او را





بضربتهای دریی بکار روان شهدا سعدا ملحق ساختند در نفس اخرین فریاد کشید کرای امام مجید هنگام عرصات یوم القیام وزمان انتقام مرا از جان نثاران خود بشمار و در سلک یاران منسلک داران کزیدهٔ ذو الجلال را لحال او را نوا اخت واز عقاب عرصات اسوده ساخت

مثنوی

بکف اینک فرزندت ترا با ال — بکفت امد بچشم قصر اجلال
بکفت اندر جنانت ره نمودم — بکفت ایکاش ازین ره بلش بودم
بکفت از خود نمودی مصطفی شاد — بکفت از بهر قربان مادرم زاد
بکفت از زهر حیدر کام دیده — بکفت اری تو این خلعت بریده
بکفت از من بیاد جد خبر کوی — بکفت اینک توهم اینجا کنی روی

## مجلس پانزدهم

در وصایا انسید معصوم با امام مظلوم و مکالمات او با اولاد امجاد و انتقال ان خادم ال بجوار قرب پروردکار عباد چون مظلوم کربلا امام مسموم را از تاب زهر جفا پریشان دید کو بر کنان کفت برادر جان مرا طاقت مشاهده این حالت نیست خود را چکونه می بینی فرمود ای پاره جکر بتول وای محبوب خدا و رسول خود را در اخر روزی از روزهای دنیا و اول روزی از روزهای اخرت می بینم و ساعت دیکر در خدمت جد و پدر در قصور بی قصور جنان می نشینم امام حسین عرض کرد ای کزیدهٔ باری ارتکاب چنین کاری را در حق که کمان داری فرمود هر که زهر در کام من ریخته و غبار مصیبت از این خانه برانکیخته در دنیا و اخرت بمکافات خود خواهد رسید و پاداش این عمل زشت را خواهد دید مردی جعاده نام که از بنی امیه بود و دران اوان امام زمان را عیادت نمود میکوید چون بخدمت ان حضرت رسیدم طشتی در برابرش دیدم ساعت بساعت فی برود ستمید و پاره پاره جکرش در طشت می افتاد

مثنوی

جکر ماشردین با شماره بطشت افتاد هفتاد و دو پاره — عددهای جکر زان سبط زهرا نماید یاد هفتاد و تن را
که در یا حسینش سر نهادند براه او تمامی جان بدادند

تعالی الله از ان قدر و از ان شان که اکنون در جنان دارند ایشان دکر کس چون باین دنیا دهمند کرم دی را چنین از کین زنکشت عرض کردم ایمولای من چرا در چنین مرضی اصلا خیال معالجات نیست فرمود ای بندهٔ خدا علاج مرک چیست کفتم انا لله وانا الیه راجعون پس بجانب من التفات نموده فرمود جدم رسول عباد مرا خبر داد که بعد از من دوازده امام و خلیفه خواهند امد که یازده تن ایشان از فرزند علی و فاطمه خواهند بود و همه را بزهر قهر یا بتیغ ستم شهید خواهد نمود پس طشت را برداشتند و انجناب باطراف خود نکریست و نسبیار کریست کفتند یا ابن رسول الله ما را موعظه نمای فرمود مهیای سفر اخرت شوید و پیش از رسیدن اجل بتحصیل توشهٔ این راه روید تو در طلب دنیا کوشش داری و مرک در طلب تست اندوه روزی که نیامده با اندوه روزی که در ان هستی مخور و در تحصیل مال وجود خود را مکاه که زیاده از قوت خود در ان تصرف نخواهی نمود و خزانه دار دیکری خواهی بود در حلال دنیا حساب نیست و در حرام ان عقاب و ارتکاب صرف شبهات ان موجب عتاب پس باید دنیا را مانند مرداری تصور نمائی و زیاده از کفایت در تحصیل ان بر نیائی دنیای خود را چنان نکاه دار که کمان کنی همیشه در ان خواهی زیست و اخرت خویش را چنان بدست ار که یقین نمائی روز دیکر زندکی نیست اکر خواهی که با تنهائی ریاست نمائی و با کدائی سریر سلطنت برائی نفس خسیس را از ذلت عصیان برهان و بفرمان یزدان نزدیک کردان اکر جهت انجام کاری در مصاحبت بعضی مردم ناچاری مصاحب کسی را اختیار نمای که در مصاحبت تو بزاید و اکر از و نصرت خواهی ترا یاری نماید اکر سخنی کوئی از و تصدیق شنوی و اکر بدفع دشمنی روی بتقویت او ایمن شوی اکر فسادی در احوالت پدید اید ترا بمصالح صلاح اصلاح نماید اکر نیکی از تو بیند منظور دارد و نیکیهای ترا غنیمت شمارد

مثنوی

زاحسانی موعظت کفت و بند — که هر نیک و بد را بود سود مند



بلی اهل حق را سخن کاملیست سیه روی هرکس که بر باطلست سیه دل کسانی که با این بیان نمودند با او خصومت عیان چون کلام صدق انتظامش باینجا کشید نفس مبارکش انقطاع دهید و کونه مقدسش زرد گردید در انحال امام حسین با اسود بن ابی الاسود بن ابی البختری سید سر برادر خود را بر سینه نهاد و میان دو دیده اش را بوسه داد و راز بسیار با او گفت و جواب شنفت ابو الاسود از ملاحظه حال ان سعید دلخون گفت انا لله وانا الیه راجعون برادران و خواهران انسرور از مشاهده ان پارهای جگر فریاد واحسنا بلند کردند وافغان و واحمدا بر آوردند مثنوی

شدند نوحه سرا بر حسن زیر و جوان بجای اشک نمودند خون ز دیده روان

حسین و جعفر و عباس و عون کرده خروش محمد حنفیه ز ناله شد مدهوش

برادران ز فراقش بناله و زاری رمان رمان بزمین سیل اشکشان جاری

ز داغ او ز وجانش بخاطر افکار ز مرگ او پسرانش بدیدهٔ افکار

بناله قاسم و عبدالله از فراق پدر زدند از غم او دم بدم بسینه و سر

قرین ناله و فریاد زینب و کلثوم ز هجر روی برادر بخاطر مغموم

نشسته مویه کنان مو کنان یکی بر سرش ستاده سینه زنان نوحه گو یکی بسرش

در انوقت رنگ مبارک انجناب بسبزی مایل گردید برادران و فرزندانرا یکان یکان در بر میکشید و با هر یک بعد از اظهار رأفت وداعی میفرمود و هر کدام را بصبر و بردباری امر مینمود انگاه مظلوم کربلا را پیش خواند و نزدیک خود نشاند اسرار امامت را که از پدر بزرگوار یادگار داشت رواج انرا بکف کفایت انسرور گذاشت چون تمام اسرار را برادر عالی مقدار تعلیم نمود انگشتر سلیمان را از انگشت خود بیرون اورده در انگشتش نمود میراث انبیا را از ادم تا خاتم در تصرف او داده وصیت نامه مشتمل بر پاس دین و حفظ شریعت سید المرسلین و رعایت زهد و تقوی نگارش کرد و از برادران و خواهران و هر یک از باز ماندگان بان رهبر اسلامیان سفارش بروایتی دست قاسم را بدست عم بزرگوارش داد و فاطمه دخترش را برای او نامزد نهاد بروایت دیگر که یکی از معتبرین مورخین متعرض شده هنگامیکه قاسم پنج ماهه بود و زبیده هشت ماهه ان دو برادر باهم نشستند وان دو گوهر را بو لایت باهم عقد بستند باین روایت انعقاد نطفه قاسم ثانی را میتوان برهان نمود که عروسی ایشان منحصر بروز عاشورا نبود بالجمله شاه کربلا بگریه افتاد و تمام وصایای ان جانشین سید اوصیا را انگشت قبول بر دیده نهاد مثنوی

بگریه گفت که از دوریت چه چاره کنم چگونه بر جگر پارهات نظاره کنم

ز بار ماتم تو شد قد برادر خم چسان برابر تو با تمام صبور در عالم

ز روی چه سوی جنان پیش سید دوسرا بجد و باب برادر رسان سلام مرا

در اکثری از کتب اخبار مزبور است و در السنه و افواه علما مشهور که بعد از ادای وصایای سابقه بامام حسین فرمود چون بعد از تجهیز و تکفین مرا بزیارت وداع سید المرسلین بری جمعی از معاندین بگمان اینکه مراد را انجا دفن خواهی کرد دست ستم از استین فتنه بیرون خواهند اورد تر ا بجد و پدر قسم میدهم که مگذار فتنه برانگیزند یا در ان میانه بقدر شیشه حجامی خون کسی را بزمین بریزند اتش غضب را باب حلم فرو نشان و جنازه مرا بی مجادله و مقاتله از انجا بگذران و در بقیع در جنب مرقد جده ام فاطمه بنت اسد مدفون گردان چنانکه در رحلت حضرت رسالت مرقوم افتاد اثر زهر از سر تا پا بدن ان سید ممتحن مانند رسول زمن ظاهر بود و سبزی لبهایش بر ان افزود بروایتی از شدت ضعف سه ساعت غش کرد و امام مظلوم با علام قاسم بیالین او رو آورد مثنوی

روانشد قاسم بر گشته اقبال بگفت ای عم مظلوم نکو فال

بیا بنگر باحوال برادر که شد مسموم قوم ظلم گستر

زمرد فام شد یاقوت او را چو مرجان خون دل شد قوت او را

چون نظر انسرور بر برادر افتاد تکبیر گویان داد و حیران





ونگران اشک مانند ناودان از مژگان گشاد ناگاه امام مسموم دیده را باز کرد و برادر گریان خود را با آن حالت بنظر در آورد و بعد از وصایای مذکوره چنان وداعی کردند که سموات را بناله در آوردند پس از آن سید حق شناس برادرش عباس را دید که در گوشهٔ نشسته و در مصیبت برادر سیل اشک از مژگان بدامان نشسته او را نزدیک طلبیده آغاز نوازش نهاد و دستش را بدست برادر مظلوم داد گویا معنی آن این بود که این دست در راه تو جدا خواهند نمود **مثنوی**

بدستش داد آندم دست عباس / که این همدست شاه اشرف ناس
چو از کین گروه ظلم کردار / شود در کربلا بی یار و انصار
نهد او دست خود را بر سر تو / شود در خون طپان چون اکبر تو
بجان بازی چو او یاری ندارد / پس از قتلش علمداری ندارد

بهر حال امیر و سالار اخیار [illegible] عباس وفادار بعد از اتمام تمام سخنان طایر روحش با آشیان جنان و ریاض رضوان پرواز نمود امام شهید کربلا گریبان را تا بدامان درید جوانان امام حسن گریه و زاری و شیون آغاز کردند و برادران و همه انس و جان از ناله و آه مدینه را بتزلزل در آوردند بنی هاشم و دیگران که از آن واقعه اطلاع یافتند از دور و نزدیک بسرای آن یادگار سید دو سرا شتافتند ناله های جانگداز از دل میکشیدند و گریبان بطاقتی را میدریدند هر یک باهنگی نوای عزا راست کردند و مانند حسین در شور و شین بزرگ و کوچک حجاز یا را شعر در آوردند **نظم**

چو در مدینه ز مرگ حسن فتاد آوازه / عزای ختم رسولان دوباره شد تازه
رسید ناله بنی هاشم از زمین بفلک / فتاد زلزله در عرش از خروش ملک
زبسکه شور و نوا راست از صغار و کبار / تو گفتی از حرکت ماند چرخ کجرفتار

بعد از رحلت امام حسن امام حسین خواهر موپریشان یعنی زینب نالان را نزد خود خواند و دست تفقد بر سرش کشید پس فرمود جان خواهر چون مادرت دنیا را بدرود نمود اما که متوجه بستن دیدهای مبارکش بود زینب عرض کرد برادر من بالین مادر نشستم و دیدهای او را بربستم فرمود چون پدر بزرگوارت در حظایر قدس نشست چشمهای شریفش را که بست عرض کرد در آنحال من حاضر بودم و در بستن چشم پدر دیده را گریان نمودم فرمود جان خواهر امروز ستم بار این کار است با خاطری مستمند چشمهای برادر را هم ببند زینب فرمایش امام حسین را بعمل آورد و بعد از بستن چشم امام حسن عرض کرد برادر همان دیده ترم را نظاره فرما و بدعا گر میکنم زبان مبارک را بگفتن آمین بر گشا امام حسین فرمود دعا خود را بگو تا من آمین بگویم زینب رو را بآسمان کرد که خداوندا بستن این سه چشم مرا کافیست و طاقت بستن چشم چهارم نیست بستن چشم حسین را نصیب من منمای و مرا از این کار معذور فرما بامیر امام آمین دعا او باجابت رسید و بستن چشم امام حسین قسمت او نگردید **مثنوی**

حسین از زین نگون چون گشت بر خاک / برو زینب نظر میکرد غمناک
نه دست آنکه با دشمن ستیزد / نه پای آنکه در کنجی گریزد
نه او را بود اذن چشم بستن / نه پیشش داشت یارای نشستن
نه از خویش و نه از عالم خبر داشت / دمادم جانب میدان نظر داشت
بهر سو چشم افکندی نهانی / بدید آن زلف و بوی مهربانی

در کفایة الذاکرین که از مؤلفات سید معین الدین نواده فاضل هندی نوشته شده سه دست از اهل بیت رسالت بعد از رحلت بگردن اطفال در آمد اول دست حضرت بتول دختر رسول است که بعد از غسل و نماز و کفن زهرا بیکه امیر مؤمنان خواست او را در لحد گذارد چون میدانست شوق فرزندانش را بسیار دارد فرمود ای نور دیدگان بجهت وداع آخرین مادر بیائید و او را وداع نمائید حسنین خود را بر روی سینه مادر انداختند و زینب و کلثوم پاهای مبارکش را بوسه گاه خود ساختند یکبار دیدند دستها




کفن گشوده شد دختر سید کونین دستها را بگردن حسین در آورد و گریه و افغان آغاز نهاد کای برادر مصیبت
خود شدید کرد ناگاه گوینده گفت یا علی حسنین را از سینهٔ مادر بردار که ملائکه را تاب شنیدن ناله
و زاری این دو گوشوار عرش باری نیست دویم حضرت امام حسن بود که امام مظلوم آن سید مسموم را
بعد از غسل و کفن و نماز خواست در لحد نهد یتیمانش را بوداع آخرین امام مبین اجازه داد دو فرزند
عبد الله نامش که یکی هفت ساله بود و یکی دو ساله خود را بروی سینه پدر انداختند و گریه‌های یتیمانه
بلند ساختند مثنوی یکی میگفت بابا سوخت جانم یکی میگفت رفت از تن توانم یکی میگفت شمع
آسا ز هجران سراپا آتشم افتاده بر جان یکی میگفت از داغت چه سازم مگر پروانه سان از غم گدازم
یکی میگفت طاقت شد مرا طاق یکی میگفت چون مانم در آفاق یکی گفتی دل از غم غرق خون شد یکی گفتی که بختم
واژگون شد باقتدای مادر بند کفن انور گشوده گردید و روی مبارکش باز شده بجانب امام حسین نگرید
لبهای مبارکش حرکتی کرد و دستهای مبارکش را بگردن آن دو فرزند در آورد اگرچه مؤلف کتاب مذکور زیاده
برین درباب فرزند ابو تراب ننگاشته ولی سبب که به دوستان این مؤلف الم توامان را ارزان داشته که از روی
احتمال حکمتی درین فقره بنگارد که تقریر این محرر شیعیان را بگریه وادارد دور نیست که نظر کردن امام مسموم
ببرادر مظلوم نگاه آخرین بوده و بجان بازیهای برادر اشارتی فرموده و حرکت لعل زمرد فام آن یاقوت بحر الحسینی
که از الماس سوده شده بود دو گوهر درج خود را امر فرموده که مانند مرجان در یاری عم خود بدریای خون در آیند
و از یاری و مددکاری آن گزیدهٔ باری خود داری ننمایند چنانکه سعادت و مبارزت عبد الله کبیر و شهادت
و محاوره عبد الله صغیر در اکثر کتب مقاتل وارد است و وصیت امام حسن بحضرت قاسم بر صدق این احتمال شاهد
قاسم را بخیر بر حلی بجان فشانی عم کرام وصیت فرمود و این دو فرزند سعادتمند را بتقریر خفی بقبول سعادت شهادت
امر نمود مثنوی وصیت کرد آن سبط پیمبر بفرزندان خود بهر برادر که چون در کربلا افتد بخاری
نمانید ان عزیزان جانفشانی کنید قاسم براه او فدا جان شوند او را دو عبد الله قربان از این روایت چنان مستفاد میشود که
عبد الله صغیر در کربلا سیزده سال داشته که در راه شهادت قدم گذاشته هنگام وفات پدر دو ساله بوده و یازده
سال هم در خدمت عم کرام مراحل و تذکیرا پیموده سن مبارک عبد الله بجناب قاسم مشتبه گردیده و در کتب
اخبار سیزده ساله شهرت دیده والعلم عند الله بهر تقدیر پسر امیر خیبر گیر ایشان را از سینه برادر برداشت و جسد
منور مطهرش را در لحد گذاشت ستم گلگون قبای کربلا است که پیکر اطهر بی سرش دستها را بگردن سکینهٔ مرضیه
در آورد و آن ستم دیده را در مصیبت خویش تسلی کرد در ضمن این کلام نکته درین مقام ایراد میشود بروایت
مشهوره که زبان یارای بیان آن نیست پیکر چاک چاک برو در افتاده بود و دست بگردن در آوردن غریب
مینمود اگر کسی بپشت خفته باشد دست بگردن دیگری کردن میتواند و در غیر این حالت محال است که دست بگردن دیگری
برساند چون روایتی هست که بعد از جمع آوری اطفال عیال پریشان حال یکی از ایشان را مفقود یافتند و هریک با اضطراب
زیاد بجستجو پیدا کردن او هر جانب شتافتند او را بروی سینهٔ پدر افتاده دیدند چنانکه در مجالس سابقه ذکر یافت
دور نیست همان زمان که امام عطشان آن طفل یتیم را در جستجوی خود دیده از لطف عمیم بر گردیده و آن طفل را در آغوش
کشیده پس از آنکه او را از دست نهاده بهمان حالت بپشت در افتاده روایت دیگر آنکه چون زینب کشیده تعب
کنار قتلگاه رسید بتجسس برادر شهید هر جانب میدوید تا نزدیک گودالی رسید انجا را از خس و خاشاک و نیزه



وبنیزه اکنده دید از انبوهی خس و خار و آلات حرب اشرار دانست که کشته برادر مظلومش در انجا افتاده که زیاده
از هزار شهید با سبب تیر و خنجر و از ازدحام بیکرتن در داده **مثنوی** تنی را دید در خون پاره پاره
شمار زخمش افزون از ستاره ز تیر و تیغ آن جسم منور مشبک همچو جوشن پا تا سر بشکر ایزد داور نهانی
زهم بگشاده هر زخمش دهانی تو گوئی بود آن فرخنده پیکر سراپا چشم در دیدار خواهر زینب محنت رسیده نزدیک
دویده آهسته آهسته خار و خاشاک را از اطراف آن جسد پاک دور کرد و آن بدن پاره پاره را در میان خون و خاک
بنظر در آورده بلکه ببوی پیغمبر و مادر و برادر از آن مقام استشمام نموده او را از خاک برداشت و حلقوم بریده آن
بر سینه گذاشت خود در پشت آن پیکر منور قرار گرفته سیلاب خون از مژگان روان ساخت مقارن آن حال
سکینه نیز رسیده با علام عمه حمیده او را شناخت و خود را در اغوش پدر انداخت آن تن انور برای حمایل
کردن گردن دختر نازپرور دستها را از یکدیگر کشاد و سکینه بیقرینه را مانند جان در سینه خود جا داد
بروایتی که بیست و پنج نفر از مخالفین نقل کرده اند چون سکینه بان مکان رسید و عمه خود را آنکه
آن پیکر مطهر دید آغاز ناله نمود آن پیکر سراپا جان برخواست و او را بسینه چسبانیده و بهمان طور که دستها
بگردنش فرموده بود دیگر بار بخاک افتاده بپشت خفت و گویا سکینه را که بسینه او بود می شنفت بروایت بحار
چون اهل بیت طاهره را از کشتگان جدا ساختند بر آوردن سکینه ببالین شاه مدینه در تاختند دیدند
خود را در اغوش پدر در آورده و آن تن بیسر دستها را بگردنش حمایل کرده هر قدر سعی کردند که خود باختیار
جدا اید یا امام مظلوم او را رها نماید نتوانستند و تدبیر انرا بجز ازاران یتیم افگار ندانستند دست ازار
بان مخدره کشودند تا او را بستم از پیکر امام امم جدا نمودند **مثنوی** برادر داتش کینشان زبانه
کشیدند از کمرها تازیانه ز دندان طفل را چندان زبیداد که جسم چاک باب از دست بنهاد بلی با اختیار اندام سکینه
نمیشد دور بابش را ز سینه بروایت دیگر آن مظلومه از موکل خود در خواست کرد که برادر شیرخوارش را وداع نماید
آنگاه نزد سایر اسرا در آید آن سنگدل او را محل ترحم دید و بوداع برادرش رخصت بخشید بروایتی که سر آن
ششماهه رضیع را نیز جدا کرده بودند و او را بی سر بروی خاک دید و تن بیسر شیرا در بغل کشید پس از آنکه او را بسیار بوسید
و بوسید لبهای خود را بحلقوم بریده آن مظلوم نهاد و زبان ببیان شرح حال خود کشاد میگفت **یا بن امی**
**لو خیرونی بین المقام عندک وان السباع تاکل لحمی تخیرت المقام عندک علی الجوع**
**ترجمه** بقربان تو ای جان برادر اگر میبودم از اعدا مخیر که در بالین تو منزل نمایم بهجرانت زمژگان خون کشایم
درد دریده در این مکانم نماید گوشت دور از استخوانم نمودم اختیار اینجا نشستن بدین بلسان دل بهر خویش بستن
نمیرفتم ز بالینت بجائی نمیکردم ز تو یکدم جدائی اما جان برادر چاره ندارم و ناچار دل از تو میکنم
سلام مرا بجد و جده برسان بگو خواهرم میگوید امت تو گوش مرا دریدند و گوشواره اشرا بیرون کشیدند و زر و زیور مرا
غارت کردند و خلخال از پایم بیرون آوردند چندان آن حلق دریده را بوسه داد که موکل مردودش بگریه افتاد باوجود
این آن مظلومه را از پیکر برادرش جدا ساخت و مانند اطفال دیگر بالای شترش انداخت بروایت دیگر چون سکینه
بی پدر در قتلگاه او را تنها هوی لشکر بیدادگر را شنید از مردی از مخالفین پرسید امروز در اینجا توقف دارید
یا بعزم کوفه بار براحله میگذارید گفت ای دختر الان این اهل بیت بیبا ما نان بکوفه روانه خواهند شد سکینه
فرمود اکنون که تمام اسیرانرا میبرید چه میشود که دست از من بردارید و مرا انیس و مونس این شهید وحید اینجا بگذارید



زینب گریانند از ماتم امام حسن بعد حلق زینب ...



تا خود را برین جسد شریف انداخته چندان گریه کنم که روح از بدنم مفارقت نماید و تنم بزنجیر اسیری گرفتار نباید
اگر درین زمین بمیرم عهد میکنم که نزد کردگار منتقم قهار ازین جماعت نابکار خونخواهی خود را نمایم و در خدمت
جد بزرگوار در مقام شکایت نیز بر نیایم **مثنوی** کمسارندم جدا زین پیکر چاک که در پهلوی او ریزم بسر خاک
بود تا در بصر اشک و بتن جان فشانم خون بریز پیکر زخم کان رضا مصطفی را گر بجواهید نم از دوری این تن مکاهید
ان گروه ستمکر بر تضرع ان دختر بی پدر ترحم نیاوردند و او را با نهایت تعدی و ستم تمام از پیکر ان امام تشنه کام
دور کردند **مجلس دوازدهم** در معامله جماعت دشمن با جنازه ان سید ممتحن و مراثی امام مظلوم
در مصیبت برادر مسموم مرویست که بعد از غسل و کفن و نماز جنازه ان گزیده بی نیاز را برای طواف مرقد
احمد بردند مروان بی ایمان و فرزندان عثمان و اولاد ابوسفیان و عموم بنی امیه اجماع نمودند که چگونه روا دارم
که عثمان را در اقصای مدینه گذارند و حسن بن علی را بپهلوی جناب رسالتمآب بخاک سپارند تا شمشیر و نیزه ما
از کار باز نماند و جعبه ما از تیر تهی شود امام حسین فرمود بحق آن یگانه معبود که مکه را محترم و قبله گاه امم
نمود که حسن فرزند فاطمه بتول بدخول خانه رسول از آنها اولیست که بی رخصت در آن راه یافته اند بخدا سوگند
که او سزاوارتر است از عثمان که خطاها نسبت باو بظهور رسید و شنایع بسیار از او ظاهر گردید ابوذر صحابی را
از مدینه براند و راندگان رسول را بمدینه باز خواند با عمار و ابن مسعود خلاف حرمت روا داشت و قواعد شریعت
از ارتکاب شنایع ضایع و مناهی را شایع گذاشت **نظم** چه ظلمها که روا داشت با جفا کردار
بدوستان و محبان احمد مختار معاویه پس از او هر جفا و کین که نمود باقتدای همان ملحد ستمکر بود
بغصب حق علی آن لعین چو جرات کرد یزید را چو پدر بر سر جفا آورد بروایتی مروان بر استر سوار شده عایشه را
ازین معنی خبر داد او نیز بر همان استر مروان نشسته فریاد کنان رو بحجره رسول نهاد که کی گذارم کسی را در خانه ام
من دفن نمایند و انکه کسی را که دوست نداشته و ندارم پرده حرمت رسول را نباید درید و بیرامون چنین
عملی نباید گردید امام حسین فرمود تو و پدرت این پرده را دریدید کسانی را در خانه اش در آوردید که ان مظهر
رحمت ایزد بر او غضبناک گردید ای عایشه اگر در قیامت خداوند از تو سوال نماید از انچه کردی چه خواهی گفت
بلا نگر برادرم مرا امر کرده او را بجهت تجدید عهد بحجره رسول در آرم و بمهد خاکش در بقیع بسپارم خداوند نهی
کرده است که بی اجازه بخانه رسولش در نیایند و برای حفظ حرمتش و در انجا نه صدا بلند نمایند پدرت و فاروق
درین باب حرمتش را رعایت نکردند و حکم خدا را در متابعت رسول هدی بجا نیاوردند زیرا که حرمت مومنان
در حیات و ممات فرقی نیست اگر تو ازین معنی کراهت داری و دفن حسن را درین مکان شریف نمیگذاری
من هم خلاف وصیت برادر خود را جایز ندارم والا میدیدی که برغم انف تو چگونه او را درین زمین بخاک میسپاردم
**نظم** نمینمود وصیت اگر برادر من که داشت زهره که گوید سخن برابر من کنون بتیغ
شما را جواب میگفتم زمین زلوث وجود تمام میرفتم پس محمد حنفیه برآشفت و با عایشه گفت یکروز بر اشتر
سوار میشوی و یکروز بر استر خود را با الوان مختلفه مینمائی و در هر فتنه را از هر طرف بروی مسلمانان میگشائی
عایشه گفت ای پسر حنفیه انان که سخن ایشان را تحمل مینمودم پسران فاطمه بودند ترا چه رسد که با من چنین سخن
میگوئی و بکدام حسب و نسب راه مخالفت مرا میپوئی امام حسین فرمود او را از فاطمه دور مدان زیرا که در
میان مادرانش سه فاطمه بزرگوارند فاطمه بنت عمران و فاطمه بنت اسد و فاطمه بنت زایده پس جنازه شریف را



ببقیع

ببقیع بردند و نزدیک جده اش فاطمه بنت اسد بخاک سپردند بروایت دیگر بحکم عایشه بد گوهر جنازه امام زمان را تیرباران نمودند و از این معنی خون از چشم برادر مظلومش گشودند چنانکه هفتاد تیر از جنازه آن مظلوم مسموم بیرون کشیدند و بنی هاشم از مشاهده این حالت همان تیرها بجای مژگان بچشم خود خلیده دیدند بروایتی چهارده تیر بپیکر منور انور رسیده بود مثنوی

تیرباران شد اگر جسم حسن ... بود همراهش حسین ممتحن
تا کشد تیرش برون از جسم پاک ... بسپرد جسم لطیفش را بخاک
از اینها اعظم آمد در کربلا ... ز ابر کین شد تیرباران بلا
کم نماند از خیل یاران حسین ... بهر دفع تیرباران حسین
بر سرش مانند ابر بد اعدا ... تیر بارید بروز از چار سو
بر تن پاکش از آن قوم شریر ... بس نشست تیر بر بالای تیر
لاله گردید ران گرز گستر جفا ... خورد تیری بر دهان خشک او
جای آب اندر لب تشنگان ... شد ز زخم تیر پر خونش دهان
تیرباران که دید این دو تن ... کس ندیده در جهان از مرد و زن
آن یکی شد تیرباران از زنی ... وین دگر از کینه قوم دنی

مرویست که چون امام حسن علیه السلام مشرف بوفات شد امام حسین ع عرض کرد برادر جان میخواهم حالت احتضار ترا بدانم زیرا که شنیدم جد بزرگوارم فرمود تا روح در بدن ماست تمام مشاعر ما بجاست فرمود دست خود را بمن بده که هنگام حضور ملک الموت و سختی انقطاع و مکالمات خود را با او بتو اظهار دارم پس دست امام حسین را میان دست خود نهاد و بعد از لحظه از افشار داد چون دستش را بفشرد امام حسین ملتفت شده سر خود را نزدیک دهان برادر برد فرمود که ملک الموت میگوید بشارت باد ترا که خداوند یکتا از تو راضیست و جدت خواجه دوسرا شفیع روز جزا بروایات مختلفه زوجات آنحضرت را پنجاه و دویست و پنجاه و سیصد نوشته اند هنگام وفاتش تمام ایشان از مطلقه و غیر مطلقه عقب جنازه آنحضرت میدویدند و فریاد و احسنا از دل بر میکشیدند بلکه جمیع اهل مدینه در مصیبت آن امام انام از خاص و عام گرفتار ناله و فریاد بودند و در عزاداری آن گزیده باری بجان و دل اقدام مینمودند خامس آل عبا مدت توقف مدینه یعنی هر جمعه بتربت برادر شتافته مراسم سوگواری را مرعی میداشت و حتی المقدور لوازم تعزیه را از دست نمیگذاشت این اشعار رقت شعار از آن بزرگوار در مرثیه برادر والا تبار در کتب مراثی مزبور است ع أأدهن رأسي أم أطيب محاسني ... ورأسك معفور وأنت سليب

فلا زلت أبكي ما تغنت حمامة ... عليك وما هبت صبا وجنوب ... وما هملت عيني من الدمع قطرة
وما اخضر في دوح الحجاز قضيب ... بكائي طويل والدموع غزيرة ... وأنت بعيد والمزار قريب
غريب وأطراف البيوت تحوطه ... ألا كل من تحت التراب غريب ... ولا يفرح الباقي خلاف الذي مضى
وكل فتى للموت فيه نصيب ... فليس حريب من أصيب بماله ... ولكن من وارى أخاه حريب
نسيبك من أمسى يناجيك طرفه ... وليس لمن تحت التراب نسيب

ترجمه

ایا سر و محاسن خود بعد از حسین ... خوشبو کنم ز روغن مشکین و عطر ناب ... با آنکه شد بخاک نهفته سر حسن
وان سبط بوتراب نشد خفته در تراب ... نالم برادر از غم تو تا بباغ و راغ ... دارد خروش بلبل و باد سحر شتاب
چشمم زگریه باز نبندد ز دوریت ... تا در حجاز سبزه بروید ز فیض آب ... خواهم گریست از غم تو سالها از آنکه
من دورم از وصال تو و خالی از مصاب ... نبود غریب هر که بدیوار سر نهاد ... باشد غریب آنکه ز خاکش شود حجاب
باقی نماند آنکه پس از دوستان بماند ... گردد بدهر هر کسی از مرگ بهره یاب ... نبود خراب هر که زیان یابدش بمال
هر کس بخاک دید برادر بود خراب ... منسوب تست آنکه شبی با تو روز کرد ... اما بزیر خاک ندارد کس انتساب



از قرار یکه مورخین نوشته‌اند معاویه در سنه پنجاه و شش هجری بمدینه رفته خواست از حسین بن علی و عبدالله عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله زبیر برای یزید بیعت بستاند و خلافت او را مانند امارت معصومه خود بر قرار کرداند عایشه او را ازین معنی مانع گردید مما نعت عایشه طبع نامبارک او را بانضجار آورده و کشتن آن خبیثه ملعونه را پیشنهاد خاطر خود کرد چون چنین ملعونی قتل چنان ملعونه را مصمم گردید تیر دعا اللهم اشغل الظالمین بالظالمین بهدف اجابت رسید پس چاهی برای او کند و سر آن را بخاشاک بیا کند روزی او را برای ضیافت بمجلس خود خواست و تختی برای نشیمن عایشه بر فراز چاه بیاراستن خیانت پیشه خلاف اندیشه بمحض نزول و وصول بمقام و نشستن بر کرسی بچاه در افتاد هنوز بقعر چاه نرسیده بمستحفظان نیران جان بداد مقصود این است که آن بدکیش با هم جنس خویش نیز بداندیش بود و بمقتضای فطرت پلید با هر نیک و بد عداوت مینمود

مثنوی

گر نمودند از آن پلید سؤال
کز چه زشتی بود در همه احوال
در سؤال آن هر کس از هر باب
گفتی این شعر را برای جواب
نیش کژدم نه از ره کین است
اقتضای طبیعتش این است

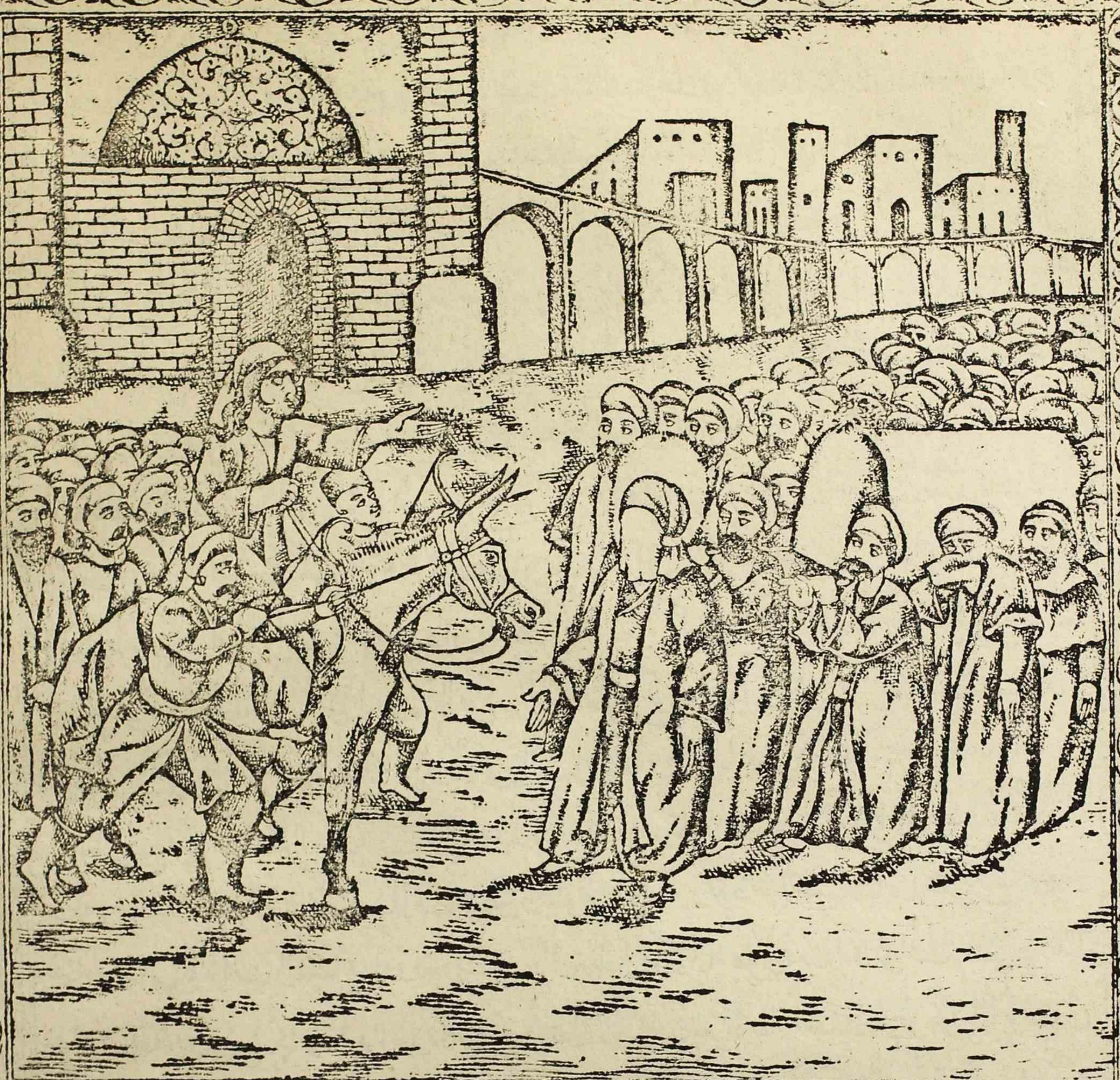
خود نیز شبی بقضای حاجت بیرون آمده بچاهی که نزدیک منزلش بود نگریست بخاری از آن چاه متصاعد شده بروش رسید از آثار آن بخار موهای آن نابکار راست ایستاد و هم آن ساعت او را علت لقوه دست داد مردمان فوج فوج بعیادتش آمده او را گریان میدیدند چون در خلوت سبب گریه اش را می‌پرسیدند میگفت ابتلای این بلا مکافات غضب خلاف مرتضی و مجتبی است که در وجود من استیلا یافته حجر بن عدی و بعضی اصحاب جناب بو تراب را بقتل در آوردم و نسبت بآل رسول و ذریه بتول چندانکه توانستم ستم کردم منظور من از اینهمه تعدی دوستی یزید بود که مرا بارتکاب این حرکات ناصواب وا میداشت القصه بعد از اشتداد مرض خوابهای پریشان میدید و لحظه در بستر استراحت نمی آرمید پیوسته از عطش فریاد میکرد و هر چه بیشتر آب میخورد تشنگی بیش از پیش باو زور می آورد هر وقت بهوش می آمد میگفت یا علی مرا با تو چه افتاده بود که دشمنی ترا اختیار کردم و کار دنیا و آخرت خود را بتباهی آوردم با این همه صدمات و واردات مشاهدات باز هم بغض علی را در سینه داشت و تا رمق داشت در جان دادن راه عداوت شاه ولایت را فرو نگذاشت بعد از آن حادثه بقیه زندگی را همان حالت مسطوره بسر برد تا در کمال اختلال حال جان بمالکان دوزخ سپرد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

مثنوی

هر چند که شد سرا چه خاک
از لوث وجود آن لعین پاک
اما چو دل از جهان برداشت
تخم ستمی بجای خود کاشت
زان تخم حرام شوم سر سخت
افسوس که شرع شد سیه بخت

پسر بدگوهرش نیز باقتدای پدر زشت سیر همین نوع خصومت را مرعی داشت بلکه پا بر جفا را از پدر ولد الزنا بالا تر گذاشت با اینکه مدت خلافتش بچهار سال نرسید چهار خطای بزرگ از آن مادر بخطا صادر گردید سال اول اوراق کلام الله را با چوب شاه کرد و در سال دوم پسر کلام الله ناطق را بقتل در آورد و در سال سیم خانه خدا را که در طاق زمین حرم محترم ترا را و نیست بمنجنیق ویران ساخت و در سال چهارم از خبث طینت بخرابی مدینه مشرفه پرداخت که تفصیل هر یک در کتب اخبار مبسوط و مضبوط است و بیان امثال این احوال بقانون فصاحت در این وجیزه نامربوط از بی حرمتی آن حرام زاده نسبت بحرم خدا همین قدر ذکر میشود که از پی برای ریختن خون فرزند بتول و خلیفه رسول شتاب داشت زمانیکه در مکه بود بقصد شهادتش گروهی در مکه بر گماشت موافق اخبار سعد بن عاص را امیر کرد که سی هزار نا کس مامور نمود که بلباس حاجیان بمکه







درآمده بهر حیله که بتوانند امام مجید را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانند **مثنوی** اثر کینش زبس در سینه بود
آن جفا گستر سراپا کینه بود  از خیال قتل آن سلطان دین  ساعتی هرگز نیاسود آن لعین  تا خیالش فاسد او سر گرفت
سر ز جسم پاک آن سرور گرفت  از مدینه نیز جمعی از معارف که روسای ایشان محمد حنفیه و عبد الله عمر و عبد الله زبیر
و عبد الله جعفر بودند برای برگردانیدن قبلهٔ ایمان بمکه رو نمودند چون بعلم امامت قصد ایشان بر امام زمان
واضح بود هشتم ذیحجه حج خود را بعمره مبدل فرمود و از انجا عزیمت سفر عراق نمود در حرکت مکه هفتم و نهم
نیز روایت دارد بالجمله روز حرکت سرور عباد همان روز بود که شهادت مسلم بن عقیل اتفاق افتاد شب آن روز
محمد حنفیه در مراجعت مدینه از ازدحام اهل کینه برادر بزرگوار اصرار زیاد نمود و جواب او را بصبح روز دیگر
محول فرمود بامداد که محمد برای نماز برخواست نوای زنگ شتر از قافلهٔ حجاز بلکه از کوچک و بزرگ بینوایان
انس امان را ست بود از آن آهنگ مغلوب حسین را در عراق از مخالفان بتوجه پنجگاه حواس احساس نمود از غلامان
خود پرسید صدای درای شتر بگوشم رسید عرض کردند حضرت عباس بفرمان امام ناس اهل بیت رسالت را
بمحامل نشاندند و مهار شتران را بسمت عراق کشاندند محمد باشتاب خدمت آنجناب شتافت چون از فیض حضور
استسعاد یافت عرض کرد سبب تامل این بود که مرا باتش فراق بسوزانی و مخدرات سراپردهٔ عفاف را بمحامل مسافرت
عراق بنشانی آن برگزیدهٔ خدا وند ودود فرمود بعد از رفتن تو جدم مرا بشتاب امر نمود که باید بزودی بزمین
کربلا شتابی و سعادت شهادت را دریابی **مثنوی** مرا داده خبر جدم پیمبر که باید بگذری از جان و از سر
بزودی باید در کربلا شد  براه دین مهیای بلا شد  بباید ظالمی با کام تشنه  جدا سازد سرم از تن بدشنه
بنالد تشنه لب بیت سکینه  شود زینب اسیر اهل کینه  حریم بیکس و اطفال نورس  شوند از کین اسیر قوم ناکس
چون محمد و عبد الله جعفر و همراهان دیگر این مقالات را از آن سرور شنیدند از خدمتش مایوس گردیده دل
بفراق نهادند و اشک از دیده فرو گشادند بروایتی مکالمات سابقه که میان امام عباد و محمد حنفیه رو داد
میان رهبر ناس و ابن عباس نیز اتفاق افتاد باین روایت آخر مکالمات ابن عباس عرض کرد اکنون که خود مصمم سفر عراق
گردیده و از کید مخالفین اهل نفاق نیند یشیده بهتر آنست که چون خود عزم جانبازی داری حرم محترم را
برای برگردانیدن مدینه بما بسپاری جناب زینب خاتون که نزدیک خیمهٔ ایشان بود از شنیدن این سخن رو
بابن عباس کرده فرمود ای پسر عم این چه سخنانست که میگوئی و این چه راه چاره است که میجوئی تا جان در بدن
دارم دل از خدمت برادر نمیکنم هرچه بر سر او بیاید باید برای العین مشاهده نمایم و بجادهٔ محبتش بقدم سعی در طی
هر منزلی براهیم اقسام اسقام و مصائب را آماده ام و انواع نوایب را در شاهراه انتظار ایستاده زیرا که طاقت فراق
او را ندارم و تاب دوریش را نمی آرم **مثنوی** حسینم یا تا سر جان تنش من  حکونه زندگی بیجان کند تن
بتن هرگز نباشد این توانم  که صبر از هجر روی او توانم  بدل گر بگذرد یاد فراقم  شود طاقت زغم البته طاقم
عبد الله زبیر وقتی مطلع گردید که امام مجید قدم از مکه دور گردید با تعجیل تمام سیصد سوار از همراهان
خود برداشت و در عقب امیر عرب رو گذاشت چون بخدمتش مستسعد گردید از مرکب بزیر آمد عنان مرکبش را
گرفت که ای امام زمان و ای پناه انس و جان این همه مردم محض زیارت وجود مبارک منازل و مراحل را پیموده اند
و مراجعت حضرت را قصد نموده اند بر خلاف تمنای ایشان باشتاب تمام روانی و رضاجوئی ایشان را صواب
نمیدانی فرمود اگر مرا امام میدانید انچه میکنم مبنی بر حکمتست عبد الله عرض کرد غرض از این عرض حجت نیست



ولی میخواهم بدانم سبب رفتن باین شتاب چیست فرمود سعید بن عاص برای کشتن من با جمعی عهد بحکم یزید بخانه خدا مامور است و مرا حرمت این حرم منظور از آن بیشتر هم که خونم بخانه خدا ریخته و باین خاک آمیخته گردد عبدالله چون این جواب را شنید راه تمنا را مسدود دیده برگردید عبدالله عمر را در راه ملاقات کرد که او نیز با شتاب خدمت آنجناب روی آورده گفت ای پسر عمر عبث مرو که نخواهد آمد ابن عمر گفت تو نیز بموافقت و مرافقت من دریا کرد یکبار دیگر در مقام اصرار برآئیم و در مراجعتش ابرام نمائیم شاید باز آید و بمدینه معاودت فرماید پس بتعجیل تمام راه میپیمودند تا بسعادت خدمتش را ادراک نمودند رباعی

در دیدن او چو مه شتابان رفتند  در سایه آفتاب تابان رفتند
چندان بنمودند بر رفتار شتاب  تا در بر شاهنشه ایمان رفتند

ابن عمر محض ملاقات انور و پیاده گردید و بر عنان مرکب انور و ایمان چسبید که ترا بحرمت جدت قسم میدهم از مرکب فرود آی آنجناب فرود آمده دیگر بار سوگندش داد که شکم و سینه مبارکت را برگشای امام امم کمر خود را از میان جدا ساخت و شکم و سینه مبارکش را بیرون انداخت عبدالله سه بار ناف مبارکش را بوسه داد پس او را وداع کرده رو براه نهاد چون آن دو عبدالله از آن شاه کم سپاه دور افتادند و با یکدیگر آغاز صحبت نهادند ابن زبیر از سبب خود پرسید که سبب این بی ادبی تراند انستم در انجا هم چون موقع این سؤال نبود سخن گفتن نتوانستم ابن عمر گفت روزی با پدرم خلیفه ثانی بخدمت رسول سبحانی سرافرازی حاصل نمودیم دیدیم سید کونین همین حسین را در کنار گرفته مکرر پیشانی نورانی او و گلو و سینه و لبش را میبوسید و حضرت تمام بر و میگریست و در مشاهده اش زار زار میگریست تا گاه نافش را بوسه داد و غش کرده از پا در افتاد چون دیده مبارک را برگشود پدرم پرسید سبب این همه بوسه و گریه و اغما چه بود رسول عالمیان فرمود اگرچه بیان این مطلب بر من بسیار گرانست ولی بعضی از آنها محتاج بیان و عیانست بدانکه روز عاشورا این مواضع اربعه را که بوسه گاه من است آسیبی خواهد رسید و هر یک از آنها از دشمنان آزاری خواهد کشید پیشانی نورانی این فرزندم از سنگ جفا یا از تیر ابو الحتوف داغ خواهد خست و سینه مقدسش از صدمه سم اسب مخالفان بعد از شهادت خواهد شکست لب معجز بیانش از ضرب چوب یزید گردد و گلوی عطشانش بوسه گاه خنجر شمر پلید مثنوی

دریغا که پرورده فاطمه  جفا بیند از خصم دون این همه
گلوئی که بوسیدش احمد فزون  زند بوسه اش خنجر شمر دون
روا کی بود سینه پاک او  شود خسته از سم اسب عدو
جبینی که بوسد رسول امین  شود سوده در خاک و خون بر زمین
لبی را که بوسیده بوسد رسول  زند چوب از کین یزید جهول

اگرچه زبان را یارای تقریر هیچیک از این فقرات نیست اما چون مقصود گریستن دوستانست بجز نوشتن چاره چیست الحاصل یک فقره آن که تصورش رسول دو جهانرا مدهوش نمود در این مقام اکتفا میشود بروایت ملهوف آن امام رؤف و سرور عطوف مشغول جهاد گردید تا تیری زهرآلود سه شعبه بقلب مبارکش رسید فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله بعد از آن بجانب آسمان نظری گشود و عرض نمود الها و خداوند جهانا این جماعت قاتلان مردی را میکشند که در تمام روی زمین جز او فرزند پیغمبری نیست پس هرچه خواستند تیر را از پیش رو بکشند نتوانستند زیرا که سر آن پیکان از پشت سر انور در نشسته جگر بیرون آمده بود ناچار آنرا از پشت گرفته از تن مقدس خود دور فرمود از جای آن مانند ناودان خون در جریان ایستاد و عبارت مقطوع الوتین که در زیارت شارت باین معنی شده دوستانرا از این داهیه کبری و واقعه عظمی آگاهی داد مثنوی

چون شد از تیر جفا اهل کین  انشه لب تشنه مقطوع الوتین
آن خدنگ اندر دل احمد نشست



صدمه ان پیکر حید ریحست شد کمان زان تیر نالان بتول شد از ین غم مجتبی را جان ملول نی همین تنها حسین

از ان خذنگ شد شهید فرقه بی نام وننگ نی همین ایمقتدا را کشته اند خمسه ال عبا را کشته اند پس از انکه

امام انام از مکه تشریف برد و بسمت عراق راه میسپرد مردی از بنی عکرمه در بیابان نجد مشرف رسید و زمین

ادب را بوسید که ایشمع مکه و حرم وای جانشین رسول امم چرا عرفات را گذاشته گذشتی و از احرام حج بیش از تمتع

برگشتی انجناب در جواب او فرمود هر کسیرا تکلیفی جدا گانه است و ادرک این مقامات بجز اشنایان دین

مبین هر کسی بیگانه مر و نیست که در انسال زیاده از همه سال حاج بمکه امده بودند چنانکه حجاج عجم را هفتصد هزار

تعداد نمودند چون عجم نسبت بعرب بسیار کم بود از عهده تعیین ان بر امدند اما شمار قبایل عرب با خدای

توانا است و حضرت قدیم حکیم بحساب انها دانا انچه از اخبار مستفاد میشود چون امام مظلوم حرم خدا را

حرمت داشت و شرایط احترام ان فرخنده مقام را از دست نگذاشت نزد علام در جزا و از ای

این احترام شرافت کربلا را بمکه بیفزود و ثواب حج و عمره بزایران ان امام مبین مرحمت فرمود

چنانکه ثواب زیارت و فضل ان در کتب اخبار اهل بیت اطهار زیاده بر ان است که

از عهده تحریر و تقریر ان توان بر امد بلکه در بیان ثواب این ائمه راشدین عدد

حج را از ستین و نود رسانده اند که یکزیارت مقبوله مثل نود حج معموله است قطعه

بنازم بفضل و ثواب زیارت کزین راه کامی نکامی بر اید بر اید همه

ارزو لیش زمشرق هر انکس در ایوان پاکش در اید روان میشود

سوی جنت روانش درین راه اگر عمر کس را سر اید مکن کوته

از غم او زیارت بمهد امان تا ز ابتر اید که انشه عزادار و

زوار خود را شب اول قبر اندر بر اید خنک دوستدار سعیدی

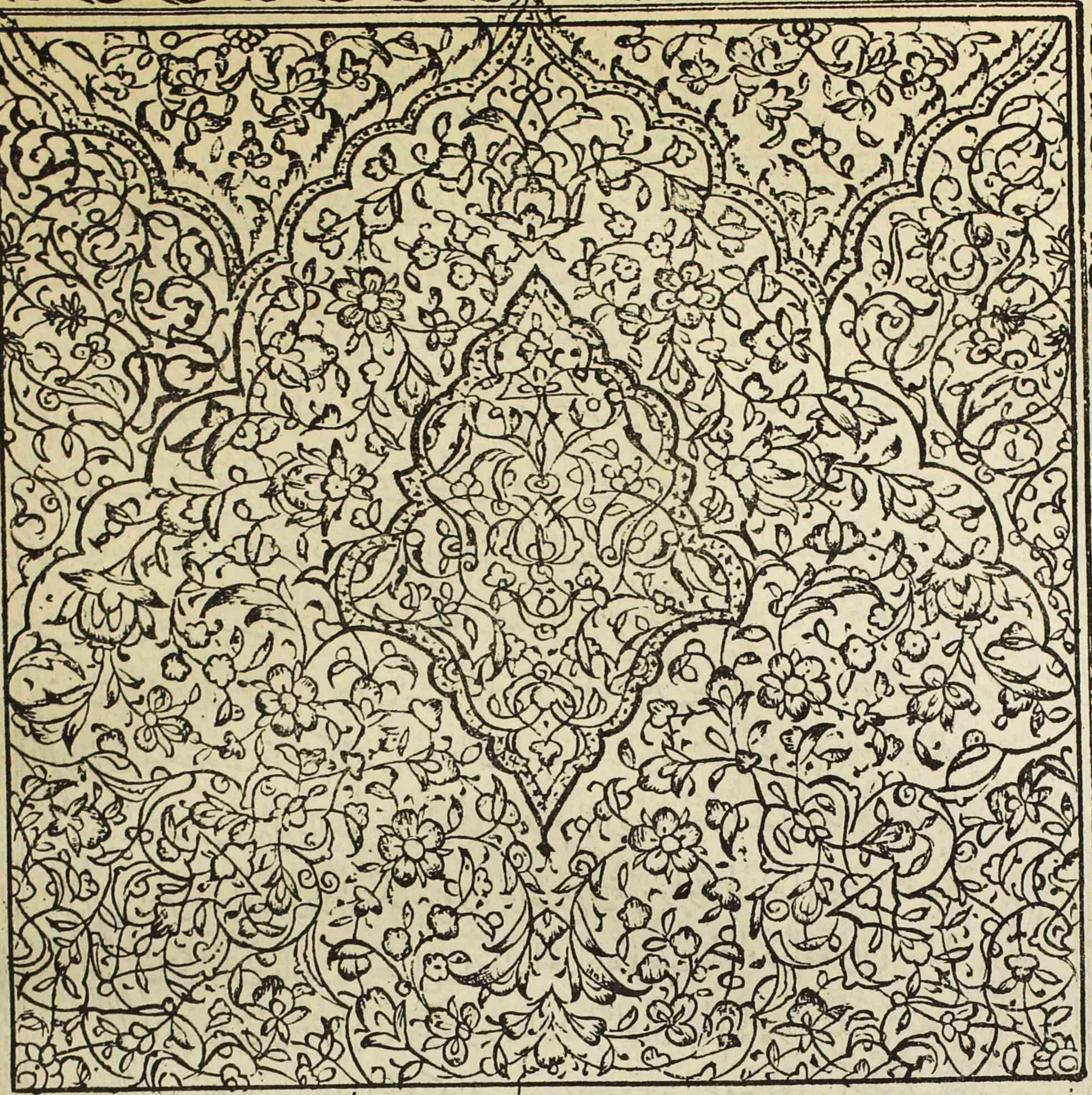
که او را شه تشنه لب در لحد بر سر اید بمحشر شود کامش

قسمت بر تبدیل که در دسایه مهر انسر و ر اید





[illegible]




هو الله تعالی شانه العزیز

## مجلس اول

در ولادت با سعادت امام سعید شهید و گوشوار عرش مجید علیه سلام الله الملک الحمید و برخی از فضایل و خصایل آن خامس آل عبا و طامس مآثر کفر و ضلال اگرچه قرار مؤلف در این مختصر کتاب تفصیل نگاری نبود ولی در ثنای خامس آل عبا این یک قصیده را ایراد نمود

گر بشکفد شکفتگی از آن عجب مدار
برگ گلست آن لب و با خار یار نیست
خط خار سان بهفته برآورد از آن دمار
چون آفتاب لعل کند تربیت تراست
ببیند تا که ابروی مشکین بر آن عذار
شد وقت آنکه گشت نمای بکشت و دشت
وز سرو جویبار فتاده بجوی بار
دهقان ابر و ماشطه کلک نامیه
پوشاند باز حله سندس بشاخسار
ستم نام خلق و دویم سبط اول شهید
کز داغ اوست دیده گردون ستاره بار

چون در بهار غنچه بود در شکفتگی
نشنیده کس که برگ گل ایمن بود ز خار
زنجیر غم بود دل دیوانه را بپای
از چهر تابدار عیان لعل آبدار
ای یار گلعذار بهار آمد و کشید
شد روز آنکه رخ بفروزی بلاله زار
چون تو بهر کنار بمجلواست چهر گل
چون دید نقش تازه آمد بروی کار
بدهد نشان ز پیرهن چاک چاک شاه
کافلاک را ز فیض وجودش بود مدار
مقتول کین و دین مبین راست رهنمای

آن لعل آبدار بر آن چهر تابدار
آن لب شکفته غنچه و آن رخ بود بهار
نی نی لطیف‌تر بود از برگ گل ولی
گر چنگ شانه اشفت آن زلف تارتار
افتد هلال سیمین از چشم آسمان
اردی بهشت خیمه گلگون بکوهسار
از عکس لاله زار ستاده در آب گل
چون من بهر غزار بناله است مرغ زار
افکند باز فرش ستبرق بکوه و دشت
هر برگ گل بود ز دم خار پاره پار
مهر عرب ستمزده تشنه لب حسین
دارای شرع و عرش برین راست گوشوار



بنیان کفر بی مهدی و هدم
حفظ حسین آن راست کند دور از خصام

با اینکه بود همچو ولایت هدایتش
چون نامهٔ رسول ز پیر و برنا بکار

افسوس از درود و فرودش بکربلا
بپوستند در گلستان ناله هزار زار

از التهاب جگر مو پیر زیر زیر
خونین ز اهوان حرم موی مشکبار

شور و نوا است زهر گوشه بر حسین
روز جزا بود صفی الله شرمسار

خواهد شدن ز نیام برون تیغ انتقام
در انتقام دشمنش انشاء تاجدار

سلطان عصر حجة قائم که طاعتش
کرده وجود سوی دیار علم فرار

لطفش روان نماید تسنیم از جحیم
روز بروز قهر دو نشر نکند بار

افزود در روشنا فلک وانجمهر نور
دارد مصون حمایت او برک گل زخار

زقوم کوثر آید اهل عذاب را
فکری کرش بجز از آن تیغ شعله بار

ای مصطفی شمایل وای فاطمی نسب
ای صاحب صفات و مقامات هفت و چار

ای حجة خدای بیا کن لوای فتح
از بن بر آر و تخم ورع در زمین بکار

قانون دین مخالف و مضراب چنگ کفر
بر دشمن حسین مکن رحم زینهار

یارب چه حال داشت شه کربلا چو دید
یکسو نهاده قاسمش از خون بکف نگار

آنان که آفتاب درخشان حجاب داشت
آن بر دعا نموده بکوشش باختصار

هرگز مدد کند بعزا داری حسین
بنیاد شرع مانده ز عهد وی استوار

در ابر ظلم ماه وجودش نهفته خواست
میراث جد امجد و باب بزرگوار

جز او نکرده و نکند در جهان کسی
کاو را نماند یاور و یار اندر آن دیار

آه از دمی که هر یک از آل رسول را
ابرا ز درد و داغ پدر ناله زار زار

چون قطب آسمان امامت ز جای شد
بر کل چه عندلیب و چه بر شاخسار

ایمن چسان ز روز مکافات بوده اند
ظاهر شود چو دولت مهدی بروزگار

آثار نار اوست بدست ولی حق
گردیده جز و اعظم طاعات کردگار

آن داوری که از نسب زادهٔ چو اوست
کینش عیان نماید عسلین زا بشار

هم روی هفت اخترش از روی مستنیر
هر جا مشرف از قدمش ریگ رهگذار

سلطان کند سیاست او پشه را بپیل
گر افکند ز رحمتشان چشم بر مزار

با ذکران بحار نمایان شود بدشت
ای مرتضی خصایل وای مجتبی شعار

رخ زرد و اشک سرخ و سیه مانده روزگار
و ز تیغ کین بر آر ز اعدای دین دمار

حکم نبی که شد ز میان بر قرار ساز
هر گوشه راست کرده نوای رخ چار تار

کز ماتمش لبی شده دلها بسینه تنگ
هر سو مخالف خنجر آنان نامدار

عبا سر او دو دست نبان علم قلم
عریان بر اشتران چو اسیران زنگبار

تا از علی و آل توسل طلب کنند
او را در احتضار شود یار و غمگسار

مغلوب این سپهر مخالف کی از فنا
تا آفتاب دین نبی سازد آشکار

گردید پاره پردهٔ حرمت ز ماتمش
هر چیز خود براه رضای خدا نثار

چون ریخت باد حادثه اوراق باغ او
در قتلگاه بود تنی چاک در کنار

خون مشک اگر شود شد از اهل خطا چنان
تا روز حشر چرخ نگیرد از آن قرار

از فرط ظلم دودهٔ آدم بر آن شهید
آنان که دشمنش نمودند اختیار

رایات نصرت آیات ز هر طرف کشد
آن جان نثار حق که شد او را خدا نثار

آن سروری که گونه قرار وجود او
دایم روان آدم و حوا با فتخار

گاه ظهور مهر دو کانون نهد داب
هم بوی هشت جنتش از خوی مستعار

سازد فزون عنایت و خار بن ز سرو
پنهان کند حراست او پنبه را بنار

ذکری کرش بدشت از آن خنجر پر آب
با فکر این بحار بر انگیزد از بحار

همنام خاتم رسل ای هادی سبل
آمد سفید دیدهٔ مردم ز انتظار

تیغ از غلاف بر کش و بیخ خلاف را
شرع نبی که رفته ز دست استوار دار

بنیاد کفر و بیخ ستم از زمین بکن
چون از عسس گرفتار اندر قفس هزار

یکسو فتاده اکبرش از کین بجسم چاک
و ز تیر کین دریده گلو طفل شیرخوار

بیدل چو این حکایت غم بی نهایت است
خاصان شیعه خاصه بهنگام احتضار

از اخبار آثار معتبره چنین روایت شده

که مولود مسعود آن گزیدهٔ خداوند ودود پنجم یا سیم شهر شعبان بود در سال چهارم هجرت و در شب ولادت با سعادت آن مخزن گهر سیادت
و آن معدن در رسالت از خدای مجید وحی رسید که مالک نیران آتش نیران فرو نشاند و اهلش را از عذاب برهاند و خازن جنان غرفات
و شرفات از ابنیا راید و حور و قصور از رونق بیفزاید حور العین خود را بزینتها گوناگون بیارایند در مولود آن گزیده معبود
بیدیکر تهنیت سرایند جبرئیل با هزار قبیل که هر قبیل هزار هزار باشند بر اسبان ابلق زین لجام کرده سوار شوند و قبهها از نور تعبیه کرده
بزیب و زیور تمام بتهنیت رسول انام روند مجو دیدهٔ لیلیا نام که بزرگترین حوریان بهشت برین است و منظور نظر تمام حور العین
صاحب هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار کنیز خوش روست و او را است هفتاد هزار غرفه مکلل بجواهرات نیکو از کردگار حمید وحی رسید

**مثنوی** ای بهشت برین زنو بیضا | درة التاج حور عین لیلیا
حکم شد اینک از خدا مبین | که تو با چندین ز حور العین
بشتابید خدمت زهرا | که شده وقت وضع حمل او را
بهر آن نور چشم پیغمبر | قابله از تو نیست قابلتر
جای فخر است اجتماع چو که | بچنین خدمتی شدن مامور
آنچه باشد لوازم این کار | در کمال ادب بجای بیار

شده نزدیک وضع حمل بتول بود باید بخدمتش مشغول لیلیا بفرمان ایزد منان در سرا سیده زنان نزول نمود تا زمان ظهور نور مسرت ظهور آن گزیده مولود مشغول
خدمت جناب بتول بود چون تفصیل ولادت آن فخر دودمان جلیل و مخدوم جبرئیل و کیفیت شفاعت فطرس و دردائیل
و صلصائیل در دستان تمام نوشته شده بود در این مختصر همین قدر اکتفا نمود که برخی از فضایل و خصایل آن سرور نیز بنگارد
و تخم مصیبتی هم در دل دوستان در این میان بکارد. در کتب اخبار وارد است که در ماه شعبان که میلاد سعادت اتحاد سید جوانان
اتفاق افتاد در سلخ شعبان و غرهٔ رمضان برای اهل ایمان شبهه دست داد جمعی جهت تعیین خدمت سید المرسلین شتافتند
و شرف ملازمت خدمتش را در نیافتند بعد از عرض حال آن سید جلیل با شارت جبرئیل جواب ایشان را بسکه تاز
میدان لا فتی و کردن فراز ایوان هل اتی مفوض داشت جماعت احباب نزد جناب ابوتراب رفتند و نیز عرض و غرض
ایشان را بحضرت سیدة النسا واگذاشت موالیان بخانه مولای متقیان شتافته جبین نیاز بدرگاه بانوی حجاز
بخاک سودند و شبهه خود را عرض نمودند بتول عذرا بجانب فرزند دلبند خود سید الشهدا خرامیده گهواره پوشش بهشتی را
از رویش کنار کشیده او را در خواب دید چون لبهای مبارکش را نظاره نمود از شدت تشنگی خشکیده بود از مشاهده
آن حالت ناگاه جانکاه از جگر برمی آورد و بر خسار کبیر الانوار آن سرور اخیار نظر میکرد تا گاه امام مجید دیده گشود و تبسم
کنان بمادر والاگهر نظری نمود شاه زنان پستان مقدس را بدهان او در آورد آن فرزند امیر خیبر گیر از خوردن شیر
اعراض کرد آن مخدره هفت بار این عمل را تکرار کرده پستان را نزدیک دهانش برد و آن سرور تشنه جگر شیر نخورد آن
شفیعهٔ دو جهان تعجب کنان گفت **مثنوی** کای نور دیدهٔ امکان | از چه پستان برون کند ز دهان
میل پستان نمیکند پسرم | هوش از این کار میرود ز سرم
تشنگی را بخویش داده قرار | هیچ با شیر نبودش سروکار
لب تشنگی فتاد بسوز | مشق فردا کند حسین امروز
خشک بینم لبش ز سوز عطش | حالت افتد بجان آتش

پس دختر جناب رسالت مآب نزد اصحاب مراجعت نمود و با ایشان فرمود از این شبهه آسوده شوید که بی شبهه
امروز غرهٔ رمضان است زیرا که فرزندم حسین مظلوم با وجود تشنگی روزه دارد و تشنگی فردای کربلا را امروز
بخاطر می آرد همانا آن شفیع قیامت و آن پناه امت از عهد مهد از تشنگی روز عاشورا با خبر بود و از همان زمان
با جد و جهد مشق لب تشنگی میفرمود **مؤلف گوید** از اکثر اخبار مشهوره چنین برمی آید که رسول مجید
امام شهید را از انگشتان مبارک شیر داد و حضرت بتول اصلا پستان بدهان آن عطشان مقتول نتهاد بنا بر
این حدیث را با آن منافات کلیست و جمع میان هر دو اولیست میتوان گفت که اگر از پستان مادر شیر نمیخورد از





گرفتن آن پستان مبارک غیر امتناع نداشت و در اتمام هم مقصود آن حبیبهٔ خداوند و دود امتحان بود که پستان خود را بدهان امام عطشان گذاشت **نظم**

فغان و آه از آندم که در زمین بلا — اسیر رنج عطش بود آن شهید جفا
در آن دیار بلا از جفای قوم عنید — ز تشنگی لب خود می مکید شاه شهید
گهی سکینه ز سوز عطش فغان میکرد — برای آب روان آب دیدگان میکرد
گهی رقیه سکم را بخاک میمالید — ز سوز تشنه لبی پیش باب مینالید
گهی ز تشنگی کودکان ملول حسین — گهی ز اهل ستم جاری اشکش از عینین

در ریاض الشهاده مزبور است که روزی حضرت سلمان از رسول عالمیان پرسید که نسبت حسن و حسین به سید کونین مساویست ولی دلها را از دیدن حسین نور رقتی پدیدار است و مراد دانستن نکتهٔ آن در کار است سرور دو جهان فرمود ای سلمان سر این نکته را از مادرش باید سؤال نمود سلمان بفرمان آن واسطهٔ امکان خدمت سیدهٔ زنان رو کرد و عرض خود را بمعرض بیان در آورد آن خورا انسیه فرمایش نمود که قرار احمد مختار بر این شده که اخرین حرکت و در حالت ذهاب از حجره من است وار او لین طلوعش هنگام ایاب این کاشانه روشن زمانی که بنور دیدهٔ ام حسن حامله بودم عزیمت سفر نمود و بمن فرمایش فرمود که بعد از تولد این پسر او را شیر مده تا من از این سفر باز آیم و فرزند خود را ملاقات نمایم بعد از تشریف بردن آن منشأ ایجاد و وقوع میلاد ثمر اقتضای اتحاد در فوق مادرانه مرا بشیر دادن پسر شیر خدا وا داشت بعد از مدتی پدرم لوای انصراف و انعطاف بمدینه برافراشت و بخدمت آنحضرت او را بردم و شیر دادنش را عرض کردم نگاهی بجانب آن ستوده مولود نمود و فرمود **لله امر هو بالغه** **مثنوی**

خدا را هست حکمتها بهر کار — که آن حکمت نباشد کس خبردار
نموده است از ازل هر گونه تقدیر — نیابد تا ابد تقدیر تغییر

مدت حمل حسین بنز سید ثقلین عزیمت سفری نمود و همان سفارش پیشین را فرمود این بار در فرمان بردار بی رسول مختار جد و جهد بسیار مرعی داشتم و پس از ولادت سه روز حسین خود را بی شیر گذاشتم هر وقتی از او قات درون حجرهٔ متبرکه میشتافتم مانند کسی که چیزی بخورد انگشت او را در دهان مبارکش مییافتم حضرت خیر البشر بعد از مراجعت سفر بجا نه من قدم رنجه فرموده آن مولود خجسته مقدم سعادت توام را طلب نمود چون او را نزد یک کبار بردم مشتاقانه خود را در دامنش انداخت و انگشت ابهام زبان معجز بیانرا بدهان مبارکش نهاده از آن چشمهٔ حیوان سیرابش ساخت بعد از آن همه روزه او را خدمت آنسرور میبردم گاهی از زبان وحی ترجمان و گاهی از انگشتان اعجاز نشان او را شیر میداد که حسین من در مدت رضاع دهان بپستان احدی ننهاد گوشت و استخوانش از گوشت و استخوان بهتر اهل امکانست و خون او خون حبیب خداوند منان بنا بر این میان او و حسن تفاوت بهم رسید و قرار ائمهٔ اطهار از صلب او کردید از همین جهت حبیب خداوند ودود در حق آن ستوده مولود فرمود **حسین منی و انا من حسین** **مثنوی**

عزم چو فرمود جناب خلیل — ذبح سماعیل بحکم جلیل
خواست چو اقدام نماید بکار — ذبح عظیم آمدش از کردگار
اینکه بتنزیل خدای کریم — گفته فدیناه بذبح عظیم
قابل این ذبح ندانی که کیست — معنی این آیه ندانی که چیست
اینهمه تعظیم زبهر گوسفند — در نظر عقل بود نا پسند
معنی این ذبح حسین علیست — آنکه خلیفه ز نبی و ولیست
کرد چو روز ازل آن مقتدا — بهر سماعیل قبول فدا
تا که شود نسل بنسل آشکار — پشت بپشت آمد آن نور پاک
تا که فروزان شد از و روی خاک — ماند بجا نور رسول کبار
تا که سماعیل نگردد فدا — باید تصدق آرد ندا
نور نبی و ولی اید عیان — کشته شود سبط رسول جهان
ذبح عظیمش شمرد آن خدا — از ره تعظیم برای فدا
باعث ابقای شرع المبین — پس شده پرورده ز هر احسین



شرح فدیناه بذبح عظیم نیست جز این در بر رای سلیم یکی از ملایک عظام که شوق تمام بلقای حضرت خیر الانام
داشت با جازهٔ ایزد داور نزد انور رو گذاشت هنگام آمدن او از بارگاه کبریا ندا رسید که بعد از تحیت و اکرام
برسول انام والامقام بگو پلیدی یزید نام فرزندزاده ات را که از دختر حمیده ات شبیه مریم بوجود آمده تشنه کام
شهید خواهد نمود آن ملک جبین نیاز بدرگاه ملک بی نیاز بخاک سود که ای معبود من هرگز بزمین نشتافته و
بشرف ملازمت سید کاینات استسعاد نیافته ام در این اولین ورود چگونه این خبر موحش را باو برسانم و خاطر
خطیرش را از این خبر محنت اثر آزرده گردانم خطاب عتاب آمیز از ملک داور بملک پیغام آور رسید که ترا بجز
اطاعت باری کاری شایسته نیست هر چه مأموری معمول دار و شرایط فرمان برداری را فرو مگذار فرشته رسول
با نهایت ملول پس از اذن دخول بران دربار وصول یافته بعد از ادای مراسم درود و سلام خداوند علام باعلام
پیغام اقدام کرد و شرح شهادت امام تشنه کام و جفای قوم بد فرجام را بتقریر آورد رسول مجید از شنیدن آن محنت
شدید گریان شده فرمود امتی که با فرزند پیغمبر خود چنین سلوک نمایند چگونه بصف رستگاران در آیند
عرض کرد یا رسول الله چنین امتی سود از زندگی نخواهند برد بلکه تیغ جفا بروی یکدیگر خواهند کشید اگر
بعد از شهادت یحیی بن زکریا هفتاد هزار بنی اسرائیل کشته شدند بعد از شهادت این فرزند چندین هفتاد
هزار از بنی امیه نابکار بانواع سیاست و آزار کشته خواهند شد در آخرت نیز چنین عذابی خواهند کشید که
هیچیک از دوزخیان چنان عقوبتی نخواهند دید **نظم** اگر نبود برای عذاب این دونان نمی
نمود خداوند خلق نیرانرا نظر چو نیک نمائی بدیدهٔ انصاف کم است هفت جهنم عذاب ایشانرا
برای سوزش ایشان کسیست این آتش فزاید ایزد قهار حدت آن را از عایشه منقولست که روزی حضرت رسول
از حجرهٔ بتول صدای گریهٔ حسین را شنید بضعهٔ خود را طلبید و بآن مخدره فرمود سکینة الم تعلمی ان بکائه
یؤذینی **مثنوی** حسین از گریه چون مژگان شدش تر شدی محزون دل و جان پیمبر پیمبر یارب
اندم در کجا بود که بر اکبر حسین اندر نوا بود تن صد چاک اکبر شاه ذیشان بخیمه برد با حالی پریشان
بسوی خیمه یکتن از شهیدان نیاورد آنشه ایمان زمیدان همیدانی چرا آورد اکبر بگویم تا اگر گردد دیدها تر
زنان از بسکه با او دوست بودند همه رو سوی میدان مینمودند حسین آوردش اندر خیمه زان رو که کس ناید زخیمه سوی میدان
روزی حضرت امام حسین در دامان سید کونین نشسته بود که درهای رحمت الهی گشوده باران شدیدی سر نمود
زمان آمدن باران بطول انجامید و آن ریحانهٔ باغ رسول از مفارقت بتول دلتنگ گردید حبیب ایزد ودود از یگانه
معبود ایستادن بارانرا مسئلت نمود بعد از باران او را با جمعی از یاران بحجرهٔ صدیقهٔ طاهره فرستاد و ابواب تفقد
بر چهرهٔ مادر والاگهرش فرو گشاد وجود برا کرام علت غائی هر موجود بدین مثابه از باران محافظت مینمود
دریغا که تیر باران بلا در صحرای کربلا بقدر نگین انگشتری سجاد درست در پیکر مطهرش نگذاشت و لوای
عزای آن مظلوم را تا قیامت از فوج دوستان برافراشت چون متمسکان کشتی ولا سفینهٔ نوح طوفان بلا و بهار
کربلا را در جودی وطن یافتند دسته دسته بخدمت آنحضرت میشتافتند یکی از ایشان از شمار و افزونی
زخمهای امام عطشان سؤال نمود آنجناب با دیدهٔ پر آب در جواب او فرمود که زخم تیر بالای تیر و شمشیر بالای
شمشیر تا بدن مقدس میرسید پس انگشتری از انگشت مبارک بر آورد و در محضر حضار کرد که در جمیع اعضای آن امام
مبین بقدر این نگین جای درست نداشت و هر یک از آن گروه لعین بقدر یکه میتوانست با هر حربه که ممکن بود آزار




از بدن او را

ان بزرگوار را فرو نگذاشت بلکه هر یک حربه ای بانجناب میزدند سنگ بر داشته بر اذیت انحضرت میشتافتند مثنوی

یکی انداختی تیرش به پیکر  یکی از رد پیش از نیش خنجر  یکی برتن زدی شمشیر تیزش  یکی با نیزه رفتی در ستیزش

یکی از ضرب سیراب شد  بجستی از ستم ان حلق تشنه  یکی با سنگ کین میخست مجروح  تن صد چاک ان عطشان مذبوح

یکی از زدی از تیغ زبانش  کز ان بد تر بود از زخم سنانش  روزی جناب بتول با جانی ملول خدمت رسول امده عرض

کرد یا رسول الله حسینم پیدا نیست و هر جا گمان داشتم در عقب او شتافتم و نور دیده خود را نیافتم رسول

جهان بطلب ان مردمک چشم امکان از خانه بیرون امده مردی یهود را ملاقات نمود چون یهود از حال ان گزیده

ذو الجلال با خبر شده عرض کرد اکنون حسین را در فلان تل خوابیده یافتم واز انجا باین مقام شتافتم انجناب

با خواص اصحاب بانجا توجه فرمود و یهودی هم از همراهان او بود چون بالای تل شتافت نور چشم خود را خوابیده

یافت که اهوئی مروحه از ریاحین در دهان گرفته مشغول باد زدن اوست مثنوی کمینه کمترین زهی رفعت عزت و قدر و شان

کردار حسین از خدای جهان  همانا که مخلوق باید تمام  نمایند در خدمت او قیام  کنون فرکردار دولای حسین

کند سعی اندر عزای حسین  چون چشم اهو بران سرور عباد افتاد بجا یکی از جا برخواسته سلام داد پس عرض کرد

مرا طفلی است که سه سال مفقود شده بود درین مدت هر چه تجسس کردم اثری از و ندیدم و اکنون از قدوم

میمنت لزوم خواجه کاینات از دیدار او کامیاب گردیدم مقارن ان حال بچه اهو پیش امده عرض کرد روزی سیل

این بیابان مرا ابد با اندخت و موج ابم یکبار افکنده در فلان جزیره گرفتار ساخت درین مدت هر چه خواستم

خود را از ان جزیره نجات دهم امکان نداشت تا امروز بادی تند مرا از جا کنده درین مکان بر زمین گذاشت

سید انبیا فرمود از ان جزیره تا اینجا هزار فرسنگ راه است و این اهو از برکت خدمت فرزندم حسین بدیدن

فرزند دلبند خرسند گردید ان مرد یهود که در سلک همراهان بود از مشاهده این اعجاز کیش اسلام را قبول نمود

مثنوی کمینه تا حسین اندر جهان ماوا گرفت  قوت دین دم بدم بالا گرفت  هر دم از اعجاز انسان در دین

یافت قوت شرع ختم المرسلین  گر نمیکرد او شهادت را قبول  کی نماندی جاودان شرع رسول  مرویست که روزی

جناب امیر مومنان مشغول نوشتن کاغذی بود و خامس ال عبا بحالت کودکی و باقتضای زمان ان با دوات

بازی مینمود گاهی انگشت مبارک را در دوات نهاده خود را بان مشغول میساخت و گاهی قلم را از نگارنده

لوح گرفته بر زمین می انداخت مولای متقیان بسلمان فرمود نور دیده ام را مشغول نمای تا این نوشته را

بانجام برسانم که دیگر او را بممانعت نمینوانم سلمان الغوث خود را از ان کوشوار عرش و در فرش زیور داده واز بابت

اظهار وداد بان منشا ایجاد اغاز مکالمه نهاد چون قرار روزگار بر نسبت کبریان طفل تازه زبان در نزد انسان

زمان هنگام گفتار بسیار مطبوع و دلپسند می اید واز بیگانه و خویش هر کس سخن گفتن اطفال میل مینماید

سلمان پرسید ای نور دیده اسمت چه چیز است فرمود نامم حسین است و نام پدرم رسول ثقلین اسم سامی جد امجد

و مادر خجسته سیر و برادر واال گوهرش را نیز پرسید و در نهایت فصاحت از انجناب جواب شنید پس نام همایون

میدوش را سوال نمودن که زیده خدای ودود متغیر امر فرمود ای سلمان همانا مرا کودک نادانی پنداری که بابن

گونه مخاطبات و مکالمات مشغولم میداری اینک از کدام نام ان رهبر خاص و عام و سرور والا مقام سوال میکنی

نام عرش اراهی پرسی یا اسم کرسی نامی که در اسمانها بان معروفست یا اسمی که در طباق زمین بان موصوف

نامی که نزد اصناف عالم دارد می خواهی یا اسمی که پیش سلسله بنی ادم مثنوی کمینه را القاب افشا والا تبار



تکلم بره آهو با [illegible] امام حسین ع





ندانم که این نمایم شمار اگر تا قیامت نمایند نقل محالست تعدادان پیش عقل لقبهاشا یستیر بوتراب

نگنجد بجلدین هزاران کتاب اگر جمع کردند جن و ملک ورقها ورند از طباق فلک قلم کرد اشجار و دریا مداد

نیارند حرفی ازان شرح یاد چندان ازان قبیل بیانات فرمود که سلمان از حیرت بر حیرتش افزود عرض کرد بابی

انت وامی هریک ازان نامهای مبارک را میفرمائی بهر مما وسرور خاطر اخلاص نخایر را بیفزائی ان

سرور اسامی پدر بزرگوار خود را بهمان تفصیل که میفرمود شروع بتعداد نمود چندان از القاب فضیلت انتساب

جناب بوتراب بمعرض بیان در آورد که سلمان بلکه جمیع اهل امکان را در بیانات بلیغه خود محو کرد حضرت

مظهر العجایب و مظهر الغرایب انگشت مبارک را بلبان فرزند دلبند نهاد که نور دیده چنانکه پدرت ساکتست

تو نیز ساکت باش و بزخم دلهای مجروح دوستان از بیان اینگونه داستان نمک تازه مپاش مثنوی

مردما نرا چون ضعیفا مد نفوس نیست هرگز تاب دیدار شموس

نیست کس را تاب نور آفتاب گرچه پنهانست درچندین حجاب

بی حجاب ار نور او افزون شود زهرها در درد جگرها خون شود

شرح این تحقیق را در مثنوی بشنوید از مولوی معنوی

احمد ار بگشاید آن پر جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

از جناب سید الساجدین ماثور است و در اکثر کتب مزبور که فرمود

چون پدرم عزیمت سفر کربلا را نمود در اکثر منازل چه هنگام بار و چه زمان فرود یحیی بن زکریا را یاد میفرمود

بلکه در منازل چه راکب بود و چه را جل این فقره را ذکر میکرد و از حالات ان پیغمبر مظلوم معصوم بیاد می آورد

از جمله روزی فرمود در پستی و بیمقداری دنیا همین بس است که سر یحیی بن زکریا را برای فاحشه از بنی اسرائیل

بهدیه فرستادند و نام خود را بننگ در عالم نهادند و بچنگال نکال ظالمی چون بخت النصر در افتادند از جمله

سؤالاتی که سعد بن عبد الله از حضرت قائم نمود هنگامی که آنحضرت بحالت کودکی در دامن پدر بزرگوارش

بود اینست که از تاویل کهیعص از آنحضرت سؤال کرد فرمود این حروف از اخبار غیب است

که خدا وند عالم بنده خود زکریا را ازان خبر داد پس ازان در قران برسول جهان اعلام فرمود وان قصه

چنان بود که زکریا نام انوار خمسه طیبه را از ایزد دادار درخواست جبرئیل بفرمان ملک جلیل خاطر شریفش را

از تعلیم ان اسامی مقدسه پیراست زکریا از بیان چهار نام کرام ایشان سروری تمام حاصل میساخت و کفش

پنجمین اسم اندوهی بسیار و ملالی بیشمار در دلش می انداخت بشدتی که بی اختیار بگریه می افتاد و تنگی نفس

و گریستن او را مجال مناجات نمیداد مثنوی

بلی نام حسین اندوه زاید بهر کس از وذکری نماید

بهر جا ذکر شد ان نام محزون رود جای سرشک از دیده ها خون

بجز نام حسین اندر زمانه نگردد گریه را نامی بهانه

روزی سر این معنی را از خداوند کریم مسئلت نمود واحد قدیم با دای این حروف او را از واقعه

کربلا آگاه نمود که کاف اشاره است بکربلا و ها بهلاک اهل ابتلا و یا بیزید پلید که منشا این ستمهاست مقصود

و از عین عطش ذریه و عترت رسول خداوند و در صاد دلیل صبر اجناب است و بردباری دختران بوتراب

چون زکریا ازین واقعه هایله آگاهی یافت سه روز مشغول مرثیه سرائی و نوحه خوانی شده از محل نماز

خود بجائی دیگر نشتافت میگفت الهی آیا دل بهترین خلق خود را بمصیبت چنین فرزندی ملول خواهی کرد آیا این

بلیه عظمی را بساحت عزت آنحضرت فرود خواهی آورد آیا جامه این مصیبت را بر علی و فاطمه می پوشانی و چنین

جام ناگوار را بان دو بزرگوار می نوشانی خداوندا مرا نیز در حالت پیری بفرزندی بنواز و دلم را مانند محمد



وعلی بن مصیبت انفرزند بکذارند در این عزاداری با ایشان یاری نمایم و در ماتم فرزند در مقام سوگواری برایم حضرت عزت یحیی را باوعطا کرد و دلش را در مصیبت او چنانکه خواسته بود بدرد آورد **نظم**

داغ یحیی و حسین تشنه لب بهر پدر هر دو جانسوز است اما این کجا و آن کجا
قصهٔ مظلومی این هر دو در هر جان و دل آتش افروز است اما این کجا و آن کجا
تیر هجر اکبر و یحیی برای مادران هر دو دلدوز است اما این کجا و آن کجا

انچه از اخبار مستفاد میشود خامس آل عبا را با یحیی بن زکریا دوازده شباهت است اول انکه حضرت یحیی در رحم مادر زیاده از شش ماه نبود سید مظلوم نیز بعد از شش ماه عالم را بقدوم میمنت لزوم مزین فرمود دویم انکه یحیی بمفاد کریمهٔ **لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا** همنامی نداشت جناب سالثمات نیز پیش از حسین این نام هامون را بدیگری نگذاشت سیم انکه یحیی بعد از ولادت بسجده رفته تکلم نمود انسرور نیز در همانحالت سجده فرمود ولب بذکر تسبیحات اربعه گشود چهارم یحیی از پستان مادر شیر نخورد و مرضعه از بهشت داشت سید جوانان نیز رضاع خود را از زبان و انگشتان معجز نشان رسول جهان گذاشت پنجم مذاق یحیی را بجوهر شرافت باسمان رسید وارواح انبیا و منتهی الجاد افاق هم عرش مجید زیور دید ششم علاوه آن پادشاه جبار با یحیی بسبب محبت زنی زناکار بود یزید پلید را نیز مناکحت ام اسحق بر شهادت خامس آل عبا ترغیب نمود هفتم قاتل جناب یحیی زنازاده است و قاتل سید الشهدا نیز چنین اتفاق افتاده هشتم سر یحیی را در طشت نهاده پیش ظالم جفاکار بردند سر منور نوبادهٔ رسول را هم در طشت گذاشته برابر یزید پلید آوردند روایت مشهوره این است که سر مطهر در طشت زر بود که انرا در مقام خود ایراد خواهد نمود روایت دیگر اینکه ان سر انور در بزم یزید کافر در طشتی از سیم نهاده بود و انمردود مطرود چوبی در دست گرفته بان سر مطهر اشاره مینمود و این ابیات از روی سرود میسرود **يَا حَبَّذَا حُسْنُكَ فِي بُرْدَيْنِ يَلْمَعُ فِي طَسْتٍ مِنَ اللُّجَيْنِ كَأَنَّمَا حُفَّ بِوَرْدَتَيْنِ كَيْفَ وَجَدْتَ الضَّرْبَ يَا حُسَيْنُ** **ترجمه**

وه این دو رشته دندان شاهدین کاندر لؤلؤ است درین طشت سیم ناب
گویا بلؤلؤ شده پنهان دو برگ گل ضرب یزید چون بود ای پور بوتراب

اینکه یزید پلید درین شعر گفته ضرب مرا چگونه می‌بینی اشاره است بقصهٔ غزوهٔ صفین وان چنین بوده که یکی از ایام محاربه و مضاربه یزید نابکار در کارزار برابر جگر گوشهٔ حیدر کرار اتفاق افتاد و بعد از مقاتله چند که میان ان پلید و امام مجید واقع گردید قرار کار خود را بر فرار نهاد هنگام فرار گفت یا حسین هر وقت باشد ضربتی بتو فرود خواهم آورد و دشمنی خود را بتو معلوم خواهم کرد همانا از روز این واقعه در نظرش بود که باین کلام لب گشود صاحب تاریخ بلاذری میگوید یزید زنازاده سر مبارک امام مظلوم را بمدینه برای مروان فرستاد و بیان این کلمات و اشاره چوب از مروان بی ایمان اتفاق افتاده در اینصورت مصرع اخر مروان این است **شَفَيْتُ قَلْبِي النَّفْسَ يَا حُسَيْنُ** و ترجمه اش چنین **قطعه**

از صفا دندان سبط رسول می درخشد در میان طشت سیم
در دو برگ گل مگر شبنم فتاد وین زمان پژمرده زاسیب نسیم
هست درقلت شفای جان و دل ایکریم بن کریم بن کریم

نهم سر مبارک یحیی در درون طشت بان سخن گفت دختر زن حرام است و این ایهٔ شریفه نیز در طشت سخن امام تشنه کام **وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ** دهم زمین و اسمان سه روز بر یحیی گریست و چهل روز بکلگون قبای کربلا چنانکه در روایات وارد است



کرد سحاب خون ازاسمان فرو میریخت وازاجزای زمین خون تازه برمی انگیخت هرکاه جامهٔ سفیدیرا درهوا نکاه
میداشتند از کریهٔ اسمان سرخ مینمود وهرسنک وکلوخی را کرازز مین دور میساختند خون از زیرش بجوشش
بود یازدهم افتاب چون شهادت ان دوجناب را انکریست در مصیبت هردو خون کریست چنانکه هنکام طلوع
وغروب جرم افتاب بشدتی سرخ میکردید که اثر سرخی انرا همه کس میدید دوازدهم بخونخواهی یحیی ایزد تعالی
ظالمی را مانند بخت النصر برانکیخت که خون هفتاد هزار بنی اسرائیلی را از شامت این عمل تباه ریخت
برای خونخواهی این حجت الهی نیز جمعی بهم رسیدند که جماعتی از قاتلان ان امام عطشانرا مرة بعد مرة
وکرة بعد کرة بخون وخاک کشیدند که تفصیل حالات ایشان در کتب مبسوطه مضبوط است **مثنوی**

بخونخواهی ان شه تشنه لب ・ چه خونها که شد ریخته ازغرب ・ زن بکر وابل درین ره نخست
بخون خواهیش دست ازجان بشست ・ زجان نیز عبدالله پاک زاد ・ بکوشید تا سر درین ره نهاد
سلیمان بکوشید زان پس دلیر ・ شد از مهر این تشنه از عمر سیر ・ وفادار مختار نیکو شعار ・ زخود ماند
نام نکو یادکار

**مجلس دویم** در بیان حرکت انسرور از مدینهٔ مشرفه ومدت توقف او
در مکهٔ معظمه وپاره وقایع که در ان اوان بران سید اوتاد روداد ورسالت مسلم بن عقیل وشهادت
ان کزیده اولاد خلیل بدانکه اکثر کتب اخبار مزبور است که چون هارون ابن امت معاویه پلید در زاویه
هاویه خزید در نیمهٔ رجب انسال نامه از یزید عنید بولید والی مدینه رسید که از چهار کس برای بیعت
بستاند واو را در خلافت مستقل کرداند یکی از انها نونهال باغ رسول وجکر کوشهٔ بتول حسین ع
مقتول بود بعد از اظهار ولید وامتناع امام مجید مروان بشهادتش مصمم کردید باحرم محترم الحرام بند
حرم خدا شده برای زیارت وداع بروضهٔ منورهٔ جد بزرکوار خرامید وبعد از نماز وعبادت بسیار احمد مختار را
درخواب دید ومژدهٔ شهادتش را از ان سرور شنید پس قدم بتربت مادر حمیده نهاد وبسلام مادر والا
مقام زبان کشاد ناکاه از ان تربت پاک اوازی سوزناک شنید که میکفت **مثنوی**

شهید غریبم علیک السلام ・ زغم ناشکیبم علیک السلام ・ چو رو اوردی سوی کرب وبلا
در انجا بصد غم شوی مبتلا ・ رسد بر تو هر صدمه از اهل شر ・ بود یک بیک در نظر جلوه کر




انسرور از شنیدن اواز مادر بشدتی کریان شد که اصلا قدرت تکلم نکذاشت ناچار ازانجا بمرقد
منور برادر رو کذاشت او را هم وداع فرمود وبحرکت حرم محترم امر نمود محمد حنفیه ازین معنی اطلاع یافت
وسراسیمه بخدمت برادر شتافت هرچه خواست او را مانع نماید مکالماتش مفید نیفتاد ومیان
ایشان کفتکوهای زیاد در روداد چون تفصیل این اجمال در دستان ماتم وارد بود در اینجا بایرادش
مبادرت نمود چون عزیمت حرکت کرد تمام اهل مدینه را بناله درآورد مخدرات بنی هاشم صداها بنالهٔ
وشیون بلند ساختند وفریاد ونوای واحسین چنان راست کردند که زلزله بکردون کردان در انداختند
انحضرت خرد وبزرک ایشانرا بصبر وبردباری فرمان داد وباهمراهان وفادار واهل بیت بیغم کسار
روبراه نهاد **مثنوی** ・ چو بیرون رفت سلطان مدینه ・ تو کفتی شد زتن جان مدینه
بنی هاشم زبس افغان نمودند ・ توان وتاب از جانها ربودند ・ رفیقان علی اکبر زیاری
برو بنموده سر افغان وزاری ・ کسی اندر جهان نشنیده کس را ・ غریب اندر وطن مانند صغری

فغان چون هفت بندی شد از خاک | ز هر فرد بنی هاشم بر افلاک   از جمله گرفتاریها که جناب سید سجاد برای
زهری شرح داد یک فقره این بود که فرمود چون از مدینه بنای حرکت گذاشتیم تمامی چشم در پرستاری عمه‌ام زینب
داشتیم هنگام سواری آن مخدره جناب عباس و علی اکبر و قاسم اول مردم را از اطراف دور کردند آنگاه او را برای
سوار کردن بیرون آوردند برادرش سید مظلوم پای مبارک را دوتا فرمود تا خواهرش پا بر آن نهاده در محمل قرار
دید و خود در همان مقام بر روی خاک نشسته بگریستن مشغول گردید زینب را از گریه برادر رقتی شدید دست داد
و زبان عرض بر گشاد که نور ابحق مادرت سوگند میدهم سبب گریه خود را بیان فرمای و خاطر خواهر خود را
از قید ملال آزاد نمای آن شفیع عباد بخواهرش پاسخ داد که بیان این داستان بر ملالت می افزاید و خاطر ترا
زیاده از حد ملول مینماید صدمات ترا بنظر در آورده و از گرفتاری تو گریه کردم مرویست که چون شتر بی جهاز
برای سواری آن بانوی حجاز آوردند باطراف خود مینگریست و از کمال ملال میگریست شمر گفت ای دختر علی
هنوز از فکر تکبر خود دست بر نمیداری و دل باسیری نمیگذاری زینب خود را از گریه ضبط نتوانست و سبب
گریه برادر خود را آن روز دانست   **مثنوی**   چو یاد آورد از آن روز زینب | دلش چون لاله شد از
خون لبالب | بیاد آورد گفتار برادر | ز ماتم خاک غم افشاند بر سر | نظر هر سو باطرافش نمودی | بدور او
بجز دشمن نبودی | بجای قاسم و عباس و اکبر | سنان و شمر و زجر او را برابر   بلکه قرار علی اکبر نیز بر این بود که
بعد از سوار شدن حرم محترم باطراف و جوانب گردش میفرمود تا پهلوی ناقه مادرش لیلی میرسید و دقیقه از او غافل
نمیگردید بلکه روایتی هست که از نهایت حرمت زمام ناقه اش از دست نمیداد تا او را در ورود منزل از محمل بر زمین
مینهاد از این روایت معلوم میشود که محبت او با مادر بچه مرتبه بوده مقوی این خبر آنکه آن جوان ناکام بعد از ورود
اهل بیت رسول انام را هستند بپدر بزرگوارش عرض کرد که مادرم را در اسیری تنها میبینند امید وارم که او را بعمه‌ام
زینب بسپاری که رعایت خاطرش را منظور دارد و او را در مصیبت من بخود وا نگذارد   **مثنوی**



ز درد و داغ من با جان محزون | قد لیلا خم چون بید مجنون | پرستاری ندارد غیر زینب | نوازش
بایدش هر روز و هر شب | چو گردید بهر من در کوفه و شام | بجز زینب که او را بد هم‌دام | سپرد او عمه‌ام
تسکین لیلی | که بنید ساعتی از غم تسلی | پس از من گر چه نبود صبر و تابش | ز ماتم ترک گردد خورد و خوابش
امام همام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق ع فرمود آیه شریفه اذن للذین یقاتلون بانهم
ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا من دیارهم بغیر الحق الا ان
یقولوا ربنا الله الخ در شان علی و جعفر و حمزه نزول نمود ولی مفاد آن در حق جدم حسین ع بود اگر چه
مدلول آن سه بزرگوار از دیار خود آواره گردیدند و در سپهر غریب بدرجه رفیعه شهادت رسیدند ولی
مصداق آن در باره آواره عراق و اسیر اهل نفاق بیشتر است اگر حیدر صفدر در کوفه بشهادت رسید
عیالش اسیر نگردید و اگر جعفر در موته بدرد غربت گرفتار بود کسی از عیال و اطفالش منع گریه ننمود اگر حمزه
در احد شهادت یافت کسی برای برهنه کردنش نشتافت بلکه چون رسول مجید از احد بر گردید از هر طرف
صدای نوحه و زاری از خانهای شهدای انصار شنید الم شدید بخاطرش رو نمود و در کمال ملال فرمود
دریغا که عم من حمزه عزاداری ندارد که مصیبتش را برپا نمایند و در اقدام ماتمش برآیند یاران از اندوه
آن بزرگوار زنان خود را آگاه کردند روز دیگر تمام زنان فریاد وا حمزتا برآوردند چون رسول مجید نوحه



شنید خاطر مبارکش مسرور گردید بلکه در حق ایشان ملاطفت نمود و اظهار دعای خیر فرمود در صورتیکه گریستن
برحزن اسباب رستگار رسول مختار است بدیهی است که در عزاداری این گوشوار عرش باری که دو جانبان باغ رسولست
وجگر گوشه حضرت بتول گروه عزاداران را چگونه خواهد نواخت وچه قدر مورد التفات خواهد ساخت **مثنوی**
هر که گرید بر آن عزیز بتول شاد سازد ز خود روان رسول خنک آنکس که گوی نیکی برد بهر این شاه تشنه لب غم خورد
داد او جان چو در ره امت بایدش کرد در عزا همت بروایات رشادان خاندان خدا در سیم شعبان شمع شبستان
حرم گردید آشنا و بیگانه مانند پروانه از مجاور و مسافر دورش طواف مینمودند عبدالله زبیر نیز خدمت
آنسرور اصحاب خیر آمد و شد داشت ولی توقف او را بر خود گران می پنداشت زیرا که تا آن حجت خدا در مکه
بود کسی با پسر زبیر بیعت نمینمود چون اهل کوفه از حال آن گزیده ذوالجلال اطلاع یافتند رؤسای ایشان همه
در خانه سلیمان بن صرد خزاعی شتافتند صلاح دین و دنیای خود را در بیعت امام مجید دیدند و مخالفت یزید
پلید پیش نهاد نگاشتند و بریدها گماشتند که ما را امامی نیست و بیمقتدا نمیتوان زیست البته با بی صواب
با صواب قدم رنجه فرما و موالیان خود را بی مولا مگذار **نظم** بیا بیا که نداریم مقتدا و امام
در انتظار قدومت نشسته ایم تمام زمین کوفه سراسر شده است گل در گل تو هم ز کاکل اکبر بر آن فزا سنبل
دمیده لاله حمرا چو طلعت قاسم ولی بود بدلش داغ حضرت قاسم اول رسولان ایشان عبدالله بن مسمع
همدانی و عبدالله بن وابل بودند بعد از دو روز قیس بن مصهر صیداوی و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله را
روانه نمودند که قریب یکصد و پنجاه نامه با ایشان دادند بعد از دو روز دیگر هانی بن هانی و سعید بن عبدالله را
فرستادند بروایت ابن طاوس با وجود این رسایل متکاثره و رسل متواتره اصلاً آنجناب جواب نفرمود تا
در یک روز ششصد نامه از ایشان با نسرور ذیشان رسید بلکه عدد تمام نامهای آنها دوازده هزار گردید
شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج و اکثر معارف کوفه که از رؤسای
عساکر کربلا بودند در نامهای خود زیاده از دیگران اظهار ارادت نمودند تا آنکه آن سرور اخیار ناچار بتمنای
آن قوم بیوفا تن در داد پسر عم خود مسلم بن عقیل را برسالت فرستاد **مثنوی** کرد مسلم بخویش واجب عین
کرد جان و سر فدای حسین هر که نگریست در شهادت او میفزاید خدا سعادت او آه از آن رنجها که آن
مظلوم دید از اجتماع قوم ظلوم چون بعضی از فقرات مکه ممدوح بیان شده سمت محرر یافت در اینمقام
بهمین قدر اکتفا نمود موافق اخبار و آثار بسیار آن گزیده خداوند ودود هشتم ذیحجه که روز شهادت مسلم بود
از مکه حرکت فرمود فرزدق همان روز خدمت آنحضرت مستسعد شد عرض کرد چه باعث شد که حجة خدا حج را بعمره
مبدل فرموده اتمام حج را بعمل نیاورد فرمود اگر تعجیل نمیکردم دشمنان دین در این زمین فتنه بر می انگیختند
و خون مرا بخاکش می بیختند چون چند منزل از مکه گذشت مردی که او را ابا هره اسدی مینامیدند
خدمت آنجناب رسید و سبب تعجیل خروجش را از مکه پرسید فرمود ویحک یا ابا هرة ان بنی امیة
اخذوا مالی فصبرت وشتموا عرضی فصبرت وطلبوا دمی فهربت **ترجمه**

بنی امیه چو دیدند ضعف حال مرا زکین نخست نمودند ضبط مال مرا در این ستم چو نمودم تحمل آن دونان
بنا سزا بگشودند از عناد زبان چو بردباری و صبر مرا نظر کردند برای کشتنم اکنون بهانه آوردند
کنون که ریختن خون من بود منظور اگر فرار کنم داشت باید معذور مجملی از رسالت مسلم بن عقیل از آن نخستر

دودمان



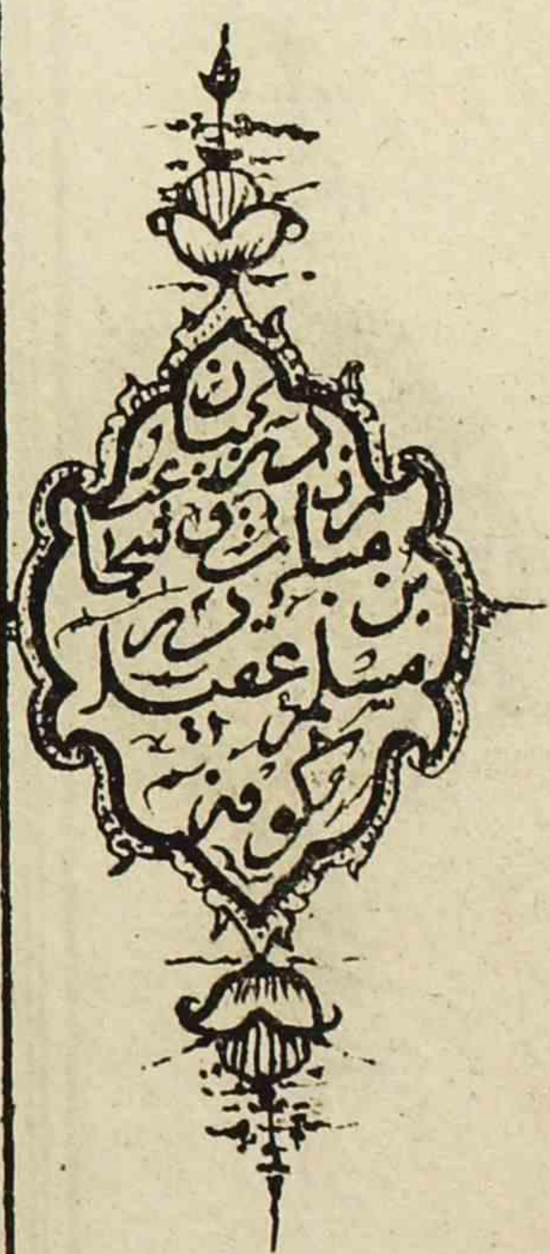
دودمان خلیل آنکه چون بکوفه نزول اجلال فرمود در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی منزل نمود اهل کوفه دسته
دسته فوج فوج سعادت ادراک خدمتش را می یافتند و بقدم اهتمام بمبایعت و متابعت وی میشتافتند بروایت
ابی مخنف هشتاد هزار از آن گروه تا بکار بیعت آن بزرگوار در آمدند عبدالله بن مسلم بن ربیعه که از موالیان
آل مروان بود حالات مسلم را مفصلا بمراسله درج و برای یزید انفاد نمود آنمردود بصوابدید سرجون
ملعون که آزاد کرده معاویه بود امارت کوفه را بعلاوه بصره بعبیدالله زیاد تفویض داشت و مدافعه
مسلم را بعناد آنکافر واگذاشت چون عبیدالله از فرمان آن ملعنت نشان آگاهی یافت برادر خود عثمان را
در بصره نهاده و خود بکوفه شتافت و بارومی بستر چنانکه مشهور و معروفست تدبیر خود را بدار الاماره
و بتهدید عقوبت یزید اهل بیعت را از اطراف مسلم متفرق ساخت **مثنوی** نخستین بی وفائی
بود از ایشان خلاف بیعت شاه ذیشان ز دور آسمان و جور اختر ندیده کس ز کوفی بیوفاتر
مجرا این بیوفا مردم بدوران نکشته هیچکس در خانه مهمان مسلم از خانه مختار نهانی بخانه هانی رفته
در خفیه بکار خود اقدام داشت و خدمت امام مجید را از دست نمیگذاشت تا ابن زیاد باهتمام معقل نام
غلام از حال آن گزیده علام استحضار بهم رسانید و هانی را در کمال مهربانی نزد خود بخواند بعد از احضار
آن سعادت شعار در مقام خطاب و عتاب بر آمده مسلم را از هانی طلب داشت و هانی از قبول تمنای
او ابای تحاشی گذاشت عبیدالله متغیر آنچوبی که در دست داشت بر سر و روی او فرود آورد و سر و بینی
آن بیگناه را مجروح کرد بروایت منتخب انسرور منتخب تیغ ستیز کشید و زخم منکری بآن ترجمان مختار
و منکر رسانید غلامان ابن زیاد و جماعتی از اهل فساد بر سر او ریخته از پایش در انداختند و در حجره محبوس
ساختند بروایت ابی مخنف پس از آنکه از آن اصحاب فتنه و شر بیست پنج نفر بدر کاک سقر فرستاد بقیه اهل
عناد در افتاد مسلم از استماع این خبر اهل بیعت را طلبیده برای هر طایفه علی ترتیب داد و در نهایت استعجال
رو بدار الاماره نهاد در اندک زمانی کوچه و بازار کوفه از آن گروه انبوه پر شده دایره وار نقطه دار الاماره را
احاطه نمودند و دست ستیز با تیغ خونریز بر گشودند **مثنوی** با ابن زیاد آن پل تا مجوی
ره چاره بر بست از چارسوی ز شمشیر بران و تیر سنان بسی مرد و مرکب بخون شد طپان بمروانیان شد
چنان کارزار که بگریختند از صف کارزار هزیمت کنان هر کرا هی گرفت اجل راه بر بستش ای شگفت
بدانسان اجل راه ایشان بربست که از جان تمامی بشستند دست پسر زیاد با پنجاه نفر از اهل فساد
در دار الاماره تحصن کرده چند نفری را مانند کثیر بن زیاد و محمد بن اشعث و شمر ذی الجوشن ببام
فرستاد که اینک سپاه شام با استعداد تمام از راه می آیند و دست عقوبت بر گناهکار و بیگناه می
گشایند کوفیان بی ایمان فوج فوج رو از مسلم می تافتند و زیر لوای کفر انتمای پسر زیاد می شتافتند
هر چه مسلم آن بیوفایان را اپند داد مفید نیفتاد **مثنوی** بر ایشان از آن پند تا مد مفید
که سنگ سیه را نسازد سفید بانگشت کی نقش بندد بسنگ بصیقل زآهن که بزدوده زنگ
هنگام شام از آن جماعت شقاوت فرجام بزد نایب خاص امام انام زیاده از سی نفر باقی نماند چون
فریضه مغرب را در مسجد ادا کرد احدی از آن گروه را بنظر در نیاورد با دلی پر سوز و سینه آتش افروز
در محلات کوفه عبور میفرمود و در کار خود حیران بود بروایت روضة الشهدا بهدایت سعید بن حنف



مبارزت مسلم ابن عقیل در کوفه با کوفیان



قلیس بخانهٔ محمد بن کثیر فرود آورد و کاشانهٔ او را از شمع جمال خویش منور کرد محمد از این معنی مسرور شد خدمتش را
غنیمت شمرد و آنشب را مسلم در آن مقام با سودگی بسر برد صبحگاه غمازان عبید عبید پلید را آگاهی دادند
وجمعی بفرمان آن بی ایمان برای گرفتنش رو نهادند محمد بن کثیر دست افسوس بهم بگرسود و بی محابا بر زوم ایشان
رو نمود بعد از کشتن معقل جاسوس و جمعی دیگر از آن قوم بدتر از مجوس شربت شهادت نوشید مسلم از شنیدن
این خبر از خانه بیرون دوید و راه گریز را از هر طرف مسدود دید ناچار بمسجد خرابه خزید و مانند گنج در کنج
آن ویرانه آرمید همه شب برای فرزندان امیر عرب ملول بود که مبتر سیم او نیز با این دیار درآید و دیاری او را
یاری ننماید **نظم**
ازان ترسم که سبط مصطفی در این زمین آید
قضا همچون قدر با تیر کینش در کمین آید
ازان ترسم سر و سالار ایمان اندرین وادی
برای پاس شرع پاک خاکستر نشین آید ❋
ازان ترسم که نور چشم حیدر دختر زهرا
پس از قتل برادر دستگیر اهل کین آید
روز را نیز در همان مکان سر کرد و شبانه دیگر رو براه آورد زنی طوعه نام او را بعد از شناسائی بخانه در آورد و بساط ضیافت فرو گسترد
پسری بلال نام شقاوت فرجام داشت که شبانگاه بخانه شتافت و بسوگندهای مغلظه که با مادر خورد
از حال سرا پا ملال آنسرور اطلاع یافت سحرگاه بتوسط عبد الرحمن پسر محمد بن اشعث عبید الله را آگاهی
داد و آن ملعون محمد بن اشعث را با جمعی کثیر بگرفتن آن مظلوم فرستاد بروایت ابی مخنف پانصد سوار و
بروایت منتخب هزار سوار و پانصد پیاده همراه برد و گرفتن مسلم را آسان شمرد مسلم از شنیدن صدای
پای اسبان شهادت خود را مسلم داشت و با تیغ آخته بیرون تاخته با ایشان بنای محاربه گذاشت
اگر چه در شجاعت آنسرور ارباب سیر خبر بسیار نگاشته اند و شجاعت مسلم را مسلم داشته اند اما در شجاعت
و جرات آن بزرگوار همین قدر کافیست که تن تنها با یکشهر مخالف مبارزت کرد و شرایط مردانگی را بجا آورد **مثنوی**
برون کرد شمشیر تیز از نیام
بزد بانگ بر قوم بی ننگ و نام
سوی هر که با تیغ کین تاختی
همانندم بخاکش در انداختی
بر هر که میشد بعزم ستیز
بر و مرگ می بست راه گریز
زدی هر که را تیغ بر فرق
بفرق بر نیش شدی تیغ خونریز غرق
بقصد میان شد چو تیغش علم
نمودی بسان خیارش قلم
عیان شد بهد خواه دز پشت اسب
ز شمشیر او کار آذر گشسب
ز گردون گریش خصم کردی سپر
نمودی همی تیغش از آن گذر
بروایت ابی مخنف آن نامدار یکصد و هشتاد سوار از آن جماعت نابکار برای
بخدیدند دیار خویش و نبار بدار البوار فرستاد بکر بن حمران از کمینگاه آن سعادت پناه دست جفا بر گشاد
و بضرب تیغی که فرود آورد لب بالای او را مجروح ساخت و دو دندان نیز از دهان مبارکش مانند گوهر
درخشان بخاک در انداخت آن شیر بیشهٔ شجاعت با آن زخم گران بجابکی بشمشیر بران آن بی ایمان را از پا
در آورد و بازو بدفع آن گروه انبوه کرد کوفیان بی حمیت از درو بام آن نقطهٔ دایرهٔ ایمان را در میان گرفته
از بام خانها بضرب سنگ و چوب پیکر منورش را مجروح میساختند و بسته نی را آتش زده بر سر انسرور
می انداختند پسر زیاد با تغیر زیاد برای آن ناکسان امداد فرستاد محمد بن اشعث هر قدر او را امان داد
از مقاتله باز نایستاد تا از بسیاری جراحات از پا در آمد دستگیر آن قوم شریر گردید محمد بن اشعث او را
بر استری سوار کرد و بجانب دار الاماره آورد چون بر در قصر از استر بزیر آوردند تشنگی بر و غلبه
کرده بود و از آن گروه نابکار و جماعت حضار آبی طلب فرمود **قطعه**
آه که زد دود سپهر و اقتضا ماه و مهر



رو برای جاجتی مسلم برکافر کند  دور نبود این سکفته‌ها زدور آسمان  روزگار آئینه محتاج خاکستر کند

بروایت منتخب دو روز بود عطش داشت و بیمهری روزگار او را نیز مانند پسر عم والاتبار تشنه گذاشت عمرو بن حریث غلام خود را گفت تا ظرفی آب آورد چون آن بزرگوار اراده خوردن آب کرد آن ظرف چندان پرخون شد که خوردنش را نتوانست بار دیگر قدح را پر آب کردند همین حالت برای او دست داد و ظرف آبرا از دست نهاد سیم بار دندانهای مبارک آن بزرگوار در قدح فرو ریخت و باز آب آن بخون در آمیخت ناچار ظرف آبرا فرو نهاد و دل از جان بریده تن بشهادت در داد چون او را نزد عبید الله بردند زبان تا سزا بر گشاد و در مقام قتل او ایستاد آنسرور از آن کافر مهلت خواسته وصایای خود را بعمر سعد گفت و آنمردود بعد از اجازه عبید الله مطرود وصایای او را بگوش ظاهر شنفت عمده وصایای او این بود که پسر عم حسین ع را اعلام کن که بکوفه نیاید و طفلان خود را یتیم ننماید چون میدانست پسر سعد بدبنیاد بوصایای او گوش نخواهد داد جای آن بود که پیک صبا را مخاطب سازد و بدینگونه سخنان پردازد <u>مثنوی</u> صبا از من چنین گو با حسینم

که ای آرام جان و نور عینم  میا در کوفه کاهلش را وفا نیست  بهمان کار ایشان جز جفا نیست *

میا در کوفه کاخر تشنه چون من  شوی سیر آب از شمشیر دشمن  میا در کوفه کز قوم جفاکار *

نه بینی جز جفا و رنج و آزار  میا در کوفه ترسم اهل کینه  بسوزند از غمت جان سکینه *

میا در کوفه روز خود مکن شب  مکن خون در دل کلثوم و زینب  میا در کوفه کز قوم ستمگر *

کند خم قامتت داغ برادر  میا در کوفه با سلطان دینشان  مکن خود را اسیر ظلم ایشان *

میا در کوفه زین شهر بگذر  بلیلا نیست تاب هجر اکبر  ابن سعد وصایای گفته او را با بن زیاد

گفت آن بدبنیاد پسر بکر بن حمران را که پدرش بشمشیر مسلم کشته شده بود بشهادت آن با سعادت فرمان داد که او را ببام قصر برده سر و پیکرش را از هم جدا سازد و از بام قصر بزیر ش اندازد چون بحکم آن ملعون مسلم شربت شهادت چشید فدائی او هانی نیز همین جام را درکشید چون شهادت جانسوز ایشان نهایت اشتهار داشت بجهت اختصار از آن نگذاشت

## مجلس سیم در بیان توجه شاه دین پناه بکوفه و برخی از وقایع عرض راه

بروایت شیخ مفید چون خبر توجه امام مجید ع از مکه بعراق بشر کرده اهل شقاق عبید الله سراپا نفاق رسید حر بن یزید ریاحی را که شجاعی بود نامدار با هزار سوار بسر راه آن بزرگوار روانه ساخت که بتعجیل برابر آنسرور رو گذارد و او را با اصحابش در مکانی بی آب فرود آرد بعد از آن حصین بن نمیر سکونی را با جمعی کثیر بر سر راه فرستاد و از هر طرف اهل ستم را ببستن راه امام امم فرمان داد و آن سپاه شقاوت پناه در اطراف و نواحی نشستند و از هر جانب راه لشاه اسلام پناه فرو بستند چون مسلم بن عقیل بعد از ورود اجماع کوفیان را مشاهده نمود و از مخالفت ایشان غافل بود عریضه بخدمت آنحضرت نگاشت و با عرایض آن بیوفایان ارسال داشت که صد هزار شمشیر برای نصرتت آماده است و عموم اهل کوفه در طریق و فا و نیت ایستاده در آمدن تعجیل ساز و از آفتاب جمال خود بتزیین این سرزمین سایه بینداز ارسال این مراسله هفده روز پیش از شهادت آن بزرگوار اتفاق افتاد چون سرور او را در منزل حاجز رحل اقامت گشاد جوابی مجتبانه بمسلم ع نگاشت و خاطر او را از مژده توجه خویش مسرور داشت پس آنمکتوب را مصحوب عبد الله بن یقطر که برادر رضاعی آنمظلوم بود برای مسلم و موالیان خود ارسال فرمود <u>مثنوی</u> مژده داد آن مه سپهر جلال که





برافروزد آفتاب جمال کو فرد اسایه افکند بر سر تا بر فغت کند زعرش کذر او برای رواج شرع رسول
هر جفا راکند ز مهر قبول بروایت دیگر که صاحب ملهوف فرموده بر دیا امام مجید در بردن آن نامه عنبرین
شمامه قیس بن مصهر صیداوی بوده در هر صورت حامل آن کتاب کریم کرفتار سپاه عظیم کردید و حصین بن
نمیر مکاتبه را مطالبه کرد او هم نامه را بیرون آورد اما از آنجا که رشته بیعت ناکسان کو فه از یکدیکر بردرید
و آن ملعون از مضمون آن مطلع نکردید پس در مقام عتاب برآمد که چرا نامه را پاره کردی کفت خواستم
تو از مطلب آن مستحضر نکردی حصین لعین آن موحد پاکدین را نزد عبید الله زیاد فرستاد آن ملعون غدار
عتاب نهاد که نام آنها را که نامه برای ایشان آورده شرح باید داد کفت اکر آکاهی ترا میخواستم نامه را نمیدریدم
و این عمل دلیل برین است که اظهار کار ایشان را صلاح ندیدم آن مردود غضب آلود شده کفت یا باید نام ایشان را
بیان نمائی یا بر منبر رفته بنا سزای علی و اولادش زبان برکشائی رسول امام مجید فرمود نام آنها را نمیدانم
اما بیان فراز منبر را میتوانم پس بر منبر شده بعد از ستایش خداوند علام و نعت رسول انام و صلوات
بر امام و اجداد آنسرور او تاد و لعن عموم بنی امیه و اتباع آنجماعت شقاوت نهاد فرمایشات امام همام را
بدوستانش اعلام داد مثنوی کفت هر کس را سر یاری بود دوستا وقت مددکاری بود
از مخالف با حسین اندر عراق راست کردیده است رایات نفاق هر کسش از جان و دل فرمان برد
در ره دین باید از سر بکذرد اکبرش را کرد رخ تا رسته خط حیف باشد کرد از خون پر نقط
ای عزیزان حیف باشد خار پش همتی ای دوستان در یاریش ابن زیاد زشت بنیاد آن وحید
عصر را بیام قصر فرستاد و حکم نمود که او را با دستهای بسته از قصر در او یخته و از بیرا ندا ختنش غبار
غم از خاطر دوستان برانکیختند پس پی در پی سرداری تا بکار با جمعی از لشکر بسر راه آنسرور روانه می داشت
و بنهایت تاکید از هر جا سپاهی بسر راه او بر می کماشت آن حجة خدای ودود از هر طرف که راه می پیمود راه
عبورش مسدود بود در بین راه جمعی از اصحاب بخدمت آنجناب رسیدند از ایشان استفسار حال اهل کوفه فرمود
عرض کردند یا ابن رسول الله بالاتر ازین خبر چیست که در شوارع کوفه و بصره کسی را قدرت خروج و دخول
نیست دیکر نمیدانیم که ابن زیاد پلید چه در نظر دارد و با فرزند حیدر کرار چکونه رفتار میکند ارد بروایت
صاحب مناقب چون بمنزل خزیمه نزول اجلال فرمود یکشبانروز در آنجا توقف فرمود صبح آنروز جناب
زینب بفرزند امیر عرب عرض نمود که امشب این دو شعر را از هاتفی شنیدم و شهادت ترا معاینه دیدم

الا یا عین فاحتفلی بجهد ومن یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنایا
بمقدار الی انجاز وعد ترجمه ای دیده خون ببار بشاهی که دست مرک اورا بجهد سوی
نی و تیر در کشید ای دل بنال بر شهدائی که از کمین تنشان بخاک ماریه تیر قدر کشید ای چشم خون
فشان بشهیدی که بر سرش چرخ از هلال خنجر بیداد بر کشید آنجناب فرمود در قضا یا بود با ید
نمود مرویست که چون فرزند رسول خداوند ودود در منزل عقبة البطن صعود می نمود رو بهمراهان سعادت
توامان کرده فرمود خود را نمی بینم مکر از کشته شدکان بعضی از اصحاب سبب این فرمایش را از آنسرور پرسیدند
فرمود آنچه کفتم از دلالت خوابم بود از واقعه خواب سؤال کردند فرمایش نمود خواب دیدم سکی چند بر من حمله
آوردند و شدیدترین آنها در حمله سکی ابلق بود که بیش از سکان دیکر بمن حمله مینمود قطعه



بر بزرگان دین موالی شرع کی روا بود این جفا و ستم که شود از نفاق اهل خلاف کشوند از جفای قوم ظلم
بچه شیر حق شکار سگان بسته بند آهوان حرم در اخبار وارد است که عبدالله و منذر نام اسدی
که در آن سال در مکه بودند بعد از فراغت از حج ادراک خدمت آنحضرت را عزیمت نمودند بسرعت تمام
میشتافتند تا در منزل شراف باشرف ملازمتش را دریافتند نزدیک ثعلبیه شترسواری را در کنار راه
دیدند و برای استفسار اخبار بجانب او دویدند چون نزدیک رسیدند و احوال پرسیدند او نیز بنی
اسد بود و از کوفه مراجعت مینمود گفت از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته
دیدم پاهای آن دو بزرگوار در دست اشرار آن دیار بود و گردانیدن جسم بیسر ایشان اسباب تماشای اهل
کوچه و بازار بعد از نزول عزیز بتول در منزل ثعلبیه هر دو نزد او رفته مقدمه شهادت مسلم و هانی را
بتفصیلی که از آن مرد اسدی شنیده بودند خدمت حضرت سیدالشهداء عرض نمودند **مثنوی**

مسلم یار شد هانی نهانی   که او را بود از یاران جانی   عبدالله چو زین معنی خبر یافت   بنای کین
براه ظلم بشتافت   نخستین خواست هانی را ابتدا وی   که در دست آیدش مسلم بتدبیر   ندادش الهی
زین کار رهانی   براه او گذشت از زندگانی   پس از کوشش بدست افتاد مسلم   براه دین همی جان
داد مسلم   آن قبله اهل نیاز از شنیدن این خبر جانگداز فرمود **انا لله و انا الیه راجعون**
**رحمهما الله** آن دو مرد عرض کردند یا ابن رسول الله از این منزل مراجعت ساز و خود را با اهل بیت
طاهره بمهلکه مینداز که ترا در کوفه یاوری نیست ازانکه تمیز ستمکار جماعت بیوفا با بنی امیه در جفا متفق شده
بوجود مبارکت گزندی رسانند و حرم محترم رسول امم تحمل آن نتوانند آنجناب بجانب برادران و پسران
مسلم نظری نمود و ایشان را از شهادت آن با سعادت مطلع فرمود پس در رفتن و بازگشتن از ایشان مشورت
که همه متفق القول عرض نمودند که ای یادگار آل عبا هرگز پا از این راه نکشیم تا در راه رضای تو همان شربتی
که مسلم چشیده است ما نیز بچشیم آنسرور فرمود بعد از وقوع اینگونه امور سرور در زندگی نتوان یافت
و همه ما را همان راهی که مسلم رفته مسلما باید شتافت جمیع همراهان دانستند که آن امام والامقام دل
بر رفتن نهاده و تن بسر باختن و شهادت در داده **مثنوی** بر همه معلوم شد کان جان پاک

دل نهاده در ره دین بر هلاک   هر که ار جان و دلش یکرنگ بود   زندگانی از برایش ننگ بود
آه زینب اندر آن منزل چه دید   این سخن را از برادر چون شنید   از پی او با استماع انفعال
اختر عیشش فتاد اندر وبال   بود زان پس غصه کار اهل بیت   آه آه از روزگار اهل بیت

مرویست که مسلم را دختری خرد سال بود که پدرش او را بسیار دوست میداشت و آن دختر همه روزه
باستفسار کار پدر بجانب اهل بیت رو میگذاشت بعد از وصول خبر شهادت مسلم سرور اولیا آن
دخترک را ببزم محبت بار داد و بزانوی مرحمت نشانده آغاز تفقد نهاد چون آن دختر چشم آن نور دیده امکان را
اشک آلوده دید اینقدر فهمید که پدرش را در آن سفر گزندی رسیده که آن صغیره بآن روش مورد نوازش
پسر عمش گردیده او را نیز گریه دست داد و روی تضرع بخاک نهاد که ای امام امم و ای سید محترم همانا پدر بزرگوارم
بدرجه رفیعه شهادت رسیده یا از دشمنان دون گزندی دیده که امروز با من تفقدات پدرانه مینمائی
و نوازش یتیمانه میفرمائی آن امام رئوف و آنسرور عطوف فرمود نور دیده اگر پدرت بشهادت رسیده

من



من ترا پدری خواهم کرد مرا از پدر مهربان تر تصور نمای و علی اکبر مرا برادر خویش اندیش سکینه مانند خواهر با تو در مقام مهربانی خواهد بود و تمام اهل بیت برای تو در نهایت محبت مادری خواهند نمود مثنوی

پس از شهادت مسلم که از ره یاری | بدخترش شه لب تشنه کرد غمخواری
چو شد شهید ستم شاد دین سپاه عدو | چه ظلمها که نکردند با سکینهٔ او
یکی ببند جفا بازوان او بستی | یکی ز کعب سنان جسم نازکش خستی
بقتلگاه ز ظلم جماعت نامرد | بدست با پدر کشته‌اش وداع نکرد
که از طپانچه چو سنبل جمال گلفامش | ز تازیانه کهی چون بنفشه اندامش

ببعضی روایات این خبر محنت اثر یا کیفیت شهادت عبد الله بن یقطر در منزل زباله بعرض انور رسید و بعد از اطلاع تمام همراهان را طلبید که کوفیان بیوفا باقتضای جفا دست از یاری ما برداشته و پا بدایرهٔ خلاف گذاشته هر یک از شما سر سر دادن ندارد بهر جا که خواهد رو گذارد از شنیدن فرمایش آنحضرت جماعتی بی حمیت که بطمع غنیمت و بآرزوی تحصیل عزت و دولت ملتزم رکاب آنجناب بودند دین خود را بدنیا فروخته راه مخالفت پیمودند و هر کدام بهر جا که خواستند رو نمودند بجز همراهان مکه و زهیر بن قین که در آن نزدیکی باصحاب سعادت مآب ملحق گردید از یاوران جدید کسی در رکاب فرزند ابو تراب نماند و هوا و هوس روزگار هر یک را از وادی هدایت بتیه غوایت کشاند نظم

کالای عشق را چو بها شد متاع جان | بازار خویش دید بجلی کساد عشق
دیدند پای دادن جانست در میان | بس بوالهوس که از سرشان بدر فتاد عشق

در جامع المعجزات مزبور است که امام مجید نزدیک کربلا کنار چشمهٔ خوشگوار فرود آمده رحل اقامت انداخت و خیمهٔ خواهرش زینب را پهلوی همان چشمه برپا ساخت یاوران خاص با اخلاص را بپاس حرم مامور فرمود از طرفی حضرت عباس با خواص اصحاب مشغول پاس و از جانب دیگر جناب علی اکبر با بنی اعمام نامور اهل بیت طاهره را در احراس شاهنشاه حجاز نیز در خیمهٔ خاصه با کریم کارساز بنده نواز سرگرم مناجات و ابراز راز و اظهار نیاز چون شب بنصف رسید خواب بر علی اکبر مستولی گردید پس اندک زمانی خوابید و با اضطراب بیحساب از خواب پرید فریاد کنان برادرش علی اصغر را طلبید اهل حرم سراسیمه بجانب گهوارهٔ علی اصغر شتافتند و آن شیرخواره را از گهواره بزمین افتاده یافتند که دستهای مبارکش از قنداق بیرون ساخته و پیکر مقدس را بروی زمین انداخته با سینه و شکم با شتاب تمام روانست و حالت پریشانی از جبهه احوالش عیان از مشاهدهٔ روش آن کوچک بزرگ منش رقتی زیاد باهل بیت رسول عباد دست داد ناگاه جناب حجة الله درون خیمه پا نهاد چون چشمش بر آن صغیر شیرخوار افتاد مدتی بحیرت و حسرت برو نظر گشاد هر چه برو مینگریست در کمال رقت میگریست یکی از پرده گیان پیش دوید و سبب گریهٔ امام مجید را پرسید فرمود اکنون فرزندم علی اکبر در خواب دید که علی اصغر از دست من بدریای خون افتاد و برای نجات برادر از خواب پریده دیده برگشاد علی اصغر نیز بعینه همین خواب را دید و از شدت محبت از خواب خوش خویش پرید چون از علی اکبر جویا شدند کیفیت خوابش همان بود که پدر بزرگوارش بیان فرمود نظم

اکبر و اصغر ز بس با هم محبت داشتند | رسم جانبازی در آن میدان فرو نگذاشتند
زیر آن رایت پناه آرند تا اهل گناه | هر یکی اندر شهادت رایتی افراشتند
دست اصغر هم بیاری شد برون از آستین | یاور او را دید چون تخم سعادت کاشتند

آنگاه علی اکبر خدمت



پدر عرض کرد که پدر چنین خوابی بر مادو برادر چه خواهد رسید آنجناب در جواب سؤال فرزند گریان گردید
بلکه از شدت ملال چنان گریه کرد که آواز گریه آن امیر حجاز خواهرش زینب سر از خواب برآورد پس
برادر والاگهر عرض نمود که اکنون در خواب دیدم که از مراجعت این سفر بهمین مقام رسیدیم و خیمه‌ها
سیاه درین بیابان برپاست و نوای واحسینا از کوچک و بزرگ حرم راست جدم جناب رسول و مادرم
حضرت بتول با پدرم علی مرتضی اطفال خردسال برادرم امام مجتبی منزل میدادند و لب بتسلی ایشان
میکشادند امام مجید چون تفصیل خواب خواهرش را شنید گریه‌اش شدیدتر گردید بعد از گریه بسیار
بخواهر محبت شعار فرمود آنچه در خواب دیده آید بشما رو خواهد نمود **مثنوی**

کرد داز کین جسم اکبر چاک چاک    اصغرم چون گل طپان گردد بخاک
من بکام تشنه خواهم شد شهید    میشوند اطفال من از من ناامید
تو بدست این سپه گردی اسیر    در اسیری میشوی از عمر سیر
خار گردی در کف قوم عدو    سوی شام و کوفه خواهی کرد رو
دشمنان رحمت در انحال آورند    نان و خرما بهر اطفال آورند

صبحگاه برادران و یاوران را بخواند و تمامی را در نشاط منفقد خویش
در کمال انبساط فرونشاند خدمت زینب را بعباس واگذاشت و جعفر را بخدمتگذاری ام کلثوم برگماشت زحمت
پرستاری ام لیلا را بفرزندش علی اکبر مفوض فرمود و محافظت مادر قاسم را بنو دیده‌اش عبدالله واگذار نمود
منصب علمداری سپاه دین پناه را بعباس مرداد و از رکابداری خود بعلی اکبر منت نهاد قاسم بجلوداری عم بزرگوار
سرافرازی حاصل کرد و عون حسب الامر بجاروست خیام طاهره دوا ورد چون زینب را در محمل مینشاندند عباس
در طرف راستش روان بود و علی اکبر در سمت چپش دوان قاسم با پسران زینب برابرش میشتافتند و تمام ایشان
از امام زمان در خدمت آن مخدره نوازشها می یافتند هنگام مراجعت از شام که بفرمان یزید بی ایمان بشیر
جلد لعم بخدمت اهل بیت رسول امام انام پرداخت و بحکم محکم سید سجاد در همان مکان بار انداخت جناب زینب
خاتون را چشم بران چشمه افتاد و از یاد آوردن خوابهای آنمنزل چشمهای خون از دیده فرو کشاد **مثنوی**

بیاد آورد گفتار برادر    دگر از خواب اکبر خواب اصغر
بیاد آورد خواب خویشتن را    دگر تعبیر آن فخر زمن را
ز عباس و با کبر ناله‌اش راست    که بود ندش روان اندر چپ و راست
زیاد قاسم شیرین زبانش    سرشک از چشم خونین شد روانش
بحیرت بود از آن غمها که دارد    ز محنت بر کدامین غم بزارد

بعد از گریه زیاد بحضرت سجاد عرض کرد نور دیده
میدانم وقایع اتفاقیه این منزل را بخاطر داری امام بیمار با چاپلی افکار فرمود آری ولی میباید واقعات
گذشته را از زنان و کودکان پنهان داشت و داغ تازه از آن غمهای بی‌اندازه در دل ایشان نباید گذاشت
اگر مادر علی اکبر حالت فرزند ارجمند خود را بخاطر بگذراند خود را از مصیبت آنجوان نامراد بهلاکت
میرساند سکینه گفت عمه جان ازین خیمه که درین مکان برپا شده بوی پدرم را میشنوم گریه پنهانی آنمخدره را
سؤال سکینه آشکار کرد تا تمام زنان و کودکان را بگریه درآورد بلکه خرد و بزرگ ایشان از واقعات آنجناب خبر
گردیدند و اشک گلگون جاری ساختند نالهای مشتاقانه از جگر برکشیدند جناب زینب بفرزندان میر عرب
عرض کرد که درهمین منزل مادرم را با جد بزرگوار و پدر عالیمقدار در خواب دیدم که با کمال ملال مشغول عزا
داری بودند و سرشک گلرنگ از دیدها خود میکشودند **مثنوی** یکی از نالهای واحسینش
بجای اشک خون میشد ز عینش    یکی از داغ اکبر در فغان بود    یکی از بهر اصغر نوحه خوان بود    یکی در قتل قاسم دیده تر داشت





یکی بر گلو دگران خون در جگر داشت    بیمار کربلا فرمود عمه جان امشب تعبیر و تأثیر خواب خود را خواهی دانست
اکنون مصیبت شهیدان خود را بر پا نمائید و همگی در مقام عزاداری برائید حرم محترم در تمام خیام بساط
عزا گستردند و در ماتم امام مظلوم ناله‌های جانگداز از دل پر درد بر آوردند سکینه رو بزینب کرده عرض کرد
عمه جان این همان منزلست که هر یک از جان نثاران خاص بمنصب اختصاص حاصل نمودند و پدر بزرگوارم
مراهم بخدمتی مخصوص منصوب فرمودند چون بهر یک از همراهان شغلی تفویض فرمود حسب التمنا برای منهم
خدمت جانماز داری خود را معین نمود همان جانماز را بمن بدهید که در این عبادتخانه سیاه پوش بگسترانم
و زنان و دختران را برای گریستن در دور خود جمع کردانم زینب جانماز را بسکینه داد تا بجائی که میخواست
بگسترد و تا بلبلان این گلستان نغمه سرکرد *مثنوی* نمودند از جگر آه و فغان سر    گهی از بهر اکبر که باصغر
گهی بهر حسین از غم نواخوان    گهی در ماتم عباس گریان    عروس قاسم از هجران داماد    چو بلبل از فراق گل بفریاد
یکی از گریه اندر گل نشسته    یکی از اشک راه خویش بسته    یکی را گریه از غم در گلو بود    یکی را جانب سجاد رو بود
جناب سید الساجدین رو بجانب بشیر نموده فرمود علم را بردار و از حرم کناره کرده با من روبکناری بگذار
که ما هم در گوشه فرود آئیم و بر تشنگان شهید خود عزاداری نمائیم بشیر در خدمت آنحضرت روانه شده
در کنجی فرو نشستند و عقد مروارید از کان دیدگان فرو گسستند ناگاه سه نفر سیاه پوش را بنظر در آوردند
که میان کجاوه‌های حرم گردش میکردند یکی از ایشان سنگ بر سینه میزد و آه جانگاه جمیع موجودات را
بگریه می انداخت بشیر چون ایشان را دید ساعتی سامی آنها از امام زین العابدین پرسید فرمود آنکه سنگ
بر سینه میکوبد جدم پیغمبر است و آن دو تن دیگر یکی پدر امام شهید حیدر صفدر است و دیگری مادرش
زهرای از هر پس بشیر را در همان مکان گذاشت و خود بزیارت جد بزرگوار همت برگماشت چون نزدیک
رسید سر اطفال خرد سال را که از شدت گریه بیخود افتاده بودند در دامن جده اش دید و مصطفی و مرتضی را
نظر کرد که بالای سر زینب و کلثوم ایستاده اند و اشک چون مروارید از چشم فرو گشاده *مثنوی*

مصطفی و مرتضی با حال زار    بر حسین از ابر مژگان اشکبار
که بزینب بود ایشان را نظر    که سوی کلثوم زار خون جگر
گاه از ایشان راست آهنگ حسین    که نواخوان بر حرم با شور و شین
گاهی از درد یتیمان در فغان    گاهی از بهر زنان نوحه خوان
که زبی سامانی زنها فکار    گاهی از مرگ جوانان داغدار

جناب سید سجاد خدمت رسول عباد زبان ضراعت برگشاد که هنگام نزول
این مقام پدر و برادر و اعمام همراه بودند و از این حرم محترم حراست مینمودند اکنون با این عیال بی سامان
شرم دارم که بار دیگر بمدینه رو گذارم حضرت اقدس نبوی فرمود خداوند مجید روی یزید را سیاه فرماید
که شرمساری اینکار تا روز شمار با آن لعین غدار است چون عزم مدینه دارید و بجانب وطن رو میگذارید
استقبال این عیال پریشان حال را لازم دانستیم و از حال این جمع شکسته بال تغافل نتوانستیم حسین من
که بر راه عصاة امت سر داده تاج شفاعت بسر خواهد نهاد و خداوند عباد شما را نیز در ازای این صدمات
جزای خیر خواهد داد جناب سید سجاد را از فرمایشات رسول عباد شدت گریه دست داد که از شدت
گریستن مدهوش گردیده از پا در افتاد اهل حرم از صدای گریه آن امام امم همگی از جا جسته او را مدهوش
یافتند و خرد و بزرگ کودکان و زنان صیحه زنان ببالین او شتافتند چون بهوش آمد زینب عرض کرد اکنون




گردیده

ظاهر شدن سید ثقلین ابی الحسن و سیده نسوان و امام حسین بر اهل بیت

عزاداری
علی
سکینه و خانمها
مدینه
سلطان



کردیده کشودم علی مرتضی را با چشم کریان بیا لین خود دیدم سکینه کفت برادر جان اینک در آغوش پدر بزرکوار خود بودم و از جفای کروه اشقیا بان شهید سعید شکایت مینمودم **مثنوی** الحال بنزد باب بودم

شب همه افتاب بودم　کفتم بپدر بحال مضطر　راز دل خویشرا سراسر　کفتم که فدات باد جانم

رحم ار بجان نا توانم　دل چند نهم برنج دوری　بر خاک نهم رخ صبوری　صبر است علاج درد اینهم

اما چکنم نمی توانم　از انجمله عرض کردم وقتی که بیابان و جانماز خود را برای ادای نماز بر کشائی جانماز را

بانتظار قدوم شریف در دست داشتم ناکاه دیدم شمر مردود بخیمه رو نمود و جانماز مقدس را از دستم

ربود پدرم بعد از شنیدن این مقالات فرمود نور دیده کوفیان بی ایمان از شدت عدوان مرا چندان

امان ندادند که نماز خود را بجا ارم یا یکبار دیکر بخیمه رو کذارم در انحال که با پدرم سرکرم کفتکو بودم جد بزرکوارم

نظری بجانب من کرده فرمود غم مخور که پدرت در هیچ حال از احوال این عیال غافل نیست اینک کردیده از خواب

برکشودم بهر طرف که نظر نمودم نه جد بزرکوارم پیدا است نه پدر والا تبارم بیمار کربلا بخواهر مبتلا فرمود

نور دیده در هر بلا و ابتلا صبور باش که هر چه بیشتر صبر کنی رضای خدا در ان است و چشم نوحه ایزد منان

بجماعت صابران صبح از روز جناب زین العابدین بشیر را بحضور مبارک بار داد پس از او سؤال کرد که در این شب

بعد از رفتن من چه شنیدی عرض کرد اوازی شنیدم و صاحبش را ندیدم مضمون ان اینکه در خدمات اهل

بیت رسالت مردانه باش که خدمت تو مقرون بقبول است و در روز شمار مزد این کار با خدا و رسول

**مثنوی** هر که خدمت کند برای حسین　مزد خود کیرد از خدای حسین　خنک انکس که کوی سبقت برد

خویشرا از اهل خدمتش بشمرد　در جهان خدمت امام شهید　بار ور میکند درخت امید

## مجلس چهارم

در ملاقات امام مجید با عمر سعید نزول عزیز بتول بزمین کربلا و حرکت سپاه دین شاه بحرب شاه اسلام

پناه موافق اکثر اخبار چون سرور اخیار بمنزل شرف بالاشراف تشریف فرما میشدند تمام اصحاب را ببرداشتن

اب مامور فرمود همراهان امام زمان اکثری اب برداشتند و در خدمت انحضرت رو براه کذاشتند

هنکامیکه افتاب جهانتاب بوسط النهار رسید یکی از اصحاب نوای الله اکبر از جکر برکشید امام مجید سبب

تکبیر بی هنکام را ازو پرسید انمرد عرض کرد یا ابن رسول الله نخلستانی بنظر در اوردم و از فزونی ان

تعجب کردم امام عباد را کریه بی اختیار دست داد و لب در بیان این پاسخ کشاد **مثنوی**

انچه بینی نبود نخلستان　کوش اسبان بود و نوک سنان　این سپاهی است که در قتل حسین　همه دارند بکف تیغ و سنان

سر نهاده همه بر حکم یزید　که نمایند مرا تشنه شهید　لشکر ابن زیادند ایشان　بر سر ظلم و فسادند ایشان

همه در کشتن من تاختند　رایت کینه برافراخته اند　پس بجانب کوهی که در ان نواحی بود میل فرمود چون

نزدیک کوه رسیدند حر با هزار سوار برابر امام ابرار صف کشیدند ان میراب سراب دین و منبع

عین الیقین در سیمای کروه لعین اثار تشنکی مشاهده نمود و اصحاب را بسیراب کردن جنود عنود مامور فرمود

خود نیز بنفس نفیس ببقایای ان کروه خسیس روا ورد و خرد و بزرک ایشان از حواشی و مواشی سیراب کرد

**مثنوی** کرد اکر سیراب ان فوج عنید　در عوض لب تشنه کردندش شهید　صاحب تسنیم و

حوض سلسبیل　شد بکام تشنه مذبوح و قتیل　این عجب کان اب مهر مادرش　بود و تشنه شد

جدا از تن سرش　بعد از سیراب شدن ان جماعت مردود چون هنکام ظهر بود حجاج بن مسروق را بکفتن اذان



مأمور بود و خود با آزار و نعلین و رداء در میان دو لشکر ایستاده و بآواز بلند ندا در داد که ایها الناس من
بسوی شما نیامدم تا رسل و رسایل متواتره متکاثره از شما رسید که ما پیشوا و امامی نداریم و برای هدا
بقدوم میمنت لزوم مولای خود امیدواریم اگر بر سر عهد و میثاق ایستاده اید از بیان ایمان و ایمان تازه
اطمینان خاطرم را منظور دارید اگر بیعت را شکسته و در مقام خلاف نشسته اید برای مراجعت مرا بخود وا
گذارید تمامی از شرمساری سرها را بزیر انداخته زبان در کام خاموشی کشیدند و جوابی حسابی برای
خویش ندیدند سرور احرار با حر گفتا اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر عرض نمود که اقتدا بچون تو مقتدائی
احق و الیق خواهد بود پس هر دو لشکر نماز ظهر را با ظهر ایمان بجا آوردند و بعد از ورود و فرود که هر کسی بمقام
خود آسود نماز عصر را نیز با امام عصر اقتدا کردند بعد از سلام نماز امیر حجاز خطبه آغاز فرمود که ترجمه بعضی
از بیانات مبارکه اش این بود **مثنوی** اگر گوش دارید با من دمی / شناسید حق را ز باطل همی
رضای خدا در رضای منست / ولای پیمبر ولای منست / پس ای سید ای کوفیان از خدا / نمائید حق را ز باطل جدا
ز تطهیر ما گفته یزدان حدیث / که خوانند انرا گروه خبیث / همه اهل بیت رسول خدا / امینیم در کار شرع هدی
بعلم و بعصمت همه شهره ایم / بگردون دین با شرف زهره ایم / خلافت بفرمان خیر البشر / ندارد کس از من سزاوارتر
کنون در ضلالت اگر راسخید / ز عهد و ز بیعت اگر ناسخید / گذارید گردم ز نو ره سپار / سوی روضه پاک جد کبار
حر عرض کرد مرا از رسایل و دلایل آگاهی نیست عقبة بن سمعان بفرمان امام زمان خرجین عرایض کوفیان را
بر زمین نهاد و تمام نوشتجات را در نظر حر جلوه داد بعد از ملاحظه نوشتجات حر عرض کرد با وجود بیخبری
ازین معامله معذورم و از عبیدالله زیاد مأمور که پس از ادراک خدمت از این حضرت دور نمانم تا نزد
او رسانم آنجناب فرمود هرگز باین مذلت رضا نخواهم داد هماندم همراهان را بسوار کردن هودجهای حرم
محترم امر کرد و خود نیز بعزم انصراف پای سعادت برکاب در آورد و کوفیان بدا ختران آفتاب اوج شرف را
باستقامت خواستار رجعت منع نمودند بلکه نسبت بآنحضرت سخنان نالایق لب گشودند آن گزیده خداوند
ودود بحر فرمود **ثکلتک امک** از ما چه میخواهی حر گفتا گر دیگری نام مادرم را میبرد و بد میگفت منهم
حقیرش میشمردم جواب میگفتم ولی نام مادر ترا با تعظیم باید گفت و مراتب حرمتش را بپاید نمود **مثنوی**
مادرت بضعه رسول مجید / بایدش نام برد با تمجید / بر و مریم گزیده یزدانش / خود کنیز است بخت عرفانش
این شرف بس از آن فرشته سیر / که ز مردان علی شدش همسر / بعد از مکالمات بسیار حر گفت چون بقتل تو حکم
ندارم و امنت را از دست نمیگذارم اکنون راهی اگر غیر راه کوفه و مدینه باشد اختیار فرمای و مرا نیز
از مخاصمه خود خلاص نمای رهبر انس و جان با العذیب و براه قادسیه بدست چپ شتافت و حر نیز از همراهیش
روی برنتافت تا بزمین نینوا رسید و مقارن آنحال سواری از بیابان نمایان گردید هر یک از آن دو قوم چشم
براه او گذاشتند و او را یار خود می پنداشتند چون نزدیک آمد رو بجانب حر نهاد و نامه از ابن زیاد باو داد
حر بعد از اطلاع خواهی نخواهی آن جناب را در آن مکان فرود آورد و باطاعت پسر زیاد بد بنیاد اقدام کرد زهیر
بن قین عرض کرد اجازه ده که با این گروه مقاتله نمائیم که محاربه با ایشان آسانتر از فزونی لشکر است بامداد
بامداد این گروه شقاوت پژوه جمعی کثیر و خواهند بود و کار بر ما مشکل خواهد افتاد جانشین رحمة للعالمین
بآن مرد نیک آیین فرمود آنچه گفتی عین صواب بود ولی هرگز من در حرب دشمن سبقت نخواهم نمود لاجرم در همان



مکان کرد اشرف بقاع ربع مسکون نست رحل اقامت انداختند و سرادقات طهارت و عفاف را برپا ساختند

**مثنوی** پای در آن خاک چون سود انجناب خواند کردون لیتنی کنت تراب آسمانی شد بپا اندر زمین چون بپا شد خرگه سلطان دین از قباب خیمهای انجناب دید رفعت آسمان نور آفتاب

ورود آن حجت معبود در آن زمین دویم ماه محرم بود چون باعلام حر سعید خبر ورود امام مجید بعبید الله عنید رسید نامه مشتمل بطلب بیعت با نحضرت نگاشت فرستاده اش در مراجعت بجز فقرات تعبیر آمیز جوابی نداشت آن دشمن خدا و رسول برای محاربه عزیز بتول چشمش بعمر سعد افتاد و او را بطمع ایالت ری بسرداری لشکر فرمان داد آن ملعون آن روز را بمساهله گذرانده شبش را مهلت طلبید و روز دیگر دین را بدنیا فروخته بقتل سیر قاتل ابطال مصمم گردید در عیون اخبار رضا از آن صدر نشین مسند ارتضا روایت کرده فرمود کشنده حسین در تابوتیست که نصف عذاب اهل دنیا را با و وارد میسازند و او را بزنجیرهای آتشین در آورده سرنگونش بجهنم می اندازند چون بقعر آن رسد چنان بوی تعفنی از و برآید که تمام ساکنان نیران از آن بو متاذی نمایند بشدتی که از عفونت آن اهل آتش بخدا و ند پناه برند عموم قتله آن مظلوم بهمین عذاب مخلد باشند و دردناک ترین عذابها را با یشان نمایند این امر وحشت نما بر در حق آن ملاعین است کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها **مثنوی** آنکسان کافتاده زین ره در عقاب دمبدم افزاید ایشانرا عذاب پوست آنها را چه فرسود از بدن پوستی دیگر بروید شان ز تن دشمنی با دوستان کرد کار هر که کرد اینش بود انجام کار ودر همان کتاب از آن جناب مرویست




که حضرت کلیم بعد از رحلت هرون از خداوند کریم مسئلت کرد که برادرش را بیامرزد از درگاه مغفرت اله خطاب رسید که اگر در حق تمام اولین و آخرین شفاعت نمائی مقبول خواهد افتاد ولی شفاعت هیچکس کشندگان حسین را از آتش نجات نخواهد داد در ثواب الاعمال مسطور است که در جهنم جایگاهیست که صاحب هیچ گناهی مستحق آن نمیشود مگر کشندگان یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهما السلام سید کائنات و خلاصه موجودات فرمود برای کشتن حسین من گروهی خروج خواهند نمود که اگر تمام سکان آسمان و زمین برای شفاعت یکی از آنها اجماع نمایند او را از درکات نیران خلاص ننمایند حضرت باقر فرمود که هروقت جدم حسین خدمت جدش رسول مختار روی می نمود هر جا می نشست رسول مجید خود را بجانب او میکشید و امیر مومنانرا بگرفتن او مامور میساخت و خود را از کمال محبت بروی سینه اش می انداخت گلوی نازکش را بوسه میداد واشک از دیده میگشاد **مثنوی** هر زمان کردی نظر سوی حسین اشک گلگونش روان بودی ز عین هر که را اخلاص باشد با رسول چون رسول از یاد او گردد ملول عزیز بتول عرض کرد ای جد بزرگوار سبب گریه ات چیست میفرمود نور دیده چون محل خنجر و شمشیر را بوسه دادم تصور حالت تو مرا گریان نمود عرض میکرد مگر مرا خواهند کشت میفرمود ترا بلکه پدر و برادرت را شهید می بینم و تا مصیبت بعزای شما می نشینم گلگون قبای کربلا از این شرح ابتلا عرض کرد میان مزارهای ما البته بعدی هم خواهد رسید رسول عالمیان فرمود بلی محل شهادت شما جدا جدا واقع خواهد گردید سید مظلوم عرض کرد آیا بزیارت ما کسی رو خواهد آورد حضرت خیر البشر فرمود زیارت نمیکند ما را مگر صدیقان این امت که با خلوص نیت بمزار ما شتابند و سعادت ابد برا از اقدام این عمل دریابند از ابن مسعود مرویست که روزی خدمت جناب رسالت

ما ب مشرف بودم جماعتی از قریش وارد شدند که عمر سعد نیز با ایشان همراه بود رسول عباد چون چشمش بران
شقاوت نهاد افتاد رنگ مبارکش تغییر فرمود جمعی از حضار سبب تغییر حالت رسول عرب را پرسیدند
فرمایش فرمود آنچه از این شقی بفرزندم حسین وارد میشود بخاطرم رسید و حالتم از تصور آن متغیر گردید
جماعتی بی وفا اولاد مرا متفرق سازند و بکشتن فرزندم حسین مظلوم پردازند اول سری که در اسلام بر نیزه
نمایند سر فرزند عطشان من خواهد بود که جبرئیل بفرمان ملک جلیل مرا از این واقعه مستحضر نمود مثنوی

جفای ابن سعد ظلم گستر   همانا در برم پیداست یکسر
که بندد آب بر روی حسینم   کند از عطش این نور عینم
جدا گردد بکام تشنه از تن   سر پاک حسین از تیغ دشمن
جفاها بیند این مظلوم ناشاد   ز کین دشمنان زشت بنیاد
پس از او خیل اعدایش بسیلی   رخ طفلان او سازند نیلی

سرخ روی ما ربیر با عبرات جاریه در آن مجلس حضور داشت
عرض کرد ای جد بزرگوار آیا مرا شهید خواهند کرد فرمود بلی این خلق خدا ترا بقتل خواهند آورد چون
این فرمایش را فرمود اشاره بعمر سعد پلید نمود بعد از آن هر وقت آن بی ایمان بمسجد وارد میشد هر کس
او را میدید میگفت این ملعون قاتل جگر گوشه رسول و ناز پرور بتولست در اخبار وارد است که روزی
سید اوصیا بپسر سعد بیچاره ملاقات نموده فرمود روزی که ترا میان بهشت و دوزخ مختار نمایند البته
میل تو باتش خواهد بود عرض کرد معاذ الله چنین خیالی برای من دست نخواهد داد و چنین بلیه نخواهم
افتاد اما آن مردود از گفته خود تخلف نمود و در کربلا سرکرده اهل شقاوت بود بطمع ایالت ری از دین درگذشت
و بآرزوی خود موصول نگشت بعد از ارتکاب شهادت آنجناب بکوفه آمده از پسر زیاد تمنای جایزه داشت
و آن ملعون قضای حاجتش را بدین نوشته ایالت ری موقوف گذاشت پس از آنکه آن نوشته را مفقود
دید جایزه اش را بجز دشنام نپسندید هر چه پسر سعد آغاز تضرع و لابه نهاد سخنانش نزد زیاده زیاد مفید نیفتاد
در نهایت یاس از او دوری نمود و زبان حالش ببیان این آیه شریفه گویا بود خسر الدنیا والاخرة ذلک
هو الخسران المبین مثنوی

هیچکس همچو آن جفا بنیان   بنود رو سیه بهر دو جهان
در جهان گشت نشان آن مردود   پیش خلق و خدا آن شد مطرود
نه بدهر از مراد طرفی بست   نه ز عذاب خدا خواهد رست

چون ابن سعد بی ایمان با لشکر گران بکربلا رسید خواست رسولی بخدمت آنحضرت روانه دارد و نامه بنگارد
هر کس تکلیف کرد بانجام این کار رو نیاورد زیرا که اکثر ایشان عریضه بامام زمان نگاشته بودند و با همه
بی بشرمی از مخالفت خود شرم مینمودند تا اینکه قرة بن قیس حنظلی باقدام اینکار مسئول او را مقبول داشت
و بعتبه بوسی فرزند امیر مؤمنان رو گذاشت پیام و سلام ابن سعد را رساند آنحضرت فرمود رسل و رسایل
شما مرا باین مقام کشاند قره برگشت و آنچه شنیده بود برای عمر تقریر نمود و عمر نامه بابن زیاد نوشت که امام
زمان میفرماید مرا نامه های کوفیان باینجا آورد و سر محاربه نیز با کسی ندارم اگر بگذارید دیگر بار بروضه رسول
مختار رو میگذارم جواب پسر ابو تراب این بود اکنون تو هر چه میگوئی اطاعت خواهم نمود چون عبید الله
مردود از آن معنی آگاهی یافت جواب نامه عمر سعد پلید را با تاکید بگرفتن بیعت نوشت پس بجانب مسجد
شتافت بعد از اداء دروغی چند در حسن سلوک معاویه و یزید و بنی امیه که در معرض بیان در آورده
عموم اهل کوفه را نوید جایزه یزید بحرب امام مجید ترغیب کرد چون مقالات خود را تمام نمود از مسجد
بدار الاماره رو نهاد و برای فریب مردم دست ببذل زر و سیم برگشاد و بهر کسی جایزه های فراوان داد



تا مردم را بقتال آن برگزیدهٔ ذو الجلال از محبت مال رغبت افتاد پس از آن سپاهی بی پایان در ایام ولیالی
علی التوالی از عبید و موالی بکربلا رو نهادند و بمقتضای شقاوت فطری تمامی دین خود را بدنیا دادند

**مثنوی**

نمودند رو پس گروها گروه زمین شد ز اجماع ایشان ستوه روان میشدند از پس خیل خیل
بلندی بدانسان که از کوه سیل روان یکجهان خیل شوم جهول در آزار یکتن که جان رسول اگرچه

مشهور میان جمهور ارباب سیر عدد آن لشکر بروایات متعدده سی هزار است امّا از اخبار نقلیه و براهین
عقلیه تعداد آن لشکر نابکار زیاده از حیز شمار است زیرا که از قرار اخبار جناب احمد مختار فرموده که روی
مانند سیل روان و شماره ستارگان آسمان بر آن غریب عطشان هجوم خواهند آورد موافق این خبر
البته ستاره را شماره نمیتوان کرد فاضل دربندی سلمه الله تعالی که محققی بزرگوار است و مدققی عالی
مقدار از قرار اخبار و آثار عدد آنها را هزار هزار و ششصد هزار معین نموده و در اسرار الشهاده که از مؤلفات
ایشانست مرقوم فرموده ولی آنچه مستفاد میشود تا زمان شهادت آنحضرت پی در پی در کار آمدن
بودند و از همه جا اجماع مینمودند هنوز دنباله آن لشکر ابتر بریده نشده بود که تعیین عدد بتوان نمود
بروایتی هشتاد هزار از آن لشکر نابکار اهل کوفه بودند که دیگر آنرا نیز در کارزار بسر حیدر کرار جری
نمودند طریق جمع اخبار مختلفه باهم چنانست که روز بروز ورود عمر عدد آن لشکر سی هزار بوده و روز بروز
شمار ایشان افزوده طبری که از معتبرین مورخین است عدد آنها را از سواره و پیاده بدوازده هزار
انحصار داده دور نیست که او نیز شمار اول حرکت ایشان را نگاشته و لاحقین سابقین را نرفته انگاشته
و واگذاشته بالجمله ورود عمر مردود در کربلا سیم محرم بود و جنود نامعدود آن قوم بدتر از یهود فوج فوج
و دسته دسته از پیاده و سواره میرسیدند و مانند سپاه ظلمت که در مقابل لشکر نور در آید برابر آن
سرور صف میکشیدند سردار کل و سپهسالار آن لشکر نابکار عمر سعد غدار بود و حفص پسرش بوزارت
آن لشکر ستم گستر بر قرار شمر شریر نقیب سپاه و سرکردهٔ پیادگان گمراه و سنان بن انس لشکر نویس آن سیه
نامه سیاه خولی اصبحی و حرملة بن کاهل رایت ضلالت را در دست داشتند و ریاست بیل داران از
با ابو ایوب غنوی واگذاشتند محمد بن اشعث سرخیل کمانداران بید بن و عمرو بن صبیح صیداوی بزرگ
سنگ اندازان لعین منقذ بن مره عبدی قاصد فتح آن لشکر و بسبب قتل جناب علی اکبر در مراتب شقاوت
از تمام آن ملاعین بدتر

**مثنوی**

همه زشت و تیره دل و خیره رای تهی مغزشان از خرد همچو نای
همه بوده در اصل و نسل از زنا همه خصم اولاد خیر النسا همه شوم و سر سخت و تخم حرام بملک وجود از زنا هشته گام
همه دشمن مصطفی و علی ببرهان قاطع بنص جلی ندیدو نه بیند دگر روزگار گروهی چنان فرقه نابکار
بعد از اجتماع لشکر عبید الله بد سیر نامهٔ بعمر زشت گوهر نوشت که از فزونی عساکر راه عذری برای تو باقی
نمانده مردانه در انجام مرام و اتمام مهام بپرداز و شب و روز مرا از کارهای خود آگاه ساز بروایت
شیخ مفید در خلال آن احوال و اثنای آن قیل و قال نامهٔ دیگر از عبید پلید رسید که ای عمر میان پسر
پیغمبر و همراهان او بنهر و با آب فرات حایل شده مگذار قطرهٔ بنوشند همان طریق که عثمان تشنه کشته
شد با حسین هم از دنیا برود و کام تشنه اش از آب دشنه سیراب شود که رضای یزید در این است و شرط
رضا جوئی آن بید بن حسین پس از وصول این نامه عمر برای گرمی هنگامه محض لجاج عمرو بن حجاج را با پانصد

تعیین کار سرداران اشرار سپاه برای سروری

سوار

صف آرائی سرور تشنه جگران برابر لشکر شقاوت اثر



تعیین منصب نمودن ابن سعد بدگوهر لشکر سیه را

سوار موکل شریعهٔ فرات نمود از صدور این واقعه ساعت بساعت تشنگی اصحاب بیفزود خاصه اطفال خردسال
که خروش العطش بر آوردند و اهل حرم محترم را از فریاد و فغان خود مضطرب کردند چون عطش بایشان غلبه
نمود آن سرور تشنه جگر کلنگی طلب فرمود چند قدمی از پشت خیمه بطرف قبله برداشت و همراهان را بکندن
امر فرمود بمجرد آنکه قدم مبارک را بران نهاده بود برکاشت چشمه آبی پیدا شد که همگی بقدر کفایت خوردند و هر قدر هم
خواستند بخیمهای خود بردند و آن چشمه ناپدید شد معاندین لعین کیفیت امام مبین را بابن زیاد بدین
رسانیدند آن کافر بدا ختر نامه بعمر نوشت که شنیده ام حسین بن علی چاه میکند و آب برمیدارد و اعتنائی
بفرات ندارد البته کار را بر وی تنگ بگیر تا از فرط عطش بستوه بیاید و اطاعت یزید را قبول نماید ملعون
بعد از شنیدن این فرمان از دل و جان اطاعت کرد و فرزندان خرد و بزرگ امیر مؤمنان را از رنج عطش بجان آورد

مثنوی

چنانشان از عطش جان شد مشوش / که میکردند هردم کودکان غش
بافغان آب میجستند از باب / ولی او را نمیخورد رحیم تر آب
چنان شد از عطش جانها پریشان / که شد بگرفته آب چشم ایشان
شدندی کودکان زار مضطر / بافغان در بر عباس و اکبر
ز کام خشک و چشم تر چه خیزد / که آبی در گلوی تشنه ریزد

## مجلس سی و پنجم

در بر آمدن امام مبین با سپاه لعین و اتمام حجت آن حجت خدا با سرخیل اعدا ابن سعد دغا و برخاستن فغان شب
عاشورا در کتب اخبار وارد است که چون امام تشنه کام همراهان خود را تکلیف رفتن فرمود و کردن ایشان را
از قلاده بیعت خویش آزاد نمود کسانیکه بطمع زخارف دنیا با امام هدی مرحله پیما بودند از جلب منفعت
مایوس شده هریک بطرفی رو نمودند بلکه از اقارب و عشایر آنجناب که در شمار زیاده از هزار بودند
بجز هفده تن جوان سعادت نشان کسی باقی نماند از رفتن ایشان و تنهائی امام زمان هریک از زنان خاص
زینب بیچاره سرشک خونین از مژگان بدامان فرو فشاندند و نهال نومیدی در چمن خاطر محبت ذخایر
فرو نشاندند سرور تشنه جگر جهت تسکین خاطر عترت پیغمبر فرمود اینک عمر سعد را احضار مینمایم و بجهت
اتمام حجت از هر بابت در مقام مکالمه برمی آیم شاید کار این معامله از مقاتله بمصالحه قرار گیرد و فساد حال
عیال پریشان احوال اصلاح پذیرد پس باحضار پسر سعد نابکار فرمان داد آن لعین بفرمان امام مبین
با پسرش حفص پلید و غلامی عمران نام رو در وسط میدان نهاد جگر گوشهٔ حیدر نیز با عباس والا
گهر و شبیه پیغمبر جناب علی اکبر برابر ایشان در آنمکان قدم رنجه فرمود و عرصهٔ میدان را از نور جمال
عدیم المثال منور نمود بعد از ملاقات آن خبیث بدذات فرمایش کرد ای پسر سعد خون من بنگناه

مثنوی

بیجهت در این زمین مریز و با رسول مختار و حیدر کرار مستیز / مرا بر تو نام و نسب روشن است
رضای خدا در رضای منست / مکن دشمن خود خدا و رسول
میازار از غم روان بتول / تو دانی که من زادهٔ حیدرم
کنون وارث شرع پیغمبرم / بیندیش از آتش جاودان
جفا چون پسندی باین خاندان / اگر در معاد دین
بود اعتقاد / باصلاح دین کوش نی در فساد
آن نامرد چون این فرمایشات را شنفت در جواب آنجناب گفت
از ضبط مال خود ترسانم و از مؤاخذهٔ یزید هراسانم آن معدن جود فرمود مزرعهٔ از خود در مدینه دارم
که هر ساله دوازده هزار دینار حاصل آنست آنرا بتو وامیگذارم عرض کرد ترک ایالت ری را سهل نتوانم شمرد
فرمود ابر دود گندم ری را نخواهی خورد گفت چون ایالت مطلوبست جو هم خوبست آن سرحلقهٔ اصحاب هدایت



را نیست کران کشنده وادی غوایت مورد عتاب نمیتواند شد فرمود خداوند ترا بر فراست بکشد وگندم دیرا
نخوری مکر اندکی موافق گفتار آن بزرگوار بان نابکار غار ضرر دست داد که مدت عمر از خوردن نان گندم ممنوع
بود تا بر فراش خود گشته شده راه درکات جحیم را پیمود بالجمله چون سخن ایشان اختتام یافت هر کسی بخیمه خود شتافت
جناب زینب دید برادر بزرگوارش مراجعت ساخت و پرده خیمه را فرو انداخت حضرت علی اکبر نیز بعد از ورود
مختیر انه بگوشه نشسته در کمال ملال بود آن مخدره بام کلثوم فرمود مثنوی دلم امشب ز غم لبریز خونست
نمیدانم مال کار چونست نمیبینم بجان و تن شکیبی نصیب ماست گویا بی نصیبی از آن ترسم که این قوم ستمگر
جدا سازند ما را از برادر خواهر جان خود را بخیمه برادرم عباس برسان و مکالمات امام ناس را با عمر سعد
خدا نشناس معلوم نمای ام کلثوم بفرمان خواهر مغموم بخیمه عباس قدم نهاد چون چشمش بر برادر افتاد دید
سر تیغ را عمود خیمه خود نهاده و سیلاب سرشک از دیده گشاده نزدیک رفته پیغام خواهر ستوده سیر را
با برادر خجسته منظر در میان نهاد که بیر عباس از آن سؤال شدید شد با چشمی پر آب جواب داد که روز فردا
دیگر از من و برادر و اعوان و اخوان اثری نخواهد ماند ما ده اسیر و مظلم دستگیری نباشید
روز وصال بسر آمد و شب فراق در رسید ام کلثوم بعد از معلوم کردن این خبر خواهر حمیده را آگاه ساخت
و شور روز نشور در آن شب دیجور بخیام طاهره در انداخت اطفال نیز فریاد العطش بر آوردند و هر یک برای
چاره بجانب یکی از مخدرات سرادقات عفاف رو گذاشتند مثنوی یکی میخواست آب از زینب زار
که بر من نیک کرده تشنگی کار یکی میجست آب از ام کلثوم که ای عمه مرا منمای محروم یکی هنالة میشد با سکینه
که فریاد از جفای اهل کینه یکی بودی خرامان سوی عباس که داد ما بگیر از قوم نسناس بگیر از دست بردامان اکبر
که فکر آب بنمای ای برادر از آنجا که امام تشنه کام شنیدن ناله طفلان را نمیتوانست و تعلق دختران را
بعلی اکبر میدانست فرمود نور دیده خواهران خردسال خود را همراه ببر هم خود ساعتی بخواب برو و هم ایشان را
بهلوی خود بخوابان علی اکبر حسب الامر پدر رسه نفر دختران کوچک را با خود برده در کنار خویش خوابانید
و خود نیز بخواب رفت آنشب تا صبح امام و الا تبار با خواهر عالی مقدار نیاسودند و هر ساعت تبرکشی یکی
از اهل بیت یکی از خیام طاهره عبور میفرمودند چون بخیمه علی اکبر رسیدند دیدند دو تن از خواهران نازنین
خود در آغوش کشیده و یکی هم بروی سینه اش خوابیده امام تشنه جگر چون بر ایشان نظر نمود بخواهرش فرمود
این دختران نازپرور که امشب در کنار علی اکبر آرمیده و باستراحت تمام خوابیده شب آینده بختی پاینده
گرفتار ند و از کینه این سپاه روسیاه در آزار خاصه دخترم سکینه که بعد از من حالش تباه است و روزش
از دوری من و برادرش سیاه نظم سکینه دیده تر و خشک لب کند فریاد بجای مهر ببیند ز دشمنان زبیداد
گهی زنند برویش مخالفان سیلی چنانکه چهره اش از ضرب آن شود نیلی گهی بکوفه شود خار بلبش ابن زیاد
گهی بشام ببزم یزید بدبنیاد هلال بن نافع که از اجله اصحاب سعادت انتساب جناب شهادت مآب است
نقل نموده که شب عاشورا نزدیک خیام امام انام برسم محارست میکردیدم دیدم آن بزرگوار از خیمه طاهره
بیرون آمده نزدیک خیام طاهره در پست و بلندی گردش مینمود من نیز از قفای مولای خود روانه شدم
از احساس پای من التفاتی کرده فرمود هلال عرض کردم بلی بابی انت و امی فرمود زمان وعده خدا و رسول
رسیده فردا در این زمین با جمعی از بزرگان دین در حیز رفیع شهادت خواهیم یافت و بجوار رحمت پروردگار



خواهیم شناخت تو درین باب چه میگوئی و در شاهراه محبت ما چگونه میپوئی بعد از سوگند عرض کردم اسب
و شمشیری دارم که هر یک بهزار دینار خریداری شده تا اسب را قدرت دویدن است و شمشیر را قوت بریدن
دست از جان نثاری و یاری بر نمی دارم و حقوق خاندان رسالت را از بیم ارباب ضلالت با تحمل خجالت
فرو نمیگذارم آنجناب مرا دعای خیر نمود و بجانب خیمه خواهرش زینب توجه فرمود بعد از ورود آن گزیده
معبود منهم قدم بعقب خیمه نهادم و گفت و شنید ایشانرا گوش میدادم همین قدر شنیدم که آن بزرگوار
بخواهر والا تبار گفت آنچه میگویم باید بگوش هوش بشنوی و با اهتمام تمام بانجام فرمان امام خود
مهیا شوی دیگر هر چه گوش دادم سخنی نشنیدم ولی صدای گریه زینب را بلند دیدم که میگفت چگونه
برادران دل پسند و فرزندان ارجمند را در خون و خاک مشاهده نمایم و برای برادری چون تو رود خون
از چشم چشم فرو نگشایم **مثنوی** چسان بینم من محنت رسیده تن پاکت بخاک و خون طپیده
چو افتد آتشم چون شمع بر جان سراپا پیکرم گردد گدازان مگر جام دلم از خون لبالب ندارد طاقت هجر تو زینب
پس آن مخدره دل فکار با دیده اشکبار از برادر بزرگوار پرسید همراهان خود را در مراتب جان نثاری
و مراسم یاری چگونه می پنداری فرمود خرد و بزرگ ایشان تا جانی در بدن و توانی در تن دارند لوازم
جان فشانی و مهربانی فرو نمیگذارند اینان در جمیع عوالم با من همقدم و صبح این شام جان باز برا
مصمم خواهند بود چون این مکالمات شنیدم بخیمه حبیب بن مظاهر دویدم دیدم آن پیر سعادت تخمیر شمشیر
خود را از نیام بر آورده و آن را بدبیان امثال این کلمات مخاطب کرده **مثنوی** که ای شمشیر فردا روز جنگست
با اولاد پیمبر کار تنگ است عیان بر دوستان کن یاریت را بدشمن فاش کن خونخواریت را شود تا سرخ
روی حاصل من رخ خود سرخ ساز از خون دشمن پس داخل خیمه شدم بعد از رد سلام و ادای تحیت
و اکرام پرسید از کجا می آئی زبان بیان برگشادم و واقعات دیده و شنیده را شرح دادم فرمود بآن
خداوندی که ما را از اسلام منت نهاده و از ولایت ارباب هدایت بهره داده اگر امشب از این فرزند
امیر عرب اجازه میداشتم مبادرت باین قوم شوم را بفردا نمیگذاشتم گفتم اگر بفرمائی اصحاب را اعلام نمائیم
و بهیئت اجتماع نزدیک خیام طاهره رفته حرم محترم این عزیز با دیرا از اظهار یاری و اقدام جان نثاری
در مقام تسلی بر آئیم آنجناب عرض مرا مقرون صواب دید و بی تامل از خیمه بیرون دوید با واز بلند موالیان
سعادتمند را کرد آورد و باتفاق آن اصحاب وفاق بخیمگاه روکرد از فریاد آن خجسته نهاد اقارب و عشایر
فرزند ابوتراب نزد اصحاب شتافتند حبیب معذرت گویان خود را بایشان رسانید و تمامی را بمقام خود
برگردانید پس با اعوان ولایت نشان نزدیک خیام امام تشنه کام قدم نهادند و متفق القول بلسان امتنان
ابتهال زبان کشادند **نظم** که ای حریم سراپرده رسول الله بجان فشانی ما هم رها خداست گواه
بود بقالب ما تا که روح را جولان نمیشویم جدا از بر امام زمان همه برای فدا نقد جان نهاده بکف
گر بیش جد گرامش فزون کنیم شرف همه بطوف حریم سعادت آمده ایم بکربلا ز برای شهادت آمده ایم
همه بدادن جان بسته ایم عهد الست دگر چنان نیست عهد هست جای شکست از حضرت سید الساجدین مأثور است
که شب عاشورا مرض بر من استیلا یافته بود و عمه مکرمه ام جناب زینب مرا پرستاری مینمود پدر بزرگوارم
در خیمه دیگر تشریف داشت و بجز آزاد کرده ابوذر غفاری کسی در خدمت آنحضرت نبود شمشیر خود را اصلاح





میفرمود و این ابیات فصاحت آیات بلاغت بینات را انشاد میفرمود یا دهر اف لک من خلیل
کم لک بالاشراق و الاصیل من صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل
و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک سبیلی ترجمه ای روزگار دوستیت پایدار
نیست با دوست غیر دشمنیت هیچ کار نیست بس بامداد و شام که جمعی ز دوستان کشتی و دشمنیت بکس آشکار
نیست هر سمکی روند بود راه مرگ را کس را بروزگار بدیل اختیار نیست هر زنده چو من بره مرگ
میرود مختار کار جز صمد کردگار نیست این کلمات را مکرر شنیدم و شهادت آن حضرت را معاینه
دیدم گویه راه کلثوم را گرفت اما از بیم بیقراری زبان خود را نگاهداری نمودم و در دل مشغول زاری
بودم جناب عمه ام زینب این کلمات را شنید با پای برهنه بجانب برادر سراسیمه دوید و از اضطراب
اطراف جامه اش میکشید چون درون خیمه رسید فریاد و اثکلاه برآورد و با دیده اشکبار عرض
کرد ای برادر با جان برابر و ای نور چشم بتول و حیدر ای جانشین گذشتگان پیشین و ای محل اعتماد کنندگان
اهل یقین این سخنان کسیست که مردن خود را جزم داند و اینگونه مضامین بزبان راند مصیبت جد و مادر
و پدر و برادرم از این سخنان تازه شد و ملالم بی اندازه مثنوی زینب بعد از این ای برادر
آتش مفکن بجان خواهر ای راحت جان ناتوانم من بی تو چگونه زنده مانم در هجر تو نیست صبر و تابم
رحم آر بدیده پر آبم از داغ حسن هنوز نالم دیگر تو مکن شکسته بالم منما قد زینب از الم خم
مپسند سکینه را بماتم ای سرور از مکالمات خواهر بر حزن و ملالش افزوده فرمود بلی خواهر جان شهادت
من نزدیک شده زینب گفت وا ویلاه این حسین است که خبر مرگ خود را بخواهر الم پرور میدهد مقارن آن
حال اشک آل از دیده جاری کرد لشکری که تمام اهل حرم را بگریه درآورد پردگیان سرادقات حیا از ستیزه
قوم دغا گونهای خود را خراشیدند و با گریبانهای دریده اشک مژگانرا باطراف دامان میپاشیدند
ام کلثوم ندای وامحمداه و اعلیاه و اماه و احسناه و احسیناه برآورد و محنت خداوند
فرد او را با سایر مخدرات بصبر و بردباری امر کرد بروایت ملهوف زینب خاتون گفت کاش وجود من با عدم
تبدیل مییافت و اجل موعود بسر کشیم میشتافت گویا امروز مادرم بتول عذرا از دنیا میرود و پدرم علی
مرتضی از ما جدا میشود برادرم حسن مجتبی زندگی را وداع مینماید و ما را ابد در فراق مبتلا میفرماید
ای جانشین گذشتگان و رهنمای آیندگان چگونه بفراق چون تو برادری تن در دهم و با هجرانت را در دل
محنت منزل فرو نهم امام تشنه کام فرمود نظم مقدر است که در کربلا شوم مقتول بکام
تشنه ز تیغ گروه نامقبول نهفت بد ز وجودم درین زمین چو بابر روا است انکه بگوشند اهل بیت بصبر
آن مخدره عرض کرد اکنون که حال بدین منوالست ما را بحرم جد خود رسول امم برگردان و با آتش جدای
سوزان آن بزرگوار با دیده اشکبار فرمود لو ترک القطا لنام قطا مرغیست که از بیم صیادان
شبها تا صبح بیدار است و از خیال گرفتاری خود بیقرار یعنی اگر این مرغ واگذاشته شود هر آینه خواهد خفت
اینکلام امام انام دلیل بر آن بود که با این همه دشمن چگونه بوطن بازگشت توانم نمود زینب عرض کرد برادر جان
بعد از تو چگونه در جهان توان زیست که توان هجرانم نیست این بگفت و بسیار گریست پس دستها بر روی
از پا در افتاد آنجناب قدری آب بروی خواهر افشاند تا او را بهوش آورده در کنار خود نشاند آنگاه وصیت

فرمود

فرمود که در مصیبت من گریبان خود را چاک ننمائید و خراش بچهرها مینمائید **نظم**

هر انکه پیکر چاکم نمود نظاره نه چهره را بخراشد نه جامه را پاره همه که من سخن باطلی نگوید کس

بکار صبر و رضا قضا بگوشید و بس رضای من همه انست کاهل بیت رسول همیشوند بر تسکین کودکان

مشغول علیا جناب زینب خاتون میفرماید در شب عاشورا از تصور صدمات روز ان نمی اسودم

واکثر انشب را بیدار بودم چون خواب بسیار غالب شد اندکی ارمیدم و در عالم واقعه دیدم در شبا

درخت بزرگی نشسته ام که شاخ و برگ و بار فراوان داشت ناگاه هوا تیره و تار شده بهار ان شجره

طیبه روی بخزان گذاشت و زیدن بادهای سخت برگ و بار ان درخت یکباره فرو ریخت و پیوند شاخهای

ان نخل برومند از یکدیگر در گسیخت قومی سنگین دل که ارههای اهنین در دست داشتند با ازدحام

تمام بان درخت رو گذاشتند تا او را قطعه قطعه ساختند و بالکلیه از بیخ و بنش بر انداختند

بعد از انداختن درخت ان گروه بدبخت اتشی بر افروختند و محل ان را نیز بان اتش تیز فرو سوختند پس

بی دیانه بر من تاختند و از لباس عریانم ساختند هر قدر فریاد میکردم بجائی نمیرسید و کسی بنالا

و فریادم متحمل نمیگردید از وحشت و دهشت سر از خواب بر اوردم و برای سوال تعبیر و تأثیر ان باستان

امام زمان رو اوردم انجناب از شنیدن این خواب با چشمی پر اب برای جواب لب گشود و فرمود **مثنوی**

بلی صبح این شام با درد و جفا درخت کرامت در اردو زپا اگر گویم از شاخ و برگ درخت ز بچشمت رود خون

دل لخت لخت نشان شاخش از دوستداران من بر و برگش انصار و یاران من باولاد و اعوان و

اخوان تمام گذارند تیغ این گروه ظلام چو یاران نمودند جانها فدا شود دست عباس از تن جدا

علی اکبر و قاسم و جعفرم بغلطند در خاک و در خون برم مرا افکنند این سپه چون ز زین بتازند

بر پیکرم اسب کین ایخواهر این لشکر بد سیر بر صغیر و کبیر ما رحمت نیارند و مرا بی برادر

و پسر گذارند بشهادتم نیز اکتفا نکرده در مقام ازار اهل بیت اطهار بر ایند و این عترت بیچاره را اسیر

و اواره بلاد نمایند علاوه بر اینکه دل خواهران و دختران را از داغ جوانان بسوزند اتش بیداد بخیمه

و خرگاه ما بر افروزند چون تعبیر خواب را از دست گوش دادم تاب نیاورده مدهوش در افتادم

شیخ مفید و ابن طاوس مرقوم داشته و در مقتل خود نگاشته اند که در شب عاشورا فرزند ابو تراب

تمام احباب و اصحاب خود را بخواند و در اطراف خویش نشاند پس خطبه در نهایت فصاحت که مشتمل بر

ستایش پروردگار و نعت رسول مختار بود بیان فرمود و یاوران خود را مخاطب نمود که اصحابی از اصحاب

خود باوفاتر نمی بینم و اهل بیتی از اهل بیت خود بهتر گمان ندارم بدانید که از عمر ما زیاده از یک روز

باقی نمانده امشب تمام شما را مرخص کردم و گردن همگی را از قید بیعت بیرون اوردم هر یک از شما

یکی از اهل بیت را بردارد و بهر جا خواهد رو گذارد انصار صداقت شعار و اعوان و اخوان وفادار یک

جبین نیاز بر زمین سودند و هر یک بزبانی بیان جانفشانی را تجدید نمودند چون تفصیل ان بیانات

موجب تطویل بود ایراد ننمود **مثنوی** یکی میگفت تا دارم بتن جان چسان از کف دهم دامان جانان

یکی میگفت بهر دفع ابطال مرا در کربلا اورده اقبال یکی میگفت در پیش سنانم سپر پیکر شود هر استخوانم

یکی میگفت از قدرت خدایش نمودم خلق از بهر فدایش یکی میگفت بی یار است این شاه گذارم من سر و جان در این راه



محمد بن بشیر حضرمی که سعادت حضور داشت از اسیر شدن پسر خود کرد یکی از بلاد روم گرفتار بود اظهار رضامندی نمود و لی عرضکرد که در زمان زندگی خود او را اسیر نمی خواستم چون پسر امیر خبر گردید این سخن را از محمد بن بشیر شنیدند و را نزدیک طلبید بعد از نوازش بسیار فرمود بد آنکه من بیعت خود را از تو برداشتم و ترا برای رهائی فرزندت بخود واگذاشتم عرضکرد اگر سباع بیابان دهان خود را بخون من بیالایند و مرا پاره پاره نمایند برای من آسان تر است که از خدمت چون تو بزرگواری کناره نمایم و در سلک جان نثاران در نیایم آنسرور پنجاه جامه قیمتی که هزار دینار ارزش داشت باو مرحمت فرمود که آنها را بدست پسر خود بسپارد و او را برای نجات برادر خود روانه دارد چنان امام همام مهربانی که با اسیری فرزند یکی از دوستان خود دل نگذارد و چنین موهبتی در حق او فرموده آدمی با ستخلاص او بر گمارد آیا در گرفتاری طفلان یتیم خود چه حالت داشت خاصه زمانی که مردود پلید غل جامعه بگردن جناب سید الساجدین می گذاشت

مثنوی

گردنی را که طوق طوع اله داشت از کین بغل کشید نداه دست خود داشت در کمند رضا

یکی از فقرات زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده این است که ای پسر رسول خدا عیال و اطفال ترا مانند عبید و اماء اسیر کردند و زنجیر آهنین بگردن ایشان در آوردند دستهای هم بگردن ایشان بسته بود و تابش آفتاب بان ماه جبینان اثر می نمود با اینکه سر منور امام تشنه کام بر نوک سنان دشمنان مکان داشت حالت اهل بیت اسیر خود را مینگریست و بر بی پناهی ایشان میگریست

مثنوی

گر چه بر نی دور بود از بر زنش بود گریان بر حریم خویشتن
گر چه از نی بر آن سردار بود بر اسیرانش سرو سردار بود
گر چه خون بود از گلوی او روان بود چشمش هم چو حلقش خون فشان

مروی است که در آن شب فرزند امیر عرب فرمود طناب خیمها را بهم متصل نمایند که راه آمد و شد از خیام طاهره مسدود شود و کسی بقدم بی ادبی بسمت خیمگاه نرود بفرمان امام زمان خندقی هم دور خیمها حفر ساختند و هیزم بسیاری در خندق انداختند فرزند رشیدش علی اکبر را نیز با جمعی فرستاد که چند مشک آب آوردند و با صحاب و اقارب قسمت کردند فرمود از این آب بیاشامید و غسل نمائید که این توشهٔ آخر شماست جامهای خود را بشوئید که برای شما کفن خواهد شد در آنشب اصحاب آنجناب هر یک در خیام خویش مشغول عبادت و تلاوت بودند و مانند صدای مگس عسل آواز خود را بلند مینمودند بروایت ابن طاوس سی و دو نفر از آن لشکر که طینت ایشان از علیین بود از آواز تلاوت اصحاب آنحضرت هدایت یافتند و بعزم جانبازی و یاری آن گزیدهٔ باری بجد تمام شتافتند چون نزدیک رسیدند حضرت عباس سبب آمدن ایشان را پرسید و جواب محبت آمیز شنید آنها را نزدیک خیام سعادت ارتسام نگاه داشت و برای عرض حال ایشان خدمت آنشاه ذیشان رو گذاشت امام ابرار بعد از استحضار فرمود آنها را بیاور ان ما ملحق نمای ولی بگو آهسته آهسته بیایند و کودکان لب تشنه را که از خستگی عطش خوابیده اند سراسیمه ننمایند

مثنوی

از عطش خسته اند اهل حرم خواب از چشمشان نماید رم
بسکه از تشنگی سکینه گریست بوتن او توان و طاقت نیست
گر ز خواب الم شود بیدار گریه خواهد نمود دیگر بار

آه آه بزرگواری که با این شدت رعایت حال اطفال خود را ملاحظه میفرمود در حالت اسیری و تاراج آن بی پناهان در کجا بود که کوفیان بیدین و شامیان لعین هر یک با حربهای گران بجانب





آمدن سی و دو نفر سوار بامداد امام ابرار



ایشان رو میکردند و خاطر مبارک کودکان بیکس را می آزردند گاهی از بستن آب قصد هلاک ایشان را می نمودند
و گاهی بسوختن خیمه و افروختن آتش در پی آزار شان بودند چنانکه ابی مخنف نوشته است که چون ابن سعد پلید
نوای شور انگیز کوچک و بزرگ حرم سلطان حجاز و عراق را شنید بسپاه خود خطاب نمود که ای جماعت مردود
بغارت خیمگاه و برهنه کردن زنان بی پناه رو گذارید و انواع اذیت را از آن عترت دریغ مدارید ملعونی
که در شقاوت از پسر سعد می افزود رو بآن قوم شوم نمود که ما را ابتاراج احتیاج نیست بهتر آن است که در خیام
حرم آتش بیداد بر افروزید و خیمه ها را با هر چه در آنست یکجا بسوزید مردود دیگر که مرتبه شقاوت چون مردود
پیشین نداشت رو بابن سعد گذاشت که آنچه کردید کفایت نکرد که میباید دختران بتول و جگر گوشگان
رسول را باتش در اندازید و با این عمل قبیح خود را تا قیامت بلعن خالق و طعن خلایق گرفتار سازید مپتر سم
که با داش این عمل زشت زمین این گروه لعین را فرو برد تا انمرد میخواست آن نامردان از این حرکت باز دارد و نگذارد
آتش بخیمگاه بر افروخت و هر چه در آن بود فرو سوخت چون آتش از اطراف خیام زبانه کشید اهل بیت اطهار
ناچار بفرمان امام بیمار از خیمها بیرون دویدند و از بیم جان در اطراف بیابان متفرق گردیدند **مثنوی**

دریغا کان ستمکاران بی شرم | نکردند از رخ پیغمبر آزرم
بحرات در حریمش پا نهادند | زکین دست تعدی بر کشادند
بریدند از جفا آن ظلم کیشان | ز سر معجر ز پا خلخال ایشان
چو زینب در فغان بود ام کلثوم | بزاری هر طرف طفلان معصوم
از آن قوم شریر ظلم گستر | ستم شد ختم بر آل پیمبر

**مجلس ششم** در شهادت
اصحاب و الانصار انسرور عالی مقدار و سعادتمندانی چند از خویش و تباران بزرگوار چون صبح عاشورا رسید
و امام مجید سپاه عنید را مهیای قتال دید بریر بن خضیر را برای اتمام حجت بنصیحت آن قوم بد عاقبت
مأمور ساخت آن پیر روشن ضمیر هر قدر کلمات دلپذیر با آن قوم شریر بیان کرد و بنصیحت ایشان پرداخت
اصلا بر آن سنگدلان اثری نداشت و هر شومی سخنش را میشنید بمضمون الحق مر شهد سخنش را
که از شکر شیرین تر بود تلخ می پنداشت چون سرور اخیار لشکر اشرار را در کارزار در کار اصرار مشاهده
نمود عمامه جد بزرگوار بر سر و شمشیرش در کمر بست و بر اسبش نشست و مجانب آن قوم کافر توجه فرمود
خطبه در نهایت بلاغت ادا کرد و حسب و نسب خود را اشمار اورد و لجواب آن را بدهان پیکان و صریر
تیر و زبان سنان حواله ساختند و قدر و منزلت آن آفتاب آسمان امامت را نشناختند بروایتی زمان
تکلم امام عطشان عمر شریر بنوا ختن مزامیر حکم کرد که کسی فرمایشات آنحضرت را نشنود و از حلقه منافقان
آن بد فطرت بیرون نرود **مثنوی**

نای را بود از جگر افغان بلند | از غم بی یاری آن ارجمند
سینه زن بود از عزا هر لحظه کوس | کاین شه ایمان بود بیکس فسوس
طبل میزد بر سر از بهر حسین | همچو زینب راست بودش شور و شین

بروایتی چون صفها آراسته شد ابن سعد لعین برای تیر باران امام
مبین بیاران پلید این امر کرد بیکبار ده هزار کماندار بآن زوار بزرگوار شصتها زکمان ستم کشودند و تیرها
رها نمودند از اعجاز شهریار حجاز با اینکه اکثر آن تیرها ببدن مبارکش رسید یکی از آنها کار گر نکردید
سرور احرار ناچار با انصار و فادار برابر گروه نا بکار قرار گرفته عدد مشهور ایشان هفتاد و دو و بروایت
امام محمد باقر ع یکصد و چهل و پنج و بروایت دیگر هشتاد و دو نفر بودند و حسب الامر آن سرور بدین طرز توصیف
آرائی نمودند که زهیر بن قین را در میمنه و حبیب بن مظاهر را در میسره نهاد و علم پرویز پرچم را بدست



برادر رشیدش عباس داد وخود مانند ایمان در قلب دوستان منزل ساخت وخیام طاهره را عقب لشکر انداخت
عمر بد اختر عمرو بن حجاج را در میمنه وشمر شریر را در میسره گذاشت ورایت شقاوت آیت را بدست درید
پلید مولای خود بر افراشت عروة بن قیس را بسرداری سواران وشبث بن ربعی را بنظم پیادگان فرستاد
وخود چون میم کور دل در قلب سپاه دین تباه ایستاد **نظم** نفاق آل علی ع در دل وزبان همه
کشیده تیر جفا در بغل کمان همه کمان سود بسوی خویش میبردند ولی ز دین وز دنیا عیان زیان همه
تمام روسیه وتیره دل ولیک عمر بسان میم سیه دل تر از میان همه چون اصحاب سعادت انتساب واقارب
انجاب واعوان واخوان امام عطشان بعزم رزم کمر بستند واسلحهٔ سعادت پوشیده بر اسب شهادت نشستند
قاسم داماد بعلی اکبر نامراد گفت ای پسر عم تنگ اسب خود را برای جهاد محکم نمای ومیان را بجان نثاری
امام زمان مستحکم نمای که از عمر ما چندان باقی نمانده علی اکبر گفت ای نور دیده اکنون که روزگار زندگی
باخر رسیده باید از جان گرامی دست بشوییم ودر راه دین وپاس این ختم النبیین ترک سر بگوییم همان به
که نخست با یکدیگر وداع نماییم وپس از آن دست مبارزت برگشاییم پس هر دو بجانب یکدیگر رو کردند ودستها را
بگردن هم در آوردند سایر اصحاب جان نثار نیز با قتدای آن دو بزرگوار دو نفر دو نفر با هم وداع گذاشتند
ورایات اهل بیت را بمهر وماه بر افراشتند **مثنوی** جمال اکبر وقاسم زهر سو روان
از چشمهای چشم شد جو حبیب ومسلم از شوق شهادت همی کوبان بمیدان سعادت زهر سو جفت جفت
احباب واصحاب روانشان ز ابر مژگان بود سیلاب دل خونابه بار آل حیدر که از آن چون کباب
از تاب آذر یکی را چشم حسرت سوی عباس یکی گریان برای اشرف ناس چون امام مجید ع وداع اعوان سعید را
دید او را نیز رقتی دست داده برادر علمدار وسقای آل اطهار را نزد خود طلبید دست خود را بگردن برادر
در آورد وبا کام خشک دیده را تر کرد عباس نیز از تفقد سرور واوتاد بگریه افتاد زنان بیسامان از حالت وداع
ایشان خاصه آن دو برادر پریشان سرشک گلگون از دیده جاری کردند وفریاد واحسینا از دل بر آوردند
**نظم** دلی نماند که آن ماجرا نشد مغموم خصوص زینب غمگین وحضرت کلثوم یکی بقاسم داماد ناله
گر بیر کرده سر یکی بناله برای جوانی اکبر یکی بناله فریاد جدائی عباس یکی ملول برای امام اشرف ناس
بعد از آنکه سپاه کوفه وشام برای ریختن خون امام انام مستعد ایستادند وتیر جفا را در کمان ستم نهادند
وحر سعید اعدا را در بلیشر می اماده دید بملازمت امام مجید ع فایز گردید بعد از مکالمات زیاد سرور عباد او را
اذن جهاد داد یکی از معارف شجاعان ایشان که صفوان بن حنظله نام داشت با شوکتی بیپایان بمیدان قدم
گذاشت حر نامدار چنان نیزه بر سینه اش فشرد که از قفای خود را از یاد بردان مردود را سه برادر بود که
در شجاعت با خودش برابر هر سه یکبار در رزم آن نامدار تاختند وبهلوی صفوان در درکات نیران
رحل اقامت انداختند پس از آنکه چهل ودو نفر از آن گروه بسفر سقر روانه کرد خود نیز بخوابگاه بهشت در آورد
چون تفصیل حال این سعادت اشتمال وسایر اصحاب در دستان ماتم ذکر شده جهة احتراز اطناب باجمال
کوشید وچشم از تمامی بیان ونوشتن داستان پوشید بروایت ابی مخنف پیش از شهادت پسرش را بمیدان
فرستاده فدا ساخت انگاه خود بمبارزت پرداخت پس مصعب برادران سعادت فرجام وقره غلام خدمت
امام تشنه کام رسیدند وبفرمان لازم الاذعان انسرور چندان کوشیدند که شربت شهادت نوشیدند



حجت خدا دیگر بار بآن گروه نابکار اتمام حجت کرد و هیچکس بجواب اقدام ننمود و بمعاونتش رو بنیاورد مثنوی
زبیداد آن لشکر سنگدل پسی شد امام زمان تنگدل دریغا که آن قوم بی نام و ننگ نمودند بر شاه دین کار تنگ
نه ترسی نمودند از کردگار نه رحمی بران شاه والاتبار شام ازدی باشاره ابن سعد بمیدان آمده مبارز
خواست ظهیر بن حسان باجازه امام زمان خود را برای مبارزتش بیاراست محض ورود میدان چنان
سنانی بدهانش فرود آورد که ابد الآباد سخن گفتن را فراموش کرد باندک زمانی بیست و هفت تن را بروایتی شش
برق تیغ بتاریک سرای دوزخ فرستاد دیگر کسی از آن لعینان بمیدان ظهیر قدم ننهاد حجر الاحجار بتعلیم ابن
سعد نابکار سیصد سوار در کمین نشاندند و آن سعادتمند را جنگ کنان میان ایشان کشاندند مثنوی
نترسید اصلا ظهیر دلیر درآمد بایشان چو غرنده شیر نهاد آن یل نامور بیدریغ بران ناکسان
تبرکار تیغ زدی هر کرا تیغ بران بفرق شدی تا بزین تیغ خونریز غرق بگردن زدی هر کرا تیغ تیز
وداع تن و زندگی گفت نیز سنانش بهر سینه شد آشنا فکندش بدریای خون در شنا پنجاه
نفر دیگر از آن سیصد سوار شمشیرزنان نامدار را رهسپار دار البوار گردانید و نود زخم ببدن مبارکش رسید
و بضرب شبث ربعی پلید بروضات خلد خرامید بعد از شهادت ظهیر دو غلام عبدالله که یسار و سالم نام
داشتند مفاخرت کنان بمیدان قتال گذاشتند عبدالله عمرو کلبی برخصت آنحضرت در یمین و یسار ایشان
تاخت و بعد از کشتن یسار سالم را نیز از بند زندگی سالم ساخت پس جمعی دیگر را بدوزخ فرستاد و خود نیز
بحظایر قدس بال گشاد بعد از آن بریر بن خضیر را هوای سیر جنان بسر افتاد و باجازه سرور عباد رو بحرب
نهاد سی نفر از آن گروه ابتر بضرب شمشیرش ساکن بئس المصیر گردیدند و دیگران در مبارزت او صرفه
ندیدند یزید بن معقل مقابل او آمده از روی مباهله با او مبارزت نمود و بیک بارقه تیغ بدرکات
نیرانش روانه نمود بحیر بن اوس از کمین درآمده او را شهید ساخت و از این عمل شنیع خود زبان ملامت
رفیقان خویش انداخت بعد از آن وهب بن عبدالله کلبی که جوانی زیباجمال عدیم المثال بود بترغیب مادرش که
قمر نام داشت باجازه سید مظلوم رو بمیدان گذاشت بروایت بحار بیست و چهار پیاده و دوازده سوار
از فرقه اشرار از پا درآورد آنگاه از کثرت جراحت و شدت عطش بسیر ریاض جنان رو کرد غلام شمر عروسش را که
بروی نعش آنجوان آمده بود بضرب عمودی شهید نمود مادرش عمود خیمه را برگرفته قاتل عروس را با دو نفر دیگر
بدرک فرستاد و بفرمان امام زمان معذرت گویان بخیمه رو نهاد مثنوی تنم برخی جان آن شیرزن
که چون او ندیده جهان شیرزن ز اخلاص سلطان تشنه جگر شد آخر فدا چون عروس و پسر بجان هر کرا
بود مردانگی از این زن بیاموخت مردانگی بروایت ابی مخنف هفتاد تن از جماعت دشمن شمشیرزنان جوان
شیرافکن بقتل رسیدند و بقعر جهنم آرمیدند بعد از وهب عمرو بن خالد ازدی بمیدان شتافت و بعد از
کشتن جمعی از اهل شقاوت سعادت شهادت یافت خالد بن عمرو نیز باجازه سرور تشنه جگر و اقتدای
پدر جانبازی نمود و بعد از قتل جمعی کثیر راه غرفات جنان را پیمود بعد از شهادت خالد سعد بن حنظله
تمیمی با ارادت صمیمی اجازه حرب یافت و بتیغ بران و سنان جان ستان صفوف مخالف را شکافت
جمعی را بدرک فرستاد و خود بفردوس برین رو نهاد عمیر بن عبدالله لوای سعادت برافراشت و بعد از کشتن
معدودی بشمار فراز قصور جنات تجری تحتها الانهار قدم گذاشت پس حماد بن انس براسب شهادت نشست



وبیاوران پیشین پیوست وقاص بن مالک سالک کوی شهادت وره نورد میدان سعادت گردید چون دوازده
تن را از اشقیا بخاک هلاک انداخت بزمرهٔ شهدا رسید مسلم بن عوسجه که پیر مردی دلیر ومبارزی با رای و تدبیر بود
ودر انجاب اصحاب جناب ابوتراب ع بود درین خطاب مفخر بود برخصت سلطان دین بجنگ معاندین رو نهاد
وپنجاه وهفت تن از ایشان بدوزخ فرستاد سپاه شمر به اجماع کردند وان بزرگوار را از پا در آوردند **مثنوی**

دریغا از آن پیر روشن ضمیر · که شد کشته از تیغ قوم شریر
زبس داشت شوق شهادت بسر · زبس بزم حورش بسر جلوه گر
نه در بند زخم نی و تیر بود · نه در قید تیزی شمشیر بود
زبس داشت شوق ملاقات دوست · نه از مغز بودش خبر نی ز پوست
بلی رسم اهل ولا این بود · چنین مرد را عزت دین بود

باکثر روایات مسلم را پسری دوازده ساله بود با دلی پر شرر و تشنه جگر و مادر ستوده سیر بمیدان رو نمود مادرش در کنار میدان
او را بحرب ترغیب میکرد تا بیست تن از لشکر دشمن را از پا در آورد پس باجماع اهل فساد چون شهیدان دیگر
از اسب در افتاد نافع بن هلال البجلی که از اجلهٔ اصحاب سرور عباد واز اعزهٔ ارباب صلاح وسداد بود اجازت
خواسته طریق سعادت را پیمود بشمشیر هلال اساس بسیاری از اهل ضلال را بخاک هلاک انداخت تا مرا حم بن
حریث خبیث او را شهید ساخت بعد از شهادت او فساد پیشه عمرو بن حجاج محض عناد و لجاج رو بلشکریان
آورده گرای جماعت نامردها این شجاعانی که از جان گذشته اند اینطور نباید بمحاربه برخورد بهیأت اجتماع با ایشان
در آویزید که اگر بسنگ هم باشد سلسلهٔ این قلیل سپاه از هم میریزند عمر سعد را نیز رای آن زشت نهاد پسند
افتاد و تمام سپاه را بمبارزت سرور عباد و همراهانش فرمان داد **مثنوی** دو خیل از دو جانب
بهم ریختند · چو نور و چو ظلمت بیامیختند
ز هر گوشه هر کمانی بزه · بروها بتیر افکنی پر گره
بخونخواره کی تیغ و نی راست کار · ولی خم چو ابرو و مژگان یار
بنظاره جان نثاران شاه · رخ آورد کیوان با یوان ماه
ز بهرام آرام رفت و سرود · که ایکاش را هم در آن رزم بود
شدی دم بدم لعن خوان مشتری · بر آن فرقهٔ شوم از دین بری
سراسر انگشت انصار و الانبیاء · ز خون مخالف نگار
زدی آتشش تف خورشید و ماه · سر تیر را پیغ اگر بر نیزه شان جلوه گاه
فکندند بودش بقا رون عبور · گر در زیر ستم ستور

عمر بدکردار حصین بن نمیر را بمعاونت
شمر کرد در میسره در کار جنگ بود روانه نمود تیر اندازان تا بکار بیکبار انصار و یاران سلطان اخیار را تیر
باران ساختند گروهی از پیادگان را از چپ و راست بمقاتله آن سپاه بی پناه فرستادند جمعی را هم باندختن
خیام طاهرهٔ امام انام فرمان دادند بعضی از اصحاب بمدافعهٔ آن فرقهٔ ناصواب بسمت خیمگاه تاختند و بسیاری
از ایشان را بطبقات نیران روان ساختند عمر بداختر از شمشیر شجاعان دلیر عرصهٔ جنگ را بر خود تنگ دید سپاه
بسوختن خیمگاه فرستاد اصحاب رهنمای عباد خواستند از راه ممانعت در آیند آنحضرت فرمود بگذارید
هر چه میخواهند بکنند که را خود را اسد میشتابند بروایتی ارشاد شمر بدبنیاد با همراهان خود بجانب خیمه رو
نهاد و زهیر بن قین با ده تن از جانبازان حسین ع با نمرود حمله نمود و او را از اطراف خیمه دور فرمود اگر از
یاوران سلطان ایمان یکتن یا دو تن را جان می نمود بعلت قلت اعوان شهادتش معلوم بود اما از ان خیل
عدوان هر گاه صد صد و هزار هزار بدار البوار قرار گرفتند اصلاً نمی نمود **مثنوی**

بر اهل کین خیل تشنه جگر · چو در پیش دریا شمار شمر
زدریا شو گر جدا رودها · چه کم گردد او از جوش و بها




برنز

برند از شمر آب اگر یک سبو هماندم عیانست نقصان او ملخص آنکه این آتش قتال و جدال اشتعال داشت
تا آفتاب ظهر رو بزوال گذاشت ابو ثمامه صیداوی پیش آمده عرض کرد اکنون که براه تو جان میسپارم
دوست دارم که پیش از لقای پروردگار فریضهٔ ظهر خود را بجا آرم حضرت نگاهی باسمان کرده فرمود نیکو
یادی کردی درین حال نماز را بخاطرم آوردی پس هر قدر برای نماز مهلت خواستند گروه اعدا نپذیرفتند بلکه
سخنان ناشایسته و جوابهای ناصواب گفتند زهیر بن قین و سعید بن عبدالله بفرمان آنشاه که سپاه
برابر تیر و شمشیر ایستادند تا آنجناب با اصحاب نماز را بطریق خوف که در شریعت مقدسه معمولست تمام
کرده سلام دادند سعید سعادت نهاد با جراحات بسیار از پا درافتاد بروایت ابی مخنف سلطان حجاز
بعد از نماز بآن خواص اصحاب را فرمود اینک در بهشت گشوده و انهارش بهم پیوسته و حور بانتظار شما
نشسته بمقصود در معاونت سبط رسول بشتابید و سعادت ابدی را دریابید پس عترت پیغمبر بفرمایش
آنسرور از خیام طاهره بیرون دویدند و گریبانها را بردریدند با جماعت بدعاقبت رو نمودند و برای
اتمام حجت بایشان فرمودند **نظم** از این جهان فنا چون رسول رحلت کرد سفارشی ز دو امانت
بکل امت کرد نخست کرد ز قرآن سفارش آنحضرت سپس نمود بامت سفارش عترت که بعد او
دل اولاد او نیازارند ز مهر حرمت آل علی نگه دارند نگفت آب ببندند بر رخ پسرش نگفت تا لب
تشنه ز تن ببرند سرش نگفت کوفی و شامی کشند هر سو صف نگفت تیغ بقصدش درآورند بکف اصحاب
سعادت مآب فریاد برآوردند که تا جان در بدن داریم حمایت آل علیرا فرو نمیگذاریم امام ابرار دیگر
بار ایشانرا مژده بهشت داد زهیر بن قین از شنیدن مژده امام عباد اجازه خواسته رو بحرب نهاد
بیکصد و بیست مردود را بدرک روانه فرمود و بضربت کثیر بن عبدالله نامه سیاه رو بحظایر قدس نمود
پس آزاد کرده ابو ذر غفاری که جون نام داشت بعزم رزم رخصت یافته رو بمیدان گذاشت چون نامردی
چند را بمردانگی از زین بکو نسار کرد خود نیز از اسب درافتاد امام انام ببالین آنغلام سعادت فرجام
رو آورد بلکه ببالین جمیع شهدا تشریف میبرد و در شهادت هر یک افسوس میخورد بعد از جون عمرو بن خالد
صیداوی و عبدالرحمن بن عمرو بن قرظه انصاری سعادت شهادت یافتند پس حنظله بن سعد شامی
کوی نیکنامی ربوده سوید بن عمرو بن ابی المطاع و حجاج بن مسروق نیز جهاد کنان بجان شتافتند از قراریکه اکثر
اهل اخبار متوجه شده اند درآن گیرودار مبارزی نامدار و شجاعی والاتبار از راه رسید و رکاب فرزند
ابو تراب را بوسید بعد از اجازه رو بمیدان نهاد و رجزخوان بیان نام خود زبان گشاد که منم هاشم بن عتبه
پس عمش ابن سعد را طلبید و بعضی مکالمات میان ایشان واقع گردید چون تفصیل شجاعت ابن سعادتمند
در اکثر کتب مزبور و در دستان ماتم مسطور بود اطلاع کامل آن موقوف بمطالعه دستانست بالجمله آن نامدار
دلیریها نمود تا امام تشنه کام فضل بن علیرا با نه تن از اصحاب بمعاونتش مامور فرمود **مثنوی**
بهر گوشه با تیغ رو میگذاشت کسی جرات رزم هاشم نداشت بهر گردن آمد سر تیغ او شدش سر
در اندیشه غلطان چو گو زدی هر که را تیغ کین بر کمر خیال حیاتش فتادی ز سر بهر سو که میکرد
عزم ستیز ندیدی عدو چاره جز گریز ز خیل مخالف در آن گیرودار بسی پشته از کشته کرد آشکار
پس در میدان جانبازی چندان کوشید که خلعت شهادت پوشید فضل بن علی و همراهانش نیز از بیباکی





مبارزت هاشم مرقال با اصحاب ضلال



امداد ر فضل و همراهان از هاشم بفرمان امام زمان



ستیز سپاه خونریز در خون و خاک خفتند و زندگانی فانی را بامید سرای جاودانی وداع گفتند بروایتی
حبیب بن مظاهر اسدی که پیری بود روشن ضمیر پیش از نماز بران گزیدهٔ بی نیاز جانباز گردید و بروایت
دیگر بعد از شهادت زهیر بن قین بدرجهٔ رفیعهٔ شهدای سعدا رسید شرح مبارزت او از شدت
اشتهار محتاج بنگارش نیست و در مطالعهٔ آن رجوع بدستان ماتم اولیست مثنوی
خوشا جان نثاران کوی حسین ٭ که جان باختن بودشان فرض عین ٭ بجانان چنان میفشاندند جان
که سبقت گرفت آن از این این از آن ٭ بجانبازی آنقدر شان بود شوق ٭ که نشناختی پا ز سر کس ز ذوق
پس هلال بن نافع که بفنون شجاعت موصوف و در قبایل اعراب بحسب و نسب معروف بود با هشتاد و چوبه
تیر هشتاد نامرد شریر را روانهٔ بئس المصیر نمود بضربت شمشیر تیز سبزه تن بجهنم فرستاد و خود با زخمهای گران
و لبان عطشان جان بداد پس ابراهیم بن حصین با جازهٔ امام مبین هفتاد نفر از آن لشکر از پا در انداخت
و خود بعرصگاه بهشت تاخت علی بن مظاهر اسدی هم پنجاه تن کشته بفردوس منزل ساخت نگاه یک یک با امام
خود سلام میدادند و رو بجنگ مینهادند تا نوبت بعابس بن شبیب شاکری رسید و با شوذب غلام
خود عازم میدان گردید ربیع بن تمیم که او را میشناخت صدا را بلند ساخت که از مبارزت این مرد
بپرهیزید و چندانکه تواند از وی بگریزید جماعت اشرار از تهدیدات نابکار بحکم سپهسالار یکبار برو
حمله کردند عابس بشوق شهادت خود را از سر بیند اخت و خفتان را از بر دور ساخت سینه را سپر نمود و
با جنود عنود سرگرم مقاتله بود تا زندگی را بدرود فرمود شوذب نیز در رفقای مولای خود رو بجنان نهاد
و شرط بندگی را چون اوقات زندگی از دست نداد پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری براه یاری آن گزیده
باری شتافتند و سعادت شهادت یافتند غلام سید سجاد بتفصیلی که ثبت افتاد جان در راه مولای
خود نهاد زیاد بن شعثا و یزید بن مهاجر نیز جانبازی کردند سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبد الله
نیز باتفاق بمحاربهٔ اعدا روی آوردند مثنوی بسی بدر کامل ز یزدان پاک
کشیدند در کربلا سر بخاک ٭ بسا انجم تابان که با روی خوب ٭ نمودند در خاک میدان غروب
بسی چهره را شد محاسن خضاب ٭ لب تشنه با تابش آفتاب ٭ چون کار جانبازی انصار و اتباع
بشهادت منتهی گردید و نوبت این سعادت بخویش و تباران بزرگوار رسید با یکدیگر آغاز وداع
نمودند و اشک خونین از چشم تمام موجودات گشودند اول کسی که برای قربانی فخر اولاد اسمعیل
و دختر احفاد خلیل بر آل عقیل سبقت نمود خواهرزادهٔ امام مجید عبد الله بن مسلم بود که مادرش
رقیه دختر امیر المؤمنین و بمضمون الولد الحلال یشبه بالخال مبارزی بقرین اجازه جدال
از خال پریشان حاصل ساخت و برزم سپاه روسیاه مرکب بمیدان تاخت بعد از رجزی فصیح از آن
جماعت پنج هشت نفر بدرک فرستاد و خود بجنان جاودان قدم نهاد محمد بن مسلم که از مادر دیگر بود با جانی
فرزند خیر البشر بخونخواهی برادر رو نمود با نهایت مردانگی چندان کوشید که شهد شهادت نوشید بن جعفر بن
عقیل مانند برادرزادگان بمیدان شتافت و رجزخوان جمعی را بنیران فرستاده سعادت شهادت یافت
عبد الرحمن نیز مانند برادرش عزم ستیز کرد و بعد از کشتن هفده نامرد بفردوس برین رو آورد بروایت ابو الفرج
عبد الله اکبر فرزند عقیل و محمد بن ابی سعد بن عقیل و جعفر بن محمد بن عقیل نیز بمیدان رزم چندان کوشیدند



کہ خلعت دوام حلّه سعادت پوشیدند بروایت ابی مخنف موسی بن عقیل نیز از فدائیان امام زمان بوده و در میدان
جنگ آزان قوم بی نام و ننگ چهل و پنج کس را بدرک روانه نموده احمد بن محمد هاشمی نیز رجز خوان بمیدان روی نهاد
او نیز مانند شهید پیشین چهل و پنج نفر از آن قوم بیدین باسفل السافلین فرستاده و خود بر فراز علیین بر بساط
انبساط تکیه داد **مثنوی** دریغا از آن نوجوان رشید که شد تشنه لب در صف کین شهید
نکون شد در آن انجوان چون بقهر سیه کرد پستان زغم مام دهر چه بیرحم بودند اهل ستم که شد از جفاشان
فلک چرخ خم پس پسران عبد الله جعفر برای سوختن دل ما در خود زینب خدمت امیر عرب شتافتند و اجازه
میدان یافتند بروایت مشهوره دو تن بودند محمد و عون و بروایتی عبید الله برادر سیم ایشان بوده و مانند
آن دو برادر جان خود را فدای سرور تشنه جگر نموده چون خواهرزادگان حجة ذو الجلال پیاله اقبال خدمت
جد خود جعفر طیار رسیدند نوبت شهادت برادرزادگان امام عطشان رسید که در مجلس آینده مسطور خواهد
گردید **مثنوی** خلف آنان که پای بفشردند گوی سبقت ز همرهان بردند
جانشان رایها چو بود جنان آمد از جان گذشتشان آسان چون بمیزان عقل بر سنجی گنج ناید بدست
بی رنجی **مجلس هفتم** در شهادت فرزندان امام حسن و برادران آن امام ممتحن رضوان الله علیهم
آنچه از اخبار آل اطهار مستفاد میشود در واقعه کربلا از فرزندان ذکور امام حسن شش تن ملتزم رکاب آن
سید ممتحن و امام مؤتمن بوده و چهار نفر ایشان جاده سعادت را بقدم شهادت پیموده عبد الله کبیر و ابی بکر و قاسم
و احمد جانبازی نموده اند و حسن مثنی و عمرو بمدینه مراجعت فرموده اند حسن مثنی در آن صحرا داد مردی
و مردانگی داده و پس از جراحات بسیار در میان شهدا افتاده بعد از اتمام حادثه عاشورا او را در قتلگاه
زنده دیدند و در جراحاتش آثار التیام فهمیدند اسماء خارجه که از رؤسای لشکر کوفه بود پرستاری او را از
عمر سعد درخواست نمود عمر نامرد مسئلت او را اجابت کرد عمرو بن حسن نیز طفل بود بقید اسیری شام
در افتاد و هنگام مراجعت با اهل بیت طاهره بمدینه روی نهاد چون مبارزت عبد الله کبیر و شهادت
عبد الله صغیر هر دو در کتب معتبره ضبط شده دور نیست که هر دو شهید شده باشند و لیکن از پسران امام
حسن اگر عبد الله منحصر بیک نفر است احتمال دارد که ابا بکر کنیه یکی از آن چهار شهید باشد و مکرر ذکر شده
هر تقدیر کیفیت شجاعت عبد الله کبیر در اکثر کتب تحریر یافته و تفصیل آن در دستان ماتم نقل شده بنا
براین تکرار آن در این مختصر جایز ندانست **مثنوی** ز اولاد حسن در راه جانان دو عبد الله
کشته فدا جان یکی در جنگ حاصل کرد نامی یکی در دامن عم گرامی چو شمع بر زبان آتش در افتاد
نمودم چون از آن طفل حسن یاد در سن مبارک حضرت قاسم اختلافست علمای اخبار زیاده از سیزده و چهارده
نوشته اند ولی مولانا نظیری فاضل دربندی سلمه الله تعالی که در تتبع این اخبار طاق و سر آمد اهل آفاقست تا نزده
و بیشتر احتمال میرود مجملی از کیفیت عروسی او هم با آنکه خلاف مشهور جمهور است نوشته میشود یکی از مورخین
چنین نگاشته که چون زبیده دختر سید الشهدا که بفاطمه شهرت دارد هشت ماه و قاسم پنجماه داشتند دو نخل
باغ رسول آن دو گوهر درخشان را ولایتمآب یکدیگر عقد بستند چون حرم محترم بفرمان امام امم بعزم مکه از مدینه
نشستند بعد از ورود مکه امیر عرب بخواهرش زینب فرمود قاسم را با معقوده خود بمضاجعه مأذون نمای
که هر دو در یک بستر در آمیند زینب حسب الامر ایشان را اعلام کرد که با هم مضاجعه نمایند ولی داماد سر نوده بنیاد



مقارنان زهرهٔ زهرا ابا ان اذن صریح فتح مبدا انست بعد از ورود کربلا ان سر حلقهٔ اهل ابتلا بزینب فرمود بادکار برادرم از مواصلت دختر خجسته اخترم تمتعی ندیده با هنوز در بستر ناکامی آرمیده زینب عرض کرد هنوز از وصال عروس بهره نبرده و از باغ مراد میوه نخورده سرور مظلومان فرمود از عمر ما چندان نمانده که ایشانرا بر وفق خواهش بحجلهٔ شادمانی نشانیم و بحجرهٔ کامرانی رسانیم تا فرصت دارد وقت را غنیمت شمارد قاسم داماد با جازهٔ امام عباد ببزم وصال شتافت و از عروس خویش تمتع یافت **مثنوی**

اگر صحیح بود نقل قاسم ثانی ... شده است همچو پدر خلق بهر قربانی
باین روایت اگر آن جفا بروز زده سر ... شده بریده سر او بدامن مادر
زبیده چون زجفا رفت از بر قاسم ... بریده گشت بدامان او سر قاسم
پس از شهادت قاسم بان پدر دل بست ... ولی چه سود که اندر عزای او بنشست
بروزگار ز دست گروه کین گستر ... چه ظلمها که ندید آن نهال بیثمر

بنا برین خبر دور نیست که بروایت فاضل هندی و صاحب بحر الانساب انعقاد نطفهٔ قاسم ثانی مقرون بصدق و صواب باشد والله اعلم بحقایق الامور بروایت ابی مخنف چون فرزند شاه لولاک ندای **واغربتاه و واقلة ناصراه** بر آورد تا کدخدا جوان آفتاب نشان مانند ماه تابان از مشرق خیمه طلوع ساختند و برای اذن جهاد گریه کنان خود را بپای سرور اوتاد انداختند دست هر دو بگردن یکدیگر بود و هر یکی سیل سرشک از مژگان جاری می نمود تجر خداوند فرد دستها را بگردن قاسم در آورده ان دو بزرگوار چندان اشک گلگون از دیده گشادند که هر دو مدهوش شده از پا در افتادند چون قاسم بهوش آمده دیده را بر گشود دیگر با دعم بزرگوار زبان اصرار باز نمود هر چه ابرام کرد و اذن جنگ طلبید از امام مجید همان جواب اول را شنید چون مسئول و نزد عزیز بتول مقبول نیفتاد ناچار بخیمه شتافته در گوشهٔ نشسته سر بزانوی ملال نهاد بروایت منتخب تعویذی را که پدرش بیاد خویش بسته بود بیاد آورد و او را متذکر گردد که هنگام هجوم آلام باید این تعویذ را گشوده و بفرمایش پدر والا گهر برای دفع غم بران نظاره باید نمود چون آن تعویذ را فرو گشاد چشمش بر ترجمهٔ این کلمات افتاد **نظم**

نوشته بود که ایقاسم محبت کیش ... وصیتی بتو دارم مبر ز خاطر خویش
بکربلا چو روی در رکاب عم کبار ... فتد ز خیل مخالف حسین من بحصار
دران بلیه از و خواه رخصت میدان ... چنان جهاد نما تا بر و فشانی جان
مکن دریغ در انحال جان نثار ببرا ... مده ز دست دران دشت شرط یاری را
گرت ز مهر کند منع باز کن اصرار ... که تا شمرده شوی زین سعادت از ابرار

قاسم از مطالعهٔ ان خشنود شده در کمال شتاب خدمت انجناب رو نهاد و ان تعویذ مبارک را که فرمان شهادتش بود بدست عم بزرگوار داد سید مظلوم از مطالعهٔ خط برادر مسموم با جانی مغموم قاسم را در کنار کشید و جبین مبینش را بوسید پس فرمود اکنون که بوصیت المحضرت اقدام مینمائی مرا نیز در حق تو وصیتی فرموده باید فاطمه دخترم را که نامزد تست بعقد تو در آرم و امانت ترا بدست تو بسپارم انگاه دست قاسم را گرفته بخیمه در آورد و برادران خود را طلب کرد مادر قاسم را نیز احضار فرمود و امر نمود که جامهای نو قاسم را بیارند مخدره عرض کرد مراد دریناب معذور دار که با زبان عذر خواهی بر گشود و امثال این کلمات را عرض نمود **مثنوی**

قربان تو جان ناتوانم ... داماد بی او نمیتوانم
این دشت چه جای دیده بوسی است ... این جای عزاست نی عروسی است
در خاک بهر طرف شهید بینید ... هر گوشه



قبیل نا امید نیست دلگیر شود یتیم زادم رحم ار بچشم اشکبارم خواهی که شود امید وارت بگذار که جان کنند نثارت امیر عرب خواهرش زینب ان اولاد صندوقی فرمان داد ان مخدره صندوق را برابر برادر نهاده قفل از ان برگشاد امام زمن جامهای امام حسن را از ان صندوق بیرون اورده سر و بران نمر درخشان امامت را بعمامه و جامه بیارایید و مزین کرد پس فاطمه را بصداق شهادت بداماد با سعادت عقد بست و قاسم دست عروس را گرفته بفرمان امام زمان در خیمه نشست همانا چون سرور تشنه جگر فاطمه را بعقد فرزند برادر در او روان داماد و نامراد در قبول کابین امثال این مقالات را بعم بزرگوار عرض کرد

نظم جان عم جان را زبهر مهر جانان میدهم شرمسارم لیک از ین معنی که یکجان میدهم
این در درج حیا را اینک از هرکان تن از قدم تا سر جواهرهای الوان میدهم زیب گوش و گردنش را
در وداع حجله گاه صد صدف از اشک مروارید غلطان میدهم دست بندش را کند در کشتنم چون
دست بند از سر هر رگ ز خون صد رشته مرجان میدهم چون نهد پا بر سرم در قتلگه خلخال او
یاقوت رمانی ز شریان میدهم قطعه قطعه نیز الماس درشت از استخوان زیر سم اسبها در خاک
میدان میدهم در دو عالم تا شود او سرخ رو من روسفید غازه رخسارش از خوناب مژگان میدهم
خود شوم پروانه سان سوزان واندر حجله گاه مادر خود را بجای شمع سوزان میدهم در شهادت
تا بتن دارم زره بر فرق خود چون سپر خود را دم شمشیر بران میدهم چون بفرمان شاه کم سپاه

مانند مهر و ماه در حجله نشستند گاهی قاسم بدیده حسرت بعروس مایوس مینگریست و گاهی عروس از راه افسوس بر بی پناهی پناه امم و جدائی پسر عم میگریست ناگاه آواز هل من مبارز از لشکر شوم بگوش فرزند امام حسن ع رسید بیتابانه از جا بلند گردید عروس با جانی پر فسوس و چشمی اشکبار گفت ای پسر عم غم خود را بر دلم مگذار قاسم گفت عروسی ما دیگر بقیامت افتاد زمان گفت و شنید تنگ است و سعادت شهادت را مقام شتابست نه زمان درنگ اما ده اسیری شده با درد فراقم بساز که زینب یتیم نواز در اسیری کوفه و شام تا مراجعت حجاز ترا با دو دمسازاست عروس از شنیدن گفتار شوی فرخنده خوی سیلاب سرشک از دیده جاری کرد و امثال این مقالات را معرض بیان در اورد مثنوی

چسان از وصل رویت بر کنم دل که دل کندن زجان کاریست مشکل بکام دل دمی سیرت ندیدم
گلی از گلشن وصلت بچیدم چگونه میکشی دامان ز دستم کنی در بند هجران پای بستم مرا در جان
توان دوریت نیست توان و طاقت مهجوریت نیست مبر صبر از دل و از تن توانم مشو
دور از برم دردت بجانم اکنون که وعده دیدار بقیامت فرمودی و مرا بدرد فراق مبتلا نمودی در ان روز ترا بچه نشان بشناسم داماد ناشاد کنار استین خود را درید که مرا در انجا باین استین دریده خواهی دید مادر قاسم و اهلبیت بر حالت ایشان میگریستند و بره کلمات ان دو امامزاده آزاده میگریستند امام عباد جامهای داماد را بطور کفن براو پوشانیده شمشیر خود را بمیانش بست و بمیدانش فرستاد در عوالم مسطور است که چون قاسم بن حسن ع بمیدان رو نهاد در انحال از شدت عطش لبهای مبارکش از خشکی سوخته بود و رخسار چون ماهش از حرارت آفتاب فروخته زبان خود را از فرط تشنگی بدور دهانش میگردانید چون چشمش برآب فرات افتاد فرمود ای آب پا بر ما رحم نمیکنی که جگرهای



ما از تشنگی گداخته ترا بخدا قسم میدهم بجانب خیمگاه نگاه کن که دختر عمم سکینه چگونه از عطش بدامن
عمه‌ام زینب می‌آویزد و زینب از شرمساری جواب آن دلکباب بهیچ قسم اشک از دیده فرو میریزد حمید بن مسلم
که راوی این روایتست میگوید بحق خدا دیدم آب بر روی یکدیگر ایستاده چندان بلند شد که تمام
لشکر و حرم امام تشنه جگر بلندی آب را دیدند صدای العطش اطفال از مشاهده این حال بفزود
و هر یک از لشکریان را در مشاهده این حالت رود خون از دیده گشود **مثنوی** دلا گر دوستی با آل حیدر
تو هم کن ناله همچون دشمنان سر　چو زین غم دشمنان را دیده گریان　سزد گر دوستان سینه بریان
بجای اشک خون از دیده زایند　شب و روز این عزا بر پا نمایند　بالجمله آن نوجوان رجزخوان آغاز محاربه
و مقاتله نمود بعد از کشتن چهار پسر ارزق نابکار و آن شوم غدار که از معارف شجاعان کوفه و شام بود با حشمی
گریان العطش گویان بخدمت امام عطشان رو نمود و امام از خاتم مبارک او را سیراب فرمود دیگر بار با آل
اطهار وداع کرد و رو بمیدان آورد بعد از کشتن هشتاد نفر بضرب عمرو سعد ازدی از اسب در افتاد
و عم بزرگوار بر بالین او رو نهاد چون مبارزت امام مجید و اجماع لشکر عنید بجائیکه ازدی پلید
مشهور بود تفصیل آنرا ایراد ننمود **مثنوی** شد نهان ماه رخ قاسم بمیغ　پیکرش
پامال مرکب شد دریغ　داشت در دل لشکر دشمن کینه‌اش　ساخت جولانگاه اسبان سینه‌اش
استخوانهای تن داماد آه　بر شکست از آن سپاه روسیاه　بروایتی امام عباد قاسم را با آن حالت
بدر خیمه آورد و عروس مأیوس را باستقبال داماد خجسته نهاد امر کرد بعد از افول آن ماه برج شرف




احمد بن حسن ع برخصت عم ممتحن بقتال لشکر دشمن شتافت و بعد از هلاک هشتاد تن روا زمیدان برتافته
العطش گویان بآستان عم مهربان پناه آورد و بوعده آب چشمه کوثر دوباره برزم آن لشکر بد اختر رو کرد
پنجاه نفر دیگر هم از اهل ستم بدرک فرستاد و رجزخواندن آغاز نهاد شصت تن دیگر نیز بحمله سیم بخاک انداخت
وخود بریاض رضوان تاخت در عدد برادران امام زمان که ملتزم رکاب مستطاب آنجناب بودند و
میدان شهادت را بقدم سعادت پیمودند اختلاف بسیار است و اشاره بآن در کار اقل روایات
این است که پنج تن از پسران امیر المؤمنین ع بیاری امام مبین کوشیدند و اکثر روایات اینکه نه تن از آن
حله شهادت پوشیدند اسامی آن پنج که برمح عطش افتادند و برای سیرابی قدم بکنار کوثر نهادند
این است عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله و چهار نفر دیگر که علاوه بر ایشان در کتب آثار نوشته
شده فضل بن علیست ع که بروایت شهادت هاشم مرقال که از معارف ابطالست باجازه برادر والا
گهر با تن دیگر بمعاونت هاشم شتافت و در آن مقاتله سعادت شهادت یافت عون و ابابکر
و عمر را نیز از جان نثاران آنسرور نگاشته‌اند و تفصیل مبارزت هر یک را مرقوم داشته‌اند بالجمله اول
کسیکه از برادران باجازه امام عطشان عزیمت میدان نمود بروایت بحار عبدالله بن علی بن ابیطالب ع
بود که مکنی بابی بکر است با اهل عناد جهاد میفرمود و بدین رجز که ترجمه‌اش این است مشغول بود
**مثنوی** ایا قوم مردود و خیل عنید　که شادید زابن زیاد و یزید　منم آنکه باب گرامم علیست
بکون و مکان قدر او منجلیست　ز اولاد هاشم خدای مجید　بصدق و صفا الحق گزید　بود این حسین
افتخار جهان　که شد پیشوای کهان و مهان　درین دشت با تیغ آیینه فام　کنم یاری آن امام انام　بدعا

برادر

برادر مظلوم هر طرف رو می‌نمود از کشتها پشتها ترتیب میداد و جمعی کثیر بجانب بئس المصیر میفرستاد
تا بلبیت و یکزخم بیدن مبارکش رسید و بال شهادت بشاخسار جنان جاودان ارمید بعد از ابابکر
عمر داد مردی داد و بعد از کشتن قاتل برادر و جماعتی دیگر بر روضات جنات قدم نهاد پس عثمان مرکب جهاد
برانگیخت و گروهی کثیر از ان سپاه شریر بچنگال هلاک ریخت تا بقدم جهد بعهد شهادت وفا نموده
طریقهٔ مستقیم برادران پیشین را پیمود پس عون بن علی که بحسن صورت و معنی ممتاز و بعنایات سلطان
حجاز سرافراز بود با جازهٔ برادر برابران لشکر ضلالت سیر رفته آغاز محاربه نمود ابن الانجاد
تا بیکار با دو هزار پیاده و سوار گردا گرد ان بزرگوار را فرو گرفتند فرزند ارجمند حیدر کرار اصلا
نیندیشیده با ایشان در اویخت و خون جمعی کثیر از ان گروه شریر بچنگال هامون در امیخت دیگر بار دست
از کارزار کشیده خدمت برادر والا گهر رسید و زیاده از حد مورد تحسین و آفرین امام مبین گردید
چون در پیکر منورش جراحات بسیار بود سرور ابرار بان برادر نامدار فرمود نوردیده تنت از کثرت
ضرب و حرب خسته و کوفته شده لحظه در خیمه بیاسای و جراحات خود را ببند انگاه عزم رزم
نمای ان فرزند ارجمند ابوتراب سرشک از دیده برگشاد و انجناب را بدین گونه جواب داد مثنوی
برادر تشنگی بر داشت تابم پدر اینک دهد انکوثر آبم محال خیمه رفتن نیست دیگر که افتاده است بر سر شور حیدر
بسینه لاله رسان داغ تو دارم هوای بوی از باغ تو دارم مهم تا قص گنند کز بیری از قوس دم دیگر شوم خورشید فردوس
این با رفرمان برادر بزرگوار بر اسب ادهمی نشست و نیزهٔ خطی بدست گرفته تیغ یمانی بمیان
بست پس با شکوهی فراوان برابران لشکر بی پایان رو نهاد و بیمحابا دست طعان و ضراب بر کشاد
دو هزار سوار از میمنه و میسره بر و حمله اوردند و اطرافش را از چهار جانب محاصره کردند ان پرورده
شیر یزدان خود را بمیان یک دشت گرگ روباه حیلهٔ شغال شکل درانداخت و پیاده و سواری بسیار را
از ان گروه نابکار بچنگال هلاک طپان ساخت تا بقدم شهادت بدرجات سعادت رسید و در قصور بیقصور
حور بعین سرور ارمید بعد از عون جعفر برادر مادری او با جازهٔ سید دو کون متوجه مبارزت ان لشکر
پلید گردیده داد مردی و مردانگی داد و رجز خوان تیغ بران قوم بی ایمان نهاد تا شمشیرا بگون اتش بار
ان نامدار خاک وجود بسیاری از ان فرقه بیشمار بباد فنا رفت چون از فزونی محاربه و مقاتله خسته
گردید تیری از کمان ستم بشقیقهٔ همایونش رسید و همان دقیقه از صدمهٔ تیر بفردوس اعلی که فی
الحقیقه کمال مآل بود ارمید پس عبد الله بن علی که جوانی بود بفنون مبارزت اراسته و از کمال زهد
و تقوی پیراسته از برادر تشنه جگر اجازه خواست سراپای خود را برای شهادت بیاراست بر اسب
سعادت بر نشست و راه بران سپاه ضلالت پناه گمراه بربست رجز خوان یکصد و هفتاد کس از ان قوم
ناکس بدرکات سوزان نیران فرستاد و خود با جراحات زیاد بدرجات جنان و روضات رضوان قدم
نهاد بعد از شهادت ان با سعادت محمد بن علی که بمحمد اصغر مشهور بود از برادر مهر گستر رخصت
گرفته عزیمت میدان نمود تیغ تیز برای ستیز برکشاد و مانند شیر در میان ان گله روباه افتاد تا معدودی
زیاد از اهل عناد بطبقات اسفل السافلین فرستاد و خود بسیر اعلی علیین بار بست و بسلسلهٔ علیه
خویش در پیوست ابو الفرج در تعداد اولاد سرور اولیاء و برادران امام عباد جوانی ابرهیم نام که برادر مادری



محمد بوده در کتاب خود ایراد نموده که آن جوان ستوده سیر مانند برادران دیگر برخصت نور چشم پیغمبر صلعم
بمبارزت انبوه سپاه دگر روی کرد و دست رشادت از آستین جلادت بر آورد رجز خوان خود را بمیان
دشمنان انداخت و مراسم جان نثاری و یاری خود را بر آن برگزیده باری چنانکه شاید و باید ظاهر ساخت

مثنوی
بشمشیر و تیر و سنان آن جوان بفرمود جمعی بدوزخ روان
شدی هر که در پیش تیغش دچار همان دم شدی سوی دار البوار
چنان داد مردی در آن رزم داد که بهرام انگشت بر لب نهاد
ز بهرام از بیم او مشتری فرو هشت بر سر کبود اسپری
بهر سو که رو کردی اندر نبرد برآوردی از جان بدخواه گرد

چون جماعتی بسیار از آن لشکر غدار بخاک هلاک در کشید او نیز مانند اهل سعادت شهد شهادت
چشید بروایت ارشاد و ملهوف چون ماه بنی هاشم آفتاب آسمان امامت را نزدیک بزوال دید و ستارگان
اوج سعادت را که گرداگرد آن قطب سپهر ایمان بودند بنات النعش سان پریشان و در وبال یافت
برادرهای مادری خود را که عبد الله و عثمان و جعفر نام داشتند نزد خود طلب نمود و از روی رأفت
بایشان فرمود نور دیدگان نصیحت مشفقانه مرا بشنوید و در جهاد بیکدیگر سبقت گیرید که جانبازی
این راه و خشنودی این شاه اسباب نجات کونین است و باعث رضای سید ثقلین آن سعادتمندان
صلاح دین و دنیای خود را در گفتار آن بزرگوار دیدند و بعزم رزم با نهایت حزم روانه میدان گردیدند
اول عبد الله در پیمودن این راه شتافت پس جعفر سعادت شهادت را دریافت بعد از ایشان عثمان
ارادت نشان بخون خواهی برادران رو بمیدان نهاد و بعد از کوشش زیاد و جهد جهاد در خدمت آباء
کرام و اجداد امجاد بار اقامت گشاد در آنوقت تشنگی بر آن برگزیده ذو الجلال و بزرگ و کوچک عیال آنحضرت
اطفال خردسال غلبه کرده بود سرور مظلوم بنفس نفیس بر شتر بارکش خود سوار شده عباس نیز
در خدمت امام ناس روانه گردیده برای آوردن آب بجانب فرات شتافتند چون جماعت اعدا از عزیمت
جناب سید الشهدا و برادر با جان برابرش آگاهی یافتند مردی مردود از قبیله بنی دارم ببانگ بلند فریاد
نمود که ای گروه پلید و ای عساکر یزید میان این دو جناب و آب حایل شوید که اگر قطرهٔ آب
بدارند ازین لشکر اثری نمیگذارند امام زمان از شنیدن کلام آن بی ایمان رو باسمان نمود که ای
یگانه معبود این مردود را تشنه گردان آن دارمی لعین خشمگین تیری بر آن امام مبین انداخت
که تیر آن شریر حلقوم مبارک امام مظلوم را مجروح ساخت پس امیر خیبر گیر تیر را بیرون کشید و هر دو
کف خود را پر خون حلقوم گرفته بهوا پاشید پس عرض کرد ای خداوند فرد شکایت این جماعت
نامرد بتو میکنم خود گواهی ده که با زاده رسول الله چه کردند و شرایط حرمتش را بجا نیاوردند

مناجات
ای خدا واقفی ز حال حسین که سپر کرده جان بتیر و سنین
در ره دین گذشته از سر و جان هست در بند خدمت جانان
چون بسر افسر شفاعت را خواسته کامل نمود طاعت را

آن بد اختران زیاده از نجوم از هر طرف هجوم آور شده میان آن دو برادر جدائی
انداختند و از هر کنار پیاده و سوار بسیار بقصد آزار هر یک از آن دو بزرگوار میتاختند امام
مظلوم با زخم حلقوم و دل مغموم بمکان خود مراجعت ساخت و برادرش عباس بمقاتله آن گروه نسناس
خدا نشناس پرداخت تا چار صد نفر بخاک هلاک انداخت و دلیرانه میان فرات بتاخت با شدت عطش



کفی آب برداشت و از یاد تشنگی برادر از آشامیدن آب دل برداشت پس آب را از کف بریخت و اشک خود را بدان آمیخت مشکی که او زده بود پر آب کرد و بتعجیل تمام بخیام امام تشنه کام روی آورد **مثنوی**

شده بهر طفلان دلش پر ز آه　　که لب تشنه ماندند در خیمه گاه　　همانا برادر فتادش بیاد　　نخورد آب و آهی کشید از نهاد

ز هر سو عدو بر وی بست راه　　خروشان روان شد سوی خیمه گاه　　پس آنگه پر کرد از آب مشک　　بیفشاند آب از کف و ریخت اشک

ببیند پدید از خیمه گه راه او　　که ای خیره سر لشکر از چار سو　　خروشی بر آورد از دل چو رعد　　چو آگه شد از این خبر ابن سعد

بلرزاند لشکر چو برگ درخت　　بر آشفت عباس و غرید سخت　　گرفتند چون هاله دور قمر　　ز تهدید او لشکر بدسیر

زده دست حق دست بر نوفل　　تو گفتی در آن عرصه کینه و داد　　بزد تیغ بر لشکر خیره رای　　برآورد دست تیغش ز پای

یکی را تن و دو حتی بر زمین　　بکی ابر بد تیغ شمشیر کین　　بدانسان که بشنید لعن از زمین　　فکندی ز نی خصم را بر فلک

در آن دشت هموار نامد　　لبی بس تار تشنه کرد آشکار　　مروتیست که آن جناب سه روز بود آب نخورده بود و هر قدر هم آب بدست می آورد بکودکان عطشان قسمت میفرمود با آن عطش مفرط آب نخورد و آن آب را بخیمه میبرد در یکی از کتب مقاتل نقل شده که چون شب عاشورا در آن صحرا تشنگی بنازپروردگان پرورده زهرا غلبه کرد و هر یک از ایشان العطش گویان خدمت امام عطشان روی آورد جناب ابو الفضل خدمت برادر تشنه جگر جبین بخاک میسود که سحرگاه اگر میان من و فرات دریای آتش حایل باشد آبی برای اهل بیت امیر عرب و کودکان تشنه لب تحصیل خواهم نمود **مثنوی**

چو فردا ز دریای نیلی سپهر　　چو کشتی زرین کند جلوه مهر　　از این مشت نادان زبیر و جوان　　بهر سو کنم جوی از خون روان

نبینند اگر کشتی تن شکست　　از این ورطه آبی بیارم بدست

یکی ز مخالفان لعین که بجاسوسی نزدیک خیام امام مبین بود تعهد عباس را نزد مقتدای ناس شنید و عمر خدانشناس را از آن خبر مستحضر گردانید آن روباه مکر گمراه از بیم شجاعت آن پسر رشید اسد الله جان خوفی بر وجود نامسعودش غلبه نمود که همانساعت چهار هزار نابکار بموکلین و مستحفظین شریعه فرات افزود چون آن سقا رشید بفرات رسید و با مشک پر آب بر گردید علاوه بر نگهبانان بیابان آب تمام اشقیاء روسیاه از هر کنار سر راه بر آن بزرگوار می بستند و بدن مقدسش را از دور و نزدیک از پیکان تیران و سنان جان ستان می خستند هر چه آن ملاعین و حزب شیاطین را از خود دور میفرمود مانند گیاه از اطراف زمین میجوشیدند و از شدت بغض و رشک بدریدن مشک آب و بریدن دست آنجناب میکوشیدند از بس تیر از معاندین بیدین بر حلقهای زره او نشسته بود مانند مرغ پر بر آورده بود نهایت جهد برای وفای عهد با ارباب عناد جهاد میکرد **مثنوی**

بدوران دو درج شجاعت　　بهر سو حلقه از آن جماعت　　زپیکان مثل عم خویش جعفر　　همانا شد عیان از پیکرش پر　　دریغا شد همای اوج عزت　　شکار کرکسان بوم فطرت　　روا بود شود با آن دلیری　　اسیر خیل موران شرزه شیری　　گروهی کاین ستم با او نمودند　　همه بیگانه از انصاف بودند

ناگاه نوفل بن ازرق شامی از کمین بر آن فرزند امیر المؤمنین ع در تاخت و دست راست را از بدن مقدسش بضربت شمشیر جدا ساخت باد دست و رکاب نیز یکصد و هشتاد کس از آن لشکر بحساب بدوزخ فرستاد و با آن حال برابر تیر و شمشیر آن قوم شریر ایستاد عبد الله بن یزید شیبانی از طرفی بدو رسید و دست چپش را هم برید پسر دست خدا چون خود را بیدست دید بجای کف مشک آب را بدندان



شتر سوار ہے سفینۂ نجات بعون کہ ہم شعبہ با فرات





## مبارزت حضرت عباس ع با سپاه اشقیا



مبارک انداخت و بسمت خیمگاه مرکب تاخت کمان داری پلید مشکش را بتیر تیز بدرید چون آب مشکش بزمین فرو ریخت از حسرت آب مشک اشک چشمش با آب مشک بخاک میدان درآمیخت دشمنان از بیدستی او جری شده پای جرات پیش نهادند و دست جفا برکشادند تا تیر شریری بسینهٔ بی کینه اش فرو نشست و عمود مردودی تارک همایونش را شکست ناچار از اسب در غلطید و فریاد یا اخا ادرکنی برکشید امام والامقام بتعجیل تمام ببالینش رسید و سر و سینه اش را شکافته دید چون عباس چشم کشود برادر خود را نظر نمود عرض کرد تا رمقی در تن دارم مرا بخیمه مبر که از سکینه خود شرمسارم تفاصیل دیگر شهادت این سید جلیل چون در دستان ماتم مبسوط و مضبوط بود درین مختصر بهمین قدر اکتفا نمود مثنوی

در یغا زان خرامان سرو نورس   که خاری دید زین گلشن زهر خس
فسوسا کان قد موزون چو شمشاد   زجور تند باد از بن درافتاد
درین غم مادرش را حال چون بود   چو مرگ نوجوان خویش بشنود

**مجلس هشتم** در مجملی از شهادت علی اکبر و بعضی از وقایع و حالات مبارزت آن سرور نشتر جگر و معاونت زعفر اگرچه سن مبارک حضرت علی اکبر بروایت مشهوره هجده سال بوده ولی از قرار فاضل دربندی تحقیق نموده عمر شریفش زیاده برین است و برهان آن تحقیق چنین است که روزی معاویه پلید از خواص خود پرسید که قطع نظر از معاویه و حید دیگر بخلافت سزاوار تر میدانید اصحاب آن خسران مآب هر یک بخواهش آن مرتاب بجوابی ناصواب زبان میکشودند و اسمی از معارف بنی امیه و رؤسای خود مذکور می نمودند آن شقاوت اتصاف گفت انصاف این است که همگی در مقام اغماض بودید و بملاحظه بعضی اغراض از حق اعراض نمودید قطع نظر از ما دو نفر امروز شایسته خلافت حضرت علی اکبر است که بسخاوت بنی امیه موصوف است و شجاعت بنی هاشم معروف دارای تشخص بنی ثقیف است و با این اخلاق حسنه مستغنی التعریف **مثنوی**

ندیده کس بدین دنیای فانی   نکوتر از علی اکبر جوانی
سرشته از آب و گل گر جسم انسان   سرشت آب و گل این جسم از جان
بمحبوبی گل باغ صباحت   بمحبوبی گوهر کان فصاحت
گرش یوسف بدیدی صورت خوب   بر آن صورت شدی مفتون چو یعقوب
قدش طوبی و رخسارش چو فردوس   جبین و ابروش چون ماه در قوس

البته آن غدار خصومت شعار این صفات حمیده را از آن بزرگوار دیده و او را در بزرگی پسندیده که بدین طریق او را ستوده و بر اخلاق کبری ممتازش نموده برهان دیگر اینکه انسب اولاد ذکور خود را علی نام مینهاد و اناث را بفاطمه شهرت میداد بنابرین میباید باقتضای این لقب ابوالائمه حسب و نسب بزرگتر از سید سجاد باشد بلی اینکه این جوان سعادت نشان در بزم دامادی ننشسته و از مواصلت عروس طرفی نبسته موهم این است که سن مبارکش مقتضی مناکحت نبوده اما چنین نیست بلکه حکمت اینگونه اقتضا نموده اولا اینکه ذریه طاهره ائمه باهره در صلب مطهر جناب سید سجاد مقرر بود و ثانیا اینکه خامس آل عبا در واقعه کربلا هر گونه بلا و ابتلا را قبول فرمود یکی از مصایب عظیمه داغ جوان نامراد است که با کمال لیاقت و شایستگی کامی از دنیا نبرد و از باغ آرزو ثمری نخورد چون برخی از مصایب حضرت علی اکبر در مجالس سابقه سمت تحریر یافت درین مقام ببیانات فاضل دربندی سلمه الله تعالی اکتفا میرود بعد از آنکه علی بن الحسین بمیدان اهل طغیان شتافت و میمنه و میسره لشکر ایشان را از هم شکافت و معدودی کثیر از آن گروه شریر



از معروف و غیر معروف بمجاورت بئس المصیر فرستاد **مثنوی** ز تیغ و سنان سود در رزمگاه
کهی پشت ماهی کهی روی ماه • بهر سو که شمشیر او داشت میل معلق نمودیش در چاه ویل هر تن
رسیدیش نوک سنان سر رفعتش سود بر آسمان بگرد نکشی هر که سر میفراخت تنش را ز تیغ او میگداخت
بتنها همی تاختی یک تنه گه از میسره گاه از میمنه در حالت خستگی مردودی که او را بکر بن غانم میگفتند
بمحاربه آنسرور روی نهاد ابطال عرب آن حرامزاده صحیح النسب را در شجاعت با عمرو عبدود برابر میدانستند
و مقاومت با او در رزمگاه از هیچ راه نمیتوانستند چون آن کافر برابر علی اکبر رسید ام لیلا دید که رنگ
از روی مبارک امام مجید پرید مضطربانه پیش رفته پرسید ای نور دیده امکان مکر بعلی اکبر
نوجوان از عدوان گروه بی ایمان آسیبی رسیده که بدین مثابه رنگ از رخسار مبارکت پریده فرمود که
این مرد مردود که برای مبارزت برابر فرزندم ایستاده از معارف شجاعان عرب است و معامله او با نور
دیده ام با حالت خستگی در نهایت تعب برو گیسوی خود را پریشان نمای و غلبه فرزند دلبند ترا از قوی
عزیز در مقام مسئلت برای که دعای مادر در حق فرزند قرین اجابت است شاید این پسر گرامی برین
لعین غالب آید و از غلبه خصم کسی زبان شماتت برو نگشاید زیرا که شماتت دشمن از جمیع صدمات شدید
تر است ام لیلا بفرمان سلطان کربلا بگوشه خیمه پا نهاد و گیسوان خود را گشاده رود خون از جوی دیده اش
در جریان بود و نصرت آن حضرت را مسئلت می نمود **مثنوی** میگفت که ای خدای منان
منما خلم درین بیابان یا رب برسول و جانشینش یا رب ببتول نازنینش یا رب بحسن شهید مسموم
یا رب بحسین امام مظلوم یا رب بلبان خشک اطفال یا رب بحرم سرا اجلال غالب فرمای نور عینم
زین غم برهان دل حزینم حضرت علی اکبر با توجه پدر و تمنای مادر از تیغ صاعقه بار بجان آن نابکار ضربت
روز خند فرا بظهور آورد و آن پلید را با عمرو عبدود همنشین کرد پس با دیده گریان العطش گویان بخدمت
امام زمان رسید و خاتم مبارکش را مکید باید دانست که حضرت علی اکبر با آن شان و منزلت یقین داشت
که پدر بزرگوارش آبی ندارد با وجود این خواستن آب از آن جناب از صواب دور بود و جواب این نکته را
فاضل دربندی مد ظله العالی چنین فرموده که آن امام زاده آزاده هنگامی که سه ساله بود در غیر فصل انگور
از پدر بزرگوارش خواهش نمود آن صاحب محراب دست دراز کرد و از پایه منبر خوشه انگور تازه بیرون
آورد علاوه برین اصحاب از آن فرمانفرمای عراق و حجاز خوارق عادات و معجزات با اهرات زیاده از حد
و حساب مشاهده کرده بود و آن ابرا بر بطور معجزه از آن جناب تمنا نمود مبنا برین آن وارث حشمت سلیمانی
بخاتم سیرابش نمود **نظم** سلیمان گشت خونین دل چو یاقوت چو خاتم را لب لعلش نگین شد
ز درد و داغ او زهرای ازهر نوا خوان در جنان با حور عین شد عجب نبود عزاداری جهان را چو صاحب تعزیت
جان آفرین شد جناب سید الساجدین میفرماید روز عاشورا بمرضی شدید گرفتار بودم عمه ام زینب
با جمعی از مخدرات اهل بیت بپرستاری من اشتغال داشتند و رعایت حالم را فرو نمیگذاشتند در حالت
بیخودی دیدم یکی آهسته آهسته دست و پای مرا می بوسد چون نیک نظر کردم برادرم علی اکبر را منظر داوردم
که در کمال ادب بروی پایم افتاده و لبهای خشک خود را بکف پایم نهاده گفتم برادر جان ترا چه میشود که حالت
دیگرگون است و سرشک روانت مانند خون عرض کرد پدر غریبم تنها بمیدان ایستاده و من برای جان نثاری





و یاریش آماده و اینک برای وداع آخرین در این آستان رو نهاده گریان و نالان مجهز و داعش بغل گشاده و باز
در بستر ناتوانی افتادم بعد از ساعتی دیدم تمام اهل حرم از کنار من کنار کردند و روی در بیرون خیمه
آوردند بجز یکنفر کنیز از اهلبیت عزیز که بیبالین من نماند او نیز اشک از دیده می افشاند از آن کنیز پرسیدم
مگر چه اتفاق افتاده که اهل بیت مرا تنها نهاده اند عمه ام زینب سراسیمه بخیمه مراجعت نمود و کنیز را از جواب
من منع فرمود گفتم عمه جان چه میشود که مرا از وقوع این حادثه آگاه نمائی و پریشانی خاطرم را بیفزائی
گفت نور دیده نه مرا یارای گفتن است و نه ترا توانائی شنفتن همان بهر که دامان خیمه را بلند نمائید
تا خود قضیه را معاینه بربینی و چون مخدرات سراپرده عصمت در کنج محنت نشینی بعد از بالا زدن خیمه
دیدم پدرم پیکر چاک چاک علی اکبر را بسمت خیمه می آورد و اشک گلگون با دل پرخون روان میکرد
**قطعه** آه از آن نوجوان نرم زبان که شد از چرخ پیر سخت زبون عرش گفتی بفرش زیور داد
چون ز زین شد بروی خاک نگون بود چون شاخ ارغوان بنظر بسکه میشد ز هر رگ او خون چون قدری از شهادت
آن جوان با سعادت گذشت حال من از بیکسی پدر دیگرگون گشت هر چه باطراف نظر کردم او را نیافتم
از شدت محنت افتان و خیزان از خیمه بیرون شتافتم دیدم آن سرور میان کشتگان قاسم و اکبر نشسته و عقد
مروارید از درج دیده فرو گسسته گاهی به بدن پاره پاره آن دو مه پاره نظاره میکرد و گاهی از تشنگی دامان
ناشاد و فرزند نامراد بیاد می آورد گفتم جان پدر آیا بعد از ما کسی بر این جوانان مه سیما که تشنه کام شهید
و از جوانی نا امید شده اند خواهد گریست یا بعد از این همه یاری غمگساری و عزاداری برای ایشان نیست
فرمود از جد بزرگوارم شنیدم در آخر الزمان جماعتی از شیعیان بهم خواهند رسید که در مصیبت ما سرشک
خونین از دیده گشایند و مدت عمر باقتضای سعادت بصدق و ارادت این عزا را برپا نمایند اجر آنان چون
این شهیدان است که در این بیابان افتاده و بهواداری و یاری محجبه یاد نمی دل از جان نهاده یکی از فضلای
معاصرین فرموده هر یک از شیعیان میخواهد سرور تشنه جگر در حالت سکرات بیا لینش در آید میباید
در مصیبت آن برگزیده یار بی ارغوا داری و گریه و زاری خودداری ننماید زیرا که آن بزرگوار خود چنین
فرموده و وعده ملاقات دوستان را زمان نزع روان نموده **قطعه** هر که خواهد زمان نزع روان
روی سلطان تشنه لب بیند هر کجا مجلس مصیبت اوست در غمش سوگوار بنشیند هر که امروز این نهال عزا
کاشت فردا از و ثمر چیند در عوالم از عمرو بن هلال کوفی نقل شده که روز عاشورا نزدیک عمر سعد ایستاده
بودم تا تمام اعوان امام عطشان از انجا که میدان نظر نمودم چون تمام ایشان شهد شهادت نوشیدند و
در غرفات جنان خلعت سعادت پوشیدند و زیاده از چهار نفر از یاران آن سرور باقی نماند ابو الصمصام
طائی نیز پشت سر عمر ایستاده بود گفتم ای پسر سعد آیا میخواهی از کشتن امام زمان ارکان نبوت و ولایت را
خراب گذاری و پاس شریعت مطهره را نداری گفت بلی با این امام تشنه کام چندان مقاتله خواهم کرد
که شمشیرها را از خونش سیراب نمایم و از شهادت او درد سینه خود را شفا داده عقده دلی بگشایم که چون
یزید که دست از و بر نمیدارم مگر او را در بیعت خلیفه زمان در آرم گفتم آیا از خدا و رسول شرم نداری
که تیغ ستم بصید حرم میگذاری این جگر گوشه محمد مصطفی و یادگار علی مرتضی است **مثنوی**
پسر دختر رسول است این قوت زانو بتول است این هر جفا رود باین سرور میشود آن جفا بر پیغمبر



هر که از درد جان احمد را گرده از فردوس مدد را آیا بخاطر داری انروز را که من و تو پیش پدرت بودیم ترا وصیت
میکرد که ای فرزند بپرهیز از روزی که مردم را بمصیبت حسین گرفتار کنی پدرت گفت که از پیغمبر شنیدم
با او فرمود یا حسین باندوه نمی اندازد ترا مگر کسی که او را شقی دانند و ملال ترا روا ندارد مگر پلیدی
که در آسمان و زمین ملعونش خوانند پس سعد نظری بر تو انداخت و ابروهای خود را ترش ساخت گفت بخدا
قسم پیغمبر هرگز دروغ نگفته مرا خبر داد که تو در قتال حسین لوای ستم خواهی برافراخت و از گشتن
ساکنان آسمان و زمین را بگریه خواهی انداخت جمیع ممکنات زبان بطعن و لعن تو بر گشایند و ابد الآباد
تا مت را ببدی یاد نمایند عمر گفت آنچه گفتی همه را بخاطر دارم اما از یاالت ری دل نمیکندم ابو القصاص
از شنیدن این سخن برآشفت و با تغیر تمام با آن بدفرجام گفت خداوند استخوانهای ترا ریزه ریزه نماید
چگونه کسیرا میکشی که مانند ماه تابان و آفتاب درخشان رخشانست سیم ائمه هدیست و سینه اش
صندوق علم خداست دختران بی پرستار و زنان اشکبارش رحم نمی اری و حرمت جد کبارش را امروز منگذاری
پس از این گفتار آن ستوده مرد تیغ خود را از نیام برآورد و بآواز بلند فریاد کرد ای نور دیده رسول و ای میوه
دل بتول گواه باش که از مصاحبت این جماعت او باش توبه کردم و پیش از ادراک اجل بمعاونت تو در وادی
انگاه قدم بجهاد انسپاه شقاوت نهاد نهاد و بعد از کشتن ده تن دست از جان شسته از پا در افتاد
مخالفان بدنش را زیر سم اسبان در انداختند و چندان اسب بر آن تاختند که با خاکش یکسان ساختند

**مثنوی** دریغا از آن شیر دل مرد راد که شد کشته خیل روبه نهاد جوانمرد طایی دم آخرین
شهادت نمودش سعادت قرین خوشا جان نثاران راه حسین که دارند مولای عالمین بعد از شهادت
اعوان سعادت شعار و اخوان ارادت آثار چون امام مبین خود را بی یاور و معین دید برای اتمام حجت
فریاد برکشید که آیا کسی هست درین بیابان از فرزند پیغمبر آخر الزمان و حرم رسول و دختران بتول یاری
نماید اول کسی که استغاثه آن مظلوم را اجابت نمود جناب سید الساجدین بود و امام مظلوم اورا
از جهاد منع فرمود چنانکه در مجالس سابقه سمت تحریر یافت بروایت ملهوف خداوند رؤف برای آن امام
عطوفان از ملائکه صفوف نصرت آراست و آن گوشوار عرش خدا لقای دوست را خواست و خود را برای
دادن جان بیاراست بعد از وداع پردگیان سرادقات عفاف بمیدان رو کرد و برای اتمام حجت مواعظ
حسنه بزبان آورد و اصلا مقالاتش سودی نداد و نصایح دلپذیرش مفید نیفتاد ناچار ذوالفقار آتش بار
از نیام بیرون کشید و آماده جهاد آن قوم عناد گردید در احادیث معتبره وارد است که هر یک از انبیا را قوت
چهل مرد مبارز بود و خاتم انبیا قوت چهل پیغمبر داشت و این ارث شجاعت خود را بکلگون قبای کربلا واگذاشت
بنا برین آن گزیده ایزد فرد بقوت بشریت هنگام نبرد با قوت هزار و ششصد مرد مبارزت می کرد **مثنوی**
تو گفتی در آن عرصه پر زکین برون گشت دست خدا ز آستین ز تیغ پر آتش رسانید بجناب بنای
حیات عدو را تباب فکندی چنان خصم را خیل خیل که شمشیرش از خون روان کرد سیل ز بهرام تیغش اندر
نبرد همیشه ز دشمن ببهرام کرد خراشید کیوان ایوان ماه ز بس مشتری شد ببازوی شاه
بماندند از ضرب تیغش ستوه ز ابطال باطل گروها گروه ببینداخت ناهید از چنگ چنگ چو خورشید را
دید سرگرم جنگ قلم گرد بس قد برنا و پیر مرکب ز خون گرد تیر دبیر بتیغ و ببازوی آن شاه دین

شهادت ابو الفضل بهادر امام تشنه کام

برامد زجان آفرین آفرین    بروایتی ده هزار نفر از آن لشکر بسقر فرستاد و بروایات دیگر بیشتر مبارز اسد اللهی را بنوعی تازه فرمود که روز کارزار غزوات شاه خیبرشکن را فراموش نمود با این همه شجاعت چون مقاتل مقابل حد و حصر نداشت هر قدر از ایشان بدرکات نیران قلم میکذاشت اصلا معلوم نبود و از کثرت عدد آن لشکر بیحد بهم نمود تا در آن کیرودار جراحات بسیار از آن قوم نابکار ببدن امام ابرار رسید و برای وداع آخرین دیکر بار بخیام آل اطهار روانه کردید بزرک و کوچک ایشان کردا کرد آن فرزند نبی خاتم حلقه ماتم زده قطرات عبرات از مژکان کشادند و هر یک از ایشان بر بیکسی امام مظلوم آغاز کریه و زاری نهادند ناکاه صدای عربده و غلغله از آن سپاه کمراه بلند شد بحیثیتی که عرق غیرت اسد اللهی بجنبش آمده با بدن غرق خون از خیمه رو بمیدان آورد و ودایع امامت را بفرزند خود بیمار کربلا سپرد با شمشیر کشیده در میدان ایستاده زبان بنصیحت آن قوم بی ایمان کشاد و این اشعار را آغاز انشاد نهاد

السنا اولی القربی للنبی و حبکم    مودتنا فی الکتاب علیکم    السنا لکم آل النبی محمد    یصلی علیهم دائما و یسلم    یموت عطاشا اهل بیت محمد    و یشرب من الماء ترک و دیلم    اهذا العدی اوصی النبی لاله    الم تسمعوا العرس فی القوم مسلم

ترجمه

آخر نه منم روان احمد    باشد تن من چو جان احمد    بر خیل امم ولای ما واجب شده چون هدایت ما    آیا نبود نزول تنزیل    بر جد کبار ما بجبریل    آیا نه رسول جد ما بود کاو مهبط رحمت خدا بود    جبریل برو فرود آمد    او را ز خدا درود آمد    در بادیه عترت پیمبر مانند بکام تشنه یکسر    این تشنه لبان بنات احمد    سیراب ز آب ترک و دیلم    آیا ز عیال خود بامت فرمود نبی چنین وصیت    کس نشنود این سخن ز عدوان    یا نیست درین زمین مسلمان    از شنیدن این کلمات اکثر آن لشکر بکریه درافتادند و از بیم شورش ایشان رؤسای ایشان زبان برکشادند که ای پسر ابوتراب سیری او سلامت تو در بیعت یزید است امام مجید فرمود هیهات این خیال محالست که من از بیم جان در بیعت یزید درآیم و دین خود را بدنیا داده متابعت آن بی ایمان را قبول نمایم بروایتی هر وقت امام مبین زبان نصیحت میکشود ابن سعد مردود برای اینکه کسی از لشکر بفرمایشات سر و کوش ندهد بنواختن بوق و مزامیر امر مینمود در آنحال بفرمان سرکرده اصحاب ضلال پانزده هزار کماندار تیر جفا بر پیکر فرزند مصطفی برکشادند که چون از خیمه ها دور امام زمان ماندند تا و دان جرمان یافت امام مظلوم ناچار دیکر بار با تیغ آبدار بمدافعه ایشان شتافت جمعی کثیر را بدوزخ فرستاد و لاحول کویان در وسط میدان ایستاد یزید بر کرد در انروز زعفر بر تخت سلطنت و کامرانی کرم سرود و رود و عود بود ناکاه از زیر تخت خود ناله جنیان را اصغا نمود متغیرانه با ایشان نکریست که روز نشاط که بساط انبساط من کسترده نباید کریست دو نفر جنی نوحه سرا گفتند اکر تو نیز مانند ما از حال مظلوم کربلا آگاه باشی البته صفحه خاطر خود را زیاده از ما بناخن ملال بخراشی

نظم

بدان حسین حجازی مخالفان عراق    نموده اند حصاری بکربلا ز نفاق    تمام خویش و تبارش ز اکبر و اصغر    شدند کشته ز بیداد قوم کین کستر    ستاده بیکس و تنها کنون امام هدی    بکام تشنه در اندشت در برا عدا

زعفر از شنیدن این خبر بحسنا اثر اشک خونین از بصر روان ساخت و با لشکری بی پایان همان زمان بزمین کربلا تاخت چون بشتاب تمام و شوق خدمت امام انام بکربلا رسید





از کثرت ارواح مکرمه و ملائک مقربه که بنصرت آنحضرت آمده بودند بمقام قرب راه ندیدند آن حجت خداوند ودود و گزیده معبود از دور بجانب زعفر التفات نمود و او را باشاره دست اذن بازگشت امر فرمود که با این همه اعوان سعادت شهادت را طالبم و بصدد نشیمن بزم دوست که کمال قدر است راغب زعفر بحکم امام زمان بمقر سلطنت رو آورد و واحسینا گویان اشک از مژگان روان کرد مادر حمیده اش از مراجعت پسر سعادت سیر تعجب کرده گفت نور دیده مگر از ازدحام لشکر کوفه و شام ترسیدی که با این نوید از یاری آن گزیده باری برگردیدی زعفر در جواب مادر ستوده منظر گفت **نظم**

کر او را بیکس و تنها میان دشمنان دیدم همی تیر فدنش را خم زغم هم چون کمان دیدم همه اعوان و انصار
اکبر و اصغر بدشت کین ززخم خنجر و پیکان بخاک و خون طپان دیدم مهیای شهادت بود و رو بنمود
سوی من بی برگشتن اشارت زان امام انس و جان دیدم مادرش پستانهای خود را بر سر دست گرفته
رو بفرزند سعادتمند آورد که اگر در نصرت آنحضرت کوتاهی نمائی شیر خود را بتو حلال نخواهم کرد
زعفر حسب التماس مادر بار دیگر با تمام آن لشکر مهیای جهاد گردیده و باندک زمانی باندشت بلا
خیز رسید چون نیک نظر نمود سر سرور شهیدان بر نیزه بود **نظم** بر نوک نیزه دید سر اکبر جلیل
از دیده سلسبیل نماید برو سبیل در خون و خاک دید تنی را که آفتاب تابان در او ز آتش نمرود چو خلیل
زد جامه را به نیل و بران یوسف عزیز یعقوب سان کشود بهر مصر رود نیل بروایتی چون امام مجید را
شهید دید تا زمان دفن اجساد طاهره در آنجا متوقف گردید پس از آن ترک سلطنت کرده بجز اورد کلاه
و فریاد و احسینا بر داشت چنانکه بعضی او را بان حالت دیده اند و روایت دیگر آنست که چون زعفر
بخدمت سرور تشنه جگر مشرف شد نزدیک آمده عرض کرد اینک پدرت امیر مؤمنانرا با حالتی پریشان
در خواب دیدم و شرح بیکسی ترا از او شنیدم سراسیمه سر از خواب برداشتم و برای یاری و جان نثاری تو
بکربلا رو گذاشتم آن گزیده رب ودود معاونت او را قبول نفرمود و بمراجعتش مامور نمود **رباعی**
زعفر بدلی کباب و چشمی نمناک برگشت ز نزد سبط شاه لولاک زانگونه ز فیض نور شه شد مجذوب
کاندر دهشان قالب ناری شد خاک **مجلس نهم** در شهادت عبد الله بن حسن و آن
سید ممتحن و بعضی وقایع که بعد از آن سرور او فتاد بر حرم محترم در وداد مرویست که چون امام مظلوم با منافقان
سرگرم مقاتله بود بعد از هر حمله که بر آن ناکسان می نمود میفرمود **لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم** بروایت بحار در آن روز آن بزرگوار سه بار از آن ظالمان طلب آب فرمود و هیچیک
از آن قوم عنود فرمایش او را اجابت نمی نمود با آن جراحات بسیار که در بدن داشت مردودی که مکنی
بابو الحتوف بود تیری بران سرور انداخته پیشانی نورانی او را مجروح نمود در عدد زخمهای آنحضرت
اختلاف بسیار است و موافق عقل و نقل بیرون از اندازه و شمار بلکه هر جراحتی از تیر و سنان و خنجر
و پیکان با عوان امام زمان میرسید از صدمه آن جگر افسرده تیر میکشید بروایت ملهوف تیری
سه شعبه زهر آلود بر سینه یا ناف آن فخر دودمان عبد مناف جا کرد از پشت سرش سر بر آورد و آن
جناب هر چه خواست تیر را از پیش رو بیرون بیاورد نتوانست اجرا از پشت سر آن تیر را بیرون انداخت
و این کلمات را بیان ساخت **بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله الهی تو تعلم انهم**



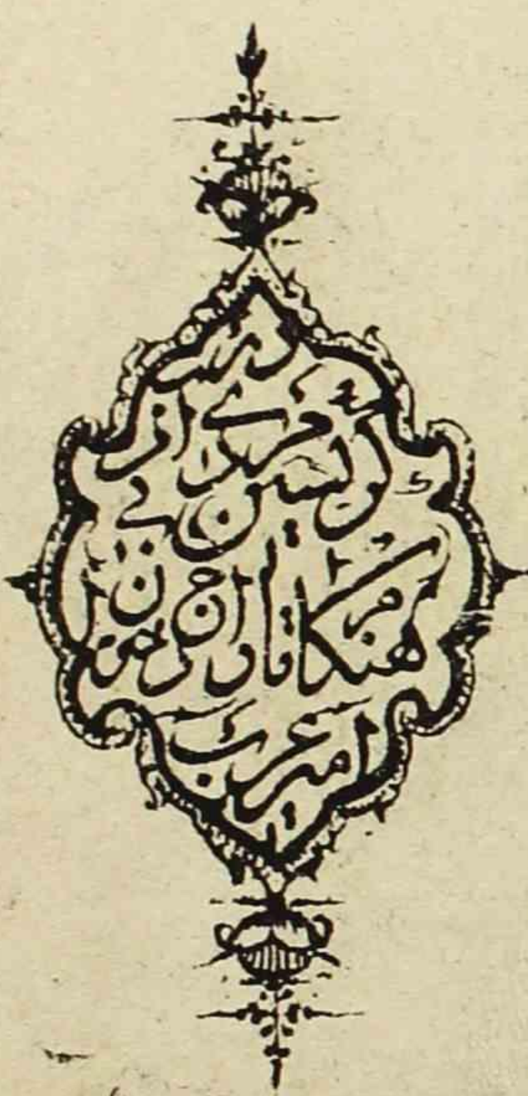


یقتلون رجلا لیس علی وجه الارض ابن نبی غیره ترجمه بود ای ایزد بی مثال
زبیداد طغیان اهل ضلال بخون میکشند ان شهی کز شرف ملک زفلک ارد او را انحف برندان ملاعین
شوم ان سری که جز او نه فرزند پیغمبری بروایت ابی مخنف صدمه نیزه خولی نامرد از زینش فرود اورد
بروایت دیگر صالح بن وهب جعفی نیزه به پهلوی مبارکش فرو نمود که سبب از اسب افتادنش ان بود بروایتی بو
قدامه باهلی او را از زین نگون ساخت و بروایات متکاثره ضربت تمام این جماعت ا رضد ر زینش بر زمین
انداخت تا از باصرار شمر نابکار و جماعت اشرار بر سرور اخیار حمله میکردند و هریک ضربتی بر انحضرت فرود می
اوردند مرویست که ابلیس سرا پا تلبیس بر فراز اسمان ایستاده بر تبه یکه تاز میدان شهادت حسد برده بدرگاه کبریا عرض نمود
که الهی اینها اولاد ودود هریک از پیغمبران تو ستمی دیده و از قوم خود ازار ها کشیده و درمزد که این شهید
انچه از جدش رسول مجید در السنه و افواه افتاده برای هیچیک از انبیا و اوصیا دست نداده یحیی بن
زکریا که بیگناه شهید شد او نیز مظلوم بود و ایوب نبی که چهار هزار کرم را در بدن خود سالها جا داد
دران بلا و ابتلا صبر نمود **مثنوی** همه انبیا زامت خویش رنجها دیده اند کم و بیش
هریکی از پیمبران بجهان پس جفا دیده از گهان و مهان زین میان و جز امتیاز حسین از چه رو دیده خالق کونین
از بارگاه کبریا ندا رسید که هیچگاه مرتبه این شهید نبوده و صبر این مظلوم از همه ایشان افزوده اینک
او را در بوته امتحان میکذارم و صدمه اش را بیش از بیش میسازم تا مقام او را زیاده از انچه فهمیده
بدانی و بیهوده در حق او افسانه نخوانی از بدو خلقت افتاب جهانتاب ده ملک از ملک این نیر فلک مامور
که از چشمه سار رحمت بچشمه خورشید اب بیفشانند و حرارت انرا فرو نشانند زیرا که او با قتضای خلقت خود
بر زمین در تابد احدی از احاد ناس کیاهی بر زمین نمی یابد در انحال خورشید ندا رسید که اب افشاندن
انرا موقوف نمایند و از حرارت ان در مقام امتحان ان امام صبور عطشان بر ایند افتاب تابان بران ما
اسمان ولایت چندانکه شدت حدت داشت بفرمان خداوند منان بنای تابش گذاشت اصلا در حال
شاه کربلا تغییری بهم نرسید بلکه حالت صبر و شکرش بیش از بیش ظاهر گردید بجز اینکه گاهی با واز ضعیف
از ان لشکر ناصواب اب طلب میفرمود سخنی دیگر بیان نمینمود **مثنوی** دریغا که ان سپاه نیره اقبال
ندادند اب او را اندران حال یکی میکرد رو بهر سنیزش یکی میزد به شمشیر تیزش پلید خستی از تیغ زبانش
لعینی دیگر از طعن سنانش جفا کیشی ز دی سنگش بپیکر بد اندیشی دگر تیرش بخنجر سیاه گینه جو بیرو جوانشان
شدند بی حمله ور بر شاه زینان بروایت حمید بن مسلم زینب بر در خیمه ایستاده بود و انحالت را مشاهده مینمود
از شدت اضطراب چنان میلرزید که گوشوارهای مبارک در گوش او می جنبید چون ابن سعد پلید را نزدیک
امام مجید ایستاده دید فریاد بر کشید که ای پسر سعد ایستاده و نظر میکنی که حسین کشته شود ان ملعون پلید
از شنیدن کلام ان مخدره روا زو بر تافت و با ان همه بلشرمی شرمگین شده بطرف دیگر ستافت از شدت
تشنگی و کثرت جراحات و بسیاری خون که از بدن شریف ان برگزیده بیچون رفته بود ضعف برو غالب
شده مدهوش در افتاد بعد از لمحه که هوش باز امده دیده بر گشاد قدرت حرکت نداشت و از هر طرف بطرفی
دیگر میغلطید زخم ان طرف را شدید تر می دید رو بجانب اسمان کرد و این کلمات از زبان اورد **مناجات**
صبرا علی قضائک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین ترجمه خدایا حسین علی در بلا

صبور است اند صف کربلا رضای تو چون هست در هر قضا بتسلیم تقدیر دادم رضا خداوند بیداد
پنهان توئی پناه همه بی پناهان توئی در انحال تمام ملائک آسمان بفغان آمده عرض کردند خداوندا
این همه ظلمها را بر فرزند پیغمبر تو روا دارند تو می بینی و انتقام تو از همه شدید تر است ندا رسید که ای گروه
ملائکه بجانب راست عرش نظر نمائید چون نظر کردند بزرگواری را بنظر در آوردند که بنماز ایستاده
و بل بعبادت خداوند بی نیاز نهاده ندا آمد که این مرد قائم آل محمد است که انتقام این شهید را از این
جماعت پلید خواهد کشید چنانکه بخون یحیی بن زکریا ع هفتاد هزار بنی اسرائیلی بخون طپید بدست این
بزرگوار بیشتر از هفتاد هزار بنی امیه زیاده کشته خواهند گردید بروایت ملهوف و ارشاد چون چشم عبدالله بن حسن ع
بان امام ممتحن افتاد بیتابانه از خیمه بیرون آمده عزم میدان نمود امام تشنه کام بجانب او التفات نموده
خواهر الم پرور خود را بنگاه داشتن عبدالله فرمان داد هر چه زینب خواست او را نگاه دارد نایستاد امان
خود را از دست زینب بیرون کشیده دوان دوان خدمت عم شهید رشید رسید یکی از آن ملاعین شمشیری
بقصد امام مبین فرود آورد آن معصوم مظلوم دست خود را بشمشیر او دراز کرد که **مثنوی**
وای بر تو ای خبیث بن خبیث چند از شمشیر و نی گوئی حدیث میکشی آیا بخواری عم من کامد اندر
منزلت فخر زمن آن بیحیا اعتنائی نکرده شمشیر خود را بدست او فرود آورده دستش را بطوری
برید که بپوست بیاویخت و اشک آن طفل بیگناه بخون و خاک میدان در آمیخت امام مجید او را مانند
جان در بر کشید که حرمله بد نهاد فرصت نداده تیری از کمان ستم بحلقوم آن معصوم مظلوم فرو کشاد که
در دامان عم با دلی پر غم جان داد بشوق لقای پدر مانند برادران دیگر شهد شهادت چشید و رخت
سعادت بحظایر قدس و خلوت سرای انس کشید امام مجید از مشاهده آن طفل شهید سر خود را بسوی
آسمان نمود و مناجاتی فرمود که ترجمه‌اش این بود **مناجات** خداوندا اگر این ناکسانرا نمائی
بهره ور از زندگانی که هر یک زین گروه ظلم گستر بدنیا زنده ماند تا زمانی پریشان ساز و درهم کن
ایشان که نبود شان نصیب از کامرانی مکن هرگز موالی شاد از ایشان که بر کندند نخل شادمانی
در این غربت طلب کردند ما را که بنمایند با ما مهربانی بدل با دشمنی شد دوستیشان عیان کردند
هر بغض نهانی در آخر از جفا کشتند ما را دگر پاداش ایشانرا تو دانی در سن عبدالله اختلاف است
اگر هفت هشت ساله بوده و جان خود را بسرور شهدا فدا نموده بر سبیل یقین جگر گوشه همین شهید
گرامی است زیرا که فرزند امام حسن را باین سن نمیتوان نسبت داد و این واقعه یازده سال بعد
از شهادت آنحضرت اتفاق افتاد اکثری از مورخین او را عبدالله بن الحسین ع نگاشته و در سلک شهدا
منسلک داشته‌اند عبدالله بن حسن ع همان جوان شجاعت نشانست که تفصیل مبارزتش در ریاض الشهادة
و اکثر کتب مقاتل ثبت افتاده و اگر سن مبارکش سیزده سال یا قریب بان است البته فرزند امام
حسن است دور نیست که همین امامزاده آزاده سیزده ساله بوده و در کتب باسم حضرت قاسم شهرت
نموده از تقریرات فاضل دربندی سلمه الله تعالی نیز چنین مستفاد میشود والعلم عند الله چون تفصیل
شهادت امام عباد و سرور اوتاد در دستان ماتم ثبت افتاد در اینجا زبان قلم از تحریر آن قاصر ماند
و سخن را در شهادت فرزند امام حسن ع بپایان رسانده همان به که برخی از وقایع بعد از شهادت بنجامه



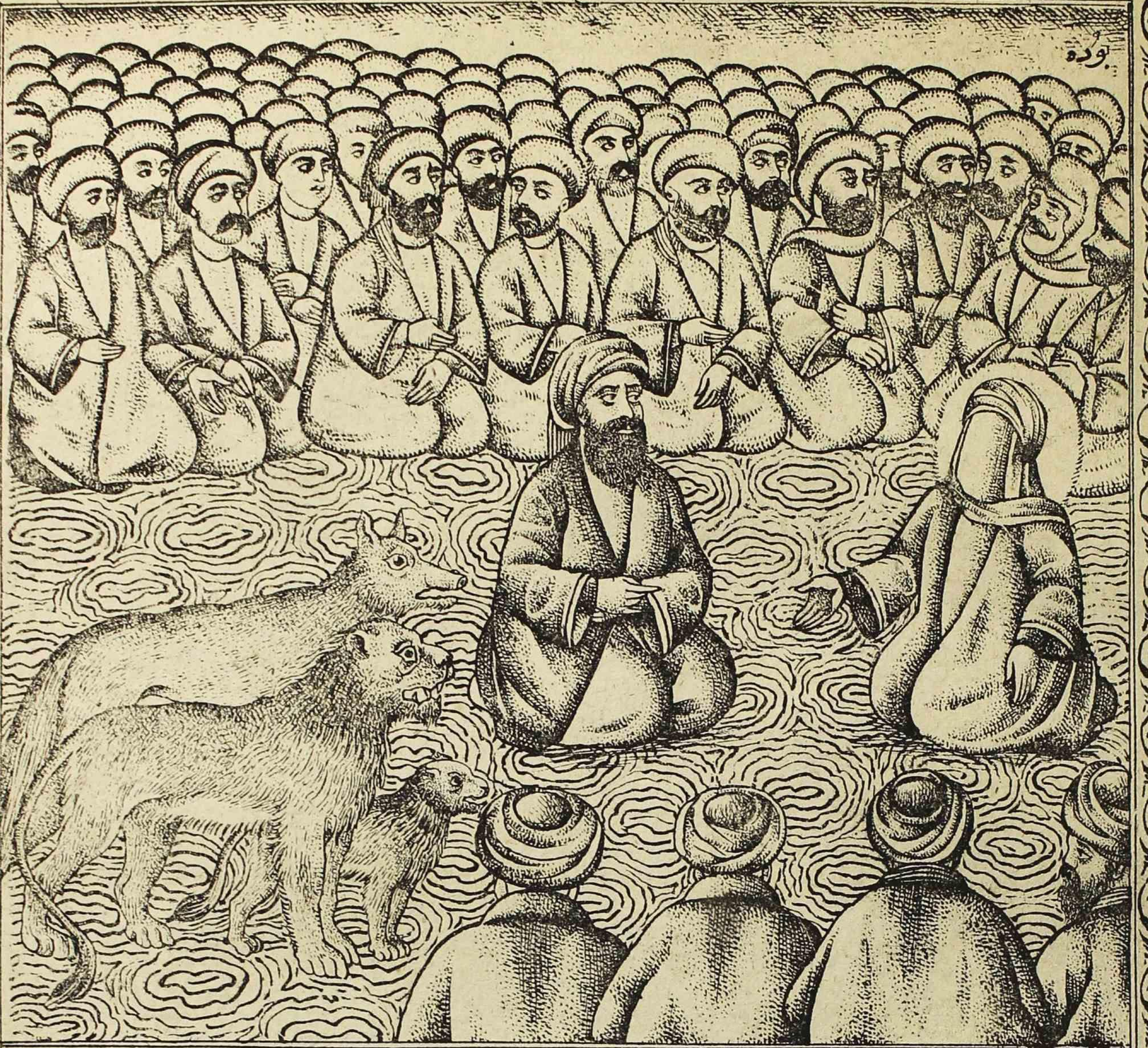
سیاه جامهٔ مشکین عمامه در مقام تحریر بر درآید و دوستان اهل بیت را گریان نماید بروایت منتخب شمر
بی ادب با جماعتی از اشرار عرب بخیمهٔ بیمار کربلا بقصد شهادتش قدم نهادند و دست جفا بان ثمرهٔ
شجرهٔ اصطفا برگشادند بعضی از ایشان زبان ملامت همراهان خود برگشود که مرتکب چنین عمل شنیعی
نباید بود این جوان ناتوان بیمار است و جمعی زنان بیسامرا پرستار بروایتی درانحالت عمر سعد پلید
بنزد بیمار امام مبین رسید و جماعتی عنید را مترصد قتل او دید حرم محترم را در دوران قطب آسمان
ایمان مانند بنات النعش پریشان بنظر در آورد که هریک برای استخلاص آن بیمار نزد آن گروه نابکار
بجالی جزع و فزع میکرد **مثنوی** یکی میگفت ما محرم نداریم یکی میگفت ما بیغمگسار یم
یکی میگفت این بیمار تب دار نشر با شد بتاب تب گرفتار یکی میگفت طاقت نیست ما را فراق شاهدین کافیست ما را
یکی میگفت قتل او گناه هست که او ما بی پناهان را پناه هست یکی میگفت از شاه مدینه نماندکس بجز این یادگار نیه
عمر سعد از آه و نالهٔ اهل بیت و دختران فاطمه بشیدتی بوا همه افتاد که بند بند اندام نحسش بلرزه ایستاد ناچار
جماعت ظلوم را از آزار آن امام مظلوم باز داشت و جمعی راهم بمحافظت حرم محترم بر گماشت بروایت دیگر
شمر بداختر خود بتنهائی با شمشیر آخته بقصد قتل جناب سید سجاد در تاخت و حضرت زینب خود را
بروی آن گرفتار تب و اسیر تعب انداخت که تا من کشته نشوم کسیرا یارای اقدام شهادت این امام نیست شمر
شریر از دختر امیر کبیر شرم کرده و با آن همه بیشرمی فسخ عزیمت کرده و بر بی پناهی زنان بیسامان رحم آورد
و بی انجیر در خیمه بود تاراج نمودند و گوشوارهٔ ام کلثوم را بعد از دریدن گوش از گوشش ربودند ملعونی بیت
کرملعونی خلخال از پای فاطمه دختر سید الشهدا می کشود ما از مشاهدهٔ حال آن مخدره مشغول گریه بود
دختر امام مجید با آن حالت ملالت سبب گریه او را پرسید عرض کرد چگونه اشک خونین از دیده نگشایم
که خلخال از پای چون توکسی بیرون می نمایم با این فطرت ناپاک و مخاصمهٔ سید لولاک در تدام خاک توانم
خفت و در فزع اکبر با حضرت داور و جناب پیغمبر این عمل شنیع را چه عذر خواهم گفت فاطمهٔ مظلومه فرمود
با اینکه از رتبه و شان ما آگاهی چرا روسیاهی دنیا و آخرت خود را میخواهی گفت اگر مرا بر تو ترحم آید دیگری
این خلخال را از پایت میکشاید میان جناب زینب و دیگری هم از اشرار عرب همین جواب و سوال اتفاق افتاد
با لجمله آن اصحاب عنا جامه و زیور زنان را میربودند و هریک در مقام مضایقه بودند چندان اذیت و آزار
میدیدند که از هرچه بود دست میکشیدند **مثنوی** یکی لرزان زبیم شمر ملعون یکی ترسان
ز ظلم خولی دون یکی گردی حفاظ روی خود دست یکی در درد اسیری تن بی بست یکیرا شکوه از دست زمانه
یکی گریان ز ضرب تازیانه یکیرا از بصر خون بود جاری یکی از بیکسی سرگرم زاری یکیرا بود سوی آسمان سر
یکیرا در کف کفار معجر مرویست که بعد از تاراج از آن لشکر لجاج ندائی بگوش اهل بیت طاهره رسید که از
عمر سعد که مصدر شقاوتست امری چنین صادر گردید که اکنون بدفن و کفن کشتگان خود پردازید و اجساد
خبیثهٔ ایشان را درین بیابان مگذارید زینب از شنیدن این کلمات رو بسکینه کرد که ای نور دیده اگر تو انی
بخواهم از من بیابی بعمر زشت سیر بر سان سکینه عرض کرد عمه جان هرچه بفرمائی بعمل خواهم آورد فرمود برو بعمر
بگو در دفن کشتگان خود مختاری و لی در دفن اجساد طاهرهٔ ما رجوعی نداشته باش مبادا نور و ظلمت با هم مخمر
شوند و چراغهای هدایت از میان بروند اگر چه بدان از لطیفه را با اجساد کثیفه امتزش نخواهد افتاد و لی از عرب



احتیاط را از دست نباید داد جناب سکینه ملشکر اهل کینه روآورده در راه بقتلگاه عبور کرد از مشاهده شهدای بی اختیار برخسار سرشک گلنار فرو کشاد و گریه کنان در میان کشتگان ایستاد ناگاه از حلقوم بریده امام مظلوم آوازی بر آمد که ای نور دیده بیا بالین این غم رسیده بیا و پدر خود را در میان خاک و خون نظاره نما سکینه خود را بروی نعش پدر انداخت و سیلاب سرشک از مژگان روان ساخت با پدر بزرگوار درد دل می نمود و زبان حالش بامثال این مقال گویا بود مثنوی پدر بعد از تو هجر کرده در بند مرا زین بیشتر در بند مپسند پدر یکدم سوی من کن نظاره بدفع ظلم جویم از که چاره پدر تا جا بستی اندر تو تابر پس از تو کیست طفلان را پرستار پدر طفلان کسی بر سر ندارند ز درد بیکسی نالان و زارند پدر جان این زنان بی یار ماندند اسیر اندر کف کفار ماندند مخالفین را از حالت او رقتی دست داده گفتند چرا از سلسله خود دور افتاده و بقتلگاه رو نهاده فرمود مرا بجادر عمه دلالت نمائید که رسالتی دارم او را نزد عمه بردند مشاهده حالت انجذره عمه و اصحابش را تمامی بگریه در آورده پس پیغام خواهر امام تشنه کام را بان شقاوت فرجام بیان کرد عمر گفت برو بزینب بگو مارا با کشتگان شما کاری نیست اما بحکم پسر زیاد تیره نهاد باید اسب جفا را بسینه ایشان جولان داد که اثری از ان ابدان طاهره نماند و هیچکس دفن ایشان را نتواند کرد گریه کنان مراجعت کرده عمه را از گفتگوی گروه بی ایمان آگاهی داد و جناب زینب خاتون مضطرب شده فضه را بطلب شیر فرستاد مثنوی فضه رفت و گفت با شیر عرین داد از دست سباع این زمین بچه شیر خدا بیا و راست پر درین صحرا ز روبه لشکر است شد روان شیر و خروشان شد چو رعد حمله ور شد بر سپاه ابن سعد چون بجسم چاک شاه دین رسید همچو جان آن جسم را در بر کشید در اسد بنهاد گر خورشید پای آن اسد بنمود در خورشید جای در کتب اخبار وارد است که چون خلیفه ثانی خود را در درگاه حضرت الله مغضوب و خلافت مظلفه را بمحض خلاف مغضوب نمود روزی وصی مطلق نزد آن خلیفه ناحق بود که شیری تو بی بیگر با بچه خود و گرگی ماده وارد شده بعد از تعظیم و تکریم شیر خدا سخنی چند میان شیر و امیر خیبر گیر گفت و شنید شد که جمیع حاضران آن کلمات را شنیدند ولی جواب و سؤال بلغتی بود که هیچیک نفهمیدند بعد از رفتن ایشان عمر از آن سرور پرسید که غرض از آمدن این حیوانات چه بود جناب اسد الله فرمود این شیر از من تمنا نمود که تا حال اطفال متعدد از من بهم رسیده ولی هیچیک میوه دل من نکرده بود میخواهم از فیض حضور مرحمت ظهور این بچه که با من همراه است باقی بماند و از دفتر هستی اوراق شهور و سنین را زیاده از ابنای جنس خود بخواند مسئلت او را اجابت داشتم و گرگ را بمحافظت بچه اش بر گماشتم زیرا که عمر شیر بسر آمده و در فلان مکان خواهد مرد فساد اعتقاد آن بد نهاد را بر آن داشت که آدمی در رفقای شیر روانه نماید تا صدق و کذب سخن شیر خدا ظاهر آید آن دانای آشکار و نهان از خیال آن نادان مستحضر شده فرمود آدمی باید روانه نمود که بعد از مردن شیر او را در آن مکان دفن کرده مراجعت نماید عمر عرض کرد مخصوص این شیر بدفن مخصوص است یا این حکم در جمیع ابنای جنس او منصوص شیر حق بان کافر مطلق فرمود چون این شیر دوستدار ما کاملست در حکم دفن با دوستان قابل ما داخل است مثنوی ایک نفر از کنی شیری طلب با سگان شیر حق شو منتسب چون علی در شهر پیغمبر بود من سگ آن کان سگ این در بود حرم آن کس کز تولای علی هست بیرون و در دوزخ ممثلی عمر بفرمایش امیر از در در آدمی فرستاد و انچه فرمایش شده



تکلم شیر و گرگ با حیدر صفدر در محضر عمر و ابوبکر



تکلم شیر با امیر کبیر در بین الطشت صحابه گوید



بود رود دادو در مقام اطاعت ایستاده هنگامی که امیر مؤمنان در کوفه تشریف فرما بود روزی بیت الطشت را که یکی از مقامات مسجد کوفه است بقدم میمنت توام مشرف فرمود همان گرگ ماده با شیری نوبی هیکل بخدمتش رسیدند و زمین نیاز بوسیدند گرگ عرض کرد امانی که بجا است و مامور بودم بخدمت اوردم و خود را از ادای این ودیعت الذمه کردم شیر ذوالجلال هر دو را مرخص نمود اما بان شیر کلماتی چند بیان فرمود گویا مضمون ان مقال محبت اشتمال این بود که چون سپاه دون و کوفیان ملعون اراده نمایند که اسب بر پیکر فرزند دلبندم بتازند و از حرکت ستور زلزله در بیت المعمور اندازند باید ان روز با علامت فضه خادمه و فرمان دختر فاطمه در ان زمین در آئی و بدن ان طاهره را از صدمه سم ستور محافظت نمائی **مثنوی**

شیر چون امد میان قتلگاه ‌ ‌ همچو جان او وزد در پیکر شاه ‌ ‌ در اسد چون کند که افتاب ‌ ‌ ان اسد او ورد در بر افتاب

پس سکینه جست از جا چون سپند ‌ ‌ دست خود در گردن شیر او فکند ‌ ‌ گفت شیرا جسم بابا باب من ‌ ‌ برده از دل صبر و از تن تاب من

گفت شیرا شد نثار صید جان شاه ‌ ‌ نبودش تا سم اسب سپاه ‌ ‌ زین سگان اهوی صبر کرده رم ‌ ‌ رحمی ای شیر ابر اهوی حرم

شبل شیر خون شکار روبهان ‌ ‌ شد چو شد در خواب خرگوشی جهان ‌ ‌ چون کیفیت شیر و فضه مشهور است و مؤلف از نگارش اخبار مشهوره معذور نکته لازمه ان را باید نگاشت و این مطلب را فرو نباید گذاشت که موافق اخبار متواتره در اسب تاختن ان سپاه بر جسد شاه دین پناه سخنی نیست پس باید دانست که در فرمان زینب و خدمت کنیز دختر امیر عرب و امدن شیر فایده چیست همانا بحکم ابن زیاد پلید تمام ان سپاه عنید اراده داشتند که اسب بر پیکر سرور تشنه جگر بتازند و ان جسد شریف را بالکلیه مضمحل سازند چون ده تن از ایشان مصمم این ستم گردیدند و امدن شیر را دیدند سایر لشکر شقاوت اثر در بیم افتادند و این خیال المحال را از سر نهادند **مثنوی**

نور حق خاموش کردن ابلهیست ‌ ‌ ان کند کش مغز از دانش تهی است

کی توان خاموش کردن نور حق ‌ ‌ خاصه ان نوری که شد منظور حق ‌ ‌ یا مگر این نور چون منظور اصل ‌ ‌ باید پرتو گرفت از نور اصل

بهره زان نورت بود گر بشنوی ‌ ‌ اینکه گوید مولوی معنوی

ناریان مر ناریان را طالبند ‌ ‌ نوریان مر نوریان را جاذبند

## مجلس دهم

در ورود اهل بیت جناب ابوتراب بکوفه خراب و برخی از بیداد ابن زیاد شقاوت بنیاد چون کیفیت اسیری حرم رسول الله و عبور ایشان بقتلگاه در مجالس سابقه مرقوم شده بود درین مقام بورود کوفه اکتفا نمود مرویست که چون خبر اسیری دختران امیر خیبرگیر بعبیدالله شریر رسید منادی فرستاد و ندا در داد که عموم اهل کوفه برای تماشای آل رسول رو گذارند و لیکن هیچیک با خود اسلحه بر ندارند و دوازده هزار نیز با اطراف محلات و بازار مامور کرد که اگر مردم در حمایت عترت اطهار در مقام انتقام برایند در محله و بازار با ایشان اقدام نمایند زمان ورود اهل بیت اسیر و زنان بی‌سامان دستگیر هر کس را نظر بران اسرای محزون و روسای غرق خون می‌افتاد سرشک گلگون از مژگان بدامان میگشاد بلکه نظارگیان را انوار رخسار ان ماه وشان افتاب جمال آتش بجان می‌انداخت و زبان حال هر یک از ایشان را با مثال این مقال گویا میساخت **نظم**

این زنانیکه کنیز بحرم مرمیشان ‌ ‌ بلکه عیسی بفلک زنده ز فیض دمشان ‌ ‌ یارب اشفته و بیتاب و پریشان ز چه‌اند ‌ ‌ از سیرکاری دوران گره زده بر همشان ‌ ‌ روز شان تار و چو غنچه همه از تنگدلی ‌ ‌ چکد از اشک همی بر گل رخ شبنمشان ‌ ‌ هر یک از جور مخالف بجا زور حسین ‌ ‌ بنوا راست بود نغمه زیر و بمشان



یارب این تازه نهالان زکدامین چمنند که بجز آه و فغان نیست کسی همدمشان در آنحال زنی از تماشائیان پشت بام بعد از شناختن عترت رسول انام باقتضای حسن فطرت از شنیدن شهادت آنحضرت دست افسوس بر سر زنان از پشت بام بزیر آمده از چادر و مقنعه آنچه در خانه داشت برگرفته بجانب آن بی‌نوایان حجاز که بر شتران بی جهاز نشسته بودند رو گذاشت که از آنها حفاظ صورت خود نمایند و بازوی گشاده میان نامحرمان در بند پس بامثال این کلمات لب گشاد و رو بمحمل دختر زاده امیر مؤمنان نهاد **نظم** داد از این قوم ایجاد زن فرقه کافر بگیر انتقام از اهل کین در عرصه محشر بگیر دختران مصطفی بی چادر و بی معجرند یارب از اعمال کوفه بود و چادر بگیر در مکافات جفاها کز ایشان سرزده انتقام از دشمنان آل پیغمبر بگیر زینب غمگین دل از پی حفاظ اهل بیت از کنیز خویشتن این چادر و معجر بگیر ماه رخ باید ازین بی مهر مردم در حجاب چادر در بر بیفکن معجری بر سر بگیر چون اهل کوفه جناب سید سجاد را با پیکری علیل بغل جامعه مقید دیدند فریاد و فغان برکشیدند آنجناب چون رقت ایشان را ملاحظه نمود فرمود شما که چنین بر حال این عیال گریه میکنید پس کدام طایفه فرزند پیغمبر خود را شهید ساخته و هتک حرمت حرمش پرداخته‌اند جناب زینب خاتون باشاره دست مردم را ساکت نمود و خطبه در کمال فصاحت بیان فرمود که متضمن اظهار حسب و نسب و ازار آنجماعت بی ادب بود اناث و ذکور حضار از مقالات دختر حیدر کرار حیران شده بعینه صدای امیر مؤمنان را میشنیدند و انگشت حیرت بدندان افسوس میگزیدند جناب سید سجاد عمه مکرمه را بسکوت فرمان داد و فاطمه دختر سید الشهدا آغاز سخن نهاد بعد از ستایش ایزد دادار و درود بر احمد مختار و اظهار آزار آن گروه نابکار سر منور پدر بزرگوار خود را مخاطب ساخته و ببیان امثال این مقال پرداخت **نظم** پدر پس از تو پرستار ما که خواهد بود انیس و مونس و غمخوار ما که خواهد بود پدر ز فرقت اگر چه بسان صبور شوم کنم ز دوری او گریه تا که کور شوم چه این گروه کسی ظلم بیشمار نکرد عزیزهای خدا را ذلیل و خوار نکرد بجز ستم که کدامین ستم کنم تقریر فراق روی تو یا حالت زنان اسیر اگر چه شمع سراپا زبان شوم شاید ولی زسوز سخن گفتنم نمی آید پس ام کلثوم سر از محمل برآورد و خطبه در نهایت بلاغت بیان کرد آنگاه فرمود ای گروه غدار و ای جماعت مکار برادرم را بکوفه آوردید و او را یاری نکردید بلکه او را بالب تشنه شهید ساختید و بتاراج اموالش پرداختید پردگیان حرمش را بعد از غارت اسیر نمودید و ابواب جفا بر خیام اطفال خردسالش گشودید کسیرا شهید ساختید که بعد از جد بزرگوارش بهترین خلق خدا بود و منتقم قهار پاداش اینکار شما را در نار مخلد خواهد فرمود پس چندان از این سخنان رقت نشان بزبان آورد که بزرگ و کوچک عراقیان مخالف را از شور و حسین در گریه همنوا کرد بشدتیکه مردان آب دیده را بخاک راه در آمیختند و زنان با گیسوان پریشان خاک بر سر می بیختند بلکه جوش و خروش مرد و زن عرش برین را بتزلزل در انداخت و ملائک کروبین را با ایشان هم ناله ساخت آنگاه جناب زین العابدین آغاز تکلم نهاد و بعد از حمد خداوند عباد صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد پس رو باهل کوفه نموده فرمود **من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانبئه بحسبی و نسبی** **ترجمه**

ای گروه آنکه ز اصل و نسبم با خبر است مخبر آنکه ز نام من و جد و پدر است
آنکه نشناسدم اینک دهمش آگاهی که مرا جد سرافراز رسول ابن است
من علی بن حسینم پسر شیر خدا که شهید از ستم فرقه دو بد سیر است



ای حسین از حجازت بعراق افتد کار کو پی بند کیت دامن ما بر کمر است
ای صبا نامهٔ کرامد ز شما پیش حسین
همه را شیوهٔ بیداد وجفا در نظر است چون رسیدیم و بدیدیم باولاد علی
کس مخالف نه و سوز همه کس را ببر است
از سخنان ان حجة خدای ذو المن صدای گو شرف دختر سلطان رسل را ببر است
سر پدید بد کسیر از ره ظلم وجفا

شیون از مرد وزن بلند شده زبان ملامت بیکدیگر کشادند واغاز سرزنش نهادند پس تمامی عرض کردند یا ابن رسول الله اینک نصیحت ترا میشنویم و براهی که بفرمائی میرویم فرمود هیهات هیهات دیگر فریب شما را نخواهم خورد و بیوفائی شما را با جد و پدر فراموش نخواهم کرد در بعضی اخبار وارد است که چون جناب سید الساجدین واهل بیت طاهرین را وارد مجلس ان بیدین نمودند مشغول خوردن چاشت بود زمانیکه سر نحس او را نیز مختار روفادار در خدمت امام بیمار فرستاد او هم چاشت میل میفرمود چون پاره از فقرات حالت مجلس ان پلید در مجالس سابقه مرقوم گردید بتکرار ان نپرداخت وعنان قلم را از این میدان منعطف ساخت پس ابن زیاد بد نهاد اهل بیت سرور اوتاد و بهتر عباد را در مسجد خرابه منزل داد بروایت دیگر ایشانرا بزندانی که در جنب مسجد کوفه بود فرستاد مدت توقف اهل بیت رسول انام در ان مقام زنان کوفه برای ایشان نان وخرما وجوز می اوردند وباطفال پریشان حال حجت ذو الجلال قسمت میکردند علیا جناب ام کلثوم جوز وخرما را از دست ودهان طفلان بیرون اورده بدور می انداخت وکوفیانرا مخاطب میساخت که ایقوم صدقه با اهل بیت رسول ودختران بتول روا نیست در بحر المصائب مزبور است که رقیه کوچکترین طفلان بود واز ترس عمه اش ام کلثوم از گرفتن نان وخرما احتیاط مینمود روزی پنهانی خرما ونانی گرفته در زیر مقنعه اش پنهان داشت وچون عمه اش را بجای دیگر ملتفت دید خرما را اهسته در دهان گذاشت چون خواست از انجا بدام کلثوم پیش دوید ان طفل گریه کنان بدامن عمهٔ مکرمه چسبید که عمه جان چاره برای گرسنگی اطفال بفرما انگاه مادرا از گرفتن نان وخرما ممانعت نمای گفتگوی ان دختر اتش در دل اهل بیت انداخت وصدای همه را بگریه بلند ساخت

مثنوی

ظلمها دیدند ال مصطفی از برون خود از اهل جفا کس ندارد یاد در عالم دگر زان گروه شوم بی انصاف تر از گروه اولین واخرین کو دکانرا کس نیازرده چنین بروایت ابن طاوس وشیخ مفید رحمه حکم کرد که سر منور فرزند پیغمبر را بر نیزه نموده در محلات کوفه بگردانند واز این حرکت شنیع خون از چشم جمیع ممکنات فرو فشانند ابن طاوس این اشعار رقت شعار را در مقتل خود درین مقام بیان فرموده وصاحب منتخب از قول هاتفی در نزدیکی دمشق نقل نموده

راس ابن بنت محمد ووصیه للناظرین علی قناة یرفع
والمسلمون بمنظر وبمسمع لا جازع منهم ولا متفجع
کحلت بمنظرک العیون عمایة واصم رزؤک کل اذن تسمع
ایقظت اجفانا وکنت لها کری وانمت عینا لم تکن بک تهجع
ما روضة الا تمنت انها لک حفرة ولخط قبرک مضجع

ترجمه

بر نیزه شد سر پسر دختر رسول مشغول در نظاره او امت جهول گفتند تام خویش مسلمان وهیچکس جازع نبود از غم ان خسته دل ملول باکر میل سرمه کور کشد بچشم هر کس شنید ودید وننالید چون بتول بیدار با دان مژه کزما تمش بخفت چشمش بخواب انکه نکرد این عزا قبول ای زاده رسول نماند است بقعهٔ کز حسرت مزار تو غم داشت حول روز انر دیگر ابن زیاد شقاوت بنیاد عموم اهل کوفه را ندا در داد وبمسجد شتافته بر فراز منبر پا نهاد بعد از تحمید خدا وند حمید زبان بر پدید را بمدح ال ابی سفیان وقدح امیر مومنان ودو فرزندش که جانشین نبی ووصی بودند بر کشاد عبد الله عفیف



که سیدی شریف بود چون این کلمات ناسزا را از آن ولد الزنا شنید بطعن و لعن آن ملعون پلید فریاد برکشید
که ای دشمن خدا این سخنان ناسزا چه بود که ادا کردی و این ترهات مزخرف را بکدام جرات بر زبان آوردی خداوند
ترا لعنت فرماید و عذاب با آبا و اجداد لعینت را در درکات عقاب بیفزاید از رسول خدا شنیدم که هر کس پسر
عم علی را سب نماید چنانست که بسب من زبان گشاید و هر کس از راه عداوت در مقام سب من بوده العیاذ
بالله خدا را محض جهالت سب نموده و بر خداوند لازم است که او را سرنگون در آتش اندازد و در نار جحیم واشد
حمیم مخلدش سازد **نظم** ای لعین بن لعین بیهده تا چند سخن بس از این بر بن ایمان ز ستم تیشه مزن
هم جد و پدرت پیشه تو هست دروغ نخل دین را شده از تیشه کین ریشه فکن راست گفتند که الجنس
الی الجنس یمیل عاشق کیش یزیدی که بصد حیله و فن که شود داخل کوفه بفریب مردم که کند دور حسین بن
علی را ز وطن حرمت شرع نبی رفت ز کینت از دست شرم می‌ای روسیه خر ز خدای ذوالمنن چون ابن زیاد
پلید این سخنان صداقت بنیان را شنید دریای غضبش متلاطم گردید پرسید گوینده کیست گفتند آن کور بود که بی ادبانه این
مقالات بر زبان گشود دیگر بار عبدالله عفیف بتکرار امثال سخنان پیش زبان گشود و اصلا از آن بیم پروا
ننمود آن لعین بقتل عبدالله بیگناه اشاره کرد و هر کسی از اطراف مسجد بقصد او رو آورد جماعتی از قبیله
او بودند بحمایت او رو نمودند آخر بنی اعمامش او را از چنگال نکال آن بدخصال خلاص کردند و از مسجد بخانه‌اش
آوردند آن سعادت نشان از اخلاص کیشان امیر مؤمنان بود که یک چشم را در غزوه جمل و چشم دیگر را در صفین
براه امیر المؤمنین نهاده و امروز در حالت بی‌چشمی زبان خشم فرو گشاد بعد از رفتن آن پاک دین عبید الله لعین
جمعی کثیر بگرفتن آن پیر روشن ضمیر روانه داشت و محمد بن اشعث پلید را سرکرده ایشان بوکالت بر آن
ابی مخنف خولی اصبحی را باین خدمت مأمور کرد و آن کور باطن جاهل بعزم قتل آن کور ظاهر روشن دل رو آوردند
از دودمان آن که پاس دوستی ایشان را داشتند بمحاربه فرستادگان ابن زیاد بی‌ایمان رو گذاشتند جنگی شدید در میان
آن دو گروه واقع گردید و بسیاری از آن جماعت سه روزگار بقتل رسید آخر الامر اجتماع کردند و بمحاصره سرای
آن نابینا رو آوردند دخترش که مکنی بام عامر بود او را از آمدن قوم زشت سیر خبر نمود **نظم**
بگریه گفت که ای باب واجب التعظیم برای کشتن تو کرده روسیاه عظیم مراست بیم که گردی اسیر اهل عناد
ترا شهید نماید ز کینه ابن زیاد دریغ و درد که ز تو را قرار نیست بجود که در رزم جوی شوم با جماعت نامرد
عبدالله گفت ای نور دیده و ای دختر پسندیده شمشیر مرا بمن برسان و از هر طرف که این ناکسان می‌آیند مرا خبر
کن دان ام عامر تیغی برای او آورد و از هر طرف بقصد او می‌آمدند خبرش میکرد آن پیر روشن دل با وجود بی‌چشمی
تیغ بر آن جماعت مردود نهاده داد مردانگی میداد رجز میخواند و تیغ میراند تا پنجاه نفر از آن جماعت زشت سیر
بقتل رسانید آخر آن جماعت دشمن هجوم کردند و او را بقید اسیری در آوردند چون نزد ابن زیاد رسید
آن پلید در کمال بغض فریاد کشید که الله الحمد خداوند معبود ترا نابینا نمود عبدالله بآن مردود فرمود الحمد لله
مرا چشم ظاهر کور است و دیده باطن روشن و کوری تو برخلاف من ای عبید الله روسیاه بر آشفت و گفت خدا مرا
بکشد اگر ترا زنده بگذارم عبدالله بیگناه خندان شد که من هم این آرزو دارم چون در واقعه صفین خود را
از حلیه بصر عاری دیدم از شهادت مأیوس گردیدم باز در کمال یأس از خداوند عباد مسئلت نمودم که شهادت را
بمن روزی کرداند و بدست بدترین بندگان خود بشهادتم رساند لله الحمد والمنه این مسئول مقبول افتاد و ما شد



اجماع کوفیان بگرفتن عبدالله بحکم عبیدالله روسیاه



تو پلیدی در مخاصمهٔ من بمیدان شقاوت قدم نهاد پس قصیدهٔ در کمال فصاحت انشاد نمود که ترجمه بعضی از آن چنین بود

**مثنوی**

باید اندر دفع اعدای حسین | جلوه گر بنمود شمشیر و سنین
گریه باید کرد بر سبط بتول | انکه پرورد بش شهنشه جان رسول
انکه در زهد و عطا همبر نداشت | انکه در دشت بلا یاور نداشت
انکه صبح و شام از سرخی سپهر | در عزای او فشاند خون بچهر
انکه شد لب تشنه اندر کربلا | در کف اشرار امت مبتلا
انکه تا محشر تمام خافقین | میفشاندند از غم او خون ز عین
روز عاشورا بر قوم عدو | کاش میبودم ز جانبازان او

ابی مخنف از ابی جدیله اسدی نقل کرده که سال شصت و یکم هجرت در کوفه بودم و ورود عترت اطهار و اسرای ال احمد مختار را مشاهده نمود هنگام ورود ایشان زنان سینه زنان نزاد دیدم که جامهارا دریده و گونهارا خراشیده نوای واحسینا از کوچک و بزرک انهار است بود از مردی پرسیدم سبب ملال و گریه و زاری مردم این شهر از چیست و ناله و بیقراری ایشان واین اسرای پریشان برای کیست گفت این فریاد و فغان در عزای خامس آل عبا و خراش چهرهای این زنان و اطفال ماه مثال از افول ان افتاب سپهر اقبال اینک سر مبارکش را در دنبال این اسیران وارد خواهند نمود ناگاه در میان زنان اسیر حجاز زنی تنومند را بر شتری بی جهاز بنظر در اوردم نام و نسب او را از مردی که نزدیک من بود سؤال کردم گفت نام این مخدره ام کلثوم است و خواهر امام مظلوم پیش رفته عرض نمودم ای خاتون چه میشود که بعضی از صدمات خود را برای این ارادت قرین بیان فرمائی و ببیانات خود اندکی از این واقعه با خبر نمائی

**مثنوی**

خواهم از شرح عزا اگه شوم | در عزا با دوستان همره شوم
خون فشانم در عزای انشهید | کاو بکام تشنه اندر خون طپید
خواهم اندر ماتمش زاری کنم | خون دل از دیدگان جاری کنم

ان مظلومه اندکی بنظر تامل بر من نگریسته پس فرمود از کدام دیاری که از واقعات ما خبر نداری عرض کردم اصلم از بصره دوستان شما را دوست و دشمنان شما را دشمنم فرمود ای شیخ من در خیمه بودم که صدای شیههٔ اسب امام مظلوم بلند شد چون سر از خیمه بیرون کردم اسب کوب بی راکب و ذوالجناح بی صاحب را با زین واژگون و یال و کاکل غرق خون بنظر در اوردم از مشاهده حالت انحیوان عنان شکیب از دست داده فریاد واخاه بر کشیدم و گریبان طاقت را بر دریدم مخدرات سراپرده عفاف نیز کو بکدیگر حلقهٔ ماتم زده اه جانکاهی از دل بر اوردند و تمام اهل عالم امکان را با خود همناله کردند ناگاه از گوشهٔ خیمه شنیدم که گوینده ببیان این اشعار زبان گشود و این فقرات را بیان نمود والله ما جئتکم حتی بصرت به بالطف منعفر الخدین منحورا وحوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح یغشون الدجی نورا وقد حثثت رکابی کی اصادفه من قبل یلثم وسط الجنة الحورا فرق بی قدر والله بالغه وکان امر قضاء الله مقدورا کان الحسین سراجا یستضاء به والله یعلم انی لم اقل زورا

**ترجمه**

نیامدم بخدا تا بچشم خود دیدم | بکربلا که رخ شاه دین بخاک الود
بدور او چه جوانان بخون طپان دیدم | که همچو شمع بشب چهرشان منور بود
برای دادن جان هر چه سعی بنمودم | وصال حور مرا زین خیال رخ ننمود
بیار گشت مرا حکم کرد امر قدر | مقرر است قضا انچنانکه حق فرمود
چراغ راه هدایت چو شد جمال حسین | خوش انکه بود ره دین از آن چراغ افزود

چون این بیانات را شنیدم گوینده را سوگند داده نامش را پرسیدم گفت من یکی از امرای طایفه جن میباشم که بیاری ان گوشوار عرش باری شتافتم ورمانی رسیدم که او را شهید یافتم در یکی از کتب مقاتل مذکور است که یکی از حضار مجلس ابن زیاد نابکار حکایت نمود که هنگام





اوردن سر مطهر پسر حیدر صفدر من نزد ان کافر بودم همان زمان که جماعت بی ایمان ان سر مقدس را برابر انمردود
ابتر نهادند دیدم اتشی فروزان از گوشه ان قصر برانگیخت چنانکه ان شقاوت نهاد را بیمی زیاد در دل افتاد
و از خوف اتش از انجا بحجره دیگر گریخت در ان حال سر مبارک فرزند شیر ذو الجلال حرکتی کرده لبهای مبارکش
غنچه صفت از یکدیگر شکفت و این خطاب عتاب امیز را بان لعین پلید بن فرموده گفت الی این تهرب من
النار یا ملعون لئن عجزت عنک فی الدنیا فانها فی الاخرة مثواک و مصیرک ترجمه
کنی فرار کرا مروز ز اتش ای ملعون درون اتش فردا ترا کنند نگون اگر بجستی از تو گذشته در دنیا باخرت
بودت جاودان در ان ماوا هرکس درون قصر بود و این معجزه روشن را مشاهده نمود از بیم برو در افتاد
و سر بسجده نهاد پس از اندک زمانی ان اتش سوزان فرو نشست و ان سر انور لب از سخن گفتن بربست بروایت
ابن طاوس ابن زیاد اسرای ال رسول را در کوفه نگاه داشت و واقعات کربلا را با حالات اسرا بیزید پلید نگاشت
چون نامه بیزید مطرود رسید جواب داد که باید روسا شهدای سعدا با اسرای کربلا بشام روانه داری
و در فرستادن ایشان کمال احتیاط را مرعی کرده مراسم کاردانی خود را از دست نگذاری عبید الله دین تباه
باشاره ان گمراه محضر بن ثعلبه را خوانده روسای طاهره و اسرای باهره را بان پلید سپرد و ان نابکار
ایشان را مانند گرفتاران حبشه و زنگبار و اسیران کفار منزل بمنزل همیبرد تا بشام شوم رسیدند و انچه در نی
بود دیدند بروایت دیگر زجر بن قیس پلید از عبید عنید ببردن ایشان مامور گردید تفصیل منازل عرض
راه را مولف بمطالعه دستان ماتم واگذاشت و ان تفصیل را بنا باحتراز تطویل درین کتاب مجمل نگاشت

## مجلس یازدهم در ورود اهل بیت رسول انام بشام غم انجام و بعضی واقعات وارده ان ایام

### مثنوی

یادم آمد آن ز زین افتادنش | زان امام تشنه کام مبتلا | یادم آمد داستان کربلا
وان بمجروح تشنه لب جان دادنش | یادم آمد رزمگاه آن جناب | زیر خنجر خواستن از دشمن آب
یادم آمد رخش پرخون حسین | جلوه گر چون شد سر او بر سنین | یادم آمد اکبر ناشاد او
یادم آمد زان علمدار رشید | یادم آمد قاسم داماد او | کشته را مادر در بر کشید
چون نعش بیدست اندر خون طپید | یادم آمد کانعروس نا امید | یادم آمد اصغر مظلوم او
تیر کین چون خورد بر حلقوم او | یادم آمد اینکه در غارتگری | زان سلیمان برد دیو انگشتری
یادم آمد زینب اندر قتلگاه | گرد بر نعش برادر چون نگاه | یادم آمد ز ام کلثوم فگار
بود چون از داغ عباس اشکبار | یادم آمد چون سکینه دیده تر | داشت فریاد علی اصغر ببر
یادم آمد حال طفلانی که بود | از طپانچه عارض ایشان کبود | یادم آمد زخم اطفال وی
از طپانچه و تازیانه و کعب نی | یادم آمد حضرت زین العباد | غل بگردن بر شتر چون پا نهاد
یادم آمد چون سر آن تشنه کام | در تلاوت بود بر نی صبح و شام | یادم آمد چون بکوفه برد رخت
کار انسر سنگ طفلان ساخت سخت | یادم آمد چون سر شاه شهید | شد نشانه از زده از چوب یزید
یادم آمد شامیان بیتمیز | خواستند از دختر انش چون کنیز

بهتر انست که درین مقام بطور
اجمال اشارتی بنسب یزید پلید شده باشد تا بر عموم شیعیان معلوم شود که چنین حرامزاده صحیح النسب بجاده
خلافت خلیفه برحق و حجت مطلق میرود که حالات شقاوت ایاتش با اینکه بر همه کس روشن است روشن تر اید
و هر شیعه چندانکه تواند او را لعنت نماید هند مادر معاویه در زنا شهره افاق بود و در صفت جفت شدن
با ناکسان طاق موافق روایات صحیحه صریحه هند از روی مفاخرت معاویه را بچهار کس نسبت داد که یکی از ایشان
ابو سفیان است و شهرت این بی ایمان باسم ان رئیس اهل طغیان رسول یزدو دود در حق انمردود مطرود در مو



لعن الله معاویة الطلیق ابن الطلیق ونیز روزی خاتم انبیا بر منبر بود که معاویه به دست یزید را گرفته بیرون
رفتن از مسجد را اراده نموده انسرور فرمود لعن الله القائد والمقود اینملعون اول کسی بود که با خلیفه برحق بنای
خلاف گذاشت و پسر خود را نیز بر انکار واداشت اول کسی بود که دست تاراج باموال مسلمانان براورد و سر حجر بن
عدی و معارف اصحاب جناب ابوتراب را بنیزه کرد اول کسی بود که برای اسرای مسلمانان بنای فروش نهاد و سعی
مابین صفا و مروه را سواره قرار داد اول کسی بود که بشرب فقاع اقدام کرد و انواع سازها را در مجلس خود بلند آواز نمود وان
پلید مردود اول کسی بود که بتجدید قواعد فراعنه و اکاسره پرداخت و نیاول و قراول و جلاد برای عباد معین ساخت
اول کسی بود که احادیث موضوعه در مذمت ولی الله مطلق قرار داد و سب انجناب را در منابر و بلاد آغاز نهاد اول
کسی بود که در اسلام بیع و شری برای بتان روا داشت و تجارت ازاد در بلاد بعیده بنا گذاشت در شهادت سرور
اولیا اهل شام را بگرفتن عید و زینت کردن شهر امر کرد پسر زشت گوهرش نیز باقتدای پدر بدتر بد سیر همین عمل را در
شهادت مظلوم کربلا بظهور آورد **رباعی** چون ان پدر وان پسر پلید نبیاد ناپاک از اهل خاک کس نارد یاد
ان بدگهر و ستمگر و شوم اختر این بی بصر و خیره سر و تیره نهاد بالجمله جگر گوشه رسول مختار ع سید مظلوم بشرافت
نسب افتخار داشت و یادگار هند جگرخوار یزید شوم ظلوم بدذات حسب اشتهها حضرت امام محمد باقر ع میفرماید
پدرم علی بن الحسین ع فرمود هنگام ورود شام مرا بر شتر برهنه نشانده بودند زنان اسیر و دختران دستگیر نیز بر شتران
بی جهاز نشسته بادلهای شکسته در عقب من می امدند اطراف ما نیزه داران احاطه داشتند سر منور پدرم را نیز در برابر ما
بر نیزه کرده باین حالت رو براه می گذاشتند اگر یکی از اهل بیت بیکس یا دختران نورس قطره اشک از چشمش جریان می
یافت ملعونی از ایشان با کعب سنان بآزارش میشتافت ما را باین حالت وارد شام نمودند و بعد از ورود ما زبان
ناسزا نسبت بخاندان رسالت ع گشودند اما زبان قلم از تحریر اینگونه کلمات کاسراست و قلم زبان از تقریر چنین حکایات
ناصر **قطعه** بیچاره زان گروه پلید چشم و گوشی ندیده و نشنید همچو آنقوم در سفید و سیاه نبود دل سیاه و چشم
سفید همه در جامه لطیف چو باغ سرکش و بی ثمر و لی چون بید بروایت ابن طاوس چون نزدیک دمشق رسیدند
ام کلثوم بشمر مردود فرمود اکنون که ما را داخل این شهر میسازید از راهی در آرید که بیشتر مردمان شام ما را کمتر نظاره نمایند
و در تماشای ما در مقام ازدحام بر نیایند روس طاهره را نیز از محامل زنان دور سازید که مردم بنظاره انها مشغول
شده چشم از ما بپوشند و بیش ازین بمذلت عترت طاهره نکوشند زیاده برین خواری عزیزان خدا را روا مدار و راه صحرا
بیش ازین با اهل بیت طاهرین ع بقدم خلاف مسپار ان سرحلقه اهل عناد و مهتر اصحاب بغض و فساد بخلاف خواهش
ان مخدره لشکریان را فرمان داد سرهای شهدا را برای اجتماع نظارگیان میان محامل سرای آل رسول ع گذاشت
و عبور ایشان از هر جا که وفور خلایق بود روا داشت **فاطم قومی من ثری القبر وانظری بناتک سبی**
**کاشفات بلا قناع** **مثنوی** سر براورد از لحد ای فاطمه دختران بین برنج و واهمه کان اسیران بیکس و بی
یاور اند از ستم بیچاره و بیمعجر اند این عزیزان خدا را خار بین بر سر هر کوچه و بازار بین در اکثر کتب از سهل بن
سعید شهرزوری روایت کرده اند که گفت بعزم زیارت بیت المقدس روانه بودم و بشام عبور نمودم شهری دیدم پر
نعمتها با دهی مشتمل بر اشجار و انهار نسبا و زیب و زیور بیشمار مردم آن در کمال شادی و سرور بیکدیگر بشارت
میدادند و تهنیت گویان برای تماشا رو مینهادند دکان و بازار از پیرایه بسته و اکثر بر اسبها زین و لجام کرده نشسته
از هر طرف علمها می افراختند و طبلهای شادیانه می نواختند از ازدحام خاص و عام در کوچه و بازار آن راه تردد مسدود و



زن و مرد ایشان گروهی نامعدود دیدم دانستم که در آن شهر عیدی غیر معروفیست که من آگاهی ندارم ناچار گفتم برای استخضار را
بنای استفسار میگذارم مردی گفت میدانم چرا از چشم آسمان خون نمیرود و زمین سرنگون نمیشود پرسیدم چرا گفت
این سر منور فرزند پیغمبر حسین تشنه جگر است که مخالفان عراق از رزم او منصور مراجعت کرده اند و رؤسا و اسرای
آل اطهار را برای زاده هند زناکار بهدیه آورده اند نظم دریغا که شد زین گروه ستمگر حسین علی را بنوک سنان سر
نکردند در این عمل اهل باطل نه از روز محشر نه شرم از پیمبر بریدند از تن سر سروری را کشیدند از خاک با غرشیرا بود افسر
گفتم واعجبا که سر مطهر حسین بن علی را بهدیه میبرند و امر میسازند و کوس شادی مینوازند راه دروازه را که محل ورود عترت
طاهره بود پیش گرفته چون نزدیک رسیدم رایات کفر و ضلالت را از پی یکدیگر روان دیدم در آن میان چشمم
بر سوار نابکاری افتاد که نیزه بلند در دست داشت و بر سنان آن سری جلوه گر بود که شبیه ترین خلق خدا برسول
مجید مینمود از مشاهده آن جامه طاقت را دریدم و صدا را بناله و زاری برکشیدم هر کس آواز گریه مرا گوش میداد
مانند من اشک از دیده میگشاد ولی از بس صداهای شادیانه بلند بود هیچکس بگریه ما التفات نمینمود ناگاه
بانوان حجاز را که بر شتران بی جهاز نشانده بودند رسیدند و از بی پردگی خود پرده طاقت دوستداران خویش را
دریدند یکی از آن زنان بلسان میگفت کاش پیغمبر و علی و حسن و حسین حاضر بودند و نظاره مینمودند
که این فرقه جهول با احفاد رسول و اولاد بتول چگونه سلوک مینمایند اشک چون مروارید بنوک مژگان میسفت
و بآوازی حزین که دلهای دوستان را مجروح مینمود میگفت واحزنا علی الرضیع الصغیر و الشیخ الکبیر
واحزنا علی المذبوح من القفا و مقتول الخباء و العریان بلا رداء ترجمه از صغیر شیرخوار مادریغ
وز کبیر نامدار مادریغ آه از آن مقتول و مذبوح جفا کش سر انور بریدند از قفا آه از آن دم کاتش افروختند
خیمه و خرگاه آنه سوختند آه که پیدا جسم آنجناب شد برهنه مانند پیش آفتاب هم زبر کردند بیرون جامه اش
هم ز سر تاراج شد عمامه اش بروایت دیگر سهل میگوید چون نزدیک رسیدم پیشاپیش اهل حرم دختری را دیدم و در کمال ادب
نامش را پرسیدم گفت نام من سکینه است و پدرم سلطان مدینه گفتم ای سیده بزرگوار من از اصحاب احمد مختارم و دوستدار
عترت اطهار اگر خدمتی دارید بفرمائید فرمود باین ملعونی که سر پدر بزرگوارم در دست او بسنان عیان است و در میان
زنان سینه زنان روان بگو از میان اهل بیت بیرون رود که مردم برای تماشای آن سر منور از دور حرم پراکنده شوند
و از میان زنان کناره کرده بکنار روند پیش آن خبیث رفته چهار صد دینار باو دادم تا در بردن سر مطهر و دور
شدن از حرم پیغمبر رضا داد بروایت دیگر خدمت جناب سید الساجدین رفته سلام کرد و آن تمنا را بخواهش انور و
بانجام آورد بروایت ابی مخنف اول نظر سهل علیا جناب ام کلثوم را دید و از صیحه آن مخدره مدهوش شد چنانکه در غلطید
چون بخود آمد در کمال ادب نزد دختر امیر عرب رفته عرض کرد ای سیده چرا بر من صیحه زدی فرمود آیا از خدا و رسولش
شرم نمینمائی که بروی دختران فاطمه نظر میگشائی سهل عرض کرد بخدا قسم که نظر خیانت نداشتم و محض ارادت و ادراک
سعادت باینجا قدم گذاشتم مثنوی کی توانند از خطا اهل بصر بر شما هرگز بچشم بد نظر خاص من کاندر
درونم از الست مهر اولاد پیمبر نقش بست آن مظلومه پرسید کیستی گفت نام من سهل بن سعید است و از صحابه
رسول مجید بعد از آن سهل خدمت سید سجاد استسعاد یافت و بانجام فرمایش او شتافت در عبور محلات بغرفه
عالی بنا میگذشتند که پنج زن در آن نشسته بودند چون سر مقدس انور را بنوک سنان نظاره نمودند پیره زنی گوژپشت
ملعونه که در میان ایشان بود سنگی برداشته بدندانهای نازپرورد زهرا انداخت همان ساعت خداوند مجید بدعای سهل سعید



انغرفرا با اهلش سرنگون ساخت **مثنوی** سهل از لبران زن نا اهل کرد نفرین اجابتش شد سهل
هر که در نزد حق تقرب دید هرگز از لطف حق نشد نومید هر که مانند سهل اهل ولاست در دو عالم بخواجگان مولاست
سهل میگوید رفیقی نصاری با من همراه بود چون سر مبارک سید مظلوم را بر نیزه دید و آواز تلاوت قرآن از و
شنید نور اسلام آئینه ضمیرش را روشن ساخت و از اعجاز آن سر منور بشرف اسلام فایض شده شمشیر که حمایل
داشت برکشیده بمخالفان در تاخت و با چشم اشک آلود با شامیان محاربه مینمود جناب ام کلثوم سبب آن غوغا را
پرسید و کیفیت حمایت نصرانی را شنید فرمود کسانی که خود را امت پیغمبر می خوانند و قدر و مرتبه اولاد پیغمبر را
میدانند فرزندانش را شهید مینمایند و گروه نصاری در مقام حمایت ایشان بر می آیند **مثنوی**
سر نزد هرگز ز ترسا و یهود ظلم این قوم ستمکار عنود هیچکس نشنیده بیند این چنان از نصاری و یهود اندر جهان
آن جدید الاسلام ستوده انجام با شامیان شوم بد فرجام چندان کوشید که جرعه شهادت نوشید و حله سعادت
پوشید بروایتی اسرای آل رسول را بمحله که محل سکنای جماعت یهود بود در آوردند و آن جماعت مردود را مستحضر
گردند که این حرم همان مردیست که قاتل ابطال یهود بود و این طایفه ضاله را قمع و قلع نمود و تلافی با این گرفتاران
بستیزند و آتش بر سر ایشان بریزند آن جماعت نابکار بر سر آل اطهار آتش میریختند و دود از دل اهل بیت برای
انگیختند چنانکه در عمامه سید سجاد آتشی در افتاد که عمامه مبارکش مشتعل گردید و اثر حرارت آتش بر سر مطهرش
رسید **مثنوی** آنکه حکم آتش اندر دست اوست تن بآتش داد اندر راه دوست بنگر از کین شد عزیز
خوچسان خار در این گلشن از دست خسان در معبر خاص و عام هر یک از اهل شام حرم رسول انام را باروها کشاده
میدیدند میگفتند هیچکس تا حال چنین اسرائی ندیده که فر بزرگی از جبهه بزرگ و کوچک ایشان هویداست و آثار
جلالت از آثار رخسار ایشان پیدا سکینه مظلومه میفرمود **قطعه** ما اسیران آل اطهاریم کز بند جفا گرفتاریم
دختران عزیز فاطمه‌ایم اهل بیت رسول مختاریم نو گل گلستان عز و شرف وز جفای خسان کنون خاریم
چون این خبر بیزید پلید رسید بروایت شیخ فخر الدین طریحی در پیش او تشته و بجهه معالجه مرضی دست و پای او را
در آب گرم گذارده بود که گویند گفت چشمت روشن باد که سر حسین بن علی را آوردند و تو از جانب او آسوده گردیدی
یزید بد بنیاد در غضب شده گفت دیده تو روشن مباد پس نامه پسر زیاد را خوانده انگشت حیرت بدندان نهاد
پس نامه را برای استحضار بحضار داد یکیک نامه را دیدند و از مضمون آن مستحضر گردیدند چندان نگذشت که آیات
کفر و ضلال نمایان گشت **مثنوی** رایت کفر و نفاق از هر کنار جلوه گر شد زان گروه نابکار با تن عریان
خواتین حجاز بر فراز اشتران بی جهاز راست از هر یک نوای و احسینا وز بزرگ و کوچک اندر شور و شین بعد از ورود
اهل بیت امام انام بشام غم انجام و ازدحام خاص و عام یکی از ایتام اسیر از عمه خود زینب آب طلب کرد زنی از اهل
شام جامی آب برای آن طفلک آورد و بعمه مظلومه اش گفت چون رعایت اطفال صغیر و دختران اسیر ثواب است
اگر مرخص بفرمائی بدست خود آب باین یتیم بنوشانم شاید این خدمت در درگاه حضرت عزت بدرجه قبول
در آید و حاجتی که دارم محض عنایت اجابت فرماید زینب فرمود ای زن مطلب تو چیست و این مقصود تو بستا گفت
عرض کرد پیش از این از کنیزان دختر رسول خدا بودم فتنه روزگار پریشانم ساخت و بخت نامساعد بشام شوم انداخت
سالهاست که در این خطه میشوم گرفتارم و از ایزد وهاب تمنا دارم که در این آخر عمر نیز چون بدو حال بمعاضدت
اقبال خدمت دختر شیر ذوالجلال شرفیابی حاصل نمایم و بقیه عمر در مقام خدمتگذاری آن مخدره برآیم زینب



فرمود خداوند مسئلت ترا اجابت نمود زینب کشیده تعب منم وانیک سر برادرم بنوک سنان دشمن مثنوی
حسین افسر و سر سالار ایمان بکام تشنه شد در خاک غلطان سران کوشوار عرش باری بود زیب سنان اکنون بخواری
من اندر دست این لشکر اسیرم پرستاران زنان دست کیرم یکی از فضلای معاصرین از کتب معتبره نقل نموده که چون
روسای طاهره واسرای مطهره را بحضور یزید پلید آوردند از روسای لشکر که در شهادت سرور تشنه جگر حضور
داشتند سؤال نمود که در استجابت دعای پسر فاطمه سخنی بود یا درحق کسی از شما نفرینی نکرد پنج کس از آن ناکسان
متفق اللفظ کفتند با آن همه آزار از آن بزرگوار بجز بردباری ندیدیم وبجز دو کلمه نفرین از وچیزی نشنیدیم یکی از آن
دو کلمه درحق عمر سعد بود هنگامیکه فرزند رشیدش علی اکبر شهید شد باو فرمود قطع الله رحمك
كما قطعت رحمي ترجمه خدای قطع کند نسلت ایستم بنیاد چنانکه نسل مرا قطع کردی از بیداد بار دیگر نیز
چون بدن چاک چاک آنجوان ناکام را در خاک وخون نظاره نمود درحق کشندگان آن شهید سعادت نشان فرمود
قتل الله قوما قتلوك ترجمه ای جوان مرگ خالق دوسرا بکشد هرکه را که کشت ترا این تمنای آنسرور ابرار
شد اجابت برودی از مختار یزید پلید چون این دو فقره کلام امام تشنه کام را شنید از آنجا که در کلمات عرب
وبیانات معانی بدیع ادب تتبعی کامل داشت وخود را افصح فصحای آنزمان میپنداشت کفت اینهم نفرین نبوده
زیرا که این کلام را بطور خبر ادا فرموده چنانچه مسئلت آنحضرت درمقام انشا بود خداوند عالم همانا دم
وجود تمام این سپاه را معدوم می فرمود اکر درمقام انشا از آن باعث انشای روزکار کلامی ناشی شده اظهار
دارید کفتند چون امام مبین از روی زین در پشت زمین قرار کرفت از کثرت تیرباران بقدر سر موئی از بدن
مبارکش نمودار نبود وهرچه نظاره بر آن بدن پاره پاره کردیم عدد جراحات آن بدن از موهای تن می افزود با
نهایت ضعف از این پهلو بآن پهلو می افتاد ولبان معجز نشان را ببیان عبارتی حرکت میداد هرچند کوش دادیم از بس آهسته
تکلم میفرمود قدرت استماع آن در کسی نبود آخر الامر چند تن قدم پیشتر نهادند ودرست کوش دادند میفرمود
اللهم ارحم شيعتي ترجمه ایخداوند از ره رحمت رحم کن شیعیان این امت یزید کفت البته این
مسئلت او باجابت رسیده وکسی بر شیعه او دست نخواهد یافت بخدا قسم اکر احدی بتواند که بر شیعیان حسین
تعدی نماید یا درمقام اذیت ایشان بر آید بلکه مرا هم که باو کمال عداوتست حضرت عزت چنان محبتی از شیعه
او در دل من خواهد انداخت که با نهایت دشمنی او را مورد اذیت نمیتوانم ساخت قطعه کر دهر شیعه
بندۂ بحسین در دو عالم ز رنج آزاد است بهر ما نعمت ولای او در جهان دولت خدا داد است
هرکرا امروز هست در غم او صبح محشر بفضل حق شاد است از ثقات اخبار روایت شده که آنروز در مجلس آن
بدتر از یهود مردی نصرانی که از جانب ملک روم رسالت داشت حاضر بود چون سر منور سرور شهدا را نزد
آن لعین دغا آوردند مرد نصرانی محض دیدن آن سر مطهر بکریه افتاد وسیل سرشک از دیده فرو کشاد بشدتی
که کریه باو زور آورد که اشک مژکان ریش او را تر کرد پس رو بجانب یزید کرده کفت بدانکه در زمان رسول مختار
برسم تجارت عزم مدینه کرده خواستم هدیه برای آنجناب برده باشم کفتند بوی خوش برای آنسرور از همه چیز
مطلوب تر است قدری مشک وعنبر برداشتم وبجانب مدینه رو کذاشتم در خانه ام سلمه از فیض حضورش
شرفیاب شده از نور جمال آن حبیب ذو الجلال شادان کردیده محبتش را در دل قرار دادم وتحفه خود را اخذ منش
نهادم از نامم پرسید کفتم عبد الشمس نام دارم فرمود من اسم ترا عبد الوهاب میکذارم صفتی که از مسیح درحق او



رسیده بود در آنحضرت مشاهده کردم و شریعت مقدسه اش ایمان آوردم **مثنوی** بجز رسول جهان را
گرد فارغم از ره ضلالت کرد    شدم از جان و دل غلام رسول    دوستدار بتول و آل بتول    نور دین تافت در شبستا
دمیدم میفزود ایمانم تا گاه صاحب این سر داخل شده حبیب خدا بغل کشوده او را در آغوش کشید و لب و دندان
مبارکش را میبوسید اشک از دیده جاری میکرد و میفرمود از رحمت خدا دور باد هر که ترا بقتل رساند و کاینات
بعزایت بنشانند بعد از چند روز دیگر باز در مسجد بودم و صاحب این سر را با برادرش امام حسن در خدمت آنحضرت
مشاهده نمودم که عرض کرد ای جد بزرگوار اذن بده با برادرم کشتی بگیریم تا قوت هر یک معلوم شود خاتم انبیا فرمود
کشتی کردن لایق شما نیست هر یک خطی بنویسید هر کس خطش بهتر بود قوتش نیز خواهد فزود هر یک سطری
نوشته خدمت آنحضرت آوردند فرمود من چیزی نخوانده ام که تمیز خط را توانم داد نزد پدر خود روید که او هنر
فرق خواهد نهاد ولی مقصود آنسرور این بود که هیچیک از آنها دلشکسته نشوند و شادمان از نزد او بیرون
روند بعد از آن مسجد بهم خوردو جناب ختم النبیین بحجره صدیقه طاهره تشریف برد بعد از ساعتی که تشریف
آورد از سلمان تحقیق کردم که خط نوشتن حسنین بکجا رسید گفت پدر ایشان نیز دلشکستن ایشانرا رضا
نداد و حکم آنرا بصجیعه خود جناب بتول نهاده مادر دانست که علی مانند رسول ملول دیدن هیچیک را نتوانست
او نیز گلوبند خود را که مشتمل هفت مروارید بود پاره کرده بر ایشان ایثار فرمود که هر کس از دانهای مروارید بیشتر
پیدا نمود قوت خطش بر دیگری خواهد افزود هر یک سه دانه برداشتند تا گاه جبرئیل بفرمان ملک جلیل دانه
دیگر را دو نصف نمود و هر یک نصفی از آنرا ربود **مثنوی** بود ظاهر که خداوند جلیل زان سبب این حکم
شد بر جبرئیل    که دو فرزند حبیب ذو الجلال    هیچیک تا نبد اندر دل ملال    بر من اندر در که پروردگار    شد
همانندم قرب ایشان آشکار    ای یزید پیغمبر و علی و بتول ایشانرا دلشکسته و ملول نتوانستند دید خداوند مجید
نیز ملال آن دو فرزند ارجمند حبیب خود را نپسندید وای بر تو که سر مبارک چنین بزرگواری را اجازه در مجلس
خود میگذاری و از کشتن او مفاخرت داری پس آن سر مطهر را برداشته بوسه میداد و سرشک خونین از دیده میگشاد
و میگفت ای حسین گواه باش مرد مرا در نزد خداوند حمید و خدمت جدت رسول مجید بروایت طبری رسول ملک
ملک روم که در آن بوم شوم برسالت آمده بود بعد از ورود آن بزم میشوم چون در طشت زر بر آن سر منور نظر نمود
چشمهایش را از چشم خانه بگردش و لب مبارکش را در جنبش دید و از همین معجزه باهره جلالت قدرش را فهمید یکی از
معمرین حضار که بصحبت احمد مختار فایض شده بود نام و نسب پسر امیر خیبر گیر را برای آن سفیر شرح داد و او چندان
زبان ملامت بر یزید پلید گشاد که سر خود را در این راه نهاد مرویست که آخر امروز یزید پلید اسرا را بزندان فرستاد ملعون
نیز بفرمان او سر مقدس را بر نیزه نصب کرده بر در مسجد جامع نهاد که محل عبور مردم آید و همه کس آنرا تماشا نماید
**نظم** ز راه کینه یزید پلید نامه سیاه    چه کارها که نیاورد بر سر آن شاه    فغان که دید زدور سپهر زنگاری
بشام و کوفه عزیز خدا بسی خاری    سری که داد خدا از شفا عش افسر    گهی بنوک سنان بود و گه بجا کستر    اهل بیت را
در مقامی حبس کرده بودند که ایشانرا از سرما و گرما محافظت نمیکرد از تابش آفتاب ماه رخسار هر یک از آن زهره
جبینان پوست انداخته بود سرما نیز زیاده بر این در ایشان تاثیر مینمود در مناقب الائمه و نوادر الاعجاز احمد
بن ابی داود از محمد بن سالم نقل نموده که هنگام توقف اهل بیت رسول انام در خرابه شام صیادی شامی که همه
ساله آهوئی برای یزید صید مینمود و بطور استمرار ده دینار جایزه او بود بقاعده مستمره آهوئی برای یزید



میبرد برسم عبور از دو خرابه گذشت یکی از دختران امام عطشان آهو را دید مفتون او گشت خدمت برادر بیمار
گرفتار رو آورد و علاوه بر کنان آهو را از یادگار خامس آل عبا تمنا کرد سمی امیر خیبر گیر بآن دختر صغیر فرمود ما غریبیم
درین دیار کسی با ما شناسائی ندارد که با ورد آهو بما منتی گذارد آن دختر عرض کرد که میخواهم مرا از گرفتن این آهو
خوشحال نمائی و خاطرم را با او مشغول فرمائی محبت پدر را از تو چشم دارم و بانجام مرام خود امید دارم **قطعه**
برادر جان پدر وار مهربانی همیشه خاطرم را شاد میکرد لب از بند هر تمنا میگشودم دلم از قید آن آزاد میکرد
ترا هم با یتیمان باید امروز سلوکی کان نکو بنیاد میکرد چون امام بیمار خواهر گرفتار خود را در مقام الحاح
دید ناچار صیاد را نزد خود طلبید فرمود ای صیاد خواهر بی خبر دهساله یتیم دارم که از رعایت حالش ناچارم این
آهو را دیده و بمقتضای کودکی خاطرش مایل آن گردیده اگر محض رضای الهی این آهو را برای تسلی او واگذاری
منتی بزرگ برمن داری صیاد عرض کرد هر ساله آهوئی برای یزید آورده بکسان او میسپارم و ده دینار از آن
نابکار وظیفه دارم سید سجاد فرمود آهو را بگذار و سخن مرا بپذیر جایزه را از آنچه میخواهی زیاده از من بگیر
پس مشتی خاک و سنگریزه در دامن صیاد ریخته فرمود این جایزه تست صیاد دامنش را از دست فرو گذاشت
و فرمایش آنجناب را استهزا انگاشت امام اسیر فرمود استهزا کار ما نیست بچشم دقت نظاره نما و ببین
جایزه ات چیست چون صیاد درست نظاره نمود همه آنها جواهر آبدار و لآلی شاهوار بود از مشاهده آنحالت
حیرتش دست داد و بشوق تمام بقدم امام امم افتاد که ای بزرگوار اصل و نسب خود را باین ارادت قرین اظهار دار
که اینگونه معجزات بجز نبی و ولی از کسی نمی آید و این قسم خارق عادات هم کسرا نمی شاید **مثنوی** فدایت
گردم ای سلطان ابرار مرا از حالت خود کن خبردار چرا افتاده اینگونه در رنج نهانی از چه در ویرانه چون گنج
بیان کن تا خوش ای شاه ایمان که قربانت رهت سازم سر و جان آن برگزیده خداوند ودود اصل و نسب خود را بصیاد اعلام
فرمود صیاد بعد از شناختن سید سجاد دست و پایش را بوسه داد و آهو را بجا گذاشت و جایزه خود را برداشت
بعد از ورود سر از نش را ازین ماجرا آگاه نمود زنش گفت اگر یزید پلید از نبوت جدا نماید دامن ولایت را از دست
مده که تولای این خاندان سرمایه سعادت دنیا و آخرتست و برای امثال ما دوستان باعث مفاخرت بعضی
از معاندین یزید بیدین را ازین کیفیت آگاهی دادند یزید صیاد را بحضور آورده و با تشدد تمام آغاز عتاب
کرد که آهوی خلیفه را با اسیران خرابه نشین دادن خلاف حزم و دور اندیشی بود صیاد بی باکانه زبان بملامت
و دشنام بر گشود که ای مردود کسی مهمانرا بخرابه جا نداده و قوت غذا شانرا از خون جگر ننهاده در دشمنی آل رسول
مباهات مینمائی و از دوستی ذریه بتول در مقام مواخذه بر می آئی **مثنوی** کسی جز تو نکرده این ستم را
که سازد بند آهوی حرم را اگر تو از پیمبر جانشینی چرا با آل پیغمبر بکینی شدی تا روز محشر ای جفاکار
عذاب و لعنت حق را سزاوار نکرده جز تو کس ایقوم نادان امام و پیشوای دین بزندان سراپا کفری و از لاف اسلام
مسلمانان ز تو گردیده بدنام یزید پلید جواب صیاد را بجلاد حواله کرد و صیاد از کمال ایمان بشمشیر جلاد رو آورد
کسان صیاد چون از شهادتش اطلاع یافتند گریه کنان خدمت امام زمان شتافتند آنجناب بر ضراعت ایشان
رحمت آورده و کشته آن بیگناه طلب کرد بعد از احضار آن بزرگوار جبین نیاز بدرگاه قیوم بنده نواز بجا سود
و زندگانیش را دیگر باره از کردگار خود مسئلت نمود صیاد از برکت انفاس آن مسند اساس عیسی بن مریم زندگی
تازه یافت و موافق اخبار بعد از سی سال دیگر با ولایت حیدر صفدر و بریاض رضوان شتافت **مثنوی**



لهو خوله تن سید سجاد از صبای ابتدا







هر که مهر علی و آل گزید تا ابد هست زنده جاوید هر که را مهر اهل بیت بدل همی آسان شود بر او مشکل
هر که خواهد نجات در دو سرا نکشد دست از ولای حسین

## مجلس دوازدهم

در حرکت اهل بیت امام انام از شام و مراجعت بکربلا و مدینه و بعضی از وقایعات آن ایام در یکی از کتب تواریخ مزبور است که عبدالله عامر از معارف مشایخ عرب بود و اولادی نداشت روزی جبین نیاز بدرگاه کریم کارساز بخاک نهاد و زبان تضرع برگشاد که اگر از موهبت یزدانی دیده را بدیدار فرزندی روشن نمایم بسبیل نذر محض رضای تو در حضور جناب رسالتمآب و شاه ولایت پناه در مقام تنصیف اموال خود بر می آیم و دست انفاق بارباب استحقاق بر می گشایم تیر دعایش بهدف اجابت رسید و از مبدء فیض دختری زیبا منظر باو عطا گردید بعد از ابتهاج زیاد نامش را هند نهاد و موافق نذر خویش باستحضار آن دو بزرگوار نصف مال خود را بفقرا داد چون هند بسر حد رشد و کمال رسید عبدالله با مادرش چنین صلاح دید که دختر خود را جهة تحصیل آداب دنیا و دین بخدمتگذاری دختر سید المرسلین سرافراز دارد و او را برای خدمت بصدیقه طاهره بسپارد بتول عذرا محض شایستگی او را بخدمتگذاری نور دیدگان نیرین حسنین واداشت بلکه بکنیزی زینب و کلثوم نیز برگماشت هند از فیض خدمت حسنین پای عزت بفرق فرقدین سود و از یمن کنیزی دختر خیر الوری از فرط اعتلا از زهره زهرا را در پرده خفا محجوب نمود

مثنوی

که بی زفیض خدمت آن خانواده شدش از خادم اعلی و ساده
سرش بر آسمان سود از مباهات برو بردند رشک اهل سموات
بدنیا هر زنی اهل تمیز است ز جان آل پیمبر را کنیز است

هر چه در خدمت آن سلسله علیه قدم بمسند قرب میگذاشت اصلا خیال ملاقات پدر و مادر خود را نداشت چون بحد زنان رسید هر کسی از اشراف اطراف بمزاوجتش مایل گردید عبدالله بمادرش گفت از هند در مقام تحقیق برای وسر مواصلت با هر که داد معلوم نمای مادر این مطلب را با او در میان نهاد هند سر بجیب تامل فرو برده بعد از تفکر زیاد پاسخ داد که اگر طالع مسعود مرا با خامس آل عبا همبالین نمود نعم المطلوب و المقصود و اگر قسمت من غیر از این است طبعم بمزاوجت دیگری اقدام نمینماید پدرش بعد از استحضار از این کار در این خیال افتاد که بانجام کام دختر پردازد و در موقعی خاص در مقام تمنا بر آمده او را در سلک ازدواج آن سرور منسلک سازد اتفاقا در آن اوان لشکری از معاویه مردود بنهب و تاراج قبیله مأمور بود هنگام مراجعت جور اشباه بقبیله عبدالله افتاده بجهة اباء و امتناع علو مرد دست اذیت بانجماعت گشودند و بسیاری از زنان ایشان را اسیر نمودند

مثنوی

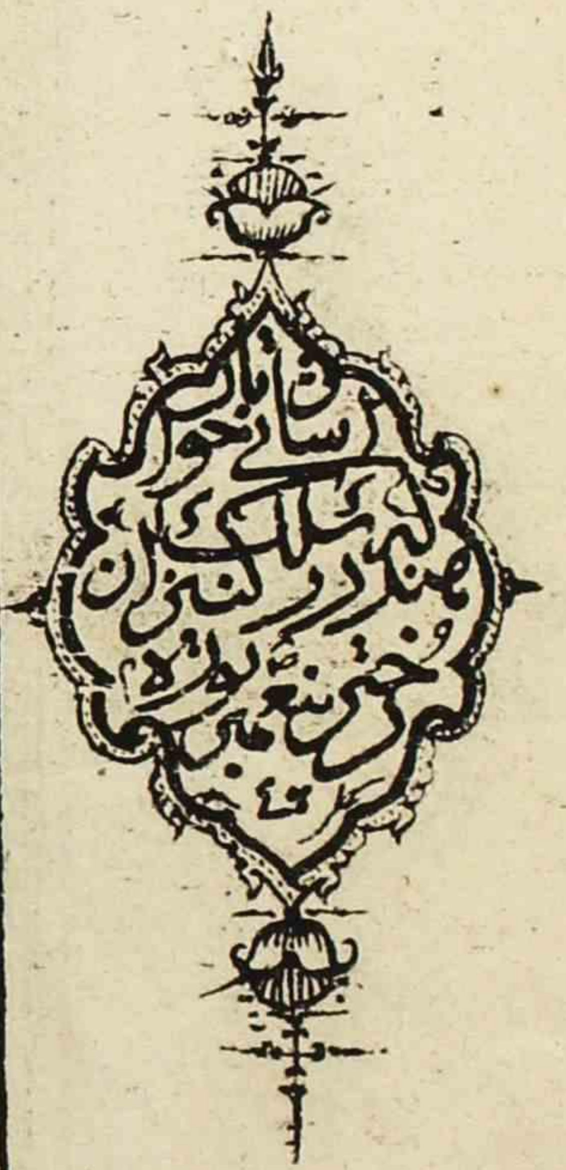
گشادند دست جفا نا ستیزن گشودند از هر طرف راه کین
کشیدند در بند جمعی اسیر شدند اندر میان هند هم دستگیر

هند نیز در میان اسیران افتاد و بحکم تقدیر بار اقامت در شام گشاد یزید پلید بعد از دیدن هند بحسن و جمال و غنج و دلال او فریفته شد از پدر درخواست کرد و خواهی نخواهی او را بحباله خود در آورد با اینکه آن بیچاره ناچار بزوجیت یزید تن در داد هیچوقت هوای ارادت بانوان حجاز را از سر نمی نهاد نظر بانس قدیمی و محبت صمیمی از رواحل و قوافل در ذهاب و ایاب در تفتیش و معلوم کردن حال امام مظلوم و زینب و کلثوم بود تا واقعه هایله شهادت گلگون قبای کربلا رخ نمود بعد از ورود اسرای رسول انام بشام شبی از خرابه آواز گریه ایشان بگوشش رسید و باعلام یزید از شرح حال عترت خامس آل باخبر گردید

مثنوی

خبر شد که جفای قوم بیباک امام تشنه لب غلطید در خاک
طپان در خاک و خون شد اکبر او نشان تیر شد اصغر بر او
دو دست از پیکر عباس افتاد شهید کینه شد قاسم زبیداد

بانقضای مجلس باجازه یزید رو بدیدن



اسرا گردید از ان ایشانرا بخانهٔ خود آورد در روایت دیگر اینکه زمان احضار اسرای آل رسول یزید جهول حکم
نمود که پردهٔ کشید حرمش در پس پرده بنشینند و پرده نشینان حرم عفت را بی پرده بربینند هند چون
ان غزالان حرم را بستم بند ستم دید بی محابا پرده برداشت و سر زنش گویان قدم بمجلس عام گذاشت کرسی نشینان
نظر بحرمت آل ابوسفیان خود را از کرسیها بزیر انداخته بروافتادند و چشم بحرم یزید نگشادند یزید هند را
مورد عتاب و خطاب نمود که چرا با سر برهنه درین مجلس قدم نهادی و برسوائی من رضا دادی هند گفت ایمردود
دختران رسول و نوباوگان بتول را با سر برهنه میان خاص و عام نگاه میداری و بی پردگی مرا که کمتر کنیزی
از کنیزان ایشانم ننگ میشماری با کفری چنین لاف مسلمانی زده خود را پیشوای دین و جانشین خیر المرسلین
میخوانی و بی احترامی این خانواده را از راه جهل سهل میدانی **نظم** ظلمی چنین و لاف مسلمانی ای یزید
هستا ز تو به یهودی و نصرانی ای یزید  با مصطفی و آل مجرد و بزرگ خلق  ظاهر شدت عداوت پنهانی ای یزید
نسبت دهی خلافت احمد بخویش باز  با این همه خلاف که میدانی ای یزید  در اکثر کتب این روایت از هند
زوجهٔ یزید مزبور است که شبی در خواب دیدم درهای آسمان گشوده شده فوج فوج ملائکه مشغول نزول بودند
و بزیارت سر مطهر سرور تشنه جگر اقدام مینمودند میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله
السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه ابری از آسمان بزیر آمد مردان بسیاری در آن بودند
و میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نورو بها چون بزمین فرود آمد مشتاقانه نزدیک تاجنت
و خود را بروی آن سر نور انداخت لبهای مبارکرا بلب و دندانش نهاد و بشوق تمام آنرا بوسه میداد میفرمود
یا ولدی قتلوک و من شرب الماء منعوک ترجمه نور دیده زان گروه سنگدل  تا قیامت مانده
جدت تنگدل  تشنه لب کشتند قوم دون ترا  با بی تا سر شد ز خون گلگون ترا  منم جد تو رسول مختار
و اینست پدرت حیدر کرار این برادرت حسن است و اینان اعمام تو جعفر و عقیل و حمزه و عباس که بزیارت
تو آمده اند و همچنین یک یک اهل بیت و همراهان خود را میشمرد و نام هریک را هم میبرد من از مشاهدهٔ
این واقعه ترسان و هراسان سر از خواب برآوردم و بزیارت آن سر مقدس رو کردم دیده لمعهٔ نور از آن
باسمان روان بود و از مشاهده اش نور دیده ام افزود برای بیان این خواب نزد یزید شتافتم او را در مکان
خود نیافتم بعد از تجسس بسیار او را در حجرهٔ تاریکی رو بدیوار دیدم نشسته میگوید مرا با حسین بن علی چه کار
بود و این کلام را مکرر مینمود او را در کمال ملال بنظر در آوردم و خواب خود را برای او نقل کردم چون کیفیت را
بتفصیل شنیده بر ملالش افزود اما جوابی نگفته سکوت نمود **مثنوی** نگفت و هند را از او جوابی
که عاجز بود از حرف جنابی  جواب هند نتوانست انشوم  چه خواهد گفت پیش فرد قیوم  ز جان تا رابد را شد
جز بلا کرار آل پیمبر را اشنا نکار  صبحگاه جناب سید الساجدین و اهل بیت طاهرین را بخواند و در باب
احترام بنشاند ایشانرا در مراجعت مدینه و توقف شام مخیر نمود حضرت علی بن الحسین رفتن مدینه را اختیار
فرمود ولی اهل بیت خواهش کردند که چون درین مدت ما را فرصت و مهلت عزاداری نداده اند میخواهیم
چند روزی زاری نمائیم و بفراغت بال کماهو مقام عزاداری امام تشنه کام بر آئیم یزید حکم کرد خانهای چندی برای اغراض
اهل بیت مهیا کردند و مردم بعد از اطمینان از رخصت یزید بی ایمان نزد ایشان رو آوردند از بنی هاشم
و قریش هیچ زنی نماند مگر اینکه با جامهٔ سیاه در آن مجلس روانه بود و در مراسم تعزیت با ایشان همراهی مینمود





شب و روز آهنگ عزا از همنوایان آن محفل دلگش بحصار گردون راست میشد و بزرگ و کوچک مخالف و موافق
از نفاق اهل عراق مانند عشاق سرگرم مویه بودند و در شور و شین خارا کوب شهرآشوب حجاز بیان و نغمهٔ واحسینا
ایشان بلهو راهی مینمودند مثنوی یکی از غم زشادی بوده مایوس یکی از بهر اکبر خورده افسوس
یکی بهر حسین اندر نوا بود یکی زداغ قاسم در عزا بود یکی از مرگ سقای علمدار شده جاری چو مشک اشک از رخسار
یکی از یاد بی شیری اصغر کشیده بر سینه میزد گاه بر سر یکی از یاد بی آبی اطفال زاشک سرخ کرده چهره را آل
بروایت اکثر اهل اخبار هفت روز لوای تعزیت برپا داشتند و بعضی روایات مدت توقف شام مراسم
سوگواری را افزون تر ازین نگاشتند چون غضب ظاهری آن ننگ دودمان عرب اندکی فرو نشست و بجهت دفع بدنامی
محبت اهل بیت عصمت را از روی ذوق بخود بر بست همه روزه جناب سید سجاد را هنگام چاشت و شام بمجلس
خود می آورد و بنهایت احترام را با آن امام انام میکرد بروایت ابی مخنف روزی حرم امام امم را بخانهٔ خود خوانده دختران
ابوتراب بعد از ورود بآن سرای خراب زنان آل ابی سفیان را با زینت تمام مشاهده نمودند ولی ایشان محض تماشای
دخول دختران بتول زیب و زیور خود را کشودند و بمتابعت اهل بیت در بلند فریاد ناله و زاری برآوردند
و در عزاداری آن گزیده باری حرم محترمش را یاری کردند تا سه روز حریم رسول مجید در خانهٔ یزید پلید توقف
نمودند و در آن مدت لیلاً و نهاراً با ساکنان آن سرا سرگرم اشکباری و عزاداری بودند بعد از انجام ایام
عزا یزید مردود جناب علی بن الحسین را طلب نمود که هر مطلبی داری بخواه تا اسباب سفرت را مهیا نمایم آنجناب
فرمود سه خواهش دارم اگر بعمل بیاوری در مقام تمنای آن بر آمدم چون یزید تعهد انجام آنها را نمود بیمار کربلا
فرمود اول آنکه بزیارت دیدار سرهمایون پدر بزرگوار شوق بسیار و میل تمام دارم که تمتعی از ملاقات زیارت آن
برده رو براه گذارم دویم آنکه اموال منهوبهٔ اهل بیت طاهره را حکم کنی که از اهل غارت باز ستانند سیم
آنکه اگر نیت کشتن مرا داری امینی معین نمائی که حرم را با احترام بمدینه رسانند نظم برای اهل حرم
نیست محرمی جز من نشسته اند که تا من نهند رو بوطن اگر تراست بدل نیت شهادت من شود بسان
بلند باعث سعادت من بگو که مرد امینی با احترام تمام سوی مدینه حرم را برد ز خطهٔ شام یزید گفت یا علی سر پدرت
دیگر نخواهی دید ناگاه سر منور را بمقامی که بود سرپوش از رویش برخواسته بزبان بلند فرمود السلام
علیک یا ولدی یا علی جناب سید سجاد عرض کرد ای پدر بزرگوار اینک زمان مراجعت من بمدینه
رسیده دیگر ترا کی خواهم دید تکلم آن سر منور با پسر حاضران را متحیر ساخت و یزید پلید از اعجاز امام شهید سر
خجلت بزیر انداخت بعد از زمانی سر برداشته گفت یا علی از کشتن تو درگذشتم و خود با اسیران بمدینه
رو خواهی نهاد از اموال شما نیز آنچه غارت شده از مال خویش با ضعاف مضاعف عوض خواهم داد امام انام
فرمود ما را بمال تو احتیاجی نیست چون در میان آنها جامه ایست که جده ام فاطمه بدست خود رشته
و قلاده و پیراهن و بعضی چیزها از آن بزرگوار در آن میان یادگار است ورد کردن تمام آنها بدختران بتول
سزاوار یزید حکم کرد همه را آوردند دویست دینار نیز بر آنها افزود و خدمت آنحضرت ارسال نمود آنجناب آنرا
گرفته بفقرا قسمت فرمود پس یزید نعمان بن بشیر را طلبیده بخدمت اهل بیت مامور ساخت و ایشان را با احترام
تمام راه انداخت مثنوی با لباس سیاه و حال تباه رو نهادند اهل بیت براه مینمود اشکشان همه منزل
محمل و ناقه را فزود دگل همره کوبان که بشیر و سالار بوطن چون روند دیگر بار در خراج الجرایح که از مؤلفات




دعب




و قطب راوندی نیست روایت شده که چون اهل بیت امام انام چند منزل از شام گذشتند رؤسای بنی امیه بیزید
پلید گفتند رها کردن این جوان بیمار خلاف رسوم مملکت داری بود زیرا که چون بمدینه رسد در مقام
خونخواهی پدر برآمده شورشی خواهد نمود یزید را نیز از وسوسه آن شیاطین حیلت نهاد خونی زیاد از این خیال
در دل افتاد جمعی را برای برگردانیدن اهل بیت طاهره مأمور ساخته بسرعت راه می‌بریدند تا نزدیک حرم
محترم رسیدند از اراده آن پلید شیون و غوغای شدید در میان حرم امام شهید برپا گردید کلیم طور امامت
سبطیان را امیدوار نمود و عصای مبارک را بدفع قبطیان مأمور فرمود عصای آنسرور اژدری قوی پیکر شده
تمام آن جماعت را بلع نمود و در دست آن صاحب ید و بیضا همان عصای اول بود مثنوی گفت چون اول علی در یم
محن سر الله با آواز جلی  با ید و بیضا میان شامیان  از عصا کرد اژدر موسی عیان  زخطا شد با ولای او کلیم
بست بر امید دل در عین بیم  زین علی شد جبرئیل او را دلیل  قبطیان را غرق کرد آنکه بنیل  یکی آل حیدر جو
گزید  شد از آیات نکانر بدید  نعمان بن بشیر این فقره را برای یزید بدفرجام بمقام اعلام در آورد
و یزید او را بکتمان آن امر کرد همانا استماع کیفیت مار چنان رعبی در دل آن نابکار انداخت که تولید خیال آن شکم
مخنث پر از عقرب ساخت تا نجات و عقارب جهنم پیوست و در درکات جحیم و زاویه هاویه نزد معاویه نشست
بالجمله چون اهل بیت بسر دو راه رسیدند از دلیل خود خواهش کردند که ایشانرا بکربلا برساند او نیز اطاعت
کرده بار دیگر محامل اهل بیت را بکربلا آورد و داغ ایشانرا از ورود آن زمین تازه کرد در آنوقت جابر بن عبد الله
انصاری که با جمعی از بنی هاشم بزیارت آمده بودند از فیض خدمت آن امام والامقام سرافرازی حاصل نمودند
در آنروز اهل بیت امام تشنه کام هر یک مصیبتی از مصائب آن مکان عزا نوامان را بخاطر می‌آوردند و بر
تشنه کامان شهید و تازه جوانان نا امید ناله و زاری میکردند مثنوی یکی از هجر داماد رسیدی
دمادم آه سرد از دل کشیدی  یکی از ماتم اخوان و خویشان  زغم که مویه خوان که مو پریشان  یکی از یاد دُرّی نوجوانش
سرشک لاله گون بر رخ روانش  یکی چون لاله داغی بر جگر داشت  گل رخسار اکبر در نظر داشت  یکی اندر بیابان حالت شام
که صبح انجمن تا نسیم از شام  در ورود امام چارمین تا بان سرزمین در روز اربعین در میان علما اختلاف است
انچه از اکثر اخبار مستفاد شده بعد از شش ماه بکربلا مراجعت نمودند روز یازدهم و دوازدهم در کربلا بودند
سیزدهم بکوفه رسیدند و چهاردهم وارد مجلس عبید الله زیاد گردیدند پانزدهم ایشانرا بزندان فرستاد
و یزید بعد از شهادت امام مجید اعلام داد چندان در زندان بودند که حکم یزید باحضار ایشان صادر گردید
بعد از حرکت از کوفه خراب چهل و چهار روز منازل راه را پیمودند و بعد از ورود شام هشت روز در
خرابه توقف نمودند بعد از آنکه از خرابه بیرون آمده اذن عزاداری از آن مردود نابکار حاصل کردند مدتی
اوقات شبانروز را بعزاداری بسر آوردند پس از چندی یزید پلید نعمان بشیر را که سابقا حاکم کوفه بود بخدمت
ایشان گماشت و اهل بیت را بمدینه روانه داشت در اینکه جابر بن عبد الله انصاری در کربلا بخدمت جناب
سید الساجدین رسیده سخنی نیست ولی در اینکه روز اربعین ملاقات ایشان اتفاق افتاده حرفست زیرا
که ورود امام چارمین روز اربعین بود علمای اعلام و پیشوایان اسلام کثر الله امثالهم آداب زیارت
اربعین را بآنجناب نسبت میدادند و قرار زیارت را بدستور العمل جابر بنمینهادند مثنوی که
اگر در اربعین سجاد غمناک  زیارت می‌نمود آنمرقد پاک  بهرجا میشد اینمطلب اشارت  که آموزند از او رسم زیارت

بلی جابر روز اربعین بکربلا مشرف شده باد ابی که در کتب مبسوطه مضبوط است بزیارت امام شهید پرداخت
و محض مجاورت تربت امام تشنه جگر رحل اقامت در کوفه انداخت بعد از مدتی متمادی عطیه نام غلام جابر او را
مژده داد که جمعی قافله سیاه پوش وارد میشوند جابر مژده قدوم سید سجاد را شنید و عطیه غلام خود را خط آزادی
بخشید پس بلا تامل با جمعی از دوستان ارادت اشتمال باستقبال سید السجاد شتافت و فیض ملاقات
مبارک آنسرور دریافت چون از کوفه عزم زیارت پدر بزرگوار خود را کرد پیاده روبراه آورد جابر در مقام عرض
برآمد که ای مولای من سوار بودن اولیست و تاب پیاده رفتن در ین جناب نیست آنسرور فرمود اینجا بود در ین زمین
چندان بروی خار مغیلان این بیابان دویده و زحمت پیاده روی را کشیده ام که بجناب نتوان آورد فرق پیاده
رفتن حالا با آن زمان این است که اکنون باختیار پیاده میروم و آنوقت مجبور بودم و با پای مجروح راه میپیمودم
**مثنوی** همیدانی چسان در این بیابان دویدم بر سر خار مغیلان ز بس از خار پایم خون فشان بود
برنگینی چو شاخ ارغوان بود چه زحمتها که در این راه دیدم چه خاری که زخسها هر جا کشیدم پیاده بعزم زیارت
آنمرقد منور آماده گردید چون نزدیک رسیدند جناب زینب خاتون کنیزی بخدمت برادرزاده آزاده فرستاد
و پیغامی داد که بیان آن اشک از دیده امام زمان فرو کشاد جابر پرسید یا ابن رسول الله عرض این کنیز چه بود
که بیانش سرشک از دیده حق بینت کشود فرمود عمه ام زینب پیغام داده که جابر و همراهان ساعتی از حرم کناره
نمایند تا اهل بیت بفراغت با این تربت پاک در آیند چون جابر و همراهانش دور افتادند زنان دلسوخته قدم در آن
خاک نهادند و موهای خود را برکشادند چنان فریاد و فغانی از ایشان بلند گردید که آواز گریه و زاری حرم محترم بچرخ
اثیر رسید **قطعه** از خواتین حجازی در عراق راست شد از هر طرف شور حسین یکطرف زینب بیاد آن امام
یکطرف کلثوم کرم شور و شین یکطرف گریه سکینه بر پدر هر زمان لخت جگر جاری ز عین یکطرف اهل حرم زار و کنان
هر فرزند شه بدر و حنین یکطرف پروانه سان فضه بسوز کز چه شد خاموش شمع خافقین ولی سید بن طاوس که
از اجله علماست در ورود اربعین امام مبین بآن سرزمین بصریح فرموده تفصیل این هر دو روایت در دو ستان
ماتم ضبط شده این وجیزه را زیاده برین گنجایش نبود لهذا بنگارش مطالب دیگر اقدام نمود چون اهل بیت رسول
مجید بتربت امام شهید قدم نهادند باقتدای جناب بتول هر یک از آن خاک پاک تسبیح برای ذکر خود ترتیب دادند
اول کسی که سبحه برای ذکر خود درست نمود حضرت فاطمه زهرا بود که از خاک مرقد حمزه سید الشهدا تسبیح صد دانه
مرتب کرد و تسبیح مشهور خود را با آن بپایان می آورد زمانی که رسول عالمیان قبضه از خاک کربلا بام سلمه سپرد
او نیز با جازه شوهر والا گهر تسبیح سی و سه دانه از آن خاک ترتیب داد و بقیه آن را بحکم سرور عباد در شیشه
نهاد در تعقیب نماز بذکر خود مشغول بود و هنگام خواب چنانکه وارد شده ذکر تسبیحات را بعکس میفرمود چون
واقعه هایله عاشورا بظهور پیوست حبیب خداوند ودود آن مخدره را در خواب ازین قضیه آگاه فرمود چون
بیدار گردید سبحه خود را خون آلوده دید گریه کنان بسر شیشه شتافت خاک شیشه را نیز بخون مبدل یافت **نظم**
چو دید دستان سبحه ارغوانی شاخ شدش چو دانه تسبیح دل ز غم سوراخ چو دید شیشه خاکش چو خون شده است از دید
زمانه شیشه صبرش بهم شکست ز سنگ شدش زمانه فرزند گریه بشیشه چشم همی زخون دل آکنده داشت شیشه چشم
در مطلع ثارات سید حسن قطیفی از بشیر خزلم منقول است که هنگام ورود اهل بیت رسول عباد و قدوم سید سجاد
چنان غلغله درمیان ساکنان آن سامان افتاد که از هزاران یکی و از بسیاران اندکی را شرح نتوان داد با خود تصور





گردم که دیگر چنین غلغله در این خیال از اهل ملال صورت امکان نخواهد یافت ناگاه چهار غلغله بزرگ رو
داد که شورش پیشین را بر طاق نسیان نهاد اول زنی بزرگوار از دروازه مدینه بزیارت اهل بیت اطهار آمد
که دست دو طفل را در دست داشت و بشدت هر چه تمامتر فریاد وا حسینا از دل میکشید که متنفسی در آن زمین باقی نماند
مگر با او هم ناله گردید چون زاری و بیقراری او را زیاده از هر کس دیدم نامش را پرسیدم گفتند این ام البنین
مادر عباس است که اصلا نامی از جوانان خود بلب نیاورده و بجز فریاد وا حسینا نغمه سر نکرده چون او را با این حالت
مشاهده نمودم از وفور محبت او در تعجب بودم **مثنوی** ز تاثیر نوای شور و شینش سراپا
مهر دیدم با حسینش نه عباسش بیاد آمد نه عباس همین الید بهر اشرف ناس همانا داشت عباس وفادار بدل
تخم وفا چون مادر زار دوم پیره زنی را با قد خمیده دیدم که از غایت پیری بر آمدگی در پشت داشت و عصائی
در مشت در نهایت عفاف بدیدن حرم عفت اتصاف رو گذاشت و دست دختری را در دست داشت ناله وا محمداه
سر مینمود و نوای وا حسینا میسرود و اشک خونینش چون یاقوت رنگین بخاک می آلود و از هر چشمش چشمه اشکی
بسان ناودان روان بود چنان اثری در زاری آن مخدره دیدم که هیچ موجودی نماند مگر بمتابعت او بجای سرشک
خون از دیده فرو فشاند از شدت زاری و محبت او متحیر گردیدم و نام گرامش را پرسیدم گفتند ام المؤمنین ام سلمه
زوجه پیغمبر است و آن دختر که همراه اوست فرزند حسین تشنه جگر **مثنوی** نبود انجا چو زهرا مادر او
که گوید بهر جسم بیسر او بزهرا چونکه او هم مادری داشت برای زاده اش چشم تری داشت چنان سر کرد افغان
بر حسینش که رود خون روان بودی ز عینش سیم جمعی غلامان را دیدم که تخته چوبی بر دوش نهاده و بزرگواری
در کمال ضعف بالای آن چوب افتاده با حالتی تباه و سینه پر از آه میخرامیدند تا نزدیک رسیدند چون چشم بر علمهای
سیاه انداختند فریاد کنان سرشک خونین از دیده جاری ساختند آن مردی که بر تخته خوابیده بود سر برداشته
چون چشم بر آن علمهای سیاه فرو گشاد صیحه زده از دوش غلامان بر زمین افتاد چند تن از غلامان با گریبان دریده
گریه کنان خدمت امام زمان دویدند که یا ابن رسول الله عم بزرگوارت را دریاب و ببالین آن محنت قرین
بشتاب امام انام بسرعت تمام ببالین عم والا مقام شتافته سرش را در دامان نهاد و چشمه خون از چشم خود فرو
گشاد دور نیست که از حال افتادن عم گرام از حالت پدر تشنه کام بیاد آورده و بدان مثابه خون دل از دیده روان
کرده هنگامی که با آن زخمهای گران بر روی ریگ بیابان می غلطید و برای اتمام حجت از آن جماعت بد فطرت آب
طلبید با فرط تشنگی اسقونی شربة من الماء میفرمود و هیچکس از آن گروه عنود بفرمایش آن گزیده خداوند
ودود اعتنا نمی نمود **مثنوی** آه از آن ساعت که شاه تشنه لب اوفتاد از تشنگی اندر تعب با جراحات
زیاد آن جسم پاک بود بر روی زمین غلطان بخاک هر چه از آن قوم بیدین خواست آب کس نداد ش زان سیاه دون جواب
دید بس آزار از شمر و سنان شاه دین گاه از سنان گاه از زبان عاقبت سیراب شد آن تشنه کام از دم شمشیر
آن قوم ظلام چون گلاب سرشک امام بیمار عم بزرگوار را بهوش آورد دیده را گشوده بروی برادرزاده از روی نظر
کرد و با چشمی گریان گفت یا ابن اخی ابن اخی این را بگفت و دیگر باره از هوش برفت امام چهارمین عم
این را بار دیگر در بر کشیده از گلاب دیده بهوشش آورد سیم باره باز کلام پیشین را تکرار نموده غش کرد
مرتبه سیم که محمد حنفیه از پا در افتاد سید سجاد نیز چندان گریه نمود که او را هم اغما دست داد حضار در اطراف
آن دو بزرگوار اجتماع کردند تا هر دو را بهوش آوردند **قطعه** این برادرزاده و عم را اگر بیند بیهوشی اینچنین دست داد



ملاقات عبدالله جعفر با زنان آل حیدر صفدر



بیهوش شدن محمد حنفیه و توجه سید سجاد

روز عاشورا و هنگام وداع / از حسین و قاسم آمد بیاد / کان دو هم بگریستند از بس ز غم / هر یکی مدهوش در یکسو فتاد

آه از بیداد اهل کینه آه / داد از قوم ستم بنیاد داد / فتنه آن بدنهادان دغا / شیعیان را در نهاد آتش نهاد

چهارم پیرمردی را دیدم که از هر چشمش عوض اشکی مشکی آب بر زمین جاری بود و با دلی پرجوش و جانی پرخروش
آه جانکاه سر مینمود و همه جا اشک خونین از دیده روان میساخت تا خود را افغان کنان در کنار امام بیمار انداخت
از ناله او نیز تمام خاص و عام ناله و زاری سر کردند و فریاد وا حسیناه و وا مظلوما از دل بر آوردند
از مردی پرسیدم که این پیر روشن ضمیر با پسر امیر خیبرگیر چه نسبت دارد که پیش از همه کس اشک خونین از دیده میبارد
گفت این عبدالله فرزند جعفر طیار است و برادرزاده حیدر کرار شوهر خجسته گوهر زینب است و پسر عم امام تشنه
لب ناگاه دیدم کنیزی از حرم محترم بیرون آمده خدمت حضرت سجاد عرض کرد عمه‌ات میفرماید که ناله بگو
رسید و چنان مینماید که این ناله دلسوز و آه جانکاه از پسر عمم عبدالله است امام انام فرمود بلی عمه جان بگو
پسر عمت عبدالله بدیدن تو می آید و از مفارقت یاران مانند باران اشک از دیده میگشاید بیکبار تمام مخدرات
امیر عرب باتفاق زینب از خیمه بیرون دویدند و با عبدالله همناله گردیدند قطعه زینب گفت عبدالله نالان

کهای شکر لب شیرین مقاله / چه شد آن کودکان من که بودند / بسن هفت ساله هشت ساله / جوابش گفت زینب ای پسر عم
برایشان نیست جای آه و ناله / اگرچه هر دو را گردیده از خون / برنگ ارغوان مشکین کلاله / ولی ریز اشک گلگون بر حسینم
که دلها داغ کرد از غم چو لاله

جناب سید سجاد ایشان را بخیمه فرستاد جناب ام کلثوم میفرماید با جمعیت زنان از طایفه
کلیته در طوایف عرب ندبه ام البنین با اینکه چهار پسرش در کربلا شهید شده بودند مدت عمر نام هیچکدام را
نمیبرد و بر مظلومی پسر فاطمه گریه میکرد و افسوس میخورد از امام محمد باقر روایت کرده‌اند که همراه پدر بزرگوارم
بجنازه عمم شهید عباس رفتم دیدم ام البنین دست دو کودک را در دست گرفته و پیش آفتاب نشسته است گاهی
ناله واحسینا میکرد و گاهی گریه کنان بان طفلان رو می آورد که نمیدانم پدر و اعمام شما کودکان در راه مظلوم
کربلا چگونه جان نثاریها کردند آیا مراسم جانبازی را درست بعمل آوردند یا چنانکه باید و شاید بیاری گوشوار
عرش نپرداختند و مرا در خدمت مادرش دختر احمد مختار شرمسار ساختند پدر بزرگوارم چون مقالات
او را استماع نمود در کمال مهربانی بان مخدره فرمایش فرمود که ای ام البنین هیچکدام از جان نثاران و یاران
امام ناس مانند فرزندت عباس نبودند و جاده وفا را مانند آن علمدار والا تبار بخوبی نه پیمودند خداوند کریم
نیز بلطف عمیم جزای شهادتش را بهتر از سایر شهدا داد و پایه سعادتش را برتر از تمام ایشان نهاد مثنوی

فتاد چونکه ز شمشیر قوم حق نشناس / براه دین مبین دست اقدس عباس / بسان جعفر طیار عم نیک اقبال
بار نمود عطا نیز کردگار دو بال / بگلستان جنان با ملک بود همراز / کند ببال کرامت بهر طرف پرواز

در بعضی از کتب اخبار روایت شده که فاطمه دختر سید الشهدا که در مدینه مانده بود بر خلاف مشهور فاطمه
کبری است و معقوده حسن مثنی نسل جناب مجتبی از او باقیست و در شهرت اولاد امجادش حضرت عبدالعظیم
کافیست روزی از عمه‌اش زینب احوال یکی از خواهران خود را پرسید باختلاف روایات دختران مظلوم کربلا
هرچه بودند زیاده از دو تن بمدینه مراجعت نمودند از قرار تشخیص بعضی از فضلا نه دختر داشت که یکی از ایشان در حیات
آنجناب دل از زندگی گذاشت یکی از ایشان نیز در مدینه بود و هفت تن در سلک اسرای آل طاها بودند و دو تن از ایشان
مراجعت نمودند پنج تن دیگر چه در کربلا و چه در شام و چه در عرض راه وفات نمودند بالجمله زینب در جواب دختر امیر عرب

فرمود



فرمود هر وقت مصیبت آن دختر بیادم می آید آتشی در دلم می افروزد و جگرم از تصور حالتش میسوزد بدانکه بعد از
اسیری آن دختر با دختر دیگر بشتری بی جهاز سوار بودند موکل ایشان در راندن شتر سرعت کرده هر دو از شتر
در مکانی پر خار افتادند که سراز پر بود و بکودالی منتهی میشد من از ملاحظهٔ این معنی خود را بر ایشان انداختم و در گرفتن
ایشان می تاختم چون نزدیک شتافتم آن طفل را از صدمهٔ سرازیر شدن کودال مرده یافتم **نظم** ز ظلم
ابن زیاد و یزید بد گوهر چه رنجها که کشیدند آل پیغمبر یکی ز غم صدف دیده داشتی پر در یکی هلاک شدی زیر دست
پای شتر یکی ز داغ پسر هم نشین رنج و تعب یکی ز هجر پدر جان رسیدیش بر لب فاطمه از شنیدن واقعهٔ آن دختر
مظلومه چندان گریست که بروایتی زیاده از سه روز درد نیاز نیست بعد از لحظه گفت عمه جان چه میشود که کیفیت
شهادت برادر شیرخوارم را نیز بیان فرمائی و مرا از تفصیل حال آن رضیع معصوم آگاه نمائی فرمود نور دیده
اگر چه زبان را یارای گفتار حال آن شیرخوار نیست ولی جواب این سؤال با ابرام تو اولیست بدانکه چون امام مظلوم
صدای استغاثه را بلند ساخت انس روان معصوم را بمیدان برد کوفیان لعین حلق تشنه اش را از پیکان آب دادند
و خون از چشم پدر بزرگوارش فرو گشادند آنجناب تمام قنداق او را از خون رنگین نمود عمامه مبارک و ریش مقدس را
نیز از آن خون گلگون فرمود **مثنوی** روز عاشورا شهید کربلا هر زمان دیدی بلا اندر بلا
گر شود خون مشک ریش شاهدین مشک بود و خون شد از بیداد کین کرد خون اکبران عالی جناب ساختی
ریش مبارک را خضاب کرد خون اصغر بی شیر خویش ساختی گلگون بدست خویش ریش تیر بدکیشی
گهی از هر آب مینمودی ریش مشکینش خضاب پس بجانب خیمه رو آورد و بخیمه نرسیده مراجعت کرد گاهی
بر خسار آن شهید مظلوم می نگریست و گاهی بر تشنه کامی و معصومیش می گریست هر قدر رو بخیمه می نهاد از شرمساری
دلش باوردن او رضا نمیداد آمدن و رفتن را مکرر فرمود و آخر الامر او را نزدیک خیمه دفن نمود ولی ما از دفن
او اطلاع نداشتیم تا زمانی که بقتلگاه رو گذاشتیم هر چه در تجسس پیکر آن طفل کردیم نشانی از او ندیدیم
تا که صدای شیون شدید از حرم محترم رسول انام بلند گردید سبب آنرا پرسیدیم گفتند خود برو در کنار
قتلگاه نظاره نمای تا معاینه به بینی و تا قیام قیامت در عزا بنشینی چون بر آنجانب نگریدم پیکر پر خون آن
طفل را دیدم که ملیکه او را از خاک بیرون آورده و سر مطهرش را از تن جدا کرده **مثنوی** رنگین بر رخ چو
آل مصطفی را فلک بگشود درهای جفا را نه رحمی کرد از پیران مظلوم نه رحم آورد بر طفلان معصوم
بجز اصغر که خاکش گاهواره که دیده شیرخواره تیرخواره باین روایت سر منور علی اصغر نیز با روس طاهره
همراه بوده و در جمیع موارد با برادر بسر ابتی نموده **خاتمه** نیز مانند مقدمه نیز در طی شش مقصد
بپایان میرود و بعد از اتمام مقاصد مشتکانه مقصود مؤلف تمام میشود **مقصد اول** در انتقام
مختار سعادت آثار از قاتلان شقاوت شعار دوم سبط شهید احمد مختار اول کسی که در مقام خونخواهی امام
تشنه کام برآمد زن بکر بن وائل بود که مردانه بر شوهر نابکار بلکه بر جمیع آن سیاه تباه روزگار بر آشفت و آن
قوم شوم را ملامت نمود گفت اجر مجتبی امام مجید بخون خود غلطید و دروازهٔ مظلوم کربلا بمقام قرب رسید در کوفه
نیز عبدالله عفیف داد مردانگی را داد و سر و جان خود را براه سرور عطشان نهاد چنانکه مجملی از این هر دو فقره سابقا ثبت
افتاد خروج سلیمان بن صرد خزاعی و همراهان او نیز بکتب اخبار حواله است و مطالب این مختصر کتاب اسباب
آه و ناله چون اقدام مختار در این کار باعث سرور خاطر شیعیان با اخلاص شعار است بعضی از فقرات عبرات



امیران جهنم بکای دیدهٔ مستمعان و شفای سینهٔ دوستان بطریق داستان نگاشته میشود اولا باید دانست که
بعضی از علما مختار وفادار را از نیکان میشمارند و بعضی او را رئیس سلسلهٔ کیسانیه که یکی از مذاهب باطله
میدانند مخالف و مؤالف او را هر نوائی که از پرده راست شده بمضراب خامه اهنگ ان خواهد شد مثنوی
یکی گوید که مختار است مختار میان دوستان ال اطهار یکی گوید برای حشمت و جاه حسین بن علی را بود خونخواه
مرا کاری بحرف این و ان نیست نکو دانستن مختار اولیست از عثمان یمانی منقولست که در خدمت امام علی نقی بودم
جمعی کثیر نیز در اطراف ان رهنمای صغیر و کبیر بودند و از هر جا گفتگوها مینمودند تا صحبت بکار مختار کشید و انجام
سخن بحسن و قبح عمل او رسید امام همام فرمود رحمت بر او باد چنانچه در میان شیعیان ما چند تن از امثال مختار
بود هیچکس از مخالفین حقوق ما را غصب نمیتوانست نمود خدا رحمت کند مختار را که سینهای ما را اشفا داد
و روزگار ما را نیکو ساخت دوستان ابوتراب و زنان بنی هاشم موهای خود را خضاب نکردند و شانه نزدیک
گیسوان خویش نیاوردند تا مختار بمعاونت جمعی از انصار سر عبید الله نابکار را بخدمت حضرت سید سجاد فرستاد و ان
سرور اولاد بنی هاشم را بسر مو خضاب اجازه داد قطعه سزد رحمت بمختار وفادار که چشم دین ازو
گردیده روشن برزمش تا کند نظاره گردون سراپا چشم شد مانند جوشن ثنایش پیش گلرویان بستان
کند با صد زبان سوسن بگلشن بعضی از مورخین نوشته اند که در بدو امر مختار که ابرهیم بن مالک را احضار
کرده میخواست او را در انجام این خدمت با خود دستیار سازد و ابرهیم در بیعت او تامل داشت مردی اعرابی
از در در امده بعد از تسلیم و تکریم نامهٔ سر بمهر بمختار داد و زبان عرض بر گشاد که من از بادیه نشینان این
سرزمینم و هرگز شهر کوفه را نمی بینم در زمان خلافت وصی مطلق و خلیفهٔ برحق روزی بتقبیل استان اسمان نشان
امیر مؤمنان سرافرازی حاصل ساختم مرا نزد خود خوانده بقلم همایون رقم این نامه را نگاشت و مهر مبارک را
بران گذاشت پس ان را بمن سپرد که باید این نامه را در فلان روز بنزد مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی بری و ان روز موعود
امروز بود چون چشم مختار بمهر مهر اثار حیدر کرار افتاد انرا بوسیده بر دیده نهاد پس سرش را گشود و مطالعه نمود
مضمونش این بود که این نامه ایست از علی بن ابیطالب بمختار بن ابی عبیده که چون فرزندم حسین را در کربلا
با اعوان و انصار و خویش و تبار بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانند باید که اجتهاد بر میان جان استوار نمائی و با
جمعی از دوستان در مقام قلع و قمع قتلهٔ ایشان بر ائی و در این خدمت هر کس ترا در مقام معاونت بر اید در ریاض رضوان
و بهشت جاودان با فرزندم حسین متنعم نماید مثنوی کسیرا که مختار سازد علی چو خورشید
حسنش بود منجلی همانا که مختار بود از الست که این حکم محکم فتادش بدست بحکم علی چون بدین ره شتافت
باعدای دین مبین دست یافت چون ابرهیم را چشم بران منشور قضا دستور افتاد بی تامل دست بیعت باو داد و
انجام خدمتش را انگشت قبول بر دیده نهاد در مدح ان بزرگوار این کیفیت بهترین اخبار است و پاکی فطرت و
خلوص عقیدت و اشکار ابن ادریس از امام جعفر صادق روایت نموده که چون روز حساب جناب رسالتماب
و حضرت ابوتراب و دو فرزندش از صراط عبور فرمایند از درون اتش استغاثهٔ مردی بلند شود احمد مختار
و حیدر کرار اعتنا ننمایند پس با امام حسن ملتجی شود او نیز جوابی نفرموده برود انگاه فریاد نماید یا ابا
عبد الله انا قاتل قاتلیک حضرت رسول با ان نور چشم بتول فرماید ای نور دیده این غم رسیده ترا اشنا
خود میداند و برای فریادرسی خویش ترا میخواهد امام شهید مانند عقاب بر فرود اید و او را از میان اتش





بوتابید تا آن شخص را برسید فرمود مختار راست که در مقام خونخواهی جدّم بر آمد عرض کردند با اینکه مصدّق
چنین جدّی بوده کدام سینه او را سزاوار آتش نموده فرمود اگر دل او را میشکافتند چیزی از محبّت شیخین در آن
می یافتند قسم بآن خدائی که محمّد را برسالت داده و او را براستی بر بندگان خود فرستاده اگر در دل جبرئیل و میکائیل
اندک محبّتی از ایشان ظاهر آید مکافات آن بجز سوختن جهنّم نمیشاید **مثنوی** اگرچه این خبر با اعتبار است
بمختاران شه لب تشنه یار است ولی هر کس که دارد مهر شیخین جهنّم هست او را واجب عین شفاعت کردن
از احباب ایشان کجا باشد روا زان شاه ذیشان برخی از علما را اعتقاد این است که مقصود مختار ریاست
بود و خونخواهی امام مظلوم را جهة رواج کار خود بهانه نموده بعضی میفرمایند که محمّد حنفیه را امام خود خوانده
و مردم را بمتابعت این مذهب کشانید صاحبان این مذهب را کیسانیه خوانند و مختار را مروّج این مذهب دانند
بالجمله چون امارت کوفه بمختار تعلق گرفت کثیر معلم را که سبب نجات مختار شده و از مقربان او بود احضار نمود که
اسامی اعیان و اشراف کوفه را بنویسید که همه را بدست بیاورند معارف آن ملاعین هزار و دویست و سیزده
تن بودند و بزرگتر آنها یکصد و چهل که جمیع ایشان از بیم سیاست مختار سعادت نشان هر یک خود را در گوشه
پنهان نمودند همه روزه مختار در پیدا کردن اشرار اصرار داشت و از اطراف و اکناف کسان خود را میگماشت
یکیک ایشان را بدست می‌آوردند و بانواع عقوبات شدیده هلاک میکردند بعد از چند روزی تبی بمختار
عارض شده در بستر ناتوانی افتاد و هر کسی بعیادت او روی می‌نهاد گفت شفای من در پیدا شدن یزید بن رکاب است
و دوای من ریختن خون آن کافر مرتاب که امر دود در کربلا سرکرده هزار سوار بوده و بآل مصطفی جفاها
نموده ابو عمرو حاجب بفرمان آن سعادت بنیان جابجا تجسّسش کرد تا آن خبیث را بدست آورد چون چشم
امیر مختار بر آن نابکار افتاد گفت لله الحمد و المنّة خداوند ترا بچنگال نکال من گرفتار ساخت آن پلید گفت ای
امیر با کدام تقصیر با بد مرا بورطهٔ عقوبت انداختی مختار گفت کدام تقصیر بالاتر از این است که با امام مبین نامه
نگاشتی و اظهار داشتی که میوه‌های کوفه رسیده و گندم و جو خرمن کرده بانتظار قدوم مبارکت چشمی در راه داریم
و آمدنت را بعراق امیدواریم **نظم** اگر بکوفه بیائی تو ای عزیز بتول بحشر شکوه نمائیم از تو پیش رسول
شط فرات چو سیماب بیقرار شماست زمین ماریه خندان بانتظار شماست دمیده لاله چو رخسارهٔ علی اکبر
شکفته غنچهٔ سیراب چون لب اصغر طرب فزا و فرح زا زمین ماریه است کنار سبزه و گل نهرها جاریه است
بیا و شیعهٔ خود فارغ از ضلالت کن براه دین مبین خلق را دلالت کن چون آن گزیدهٔ آفاق بعراق رسید
از نوشته خود انکار کردی و دو هزار سوار برداشته بجاوبرابش رو آوردی ای ملعون چه شد آن زرهی که در کربلا
پوشیده بودی و شادی کنان اشعار رائیّ القدس را می‌سرودی آن لعین از همهٔ اینها انکار کرد مختار فرمود او را
چندان زدند که باعمال شنیعهٔ خود اقرار آورد پس باحضار همان زره فرمان داد و او را در آتش انداخته و گداخته
بر اندام برهنهٔ آن پلید نهادند همانقدم که آن زرهٔ آتشین ببدن نحسش رسید بگوشت و پوست او چسبید فریاد
کنان بزمین میغلطید تا بآن عذاب الیم بجحیم شتافت مختار بعد از کشته شدن آن نابکار و دو سه تن دیگر
از آن جماعت بیدادگر از عارضهٔ تب شفا یافت روز دیگر خبر غلام کیسوی زنی را گرفته نزد مختار آورد و عرض
کرد این زن ابو نصر شیبانیست که تیر بخیمهٔ امام شهید میکشاد و بآن سرور مظلوم دشنام میداد مختار پرسید
ای کیسو بریده شوهرت کجاست گفت از بیم سیاست تو گریخته بیش از این خبر ندارم فرمود او را شکنجه کنند تا راست



بگوید

بگوید بعد از آزار بسیار گفت در خانه خاله زاده خود یزید که از ملازمان امیر است پنهان شده اینرا بگفت و بجهت
حفت بدرکات نیران بجفت (نظم) کرد تفسیر بهر خویش آن زن الخبیثات للخبیثین را خویشرا کرد یاد
تا راندم که بهر خفت جفت سزاست بفرمان مختار یزید را احضار کردند با سیاست بسیار انکار کرده بهمان حالت
بود تا از شدت شکنجه بمرد و جان بمالکان نیران سپرد عبدالله پسر یزید چون پدر پلید را کشته دید پیش دوید
و بعد از امان بخانه روان شده با لهنک بگردن ابو نصر دغا گردد و او را کشان کشان بحضور مختار آورد ابرهیم
گفت ای لعین چرا بمحاربه پسر فاطمه در تاختی و بجنگ آنحضرت بیرون تاختی گفت مرا بجبر برده بودند المأمور معذور
ابرهیم گفت خدا ترا لعنت کند بدشنام امام تشنه کام مجبور نبودی که زبان دراز می‌نمودی آن ملعون تا پنجاه هزار دینار
قبول نمود که بدهد و کشته نشود مختار فرمود زرهای او را هم تصرف کردند و خودش را نیز بعقوبت هر چه تمامتر
بقتل در آوردند (مثنوی) بحمدالله که شد آن ظلم کردار بپاداش جفای خود گرفتار ز تیغ انتقام
نیک بختی گذشت از جان بتلخی و بسختی پس ملعونی را آوردند که آن پلید مردود شتربان ام کلثوم را آزرده بود
مجروحش را بوده فرمود گوشتهای بدنش را بمقراض جدا کردند و بگرفتن دیگران رو آوردند بنمایند که بشیر نامی
قیس بن بقطر و ظفر بن ملجم را گرفتند مختار گفت ای قیس تو همان نیستی که تازیانه بقبضه خادم بتول میزدی
تا بدنش را خستی و بازویش را شکستی و بان ملعون دیگر گفت ای خبیث مگر قاسم بن حسن با تو چه کرده بود که
سنگ بروی می‌انداختی و منبه منی ابن خارجی بچه را بکشیدان ملعون از رفتن کربلا انکار کرد و لی از حرکات
ناپسند انکار داشت مختار چنانکه خواست کسان خود را بسیاستان هر دو پلید بر گماشت (قطعه)
آنکه بر قاسم بن حسن ع کرد ستم کرد کیفر خود دید از ازل داشت در نسب چو خلل تا ابد ساکن سقر گردید
پس ده و بیست بیست از آن قوم جفا کار بخدمت مختار می‌آوردند و بفرمان او هر یکی را با نواع سیاستی گرفتار
میکردند تا چند نفر از قاتلان علی اکبر بدست آمدند که از آنجمله حکم بن ولید غنوی بود و حسان شاکری مختار فرمود حکم
شوم که تیر بپهلوی علی اکبر زده پهلوی او را بشکافید و جگرش را بیرون آورده بدهانش گذارید آنچه گفته بود بجا
آوردند و دست و پای او را از مفاصل جدا کردند پیش از آنکه جان بمالکان دوزخ سپارد آتشی برافروختند
و پیکر نحسش را فرو سوختند حسان را هم بعقوبتی شدید بجهنم فرستاد و بگرفتن سایرین فرمان داد اتفاقا آن روز
ابرهیم بعزم شکار از کوفه بیرون آمده هر طرف گردش میکرد ناگاه از در باغی مردی سر برآورده در اطراف باغ بنگرید
سر خود را بزودی عقب کشید ابرهیم بفراست دریافت که در آن باغ کسی هست داخل باغ شده برادر خولی اصبحی را با
هفتاد نفر در آنجا دید که ساز رفتن داشتند چون برادر خولی ابرهیم را نظر کرده با تیغ آخته بر او تاخت و تیغی برای
ابرهیم انداخت ابرهیم تیغ او را رد کرده بضرب شمشیر نصف سرش را از نصف دیگر دور ساخت از آن هفتاد نفر بعضی را
کشت و بعضی را زنده بنزد مختار آورد و کیفیت شکار را بیان کرد (مثنوی) گفت من دو صید آهو تاختم
جای آهو سگ بقید انداختم از شکار آهوان زار و توان از شکار این سگان جان شادمان اصل نسل این سگان
کو از زمین بر کنم خرم کنم جان حزین از آنجمله نعمان بن ثابت و چند نفر از موکلان فرات بودند و چند تن از آن
بیدینان که بخیام طاهره آتش انداختند و بر بردن معجر زینب و غارت زنان پرداختند هر یکی را بعذابی شدید گرفتار
ساخت و در تحصیل ملاعین دیگر پرداخت پس بنمایند که پیر مردی بگرفتن قاعم بن مره عبدی شتافتند
و او را در منار مسجد بنی کنده پنهان یافتند چون نزد مختار رسید آب دهان بر رویش انداخت که ای پلید بد نهاد



دلت چگونه بکشتن علی اکبر رضا داد گفت برادرم منقذ ملعون این عمل را نمود مختار گفت تو با برادرت مجاهدت نمودی
و نیزه زخم زد و هر دو پیش ابن زیاد دادخواهی میکردید که آن جوان نامراد بضربت ما از پا در افتاد پس پاشنه پای او را با
تیشه قطع کردند و پوست سر و رویش را زنده زنده کنده بزجر تمام بجهنمش در آوردند مثنوی که همه

اهل جهان مختار میکردی هلاک خون بهای یکسر موی علی اکبر نبود
گرچه منقذ قاتل اکبر بود در هر حدیث این برادر زان برادر در جفا کمتر نبود

پس مختار با عبدالله کامل و سایر امرا گفت میباید روسای قتله را پیدا کرده
بدوزخ فرستاد و باهتمام تمام بفکر قلع و قمع این شجره خبیثه افتاد بدترین همه ایشان محمد بن اشعث بی
ایمان است عبدالله گفت از هر طرف برای گرفتن آنها آدم گماشته و نگهبان گذاشته‌ام محمد بن اشعث ملعون چون پاداش
اعمال شنیعه خود را میدانست و در کوفه نیز زیست نمیتوانست چهل شب و روز در خرابه و آباد در کمال خوف
بسر میبرد تا چادر زنانه بر سر و لباس نسوانه در بر بست و برخری تند رو نشست شبانگاه خود را از کوفه
بیرون کشاند و ترسان و هراسان خویش را در بصره رسانید چون این خبر بسمع مختار رسید خانه‌اش را خراب کرد
و چهل تن از کسان او را که در آن ساکن بودند بقتل در آورد عبدالرحمن پسرش را نیز از مداین آوردند و بسایر اهل
خانه‌اش ملحق کردند در آن روز بزم عیش و عشرت چید و ارکان دولت خود را مهمان طلبید نقد چهار صد
نفر از قتله را که بمرور گرفته در حبس داشتند بتیغ سیاست برهمه الجماعت گذاشتند مثنوی

عمل اهل شر ایمان سوز شد مجسم بشکل خیر انروز
خیر با حکم خواجه مختار شد عقوبات اهل شرش کار
کس چنین کار خیر نتواند کاتش شر ز دهر بنشاند

ناگاه ابو عمرو عبدالله بن اسد و مالک بن بشیر را آورد
مختار بعد از عتاب و خطاب آن دو ملعون را هم سیاست کرد پس سعد بن حجر الاجار و پدرش و رافع بن نعمان
و ثابت را پیدا نمودند که این نامردان با چهار هزار سوار نابکار نگهبان فرات بودند و راه مقاتله با عباس
بن علی علیه السلام گشودند بند بند هر یک را جدا کرده سرب گداخته بحلق ایشان ریختند و اینها را نیز مانند ملحدان
بزوایای سقر در آویختند عبدالله کامل با همراهان خود روز دیگر در محلات گردش میکردند زنی پیش آمده
چهار نفر را نشان داد نام ایشان حارث بن بشیر و قاسم بن جارود و حارث بن نوفل و عمرو بن عبید بود پلید
سیم تازیانه بر زینب زده بود و اسرا را آزار می نمود و رفقای او ناسزا گویان بجنگ امام زمان میشتافتند
و خدمت یزید را سرمایه سعادت می یافتند قاسم بن جارود گواه آورد که در کربلا نبود و باین واسطه
خود را از کشتن برهانید اما مختار آن سه نابکار دیگر را با همراهان بپیشین رسانید مثنوی

اگر بود داغ آل علی دل دوستانش ز خون ممتلی
بحمدالله از تیغ مختار داد بزخم دل جمله مرهم نهاد
ز هر تیغ اگر زخم گردد پدید شگفت انکه زان تیغ مرهم رسید

در گرفتاری خولی روایات متعدده وارد است
اما بهمین روایت اکتفا میشود که چون کسان مختار بریاست عبدالله کامل برای گرفتن آن جفا کار شتافتند
باشاره زن کوفیه‌اش او را در مستراح بار بر زمین خانه‌اش یافتند زن شامیه‌اش که شوهر بد گوهر خود را پنهان
میداشت بنای گریه و زاری گذاشت زن کوفیه گفت این سلیطه ملعونه را بگیرید که بمراتب از شوهر پلیدش
بدتر است عبدالله بخولی گفت ای حرامزاده مردود آن نیزه که سر مطهر پسر فاطمه را بر آن نصب کرده بودی کجاست
آن بدنهاد برای خلاصی خود دروغ بسیار بعبدالله و علاوه دامقید بیفتاد تا او را با همان نیزه بلند و دو زن شامیه
و کوفیه نزد مختار آوردند هر کس چشمش بر آن نیزه می افتاد خون دل از دیده میگشاد امیر مختار از دیدن ایشان گریان شد



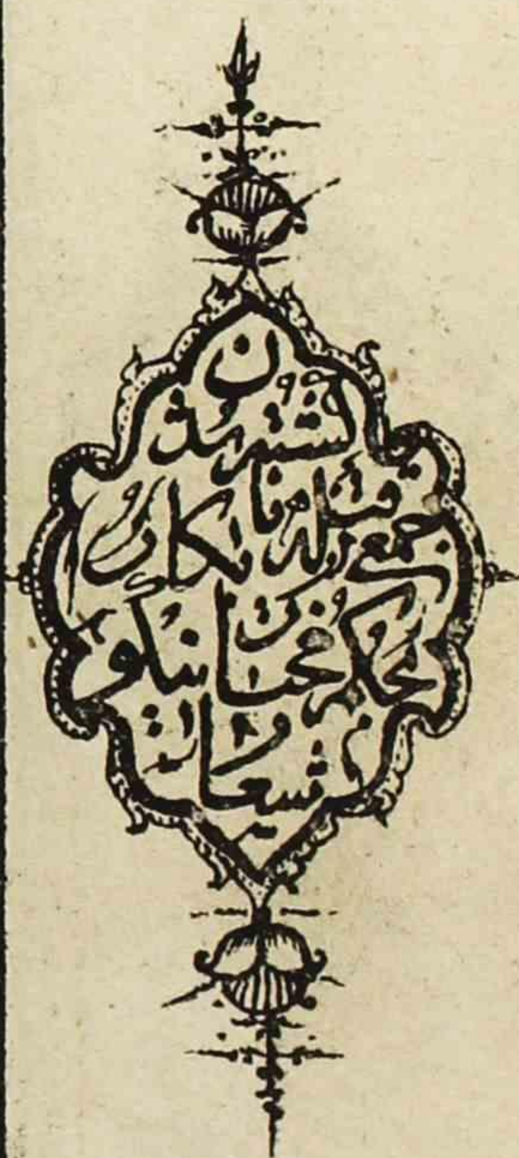
زن کوفیه را که بحضرمیه نیز شهرت دارد پیش طلبید و واقعهٔ خولیرا از وی پرسید زن گفت ای امیر چون خولی
از کربلا مراجعت کرد و این سر منور را بخانه آورد پرسیدم از کجا می آیی و چه خبر داری گفت حاصل این سفر
همه زر احمر بوده گفتم پس زرهای تو کجاست گفت اثر نور است که در تنور نهاده ام **نظم** سر بریده اش
اکنون نهاده ام بتنور　که از تجلی نورش تنور غیرت طور　طپیده است همان گیسوان نجاکتر که شست دامنش از سلسبیل
پیغمبر ؐ　چون حالت سر منور را دانستم ضبط خود را نتوانستم گفتم وای بر تو سر پسر پیغمبر را در تنور میگذاری
و دشمنی او را اسباب مفاخرت خود میشماری از من کناره کرد و نیز دان زن دیگرش رو آورد دیدم نور از آن سر
مانند عمود باسمان ساطع بود و مرغهای سفید پرا دیدم که بر اطراف آن طواف مینمودند بروایتی آن زن
گفت دیدم پنج زن از آسمان فرود آمده بر دور آن مشغول گریه و زاری بودند یکی از آنها آن سر پر خون را بسینه
میسود و امثال این مقالات را بیان میفرمود **مثنوی** ای اسیر و سردار اصحاب وفا　ایضیا
دیدگان مصطفی　ای که از رویت رود بر عرش نور　روی خاکستر چسان در تنور　از چه دور افتاده از اکبرت
چون شدی غافل ز حال خواهرت　آن علمدار وفاداری کجاست　قاسم آن داماد افکارت کجاست　اصغر
آن طفل صغیر شیر خوار　چون شد اندر شیر خواری تیر خوار　جان مادر را بجز آمد بر سرت　بود از حالتو آگه مادرت
تشنه ماند که تو تا امروز خلق　میشوی فردا شفیع جرم خلق　من از مشاهدهٔ این حالت چندان بر سر و روی خود زدم
گریستم که از پا در افتادم چون بهوش آمدم قدم ببالین خولی لعین نهادم و زبان ملامت بر کشادم این زن خبیثه
کف زنان و پای کوبان هلهله میکرد و دل مرا از سخن شماتت آمیز خود بدرد می آورد گفتم چنانکه مراد و قتل
فرزند پیغمبر شماتت مینمایی و زبان بریده را بسخنان بی ادبانه میکشایی خداوند کسی را بر تو مسلط فرماید
که زبانت را قطع نماید مختار او را تسلی داده گفت غم مخور که خداوند و دعای ترا در حق این ملعونه مستجاب
فرمود پس روبان زن کرده پرسید در حق امام حسین ؑ چه میگویی گفت بر امام خود خروج کرد و خود را از باد را و رد
مختار فی الفور حکم کرد که زبان او را بریده سنگسارش نمایند و انگشت خولی را بند بند بریدند تا بدست و ساعدش
رسید آنگاه چشم او را کنده پاهایش را نیز قطع ساختند و پیش از آتش عقبی او را باتش سوزان دنیا انداختند
اموال خولیرا هر چه بود بزن صالحه اش دادند و ابرهیم و سایر امرا هم در بذل اموال دست تفقد بجانب او گشادند
**مثنوی** هر که چون او زن سعادت پیشه است　کی ز هول محشرش اندیشه است　هر که چون او
پیرو اهل هداست　رو سفید اندر بر خلق و خداست　هر که چون آن دیگر است ز شت کیش　در دو عالم خزبدش
تا بد پیش　بعد از آن ابو عمرو حاجب در آمد و عماره بن خالد را با عماد برادرش آورد که کشندگان عبد الرحمن
عقیل برادر مسلم بودند گفت ای امیر عماره را دیدم بر اسب عبد الرحمن سوار بود و راه بصره را پیش گرفته فرار
مینمود مختار پرسید تا حال در کجا پنهان بودید گفتند چهارده نفر از آشنایان کوفه ما را در منازل خود
پنهان داشتند مختار حکم کرد آن چهارده تن را شکم دریدند و عماد بد بنیاد را اعضا بهن کشیدند ناگاه طفلی
ماه رخسار مانند آفتاب از برج دار الاماره طلوع فرمود مختار تجسس حال او را نمود گفتند این پسر عبد الرحمن بن
عقیل است مختار از جا جست او را در کنار گرفت و پهلوی خود نشانده در مقام پرسش حالش بر آمد آن طفل گفت
نام من قاسم و سه روز است با مادر و سه خواهر خرد سال وارد کوفه شده ایم چون یزید پلید مدینه را خراب کرد
حال بنی هاشم روز بروز رو بتباهی آورد این اوقات ما از شنیدن نام امیر با کمال استیصال کوشیدیم تا خود را



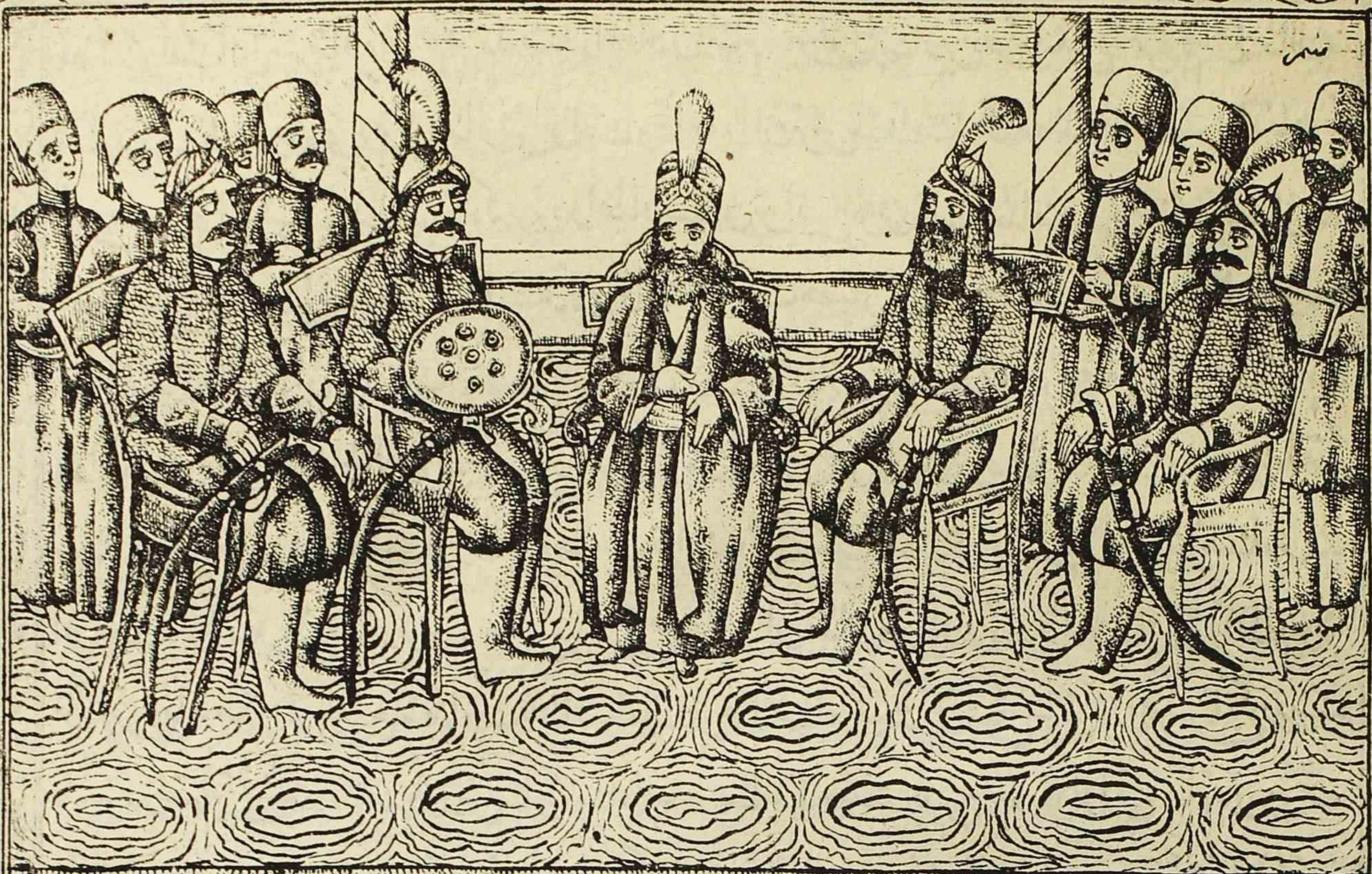


بکوفه رسانده چشم از وطن مألوف پوشیدیم **مثنوی** چون ز عسرت حالت ما شد تباه بهر خود دیدیم اینجا را پناه چون سر یاران پاشیعت بخت ما را رهنما شد در برت کر شفاعت خواهی از آل رسول رحمت این بیکسان را کن قبول مختار او را بگرفتن قاتل پدرش مژده داد و کشتن عماره بن خالد را بدست قاسم داد قاسم کارد بر شکم او زده او را بجهنم فرستاد مختار و امرای نامدار همگی قاسم را نواختند و او را با جایزه بسیار بمنزل خود روانه ساختند روز دیگر زیاد بن مالک کشنده غلام امام انام و یزید قاتل کشنده حبیب بن مظاهر و عبید الله بن اسود کشنده عمرو بن مطاع و کشنده ابو عمرو نهشلی را بدست آوردند و از آتش دنیا باتش عقبا روانه کردند روز دیگر منقذ بن مره عبدی گرفتار گردید هر کس او را دید از جوانی علی اکبر بخاطر آورده جوی خون از مژکان بدامان روان کرد از هر جا او را میکشیدند بزرگ و کوچک اهل کوفه سراپای او را بسنگ و چوب مجروح ساختند و آب دهن بروی نحس می انداختند مختار چون چشمش بر و افتاد گریه کنان گفت ای بدنهاد چرا علی اکبر را کشتی گفت مگر من تنها بودم تا هزار سوار با من همراهی نکردند آن جوان نامراد را از پا در نیاوردند

**نظم** چون تاخت سوی رزم علی اکبر ای امیر گفتی بود بجنگ روان حیدر ای امیر هر سو گریختند چو روبه سپاه دون از جنگ آن غزال غضنفر فر ای امیر انداخت چهار صد نفر از ما بحمله بر خاک آن دلاور جنگ آور ای امیر ناگه بکام تشنه شد از رزم بگرورن نزد پدر شتافت بچشم تر ای امیر بار دگر شتافت بمیدان او رزم کرد تا کام تشنه شد ملبب کوثر ای امیر مختار و حاضران از سخنان آن بی ایمان آغاز زاری نمودند و او را بزجر و عقوبت هر چه تمامتر بدوزخ فرستادند چون جمعی را بدوزخ روانه کردند و ثبت اسامی ایشان را برای مختار آوردند قریب شصت هزار بود مختار شادان شده فرمود هنوز از عمر من باقیست از قرار یکه مخبر صادق خبر داده باید سیصد و هشتاد و سه هزار از این جماعت نابکار از پا در آورم آنگاه دست از زندگی بر دارم پس عمرو بن حجاج و سیف بن زبیر و ابو بکر شاکری و نصر بن عبد الله و یوسف بن عمرو بصری را گرفته سزای لایق دادند و حکم بن طفیل را هم گرفتار کشتند که آن عباس بن علی بود بدرقه ایشان فرستادند بعد از آن بفکر گرفتن شمر و سنان و اسحق بن اشعث افتادند **مثنوی** گفت با دکینه شمر و سنان آتشم هر دم زند بر جسم و جان تا نیارم این دو را گردن بر بند صید مقصودم نیاید در کمند شمر و سنان و چند نفر از آن جماعت بی ایمان چندی خود را در کوفه پنهان داشتند و عاقبت از بیم مختار فرار بر فرار گذاشتند بعد از فرار آن نابکار عبد الله کامل با جمعی سوار از جانب مختار مأمور شده همه جا میشتافت تا در دهی که بکلبانیه موسوم بود و اهل آن نواصب بودند شمر و همراهان او را یافت میان ایشان محاربه شدید واقع گردید بروایتی شمر سر بر شمشیر عبد الله کامل بدرکات نیران داخل شد و بروایتی او را با سنان و همراهان گرفته نزد مختار بردند از هر کوچه و محله عبور میکردند زن و مرد خاک و خاشاک بر سرش میریختند و در عزاداری کوشش و باری بر شته طاقت امیکسیختند **مثنوی** مینمودند از لقایش مرد و زن از غوان جاری ز نرگس بر سمن بهر مردم دیدنان زشت مرد واقعات کربلا را تازه کرد مختار چون بر آن پلید نظر کرد شکر خدا را بجا آورد پس مجلسی فرو چید و جمیع امرای خود را طلبید آنگاه بشمر گفت امروز کیفیت شهادت امام مجید را بیان کن و اشک از دیده دوستان روان نمای **مثنوی** باز گو احوال شاه کربلا تا رود از چشمها خون برملا چون ز زین افتاد شاه تشنه لب تا چه دیدار کوفیان بی ادب در شنیدن گرچه کس را تاب نیست لیک میباید بر آن سر و دکر ...



مکالمات مختار با شمر و سنان و اشقیا





شمر شریر گفت ای امیر ما ده نفر بودیم که بعد از افتادن امام مبین از پشت زین عزم قتلش را نمودیم اول مالک بن یسر نزدیک تاخت عمودی بر فرق همایونش نواخت و عمامه را از سرش بنید اخت انگاه صالح بن وهب بی ادبانه قدم پیش نهاد و نیزه بر پشت انجناب زده که برو در افتاد سنان بن انس نیز نزدیک شتافت و با نیزه دیگر پهلوی مقدسش را اشکافت انحضرت از شدت زخم برخواسته نشست حصین بن نمیر تمیری سه شعبه در کمان پیوست و پیشانی نورانیش را از ان مجبت چشمهای مبارک ان کزیده بیچون از ضرب تیران شریر ملعون پرخون کردید در انحال عمر سعد عنید ببالین ان شهید رسید انسرور نگاهی بعمر کرده فرمود همانا خود اراده داری که برای شهادتم قدم جرات پیش گذاری چرا رعایت قرابت را از دست دادی عمر سعد پلید سر شر مساری بزیر انداخته برگردید پس فریاد برآورد هرکس سر حسین علیه السلام بیارد جایزه زیاد نزد من دارد علاوه بر انعام خود او را نزد ابن زیاد بلکه پیش یزید شقاوت بنیاد سربلندی خواهم داد مثنوی گفت هرکس با بکوزد تشنه سر ببرد جسم این تشنه همه روزش مبارک گشت چو عید صاحب بروست پیش یزید قاتل این امام دین ببرش بهتر است از معاویه پدرش من بنو بدان پلید کمر شهادتش را بستم و پیش رفته بر سینه امام مجید نشستم خنجر بر حنجرش نهادم و بقوت کشش دادم دیدم گلویش را نبرید گفتم یا حسین همانا خنجرم را از بریدن خنجر منع مینمائی گفت ای شمر عجب مجهول و بیحیائی این گلو بوسه گاه رسول مختار است و خنجر تر از بریدن ان عار از این سخن غضب الود شده او را برو در انداختم و سر مطهرش را بدو واره ضربت از بدن جدا ساختم مثنوی گوید با ان همه صد هزاران وفا کیش میکرد دعا بشیعه خویش میگفت که ای کریم منان بگذر ز گناه اهل عصیان امید که هر فریق امت کردند غریق بحر رحمت مختار سعادت بنیاد بعد از کوبه زیاد بسیاست شمر و سنان و همراهان ایشان فرمان داد چون این خبر با سحق بن اشعث رسید طمع از زندگی برید اما چون خواهرش در حباله عبدالله کامل بود او را پناه خود دانسته بخانه عبدالله رو نمود عبدالله باصرار زن خویش مجابت ان بدکیش وعده داد و برای توسط او قدم بدار الاماره نهاد بعد از ورود عرض حال او را خدمت مختار نمود او نیز بنا بحقی که با عبدالله داشت در ظاهر تمنای او را قبول نمود روزی انگشتری در دست عبدالله دیده تعریفی از عقیق ان بیان کرد و عبدالله او را برسم پیشکش خدمت مختار اورد پس از انکه چند نفر قتله را بدست اورده هلاک کرده روزی مختار عبدالله را بگرفتن بعضی از قتله بباغات کوفه فرستاد و انگشتر عبدالله را برای نشان بالیاس نام کاشته عبدالله داد که این انگشتر را بزن عبدالله بسپار و اسحق را اطمینان داده با خود بیار الیاس فرمان برد و اسحق را نزد مختار اورد پس از انکه داخل دار الاماره شود حاجبان سر او را بر داشتند و در خدمت مختار گذاشتند مثنوی گوید

للّه الحمد کان گروه شریر کشته گشتند از صغیر و کبیر
شکر للّه نماند در آفاق زنده یکتن ز اهل شرک و نفاق

مقارن انحال عبدالله کامل داخل گردیده عرض کرد هر طرف شتافتم کسی را از ان کفره فجره نیافتم مختار گفت ما یکی را بدست اورده ایم و سیاست کرده ایم چون چشم عبدالله بر سر اسحق افتاد مستری زیادش دست داد جفت شوم را که خواهر اسحق بود طلاق گفت و با هم خوابه تازه بمهد اسایش بخفت چون خواهر مختار در حباله عمر سعد نابکار بود باین واسطه کشتن او را تاخیر انداخت و بقتل او نپرداخت چون اسحق بن اشعث را بدرک فرستاد عبدالله را نوید داد که امروز کسیرا کشتم که بتو نزدیکتر از همه کس بود فردا کسیرا خواهم کشت که بخود من از همه نزدیکتر است عبدالله و سایرین دانستند که مقصودش



عمر است سحرگاه بقتل او پرداخت و عرصهٔ خاک را از وجود آن ناپاک پاک ساخت کیفیت کشته شدن ابن زیاد بشمشیر ابراهیم نیکو نهاد موقوف بمطالعهٔ کتب اخبار است و زیاده برین نوشتن خلاف رعایت اختصار مثنوی

ابن سعد پلید و ابن زیاد    که بر ایشان هزار لعنت باد    دین بدنیا فروختند آخر    ز آتش قهر سوختند آخر
در میان سپاه کین گستر    زین دو ناکس کسی نبود بتر    این دو کاغاز کینه بنمودند    جرأت اهل ظلم بفزودند
این دو را از موالیان علی    میسزد لعن در خفی و جلی

بیانات ابو الخلیع شاعر بنی اسد نیز باعث اطناب بود ناچار از کیفیت مختار بهمین قدر اختصار نمود **مقصد دویم** در آزار ذریه و دوستان پیشوایان دین و تابعان شریعت خیر المرسلین از حجاج حجاج شقاوت آیین از تاریخ مسعودی نقل شده که چون حجاج سراپا لجاج از مادر تولد یافت دبری نداشت ناچار آن محل را سوراخ کردند و ثقبهٔ مقعدش را ظهور آوردند بنابرین در مدت عمر حکه داشت و خنفسا را گرفته بر آن موضع میگذاشت تا آنجا را میگزید و حکه ساکن میگردید بعد از ولادت پستان مادر و غیر مادر هرچه باو میدادند نمی گرفت مردم بشگفت آمده هر کس بجانبی پوی فرومی دویدند و تدبیری در آن باب میکردند تا شیطان دغل بشکل حارث بن کلده متشکل شده گفت بزغاله را ذبح نموده خونش را بحلق این بدبخت بریزید روز دویم نیز بهمین معالجه بز نر بدهید سیم روز نیز بز نر را کشته خونش را بخورد او دهید و او را با خونخواری که گرسنه باشد بنهید پس بزی پیر پر قوت کشته خون او را باین طفل بچشانید و از آن خون نیز بسر و رویش بیفشانید که چهارم روز پستان را قبول خواهد نمود بگفته آن لعین چنین بنا نهادند و او را در همان خردی بخون خواری عادت دادند مثنوی

آن لعین دون دنی خونخوار بود    قصد قتل آل پیغمبر نمود    ای بسا اولاد و احفاد بتول    کشته شد از تیغ آن شوم جهول
بغض او با خاندان مصطفی    بیش بوده است از همه اهل جفا

چنانکه المآثر بیست سال طول کشید و در آن مدت از خونریزی بزرگان دین و ذریهٔ اهل بیت طاهرین نیارامید دشمنی او با اولاد رسول آل عبا خاصه جناب سید سجاد را نقلست که میتوانست فرو نمیگذاشت و عبد الملک مروان را با حضار و آزار آن بزرگوار و اسیر داشت در هتک حرمت فرزندان احمد مختار و آزار سادات بزرگوار بی اختیار بود چنانکه ارباب خبر و اصحاب سیر نوشته اند مقتولین آن لعین سوای اشخاصی که در جنگ کشته شده بودند یکصد و بیست هزار کس بوده و آخر عمر که بسفر سقر رو نموده پنجاه هزار مرد از سلسلهٔ عباد و زهاد و سی هزار زن از زنان سعادت نهاد در زندان آن شقاوت بنیاد محبوس بودند که اراده قتل ایشان را اتمام داشت و عنایت ایزدی از مردن آن مردود ایشان را زنده گذاشت بروایتی یکصد چهار هزار مرد و بیست هزار زن را در یکجا حبس نموده بود که چهار هزار زن در آن میان عریان بودند و مقام مرد و زن را از هم جدا نمینمودند مثنوی

پس از ابن زیاد و آل مروان    نبوده کس را بغض فراوان    هرجا نام سید میشنفتی    زکینش تا بمکنست نخفتی
ندانم با چنین بغض آن ستمگر    چه گوید روز محشر با پیمبر

حصاری بی سقف برای زندان ایشان بنا نموده که آن بیچارگان را از حرارت آفتاب پناهی نبود اگر از شدت تابش آفتاب خود را بسایهٔ دیوارهای حصار میکشیدند بسنگ و چوب از پاسبانان خود آزار میدیدند هر کس چند روزی در آن زندان بسر میبرد از تصرف آفتاب همه کس او را از اهل حبشه زنگبار میشمرد چنانکه پسری در زندان بود و مادرش بسر کشی او رو نمود هر قدر پسر مادر خود را صدا میکرد چون او را نمیشناخت رو بطرف او نمی آورد تا ببیان تام و نسب خود و مادر پرداخت مادر بیچاره آنگاه او را



شناخت **مثنوی** ظلم بنگر که سید قرشی ملیشد آخر چو بنده حبشی گویا خواست آن ستم بنیاد نشناسند بنده از آزاد منقول است که چون حجاج برای سوزاندن کعبه منجنیق ترتیب داده از ابر افروخت صاعقه از آسمان پدید شده منجنیق او را فرو سوخت کسانش دیگر بخرابی کعبه جرات نکردند و در استعفای اینکار نزد آن نابکار رو آوردند گفت در زمان پیشین آتشی برای بنی اسرائیل ظاهر شده قربانی ایشان را میسوزانید و این علامت قبول قربان بود خداوند منان این صاعقه را نیز برای شما ظاهر ساخته و جمیع اعمال و افعال شما را قبول فرمود صاحب منتخب از شعبی که حافظ قران بوده حکایت فرموده که در یکی از روزها عید حجاج بلید مرا طلبید چون پیش او رفتم گفت در چنین روزی بهر کار مردم را بحضرت آفریدگار باید توسل جست گفتم بقربانی و صدقه و تقوی و اعمال خیر دیگر رای راستست گفت من امروز یکی از اولاد حسین را قربانی خواهم کرد چون این سخن را از و شنیدم ناگاه مردی علوی را در غل و زنجیر دیدم حجاج رو بجانب آن علوی کرده گفت تو پسر فلان علوی نیستی گفت بلی حجاج گفت تو گفته حسن و حسین از ذریه رسول اند گفت من چنین نگفته و نمیگویم بلکه سخن من این است که حسن و حسین دو فرزند رسول و دو جگر گوشه بتول اند که در پشت پیغمبر بوده و از صلب و بروز نموده تا بینی تو ازین کلام نجات مالید شود **مثنوی** دور بود که از جبین عترت آشکار شود چنین غیرت غیرت عترت رسول جهان آشکار است در کهان و مهان از جهت دیگر جوشش گرد هرچه میخواست بر زبان آورد حجاج بمکانی که نکیه داده بود این سخن او را چنان متغیر نمود که بر خواسته نشست و رگهای گردنش از خشم پر شده بهم پیوست چنان پر باد شد که بندها بر دوش گسیخت و برود دیگر طلب کرد و رو بجانب آن علوی مظلوم آورد که اگر دلیلی بر انچه گفتی آوردی خود را از چنگ اجل رها کردی و این بدره زری هم که در دست دادم بجایزه آن برهان بتو داده تو را وامیگذارم و الا بسخت ترین عقوبتی ترا هلاک خواهم کرد شعبی میگوید با اینکه تمام قران و آیاتش در حفظ داشتم چنین آیه که اسباب نجات علوی باشد بنظرم نیاوردم و بر کشته شدن او افسوس میخوردم چون علوی شروع در بسمله کرد حجاج گفت اگر میخواهی آیه مباهله را بخوانی قبول ندارم علوی گفت اگرچه آن آیه برین معنی دلیلی واضحست اما آنرا نمیخوانم و آیه بینه از آیه دیگر میخوانم پس ابتدا بر بسم الله نمود و این آیه را تلاوت فرمود

**وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ**

و زکریا تا چون بانجا رسید ساکت گردید حجاج گفت چرا عیسی را نگفتی و سکوت نمودی گفت ای حجاج عیسی چگونه داخل صلب نوح گردید و حال اینکه پدری نداشت حجاج گفت خداوند او را بجهت مادرش در صلب نوح گذاشت علوی گفت حال حسنین ع نیز در صلب سید کونین بجهت مادر بود **مثنوی** داشت مریم اگر زیک عیسی پرورد چشم زهرا از دو عیسی یافت نور گان دو عیسی همچو جد و باشان بوده انداز رحمت یزدان نشان آن دو علیا پسر حسن ع بود و حسین ع مقتدا و رهنمای عالمین شعبی میگوید گویا خداوند حجاج را در شنیدن این برهان چنان ساکت فرمود که لجاج او را بالکلیه موقوف نمود انگاه دلیل امامت حسنین را از علوی پرسید گفت امامت ایشان بفرمان جد بزرگوار بصغار و کبار امت رسید که فرمود این هر دو فرزند من امام و فاضلند چون بامامت بنشینند دشمنان ایشان دفنهها برانگیزند تا خون این هر دو فرزند را پنهان و آشکار بریزند و همچنین فرمود این پسر من حسین ع امام است و پسر امام و برادر امام نه امام را پدر است و شافع روز محشر حجاج گفت عمر حسین چند سال بود علوی گفت پنجاه و شش یا پنجاه و هشت سال زندگانی نمود حجاج از روز شهادتش پرسید علوی گفت روز

گفتگوی حجاج با علوی در حسنین و احتجاج او



عاشورا میانه نماز ظهر و عصر بدرجه رفیعه شهادت رسید حجاج گفت کشنده حسین کیست علوی گفت این اجمالرا
تفصیلی اولیست بدانکه ابن زیاد شقاوت نهاد بفرمان یزید بدبنیاد لشکری زیاد بحرب آنسرور و اولاد و منسوبان او فرستاد
کوفیان بیوفا سر از بیعت او برتافتند و هریک بجائی شتافتند و اول آب را بروی آنجناب بستند و دل عیال و
اطفال او را از هتک حرمت و تشنگی بشکستند مثنوی از بزرگ و خرد طفلان حسین راست
بود از تشنه کامی شور و شین شد زبیداد مخالف در عراق تا بگردون ناله زین خاکی طباق کز سکینه
دیده تر از تشنگی که رقیه نوحه گر از تشنگی از عطش که کودکان شاه دین مینهادندی شکمها بر زمین
گاه اصغر از عطش میکرد غش گاه طفلان در فغان العطش چون آغاز مقاتله نهادند و جانبازان آنسرور
ایمان در راه دین مبین جان دادند آن امام تشنه کام تنها ماند و براهین واضحه بر آن قوم لعین فرو خواند
نثارش دادند و نیز برای جوابش لب کشادند هرچه استغاثه فرمود فریادرسی ندید و هرچه پناه طلبید پناهی در آن
سپاه تا سر سیاه نبود بجز زبان سنان و آواز پیکان کسی بجوابش اقدام ننمود تا با لب تشنه از اسب در افتاد و
و پهلو بخاک کوم کربلا نهاد برای اتمام حجت بان جماعت بی حمیت فرمود ای قوم حالا که ممکنات را بعزای من
نشانید مرا قطره آبی بچشانید گفتند هیهات چشیدن آب برای تو پیش از چشیدن شربت اجل محال است
در آنحال سنان بی ایمان از نیزه سنان پهلوی مبارکش را بخست و نیز خولی ملعون بر محل نحر آن گزیده بیچون فرو
نشست تا گاه شمر پلید پیش دوید و سر مطهر آنسرور را در کمال جفا از قفا برید نظم آب بار گلشن
دین ماند بی آب ای دریغ و ز دل زینب شد از بی آبیش تاب ای دریغ داشت چون جد و پدر میراث کوثر حسین
تشنه کام از تیغ شد سیراب آید دریغ ناخدای کشتی دین نوح طوفان بلا کشتی عمرش ز باد کین بگرداب آمد دریغ
فرقد کوه مهرشان برپاست سیماحیا زاتش لب تشنگی لرزان چو سیماب آید دریغ سید سجاد گز رایش فروغی آفتاب
از عطش بگرفت رویش رنگ مهتاب آید دریغ بعد از شهادت مظلوم کربلا اسحق حضرمی بکندن پیراهن او رو گذاشت
و قیس هشلی شمشیرش را برداشت جارث کندی بکندن نعلین امام امم اقدام نمود و ناحیه شعبی دیو صفت
انگشتری از انگشتان وارث خشمت سلیمان ربود قیس بن اشعث لعین که بعذاب غسلین معذب باد قطیفه
خزانه امام مبین را غنیمت شمرد قواد بن مالک سپران مهتر و بهتر جن و بشر را بغارت برد اخنث بن مرشد عمامه
مبارکش را بدست آورد و مالک بن هشیم دزد بردن کلاه آن دین پناه ترک ادب کرد شمر ستمگر با یزید بن حارث
و مهاجر بن اوس اثیر با جمعی دیگر بجانب خیمگاه تاختند و آتش بیداد در آن خیام طاهره انداختند هشیم بن اسود تازیانه
بر زینب زده پیکرش را می آزرد و اسمع بیشرم چادر از سر آن مخدره میبرد رئیس محله بنی زهره گوشواره ام کلثوم را
میبرد و میگریست یزید بن مصرع نیزه بر کتف زنان میزد و زینب بچشم حسرت بر ایشان مینگریست عبدالله بن
معاذ گوشواره فاطمه را میبرد و ابن نوفل جفا کار فضه خادمه را بتازیانه و کعب نی می آزرد بعد از تاراج حرم محترم
بانوان حجاز را بر شتران بی جهاز نشاندند و آن پردگیان سرادق عصمت را شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند نظم
شد چو سجاد آن اسیر ابن زیاد امیر قافله خون دل را توشه کرد و اسب غم را راحله پای تا آن کاسمانشان کرد از خار آبله
در ره شام آه شد چون آسمان پرآبله گوشوار عرش را چون سر نبی شد جلوه گر عرش اعظم را فتاد از غم بارکان زلزله
بر رخ ابرویش زخون در چشم زینب مینمود همچو قرآنی کش از سرخی است مد بسمله شرح نتوان داد هرگز آنچه دیدند اهل بیت
زان ابن سعد و خولی و شمر و سنان و حرمله حجاج بعد از شنیدن این واقعات گفت اکر این دلیل مذکور را از قرآن نمی

اوردی و بر امامت حسنین این تبنات را اقامه نمیکردی از چنگال نکال من نمی جستی و دیگر بار در حجر عافیت نمی
نشستی خداوند ترا از دست من نجات داد اکنون این بدره را بگیر که خدا از ابر تو مبارک نکرداناد مرد جلولی گفت
این بدره از عطایای خداوندست که بمن عطا فرموده و از نیت تو در چنین موهبتی نبوده پس بدره را برداشت
و در راه گذاشت هنگام رفتن حجاج مینگریست و این اشعار را میخواند و میگریست صلی الاله و من
یحف بعرشه والطیبون علی النبی الناصح و علی قرابته الذین تهضموا بالنائبات
و کل خطب فادح طلبوا الحقوق فابعدوا عن دارهم و عوی علیهم کل کلب
نابح فعذاب ربی دائما متدولا یغدو علی اعدائهم متصابح ترجمه درود خدا و سلام ملائک
که در عرش یزدان مکانشان مقرر درود بزرگان فرخنده بنیان سلام نکویان پاکیزه گوهر بر آن طرفه پیغمبر
پاک ناصح باولاد و احفاد او نیز یکسر که بودند صابر بهر درد و محنت چه از دور گردون چه از جور اختر
نمودند هر یک طلب حق خود را فتادند از کینه در غربت اندر زهر سو بر ایشان سگی کرد حمله سزد
حمله سگ کجا با غضنفر خداوند سرمد عذاب مؤبد گمارد باعدای ایشان بمحشر در ارشاد مذکور است
که چون حجاج والی کوفه گردید کمیل بن زیاد را نزد خود طلبید کمیل میل بدیدن او نداشت زیرا که میدانست او را
زنده نخواهد گذاشت لاجرم خود را پنهان کرد حجاج عطایای قوم کمیل را برید چون کمیل حالت قوم خود را
چنین دید با خود اندیشید که روز عمرم باخر رسیده و موی سیاهم سفید گردیده همان به که شهادت را سرمایه
سعادت شمارم و نزد آن پلید رفته دل از جان بگذارم و قوم خود را آسوده دارم پس نزد حجاج رو نهاد چون
چشم آن نابکار بر آن بزرگوار افتاد گفت میخواستم بر تو دست یابم یافتم کمیل گفت من بپای خود بقتلگاه شتافتم
از عمر من بجز غبار رستی باقی نیست انچه میخواهی معمول دار که خداوند قهار در هر کار حساب و عقاب قرار داده
و مولای من مرا از این معنی خبر داده که باید بدست تو شهید شوم و از این دار فانی بیرون روم حجاج گفت تو
از کشندگان عثمانی و سزاوار شمشیر بران پس بکشتنش فرمان داد و پایه سعادتش را از شهادت بالا نهاد
قطعه چون بهر کار صوابی مینسرد اقتدا با مقتدا اصحاب را میل کامل داشتی دایم کمیل تا ببیند
شهر علم و باب را تا نهد شهد شهادت را بکام کام زد در بزم امیر تراب را و هم در آن کتاب مزبور مسطور است
که حجاج گفت میخواهم از ریختن خون یکی از مقربان اصحاب ابوتراب بخدا تقرب جویم یکی از مقربان او گفت آن
کسی که تو میخواهی این است که من میگویم مصاحبت هیچکس از قنبر نسبت با امیر طولانی تر نیست و پیدا
کردن او برای تو اولیست کسان او چندان تجسس کردند که قنبر را گرفته نزد حجاج آوردند چون او را دید
پرسید تویی قنبر غلام حیدر و صفدر گفت مولای حقیقی من خداست و ولی نعمتم علی مرتضی حجاج گفت
اگر نجات خود میخواهی از دین علی بیزاری بجوی و دست از ولایش بشوی قنبر گفت تو دینی از دین علی بهتر
بمن بنمای تا از دین علی تبری نمایم و بان دینی که تو میگویی در آیم حجاج گفت اکنون کشتن خود را لازم کردی
که در شنیدن سخن من بهانه آوردی اکنون بهر نوع که خود تمنا داری بگو تا هلاکت نمایند قنبر گفت چون
تو در کار خود مختاری چرا اختیار این کار بمن میگذاری حجاج گفت میخواهم ترا برضای تو شهید نمایم قنبر
گفت امروز بهر نحو که مرا بکشی فردا من هم در معرض حساب بهمان عقاب بمقام کشتن تو بر می آیم و لی مولای من
مرا بذبح خود خبر داده حجاج گفت حالیکه این غلام دل بمرگ نهاده سرش را از پیکر بردارید و از فرمان مولای او




تخلف

تخلف جایز نشمارید قنبر سر تسلیم بزمین رضا گذاشته زیر تیغ گردن کشیدند و مانند موالی و سادات خود شهد
شهادت چشیدند **قطعه** آن بنده بتوفیق خواجه خویش بنهاد بجای پای خود سر گر بود علی نبود کس را
قدرت که کند شهید قنبر جز خون که ز حلق او روان شد گی آمده خون ز مشک اذفر هر کس که غلام این غلام است
کامل بود از ولای حیدر ای کاش که سر خط غلامی میداد مرا بروز محشر در حیوة الحیوان نقل شده
که چون نام سعید بن جبیر نزد حجاج مذکور شد دانست که آنجناب از کملین اصحاب ابوتراب است ملتمس بن
احوص شامی را با بیست نفر از شامیان که از خواص او بودند بطلب سعید بن جبیر فرستاد در اثنای
راه عبور ملتمس و همراهان بصومعه راهبی افتاد احوال مقام سعید را از راهب پرسیدند و بنشان
او بمکان سعید رسیدند او را دیدند که با خداوند بی نیاز سرگرم راز بود و بهیچکس اعتنا نمی فرمود بر او سلام
کردند و لوازم ادب را بجای آوردند سعید بعد از نماز جواب سلام ایشانرا باز داد گفتند حجاج ما را
بطلب تو فرستاد سعید از شنیدن این سخن حمد خداوند و صلوات رسول عباد را آغاز نهاد پس برخواسته
با ایشان روانه گردید تا بدیر راهب رسیدند راهب گفت ای سواران اکنون که هر که را میخواستید یافتید
تا شب نیامده درون دیر در آیید و خود را از شر دو شیر نر و ماده که در این مکان سکنی دارند آسوده نمائید
سواران درون دیر فرود آمدند و سعید از رفتن دیر ابا فرمود و باین کلام متعذر بود که من در منزل مشرک
جا نخواهم نمود **مثنوی** مرا دو پاس کیش خود چه یارا که سازم روز و شب با نصارا زخود با باطن
شاه ولایت تمامی شر هر ذی شر کفایت مرا شیر خدا گر دوست دارد اسیر شیرم اینجا کی گذارد گفتند
باین بهانه اگر بنای فرار داری امشب این شیران را شکاری سعید گفت خدا با من است پاسبان چندی دور
من قرار خواهد داد و مرا از شر شیر در مهد امان خواهد نهاد گفتند از این کلام چنین بر می آید که پیغمبر یا
و خدا ترا حراست نماید گفت من یکی از بندگان خطاکارم و بتفضلات الهی امیدوار او را بتوقف امکان
سوگند دادند و در بیرون دیرش نهادند راهب گفت حالا که این بنده صالح در بیرون دیر مانده تیرهای
خود را بکمان گذارید و دفع شیر را از او لازم شمارید سواران بگفته راهب تیرهای خود را بکمان پیوستند
و در محافظت سعید مستعد نشستند ناگاه دیدند شیر ماده نزدیک آمده لابه کنان خود را بسعید مالید
و در کنار او نشست شیر نر نیز مانند جفت ترک خشم گفت و تذلل کنان و نیز بشیر ماده پیوست راهب از مشاهده
این حالت صبحگاه از دیر فرود آمده از مذهب سعید پرسید و بعد از آگاهی بشرف اسلام فایض گردید




سواران نیز سر بپای سعید سودند و از او عذرخواهی نمودند که ما را در بردنت اصرار بود و وقوع این معنی
ما را از این کار منع نمود **مثنوی** که رتبه و شانت چو بر ما شد عیان دشمنی برخواست دیگر از میان
جملگی زین پس ترا فرمانبریم در رهت از جان و از سر بگذریم لیک چون حجاج هست اهل لجاج بایدت
آنجا شدن در احتجاج سعید گفت من قضای الهی را آماده ام و در راه رضای او ایستاده پس با سواران روانه
شده شب در مکانی فرود آمدند سعید فرمود ای قوم اجل من نزدیک رسیده و مدت عمرم منقضی گردیده
امشب مرا بحالت خود بگذارید که جواب منکر و نکیر را آماده شوم و در تمنای دفع عذاب قبر بدعا و مناجات
بدرگاه قاضی الحاجات روم چون صبح در آید مرا در هر جا که معین کنید خواهید دید و نزد حجاج بعطا و جایزه خود
خواهید رسید بعضی بحالت او رقت آوردند و بسخنان او گوش کردند برخی گفتند چه لازم که دست از او

برداریم

نشستن سعید بن جبیر رضی الله عنه میان شیران









بر داریم و صبحگاه در رسید اگر دنش براه و بیراه قدم گذاریم گفتند ای بهترین اهل زمین کاش ما ترا نمی‌شناختیم و خود را
در باب تو بورطهٔ هلاک نمی‌انداختیم آخر الامر یکی از ایشان قدم ضمانت پیش نهاد و سعید را از دست همراهان
خود خلاصی داد سعید آن شب خود را بگوشهٔ کشیده بادای نماز و راز گفتن با کارساز بی‌نیاز شب را بروز آورد
و صبحگاه در منزلی که سواران نشسته بودند نزد ایشان رو کرد **مثنوی** مردان حق از لقای جانان
اینسان گذرند از سر و جان  میخواست فزایدش سعادت  بسپرد از آن ره شهادت  مردی که بزرگ اهل خبر است
فرخنده سعید بن جبیر است  ملتمس شامی نزد حجاج رفته او را اسلام داد و از آوردن سعید بن جبیر او را منت
نهاد چون سعید نزد حجاج وارد شد آن ملعون پرسید نام تو چیست آن سرحلقهٔ اهل خبر گفت نام من سعید بن
جبیر حجاج گفت حاشا نه چنین است نام تو شقی بن کسیر است سعید گفت مادرم بهتر بنام من دانا بود حجاج گفت
شقاوت مادرت از تو می‌افزود سعید گفت غیب دان عیب پوش کسی دیگر است و بعیب هر کسی داناتر حجاج گفت
الحال زندگی دنیای ترا با این آتش افروخته بدل خواهم کرد سعید گفت اگر اختیار آتش با تو باشد بخدائی تو
اقرار خواهم آورد حجاج گفت در بارهٔ محمد صلعم چه میگوئی گفت پیغمبر رحمت است و غمخوار امت حجاج گفت علی در بهشت
قرار گرفته یا در آتش منزل ساخت سعید گفت چون بعالم بقا رفتم اهل رضوان و نیران را خواهم شناخت حجاج
گفت حال خلفای راشدین چیست سعید گفت مرا در کار ایشان وکالتی نیست پس در میان ایشان مکالمات بسیار
اتفاق افتاد تا حجاج بقتل سعید فرمان داد آنگاه از وی پرسید ترا بچه عقوبت باید کشت سعید گفت امروز بهر
طریق بقتل من اقدام خواهی کرد من نیز ترا فردا بهمان کیفیت بقتل خواهم در آورد **مثنوی**
ظلم ز مغروری اهل ستم  هر چه بهر کس رسد از بیش و کم  روز جزا پادشه کن فکان  حکم نماید بمکافات آن
کی شوی از کار عقوبت خلاص  با تو چو آیم بمقام قصاص  چون سعید با جلاد قدم بیرون نهاد خنده‌اش دست داد
حجاج را از خندهٔ سعید آگاه کردند دیگر بار او را نزد خود آورد و سبب خندیدنش را سؤال کرد سعید گفت جرأت تو
در نافرمانی خداوند و دود مرا در این حالت خندان نمود حجاج گفت نطعی بگسترید و او را در حضور من بقتل
در آورید سعید گفت **وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین**
حجاج چون او را رو بقبله دید و این آیه را از وی شنید گفت روی سعید را از قبله بر گردانید سعید گفت **اینما
تولوا فثم وجه الله** حجاج گفت او را بر رو بیندازید و زودتر فارغش سازید سعید گفت **منها خلقناکم
و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری** آنگاه سعید مشغول ادای شهادتین گردید و ظالمی سر شریف او را
برید سر منور آن سرور بعد از جدا شدن از پیکر چنانکه همه حاضران شنیدند بکلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله زبان گشود
**مثنوی** هر که حق بود و حرف حق بشنود  لب پس از قتل هم بحق بگشود  ای خوش آنکس که بود در این راه
ذکر او لا اله الا الله  همانا در سر دادن و زبان گشادن بشهید کربلا اقتدا نمود که سر انور آن سرور تشنه جگر مکرر
میفرمود **و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون** یکی از آن مواضع که سر انور امام شهید در تلاوت
این آیهٔ مبارکه گویا گردید زمانی بود که عبید عنید آن سر بریده را در بزم خود دید و زبان شهید مظلوم گویا
گفت ای پسر فاطمه کدام یک از من و تو بر یکدیگر غلبه نمودیم لبهای پر خون آن گزیدهٔ بیچون را در حرکت دید چون
گوش خود را نزدیک برد آیهٔ مزبوره را شنید **مثنوی** اگرش گوش هوش بودی باز  پاسخ او سرود شاه
حجاز  هر که در خون او نمود تلاش  دید هم فاش و هم نهان پاداش  گر از آن قوم کینه رفت بسی  از مکافات



خود نرست کسی	ابن زیاد تیره نهاد چون دیو پلید که آیات قرآن نمیتواند شنید غضبناک شده چوبی
که در دست داشت بلب و دندان انور و امکان گذاشت بالجمله سعید با سعادت زمان شهادت گفت خداوندا
بعد از کشتن من این لعین را بدیگری مسلط مفرمای و او را بعذاب خود مخلد نمای بعد از سعید آن پلید بکسی
دست نیافت و بعد از پانزده روز یا چهل روز بدرکات نیران شتافت باختلاف روایات مدت زندگی خود
خبط دماغ پیدا کرد و باضطراب از خواب برمیخواست و این کلمات از زبان می‌آورد که مرا با سعید چه کار بود
که مرا میگیرد و میگوید ای مردود چرا ستم بر من روا داشتی و کشتن مرا سهل پنداشتی **نظم** نعوذ بالله از آن
روز کان شقی و سعید	رو روی عدل کند حکمت آن خدای مجید	سزای این عمل زشت خویشتن حجاج
شود درون سقر پیشوای اهل لجاج	زمانه یاد ندارد چنان قسی القلب	بروزگار همانا که رحم ازو شد سلب
بعضی نوشته اند که در شکمش افتاد و طبیبی بمعالجاش قدم نهاد گوشتی را بر ریسمان بسته حجاج آنرا بلع کرد چون
بیرون کشید و آورد کرم بسیاری بر آن گوشت چسبیده بود طبیب او را جواب گفته بهمان ناخوشی راه جهنم را پیمود

**مقصد سیم** در معامله ابو العباس احمد سفاح با بنی امیه بیدین و انقراض طایفه لعین

از روی نص مبین انجام ابی مخنف درین باب نگاشته این است که بعد از هزار ماه که آفتاب سلطنت بنی امیه را هنگام
زوال رسید در بدو امر رایت نفاق محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که برادر مهتر منصور و احمد بود راست کرده
جمعی باعتضاد او لوای خلافت افراختند و خلافت منصوب را اتمام ساختند کارش بر وفق خواهش نیفتاد و آخر
و ارونش بدست مروان حمار که آخرین حکمران آن جماعت نابکار بود داد مروان حمار او را ببدترین سیاستی بقتل
آورد و قصد برادرانش را کرد منصور و احمد از بیم مروان هر سامان میگریختند و وسیلها در کار خود می‌انگیختند
تا بسعی ابو مسلم مروزی که احوالش در کتب تواریخ مضبوط است احمد سفاح رایت خلافت برافراخت و بنیان
کار مروان را منهدم ساخت	**مثنوی**	نگون اختر از گردش ماه و هور	ندید بکار آیدش زر و زور
خرد پیشه داند که هر کرده کار	نیارد برای کسی کرد کار	نهد کار خود با خدای جهان	چون بر ممالک عرب و عجم استیلا
یافت هر کسی از هر جا بسایه لوایش میشتافت روسای بنی امیه چاره بجز انقیاد ندیدند لاجرم عریضها نگاشتند
و بریدها گماشتند سفاح نیز ایشانرا بعواطف شاهانه امیدوار نموده بدربار خلافت کشاند و از روی
مصلحت بر سریر عزت نشاند هر روز بنوید گوناگون خاطر افراد آن قوم دون را بی نواخت و بعنایات خود امید
وارشان میساخت تا هفتاد هزار از معارف آن جماعت نابکار دور او گرد آمدند که بزرگ آنها یزید بن عبد الملک
مروان بود و بتوجهات خاطر خلیفه مباهات مینمود هر روزه در مجلس خاص در مقام اختصاص می نشستند و ساعت
بساعت از جواهر ابو العباس طرفی می بستند تا رفته رفته خاطر شان از هر جهة بیاسود و هر کسی با ثبت عمل اسلاف
و اختلاف از خلافهای سابقه انها فراموش نمود	**قطعه**	همه بیخبر ان به روزگاران	که هر سلک بختر تو شود درو
باران	بهر کوه پایه که باران فزاید	سراسر مشوش ز سیلند یاران	بتاراج چون رفت از هر چمن گل
دگر هست بیجا خروش از هزاران	روزی سفاح در بساط کامرانی نشسته و با روسای آن قوم شوم مشغول
صحبت بود ناگاه یکی از حجاب وارد شده گفت غلامی سیاه با قباحت رخسار و فصاحت گفتار بر بن دربار ایستاده
و اراده خدمت خلیفه را آماده بجسته است اینکه ناقه خود را مخاطب ساخته بود و این نغمات را با نا قرائش میسرود
اقول لها یا ناق سیری و اسرعی	بجود کریم الوالدین هجان	فتی ابتغی منه الکرامه



والعطا ومن سقوه تعفی ومول یهوی الا ایها السفاح والسید الذی له همم
تسطو بکل مکان انت ناقتی تشکو الیک تاسفا فصنها عن الاسقا والسیران

ترجمه میگویم ای ناقه خوشخوی سبک سیر خوش باش و بده مژده که رسید عاقبت خیر از بخشش مردی که پدر
مادر زادش از اهل بخشایند و بزرگست نژادش فرخنده جوانیست بهر وصف سزاوار کاسوده کند زین پس ات از زحمت
رفتار بحضرت سفاح توان سید رادی که همت تو رفته خبر در همه وادی این ناقه ترا شکوه سر اخشه بدربار
کاساید و نبود سفرش کارد کر بار اکنون از مقصد خلافت در انتظار بار است و زیارت خلیفه را ناچار میگوید
راه دور و دراز پیموده و شبهای تیره را در بیابانها روز نموده ام که دیده را بدیدار خلیفه روشن سازم و از مواهب
او لوای مباهات باوج سموات برافرازم گفتم این جامهای آلوده را از خود دور نمای و با استعمال عطر و تغییر لباس
درین بزم در آی گفت تا بزیارت امیر المؤمنین شرفیاب نشوم از پی تقطیع لباس و استعمال عطریات نروم چون ابو
العباس تفصیل این مقالات را شنید گفت چنین غلامی که تو میگوئی سدیف آزاد کرده ماست که پرورده این نعمت است
و شکر گذار این دولت البته او را بنواز و بحرمت و انبساط وارد این بساط ساز چون نام سدیف بسمع اکابر بنی امیه
رسید رنگ از روی ایشان بپرید و حالت آنها متغیر گردید بدان خبیثه هر یک بنیاد لرزیدن نهاد و در ارکان
وجودشان تزلزل افتاد نظم گوش چون نام سدیف و سخنانش کردند شرح الحان خائف بنظر آوردند مرگ را
در بر خود جمله مجسم دیدند در غم افتاده ز جان و تن خود ترسیدند راوی میگوید که چون سدیف آزاد کرده بنی هاشم
بود همه جا و همه وقت بتعریف و توصیف آن سلسله علیه اقدام مینمود هر ساله موسم حج هنگام اجتماع مردم
در مسجد الحرام بالای زمزم می نشست و بندای او خلقی بسیار و جمعیتی بیشمار از هر دیار در هر طرف او صف می بست
چون شاعری فصیح زبان و ادیبی صحیح بیان بود از مناقب بنی هاشم و مطاعن بنی امیه شرحی نقل مینمود و مردم را
در دفع سلسله بنی امیه ترغیب میکرد و دلها را در سینه از کینه آن گروه بجوش می آورد روزی از روزهای موعود
بقانون معهود در حق بنی امیه نواهای راست آهنگ هجا میسرود و بنی هاشم را که موالی او بودند میستود جمعی از بنی
امیه رسیدند و مقالات او را شنیدند او را از مقام خود بزیر آوردند و دست تعدی بر او باز کردند چندانش زدند
که او را مرده پنداشتند و او را نیم جان در آن مکان فرو گذاشتند بلکه او را کشان کشان در مزبله انداختند و خاطر
خود را از مردنش جمع ساختند قطعه کسانی که کشتند آل علی را نباشند در بند قتل غلامی خصوص آن تبه روزگاران
بیدین که کشتند چون شاه عطشان امامی بحمد الله آخر بپاداش از بن درافتاد نخل وجود تمامی اتفاقا زبیر را در آن مقام
عبور افتاد او را بآنحالت بخانه خود برده جراحاتش را مرهم نهاد تا رفته رفته رمقی در تن و قوتی در بدن یافت و از
ترس آنجماعت شوم هر ساعت بگوشه میشتافت تا مژده خلافت ابو العباس بگوشش رسید و خود را از آن دربار کشید
چون روسای بنی امیه آن مرده را زنده دیدند طمع از زندگانی خود بریدند پس سدیف شعری چند که مشتمل بر تهنیت سفاح
و تعزیت بنی هاشم بود فرو خواند و خاتمه سخن را بذکر مصیبت خامس آل عبا کشانید اگرچه سفاح را در باطن خشم بر بنی امیه
افزود ولی در ظاهر بردباری نمود بروایت دیگر سدیف هنگام ورود دست سلیمان بن عبد الملک را در دست سفاح
دید و از مشاهده آنحال که دلالت بر محبت طرفین داشت آهی از دل برکشید و چند شعر دیگر بمضامین سابقه بنظم آورد منجمله
که ای سفاح از این قوم مشئوم شهید کینه شد سلطان مظلوم بر ایشان راندن تیغ مکافات ترا بهتر بود از جمله طاعات
چسان راضی شوی کاین خیل بیقدر نشینندت ببزم قرب در صدر سفاح بعد از اتمام سخن او را مرحبا گفته از امثال آن



سخنانش منع کرد که در غایت بی‌ردستان از لوازم قواعد بزرگانیست چنانکه خداوند مجید میفرماید فاصفح الصفح الجمیل اما تنها بی‌سدیف را اطمینان داد که چند روزی از بابت مصلحت با این طایفه بنای مهربانی باید نهاد پس یک بدره زر بسدیف انعام کرده سراپا مخلعش ساخت و خاطرش را از نویدهائی که مایه مسرت او بود بنواخت روز دیگر که اعیان بنی امیه بمجلس وارد شدند بعنایات تازه و توجهات بی‌اندازه هر یکرا از خود راضی داشت و با احوال ایشان بیش از پیش بنای ملاطفت گذاشت مثنوی ان کسانکه اهین مشتند دشمنان بدو سختی کشتند

هرچه دشمن بود قوی پنجه \
پنجه‌اش دوستی کند رنجه

روز دیگر سدیف وارد شده چشمش بر آن ملاعین افتاد بنیاد انشاد اشعار مراثی نهاد و برخی از احوال شهیدان کربلا شرح داد چنانکه قطرات عبرات از چشم سفاح گشاده ولی خود داری ورد باری نمود و بسدیف از روی اعتراض گفت تا چند از حالات گذشته نقل مینمائی و جراحت دلها را می‌افزائی بعد از این از اخبار پیشین لب فروبند و خاطر مرا از شنیدن این قبیل سخنان ملول مپسند چون شب شد سدیف را احضار کرد و رسم ملاطفت پیش آورد که تعجیل در کار خلاف حزم و دور اندیشی است الامور مرهونة باوقاتها مثنوی گفت از روی محبت ای سدیف مطلب واضح بود از کم و کیف من هم از این فرقه ملعون دون

عقدها دارم بدل از حد فزون \
لیک اندر کارها ترک شتاب

بهتر است اندر بر اهل صواب گی سزد در کارها تعجیل تا کار میباید بوقت خود گذاشت سدیف گفت از این گروه نامرد چندان درد در دل دارم که از تصور هر یک دل بهراسی گذارم تفصیل ستم این جماعت جفا شیم از حد و حصر افزونست و از حیز شمار بیرون جفاهائی که بر بنی اعمام تو کردند کدام یک را فراموش میتوانی نمود و کدام زخم سینه را از کینه این قوم بهبود خواهد بود مصیبت حسین بن علی را چگونه فراموش توان کرد که این قوم نامرد انواع آزار بآن بزرگوار روا داشتند و اطفال خردسال او را تشنه گذاشتند بعد از شهادت پیکر چاک چاک او را برهنه بخاک انداختند بلکه اسبان خود را نعل بندی کرده بر جسد همایونش تاختند حرم محترمش را بر شتر بی جهاز نشاندند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند مثنوی فغان

کز دو رچرخ و جور اختر \
شد لب تشنه از خون کرد بستر

تنی کز بال جبریلش شدی فرش \
بخون خفت و عزا افتاد در عرش

سری کز نور پاکش عرش روشن \
نهان شد در تنور از ظلم دشمن

چندان از این قبیل مصایب و نوایب بیان کرد که سفاح را بخروش آورد و گریه کنان گفت ای سدیف خاطر جمع دار که احدی از این جماعت نابکار زنده نمیگذارم و ریشه این شجره خبیثه را از زمین بر میدارم از آنطرف معارف بنی امیه دور یکدگر نشسته بنای مشاورت نهادند که تا این غلام در این درگاه راه دارد تخم عناد ما را در سینه سفاح میکارد بهتر آنست که بهیات اجتماع نزد او رفته سدیف را از او بخواهیم و وجود خود را از تصور دشمنی او نگاهیم البته هفتاد هزار کس را بیک غلام ناکس نخواهد فروخت و خلعت ذلت بر تن یک قبیله غالبه نخواهد دوخت برخی گفتند این سخنان خام چیست که میگوئید و این چه راهست که چون نا بخردان میپوئید اگر او را اسرار از ما بود از ما شرم نمینمود چون بنای او بمملکت داری نیست هرگز بنای وجود امثال ما خراب نخواهد ساخت و بیجهت ارکان دولتیم منهدم نخواهد ساخت و بیجهت بقلع و قمع اینطایفه بزرگ نخواهد پرداخت برخی از این مزخرفات بگفتند و آخر الامر در بستر غفلت بخفتند مثنوی

همه سرگرم عیش با خویشان \
خنده زن روزگار بر ایشان

که نگهبند این گروه دغل \
شاهد عیش را که ببغل

چون چندی بگذشت شبی سفاح سدیف را طلبید که ماه آرزویت از مشرق امید بر دمیده و آفتاب عمر این بد اختران بزوال رسیده روز نوروز که عید سعید است و هنگام نوید تمام ایشانرا نزد خود



میخوانیم و مادر دهر را بعزای ایشان مینشانیم همانا با سدیف چنین قرار داد که سیئات اعمال ایشان را برشمارد تا نکاه
تیغ ستیز بر ایشان کذارد تا کسی ایراد نکیرد که خلیفه زمان بی سبب دست تعدی برکشاد و از آتش مزاجی خاک وجود
جمعی بیکناه را باب شمشیر بباد فنا داد سدیف از شنیدن این مژده مانند شکوفه بهار شکفته شد بادام صفت
از نشاط در پوست نمی کنجید و انتظار روز نوروز و مساعدت بخت فیروز را میکشید **نظم** تا کہ
زنقش بدیع لاله و نسرین بشت نمین شد چو روی کار کہ چین یونس یوسف لقا ز حوت برآمد با بره کرکی نمود ضیغم
زرین چنکل کبک و سرو کی رنک زبیره رنک زمرد کرفت و خط نکارین عقد عروسان باغ اهل نظر را سیم
زر آورد نرکس از پی کابین دامن ابر و دهان غنچه پر از در کریه فرهاد بود و خنده شیرین اول کسی که از نوروز
بدربار خلافت حضور یافت سدیف بود که لا بر کنان تمنای خود را تجدید نمود سفاح مجددا او را امیدوار
کردو بمقر خلافت رو آورد چهار صد نفر از ملازمان خود را که در شجاعت از همکنان ممتاز بودند همه را با صلاح آراسته
در حجرات پنهان داشت و با ایشان قرار کذاشت که هر وقت عمامه را از سر انداختم و فریاد وا غوثاه بلند ساختم
با تیغهای کشیده درون مجلس دویده تمام حضار این بزم را با بارقه تیغ آتشبار در راه سپار دار البوار نمائید
و اکر فرزندم در انمیان باشد ابواب ترحم بروئش مکشائید بعد از قرار اینکار آل سفیان و آل مروان بار استیکی
زیاد لباسهای فاخر در بر و جواهرات الوان در کمر یکیک بسر بر خلافت رو نهادند و بر کرسیهای زرنکار قرار دادند
در انحال شاعری که روز پیش مدحی برای سفاح خوانده بود دخول آن بزم را عزم نمود یکی از حجاب که با او سمت
آشنائی داشت او را مانع شده نکذاشت آن نادان در مقام ابرام برآمده سخن او را نشنید و بپای خود وارد کورستان
کردید **مثنوی** بیا ساقی انجام رنکین بیار که دلکش بود باده خوشکوار مرا از می عشق سرمست کن
و زان می یکی پنبه را هست کن بیاران می ارغوانی شال تهی ساز مغز خرد از خیال که تیغ سخن برکشم از غلاف
نهم تیغ بر فرق اهل خلاف دهم زیب فتر بدین داستان کنم شادمان خاطر دوستان چون خلیفه مجلس را مستعد
دید شمشیر خود را بر میان بست و در مقامی رفیع برنشست بعد از ستایش خدا و ندعبا در زبان بدرود رسول مختار
و آل اطهار برکشاد بعد از آن کفت امروز چون روز عید است و از ایام سعید کاش کسی بر نام اعاظم و اشراف بنی
هاشم و بنی عباس احاطه میداشت و اسم باسم بنای خواندن انها را میکذاشت که هر یکرا باسم بخواند حاضر شده
جایزه اش را از من بستاند سدیف عرض کرد که هیچکس بهتر از من از تفصیل این حال و شرح این احوال اکاهی ندارد
اکر از مصدر خلافت امر شود روسای ماضی را با مستقبل حال همه میدانم و یکان یکان را باسم و رسم میخوانم سفاح
او را با غلامی دیکر در یمین و یسار خود مقرر کرده در تعداد و احضار ایشان اذن داد غلام سفاح باشاره او کریه
کنان از بنی هاشم اغاز بیان نهاد اول کفت کجاست عبیده بن حارث که وارث خلافت را در یابد و برای اخذ جایزه بنجاب
خلیفه بشتابد سدیف با دو صد افسوس و حیف کفت عبیده در غزوه بدر بتیغ شیبه بن ربیعه بن عبد الشمس که از
اجداد این طایفه بد نهاد بود بغرفات جنان منزل نمود **مثنوی** عبیده چو کردید از کین شهید ❀
زغم خون بدل شد رسول مجید دریغا از ان زاد مرد دلیر که شد کشته از تیغ شومی شریر سفاح کفت اکنون که او
حاضر نیست بردن نام دیکری اولیست غلام کفت کجاست شیر خدا و شیر رسول خدا حمزه سید الشهدا که در این
بزم ادم نظم در اید و جایزه خود را از خلیفه اخذ نماید سدیف کفت زهی از ین جماعت مردود که نا مش هند بود غلامی
وحشی نام را بکشتن او امر نمود چون بضرب سنان غلام از پا در افتاد پهلو کش را شکافته جکرش را بیرون آورده در دهان





نهاد بنا برین آن ملعون را اکلة الاکباد میخوانند و پایه عداوتش را با خاندان رسالت زیاده از همه اهل ضلالت
میدانند بخاییدن جگر نیز اکتفا نکرده انگشتان مبارکش را بند بند از یکدیگر جدا ساخت و از آنها قلاده ساخته
بگردنش انداخت **قطعه** سنگدل اولاد و مکر زمانه داشتند اقتدا بهند جگرخوار کز ستم آن گروه شوم
سید مختار را بمحشر عزادار سفاح گفت چون حالش چنین بود دیگری را باید ندا نمود غلام عقیل بن ابیطالب را
برخواند و سدیف اشک از دیده فشاند که آن بزرگوار از شام اراده مدینه کرد یکی ازین ناکسان او را بقتل در آورد
سفاح گفت حال او را هم دانستم دیگری را بخوانید غلام گفت کجاست مولای متقیان و امیر مؤمنان یعسوب الدین و
سید الوصیین الامام الانزع البطین و خلیفه خیر النبیین غالب کل غالب علی بن ابیطالب سدیف آب از دیده فرو
ریخت و رشته طاقتش فرو گسیخت با چشمی اشکبار گفت ای امیر عبد الرحمن بن ملجم مرادی برای خوش آمد معاویه
بن ابی سفیان در شب نوزدهم رمضان با شمشیر بزهرآب داده فرق مبارکش را در محراب بشکافت و بعد از آنکه
قتل ابو تراب مراد خود را هم نیافت **نظم** تا که تیغ ابن ملجم بر سر حیدر نشست در عزا سطح زمین و گنبد
اخضر نشست دست خود بر دامن محراب چون از پا فتاد قامت محراب خم شد در عزا منبر نشست در زمین چون این جفا کردند
کردون دین تا که دور ماتمش کردون بخاکستر نشست کینه ور دور از این کینه بر داز از باد و باد زین ادراک ابراهیم بن آزر نشست هر که شد غمناک امروز از غمش فردا
حشر شادمان زیر لوای شافع محشر نشست سفاح با غلام گفت از وی نیز در گذر و دیگری را بخوان غلام گفت کجاست جگر گوشه
بتول و ریحانه باغ رسول سید ممتحن حضرت امام حسن که خلافت بنی عم خود را بر بلند و از جایزه اش در مهد آسایش
نشیند سدیف گفت معاویه خدا نشناس سوده الماس نزد جعده دختر اشعث فرستاد تا آن ملعونه لعل
آن یاقوت ابو الحسن را از اثر آن رنگ زمرد داد **نظم** زالماس سوده بسفت لعل شرمگین لعلش زمرد
شد یاقوت بو الحسن انداخت تیشه کین آن نخل اول بزمین چون شد ز بیلش دین بنیاد تیشه کنی ای چرخ کینه
نهاد از جور دور تو داد کامد شهید عناد مردی چنین زدنی سفاح گفت او را هم فرو گذارید و بندای دیگری
آواز بر آورید غلام گفت کجاست اول قتیل اولاد خلیل مسلم بن عقیل که برای اخذ جایزه بیاید و اوضاع خلافت
پسر عمش را مشاهده نماید سدیف گفت ابن زیاد بدبنیاد اهل کوفه را از اطراف آن غریب وحید متفرق ساخت
و بعد از مجادله بسیار و مضاربه او را بدار الاماره برده سرش را از تن برید و تنش را از بام بزیر انداخت سفاح گفت
از وهم بگذر و نام دیگری را ببر گفت کجاست ماه بنی هاشم عباس بن علی که نزد پسر عم خود رود و از جایزه اش بهره
یاب شود سدیف گفت آن علمدار وفادار چون اطفال خرد سال را از تشنگی بیتاب دید مشکی برداشت و رو بفرات
گذاشت نگهبانان آب فرات برای ممانعت از هر طرف رو آوردند و آن سقای باوفا را تیرباران کردند با آن طعان
و ضراب هر چه خواست مشک آب بخیمه برساند و کودکان را از رنج عطش برهاند آن ظالمان از هر طرف هجوم می آوردند
و راهش را قطع میکردند تا آخر دستهایش بتیغ از بدن انداختند و مشکش را با تیر سوراخ ساختند آنگاه عمودی
بفرق مبارکش نواختند تا از اسب در افتاد و بیاری برادر تشنه جگر جان داد **مثنوی** غیر آن
سقای مذبوح شهید تشنه لب سقا بعالم کس ندید هر که جانبازی بشادین نمود با وفاتر زان شهید کی نبود
عاقبت پیش سکینه شد خجل ماند از حسرت آتش بدل سفاح با اینکه گریه گلویش را گرفته بود باز بردباری مینمود
پس گفت او را هم بگذار و نام دیگری را بزبان بیاور گفت کجاست نور دیده حسین و شبیه رسول ثقلین فرزند رشید
سرور تشنه جگر حضرت علی اکبر سدیف گفت او نیز بیاری پدر بزرگوار گوی سعادت ربود و جهاد با ارباب عناد رو نمود

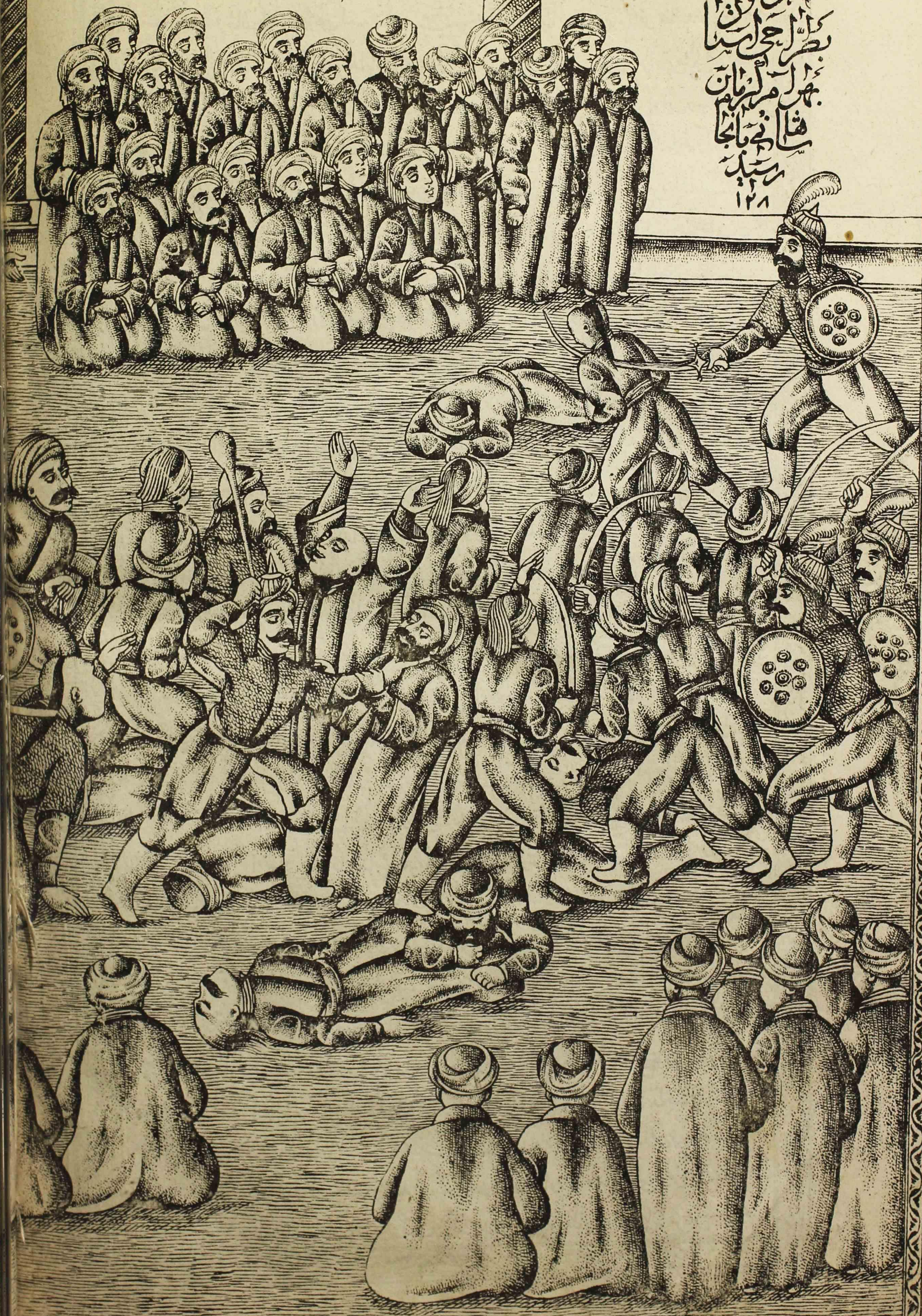



منعقد و تمام پیران مره عبدی با طارق بن اعمش پس از آنکه از آن جوان سعادت نشان نهایت شجاعت دیدند از کمینگاه
باو رسیدند و پیکر چالاک چاکش را در خون کشیدند **مثنوی** دریغا که جفای قوم کافر بحال و خون طپان کردید اکبر
پدر میکرد سوی او نظاره که بنمودند شر اعدا پاره پاره ندارد کس بعالم یاد دیگر شهید نامرادی مثل اکبر سقا
گفت از این هم بگذرید و نام دیگر برا برید غلام گفت کجاست نور باوهٔ سید ثقلین و رهنمای کونین و پناه عالمین
و ثانی سبطین ابی عبدالله الحسین ع سدیف گفت بفرمان امیر اینقوم شریر بر کرسیهای زر نشسته اند و کمرهای مرصع
بستر با لب تشنه و شکم گرسنه در زمین کربلا شمر پلید سرش را از قفا برید پس آن سر مطهر را بر نیزه بلند قرار دادند
و برای هدیه نزد یزید فرستادند حرم محترمش که بانوان حجاز بودند بر شتران بی جهاز جا نمودند در جمیع منازل ایشان را
بتازیانه و کعب نی می آزردند و با جفت و خواری شهر بشهر و دیار بدیار میبردند در مصیبت آنحضرت عجایب بسیار
در آسمان و زمین دیدند و صدای نوحهٔ جنیان را در عزای آن سرور انس و جان شنیدند **مثنوی**

امام تشنه لب چون جسم صد چاک ز پشت ذوالجناح افتاد بر خاک
بزین واژگون آن اسب پر خون حرم را زان خبر بنمود محزون
سکینه از صدای شیههٔ آن ز جا جست و بعمه گفت شادان
که ای عمه ز میدان آمدم باب همانا بهر طفلان آورد آب
باستقبال اسب غرقه در خون دویدند اهل بیت از خیمه بیرون
یکی در جامه چون گل چاک انداخت یکی خاک زمین از اشک گل ساخت
رخ مهر آن ز ماه نو خراشید بگل این یک ز نرگس لاله پاشید

اگرچه سفاح را رقتی روی داد دست داد ولی با زبان را ابرد باری نهاد گفت بنی هاشم را بگذار
و از بنی عباس در بیان آر سدیف غلام گفت خلیفه واجب التعظیم فرخنده اساس ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عباس کجاست
که در این محفل همایون در آید و جایزهٔ خود را از برادر زیاده از هر دم دیگر اخذ نماید سدیف چون این نام را شنید سر
بزیر انداخته ساکت گردید بنی امیه از شنیدن این مقالات مرگ را معاینه دیدند و از زندگانی خود طمع بریدند
هر یک بدیگری مینگریستند و راه گریز را بسته می دیدند سفاح از سکوت سدیف بر آشفت و با او گفت و بحکم
یا سدیف همینکه برادر من رسید چرا ساکت گردیدی سدیف گفت از کردار این فرقهٔ نابکار با برادرت
چندان شرمسارم که یارای بیان آن را ندارم سفاح گفت بهتر آنست که او روی راستی با بر آر این راز پرده بیرون و
مرا از حال سراپا ملال برادرم آگاه سازی سدیف گفت یکی از این گروه جفاکار که بمروان حمار اشتهار داشت
ابراهیم را گرفته سرش را میان خام گاو گذاشت ده هزار تازیانه بر بدنش زدند آنگاه دم آهنگری در دبرش قرار
دادند و بفرمان مروان آغاز تابیدن نهادند تا او را باین سیاست هلاک ساختند و این سلسلهٔ علیه را بمصیبتش
در انداختند **نظم** برادر تو ز ظلم گروه حق ناشناس نشانده در غم خود زمرهٔ بنی عباس چنین ستم که نمودند
این گروه پلید ز هیچ فرقه بعالم ندید کس نشنید چه کینها بنی هاشم و بنی عباس رسیده است از این زمرهٔ خدا
نشناس یزید بن عبدالملک که از صدر نشینان آل مروان بود فریاد نمود که این غلام بد کردار این گونه گفتار
ندارد که خاطر مبارک خلیفه را می آزارد همانا می خواهی او را ترغیب کرده بهلاک ما بگمارد سدیف بازاری
گفتاری در آنوقت که بر حالت سفاح را منقلب ساخت و آغوثا گویان عمامه را از سر در انداخت که غلامان مسلح
از حجرات بمجلس در تاختند و تیغها را بسیاست آنحضرت کشان ریاست بر افراختند هر که را در آن بزم دیدند در خون
کشیدند آنشاعر مردود با اینکه در دامن خلیفه او بجنه بود باز از آن ورطه جان نبرد و بدوستی آل مروان بهلاکت
نیران جان سپرد بلکه سفاح بتیغ خود او را در خون کشید و گفت هر که داخل این طایفه است پاداش عمل خود را بجز




خدمتگذار الحاج احمد سقا
هو الله
۱۲۸



احمد سفاح
سدیف
اهل شام

هلاک نخواهد دید پس فرمان داد تا کشتگان را کرده یکدیگر قرار دادند و فرش گسترده خوان طعام بران نهادند هنوز آن اجساد خبیثه زیر بساط در حرکت بودند که سفاح و یاران با نشاط تمام طعام تناول مینمودند مثنوی

اگرچه زفردوسی استاد فن ‌‌ بود این سخن زیب هر انجمن
دمی آب خوردن پس از بدسگال ‌‌ به از عمر هفتاد و هشتاد سال
ولی خوان چو بر خصم گسترده شد ‌‌ غذائی گوارا زخوان خورده شد
زهر لقمه زان خوان رسد بر دهان ‌‌ به از سلطنت در تمام جهان
که از قوت قوت دهد روح را ‌‌ نهد مرهمی جان مجروح را

چون سفاح ازین کار پرداخته شد دیگر بدفع بقیة القوم بدسیر را پیشنهاد خاطر ساخت پس سدیف را نزد خود بخواند و در بزم مشاورت فرو نشاند که بسیاری ازین طایفه در بلاد بعیده فراری و در کنج قری و اقطار امصار متواری و مهیا شدند باید فکری دیگر کرد و بنیاد این قوم بدنهاد را از جهان برآورد سدیف با مسرت تمام گفت هرچه زودتر باین کار اقدام نمای عقدهٔ دل دوستان را بهتر ازین میگشائی سفاح جمعی بنایان را احضار کرده طرح حصاری عالی بنا بینداخت و بنیان آنرا از نمک مملو ساخت که از هر طرف ممر آبی دران بسازند که هر وقت بخواهند بتوانند آب دران اندازند هزار و پانصد نفر بنایان چابک دست در هر روزه با تمام آن برگماشت تا بیخ آن حصار عالی بنا را استوار کرده بر بن نیلی حصار برافراشت در اطراف آن سراهای منقش ترتیب داد و چنان وقعی در بناهای آن نهاد که آنرا تا ارم ذات العماد دیدند و تمام امنای دولتش متحیر گردیدند که آیا درین بنای محکم کرا خواهد نشاند و از تفرج این بنای فرح افزا گرد ملال از خاطر کدام یک از مقربان خود خواهد افشاند مثنوی

در اندیشه کاین قلعهٔ نغز سخت ‌‌ کنند از صنوف کرا نیک بخت
یکی گفت این قلعهٔ استوار ‌‌ بمنصور خواهد گرفتن قرار
یکی گفت خود نگذرد زین بهشت ‌‌ برای خود این وضع نیکو بهشت




بعد از انجام آن بکارکنان آن گفت هر کس حرفی از بنیان این حصار بر زبان راند البته بنیاد هستی خود را بآب میرساند آنگاه هر یک از بنی امیه را در هر جا سراغ داشت با عیال و اطفال بخواند و بعد از احسان و التفات بی پایان دران مکان نیکو نشان بنشاند تا جمعی کثیر از برنا و پیر در آنجا ساکن گردیدند و روز بروز عنایت و رعایت را از سفاح بیش از پیش میدیدند چون دانست که از اطراف و اکناف زیاده از انجمله اند نمی آیند حکم کرد تا از ممر و مدخلی که قرار داده بودند آب بقلعه گشایند چون آب بنیان قلعه را که نمک بود گداخت طوفان آب آن بنا را چنان منهدم ساخت که متنفسی از ساکنان آن باقی نماند و تمام ایشانرا از راه آب باتش کشاند مثنوی

چون نمودند زندگی بدرود ‌‌ هر کس آن کشت کرد داشت درود
هر که گندم بکاشت گندم برد ‌‌ هر که جو کشته بود هم جو خورد
نیک و بد چونکه هر دو میمیرند ‌‌ به بود راه نیک اگر گیرند

چون سفاح ازین کار پرداخت صالح نام عم خود را با لشکری بیشمار مامور شام ساخت که با پاک آن ولایت پردازد و هم نسل آن جماعت بداصل را از زمین براندازد صالح بگوشمال آن قوم طالح چندانکه توانست کوشید هر کس از آن قوم بدست او افتاد زهر اجل نوشید بعضی از مورخین نگیارهم خرابی شام و دفع القوم بدفرجام را در بدو دولت سفاح نگاشته اند که عمش داود بن علی را بشام فرستاد و تخریب شام و قتل مروانرا که مشهور بحمار و آخرین خلفای آن جماعت نابکار بود فرمان داد و داود بعد از نیل مقصود و کشتن مروان مردود رؤسای بنی امیه را بنا بمصلحتی که امی میداشت و رعایت حال ایشانرا فرو نمیگذاشت مثنوی

بهتر از نیکی نباشد هیچکار ‌‌ دام نیکی را شود هر کس دچار
هر که دامی از نکوئی گسترد ‌‌ صیدها زان قید در دام آورد
دشمنانرا هر که با خود کرد دوست ‌‌ قلع و قمع دشمن اندر دست اوست

تا یکی از روزها هنگام چاشت زنی نوحه گر برو وارد شده چهار صد نفر از اعیان آل ابی سفیان دران مجلس حاضر بودند آن زن آغاز نوحه گری نهاد و بعضی از مصایب وارده اما[م]

شهید را منظوما آغاز نهاد جفای کوفیان بیوفا را در قصیده خود درج کرد و داود را با هر که در آنجا حاضر بود بگریه در آورد و در اخر آن ابیات زبان ملامت بداود برگشود که چگونه کشندگان بنی اعمام خود را نظاره میتوانی نمود اسلاف این اخلاف تیغ خلاف از غلاف بر آوردند و نو باوگان رسول و جگر گوشگان بتول را با لب تشنه شهید کردند سدیف شاعر نیز که در آنجا حاضر بود با آن زن در تحریص داود بقتل آن گروه مردود همزبانی نمود **مثنوی**

یکی میگفت آه از داغ اکبر | یکی میگفت وای از قتل اصغر
یکی خورد افسوس از درد قاسم | یکی بر جفت غم پرورد قاسم
یکی کرد آن بعباس علمدار | یکی نالان بجعفر با دل زار
یکی از یاد زینب در فغان بود | یکی بهر سکینه نوحه خوان بود
یکی از رنج کوفه شرح میداد | یکی از شام کردی صد بیداد
یکی میگفت شرح حال اطفال | یکی از سوز ستان در ناله چون نال
یکی گویا ز حال زار سجاد | یکی از بیکسی بیدار سجاد

داود را از افسوس و جفای آن زن و سدیف بشدتی که بیرون است داد کرد مدهوش گردید از پا در افتاد بعد از لحظه که بهوش آمد بانواع عقوبات شدیده بکشتن آن ناکسان اشاره کرد و بانک زد ما تمامی را از پا در آورد و هر چه آن بدبختان مینالیدند کسان داود بسختی عقوبت ایشان میبالیدند داود میگفت سود درین ناله نیست انچه کردید آن شما کشته اند حاصلی بهتر از این نتوان درود این بگفت و صغیر و کبیر آن گروه مردود را از دیار وجود آواره نمود **فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین**

## مقصد چهارم

در نگارش برخی از ستمهای دشمنان نابکار بامزار کثیر الانوار و زوار آن بزرگوار در امالی از ابرهیم دیزج نقل شده که متوکل ملعون مرا برای تغییر دادن مرقد امام مظلوم بکربلا روانه داشت نامه هم بجعفر بن محمد بن عمار که قاضی آن نواحی بود نگاشت که ابرهیم را برای نبش قبر فرزند پیغمبر ص مامور کرده ام باید تو نیز از کار او استحضار داشته باشی که در خدمت بن اقدام مینماید یا در مقام تکاهل و تساهل بر می آید من انچه باید و شاید بعمل آوردم و نزد قاضی مراجعت کردم پرسید چه کردی گفتم باقدام و انجام این کار شتافتم اما چیزی در آن زمین نیافتم گفت میخواستی در اهتمام عمق آن برای و نفرمانش خلیفه عمل نمائی گفتم در عمق آن نیز چندانکه توانستم سعی نمودم و چیزی ندانستم او نیز بهمین طور بخلیفه نگاشت دیگر باران نابکار مرا باب بستن و شخم کردن آن زمین برگماشت **مثنوی**

داشت از بس دشمنی با حضرتش | خواست نگذارد نشان از تربتش
نور حق از وی بیامد منطفی | لیک از او آمد جلی کفر خفی

ابو علی بن عمار میگوید بعد از چندی حقیقت حال را از ابرهیم پرسیدم گفت در مرتبه اول که در نبش آن قبر مطهر شتافتم حسب الامر متوکل انجا را شکافتم دیدم بوریا تازه در انجا افتاده و بدن چاک چاک حسین بن علی ع برای خواب بر آن پهلو نهاده بوی مشک و عنبر چنان از آن مقام بمشام میرسید که دماغ روح از آن معطر میگردید آن بوریا و بدن را بهمان حال گذاشتم و لحد بر آن انداخته بخاکش انباشتم چون آب بر آن خاک بستم و گاو را برای شخم آن رانده بتماشا نشستم دیدم گاو بر میگشت و اصلا نزدیک آن مرقد نمیگذشت غلامان مخصوص را که همراه داشتم بتهدید تمام باخفای این راز تاکید نمودم و خود نیز مدت زندگانی متوکل در صدد کتمان آن بودم **مثنوی**

هر چه خواهی مشک را بنهفته دار | خود نماید بوی خود را آشکار
عطر گل گویا که در آن خاک بود | هر چه دست آلوده شد عطرش فزود
هر که در خاموشی نور حق است | تیره دید و خیره آن احمق است

مروی میگوید از هارون معری که یکی از امرای متوکل بود از روی خصوصیت پرسیدم که تمام اندام تو سفید تر از شیر است و روی سیاه تر از قیر بلکه در خسارت در انظار منشق مینماید و همیشه چرک بد بوئی از آن می آید سبب این حالت چیست و منشاء این علت کیست از این سخن روی در هم کشید و یارای جواب در خود ندید چندان نگذشت که بمرض موت گرفتار شد بعیادتش رو آوردم و در تقریر حالتش ابرام کردم اول مرا در کتمان آن راز سوگند داد انگاه زبان بیان برگشاد که چون



ابراهیم دیزج بخرابی و نبش مرقد منور سرور تشنه جگر مأمور بود متوکل مردود مرا هم بهمراهیش امر نمود شبی که صبح آن مهیای
رفتن بودم جناب رسالت مآب را در خواب زیارت نمودم مرا از اقدام اینکار ممانعت فرمود و از ارتکاب خرابی مرقد
آنجناب تهدید شدید نمود **مثنوی** بگفتا مخر بهر خود عذاب منه پای بر تربت آنجناب مکن دشمنی
با علی ولی که آتش کنی قبر خود ممتلی کند با حسین علی هر که بد مخلد شود در عذاب ابد سحرگاه بترغیب همراهان
خواب خود را اضغاث و احلام شمردم و بجرأت تمام بخرابی مرقد امام تشنه کام رو آوردم بعد از مراجعت شبانه دیگر
در بستر حضرت خیر البشر از من مؤاخذه نمود و از روی عتاب خطاب فرمود که چرا فرمان مرا تخلف جایز داشتی و بکربلا
رو گذاشتی پس چنان طپانچه بر رخسارم نواخت که رویم را ابد آلآباد سیاه ساخت از آنوقت تا حال باین درد مبتلا و گرفتارم
و از احمد مختار و اهل بیت اطهار شرمسار **قطعه** از سیلی رسول انام هست از آن شب عیان ز رخسارم
دائم از این نشان بمحشر نیز بعذاب ابد گرفتارم فضل بن محمد بن عبد الحمید نیز که با ابراهیم دیزج همسایه بود از قول
او چنین حکایت نمود که در مرض موت نظر بسبقت مصاحبت بعیادت او شتافتم با بدترین حالتی در بسترش مدهوش
یافتم که طبیبی بیالینش نشسته و خود چشم از زندگی بربسته چون بهوش آمد از بدو حالش سؤال نمودم بجانب طبیب
اشاره کرد یعنی با بودن او نمیتوانم اینمطلب را بزبان آورد چون طبیب برخواست نشسته گفت اکنون ترا از کماهی حال
آگاه مینمایم و از خدای غفور در طلب آمرزش بر میآیم بدانکه چون متوکل مرا بخرابی و شخم کردن تربت امام مظلوم
فرستاد و جمعی را با بیل و کلنگ و ادوات کار بهمراه بعث من فرمان داد بتعجیل تمام بزمین نینوا در تاختیم و در
ساعت ورود بخرابی آنمکان شریف پرداختیم اما چون خود از تعب راه خسته بودم بخفتم و همراهانرا بتاکید و
تهدید گفتم بی تأمل بخرابی این مرقد رو گذارید و تعویق فرمان خلیفه را جایز مدارید **مثنوی**
آنچه باید بهمرهان گفتم خود ز آسیب و رنج ره خفتم رو نهادند جملگی بشتاب تا که بنیان دین کنند خراب
غافل از اینکه میکنند ایشان خانه کیش خویشتن ویران ناگاه غوغای عظیمی از غلامان و کارکنان شنیدم و سراسیمه
از خواب برجسته مضطرب گردیدم گفتند امر عجیب و کار غریب اتفاق افتاده قومی میان ما و این مرقد
حایل شده و در مقام ممانعت ایستاده هر چه نزدیک میرویم تیر می اندازند و ما را از آن مقام دور میسازند
گفتم شما هم تیرها را از کمان فرو گشائید و بمدافعه ایشان بر آئید همینکه بگفته من تیرها را از کمان بر گشادند
هر یک بتیر خود هلاک شده بزمین در افتادند از اینکه هر تیری بکماندار خود بر میگشت مرا وحشتی عظیم دست
داده پا از پیش نهادم و مخالفت متوکل و کشته شدن را بر خود قرار دادم در کار ماندن و رفتن خود حیران بودم
و در هر دو صورت مرگ را برأی العین مشاهده مینمودم ناگاه ابو بوزه را در آنجا عبور افتاد و مرا از کشته شدن
متوکل آگاهی داد چون دانستم منتصر شب پیش پدرش متوکل را بجهنم فرستاده از شر او بیاسودم اما امروز مردن
خود را بیقین نمودم عصر آنروز وفات یافت و بجا مقرر بود بشتافت **قطعه** اگر جهان همه را دشمنی بود بحسین
بقدر یکسر مو حرمتش نمیکاهد بعکس حرمتش افزود گفته اند آری عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد در بعضی
اخبار وارد است که آن مرقد منور هفده بار شخم شد و چون مرتکبین لعین از آنجا باز میگردیدند قبر مبارک آنجناب را اول
میدیدند مردی که از جانب متوکل موکل اینکار بود از مشاهده این اعجاز خلیفه خود را لعنت کرده بولایت ابو تراب
و اوصیای آنجناب اقرار نمود در منتخب و بحار مسطور و مزبور است که متوکل ملعون را با اهل بیت رسول کمال عداوت
بود علاوه بر اینکه بخرابی قبر مقدس و شخم کردن آن امر نمود بنای منع زیارت آنحضرت را گذاشت و از هر طرف برای



کشتن زوار نگهبانان گماشت مقصود آن مردود در فرو نشاندن نور خدا بود غافل از اینکه خداوند عز اسمه نور خود را
خاموش نخواهد نمود **مثنوی** چراغی را که ایزد ساخت روشن ز باد فتنه خواهد ماند ایمن خورد
هر کس غم آن کز چراغ افروخت سراپا شمع آسا بایدش سوخت بجفت هر که نور حق نظر کرد چو شمعش بود دل از سر گذر کرد
زید مجنون که صاحب عقل سدید و رای رشید بود شنیدن این واقعه را تحمل نتوانست فرمود شنیدن این خبر
محنت اثر غمم را شدید و ماتمم را جدید نمود با دلی سوزان و تنی گدازان از مصر که در آن مسکن داشت بعزم زیارت
سلطان کربلا رو گذاشت چون بکوفه رسید بهلول را دید برو سلام کرد و مراسم تحیت را بعمل آورد بهلول گفت
چون نوم را ایمنشناختی بسیار عجب است که بتفقد خاطرم پرداختی زید گفت الارواح جنود مجندة بهلول گفت
ترا که زاد و راحله نبود از چه بابت بعزم کوفه پرداختی و خود را از زحمت سفر رنجه ساختی زید گفت شنیدم این خلیفه
مردود مرقد منور امام مظلوم را شخم نموده و ابواب آزار بر رخسار زوار آن بزرگوار گشوده شنیدن این اخبار مرا
از وطن آواره ساخت و با این درد بار دم انداخت شب و روز با چشم اشکبار راه پیمودم تا بکوفه آمده ترا ملاقات
نمودم **نظم** فکنده آتش این غم بجان و دل شررم بآن رسیده که در این ره زجان و سر گذرم اگرچه این همه اجزاء
عنصر آب شود بود محال که بنیان دین خراب شود زکار کعبه باصحاب فیل آنچه رسید رسد بدین عمل آخر باین
لعین پلید بهلول گفت بخدا قسم منهم شب و روز در این خیالم و از ستم این جفا شیم مینالم که دست آزار بر زوار
گشاده و در آن مرقد منور آغاز خرابی نهاده اکنون باید با یکدیگر بزیارت آن مرقد مطهر برویم و از بیداد آن
شقاوت بنیاد آگاه شویم پس باتفاق یکدیگر بآن عتبه عالیه شتافتند و قبر مبارک را بحالت خود یافتند دیدند
بنیان محوطه اش خراب است و اطرافش پر آب بر دور آنقبر شریف که نقطه مرکز عبادت است و پناه ارباب سعادت
آب محیط بود اما چون نزدیک بمیرسید دوران میگردید و طواف مینمود چون نیک نگریدند ابواب بچشم تامل دیدند
هنگام غلبه آب مرقد آنجناب چندان بلند میگردید که اصلا آب بان نمیرسید **مثنوی** اگرچه آن بنا پیداست در فرش
ولی از اعتلا سر سوده بر عرش کند آب اجزای زمین را چسان بالا رود عرش برین را برآورد تا چه رو آورد آب
که باد آب برد از جان او تاب زید مجنون از مشاهده اینمعنی اظهار بشاشت کرد و این آیه مبارکه را بزبان آورد
**یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون**
چون زارع امکان که از فرستادگان خلیفه بود این معجزه را مشاهده نمود نور ایمان دلش را روشن کرد و بولای ائمه
اظهار اقرار آورد گفت بیست سال است که در خرابی اینمقام هر تدبیری کردند نتوانستند جد و جهد نمودند و اطفای نور
خدا را نتوانستند زهی کوردلی که در این مدت این همه براهین متین را دیدم و از راه باطل خود باز نگردیدم همانا دم
گاورا که برای شخم بسته بود از هم گشود و بجانب زید و بهلول رو نمود از زید پرسید ای شیخ چه کسی و از کدام بلد میرسی
گفت در مصر شنیدم که این بنای مبارک انهدام یافته آتش ملال در سینه ام تافته باین حرم پاک شتافتم لله الحمد آنرا
درست یافتم زارع فرخنده طالع صید دام محبت زید شده بر قدمش افتاد و دست و پایش را بوسیدن نهاد و
آنچه در این مدت دیده بود شرح داد زید بر قبر مقدس بسیار نگریست و جفاهای ماضی و حال بنی امیه و بنی عباس را سفیان
کنان بنظر آورده گریست **نظم** یادش آمد کان امام انس و جان را کشته اند جسم بی نام و نشانی چند جان را کشته اند
فرقه بیدین بناحق خون حق را ریخته علت غائی ایجاد جهان را کشته اند زلزله افکنده اند اندر زمین و در زمان
زاده پیغمبر آخر زمان را کشته اند موسی قاسم کاکل اکبر بخون آغشته اند جعفر و عبدالله و عون جوان را کشته اند



اهل بیت مصطفی بی‌یار و یاور کرده‌اند  تشنه لب چون سرور کون و مکان را کشته‌اند  آن زارع گفت ای خضر خجسته مقدم
برکت قدوم مبارکت مرا از خواب غفلت بیدار کرد و از مستی هوا و هوس هشیار همان بهتر که نزد متوکل رو نمایم و هر چه
دیده‌ام در مقام بیان آن برآیم اگر سخنان مرا شنید در دنیای فانی بنیک نامی زندگانی خواهم نمود و اگر گفتار مرا افسانه
پنداشت و زنده‌ام نگذاشت از فرط سعادت شاهراه شهادت را خواهم پیمود زید گفت جزاک الله خیرا من نیز با تو
همراهی مینمایم و ابواب نصیحت را بروی آن خیره رای تیره نهاد میگشایم اول زارع نزد متوکل رفته زبان طعن برو
بگشاد و آنچه دیده بود شرح داد متوکل از گفتار آن سعادت آثار غضبناک شده حکم کرد که او را در خون کشیده
و ریسمانی بپایش ببندند و او را در بازارها در آرند و بعد از این همه عقوبت بر دارش گذارند پس از آنکه از دار
نگون سازند بمزبله‌اش در اندازند مثنوی هر که جان در راه شاه دین فشاند  در دو عالم زنده جاوید ماند
اینچنین شاهان که اندر راه دین  کرده جان و سر فدا بر شاه دین  چون نبود آن فیض ما را دسترس  چاره عصیان ما گریه است و بس
زید از استماع شهادت آن بیچاره گریه کنان بر سر کشته‌اش قدم نهاد و او را بر داشته در کنار دجله غسل داد چون
از تغسیل و تکفین او پرداخت دفنش نموده سه روز بر خاک مزارش رحل اقامت انداخت و در آن مدت مشغول
تلاوت قرآن بود و برای او طلب آمرزش مینمود ناگاه صدای نوحه شدیدی شنید و مردان و زنان بسیاری را
دریده گریبان و مو پریشان دید که همراه جنازه بودند و نوای واویلا و واثبورا راست مینمودند زید از ازدحام
خاص و عام چنین گمان کرد که متوکل زندگیرا وداع گفته برای تحقیق نزد یکی از ایشان رفته گفتند کنیز حبشیه
ریحانه نام که متوکل را با او محبتی تمام بود زندگیرا وداع نمود خلیفه در احترام جنازه‌اش اهتمام کرده کسی نماند
که بمشایعت جنازه او رو ننماید و پس آن کنیز را دفن ساختند و بر قبرش بساطی انداختند گلهای رنگارنگ بر آن
ریختند و مشک و عنبر نیز با ریاحین آمیختند قبه عالیه نیز در آنجا بنا نهادند و دست عمارت در آن گشادند
مثنوی هر که دارد اندکی عقل و تمیز  خون بگرید از حدیث این کنیز  که بود شایسته اینکار عجب  زانکه رو
ناصواب بی ادب  مرقد سبط نبی گردون خراب  که بگاو و گه بتخم و گه بآب  کی سزد اینکار با قبر امام  بر کنیزی
بی تمیز این احترام  زید را شد هر خیالی جلوه گر  تا بیاید دوستان را در نظر  زید از دیدن این فقرات عبرات از
دیده بر رخسار در آورد و طپانچها بر روی خود آشنا کرد که الحسین مظلوم این جماعت میشوم ترا با اعوان و اخوان
بکام تشنه شهید میسازند و با سیر حرم محترمت می پردازند بدن مبارکت را بی غسل و کفن روا میدارند و انواع
خار بر ابر تو سهل میشمارند با اینکه پدر و مادر و جد ترا در قدر و منزلت بزرگ میدانند و قرآن جد ترا که یادگا
ر آن بزرگوار است میخوانند اکنون هم که چندی از شهادتت گذشته بقبر مبارکت خیال زراعت دارند و میخواهند
آثاری از آن نگذارند اما برای کنیزی بی تمیز اینگونه عزاداری مینمایند و فوج فوج بمزار او می آیند آنگاه بگفتن
این چند شعر شروع کرد و اشک خونین از دیده بر رخسار آورد  الحرث بالطف قبر الحسین و یعمر
قبر بنی الزانیه  لعل الزمان بهم قد یعود  و یاتی بدولتهم ثانیه  الا لعن الله
اهل الفساد  و من یأمن الدنیة الفانیه  ترجمه  زراعت نماید قبر حسین  گروهی جفا
پیشه در کربلا  عمارت نماید قبر زنی  که بوده همی با زنا مبتلا  که تا زان چنین اشک اندر زمین  زند بختشان
بار دیگر صلا  همی لعن یزدان بر آن مفسدی  که اهل ولا خواهد اندر بلا  بدنیا طلب هم بود طعن و لعن  چو در حب پاکان
اهل ولا  پس اینچند شعر را نگاشته نزد متوکل ارسال داشت متوکل از خواندن آن غضب کرد و او را بحضور



## تکلم زاد ع با بایزید و بهلول در مرقد فرزند بتول

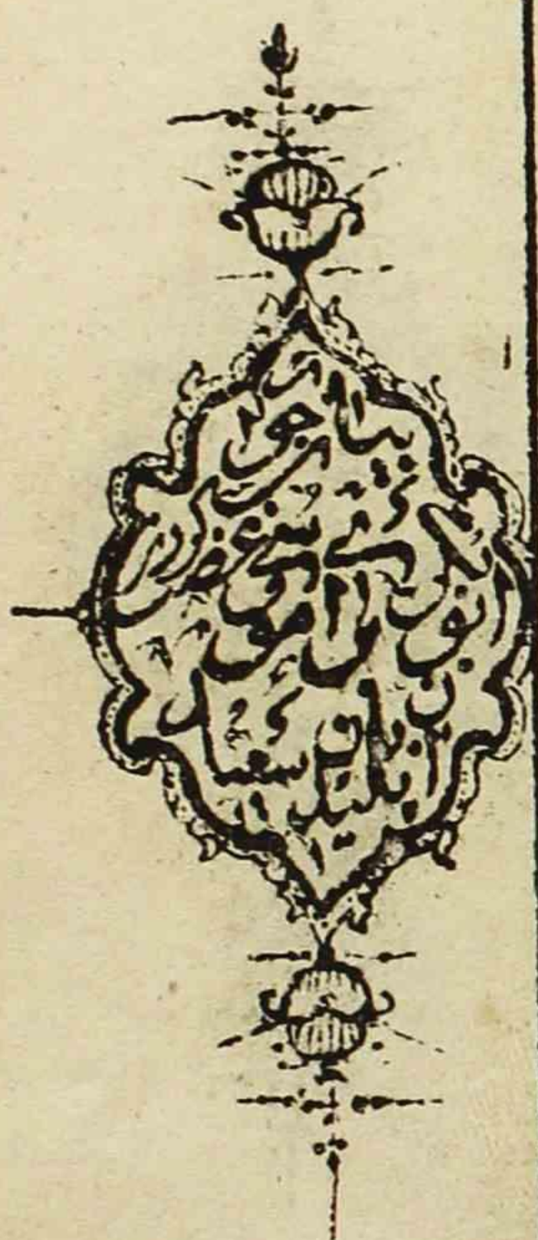




او ورد زید را برابر خود وا داشت و بنای مؤاخذه گذاشت پس پرسید ابو تراب کیست زید گفت تو از همه کس او را
بهتر میشناسی اما محض کفر و عناد از فضایل آنحضرت انکار داری بخدا سوگند انکار نمیکند از چنین بزرگواری
مگر فاسقی کذاب و کافری مرتاب پس چندان از مناقب علی بن ابیطالب بر شمرد که آن مردود را بغضب آورد با کمال خشم
چشم او سرخ گردید همانساعت او را حبس کرده شب در خواب دید که شخصی سراپای بروز زده گفت برو و زید را از
حبس بیرون بیاور و احترامش را لازم شمار که اگر او را خلاف رأی زیاده برین در پیمائی خود را از غضب خداوند هلاک
مینمائی **مثنوی** که روا نیست زین بیشتر قید زید غزال حرم را که کردست صید بکن روی با عذر خواهی برش
ببر زحمت بند از خاطرش متوکل سراسیمه سر از خواب برآورد و بجانب زندان رو آورد زنجیر زید را بدست خود
برگشاد و خلعتی گرانمایه باو داد و در مقام انجام فرمایشات او ایستاد زید گفت مرا رخصت ده که مرقد امام مظلوم را
عمارت نمایم و در خدمت زوارش برآیم متوکل ناچار دست آزار از زوار برداشت و زید بنای عمارت آن بقعه
شریفه را گذاشت زوار از اقطار و امصار بزیارت آن بزرگوار روی آوردند و در ذهاب و ایاب زید را دعا
میکردند **مثنوی** که از آن پس شادمان شد جان زوار که زید از دل آنها برداشت آن خار اگرچه خار آن
ره بهر زکل بود زیان هر کسی شد سر بسر سود بحمد الله از آندم تا باکنون بروز و شب شود زوارش افزون در امالی مرویست
که یحیی بن مغیره رازی گفت نزد جریر بن عبد الحمید بودم مردی عراقی وارد شده گفت هرون معری قبر مطهر سرور
تشنه جگران را شخم ساخت و درخت سدری را که در آن نزدیکی بود بکند آنگاه جریر گفت الله اکبر حدیثی از حضرت اقدس
نبوی شنیدم و معنی آن امروز فهمیدم سه دفعه آن بزرگوار فرموده **لعن الله قاطع السدرة** و مقصودش هرون
مردود بوده و هم در آن کتاب احمد بن میثم از یحیی بن عبد الحمید حمانی نقل نموده که زمان ایالت موسی بن عیسی هاشمی
در کوفه از منزل خود بیرون آمده ابو بکر بن عیاش مرا ملاقات نمود و بر حماری سوار بود گفت بیا برویم نزد این مرد من
ندانستم که را قصد کرد چون جلالت قدر داشت پیاده همراه او براه افتادم تا در عبور بدر سرای عبد الله حازم قدم
نهادم گفت میدانی چرا ترا همراه آوردم و رفیق خود گردم برای آنکه مکالمات مرا با این فاسق فاجر بشنوی آنگاه عقب
کار خود بروی دانستم که موسی بن عیسی را میگوید **مثنوی** که آنجا پیشه ستم بنیاد داشت در کوفه جای ابن زیاد
داشت بغض علی و آل نبی تیره دل تر ازو نبود کسی در زمان خود آن لعین عنید بود بدتر ز شمر و یزید
رسم این بود که هر که نزد او روی نمود چون برحبه میرسید پیاده میگردید و سواره بدار الاماره رو نهاد در حالتی
که پیرهن و ازاری با بندها گشوده در بر داشت و بهمان حالت نزد موسی رو گذاشت چون حاجب او را میشناخت
بممانعتش نپرداخت بلکه از آنجا که احترام او را لازم میدانست ممانعت مرا نیز نتوانست چون بایوان موسی رسیدیم او را
بر کرسی متکی دیدیم که بر اطرافش مردان مسلح قرار داشتند و مرا نزدیک او نگذاشتند موسی با ابو بکر مرحبا گفته پهلوی
خودش بنشاند چون ابو بکر مرا دور دید فریاد کنان نزدیکم خواند در آن اوان بفرمان آن بی ایمان قبر حسین بن علی را
شخم کرده بودند و در حول و حوش آن زراعت مینمودند در زمین حایر زراعت دایر کرده خواست بایرش نگذارد
و غله در آن بکارد پس موسی با ابو بکر گفت شفاعت این مرد را اراده کرده یا او را برای کاری همراه آورده ابو بکر گفت
میخواهم گفت و شنید مرا با تو بشنود و بر آن گواه شود هیچ میدانی با این قبر چه کرده گفت کدام قبر ابو بکر گفت قبر حسین بن
علی که فرزند رسول است و پرورده بتول **نظم** ای مرد که سبط رسول را زار کرد فضل زیارتش که تواند شمار کرد خواهی
با اهتمام همی بهدم آن کسر چون شوی که عداوت خود آشکار کرد هر کس خلاف آل علی بود کار وی غیر از زیان دنیی و دینش چکار کرد



موسی از شنیدن این سخن چنان غضبناک شده که نزدیک بود رگهای گردنش از هم گسیخته شود گفت ترا باینکار رها
چکار ابوبکر گفت ساعتی بگفته من گوش دار چندی پیش از این در خواب دیدم که بزمین غاضریه رسیدم در پل کوفه
خوک بقصد من روآورد مردی از بنی اسد شر آنها را از من کفایت کرد چون بشاهی رسیدم راه را گم کرده پیرزالی را
دیدم و راه را از او پرسیدم گفت چون باخر این وادی رسیدی راه را خواهی یافت از آن راه رفته به نینوا رسیدم
مرد پیری را دیدم از سال عمرش پرسیدم گفت از اهل همین زمین هستم اما شمار عمر خود را نمیدانم ولی بخاطرم می آید
که حسین بن علی را در این وادی از گروه اعادی چه رسید و از ستم ایشان چه کشید ابرا برسک و خوک این بیابان روا داشتند
واصحاب آنجناب را از آن منع کرده بمحافظت آب نگهبانان بی پایان گماشتند **نظم** کم نمود چونکه مشرف زمین ماریه را
عدو ببست برو رهها جادیه را چنان ز تشنگی افتاد آتشش بجگر که تیر و تیغ بقتلش روا نبود دگر علاوه بر عطش خود ز سوز اطفالش
زمان زمان شد از غصه منقلب حالش گفتم ایشیخ تو این معنی را معاینه دیدی گفت بخدا قسم بچشم خود همه را دیدم و اکنون
می بینم تو و اصحاب تو بر آنچه ما دیده بودیم اعانت دارید و از آن بزرگوار در فرو نمیگذارید گفتم آن چه کار است که ما را
در آن اصرار است گفت شخم کردن این قبر شریف گفتم در کجاست گفت در همان مقامیست که ایستاده و پا بر آن نهاده چون مدت
عمر آنجا را ندیده بودم گفتم از امیتوانی درست بمن بنمائی آن مرد پیر مرا آنجا برد و دگردری و دربانی داشت خواستم وارد
شوم دربانش نگذاشت که اینک ابرهیم خلیل و محمد حبیب ملک جلیل با جبرئیل و میکائیل مشغول زیارت آن بزرگوار اند
و دیگری را بزیارتش نمیگذارند خوفی کامل بر من استیلا یافته سر از خواب برداشتم و مرئیات رؤیا را بطاق نسیان
گذاشتم روزی بنا بضرورتی که داعی شد روانه غاضریه بودم یاد از خواب خود نمودم چون بپل کوفه رسیدم ده نفر دزد را
در کمین دیدم و بسیار ترسیدم و بدین خوکان متذکر گردیدم گفتند هر چه همراه داری بینداز و خود را از ستم آسوده
ساز گفتم وای بر شما من ابوبکر عیاشم و برای وصول طلب و حصول معاش خود در تلاش چه میشود که مرا بحال خود
گذارید و دست از آزار من کوتاه دارید مردی از ایشان از من توسط کرد و بگفته او دیگری مرا بسر راه آورد
**قطعه** راست شد آنچه دیدم اندر خواب شر دزدان شد از سرم کوتاه بی تعبیر یافتی رؤیا منتظر بودم همه
اندر راه چون به نینوا رسیدم همان پیر مرد را همانی که در خواب دیده بودم مشاهده نمودم و همان سؤال و جواب
خواب در میان ما گذشت بجز حاجب و دربان آنچه دیده بودم ظاهر گشت ای موسی بعد از وقوع این کیفیت بر خود لازم
نمودم که همه جا خواب خود را شرح داده جلالت صاحب این قبر شریف را بر همه کس ظاهر نمایم و در صدد تعظیم آن مقام برآیم
مکابیرا که حضرت خلیل و فخر زادگان اسمعیل و جبرئیل و میکائیل طواف سازند چگونه بمحو چنین اثری می پردازند
موسی گفت جواب این سخنان احمقانه را نمیتوان گفت و چنین ترهات را نمی باید شنفت اگر شنیده ام بعد از این با ما
این سخنان لب بگشائی ترا با این مردی که همراه آورده از عالم وجود آواره خواهم کرد البته پس از این گرد اینگونه سخنان
مگرد ابوبکر گفت من برای خدا مناقب سید الشهدا را نشر میدادم و حفظ خود را از حضرت حفیظ امیدوارم **مدحیه**
مرا تا قوه نطق و بیان است ثنای این شهیدم بر زبانست حسین آن عذرخواه اهل عصیان پس از جد و پدر فخر
جهانست امامی کاستانش آسمان شد یقین دان جبرئیلش پاسبانست بعجز اند از ثنایش اهل ناسوت شهنشاهی که لاهوتی
مکانست حسودش مهتر اهل جحیم است و دودش بهتر اهل جنانست موسی عرق فرعونیش بجنبش آمده مانند سیل بر آشفت
و کلام آن تالی کلیم را افسانه پنداشته دشنامش گفت ابوبکر نیز زبان ملامت برگشاد و موسی برآمدن و زدنش فرمان
داد پس ها هر دو را کشان کشان بیرون آوردند و بعد از زدن بسیار بزندان برده حبس کردند چون قدری در زندان



در ذلت نمودیم ابوبکر جامه‌های مرا پاره دید که خونم از بدنم میچکید گفت ای حمانی آسوده باش که خدا را در امان و سیما
چون برای حق سخن گفتیم خداوند ما را نجات خواهد داد چندان نگذشت که موسی آدمی با حضار ما فرستاد چون حمار
ابوبکر را ابرده بودند ناچار پیاده راه می‌پیمود و در نهایت تعب بود پس در سرداب بزرگی داخل شده او را دیدیم بر کرسی
نشسته و راه آمد و شد مردم را بخود بسته دیگر بار سخنان زشت آغاز نهاد و زبان تهدید برگشاد که اگر بشیاع این
خبر پردازید و مردم را ازین حالت مطلع سازید پیکر شما را از بار سر سبک خواهم کرد **مثنوی** هر که بار دو دوستان خویش را
برنگوید گفته‌های پیش را هر که خواهد از تن و جان بگذرد بو زبان اینگونه گفتار آورد پس رو بجانب من آورد که این
پیر احمق خوابی شیطانی دیده و تعبیرش را بد فهمیده مبادا تو نیز این کلمات را از وی باور نمایی و حاصل عمر خود را
از آتش سخط ما بسوزی پس لعنت کنان ما را از نزد خویش براند و این خبر از آن شقاوت اثر بیادگار بماند چون ابوبکر را
بمنزل خود رسانده مراجعت کردم گفت مبادا این حکایت را برای نااهلان بیان نمایی تا اهل دین و یقین را بد
نیاید باید مهر از سر حقه این راز برنداری **مثنوی** ای برادر راز بنهفتن نکوست پیش دشمن حیف باشد گر دو دوست
خوش بود این رازها بنهفتنش تا جز روز ابد نمان گفتنش اینک از لطف خداوند کریم رفع شد از شیعیان این ترس و بیم

**مقصد پنجم** در فضیلت کربلا و زیارت مرقد منور آنسرور و اجر زوار ستوده آثار او در فروع
اکبر و مخزن البکا روایت شده که خداوند عالم زمین کربلا را بیست و چهار هزار سال پیش از کعبه خلق فرمود
و آن زمین را مقدس و مبارک نمود و در آخر نیز از بهترین زمینهای بهشت خواهد بود از حضرت ابی جعفر روایت شده
که غاضریه چنان بقعهٔ مبارکه ایست که تکلم نمود در آن متکلم بی زبان با موسی بن عمران و در آن زمین شیخ المرسلین
با خالق سموات و ارضین مناجات کرد و خداوند یکتا انبیا و اولیا را در آن مکان سرافراز و در اکرام مقام باین احترام
نمود آنجا را مضجع اولیای خود مقرر فرمود **مثنوی** آن زمین کو بصورت از فرش است معنیش لیک برتر از عرش است
زانکه بهر زیارت شه دین هر که در آن زمین نهاد جبین هست چون آنکه شد بعرش مجید بزیارتگه خدای حمید
حضرت صادق فرمود خداوند عالم تفضیل داده است بعضی از زمینها و آبها را بر بعضی پس بعضی از آنها تفاخر کردند
پس نیست آب و زمینی که معاقب نشده مگر آنکه ترک نمودند تواضع را برای خدا حتی آنکه مشرکان را جهت تفاخر بکعبه
مسلط فرمود و آب شیرین زمزم را باب شور بیالود بدرستیکه کربلا و فرات اول زمین و اول آبیست که خدا هر دو را
مقدس نمود و مبارک فرمود خداوند مبین آن زمین را ببیان تفضیل خود فرمان داد پس زمین کربلا باین بیان زبان
گشاد که چون زمینها در مفاخرت بودند من برای خدا تواضع نمودم خداوند اقدس مرا مقدس و میمون کرد و آب
گوارا در من پدید آورد و شفا در تربت من قرار داد و فضل و شرف در خاک من نهاد خداوند ودود مرا گرامی فرمود
و کرامت مرا از حسین و اصحابش بیفزود بسبب همان شکر و تواضعی که از من ظاهر گردید بدرستیکه هر کس برای
خدا تواضع کرد بمراتب بلند رسید و هر که تکبر ورزید پستی دید **مثنوی** ندیدی که شیطان ز کبر و غرور
شد از رحمت ایزد پاک دور چو خاک آنکه پستی گزید در جهان بلند است دریا شکار و نهان صفا جوی از آب و پستی ز خاک
مکن ز آتش و باد خود را هلاک در کامل الزیاره روایت شده که حضرت صادق فرمود قبر جدم حسین بیست ذراع
در بیست ذراع روضه ایست از ریاض بهشت که موضع محل عروج باسمانست و هر نبی مرسل و ملک مقرب بفرمان
ایزد منان بزیارت آن روان و هم در آن کتاب از امام ثامن ضامن مرویست که هر که زیارت کند پدرم را در بغداد
چنانست که رسول خدا را زیارت کرده و هر که زیارت نماید جدم حسین را چنانست که بزیارت خدای حمید در عرش



مجید روا ورده ابن سنان خدمت امام جعفر عرضکرد پدر و مادرم فدای تو باد بدرت فرمود هر که در راه حج درهمی صرف
نموده ثواب هزار درهم در نامه اعمالش افزوده آیا هر کس بزیارت جدت حسین ع شتابد این سود را در کسب عمل خود در
یابد انجناب فرمود ثواب هر درهمی از زوار هزار هزار است و درجات زایر نیز بهمین شمار و بدین قرار رضای خدا برای او
بهتر است و دعای رسول ثقلین و فاتح بدر و حنین و مادر حسنین و توجه سبطین. **مثنوی** هر که زوار شاه تشنه لب است
عاری از عیب و پاک در نسبست نیکبخت آنکه شد بخاک انجا نرود غیر جان پاک انجا هر که در صحن آن نهد پهلو هم
درین عالم است جنت او در هدایت الائمه روایت شده که زیارت سید الشهداء روز بند کان را میکشاید و هر چه
صرف کرده بهر درهمی ده هزار درهم می افزاید بلکه روایت شده که برای زایر بهر درهمی که انفاق نموده ده هزار شهر در لوح
محفوظ ثبت خواهد افتاد پس خوشا زایری که از روی معرفت بزیارت آن حضرت رو نهاد در کامل الزیاره مزبور است
که صادق ع فرمود روز قیامت منادی ندا کند که کجایند زایران حسین ع گروهی مردم برخیزند که از عدد ایشان بجز مجید
غیب دان کسی را آگاهی نیست پس از هر یک سؤال خواهند نمود که مقصود تو از زیارت امام مظلوم چه بود تمامی گویند
زیارت ما برای دوستی خمسه طیبه و ستمهائی بود که بر پنجم آل عبا از اهل ضلال وارد آمد در جواب زوار میگویند این است
رسول مختار و حیدر کرار و مادر سبطین و حسن ع و حسین ع با ایشان ملحق شوید و بزیر لوای رسول مجید روید آن
لوا را در دست علی ع یابند و در یمین و یسار و خلف و امام آن شتابند تا در بهشت جاودانی در آیند و در غرفات
جنان مکان نمایند **قطعه** چه بود ای که بروز حشر ما هم زخیل زایران محسوب بودیم پس از فیض شفاعت
از پیمبر ص بزیر آن لوا جا می‌نمودیم بدنیا کر سعادت بود ما را بخاک آستانش می غنودیم صفوان جمال از صادق
آل روایت نموده که هر کس بقصد زیارت جدم حسین ع از خانه‌اش بیرون بیاید هفتصد ملک در جهات اربعه او را مشایعت
مینمایند و همراه او هستند تا او را بمقصد برسانند و در همان محل که از انجا حرکت کرده او را بر گردانند و هنگام زیارت
او را ندا کنند که گناهانت آمرزیده شده عمل خود را از سر بگیر چون بمنزل خویش قرار دهند مدت حیات بزیارت او می آیند
و پس از ممات همه روزه قبر حسین ع را زیارت میکنند تا قیامت باین عمل صواب اقدام دارند و ثواب تمام آن زیارت را
بهمان زایر میگذارند **قطعه** انجوش آن زایر سعادت کیش که ملک نایب الزیاره اوست هر که را دل
بست بر ولای حسین ع اوست مغز و ملک سراسر پوست غالب آید بیک جهان دشمن در جهان هر که دارد او را دوست
محمد بن داود بن عقبه از علی بن محمد که همسایه او بود چنین نقل نمود که من پیوسته بزیارت آنحضرت مشرف میکردیدم و در هر ماه
یکبار آفتاب وار بان برج شرف میرسیدم چون سن من بکهولت رسید ضعف بر من مستولی گردید و از ین سعادت عظمی
محروم ماندم تا اینکه بعد از چندی پیاده خود را بانجا رساندم تا نزد مرقد مطهر آمده سلام کردم و دو رکعت نماز زیارت بجا
آوردم چون بمنزل خود آمده آرمیدم خوابم در ربود و در عالم رؤیا جناب سید الشهداء جمال با کمال را بمن نمود پس در
کمال ملاطفت فرمود یا علی تو هموار با من نیکوئی مینمودی چه شد که راه وفا را از دست دادی و قدم در جاده جفا
نهادی عرضکردم ای سید و مولای من ضعف پیری مرا باین حال انداخت و کبرسن ازین درگاهم محروم ساخت چند روز است
که در راه پیاده بودم و حال این سعادت را ادراک نمودم حدیثی از تو در السنه و افواه مشهور است تمنا دارم که آن را از لعل
گهربارت بشنوم و از تشکیک بیرون روم آیا تو فرموده هر که ایام حیات برای زیارت من رو آورد بعد از وفات من هم
او را زیارت خواهم کرد فرمود این کلام من است اگر زایر خود را در رون آتش مشاهده نمایم البته در مقام استخلاص او
بر میآیم **مثنوی** حسین ع آید چو کس از در زیارت بباید جان دهد در این بشارت بلی هر کس که در آن مرقد آید





حسینش هم زیارت مینماید باو با معرفت کرونمائی باین فضل ترمان شایسته ئی در منتخب از محمد بن اسماعیل
واو از موسی بن قاسم حضرمی روایت کرده که اوائل خلافت منصور حضرت صادق ع بکوفه تشریف آوردند و روزی بمن فرمایش
کردند که بجاده بزرگ کوفه رفته اندک تاملی نمای شخصی بفلان صفت از ناحیه قادسیه نزد تو میرسد باو بگو مردی
از اولاد رسول ع در کوفه است و ترا نزد خود خوانده او را شنیدن این سخن بسیار فرحناک می نماید و بی تامل همراه
تو بیش من می آید با اینکه روز بسیار گرمی بود از فرمایش آنحضرت ع تخلف جایز نداشتم و بهمان مکانیکه فرموده بود
رو گذاشتم شتر سواری با همان صفات که آنجناب فرموده بود با تعجیل تمام سرگرم رفتار دیدم و فرمایشات مزبوره را
باو رسانیدم آمد بسیار رشادی کرد و با من خدمت آنحضرت ع روآورد بعد از تقبیل آستان و بوسیدن دست و پای آن
حجت یزدان مورد عنایت گردید **قطعه** بنده کز خواجه می بیند عنایت آیدش حاصل سرور بی نهایت
خاصه آن انبیا خواجه که از جاه و رتبه او ز خالق بر خلایق باشد آیت پس حضرت از و پرسید از کجائی عرضکرد ایسید
من از اقصی بلاد یمن حضرت ع فرمود بلی محل نشیمن تو در فلان مکان است و نامت فلان بن طهمان اکنون بگو برای
چه کار آمده عرضکرد شوق زیارت امام شهید ع مرا بکوفه آورد آنحضرت فرمود قصد تو محض زیارت آنسرور است
یا انجام مطلبی دیگر عرضکرد بخداوند فرد محض این آمده ام که در آن بقعه مبارکه دو رکعت نماز نمایم و بزیارت جدت
اقدام کرده زبان سلام برگشایم حضرت ع فرمود آیا در زیارت وی چیزی دیده که این قسم مشتاق گردیده عرضکرد برکت
مال و عافیت حال و شفای امراض و انجام اغراض را در این کار دیده و او را بر جمیع امور دنیویه برگزیده ام آنحضرت فرمود
آیا میخواهی که فضیلت زیارت را بیشتر بدانی و شوق خود را زیاده کردانی عرضکرد بلی یا ابن رسول الله ص فرمود زیارت
آنحضرت معادل است با یک حج مبرور و مقبول با حضرت رسول ع آنمرد از این فرمایش تعجب کرد حضرت ع معادل دو حج فرمود



و بر تعجب آنمرد افزود و همچنین یکیک زیاد میکرد تا ثواب زیارت را با سی حج مقبول مقابل و معادل آورد **مثنوی**
برای حج چو کس دید استطاعت نماید حکم یزدان را اطاعت ولی بعد از مشقتهای بسیار یقین نبود که مقبول است آن کار
بنازم رتبه آنشاه مقتول که دارد زایرش سی حج مقبول در کامل الزیاره نیز از همان جناب روایت شده که روزی
جناب رسالتماب ع امام شهید ع را در دامن نشانیده با او مضاحکه میکرد و او را بخنده می آورد عایشه گفت یا رسول الله ص
چه بسیار دوست میداری این طفل را آنحضرت فرمود وای بر تو چگونه او را دوست ندارم و حال آنکه میوه دل من است
و دیده ام بدیدار او روشن بعد از من امت جفا کار در مقام آزار او برآیند و او را با لب تشنه شهید نمایند بعد از شهادت
هر کس تربت او را زیارت کند و از روی معرفت بادراک این ثواب بشتابد حسنه یک حج مرا در نامه اعمال خود دریابد
عایشه تعجب کنان گفت یک حج از حجهای تو فرمود دو حج عایشه باز تعجب نمود و آنحضرت ع یکیک افزود تا بنود حج رسید بلکه
در هر حج عمره نیز ملحق گردید **مؤلف گوید** برای همه کس اختلاف فرمایش آنسرور و محل تعجب است ولی تعداد ثواب
حج فراخور معرفت است چون درجه معرفت زایران با اختلاف بر حضرت خیر البشر واضح بود عدد حج و عمره را از یک تا نود
فرمود پس امثال ما بمعرفتمان اگر بقدم سعی در این راه بشتابند بی شبهه ثواب یک حج را با عمره مقبوله در می یابند
**مثنوی** هر که در این حج طلبد راه نجات سعی نماید بمنی اندر عرفات با حسین ع آنکه زاد باب وفاست
مروه از زمزم چشمش بصفا ست خویش را کن بولایش کامل تا شود قبر حسینت در دل و در همان کتاب از ابی حمزه ثمالی
نقل شده که اواخر زمان بنی مروان پنهانی بزیارت آنحضرت رو نهادم و از بیم اطلاع اهل شام بعد از ورود کربلا در گوشه
ایستادم چون شب از نصفه گذشت و شوق زیارتم افزون گشت با انجام مقصود شتافتم چون نزدیک قبر رسیدم نمایان

مردی برای زیارت بار نیافتم تا نزدیک صبح تأمل کردم و باز بنیل مقصود در آوردم آن مرد گفت برگرد که محل وصول تو
بآن مقام نیست گفتم عافاک الله سبب این چیست من با هزار بیم از کوفه برای زیارت آمده‌ام میان من و این قبر
مبارک حایل مشو میترسم صبح روشن شود شما میان مرا در اینجا مشاهده نمایند و در صدد کشتنم برآیند گفت اندکی
صبر نمای پس از آن نزدیک آی بدانکه موسی بن عمران از خداوند منان اذن زیارت خواسته بعد از اجازه باتفاق
هفتاد هزار ملک بزیارت این بزرگوار رو نهاده و اکنون در مقام زیارت ایستاده تا طلوع فجر بآداب زیارت آنجناب
اشتغال دارند و بعد از دمیدن صبح بآسمان رو میگذارند **مثنوی** که این زمینی که بود ز فلک ره
در آن نیست از نزول ملک تا ملک را بود هبوط و صعود نیست کس را در آن مجال قعود چون ملک را شود طواف تمام
پس ز ایشان شود ترا اقدام پرسیدم تو کیستی که مرا از این معنی اعلام دادی گفت من یکی از آن ملائکه‌ام که بحراست این
تربت پاک و مجاورت این خاک مأموریت دارم و پیوسته برای زوار این بزرگوار در ذکر استغفارم من از شنیدن
این کلمات نزدیک بود که طایر عقل از سرم پرواز کند ناچار بیرون آمده در گوشه ایستادم چون صبح شد داخل
شده کسی را ندیدم و بنای زیارت نهادم در منتخب مسطور است که حضرت صادق ع بجابر جعفی فرمود هر کس از شما
مهیا شود که بزیارت جدم حسین ع رود اهل آسمان از عزم آن بیکدیگر بشارت میدهند چون از در خانه خود بیرون
آید خداوند جل شانه چهل هزار ملک را برو موکل فرماید که برو صلوات فرستند تا در آن مکان ملک پاسبان
در آید و اراده زیارت نماید و هر قدمی که بر میدارد مانند کسی است که در راه خدا بخون خود غلطیده و بشهادت
رسیده چون خواهد زیارت نماید دست خود را بر قبر بگذارد و بگوید السلام علیک یا حجة الله فی ارضه
**نظم** سلام بر تو یا حجت خدای جهان که دوستی تو شد فرض بر کهان و مهان تو ئی بروی زمین سبط و جانشین رسول
که بندگی نبودی ولایتت مقبول پس برخواسته بنماز بایستد که خدا و ملائکه‌اش برو صلوات فرستند تا از نماز
فارغ شود و در هر رکعت نمازی که نزد آن قبر مطهر گذارد ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار بنده آزاد کردن دارد و
مانند کسی است که هزار مرتبه با پیغمبر مرسلی در راه خدا جهاد کرده باشد چون از آنجا برخیزد منادی ندا کند طوبی
لک یا عبد الله بدرستیکه فایده دیدی و سالم گردیدی خداوند گناهان گذشته‌ات را آمرزید اگر در آن روز
یا در آن شب اجلش بیاید بجز خداوند احدی قبض روح او ننماید چنانچه آن ندا را بشنود هرگز از آن مکان شریف بیرون
نرود **قطعه** گوش شنوا نبود ما را چون رو بزیارتش نهادیم ای وای که ناگرفته مطلب دور از در آن سرا
فتادیم ماندیم جدا ز فیض آن خاک عمری بعبث بباد دادیم چون زائر از نزد قبر بیرون آید ملائکه برو صلوات
فرستاده تسبیح کنان همه جا با او می‌آیند تا بمنزل خودش وارد نماید آنگاه از درگاه کبریا مسئلت میکنند که این بنده
تو قبر ولی ترا زیارت کرده و با نیل مقصود بخانه خویش روآورد اکنون فرمان چیست ندا رسد که توقف شما در خانه
بنده من اولیست در مقام تسبیح و تقدیس و تهلیل من برآئید و ثواب آنرا در نامه عمل این بنده ثبت نمائید ملائکه بفرمان
ایزد منان مدت حیات او باین کار مذکوره پردازند و بعد از ممات بغسل و کفن و نمازش اقدام سازند پس از حضرت
رب الارباب ندا رسد که ملائکه بتربت آن زائر مجاور شده و همان حکم را معمول دارند و ثواب عمل خود را باو واگذارند
**نظم** از یمن ذات اقدس فرزند فاطمه اسباب رستگاری عالم فراهم است از قتل این شهید چو پشت فلک دوتاست
بالای ماه یک شبه ز بار غم خم است از دیده که چو سنبل رود رود خون رواست بر سینه هر چه بیش زنی بیش غم کم است
مفضل بن عمرو از مولای خود جعفر بن محمد الصادق ع روایت نموده که آن بزرگوار فرموده بخدا قسم گویا می‌بینم ملائکه را که مزاحمت

میرسانند



میرسانند از کثرت ازدحام مؤمنین از زایرین جدم حسین علیه السلام بطوریکه جا را بر زوار تنگ مینمایند و در دور آن قبر مطهر بطواف در می آیند مفضل عرضکرد آیا آن ملائکه را بنظر میتوان آورد انسرور فرمایش نمود بخدا قسم بر ایران اهل ایمان چنان ظاهر می آیند که بدست خود روی ایشانرا مسح مینمایند هر صبح و شام برای این جماعت سعادت فرجام از بهشت شراب وطعام می آید و ملائکه خدمت ایشانرا می نمایند هر یک از زوار در تربت آن بزرگوار حاجتی از دنیا و آخرت خود بخواهد مسئول او مقبولست بلکه عموم مامول او قرین قبول

**مثنوی**

خنک آن زایری که از اخلاص شد خدا را محل رأفت خاص بندهٔ خاص کبریا سنت حسین عاصیانرا پناه در کونین دست زد هر کسی بدامانش داد یزدان امان ز نیرانش

مفضل از شنیدن این فرمایشات عرض کرد بخدا قسم فضل و کرامت این است که این جماعت دارند حضرت صادق علیه السلام فرمود میخواهی فضایل زیارت را زیاده از این برشمارند عرضکرد بلی و مادرم فدای تو باد هر چه بیشتر بفرمائی نور دیده ام را میفزائی فرمود گویا می بینم سریری از نور گذاشته و قبهٔ از یاقوت سرخ بر سرش افراشته گویا می بینم جدم حسین بن علی علیه السلام بر آن سریر نشسته و براطراف آن نود هزار قبهٔ سبز نقش بسته معاینه می بینم که زایران اخلاص نشان بزیارتش می آیند و یکان یکان بر انسرور سلام مینمایند خدا وند منان در مقام رأفت با ایشان میفرماید ببارازار کشیدید و ذلت بیشمار دیدید امروز روزیست که از حوائج دنیا و آخرت خود هر چه طلب نمائید بانجام مرام خویش شادکام آئید اکل و شرب آن اهل قرب از طعام و شراب جنانست و خازنان رضوان میزبان ایشان

**قطعه**

خوش آن زوار نیکو کار مخلص که در آن خاک مهمان حسین است که دارد در بهشت جاودان پای هر آن زایر که مهمان حسین است

اینکه منن مواهب از واهب منان در حق آن گشتهٔ عطشان اندک است و تعداد آن از هزار یک زیرا که آن امام هدی خدا را دوست میداشت و جان و مال و عیال خود را در راه او گذاشت در اخبار وارد است که چون جناب خلیل خدا وند خود را دوست بود لقبش را خلیل الله فرمود و اورده اند که جناب خلیل گوسفندان بسیار داشت و گاهی برای دیدن گوسفندان رو بصحرا میگذاشت روزی در صحرا شنید که جبرئیل با آوازی بسیار خوش گفت **سبوح قدوس رب الملائکة والروح** ابرهیم را از شنیدن این اسامی مقدسه سروری شدید حاصل گردید گفت ای گوینده این نام مبارک چهار یک این گوسفندان را بتو دادم یکبار دیگر این نام مبارک را بر زبان بیاور و همین طور از گوسفندان من بر داد تا چهار بار جبرئیل آن اسامی را مکرر نمود و جناب خلیل تمام گوسفندان خود را بجبرئیل بذل فرمود چون نمرود بد دوستی خداوند خلیل را در آتش افکند از کسی یاری نخواست و هنگامیکه بذبح فرزند مامور گردید خود را برای اقدام آن کار بیاراسته تا ذبیح الله کربلا مقامات خود را از خلیل بیفزود و فرزندان متعدد براه خدا فدا نمود اگر آتش برای خلیل الرحمن گلستان شد برای این فخر اولاد خلیل و این سید جلیل گلستان کربلا از گلهای حسینی شکفته بود و بستان و تیر مخالفان مانند شاخ و غنچه مینمود

**مثنوی**

آه کاندر گلستان کربلا هر طرف بشکفت گلهای بلا لاله اندیشی خنجر میکشید پیکر عباس و اکبر مبدرید هر طرف زخمی کران زان پیکران میگشود از هم دهان را غنچه سان بس بنفشه خط که از قوم ظلام سنبل گیسوی او شد لاله فام گلرخانرا در فراق هر جوان بر سمن از نرگس آمد ارغوان هر سمن اندام را داران زمین ارغوان دستی همی از یاسمین بلبل آن گلستان ذاکر بود انکه چون سنبل گل روئی کبود فاش گویم چون سکینه بلبلی بود هر دم نغمه خوان بهر گلی جز در آن گلشن ندیده هیچکس گلعذاران را اسیر خار و خس

**حکایت**

آورده اند که یکی از تجار نصاری که اورا دولتی وافر و مکنتی متکاثر بود گردش روزگار نا پایدار عزتش را بذلت و دولتش را بمکنت مبدل داد نا چار ترک وطن مالوف کرده بیکی از قرای

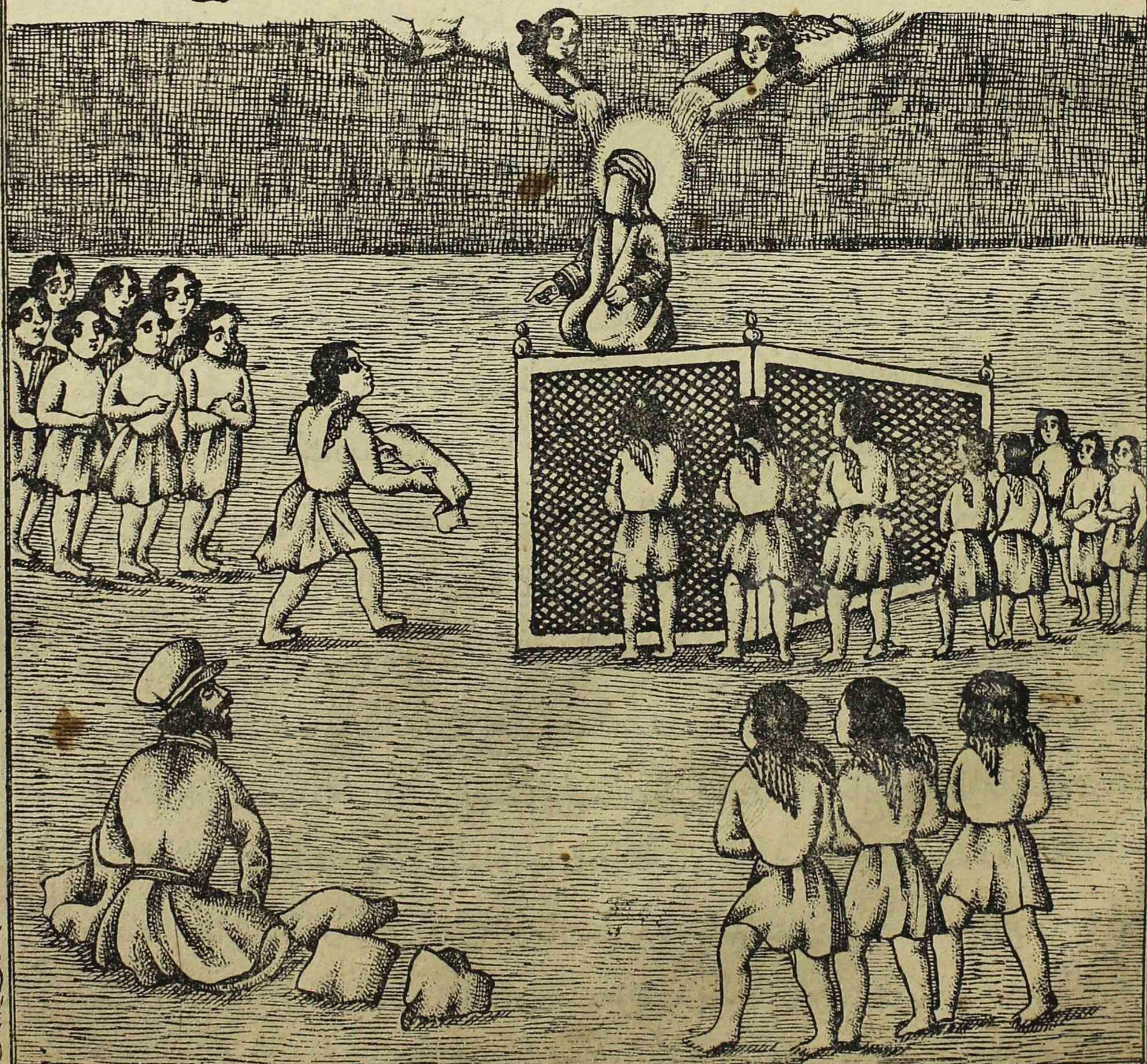




نشستن رضا در صحن مقدس و طواف زوار





اعراب رو نهاده شیخ ما دیر بنا باقتضای همت و فرمایش مقتدای امت که فرموده اکرموا الضیف ولو کان
کافرا اورا در مضیف خود منزل داد و ابواب تفقد بر خسارش فرو گشاده روز بروز بر مراسم مهمانداریش می فزود و
مهربانی خود را بیش از پیش مینمود بعد از چندی شیخ عرب با کمال طرب با جمعی از همراهان خود بزیارت نجف اشرف
لوای عزیمت افراخت و مهمان خود را در توقف مضیف و سیاحت آن مکان شریف مخیر ساخت آن مرد نصارای گفت اگر
چه مرا از کیش خویش بیگانه میدانید اما محض استنائی توقع دارم که مرا از همراهی خود نرانید شیخ او را نیز با خود همراه کرد
و بعد از زیارت نجف اشرف برای عتبه بوسی امام مظلوم بکربلا روآوردند چون بکربلا رسیدند از کثرت زوار منزلی
نیافتند و بهمین قاعده که اکنون نیز معمولست در صحن مقدس شتافتند مرد نصاری را برای محافظت احمال و اثقال
خود بر گماشتند و جمیع ایشان برای زیارت آنحضرت رو گذاشتند بعد از زیارت خامس آل عبا بطواف بقعه متبرکه
برادر علمدارش شتافتند و بآن فیض بزرگ استسعاد یافتند **مثنوی** در عزای آن علمدار رشید هر کسی
از دل نوائی برکشید این یکی میکرد یاد از مشک او وز بصر میگشت جاری اشک او آن یک از بیدستیش میکرد یاد
جویهای خون بدامان میگشاد بعد از رفتن ایشان آن مرد نصاری که در صحن مقدس تنها بود بزرگواری عالی مقدار
در ایوان مبارک مشاهده نمود که رخسار آفتاب انوارش مانند بدر لامع و نور از جبین مبینش تا بآسمان ساطع دو ملک
در یمین و یسار آن بزرگوار ایستاده دید که طومار اسامی زوار خود را از ایشان طلبید آن دو ملک طوماری بدست
مبارکش دادند بی آنکه ملاحظه فرماید از ابتدا اخذ و ایشان را مخاطب ساخت که بارها تاکید کرده ام که خاطر مرا
رنجه مدارید و هیچیک از زایران مرا وا مگذارید عرض کردند یا ابن رسول الله ما از صغار و کبار و عبید و احرار این زوار
سعادت آثار کسی را فرو گذار نکرده ایم آن بزرگوار فرمود این مرد نصاری نیز داخل زایرانست و از مهمانان ایشان
چرا باید نامش را در طومار زوار ننگارید و او را در سلک ایشان منسلک ندارید مرد نصاری از شنیدن فرمایشات
امام عطشان و مهربانی آن گزیده یزدان مدهوش شده از پا در افتاد و چون بهوش آمده بعد از اسلام رفقای خود را
از آنچه شنیده بود اعلام داد **مثنوی** جوان فرخنده شاه کم سپه را قبول افتد زیارت از نصاری چگونه شیعیان را
راند از خویش زهی شاه نکو کار وفا کیش هر آنکس در زیارت روی آورد درین ره پا بدش از سر قدم کرد



**مقصد ششم** در ورود سرور تشنه جگر بصحرای محشر و کیفیت شفاعت آنحضرت از شیعیان
بدانکه در بحار و اکثر کتب اخبار در ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه و رجعت ائمه اطهار احادیث بسیار وارد شده از جمله
مفضل بن عمر این واقعه را از صادق آل پرسیده و جوابهای درست شنیده چون تفصیل آن جواب و سؤال درین
مختصر که قرارش باجمالست گنجایش نداشت ناچار اکثری از آنها فرو گذاشت و ببعضی از آن فقرات اکتفا نمود آن بزرگوار
فرمود چون آن گزیده سبحانی برای دفع سفیانی بدمشق خرامد و او را دفع فرماید حسین بن علی با دوازده هزار صدیق
و هفتاد و دو نفر شهید ظاهر شود پس صدیق اکبر چند صف در رجعت نموده قبه سفیدی در نجف اشرف برای او نصب
نمایند که ارکان اربعه آن در نجف و بحرین و صنعای یمن و مدینه طیبه باشد گویا مصابیح و قنادیل از آن می بینم که در میان
زمین و آسمان چنان روشن مینماید که شعاع آنها بماه و آفتاب می افزاید بعد از آن سید بزرگوار رسول مختار با مهاجر
و انصار پدیدار شود هر کس با و ایمان آورده و برای او جان نثار کرده حاضر آیند و مکذبین و مبغضین و معاندین او را
نیز حاضر نمایند از اول بعثت آنحضرت تا زمان رجعت مؤالف و مخالف این شریعت غرا را پدیدار نمایند و سرهای هر یک را
در کنار شان بگذارند تا ترجمه این آیه شریفه که در سوره مبارکه قصص است معلوم شود و نرید ان

ونمن علی الذین استضعفوا الی ما یحذرون مثنوی ان زمان بینند افراد بشر
هر یکی پاداش خویش از خیر و شر قاتلان ظلم کیش ان شهید یک بیک پاداش خود خواهند دید کاش بر ما بینندگان دم عیان
انتقام کوفیان و شامیان مفضّل عرض کرد یا بن رسول الله فرعون و هامان این امّت کیست حضرت صادق فرمود
ابوبکر و عمر مفضّل پرسید یا خاتم النبیین و امیر المؤمنین با مهدی خواهند بود انحضرت فرمود نا چار میباید
در همه جا قدم گذارند و دین خدا را برپا دارند بخدا سوگند که خواهند کرد باید ما ورای قاف و ظلمات و قعر دریاها را هیچ
موضعی نخواهد ماند مگر قدم مبارک ایشان در ان خواهد رسید و این دین مبین در ان زمین برپا خواهد کرد باید
گویا می بینم که ما معاشر ائمّه هدی برابر رسول خدا ایستاده و هر یک از معاندین معاصرین خود زبان شکایت گشاده ایم
پیش از همه جدّه ام صدّیقه طاهره پیش اید و از غصب کنندگان حقوق خود شکایت نماید که نوشته ترا در باب فدک کشودم
و با بی بکر نمودم عمر آب بیهان نجس خود را بران انداخت و مانند شتر بیعت خویش انرا پاره ساخت اتش ستم بجان ام برافروختند
و در ان سرای مبارک را که مهبط ملائکه بود بسوختند پهلوی مرا از صدمه در شکستند و گردن حبل المتین دین مبین را
رسن بستند مثنوی حسن مسموم شد از اهل کینه حسین آواره گردید از مدینه بدشت کربلا چون ماند بی یار
ستمها دید از قوم جفا کار ز شمر و ابن سعد و خولی شوم جفاها دید ان عطشان مظلوم بکام تشنه چون غلطید در خون
سر او را فتاد در دست دونان اسیر کینه چون گردید زینب شد از چشمان ز خون دل لبالب چه زحمتها کشیدند ان زنج پرورد
بشام و کوفه از قوم ستمگر جفاها که کشیدند آل اطهار نباید راست شرح ان بگفتار چون فاطمه درد دل خود را چنانکه
میخواهد بیان نماید مولای متقیان و امیر مومنان زبان شکایت برگشاید که انچه انبیا هیچیک از اوصیا مانند من
اذیت ندیدند و از دست قوم خود زحمت نکشیدند تا اخر بضربت عبد الرحمن بن ملجم مرادی در محراب عبادت از پا در افتادم
و بلقای پروردگار خود رو نهادم ای مفضّل چون سخنان امیر مومنان باخر رسید امام حسن مجتبی از این امّت بیوفا شکایت
خواهد کرد باید که معارف کوفه بیعت مرا شکستند و بلشکر معاویه در پیوستند بجای اعانت از من اهانت نمودند و دست
بتاراج اموالم گشودند تا چار بمصالحه تن در دادم و با دشمنان دین بنای مدارا نهادم باز در دفع من حیلها برانگیختند
تا زهر جفا با بم در امیختند و جام شهادت بکامم ریختند نظم ز کینه و بیداد زنی حیله گر شوم
هفتاد و دو پاره جگرم ریخت ز حلقوم بیداد معاویه بدل اتشم انداخت دلخون شدم و زهر جفا کار مرا ساخت
پس امام شهید با شهدای سعید از جا برخیزد در حالتی که خون با محاسنش در امیزد جناب رسول خدا از مشاهده حال
سیّد الشهدا بگریه در اید و هر یک از ساکنان زمین و اسمان در گریه با او همراهی نماید حضرت بتول از دیدن فرزند
مقتول چنان نعره از دل بلند سازد که زلزله در ارکان زمین و اسمان در اندازد در انوقت مرتضی و مجتبی در طرف
راست مصطفی ایستاده و فاطمه در سمت چپ او تکیه داده رسول مجید امام شهید را بسینه خود چسبانیده میفرماید
یا حسین فدیتک قرّة عینی و عینیک فیک ای نور دیده ام حسین روشنی دیدگان من و تو در لشت
حمزه سیّد الشهدا و جعفر طیار از طرف راست و چپ امام مظلوم اشکار میباشند که خدیجه بنت خویلد محسن سقط
شده را در دست گرفته با فاطمه بنت اسد بخدمت حضرت رسالت اید و بضعه رسول جناب بتول این ایه را تلاوت
فرماید هذا یومکم الذی کنتم توعدون مثنوی بود امروز ان روزی که یزدان
بگیرد انتقام از اهل طغیان همان روزی که ایزد وعده داده قرارش در چنین روزی نهاده بحمد الله که گیرد قرد قهار
مکافات از گروه ظلم کردار چون سخن حضرت صادق باینجا رسید چندان گریست که محاسن شریفش از اب دیده تر گردید



پس فرمود لا عین لا تبکی عند هذا الذکر ترجمه ذکر این واقعه چون شد زحسین دیده نیست که گریان نشود
چون انسرور این فرمایشات را نموده گریه کرد مفضل را نیز بگریه در آورد بعد از گریه بسیار بان بزرگوار عرض نمود که
فایده این گریه ها چه بود انجناب فرمود که خداوند چندان ثواب در این گریه قرار داده که تعداد حسنات ان از حیز شمار
افزونست و از حالت تصور بیرون مفضل میگوید بعد از چند فقره سؤال و جواب صادق آل فرمود در ان حال فاطمه عرض
کرد خداوند ا بوعده خود وفا نمای و داد مرا از این قوم بیداد کر بگیر که در حق من ستم کردند و دل مرا بدرد آوردند مرا از
هر جهه از خود رنجانیدند و در مصیبت فرزندان نشانند ملائکه آسمان و حمله عرش برین و ساکنان زمین
همه از گریه ان مخدره بناله می آیند و با بتول عذرا در ان تمنا همراهی مینمایند پس احدی از اشخاصی که بما ستم کرده اند
و برنجاندن ما راضی بوده اند نمی مانند مگر اینکه خداوند اورا هزار مرتبه بقتل میرساند چون فقرات این حدیث شریف
بسیار طولانی بود بهمین قدر کفایت نمود مثنوی کاشکی از نیامن اقبال بودمی در رکاب قائم آل تا
مکافات از ان امام امم دیدمی با گروه ظلم ستم کاش میکردان امام ظهور دیدمی تا سزای اهل غرور ❁
مفضل بن عمر از حضرت صادق پرسید تفسیر این آیه مبارکه که خداوند تبارک و تعالی میفرماید ان الینا
ایابهم ثم ان علینا حسابهم چیست و این ایاب و حساب که ایزد وهاب فرموده باکیست فرمود بخدا قسم
رجوع همه کس با ما خواهد بود و حساب همه را خداوند بما مفوض خواهد فرمود اول مطلبی که در مقام تحقیق ان بر می
آید این است که دوستی ما را از آحاد و افراد عباد سؤال مینمایند در امالی مزبور است که چون قیامت شود خلق
اولین و آخرین را بخوانند و خاتم انبیا و سرور اولیا را در بساط قرب بنشانند جامه سبزی که نورو ضیای ان از مشرق
تا مغرب دارد روشن نماید برسول خدا بپوشانند و پیکر مطهر علی را نیز از جامه مانند ان مزین کردانند پس ما را
نیز بهمان مقام درآرند و حساب تمام خلق را با ما گذارند پس بخدا قسم ما اهل بهشت را در بهشت نشانیم و اهل دوزخ را
بدوزخ کشانیم پس پیغمبران آیند و وصف نزدیک عرش برپا دارند تا حساب خلایق را بپایان آرند بعد از تقسیم اهل
بهشت و دوزخ علی مرتضی نزد ایشان رود و هر یک را در جنان جاودان بمقام خود گذارد تزویج حور و ترویج قصور نیز
در دست انجنابست و بستن و گشودن ابواب رحمت و غضب هم بعهده حضرت ابوتراب نظم چون کار همای
جنت و دوزخ بدست اوست حرم کسی که از می تحقیق مست اوست با کوه کوه جرم اگر شیعیان او پویند در سقر
بدرستی شکست اوست در اخبار وارد است که چون قیامت برپا شود حضرت زهرای ازهر با جمعی زنان بصحرای محشر درآیند
بروایتی قبه از نور برای ان مخدره نصب نمایند پس خطاب مستطاب از درگاه یگانه وهاب میرسد که ای فاطمه در بهشت
مادرای و صحن انرا بقدوم خود مزین نمای فاطمه عرض میکند بار الها درون بهشت نمیروم تا از حالت فرزند شهید خود
آگاه شوم که معاندین لعین با او چه کردند و ان امام تشنه کام را چگونه بقتل در آوردند ندا رسد که در قلب محشر نظر نمای
و حالت فرزند خود را مشاهده نمای چون نظر نماید حسین خود را ببیند که با تن بی سر ایستاده بروایتی سر خود را
بدست دیگر قرار داده چون فاطمه فرزند خود را با انحالت نظاره نماید فریاد وا ولداه و وا ثمره فواداه از و
برآید پس باقی نمیماند ملک مقرب و پیغمبر مرسلی مگر اینکه از گریه او بگریه برآیند و اشک گلنار برخسار روان سازند
بروایتی عرض کند یا عدل یا حکیم احکم بینی و بین قاتلی ولدی نظم جانم هنوز از غم فرزند
در عزاست ای پادشاه روز جزا موسم جزاست شمر و سنان و خولی و جمال و حرمله یا رب بهر یکی بوستان هر جزا سزاست
خود آگهی ز سوز دلم ای خدای فرد جان و تنم هنوز از این درد غم فراست در انحال دریای غضب منتقم ذو الجلال بجوش

بیان بعضی از خاتم ... الناجی

امیدوارانی که او را اشهب نامند و هزار سال او را تابیده اند حکم فرماید که گشند کان سرور تشنه جگر را از صحرای محشر بر بایداز فریاد آتش اشهب و خروش آن قوم معذب با اهل محشر متزلزل شوند و آن ستم پیشگان بباد آتش اعمال خود بجهنم روند بعضی از محدثین نوشته اند که حضرت بتول علیها السلام در محشر قدم میگذارد که هیچکس طاقت دیدن آن مخدره را ندارد در دست زهرا آلوده حسن مجتبی را بدوش راست دارد و پیراهن خون آلوده شهید کربلا را بدوش چپ میگذارد دندان شکسته پدر بدستی نهد و عمامه پرخون شوهر بدست دیگر دهد با آنحالت رو بجانب عرش مجید مینماید و ارکان عرش از حرکت بحضرت بتزلزل می آید انبیاء خود را از کرسیها بزیر انداختند و ملائکه خروش و ناله را بلند سازند جبرئیل سراسیمه نزد رسول خدا شتابد که بضعه خود را دریاب مثنوی که آه و ناله آن مادر حسین شهید فتاده زلزله در عرش کردگار مجید چنان زبانه آتش کشد ز سینه خروش که اهل حشر تمامی ز بیم آن مدهوش ببین چگونه ز فریاد ش انبیای کبار فتاده اند ز کرسی بزیر با دل زار آنجناب از منبر کرامت بزیر آمده نزد فاطمه رود و او را از گریه و زاری مانع شود که ای دختر حمیده امروز روز فریادرسی امت و زمان شفاعت است نه هنگام گریه و ضراعت بصحرای محشر نظری کشای و امتان گنه کار سیه روزگار را مشاهده نمای که چگونه در گرداب حیرت افتاده و شفاعت ما را منتظر ایستاده اند برخیز که بدرگاه کبریا شتابیم و امت بیچاره را دریابیم تو با پهلوی خسته و من با دندان شکسته تو با پیراهن حسین مظلوم عطشان و من با گیسوان پریشان که این بی پناهان سراپا گناه فرزند ترا عذرخواه خود میدانند و در عرصات بکار خود حیرانند فاطمه فرمایش پدر را اجابت نماید و با پدر بزرگوار در مقام شفاعت بر آید مناجات که الهی بهم باعزاز سید ثقلین بقرب و جاه علی باب امجد حسین بعزت حسن انکه پاره جگرش ز تاب زهر روان شد درون طشت برش بگریه های حسین از غم علی اکبر بخون ناحق آن پیشوای جن و بشر بدستهای ابوالفضل و حسرت قاسم بگریه های عروسش بحضرت قاسم که در گذر ز گناهان دوستان حسین ببخش جرم تمامی بخواجه کونین حضرت صادق به زرارة بن اعین در حدیث طویلی فرمود که هیچ چشمی نزد خدا محبوب تر از آن چشمی نیست که در مصیبت جدم حسین بگرید صاحب چنین دیده حق رسول و بتول را ادا کرده و کار روز حساب خود را باصلاح آورده روز حساب که جمیع مردم بجزع و فزع اشتغال دارند آن اشخاص در نهایت امن و امان در سایه عرش قدم میگذارند در آن روز از اهوال محشر از خود بیخبرند و در کمال فراغت با حسین بن علی مشغول صحبت میشوند هرچه ایشانرا به بهشت جاودان تکلیف مینمایند در آن درنمی آیند میگویند ما دل از مصاحبت این بزرگوار نمیگذاریم و با وجود چنین سروری به بهشت احتیاج نداریم هرچه حور و غلمان بسلام و پیام ایشان را نزد خود میخوانند آن سعادتمندان ترک مجالست حسین را نمیتوانند مثنوی بلی او منشأ ایجاد حور است بجنت حور از و اندر قصور است زمین و لایش هر که شد مست ببین از باغ مینو چشم بربست جنان عکسی ز کلزار حسین است نکوبخت آنکه او یار حسین است در جنات القلوب مسطور است که چون قیامت قیام نماید و هر کسی جهة عبور نزد صراط آید گروهی بسیار از دوستان حمزه سیدالشهداء که عدد ایشان را جز خدا کسی نمیداند سیئات اعمال خود را مانند دیوار آتشین میان خود و صراط حایل بینند مضطرب شده نزد حمزه در مقام استغاثه بر آیند و زبان ضراعت برگشایند حمزه حالت سراپا ملالت دوستان خود را بجناب رسول و زوج بتول گوید و چاره نجات ایشان را از آن دو سرور ایمان جوید جناب رسالتمآب وصی مطلق و خلیفه برحق را در نجات دوستان عم با حمزه معاون فرماید امیر خیبرگیر نیزه را که حمزه با او جهاد مینمود بدستش داده امر مینماید که آتش را با این نیزه از دوستان خود دفع نمای چنانکه در دنیا با این سنان دشمنان را از دوستان دفع میکردی



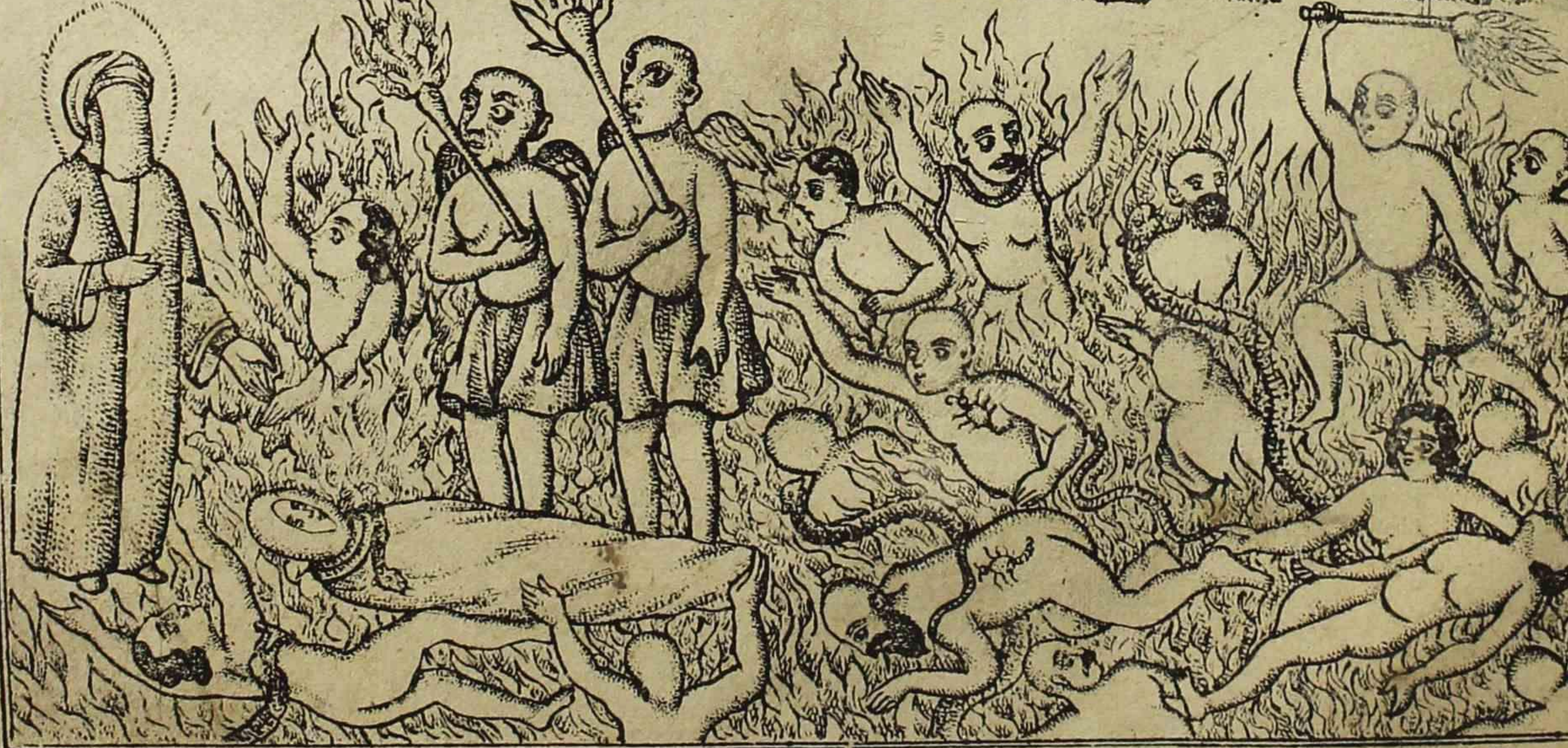
حمزه از توجه پیغمبر و نفقه لحید و صفد و نیزه را بدیوار دهان ادبشین کذارد و آن حایل را از میان صراط و ایشان برداد
آتش پانصد سال راه از انجا دور شود و هر یکی از ایشان با طمینان از صراط گذشته بجنان روند مثنوی
دوستان حمزه را با صد نشاط در بهشت افتد بساط انبساط زانتساب دوستی مشفق چنان فخرها دارند بر اهل جنان
دوستان آن امام تشنه کام برترند البته زایشان در مقام حمزه سید الشهداء که در رکاب جناب ختمی مآب شربت شهادت
چشید با اینکه انواع اذیت و آزار از اشرار ندید بضرع دوستان را مینواند شنید این امام شهید که علاوه بر تشنگی افشار
بی ادبی را از لشکر کوفه و شام دید و با آن زخمهای گران با بدن عریان در خاک و خون غلطید با آن تفصیلات پس از شهادت
و بعد از شهادت و اسیری عترت چگونه در مقام شفاعت گنه کاران امت بر نمی آید و سلسله عزاداران و زایران و
دوستان و شیعیان خود را چنین روزی فراموش میفرماید بزرگواری که خود فرموده انا قتیل العبرة البته گریه
کنندگان خود را بسیار دوست میدارد و روز محشر و فزع اکبر این مشت اهل عصیان را با اجازه شفاعت عامه فرو
نمیگذارد مثنوی نیست در محشر برای خائفین نوح کشتی را شفاعت حسین هر که را باشد قبض از مهرش برات
باشدش البته از آتش نجات انچنانکه آب جسم او از تنش بنشاند آتش را فرو هر که میخواهد نجات نشاتین
بایدش بودن عزادار حسین سرخ رو هر کس شد از اهل عزا روسفیدی باشدش روز جزا در بحار و ارد است که روز محشر
صد صف از امت پیغمبر بسته میشود نود و نه صف انها را مظلوم کربلا شفاعت مینماید و در شفاعت آن یک صف
نیز با اجداد بزرگوار و اولاد عالی مقدار شراکت مینماید که در واقع نجات تمام ایشان بشفاعت آن شهید عطشان است
بعضی از علمای اعلام و فقهای اسلام کثر الله امثالهم که از انجمله شهید ثالث است نوشته اند سوره مبارکه اذا الشمس
کورت که بیان حالت قیامت و اشارتی باحوال این حضرت است که بیجیدن ... و کرفتن ستارگان تذکره واقعه عاشورا
و کریمه و اذا النفوس زوجت بیان شهادت شهدای سعدا که بمحض افتادن زمین با حور العین مزاوجت داشتند
و میدان رزم را ایوان بزم می پنداشتند و همچنین کشتگان معاندین بدین همان حین بدرکات سجین می پیوستند
و در زاویه هاویه با دوستان معاویه در صف باده کشان حمیم و غسلین می نشستند و ایه شریفه و اذا الموؤدة
سئلت دور نیست که اشاره باشد بر آنکه آن شاه تشنه کام که خداوند علام مجدش خیر الانام اعلام نموده از حال
سراپا ملالش بزنده در کور شده تعبیر فرموده زیرا که هر کرا زنده در کور گذارند روز و شب در نظرش یکسان نماید و
وجودش از گرسنگی و تشنگی بفرساید این غریب تربت از قتل اعوان و اخوان و انصار و تبار و فرزندان تا مدار روزش
سیاه تر از شب تار و روز و شبش بیک مقدار بود و اندوه گرسنگی و تشنگی نیز وجود شریفش از شدت زحمت والتهاب
تا زمان شهادت نیاسود مثنوی از جفا و فتنه اهل عناد ختم شد زحمت بر آن فخر عباد زحمتی کان تشنه لب
از خصم دید کس درین عالم ندید و نه شنید تا چه آمد بر حسین از دیدنش انچه شد طاقت نشنیدنش خداوند قدیر
با پیغمبر بشیر و نذیر فرمود که روز قیامت از کشندگان این شهید خواهم پرسید که بکدام جرم او را بخون کشیدید
و سر منورش را از پیکر بریدید بعد ازین سؤال این گروه ضلال را بطبقات سعیر کشانند و شراب زقوم و حمیم جحیم عوض
اب بایشان چشانند و در کتاب خزاین الاخبار مأثور است که روزی خدیجه حمیده از شوهر پسندیده تمنا کرد که احوال اهوال
قیامت را بطور اجمال بیان فرماید و مرا از رحمت واسعه خداوند آگاه نمای جناب خیر المرسلین چون سؤال ام المؤمنین را
شنید اشک مانند مروارید از اطراف چشمش روان گردید خدیجه مرضیه عرض نمود یا رسول الله سبب گریه ات چه بود فرمود
وسعت رحمت ایزد منان را در آن روز بخاطر آوردم و از ظهور ذوق و وفور شوق گریه کردم مثنوی چو دریای رحمت در آید بموج






ترازوی میزان
سنجش از اشک عزاداران
امام عطشان





رهاند ز گرداب غم فوج فوج  شود گرم باران چو ابر کرم  کشد کوه دن انجا عزازیل هم  زهی وسعت رحمت کردگار
کزو هست دشمن هم امیدوار  چون بنده را بموقف حساب درارند جمیع گناهان او را بر شمارند او در برابر خداوند ودود
بتمام گناهان خویش اقرار خواهد نمود تا بگناهی رسد که در نهایت قباحت باشد از شدت خجلت سر بزیر اندازد
و عرق شرمساری از جبین بزمین جاری سازد از مصدر جلال ایزد وهاب خطاب اید که ای بندهٔ ذلیل چرا در جواب
فرومانده عرض میکند بار خدایا از بس شرمسارم زبان بیان این گناه ندارم میفرمایدای بندهٔ شرمنده تراحیا
ندم است و مرا حیا کرم خطار امیان این دو حیا بقائی نیست و با عفو عمیم من شادمان در جنان جاودان باید زیست
رباعی روزی که فراز دا بر رحمت خرگاه  از شوره دمد گل و زخس مهر گیاه  زانکس که بدل نغنچه و گل خس و خار
البته مبدل شوا بست گناه  در مشکوة الانوار مسطور است که چون روز قیامت قیام نماید جهنم با زنجیرها انشین
بعرصهٔ محشر در اید موکلان نیران انرا میرانند و بجانب اهل عصیان اشارت میکشانند اتش بشدتی زبانه میکشد که هر یکی
از اهل عرصات از دیدن ان حالات میشود که پنداری عقل از سرش بدر میرود مفاد کریمهٔ یوم ترونها تذهل
کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری و
ما هم بسکاری در انروز پیدا است و مصداق کلام خلاق علی الاطلاق هویدا مثنوی خلایق از حیا بهیبت بر دل
که مادر کرده از فرزند غافل  زترس جان دران صحرای خونخوار  رود استنار انجا از بار  بجنم ایند هردم همچو مستان
ولیکن نبینند ازمی پرستان  حضرت رحمة للعالمین و امتی گویان نزدیک اتش اید و زبان شفاعت برکشاده فرمایش
نماید کهای جهنم ترا بکسانی قسم میدهم که در دنیا باولاد من خمس داده و ابواب تفقد بر خسارشان کشاده امتان مرا در بیم
میند از و از ایشان کناره ساز بر تابش اتش بیفزاید و کناره ننماید دیگر بار رسول مختار فرماید ترا بکسانی سوگند میدهم
که زکوة مال خود را داده اند و در جهاد فی سبیل الله ایستاده اند کناره نمای و بیم امتان بیچاره و امفزای اتش بیشتر اید و تابش
خود را بیشتر نماید اهل محشر از مشاهدهٔ اتش دست از خود بشویند و از شدت بیم سخنی نگویند جناب رسالتماب در کمال
اضطراب بان نایره سرا پا التهاب خطاب فرماید که ترا بان اشکهائی که در مصیبت امام تشنه کام از دیده بر خسار جاری
گردند و بان اه جانکاهی که از سینه در ماتم ان شهید کین بر اورده اند سوگند میدهم که از ین امت بیچاره و عزاداران ان بدنهائی
پاره پاره دور شو همینکه جهنم اسم شهید کربلا را میشنود چنان نعره میکشد که تمام اهل محشر بر روی افتند و هفتاد سال
راه ازین امت سراپا گناه دور میشود مثنوی کار محشر هست با نخواه حسین  حبذا از رتبه و جاه حسین
در عزایش ابی از مژگان بریز  نار نیران را بیا سامان از ستیز  گریه کن اندر عزای انجناب  تا فرو ریزی بروی اتش اب
و در بعضی از کتب وارد است که ملائکه با بالهای خود اشک عزاداران را گرفته در شیشه نگاه میدارند و روز حساب برای
گرانی میزان انرا بکفهٔ ثواب میگذارند اگر گرانی اعمال سیئه بر همه کوههای عالم بیفزاید خداوند کریم چندان ثواب بران
مترتب فرموده که کفهٔ حسنات بسبب ان از سیئات گران تر اید رباعی انان که درین عزا سرشک افشانند
زاب بصر اتش سقر بنشانند  گر معنی ابرو بصورت خواهی  بالله که صاحب ابرو ایشانند در صورتیکه این اشک سوزناک
جان کندن را اسان نماید و ترش روئی صحرای قیامت را حالتی شیرین مبدل فرماید در عزاداری این گزیدهٔ بادیه
خود داری نباید کرد و خود را از زحمت فردای قیامت بیرون باید اورد شاید بشفاعت امام تشنه کام از اهوال روز
پنجاه هزار ساله برهیم و با تولای شهید کربلا بریاض زاهره و جنات باهره قدم نهیم رباعی یارب همه را شور عزاداری ده
در هر دل و چشم شوق خونباری ده  فردا چو پناه ما حسین است امروز  از تو بعزاداری ما یاری ده  بحمد الله و المنه که این نسخه



بدیعه و وجیزه منیعه را جناب شریعت مآب معارف و عوارف انتساب حقایق و دقایق نصاب مقصد اهل علم و یقین و مرجع
اسلام و مسلمین غوث الامم غیث الهمم بحر الاکرام حجة الاسلام تاج الفضائل منهاج الخصائل بحر ارباب التحقیق و زبدة اصحاب
التدقیق کاشف مکاشف العلوم و عارف معارف المجهول منها و المعلوم حاوی الآثار فروعها و اصولها و راوی الاخبار
منقولها و معقولها شریعت پروری که از رشک لمعهٔ رای منیرش کل آفتاب از روضهٔ بهیهٔ سپهر لاجوردی با رنگ زرد
رسته و مدرس مدرسه اسمائی با وجود مسعودش دست از تدریس قوانین سعادت شسته ارشاد را از و تهذیب
و معالم اجتهاد را ابد و تذهیب بالعلم و العمل المبرور قد ملئت ارض به و سماء عن رب فاکب
له النور اضیع حیث القدر فی صعد علی النجوم و حیث العلم فی صبب له التصانیف فیها
زینة و هدی و حجة بلغ فبالله در شهب هر سطری از فتاوی کل کلک و شرایع الاسلامی و هر سطری
از فتاوی ام او کفایه الاحکامی صاحب مدارک سنن مستقیم سالک مسالک مله قویم کشاف الاسلام و الدین
برهان العلم و الیقین ذکری الشیعه تذکرة الشریعه سرائر التحقیق وسائل التدقیق غوث الایتام و الارامل غیث التکارم
و الفواضل خاتم کتاب الدین خاتم المجتهدین ملک نجم آقا عبدالله انکه گشته زفرش نازان در خلد روح پاک پیمبر
انکه نبیند کسش بدانش همتا انکه نیابد کسش برادی همسر حضرت او افتخار دوده باقر طینت او گوهر سلاله جعفر
از دو شهید اوردم شهید که در شر هر محقق بود مفید مجضر خاک درش عطر ساطره حورا کرد رهش نور زای دیدهٔ اختر
لا زال مؤیدا بتائیدات الصمدیه و موفقا بتوفیقات السرمدیه بشرف مطالعه و فیض قبول طبع زیور داد و از یمن قبولش
مقبول الطباع و قابل انطباع افتاد پس از انکه این کتاب ستوده مبدء انجسته مآب از بدایت بنهایت رسید و از فاتحه
بخاتمه کشید از جود وافی و سعی کافی عالیجاه مقرب الحضرة العلیه بهتر ارباب وفا و مهتر اصحاب صفا زبدهٔ امثال و اقران
و نخبهٔ اشباه و اکفا خیر اندیش بندگان خدا و اخلاص کیش واقعی جناب سید الشهدا ارواحی و روح العالمین له الفدا علیه الاف
التحیات الزاکیات و الصلوات الطیبات که جناب جلالت مآب مقرب الخاقان و مؤتمن السلطان امین الدوله
العلیه العالیه او را در مراتب جان نثاری دولت قاهره و خدمتگذاری ملت باهره بصداقت ازموده و در ضبط مهم
مهام امور شهریار کامکار خلد الله ملکه و جری فی دأما الآمال فلکه امینش فرموده

**نظم**

بیان دست و طبعش با یم و کان     امین الدوله شه را امین است     ستوده میرزا هادی که از صدق
که یم را ابر یمین او یمین است     که کان را از لبش او فغانیست     نگویم کان چنان یا اینچنین است
لبا خواجه فکر بندگان است     چه نسبت آسمان را با زمین است     زینت همسر کس نیست ای
لا زال صحایف اعماله مطهره بایدی بررة کرام سفرة     و مولای خود اندر پاس دین است

در دار الخلافه طهران صانها الله عن الطوارق و الحدثان باهتمام مؤلف سراپا عصیان
سمت انطباع یافت امید که ناظران این کتاب و حاضران بزم مصیبت فرزند
جناب ابوتراب بانی و مؤلف و کاتب و ساعیان را بدعا
خیر یاد فرمایند و برای ما ایقاظ از بزد منا و خداوند
در ضمن طلب امرزش نمایند که عین عنایت و رضا است

فی ۱۲۸[illegible] [illegible] شهر جمادی الاولی [illegible] یوم شنبه [illegible] هجرت [illegible] نبوی علی هاجرها الاف التحیات الصلوة [illegible] این نسخه [illegible] [illegible]

در بیان سال [illegible] بانی فرخنده [illegible] این کتاب مستطاب

جناب معالی انتصاب سلطان الشعراء و الادباء و ملک الفصحاء و الفضلاء طود التحقیق و علم التدقیق ربیب العارفین و جامع المنقبتین الفاضل الصمدانی و العارف الربانی خادم العترة الطاهرة حسینقلی خان المتخلص بسلطانی که از استادان سخن و از شاکردان این استاد کهن هست در تاریخ انطباع تحفة الذاکرین این قصیده غرا را برشته نظم در آورده و از دار الدوله کرمانشاهان بدار الخلافه طهران انفاذ کرده وفقه الله للصعود الی اعلی مدارج الیقین و جعله من المتمسکین بولایة امیر المؤمنین و الائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین

در زمان دولت شاهنشه با فر و جاه
شهریار دین پناه و تاجدار کفر کاه
انکه روز بزم اکر با مهر اندازد بساط
ساغر رخشنده خندد بر دو دوش قاه قاه
انجنان در سلطنت یکتا بود کز مسکنت
تا قیامت زان زمرد بر دمد جای کیاه
تا مد و تا بد چو او از سابقین و لاحقین
افرینش جمله در برهان این معنی کواه
در همایون عهد نصرت مهد این شاه جهان
نی نی استاد استاد جهان بی اشتباه
کو منم شاکرد احسانش فرمودی خطاب
می نمودش در بساط فضل این استاد راه
او باستحقاق باشد مالک ملک ثنا
کس زعمان کی تواند در کند شعر با شنا
تا ز فضل کردگار ایدر سعادت یار او
داشت در دستان ماتم کشت جندین دستگاه
بود مقصودش رضای حق که بنوشت این کتاب
روز محشر نامه هر کس که از عصیان سیاه
تا بماند خون فشاند جای اشک از دیدگان
کاسمان از روشنان تاریک سازد دود آه
وانکه در این بزم غم از سینه آهی بر کشید
و زدن از باب خطا را وای بر حال تباه
تا شود معلوم کاین استاد را شاه شهید

خسرو کسری نشان دارای اسکندر کلاه
بو المظفر ناصر الدین شاه غازی انکه هست
انکه کاه رزم اکر از قهر در تازد سپاه
راست کرده صیت اسلام از بحکم شه ز دین
پشت شاهان جهان بر درکه قدرش دوتا
برق تیغش کر شرار انکیز کردد از بحار
تا مدار و کامکار و حق پرست و دین پناه
در ترازوی خرد وزن جبال از سیاه
حضرت بیدل موفق شد بتوفیق اله
سرور فرخنده حسان الائمه کاین لقب
کفتمی این نیست مدحش با زبانی عذر خواه
خیر مثبت نظم و نثرش را بر اوراق سپهر
کر بود هر ملک را در خور وجود پادشاه
کی بود غافل کسی کز درک فضلش غافل است
ان همین استاد فاضل طول الله بقاه
این کتاب مختصر تا بنوشت او زودا زخدای
فهو فی تالیفه لا یبتغی الا رضاه
در جزای این عمل اسلاف اکبر از خدا
این کتاب انکس که بریک مجلس انشادش نکاه
هر که شد یعقوب سان در بیت احزان این عزا
خنده پاینده دید از کریه های کاه کاه
الغرض چون شد بپایان و بذیرفت انطباع
در پناه او و ده از اتش فداه ماسواه
داده بیدل را حسین از اتش سوزان پناه

آسمان عز و تمکین قهرمان ماء و طین
زینت دیهیم و نکین زیور فزای کاخ و کاه
خنجر برنده که برید برحسودش های های
میکند ناقوس آهنک نوای الصلوة
ابر جودش کوهر افشان کر شود بر شوره کات
شعله اتش بر انکیزد ز امواج میاه
این سخن تنها نه من کویم خدا داند که هست
پیش تمکین و وقارش چون قرین کوه کاه
زاد استاد من ان سلطان اقلیم سخن
دادش از احسان حسین بن علی روحی فداه
زانکه حسان زنده کر میبود در ایام او
ورد سیم و زر حلل کشتی از خورشید و ماه
طبع قاصر کی برآید مدحتی کاو را سزد
اهل غفلت را انشاید کفت رمزی زالتباه
ذاکرین را تحفه آراست تا زان پس کرو
سرخط غفران برای بیکنهان اهل کناه
رو سفید اید ز فیض این کتاب مستطاب
کرده تا آدم بفردوس برین ارامکاه
از تصاویر و نقوشش در دل افتد آتشی
یوسف جانش عزیز مصر جاه اید ز چاه
هر کسی را علت امرزش این کار است و بس
این همین دفتر بطهران در نکوتر سال و ماه
کلک سلطانی پی تاریخ این مصرع کماشت

تصویر صحیح النظر جناب بیدل مؤلف این کتاب ستوده مبدع فرخنده مآب آنکه موفق خوب عربی
ارتقا معقول خدمت مصیبت نگار بشر در پیشگاه قبول فرزند مقتول بتول مطبوع و مقبول
افتاده و از روی توجه و عین عنایت بالاو التفاتی پایان فرموده و حسان از الائمه لقب داده

خداوند منان او را با این خدمت پاینده و نامش را زنده دارد



تسطیر و تزیین این مجموعه الکرام و نسخه غم افزا بعد از

تصحیح مؤلف از الطاف الله توفیقاً بقلم پریشان رقم بنده اثیم حاجی محمد رحیم الهمدانی مشهور به مذهب سمت اتمام
دیده و این تصویر خجسته تخمیر بخامهٔ سیاه جامهٔ بی اکرام محمد کسنر حاجی اسماعیل کربلائی الاصفهانی بانجام و اتمام رسید

امید که ناظرین کثیر البنیان بالغفران از بزد منان یاد نمایند

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

بعنایت رب
طالبان الکتاب مصنف
ابن [illegible] وانسبت [illegible]
ما فی نسخه [illegible]
[illegible] الذی [illegible] ما [illegible]
وسمیته بتحفة [illegible] تخلص [illegible]
جوهری [illegible] خلاف [illegible]
نظبان [illegible] تصحیح [illegible] منظوم [illegible]
واع غیت کما [illegible] و مقدار [illegible]
[illegible] بنلکنا و نظبا [illegible] کتب [illegible]
نظر و شریف [illegible] انظار [illegible]
[illegible] ضیع و [illegible] غور [illegible]
نسخه صحیحه [illegible] مطلوب وفقنا الله وایاکم
بالثواب

حسبنا الله
ونعم الوکیل نعم المولی
ونعم النصیر یا رحیم











